رابین هود

یا پادشاه دزدان

تألیف الکساندر دوما

ترجمه ذبیح الله منصوری



رُوبِن هُود

پادشاه دزدان

تألیف الکساندر دوما

ترجمه ذبیح‌الله منصوری





نام کتاب: روبن هود یا پادشاه دزدان
نویسنده: الکساندر دوما
مترجم: ذبیح‌الله منصوری
تیراژ: ۷۰۰۰ نسخه
نوبت‌چاپ: اول ۱۳۶۳
چاپ از: چاپخانه حیدری
آدرس ناشر: مقابل دانشگاه تهران ـ تلفن ۶۴۲۵۷۹

روبن هود

یا

پادشاه دزدان

فصل اول - آغاز کتاب

در زمان سلطنت هانری دوم پادشاه انگلستان ودر سال هزار و یکصد و شانزده میلادی دو نفر مسافر که براثر راه‌پیمائی زیاد لباسی غبارآلود داشتند و از قیافهٔ آنها آثار خستگی نمایان بود روی یکی از جاده های باریك جنگل شروود واقع درمنطقه (ناتیںگام) - ۱ - راه میپیمودند .

بااینکه بعضی از درختها ، تازه جوانه زده بودند ومعلوم میشدکه بهار نزدیك میباشد هوا سردبود ، و آخرین نسیم سرد زمستان ، شاخه‌های عریان اشجار جنگل را تکان میداد .

قرص آفتاب بافق مغرب نزدیك میگردید وابرهائیراکه در نزدیکی افق مجتمع بود سرخرنك مینمود وهرچه آفتاب بیشتر افول میکرد مه رقیقی‌که از جنگل برخاسته بود غلیظتر میشد وقسمتهای سفلای درختان را نزدیك بزمین ،از نظر ناپدید مینمود .

بعد شب فرود آمد وفضای جنگل تاریك شد ولی هنوز ، تاریکی بآن اندازه نبودکه دو مسافر نتوانند جلوی پای خود را ببینند .

ناگهان بادی‌وزیدن گرفت‌وقسمتهای‌علیای‌درختان جنگل رابحرکت‌درآورد .

یکی از دو مسافر ،که سالخوردەتر از دیگری بود سر را بلند نمود و نظری بآسمان انداخت وبعد شنل کلفت وفراخ خود را بخویش پیچید و بدیگری گفت :

(رایت‌سون) تصور میکنم که این باد مقدمهٔ باران است وگویا باران تندی خواهد آمد وآیا یقین داری که ما قبل از آمدن باران بمقصد خواهیم

---

۱ - این منطقه تقریبا در وسط انگلستان‌وقدری نزدیك بساحل شرقی‌آن واقع شده وامروز هم بهمین اسم‌است وشهر معروف(شفیلد) که‌دارای‌کارخانه‌های ذوب‌آهن وبولادسازی میباشد در شمال این منطقه واقع شده وامروز نیز مثل تاریخ وقوع این سرگذشت منطقه (ناتینگام) دارای جنگل است .   مترجم

رسید ؟ ومبادا که راه ماعوضی باشد واشتباه کرده باشیم ؟

(رایت‌سون) بااحترام جواب داد نه آقا ، ما اشتباه نکرده‌ایم وراه ما ، همین است که اکنون میپیمائیم ومن یقین دادم که تا یکساعت دیگر ما بمنزل جنگلبان خواهیم رسید .

مسافر دیگر ، چیزی نگفت وسپس هردو ، کماکان براه ادامه دادندو نزدیك سه‌ربع ساعت بدون اینکه حرفی رد وبدل شود راه پیمودند .

ناگهان مسافر سالخورده با بی‌صبری واوقات تلخی گفت آیا هنوز هم بمقصد نرسیده‌ایم ؟

دیگری باز بااحترام گفت آقا ، ده دقیقه دیگر بمقصد خواهیم رسید ؟

مسافر سالخورده گفت بسیار خوب ، ولی آیا این جنگلبان که تو میگوئی بنام (هید) خوانده میشود در خور اعتماد هست ؟

دیگری گفت بلی آقا ، (هید) که شوهر خواهر من میباشد مردی است ساده ، وقدری خشن ، اما وفادار ، وهرچه عالیجناب بگوئید باور خواهد کرد وهر داستانی راکه برای او جعل نمائید قبول خواهد نمود زیرا او بقدری ساده است که تصور نمیکند کسی دروغ بگوید وآنقدر خوش باور است که نمیداندسوء ظن و بی‌اعتمادی چیست .

صحبت (رایت‌سون) که باینجارسید بامسرت بانك زد رسیدیم .. رسیدیم .. وسپس باانگشت خود نور چراغی رانشان داد وگفت عالیجناب ، آیاآن‌روشنائی چراغ را می‌بینید که قدری درختان را روشن کرده ... آن روشنائی خانه شوهر خواهر من است ومن هروقت که این روشنائی‌را هنگام شب‌می‌بینم خرسندمیشوم وخاطرات دوره جوانی خود را بخاطر میآورم زیرا ، در آن دوره ، هر شب که خسته وکوفته ، از شکار مراجعت میکردیم این روشنائی بما بشارت میداد که بمنزل رسیده‌ایم .

عالی‌جناب که‌علاقه‌ای بخاطرات دورهٔ جوانی (رایت‌سون) نداشت گفت آیا بچه خوابیده یانه ؟

(رایت سون) که یك لحظه قبل ، با یادخاطرات دورهٔ جوانی بنشاطدرآمده بود ، از این سئوال خوشش نیامد وگفت بلی عالیجناب ، بچه خوابیده ولی من حیرت میکنم که عالیجناب چرا نسبت باین طفل علاقه‌مند هستید وچرامیل دارید که او زنده بماند در صورتیکه میدانید اگر بزرك شود برای شما زیان خواهد داشت . شما اگر میل داشته باشید که از شر این بچه آسوده شوید آسان است ودو بند انگشت خنجر که درقلب اوفرو برود ، برای همیشه شما را از شر او محفوظ خواهد نمود وهرگاه عالی‌جناب میل داشته باشید ممکن است که من او را نابودکنم وفقط درخواست مینمایم که بجبران این خدمت اسم مرا دروصیت‌نامهٔ خود بنویسید ومرا از میراث بهرمند کنید .

مرد اصیلزاده که از طرف (رایت‌سون) بعنوان عالیجناب مورد توجه قرار میگرفت گفت این حرف را نزن ، زیرا من مایل نیستم که این طفل معصوم بقتل برسد واز بین برود ، وگرچه میدانم که وجود این طفل ممکن است برای من اسباب زحمت شود ، وهرگاه بدانند که او حیات دارد برای من تولید مشکلات بزرك بنمایند بااین وصف ، این تشویش را بپشیمانی بزرك وغیر قابل جبرانی که حتماً بعداز قتل این طفل بر من چیره خواهد شد ترجیح میدهم .

درقبال این تشویش ، این امیدواری راهم دارم که رازمربوط بـه تولد این‌طفل هرگز آشکار نگردد واگر روزی این راز آشکارشد من‌خواهم دانست که ناشی از زبان درازی تواست وبهمین‌جهت من درآینـده خیلی مواظب تو خواهم بودکه بتوانی زبان خودرا نگاهداری ، واما خود این‌طفل ، بعدازاین، بین روستائیان زندگی خواهد کرد ، وگرچه بین‌آنها از حیث سلیقه و تربیت بپای اصیلزادگان نخواهد رسید بااینوصف ، وقتیکه بزرك شد باندازه استعداد خود وسائل سعادت خویش را آماده خواهد کرد و چون ازحسب ونسب خود اطلاع ندارد هرگز برای مرتبه ازدست رفته غصه نخواهد خورد .

(رایت سون) گفت هرچه عالیجناب بخواهد همان خوب است ولی من فکرمیکنم که تأمین زندگی این‌بچه آنقدر ارزش نداشت ونداردکـه عالیجناب زحمت این مسـافرت را برخود هموار نمائید ؟

دراین هنگام ، هردو براهنمائی روشنائی چراغ نزدیك‌خانه جنگـل‌بان رسیدند وازاسب فرودآمدند و (رایت سون) درزد وبانك برآورد... هید ... هید ... در را بازکنید زیرا باران شروع شده و اگر تأخیر نمائید مـا خیس خواهیم شد .

ازداخل خـانه سك‌ها عوعوکردند اما (هید) دررا باز نکرد وگفت شما که‌هستید ؟ (رایت سون) گفت‌من یکی از دوستان شماهستم (هید) گفت کدام یك‌از دوستان من‌هستید ؟

اوگفت من (رایت سون) برادر زن‌شما ، وبرادر (مارگریت) هستم. این جواب سبب‌شد که صاحب خانه دررا بروی واردین گشود و مسافرین وارد شدند و (هید) بامسرت دست برادر زن خودرا فشرد و باحتـرام باصیلزاده سلام کرد وگفت آقای شوالیه ، خیلی خوش‌آمدید ، وامیدوارم ، ازاین کـه من‌قدری برخلاف قانون میهمان نوازی رفتار کردم ودررا نگشودم ، ازمن‌رنجیده خاطر نشوید زیرا چون این‌خانه از آبادیها دور است ، و دزدان همواره در جنگل‌هستند ، من‌باید رعایت احتیاط رابکنم ، اینك معذرت مرا بپذیرید و این خانه‌را مثل خود بدانید ونزدیك آتش بنشینیدکه لباسهای شماکه قدری‌مرطوب شده خشك شود .

بعد (هید) دری راکه بطرف اطاق دیگر بازمیشد گشود و بانـك زد

لینکلن ، بیا واسبهای این آقایان را زیر سرپوشیده ببر ، زیرا اصطبل‌مابقدری کوچك است که جای این اسبهارا ندارد ومواظب باش‌که آخور را پراز بیده (یونجه خشك) کنی و زیر اسب ها یك طبقه کلفت کاه ، بیندازی تابتوانند استراحت کنند .

یك روستائی قوی وجوان‌که لباس مانند جنگل‌بانان بتن‌داشت از اطاق دیگر خارج شد وازآن اطاق گذشت بدون اینکه کوچکترین نظری بواردین بیندازد واز در خارج گردید .

بعد زنی جوان وتقریباً سی‌ساله وزیبا ، وارد اطاق‌شد وبطرف (رایت سون) رفت و (رایت سون) تااورا دیدگفت آه ... خواهرعزیز ...مارگریت عزیز ... بیاکه تورا ببوسم وبعداز اینکه گونه‌های اورا بوسید بسادگی نظری حیرت‌آمیز باو انداخت وگفت مارگریت ، توهیچ تغییرنکرده‌ای وصورت‌تو مثل سابق‌بدون چین وشکن‌وگونه‌های‌توهمچناق گل‌گون وچشمهای تودرخشان است.

(مارگریت) خندید ونظری به‌شوهر خود انداخت وگفت علت اینکه من‌تغییر نکرده‌ام این است‌که خوشبخت هستم .

(هید) خطاب بزن خودگفت مارگریت ... بهتر این بودکه بگوئید که ما خوشبخت‌هستیم زیرا براثر اخلاق نیکوی‌ما ، هرگز دراین خانه کدورت یا نزاع بوجود نمی‌آید لیکن‌خوب است‌که دیگر راجع باینموضوع صحبت نکنیم و بفکر میهمانهای خود باشیم .

جنگل‌بان سپس‌برادرزن را مخاطب‌ساخت وگفت برادرزن عزیز،بالاپوش خودرا بکنید وشما عالیجناب ، این‌شنل راکه مرطوب شده بیرون بیاورید که خشك شود وشما مارگریت ، چندشاخ هیزم دراجاق بگذاریدکه اطاق گرمتر شود ومواظب شام وتخت‌خواب میهمانان ماباشید ودقت کنید که بهترین غذا برای آنهاتهیه شود وتخت‌خواب آنها وسائل خواب جدید داشته باشد .

هنگامیکه زن ، چندشاخ هیزم در اجاق میگذاشت (رایت سون) دامن بالاپوش خودرا عقب‌زد وطفلی زیبا ، که دریك شال گران‌بها پیچیده شده بود نمایان گردید . صورت سرخ وفربه وبدن‌سنگین آن‌طفل پانزده ماهه نشان‌میداد که مزاجی سالم دارد و (رایت سون) خواهر خودرا برای تماشای آن طفل صدازد و (مارگریت) جلوآمد و (رایت سون) گفت مارگریت ، من‌میخواهم هدیه‌ای بتو بدهم تانگوئی‌که بعداز مدت مدیدیدی غیبت بادست خالی نزد تو آمدم ... نگاه‌کن ... چه‌بچه زیبائی است ؟

(مارگریت) ندای حیرتی برآورد وگفت یاحضرت مریم ... چه بچه قشنگی‌است وبعد شوهررا صدازد وگفت، هید ... هید،بیاواین بچه‌را تماشاکن.

(هید) نزدیك شد امابرخلاف زن خود ازدیدن بچه ، ابراز مسرت نکرد وبالحنی مقرون بتوبیخ ببرادرزن خودگفت این بچه مال‌کیست ؟ وچطورشد که

آنرا اینجا آوردید ؟ آیا برحسب تصادف ازوقتیکه شمااز خدمت سربازی خارج شده اید عهده دار نگاهداری کودکان شیرخوار هستید ؟

(رایت سون) گفت شوهرخواهرمن ، این طفل مال من نیست ولی آقائیکه اینجاحضوردارند(اشاره باصیلزاده)سرپرست اومیباشندومیدانند ازچه خانواده‌ای است وشرح اورا برای شما حکایت خواهندکرد وخواهندگفت که ما برای چه اینجا آمده ایم اینك خواهرمن (خطاب بمارگریت) من این بچه را بتومیسپارم زیرا دوروز است که من ازاین بچه نگهداری میکنم و دستم خسته شده ودیگر نمیتوانم دایهٔ این طفل باشم .

(مارگریت) طفل را ازبرادرگرفت واورا باطاق خود برد وبعد ازاینکه دستها وگردن وصورت کودك را بوسید اورا روی تختخواب گذاشت وروی طفل را خوب پوشانیدکه سرما نخورد وبعد مراجعت کرد .

میهمانان شام را بخوشی بامیز بانان صرف کردند وبعد ازصرف شام مرد اصیلزاده خطاب بجنگلبان گفت چون ضمن صحبتهائیکه هنگام‌صرف غذاشد فهمیدم که زوجه شما این طفل را دوست میدارد میخواهم پیشنهادی بشما بکنم و بدواً میل دارم که باختصار قدری راجع بوالدین این طفل توضیح بدهم پدراین‌طفل‌یکی ازهمقطارهای من است که چندی قبل بفرانسه رفت ودرآنجا عاشق دختری نجیب وعفیف اما بی‌بضاعت گردید واورا عقدکرد وبا خود بانگلستان آورد اما چون دوست من ازخانواده محترم وبزرگی بود افراد خانواده اوهرگزحاضرنشدندکه دختر فرانسوی را بچشم عروس خود ببینند واینموضوع بقدری باعث اندوه آن دخترگردیدکه ده روزبعداز تولد این طفل زندگی را بدرودگفت ودوست منکه خیلی باین طفل علاقه داشت اورا بیك دایه سپرد .

ششماه قبل من باتفاق دوست خود وعده‌ای دیگر ازافسران برای جنك به (نورماندی) واقع درفرانسه رفتیم ودرمیدان جنك دوست من مجروح ومقتول‌شد ولی قبل ازمرك مرا بربالین خود خواند وگفت چون دردنیا صمیمی ترازشما دوستی ندارم یگانه طفل خودراکه یادگار مادراوست بشما میسپارم وسپس‌نام و آدرس دایه را داد ومرا وادارنمود سوگند یادکنم تازنده هستم حامی وپرستار طفل‌او باشم واگراحساس‌کردم‌که میمیرم اورا بدست قیم مطمئن دیگری بسپارم .

ولی من نمیتوانم ازاین طفل پرستاری‌کنم زیرا من سربازهستم وعمرخود را درمیدان جنك یادرساخلوهای نظامی میگذرانم وخویشاوندی هم ندارم که‌این طفل را بآنها واگذاربکنم .

من برای این طفل خیلی تشویش داشتم تااینکه (رایت سون) راپیداکردم واو راجع بشما بامن صحبت کرد وشمه‌ای ازاخلاق ونیکوکاری شما وزوجه شما بیان نمود وگفت چون هشت سال ازازدواج شما میگذرد و هنوز دارای فرزندی نشده اید ممکن است میل داشته باشید (البته با دریافت مخارج نگاهداری او)از این طفل‌که فرزند یك افسررشید است نگهداری‌کنید وهرگاه خداوند باو عمر عطاکرد وبزرك شد این طفل مونس روزهای آخر عمرمن خواهد گردید ومن

شرح جنگها وشجاعت های پدرش را برای اوحکایت خواهم نمود و اورا تربیت خواهم کردکه مانند پدرش وما ، حرفه سربازی را بیاموزد و مثل پدرش شجاع ونجیب ووفادار باشد اینك بگوئیدکه آیا با پیشنهاد من موافق هستید یا نه؟

مرد اصیل زاده بعدازاین حرف درانتظار جواب جنگلبان ایستاد وجنگلبان باچشم رزنش استفسارکرد ولی زن سررا بطرف اطاق خود ، که کودك درآن خوابیده بودگردانیده ، صدای نفس هـای منظم وضعیف اورا میشنید و تـوجه بشوهر نداشت .

(رایت سون) که مواظب خواهـر وشوهر اوبود فهمیدکه (مـارگریت) خواهان نگهداری بچه است ولذاگفت مارگریت، خنده های این بچه سبب مزید سعادت تو خواهد شد وتو علاوه برخنده هـای او ، صدای سکه هـای طلای عالیجناب راهم که برای نگاهداری این بچه خواهد پرداخت خواهی شنید وروزهای جشن ، بـالباس نو ، او را بقراء مجاور خواهی برد واو تورا بعنوان مـادر صدا خواهد زد .

چون سکوت جنگلبان مرد اصیل زاده را مشوش کرده بود ازاو پـرسید بالاخره نظریه شما چیست ؟ جنگلبان گفت اگر (مارگریت) بانگاهداری این طفل موافق باشد من موافقم .

(مارگریت) گفت من باکمال میل حاضرم که این بچه را نگاهدارم واگـر روزی شما ، عالیجناب ، هنگامیکه اوبزرك شد خواستید ویرا ازما بگیرید ما از جدائی اوملول خواهیم گردید وفقط خودرا باین تسلی خواهیم دادکه وی درکاخ شما ، سعادتمند ترازیك کلبه جنگلبان زندگی خواهدکرد .

جنگلبان گفت حال که زنم موافق است من سوگند یادمیکنم که تاوقتی این بچه بسن رشد برسد پرستارو نگهدار او باشم وبعدازاینحرف برسم آنزمان جنگلبان یك لنگه دستکش خودرا روی میزانداخت .

اصیل زاده هم یك لنگه ازدستکش خودرا روی میز انداخت وگفت منهم سوگند یاد میکنم تاوقتی که این طفل زنده است مخارج ومعاش اورا بشما بپردازم وبعدازاین سوگند ، یك کیسه چرمی را که دارای سکه های طلا بود از جیب بیرون آورد ومقابل جنگلبان گذاشت ولی جنگلبـان ازقبول پول او خودداری کردگفت عالیجناب، پرستاری و نوازشهای مادرانه (مارگریت) برای فروش نیست.

مدتی کیسه زر ازدست جنگلبان بدست اصیل زاده وبرعکس منتقل گردید تا اینکه بالاخره قراررا براین گذاشتند پولی که هرساله اصیل زاده میپردازددر محل مطمئنی نگاهداشته وذخیره شود تاوقتیکه طفل بسن رشد وکمال رسید باو بدهندکه سرمایه زندگی نماید .

وقتیکه موضوع باموافقت همه حل شد همه برای خواب آماده شدند و خوابیدند فردا صبح که جنگلبان ازخواب برخاست دیدکه دواسب ممتاز میهمان های او زیرسر پوشیده است ولی (لنیکن) بااضطراب ووحشت آمد وبارباب

خودگفت دو اسب او، که د. اصطبل بود، موجود نیست وگویا دزدها آن دو اسب را بسرقت برده‌اند.

جنگلبان وارد اصطبل شد واسب‌هارا ندید وبسراغ میهمانان خود رفت که آنهارا بیدار کند زیرا م...رها هم وجود نداشتند وآنوقت جنگل بان فهمید که میهمانان او دو اسب گرانبهای خودرا بجاگذاشته ودویابوی ارزان قیمت او را سوار شده بدون خداحافظی رفته‌اند که بدین ترتیب از میهمان نوازی شب گذشته‌او تشکر کرده باشند زیرا اگر میخواستند که اسب‌های خودرا باو بدهند (هید) قبول نمیکرد اما (هید) وزوجه‌اش (مارگریت) از اینجهت ملول بودند که چرا (رایت سون) بدون خداحافظی با آنها رفته است.

ونیز (هید) افسوس میخورد که چرا شب قبل اسم آن اصیل زاده را نپرسید ونشانی اورا بخاطر نسپرد که هرگاه کودك بیمارشود باواطلاع بدهند.

ولی (مارگریت) باین جزئیات توجه نداشت ومیگفت (هید) نگاه کن، که این بچه چقدر قشنك است و ببین باچه زیبائی میخندد؟

در واقع طفل، بدون اینکه تشخیص بدهد که (مارگریت) مادر او نیست باو میخندید و (مارگریت) گفت ما دیشب فراموش کردیم که اسم این بچه را از عالیجناب بپرسیم ونمیدانیم که نام او چیست؟ آیاتو نمیتوانی اسمی برای او انتخاب کنی؟

(جنگلبان) گفت چون برادرمن (روبن) جوانمرك شدومن اورا خیلی دوست میداشتم نام (روبن) را برای او انتخاب خواهیم کرد.

ازآن‌روز ببعد طفل یتیم بنام (روبن هید) خوانده شد ولی بعد ها، بدون اینکه علت آن معلوم باشد (روبن‌هید) مبدل به (روبن‌هود) یعنی (روبن‌جنگلی) گردیدو طفل یتیم بدین نام درجهان شناخته شد.

فصل دوم - بعداز شانزده سال

از اینواقعه مدت شانزده‌سال گذشت وطفل‌یتیم بتدریج رشد کرد و همچنان تصورمینمود که وی فرزند (مارگریت) و(هید) میباشد.

دریکی ازروزهای ماه ژوئن که اولین‌ماه تابستان است و در انگلستان بمناسبت اقتضای هوا، دراینماه، هنوز هواخنك میباشد، یك‌روستائی که از وضع اوپیدابود روستائی بابضاعتی‌است سواربریك یابوی‌تاتو، ازجاده‌ای‌واقع درجنگل (شروود) میگذشت.

آسمان بدون ابر، وآبی‌رنك، وآفتاب درخشان بود ونسیم که از وسط درختها وروی علفها وگل‌های وحشی میگذشت عطر درختهای بلوط وصدهاگل وحشی‌را بمشام میرسانید.

دانه‌های شبنم، همچون الماس، روی علف‌ها میدرخشید وهنوزحرارت آفتاب زیر درختها اثر نکرده‌بود که آن‌قطرات‌را ازبین ببرد وهزارها پرنده

روی‌شاخه‌های درختان، یاوسط علفها خوانندگی وجست‌وخیز میکردند وگاهی گوزنهابا سرعت‌از یکطرف بطرف‌دیگر جنگل میدویدند .

همه‌چیز حکایت از بیداری وفعالیت و زیبائی طبیعت میکرد ، و مرد روستائیکه ازصفای طبیعت بنشاط آمده‌بود بالذت هوای پاك صبح را استنشاق می‌نمود وتصنیفی‌را که مربوط مهاجمین وغاصبین یعنی نورماندهابودمیخواند .

ناگهان صدای صفیری بگوش مرد روستائی رسید وتیری از کنار گوش اوعبورکرد وکنار جاده دریك‌تنه درخت بلوط فرو رفت .

مرد روستائی از این تیر زیاد میترسید بلکه بیشتر، از آن حیرت کرد،و فوراً از پشت یابوی تاتوی خود پائین جست و عقب درختی رفت که درخت‌جان پناه او باشد و کمان را بدست گرفت و تیری بر کمان نهاد و برای دفاع آماده شد .

بعد با دقت زیاد اطراف رااز نظرگذرانید ونه فقط زمین ودرخت ها بلکه شاخه‌های اشجارراهم معاینه کردولی‌جز پرندگان وزنبوران‌عسل‌جنبده‌ای ندید .

مرد روستائی متوجه شد این تیر که از کنار گوش اوگذشت،تیر خطای یك شکارچی ناشی نیست چون‌اگر چنین میبود ،حتماً وی‌فرارگوزن را میدید و صدای سك ، و صدای پای شکارچی را میشنید .

روستائی میدانست که‌درآن جنگل ،موسوم‌به جنگل (شروود) عده‌ای از دزد ها زندگی میکنندکه فقط بوسیله دستبر وسرقت امرار معاش مینمایند ولی تمام آن سارقین وولگرد ها اورا میشناختند و در تمام آن‌جنگل ، حتی یك نفر ازآنها نبود که وی را نشناسد وهمه میدانستند که وی‌ثروتمند نیست ، وازآن گذشته، هروقت که‌یکی از آنها ،بخانه او مراجعه‌مینمود همواره‌قطعه‌ای نان‌یا گوشت‌و جرعه‌ای آبجو دریافت میکرد .

مرد روستائی فکر کرد که شاید بیکی‌از آنها توهین کرده ،و یکی از آنان را ازخویش رنجانیده ،واو اکنون میخواهد انتقام‌بکشد اماوقتی‌که خوب فکرکرددید که‌درشعاع بیست میلی اطراف، حتی یك دشمن ندارد.

معذلك تردید نیست که تیرانداز ، میخواسته او را بقتل برساند زیراتیر چنان از کنار گوش‌اوگذشت‌که بادتیر مو های سرش‌رابارتعاش‌درآورد.

یك‌مرتبه روستائی متوجه یابوی تاتوی خود شد ودید‌چون یابوی مزبور در نزدیکی‌او ایستاده بدون شك‌مکان او رابه تیرانداز که حتماً در کمین است نشان خواهد داد ؛ سپس همان بهتر که‌یابوی خود را دورکند.

لذایابوی خود رابوسیله یك‌صفیر مخصوص دورکرد وآن حیوان که‌هنگام شکار ،عادت‌کرده بود که‌از صاحب خود دورشود ،که مبادا حضور او بشکار بفهماند که‌صاحبش درنزدیکی میباشد، بمحض شنیدن صدای صفیر باحرکت‌سریع یورتمه ازآن‌حدود دورگردید . دنباله‌دارد

باز هم باندازه ده دقیقه صبر کرد و بادقت اطراف را نگریست ولی چیزی ندید که خالی از حضور تیرانداز باشد.

این بود که باخود گفت حال که از انتظار نتیجه‌ای گرفته نمیشود خوب است که متوسل بخدعه شویم و بعد خط سیر تیری را که دردرخت فرو رفته بود از روی تخمین، تعیین کرد و زه کمان را کشید و تیری بآن طرف انداخت و فکر کرد که تیر مزبور قطعاً خصم او را وامیدارد که خودرا نشان بدهد، یا اقلا جای خود را عوض و حرکت نماید.

تیر صفیر زنان از فضا عبور کرد و روی شاخه یکی از درخت ها نشست و باز ازطرف مقابل حرکتی و صدائی شنیده نشد.

مرد روستائی گفت این تیر کافی نبود و باید تیردیگری رها کرد و تیری دیگر از ترکش بیرون آورد و بچلهٔ کمان بست ورها نمود.

تیر دوم نیز صفیرزنان بحرکت درآمد ولی دروسط فضا ناگهان متوقف شد زیرا تیر دیگری که خط سیرآن با تیر اول یك زاویه قائمه راتشکیل میداد بآن تیر خورد و تیرروستائی سقوط کرد و روی جاده افتاد.

این شاهکار تیراندازی، چنان روستائی را که خود تیرانداز بود بوجد در آورد، که یکباره خطر رافراموش کرد واوازپشت درخت بیرون آمد وفریادزد آفرین... صد آفرین براین تیرانداز... راستی که شاهکار بود.

واز دور خنده مسرت آمیزی باو جواب داد وزیردرخت های جنگل صدائی صاف و تقریباً بچه گانه بلند شد که این اشعار را میخواند.

(گوزن ها درجنگل میدوند و گل هامیبویند - گوزن ها بحال خود بگذار و گل ها را ازساقه های آن جدا کن - بیابامن، ای عشق من! ای روبن هود - من میدانم که تو گوزن ها و گل ها را دوست میداری- ولی امروز ازشکار و گل چینی صرف نظر کن - و بیابامن، ای عشق من، ای روبن هود)

مرد روستائی گفت آه ... آه ... این روبن است .. این (روبن هود) است ... وبعد فریاد زد (روبن هود) بیااینجا ... بیافرزند من، توچطورجرئت کردی که بطرف من تیراندازی کنی، من تصور کردم که دزدها میخواهند مرا قتل برسانند آه، بچه شیطان، حالا آوازی راکه من برای عشق برادر جوان و ناکامم (روبن) ساخته بودم میخواند و اسم خودرا وارد آوازه کرده است.

. ازآن طرف جنگل، پسرجوان در تعقیب تصنیف خود چنین میخواند:

(ابر درآسمان نیست و ماه را نپوشانیده است - درفضا صدائی جز ناقوس کلیسا شنیده نمیشود - بیابامن ای عشق من، ای روبن هود - بیابامن، درجنگلهای زیبای شروود - بیا بامن که زیر درختی که شاهد اولین عشق ما بود

بنشینیم ـ و بیا بامن ای‌عشق‌من ، ای روبن‌هود ـ)

هنوز انعکاس صدای آواز ، درجنگل می‌پیچد که جوانی بظاهر بیست‌ساله ولی براستی شانزده ساله ، برمرد روستائی که لابدخوانندگان اورا شناختند و دانستند که (هید) مذکور درفصل اول این کتاب است ، ظاهرشد .

پسرجوان ، به‌پیر مرد تبسم میکرد و بااحترام مرد روستائی که اوراپدر خود میدانست کلاه سبزرنك خویش‌را که مزین بیك‌پر بود ازسر برداشت‌وموهای سیاه و مجعد و درخشان او ، که پیشانی سفیدرنك و اندکی وسیع را احاطه میکرد ، بهترآشکارشد .

چشم‌های پسرجوان ، چنان درخشان و موج نگاه او طوری گیرنده بود که بمحض اینکه پسر جوان ، بکسی نظر میانداخت کمتر اتفاق میافتاد که محبت‌او دردل دیگری بوجود نیاید و تمام عواطف و افکار و آرزوهـــای جوانی درآن دوچشم ، بنظر میرسید

دوصف از مژگان بلند ، هریك از چشم‌ها را احاطـه میکرد ، و سایه مژگان روی گونه‌های ارغوانی او میافتاد .

بینی‌ظریف ومنظم او بایك قوس نمکین بلب‌ها متصل میگردید وقتی‌جوان تبسم میکرد دندانهای سفیدش ، مقابل نورآفتاب مثل الماس برق میزد .

پسرجوان ، بتمام معنی زیبابود ، و فقط زنخ مربع‌شکل بآن قیافهٔ نجیب و خندان ، قدری‌خشونت مردی میبخشید و هرکس که نظری بزنخ او میانداخت میفهمید که جوان مزبور باید مردی جدی و بااراده باشد .

نورآفتاب ، و زندگی درهوای آزاد ، صورت پسرجوان را قدری گندم گون کرده بود . اما اگرآستین‌هارا بالامیزد ودکمه‌های یخه را میگشود آنوخت اندام سفید او برنك عاج ، آشکار میگردید .

(روبن هود) کلاهی سبزرنك ، و ظریف برسر میگذاشت و نیم‌تنه‌ای‌از ماهوت‌سبز ، برنك‌کلاه در برداشت و روی آن نیم‌تنه یك‌کمربند میبست ، و حلقه کمر ، برجستگی سینه‌را بهتر ظاهر مینمود .

پسرجوان برسم آن‌زمان ، چکمه بلندی ازپوست گـوزن میپوشید . از کمربند او همواره یك‌ترکش ، پراز تیر ، ویك‌کارد شکاری ویك شیپورکوچك شبیه به‌نفیر ، برای شکار آویزان بود و درتمام فصول سال ، کمانی بدست‌داشت

این‌لباس ، نه‌فقط اختلافی بازیبائی پسرجوان نداشت ، بلکـه گوئی کـه هرقطعه ازلباس و وسائل‌شکار و تیراندازی او ، زینتی بود که ملاحت‌وزیبائی اورا تکمیل‌کرد .

پسرجوان وقتیکه به (هید) نزدیك شد خنده‌کنان گفت پدرمن ، آیا از پدرمن اوقات شما تلخ شد ؟ من فقط میخواستم که این‌تیرقدری گوش شمارانوازش

بدهد بدون اینکه آسیبی برساند .

(هید) گفت پسرمن ، چیزی نمانده بود که تیرتو مغز مرا سوراخ نماید و بعدازاین دقت کن ، که ازاینگونه تیرها برای نوازش نیندازی ؟

(روبن‌هود) گفت پدرمن ، اگر تیرمن اسباب زحمت شماشد پوزش میخواهم من نمیخواستم که شمارا مجروح کنم (هبد) گفت پسرمن ، میدانم که تو نمیخواستی که مرا مجروح کنی وفقط قصد شوخی داشتی ، اما اگر اسب من قدری بطرف راست متوجه شد ، و اگر دست تو قدری میلرزید و هرگاه چشم تو قدری خطا میکرد ، اکنون من‌مرده بودم .

(روبن‌هود) گفت پدرمن ، دست من‌هرگز نمیلرزد وچشم من هرگـز خطا نمیکند بااین وصف‌ازشما برای این‌شوخی معذرت میخواهم .

(هید) گفت من کاملا تو را می‌بخشم چون میدانم قصد تو فقط تفریح بود ولی همانطور کـه کشیش‌کلیسا ، بتو درس داد ، (ازوپ) -۱- حکیم یونانی میگوید : تفریحی که ممکن است موجب قتل‌دیگری شود درخوریك‌مردنیست .

(روبن‌هود) گفت پدرمن ، حق باشماست ، ومن ازاین شوخی پشیمان شدم ولی خودستائی مرا وادار باین‌کارکرد .

(هید) گفت چطور خودستائی تورا وادار باین‌کارکرد ؟ (روبن‌هود) گفت دوشب قبل ، شما میگفتید که من هنوز یك‌تیرانداز قابل نیستم و اظهار میداشتید که‌تیرانداز قابل‌کسی است که تیراو ، پشم های‌گوش یك بز جنگلی را تکان بدهد بدون اینکه بزرا مجروح نماید ومن میخو ستم‌بشما ثابت‌کنم که این‌اندازه مهارت دارم‌که میتوانم موهای سرشمارا با تیرنوازش‌کنم بدون اینکـه شما را مجروح نمایم .

(هید) گفت پسرمن ، برای این‌مهارتیکه درتیراندازی ازخودنشان دادی‌من بتوآفرین میگویم وخوب اسـ که دیگر راجع باین مقوله صحبت نکنیم زیرامن کاملا تورا بخشیدم و فقط انتظار دارم که بعدازاین ، بامن ، مثل یك‌بزجنگلی رفتار نکنی ؟

(روبن‌هود) گفت آه پدرمن ، هرگز ازاین‌بابت مشوش نباشید زیراگرچه من‌جوان وقدری بازیگوش هستم ولی هرگز وظائف خود را نسبت بشما فراموش نمینمایم‌واگرجنگل (شروود) رابمن بدهند‌راضی نیستم که یك مو ، ازسرشما کم شود

---

۱ - (ازوپ) یکی ازحکمـای قدیم یونان است که افسانه های اخـلاقی کوچك وفراوان ازاو بجای مـانده وعده‌ای ازاهل تحقیق عقیده دارند که (ازوپ) همان است که نزد ما ایرانی‌ها بنام لقمان معروف میباشد زیرا تمام صفـاتی کـه برای لقمان ذکرکرده‌اند در (ازوپ) موجود است . (مترجم)

پیرمرد دستی‌راکه (روبن‌هود) بطرف اودرازکرده بود با محبت فشرد و گفت پسرمن ، خداوند تورا برکت بدهد واز سعادت برخوردار نماید ومن‌چقدر خوشوقتم‌که میبینم تو ، که فرزندوشاگرد من هستی اینقدر درتیراندازی پیشرفت کرده‌ای زیرا این‌من بودم‌که بستن تیر بکمان وکشیدن زه ، ونشانه‌گیری رابتو آموختم ویقین دارم‌که اگر بمشق وتمرین ادامه بدهی بزودی بهترین تیرانداز این ولایت بلکه بهترین تیرانداز انگلستان خواهی شد .

(روبن‌هود) گفت پدرمن ، من‌میدانم‌که شما مرا تربیت‌کردید وتیراندازی را بمن‌آموختید وهرگز محبت ووفاداری نسبت بشمارا فراموش نخواهم‌کرد .

(هید) گفت پسرمن ، لابد تو اطلاع داری من پدرحقیقی تو نیستم وفقط ازلحاظ‌صمیمیتی‌که نسبت بتودارم پدر تو محسوب میشوم (روبن‌هود) گفت‌اینحرف را نزنید زیرا اگرشما پدر واقعی من نیستید درعوض براثر اینکه مدت پانزده سال مرا تحت مواظبت قرار دادید وبزرك‌کردید پدرمن میباشید .

(هید)صفیری زد و یابوی تاتوی خودراکه مطیع فرمان صاحبش بود احضار نمود و دهانه آنرا گرفت و باتفاق (روبن‌هود) پیاده براه افتاد و گفت پسرمن ، اکنون میخواهم راجع بیك موضوع ، که تاکنون باتو دربین‌نگذاشته‌ام صحبت‌کنم و آن اینست‌که احساس مینمایم ، درآینده بدبختی بزرگی بماروی خواهدآورد .

(روبن‌هود) گفت پدرمن ، این‌خیالات غم‌آور ، و تیره‌را ازخود دورکنید

(هید) گفت آنچه من میگویم ناشی از الهام باطنی من است وگرچه سعی مینمایم که این خیالات را ازخود دورکنم اما نمیتوانم و ازتوچه پنهان‌که برای‌تو بیش از خودم مضطرب هستم زیرا من ومادرتو (مارگریت) که تورا روی زانوهای خود بزرك‌کرده‌پیرشده‌ایم وزود یادیر از این دنیا میرویم درصورتی‌که توجوان هستی وباید آینده درخشانی درپیش داشته باشی باز اگر راز ولادت توافشاء میشد و والدین تو شناخته میشدند چیزی بود ؟

(روبن‌هود) گفت‌آیاشما هرگز نتوانستید بفهمید شخصی‌که مرا درکودکی بشماسپرد کیست ؟

(هید) گفت یکسال بعداز اینکه تورا بما سپردند قاصدی بخانه ماآمد و یك‌نامه ممهور به مهرموم را بمن داد وبدون اینکه توضیح‌کافی بدهدگفت‌این نامه‌را اصیلزاده‌ای‌که طفلی را بشماسپرده بمن داد تاشما تسلیم‌کنم .

من آن‌نامه را به‌کشیش خودمان دادم و اونامه راگشود و خواند و مضمون نامه از اینقرار بود : (یکسال قبل من‌پسرکوچکی را بشماسپردم که‌اورا بزرك و تربیت‌کنید و تعهدکردم‌که‌هزینهٔ نگاهداری اورا بشما بپردازم ولی‌اینك می‌خواهم از انگلستان بروم وچون نمی‌دانم چه‌موقع مراجعت خواهم کردهزینه

نگاهداری این پسر را به(شریف) -۱- ناتینگام حواله کردم و شما هرسال یک مرتبه باید باو مراجعه کنید و هزینه نگاهداری طفل را از او دریافت نمائید و انتظار من ازشما این است که این پسررا مانند پسرخودتان عزیز بدارید و تربیت کنید تاوقتیکه بزرک شد من اورا ازشما بگیرم)

این نامه امضاء و تاریخ نداشت واز آن پس سالی یکمرتبه من برای دریافت پول بشریف مراجعه میکنم واو رسیدی ازمن میگیرد ومبلغی پول بمن میدهد و هر دفعه که ازاو میپرسم که حواله دهنده این پول کیست ومحل اقامت او کجاست اظهار بی اطلاعی مینماید.

اگر اکنون اینشخص بیاید وتورا ازما بگیرد البته من و(مارگریت) خیلی متأثر میشویم ولی خودرا باین تسلی میدهم که تو نزد خانواده اصلی خود و یا اقلا نزد حامی خود بازگشت خواهی کرد ودرمحیطی که درخور نژاداصیلزادگی تواست باسعادت ورفاهیت زندگی خواهی نمود زیرا تردید نیست که خانواده اصلی یالااقل حامی تو اصیلزاده بودند وهستند ولی اگر قبل از آمدن این مرد من و (مارگریت) ازاین دنیا برویم برای توکه دردنیا تنها خواهی ماند خیلی پریشان خاطر خواهیم بود چون تو اکنون درسنی هستی که باندازه سن طفولیت وشاید زیادتر احتیاج بدوستی صمیمی و غمخواری واقعی داری زیرا در آغاز جوانی، احساسات وعواطف جوان، طغیان میکند واگر خانواده‌ای غمخوار نداشته باشد ممکن است که طغیان احساسات وقوای جوانی اورا وارد راههائی بنماید که سعادت آینده اورا متزلزل کند.

(روبن هود) گفت پدرمن، شما ومادرم (مارگریت) هنوزجوان هستید وسالهای طولانی درپیش دارید.

(هید) گفت این دیگر دردست خداوند است.

(روبن هود) گفت من ازخداوند استدعا خواهم کرد که بشما ومادرم عمر طولانی بدهد (هید) گفت امیدوارم که خداوند دعای تورا مستجاب کند ولی اگرمن ومادرت از این جهان رفتیم بدان که خانه‌ما، واراضی زراعتی اطراف آن، وتمام آنچه درخانه هست بتو تعلق دارد، بعلاوه درظرف این پانزده‌سال، باپولی که من هرساله از (شریف) گرفته‌ام سرمایه خوبی بوجود آمده که تواگر دچار طغیان قوا و احساسات جوانی نشوی میتوانی با آن سرمایه، و خانه وزمین، زندگی مرفه وسعادت بخشی را برای خود فراهم نمائی تاروزی که والدین واقعی توکشف شوند واگر هم کشف نشدند بازتو ازحیث معاش،

---

۱ (شریف) برخلاف شکل ظاهری خودکه شبیه به یك کلمه عربی میباشد یك کلمه انگلیسی است و معنای حکمران را میدهد وهم‌اکنون درامریکا حکام ولایات را بنام (شریف) میخوانند (مترجم)

مشروط براینکه از حدود عقل واعتدال تجاوز نکنی ، دغدغه نخواهی داشت .

صحبتهای (هید) باعث تأثر پسر جوان شد و چشمهای او اشك آلود گردید وبرای اینکه (هید) اشك چشمهای اورانبیند ومتأثر نشود روی را برگردانید واشك چشم را پاك کرد وجهت تفرقه فکر (هید) با نشاط و مسرت گفت :

پدرمن ، هرگز ازاین صحبتهای غم آورنکنید زیرامن هرگز میل ندارم روزی بیایدکه ازشما جداشوم وامیدوارم که پیوسته باشمازندگی نمایم. بی اطلاعی از خانواده و والدین واقعی منهم تاامروز اثربدی درمن نداشته وهرشب بسا خیال راحت خوابیده وهرصبح بانشاط ازخواب برخاسته‌ام و اگر نمیدانم که خانواده واقعی من که‌هستند ودرکجا زندگی‌میکنند وآنها درباره‌من‌چه آرزوئی داشته‌اندآرزو وهدف‌خودرادرزندگی‌میدانم وآن این است‌که بهترین‌تیرانداز جنگل (شروود) باشم وبرای وصول باین آرزو مرتباً تمرین مینمایم .

(هید)گفت پسرمن ، هم اکنون تو یکی‌از بهترین تیراندازان جنگل (شروود) هستی‌وامیدوارم روزی بیاید که برتمام تیرانداز این منطقه بلکه انگلستان رجحان پیداکنی ، اینك من باید ازتو جداشوم وبه‌قریه (مانفیلید) بروم وبرگردم ، خداحافظ وبامید دیدار .

پس از اینحرف (هید) سوار یابوی تاتوی خود شد و دور گردید و (روبن‌هود) قدری درجنگل گردش کرد ورویعلفهای جنگل، زیرسایه‌درختان دراز کشید وصحبتهای (هید) را بخاطر آورد وحیرت میکرد که (هید) برای چه‌علاقه داردکه او والدین واقعی خودرا کشف‌کند ... مگر وی اکنون آسوده وسعادتمند نیست .

درواقع (روبن‌هود)که ازدنیای خارج هیچ اطلاع‌نداشت خودراجوانی سعادتمند میدید زیرا میتوانست آزادانه درجنگل (شروود) تیراندازی‌وشکار کند وبعقلش نمیرسیدکه سعادتی بهتر ازآنهم ممکن‌است وجود داشته باشد !

دروسط تفکرات ، ناگهان صدای خش‌خشی توجه پسر جوان راجلب‌کرد وچون شکارچی‌ها ازبس برای تعقیب وصید شکار عادت میکنندکه آهسته و بدون صدا حرکت نمایند (روبن‌هود) باآهستگی و بی‌صدا ازجابرخاست وتیری‌را بکمان بست ومتوجه نقطه‌ای‌که صدا ازآنجاآمده بودگردید .

اول پسرجوان تصور میکردکه صدای خش‌خش ازشکار است ولی‌بزودی باشتباه خود پی‌برد زیرا چشمش بمردی افتادکه پشت درختی‌کمین‌گرفته بود و جاده را مینگریست . درآنجاکه آن‌مرد نشسته بودمیتوانست جاده را ببیندبدون اینکه ازجاده‌کسی اورا مشاهده‌کند .

(روبن‌هود) درنظر اول دریافت‌که اوراهرگز ندیده و نمیشناسد واز

وضع کمین گرفتن او متوجه شدکه درکمین شکار نیست زیرا شکار از جاده آنهم نزدیك بوسط روز عبور نمیکند . عبور شکار ازجنگل ساعات مخصوصی دارد که تمام شکارچیان می شناسد واگر درساعات غیر معمول بخواهند شکاری را رم بدهند باید متوسل بجرگه‌چی ها شوند .

از وضع کمین گرفتن آن‌مرد ، که پشت به جنگل ورو بجاده کمین گـرفته بود پسر جوان احساس کردکه آن مرد نباید قصد خوبی داشته باشد وشایـد در کمین عابرین نشسته ومیخواهد مردم‌را لخت کند یااینکه سوء قصد دارد ومیخواهد کسی را بقتل برساند .

(روبن‌هود) بآهستگی خودرا به‌قفای چنددرخت آزاد رسانید وصبر کرد که ببیند آن‌مرد چه‌قصدی دارد قدری‌بعد (روبن‌هود) دیدکه‌آن مرد تیری‌بطرف جاده انداخت وبعدنیم‌خیز کرد ومثل این بودکه درتعقیب تیرمیخواست واردجاده شود ولی ناسزائی گفت وبازپشت درخت پنهان شد وتیر دیگری برکمان بست .

تیر دوم هم مانند تیر اول بخطا رفت وآن‌مردکه منتظر بود بعداز تیر ازجا برخیزد ووارد جاده شود دوباره ناسزائی گفت وپشت درخت پنهان شد و دست درترکش کردکه تیر دیگری را بیرون بیاورد .

(روبن‌هود) دراین موقع نظری به‌جاده انداخت‌که ببیند این تیراندازی ها برای چیست وکیست ؟ او اول تصور میکردکه‌آن مرد شاید مثل‌او میخواهد نشانه زنی بکند وچون تیرش خطا می‌نماید متغیر میشود ولی کسی‌که میخـواهد برای تمرین نشانه زنی نماید خودرا پشت درخت پنهان نمیکند .

پسر جوان‌که قدری سررا ازپشت درخت‌ها بیرون آورده بود دیدکه‌روی جاده یك‌مرد ویك‌زن جوان ، سوار بر اسب ، وحشت‌زده اطراف را مینگرند و صدای صفیر تیرها آنهارا طوری بیمناك کرده‌که نمیدانند آیا برگـردند یابراه خود ادامه بدهند .

ناگهان زن جوان فریادی زد وتقریباً بی‌حال به‌پشت روی‌زین افتاد زیرا تیرسوم‌کماندار ، درقرپوس زین اسب اوفرورفت وآنوقت (روبن هود) فهمیـد که‌آن‌کماندار دزد یاآدم‌کش است و باسرعت تیری از تـرکش بیرون‌آورد و بکمان بست و قبل‌ازاین که‌آن مرد بتواند تیر چهارم را رها نماید (روبن‌هود) دست چپ‌اورا به چوب‌کمان باتیر دوخت .

آن مردبااینکه دوچارسوزش درد شدفریاد نزد ، ووروی خودرابرگرداند که ببیند این تیر ازکجاآمد ولی هر چه نظر باطراف انداخت چیزی ندید زیرا نه‌فقط درختهای آزاد مانع ازاین بود که آن مرد (روبن هـود) را ببیند بلکه اگر وسط جنگل‌هم (روبن‌هود) رامیدید بازدرنظر اول نمیتوانست اورا تشخیص

بدهد زیرا نیم‌تنه‌سنبر پسر جوان ، که برگ‌برنك درختان بود او را ازنظرها پنهان می‌نمود .

برای (روبن‌هود) اشکالی نداشت‌که آن‌مرد را به قتل برساند ولی تنبیه وتهدید وی را کافی میدانست ولذا تیردیگری بطرف اورها کردکه کلاه وی را ازسرش برداشت وبیست‌قدم آنطرف‌تر ، مقابل اوانداخت .

مردکه ازفرط‌وحشت ودرد بیخودشده بود ازجابرخاست وباترس‌اطراف را نگریست وچون هیچکس راندید ونفهمیدکه تیرها ازکدام طرف پرتاب‌میشود فریاد زد ، این‌عفریت است این دیواست‌که بطرف من تیراندازی مینماید وآنگاه فرارکرد و(روبن‌هود) که ازاین منظره تفریح میکرد تیر دیگری بدرقه او فرستادکه بموضعی درعقب‌او اصابت‌کرد ومرد بدبخت ، باناله تیررا از قفای خود بیرون‌کشید وفهمیدکه تامدتی قادر نخواهد بودکه بنشیند .

بعد پسر جوان کنارجاده آمدوبدرختی بلوط تکیه‌داد تااینکه بامسافرین آشنا شود اما به‌محض اینکه چشم زن جوان‌باو افتاد به تصور اینکه وی راهزن وجانی است وهمان میباشد که بطرف تیراندازی‌کرد فریادی از وحشت‌برکشید و براثر فریاد او مرد جوان متوجه (روبن هود) و شمشیر خودرا ازغلاف‌خارج کرد وبطرف (روبن‌هود) حمله ورشد ولی (روبن هود) که متوجه بودوی اشتباه میکرد فریاد زدعالی جناب ، جلوی خشم خودرا نگاه دارید زیراتیرهائی که‌بطرف شما پرتاب شد از کمان من نبوده است .

جوان‌که حرف(روبن هود) رادرست نفهمیدفریاد زد ای دزد،ای‌آدمکش این‌تو بودی که میخواستی مارابه قتل‌برسانی و (روبن هود) فریاد زدنه عالی جناب، من دزد وآدمکش نیستم بلکه برعکس شما را نجات دادم.

جوان فریادزد اگر تو تیراندازی نیستی پس آن‌کس که بطرف ما تیر انداخت کیست ؟ وچه کسی میخواست مارابه قتل‌برساند ؟ زودقاتل‌رانشان‌بده و گرنه بااین شمشیر فرق‌ تورا خواهم شکافت.

(روبن هود) گفت‌اول این رابدانید که‌این تیر که روی کمان‌من‌است و پیکانی بسیار تیز داردزیرا خود من پیکان تیرهای خود را روی‌سنك میسایم و تیزمی‌کنم قبل ازاین که‌شما شمشیر خودرا برای شکافتن قلب من تکان بدهد در قلب شما خواهد نشست .

بنا براین این فکر را از خاطر دور کنید که فرق مرا بشکافید ولی اگر بآرامی و بدون خشم گوش بدهید من بشما خواهم گفت‌چه‌کسی‌بجانب‌شما تیراندازی کرد .

جوان مسافر که از خون سردی ولحن جدی (روبن‌هود) متعجب شده بود گفت بسیار خوب من‌گوش میدهم (روبن هود) گفت من دراین جنگل

روی‌علف ها دراز کشیده بودم و آسمان ودرخت هارا تماشا میکردم و ناگهان صدائی بگوشم رسید و آهسته بلند شدم ودیدم شخصی پشت درختی کمین گرفته و جاده رااز مد نظر میگذراند و طولی نکشید که آن مرد شروع به تیراندازی کردو من متحیر بودم که برای‌چه تیراندازی میکندتااینکه چشمم بشماواین‌خانم افتاد و آنوقت متوجه گردیدم که‌او شما را هدف میسازد در آن موقع برای این که‌بخود ثابت‌کنم که‌تیرانداز خوبی هستم‌و هم مانع از قتل شماشوم‌باتیر اول دست چپ اورابکمان دوختم و باتیر دوم‌کلاه اورا ازسرش پرتاب‌نمودم و شما میتوانید در همین نزدیکی کلاه‌اورا پیدا کنید و باتیرسوم که به قفای او اصابت کرد او را تحریك کردم که سریع تر فرار کند و گویاهنوزهم‌در حال فرار است .

مرد مسافر هنوزمردد بود وتصور میکردکه‌آن پسرجوان دروغ میگوید و(روبن هود) گفت‌درست به‌قیافهٔ‌من نگاه کنید و ببینید که‌آیا هیچ چیز من شبیه به‌دزد ها وآدمکش هاهست؟

مرد مسافر بادقت قیافه جوان وشاداب وزیبای (روبن‌هود) رانگریست وگفت راست است و قیافه توگواهی میدهد. که تو نباید یك‌دزد وآدمکش باشی ولی توکیستی واینجا چه‌میکنی؟پسر جوان گفت‌اسم من (روبن‌هود)است ومن دراین جنگل که مثل خانه من‌میماند مشغول گردش ونشانه زنی هستم و شما اگر بازازاین راه بیائید ممکن است که‌وضع‌زندگی‌مرا ببینیدزیرامن‌هم مثل جانورانی‌که دراین جنگل زندگی میکنند همواره درفضای آزاد زندگی مینمایم و خانه من تا اینجا دو میل فاصله دارد و من در آن خانه باپدر و مادر خود زندگی مینمایم.

مرد مسافرگفت آیاممکن است که‌در این نزدیکی ، محلی را بما نشان بدهی که اسب های ماتعلیف واستراحت کنند وخودماهم قدری استراحت‌کنیم

(روبن هود) گفت نزدیك ترین مکان باین جا خانه ماست و اگر شما بخانه ما بیائید اسب های شما وهم خودشما میتوانید استراحت کنید ومن نیز راهنمای شما خواهم‌شد.

هنگام ادای این کلمات (روبن هود) بیشتر زن‌جوان‌رااز نظرمیگذرانید زیرااحساس میکرد که‌خیلی‌میل دارد آن زن‌جوان را تماشا کند وحیرت‌مینمود که چگونه ناگهان این‌علاقه برای‌تماشای آن‌زن دراو پیداشده‌زیرا(روبن‌هود) تصور نمیکرد که غیراز جنگل وتیر اندازی وشکار چیز دیگر طرف توجه او قرار بگیرد.

زن جوان هم با نظریکه بیشتر ناشی ازکنجکاوی بود (روبن هود) را مینگریست زیرا (روبن هود) بسکنه جنگل‌وجنگلبانان شباهت نداشت وظرائف

قیافه وتناسب اندام او، نشان میدادکه آن پسرجوان باید ازنژادی مافوق روستائیان وجنگلیان باشد وچون برطبق قاعده کلی زیبائی مرد زودتر بنظر زنها میرسد زن جوان بیش از مرد جوان با نظر کنجکاوی (روبن هود) را مینگریست.

مرد مسافر، هرچه بیشتر (روبن هود) را ازنظرمیگذرانید زیادتر براو آشکارمیشدکه وی راست میگوید وناگهان کیسه پرازپول از جیب بیرون آورد. وبطرف پسرجوان دراز نمود وگفت (روبن هود) نظربآینکه جان مارا ازخطر مرگ نجات دادی این پول مال توباشد و امیدوارم که خداوند نیزبتو پاداش نیکو بدهد.

پسرجوان سررا بعلامت جواب منفی تکان داد وگفت عالیجناب، پول خودرا نگاه دارید زیرا من بپول احتیاج ندارم وپدرم ومادرم بقدرکافی برای تأمین معاش من بضاعت دارند ومن پول نمیخواهم زیرااحتیاجی بخرج کردن پول ندارم اینك بیائیدکه شمارا بمنزل خودمان راهنمائی کنم (روبن‌هود) اینراگفت وبراه افتاد ومرد وزن هم درقفای اوبحرکت درآمدند.

فصل سوم ـ درخانه هید

(روبن هود) درنظراول فهمیده بودکه آن زن و مردکه بدون نوکر و مستحفظ حرکت میکنند جزوطبقه اشراف و اصیل زادگان هستند وبهمین جهت هنگام صحبت باآن مرد اورا (عالیجناب) خطاب میکرد.

ولی اگرآن دونفرازطبقهٔ اشراف بودند (روبن هود) هم خودرا کمتر ازآنها نمیدانست ویا اقلا درجنگل (شروود) که بمنزلهٔ خانه اوبود خویشتن را باآنها برابر میشمرد وبهمین جهت ازقبول کیسهٔ پول مسافرامتناع کردکه باو بفهماندکه ازحیث شخصیت بااوبرابراست واگر خدمتی کرده درخواست پاداشی ندارد وبرای درخواست حق‌الزحمه‌آن خدمت را انجام نداده است.

پیش بینی (روبن هود) درست‌بود وخودداری وی ازدریافت وجه، آنهم بعدازآن خدمت بزرك، اثری نیکودرآن دونفر کرد واگرباز کوچکترین تردیدی درحسن نیت وهویت (روبن هود) داشتند اینعمل‌تردید آنهارا رفع نمودچون اگر (روبن هود) جانی یادزد بود بطورحتم آن پول را میپذیرفت وفوراً دور میشد چون تبهکاران‌وسارقین که فقط برای پول‌مبادرت بجنایت میکنندنمیتوانند ازدریافت پول خودداری نمایند.

پسرجوان که پیشاپیش‌میرفت، طوری‌از تماشای آنزن خوشوقت‌می‌گردید که ازپیچ جاده برای‌برگشتن ونظر انداختن بصورت مطبوع او، استفاده‌مینمود و هروقت به‌پیچی میرسید روی خودرا برمیگرداند که بتواند زن جوان راببیند وعذرش این بودکه میگفت ازاینطرف بیائید.

گاهی هم مرد مسافر راجع بزندگی و اشتغالات وسلیقه های (روبن هود) از او سئوال می نمود واینهم وسیله خوبی بود که (روبن هود) روی خودرا بر گرداند و درحال دادن جواب، زن زیبا را از نظر بگذراند.

بعداز اینکه بقدر یك میل راه میپیمودند پسرجوان که می دانست صدای خوبی دارد برای اینکه هنرخودرا باطلاع مسافرین برساند شروع به خواندن تصنیف مطلوب خودکرد و این اشعار را خواند:

«گوزن هادرجنگل میدوند وگل ها میرویند ـ گوزن ها را بحال خود بگذار وگل هارا ازساقه های آن جداکن ـ بیا بامن ای عشق من ای (روبن هود)»

«من میدانم که تو گوزن هاوگل هارا دوست میداری ـ ولی امروزازشکار وگل چینی صرفنظر کن ـ وبیا بامن ای عشق من، ای «روبن هود»

ولی (روبن هود) باتعجب احساس مینمود که این دفعه نمیتواند با اطمینان ونشاط دفعات سابق آواز بخواند چون درحین آواز، محزون میشود و بیاد صورت زیبا وچشم های قشنك زن جوانی که ازعقب او میآید میافتد و اینفکر، حواس اورا پرت میکند، این بود که بعداز خواندن دوبند، ازخواندن بقیه تصنیف صرفنظر کرد.

مسافرجوان گفت آیا شمااز این سارق وجانی نترسیدید وآیا فکرنکردید که اوممکن است دراین جنگل بشماآسیب برساند؟ (روبن هود) گفت عالیجناب، من ازاو نترسیدم برای اینکه ممکن نیست بترسم.

مسافر گفت چطورممکن نیست نترسید؟ (روبن هود) گفت برای اینکه بقدری عادت بوحشت کرده‌ام که دیگر ازوحشت باك ندارم.

اینحرف بالحنی چنان ساده وصمیمی گفته شدکه مسافر نتوانست چیزی برای تردیدآن، یاتحقیر پسرجوان بگوید وبعد پرسید آیاشما میتوانید همانطوری که دربیست قدمی تیری را به نشان میزنید درپنجاه قدمی هم بدرستی تیراندازی کنید؟

(روبن هود) گفت عالیجناب اگر فرصتی بدست آمد بشما نشان خواهم داد که من درپنجاه قدمی وزیادترهم میتوانم تیررا به نشان بزنم بعدسکوت برقرار شد وکاروان کوچك پراه خود ادامه داد تااینکه بیك محوطه بدون درخت که جاده‌ای ازآن میگذشت وجاده کاروان را قطع میکرد رسیدند.

دراین هنگام گوزن جوانی که ازصدای کاروان رم کرده بوداز کنارمحوطه، زیردرخت ها، دویدن گرفت و قوشی هم درفضا پرواز میکرد و ظاهراً آن قوش برای گوزن جوان پرواز مینمود.

(روبن هود) خطاب بمرد جوان گفت عالیجناب آیا شکار بالدارمیخواهید یاشکار بی بال؟ مسافر دید که (روبن هود) تیری بر کمان بسته و تیر دیگری را بدندان گرفته و قبل از اینکه مسافر جواب بدهد زه کمان (روبن هود) باهتزاز درآمد وگوزن که تیرخورده بود درغلطید ویك لحظه بعد، برای دومین بارصدای

زه بگوش رسید واین‌مرتبه پرنده شکاری ازآسمان فرود آمد و بیحرکت وروی زمین قرار گرفت و (روبن‌هود) خنده کنان گفت چون قبل از تیراندازی شما نگفتید که کدام یك از ایندو را میخواهید من هردو را زدم وامیدوارم که امشب مادرم ازاین گوزن غذای لذیذی برای شما تهیه نماید .

مسافر جوان گفت واقعاً که منظره بینظیری بودومن هیچ تیراندازی را در انگلستان ندیده‌ام که اینهمه ماهر باشد زن جوان هم گفت براستی که منظره‌ای تماشائی بود .

(روبن‌هود) که از تمجید زن جوان مسرور شده بود بمسافرین گفت از اینجا تاخانه والدینم راهی نداریم واگر شما این‌جاده‌را تعقیب کنید بزودی بخانه ما خواهید رسید ومن جلوتر میروم که ورود شمارا باطلاع آنها برسانم.

وقتیکه (روبن‌هود) دورشد مسافر جوان بزن گفت (ماریانا) اینجوان زیباترین ومؤدب‌ترین جنگل‌نشینی است که من درانگلستان دیده‌ام و با اینکه خیلی جوان است وشاید هنوز بیش هفده‌هیجده سال ازعمر او نمیگذرد معهذا چون درهوای آزاد زندگی مینماید رشد کرده زیرا برای رشد بدن وسلامتی وجود هیچ‌چیز بهتر از زندگی درهوای آزاد نیست .

بعدازآن مسافر آهی کشیدو گفت ولی ماکه در شهرهای پرجمعیت زندگی میکنیم رشدوسلامتی بدنی‌را از دست میدهیم .

(ماریانا) باتبسم گفت چراآه کشیدید ؟... من‌تصور نمیکنم که آه شما برای اینجنگل ودرختان وهوای آزادآن باشد بلکه بیشتر برای مالك اینجنگل یعنی دختربارون (ناتینگام) آه کشیدید ؟

جوان گفت خواهر عزیز حق باشماست من‌آرزو دارم که تاوقتیکه زنده هستم دراین‌جنگل که بنام جنگل(شروود) ودریك کلبه زندگی کنم مشروط براینکه (کریستابل) درکنارمن باشد .

ماریاناگفت(آلن) عزیز این آرزوی شما جزیك آرزوی شاعرانه چیز دیگر نیست برای اینکه هرگز دختر بارون (ناتینگام) حاضر نخواهد شدکه از کاخ خود صرفنظر کند ودر این جنگل درکلبه‌ای باشما زندگی نماید ونیز مشکل است که بارون (ناتینگام) حاضر شودکه دختر خودرا بشما بدهد .

از شنیدن این‌حرف غباو ملالتی برچهره (آلن) نشست وگفت خواهر عزیز من ازشما شنیده بودم که زندگی درفضای آزاد و جنگل را دوست میدارید ؟ (ماریانا) گفت گاهی ازاوقات‌من ازاین‌هوس‌ها دارم ولی(کریستابل) دختربارون ناتینگام تصور نمیکنم که ازاین هوس ها داشته باشد .

(آلن) گفت اگر(کریستابل) مرا دوست داشته باشد لابدحاضر خواهد شد

بامن درهر نقطه که مایل باشم زندگی کند.

(ماریانا) گفت برادرعزیز تومیدانی که من سعادت و خوشی تورا خواهان هستم ولی بارون (ناتینگام) سخت گیر است ودخترش‌را بما نخواهد داد (آلن) گفت ولی چون تصمیم دارم که (کریستابل) را همسر خودبکنم حتماً پدرش‌راضی خواهدگردید زیراکافی است که من‌لب بگشایم تااینکه بارون قدرت وثروت‌خود رااز‌دست بدهد وکاخ او برسرش ویران‌گردد.

زن‌جوان گفت آه... تصورمیکنم که به‌مقصد رسیدیم وآن‌خانه که‌میبینم‌خانه جنگل‌نشینان است.

این موضوع‌به صحبت برادر و خواهر راجع به (کریستابل) خاتمه داد و طولی نکشید که به نزدیك خانه رسیدند و دیدند زنی با قیافه مهربان و خندان منتظر آنهاست و(روبن هود) هم کناراو ایستاده ومعلوم میشودکه‌آن‌زن مادرش میباشد.

(ماریانا) گفت برادر، نگاه کنید، چه زن خوش سیمائی است (آلن) گفت ولی طفلش‌اراوزیباترمیباشد(ماریانا) گفت‌ولی اودیگر طفل نیست‌وبلافاصله بعداز این حرف رخسار دختر جوان سرخ شد ولی برادرش متوجه سرخی رخسار خواهر نگردید.

اول (آلن) از اسب پیاده شد وبعد کمك کرد تا (ماریانا) پیاده شود وقتی که‌دختر جوان قدم برزمین گذاشت باشلوق بالاپوش او، که اطراف‌صورتش را میگرفت از سرش افتاد وتمام صورت‌او نمایان شد و (روبن‌هود)، کنارمادر وقتی چشمش به رخسار (ماریانا) افتادو اورا آنهمه‌زیبادید، چنان ملتهب‌وبیتاب شد که بدون اختیار، وباسادگی و صداقت گفت من یقین داشتم که‌این چشم‌های زیبا، درصورتی زیباتراز چشم ها قرارگرفته است.

(مارگریت) ازاین تهور پسرش چنان حیرت کردکه نظری تندبطرف‌او انداخت ولی(آلن) خندید و (روبن هود) برای اینکه مادر را از خشم بیرون بیاورد دست هارا اطراف گردن او حلقه کرد واو را بوسید اما در ضمن‌اززیر چشم مواظب (ماریانا) بود که ببیند حرف‌وی چه‌اثری‌دراو میکند و (روبن‌هود) بامسرت دریافت که حرف او دختر جوان را خشمگین نکرده بلکه برعکس‌تبسم ملیحی بر لب دارد و معلوم می شود که خوش‌آمد گوئی او (ماریانا)را راضی کرده است.

طولی نکشید که (هید) مراجعت کرد و وقتی که از یابوی تاتوی خود پیاده شد مردی را که مجروح بود نیز از ترك خویش پیاده نمود و او ر به‌منزل برد

(مارگریت) زوجه‌او (روبن هود) درطبقه‌فوقانی عمارت مشغول جادادن مهمانان بودند و (هید) مارگریت راصدازد وگفت ای‌زن ،این مردبیچاره‌مجروح است و من نمیدانم چه کسی بااوشوخی کرده و بایك تیردست او را بکمان‌وی دوخت این مرد میگوید من میخواستم بطرف خرگوشی تیربیندازم که این‌واقعه روی داد اکنون این مرد احتیاجی مبرم به مواظبت تو دارد وسعی کن که‌زودتر معالجه‌شود.

و چون آن مرد ناله میکرد (هید) باو گفت که مدری‌آرام بگیربرای‌این که زخم تو خطرناك نیست و انسان از یك پیکان که در دستش فرو رفته نخواهد مرد.

مجروح سررا بین شانه‌های خود فرو برده بود و انگار که نمیخواست که قیافه اورا ببینند چندلحظه بعد (روبن هود) ازبالا پائین‌آمد ومیخواست به‌پدرش کمك نماید‌که زخم مجروح‌را ببندند ولی به‌محض اینکه چشم‌او بمجروح افتاد پدرش را از اطاق خارج کرد وآهسته باوگفت پدرمن، سعی‌کنیدمیهمان های ماکه بالاهستند این‌مردرا نبینند برای اینکه اگراورا مشاهده‌کنندمتوحش خواهندشد ومن علت‌این موضوع را بعد برای‌شما حکایت خواهم کرد.

(هید) گفت من تصور نمیکنم‌که میهمانان اصیل‌زاده ما ازمشاهده این مرد مجروح احساساتی جز ابراز همدردی بروز بدهند؟ روبن هود گفت من امشب بشما خواهم گفت که چرا میهمانان ما از مشاهده این مرد خوششان نخواهد آمد.

(هید) گفت پسرمن، این چه حرفی است‌که تومیزنی، زیراعجب‌است که جوانی مثل‌تو به‌مردی سالخورده من درس احتیاط وسکوت بدهد من خیلی میل دارم‌که به‌علت این موضوع پی‌ببرم وبدانم که برای چه میهمانان ما از مشاهده این مرد مجروح خوششان نخواهد آمد؟

(روبن‌هود) گفت امشب وقتیکه ما تنهاشدیم من این‌مسئله رابرای شما فاش خواهم‌کرد واینك تاشب صبرکنید؟

(هید) دوباره وارد اطاق مجروح شد وشروع به بیرون آوردن تیر ازدست وی، وزخم بندی کرد وناگهان نگاهی به‌تیر انداخت وبفکر فرورفت وبعد از اینکه از زخم بندی فراغت حاصل کرد از اطاق خارج گردید وپسر را بگوشه‌ای‌کشید وگفت پسرمن، این‌چه شوخی بدی بود که تو با این مرد کردی؟ مگرمن بتونگفته بودم‌که هرگز از این شوخی‌ها نکن و بطرف مردم تیراندازی ننما.

(روبن‌هود) گفت پدرمن، من شوخی نکردم (هید) گفت درتمام این حدود فقط توهستی‌که میتوانی بااین مهارت تیراندازی کنی و بوسیلهٔ تیر دستی

را بکمان بدوزی وغیر از توکسی این مهارت را ندارد واز آن گذشته پیکان این تیر نشان میدهد که ازکمان تو جسته‌است زیرا علامت ما روی این پیکان نقش شده است ... نگاه‌کن ... واین علامت را ببین ... و گویا اکنون دیگر نمیتوانی انکارکنی ؟

(روبن‌هود) گفت پدرمن ، حق باشماست ومن این کار را کردم مرد سالخورده گره برابروان انداخت وگفت پسرمن ، این کاری‌که توکردی بسیار کار بدی بود وآیا شرمنده نشدی‌که یک‌مرد بدبخت راکه آزاری‌بکسی نمیرساند ومشغول شکار بود اینگونه مجروح نمودی ؟

(روبن هود) گفت من شرمنده نشدم بلکه دیگری باید شرمنده شودزیرا درجنگل‌کمین‌گرفته بود ومیخواست مسافرین را بقتل برساند وآنهارالخت‌کند و پول و وسائل سفر و اسبهای آنها را بسرقت ببرد .

بعدازآن ، (روبن هود) شرح واقعه را برای پدرتعریف‌کرد وگفت‌اگر من اینکاررا نمیکردم بدون تردید اینمرد دونفراصلیزاده راکه اکنون میهمان ما هستند مقتول یا لا اقل مجروح میکرد ومن نمیتوانستم‌که ناظرجنایت اوباشم بدون اینکه برای جلوگیری از ارتکاب جنایت اقدامی بکنم .

(هید) وقتی ازموضوع‌مطلع‌گردید دست پسرجوان را دردست خودگرفت وفشرد وگفت (روبن هود) ازاینکه من‌بدون جهت تورا مورد سرزنش‌قراردادم مرا ببخش ولی‌آیا اینمرد تورا دید یا نه ؟

(روبن هود) گفت نه پدرمن ، اوهیچ مرا ندید ومتوحش شد وفرارکرد ومن متوجه بودم‌که اوتصورمینماید غول ودیوبطرف اوتیراندازی میکند .

(هید) گفت بهترآنست‌که اینمرد تورا نشناسد زیراا‌گراینمرد بداندکه تو که‌هستی، بمحض‌اینکه زخم اومعالجه شد وازاینجا رفت در عوض میهمان نوازی ، باعده‌ای ازهمکاران وامثال خود مراجعت خواهدکردواین خانه‌راآتش‌خواهدزد وویران خواهد نمود .

آنگاه (هید) قدری فکر کرد وگفت مثل این است‌که این قیافه بنظرم آشنا میآید ولی نمیدانم‌که کجا این مردرا دیده‌ام وشاید هنگامیکه من اورا دیدم هنوزآثار جنایت وسرقت روی قیافه اونقش نبسته بود وبهمین جهت اکنون نمیتوانم اورا بشناسم .

آنشب منزل جنگلبان شلوغ بود وآثارفعالیت درآن دیده میشد و(هید) و (مارگریت) و (لینکلن) نوکرآنها و(روبن هود) همه تحت تأثیر تفسیری که درمنزل آنها راه یافت قرارگرفته بود.

(هید) ازمجروح پرستاری میکرد ودرعین حال بطورکلی بر خانه نظارت داشت‌که بمیهمانان او بد نگذرد و (مارگریت) برای آنها غذاهای لذیذ تهیه میکرد ولینکلن ازاسبها نگاهداری مینمود ودرآخورآنها علیق میریخت وفقط

(روبن هود) کاری نداشت که انجام بدهد ولی درعوض ، خیلی فکرمیکرد ویك لحظه ازخیال (ماریانا) غافل نمیشد . مشاهده(ماریانا) واینکه زن جوان‌میهمان آنها شده بود احساساتی درقلب (روبن هود) بوجود آورد که برای اوخیلی‌لذت بخش وهم تاثرآور مینمود وهروقت که نگاه دخترجوان بانگاه او متقاطع میشد پسرجوان درباطن ، برخود میلرزید .

(روبن‌هود) گرچه درجشن های قریه(مانفیلد) که نزدیکترین قریه به‌منزل او بود حضور بهم میرسانید ودرآنجا دختران جوان را میدید وگاهی باآنها میرقصید وصحبت میکرد ولی‌آن رقص‌ها وصحبت‌ها ، شبیه برقص وصحبت دو کودك بود وهیچگونه هیجانی دراو تولید نمی‌نمود .

دیگراینکه هنگام جشن ، درقریه (مانفیلد) میتوانست با دختران بآزادی صحبت‌کند وبخندد: اماهمینکه فکرمینمود که چیزی به(ماریانا) بگوید از وحشت دلش میطپید ومتوجه میشد که اوهرگز جرئت‌نمیکند که به (ماریانا) چیزی‌بگوید که حاکی ازاحساسات باطنی او باشد .

وقتی میهمانان ازمکان‌گرفتن وجابجاشدن ومیزبانان ازتهیه وسائل‌راحتی میهمانان‌راحت‌شدند.درطالارخانه‌جمع گردیدندو (آلن) شمه‌ای‌راجع به‌مهارت‌وشجاعت (روبن‌هود) بپدرش (هید) گفت و وی را تهنیت داد که دارای‌چنین‌پسر شجاع‌و جوانمرد میباشد .

رسم(هید) بودکه هروقت‌کسی از نجباء وارد منزل اوباشد بامیداینکه شاید بتواند راجع بوالدین (روبن‌هود) اطلاعی تحصیل نماید اعتراف میکردکه پسر جوان ، پسراصلی اونیست وبرای اینکه بدیگران بفهماندکه (روبن‌هود)از نژادی عالی‌میباشد همواره چگونگی ورودا‌و را بخانه خویش برای‌اصیلزادگان بیان میکرد .

این‌دفعه هم درحضور (آلن)و (ماریانا) اعتراف کردکه (روبن‌هود)ازیك خانواده محترم‌است و والدین اوبجهاتیکه بروی مجهول میباشدنخواستندخودرا معرفی کنند وهنگامیکه (روبن‌هود) کودك بود بوسیله یك‌اصیلزادهٔدیگر،اورا بوی سپردند واوهم‌پسررا بزرك کرد وخوشبخت است که(روبن‌هود)جوانی نیکفطرت وتیرانداز ورشیدشده ومیتواند باعث سربلندی اوباشد .

درضمن صحبت (آلن) شنیدکه (هید) هرسال میرود واز(شریف) محلی هزینه سالیانه (روبن‌هود)را که‌قیم‌او بوی سپرده در یافت مینماید و (شریف)مزبور اهل‌شهر (هون‌تینك‌دون)است

(آلن) بانك برآوردآه ... اگراینطورباشد (شریف) باما همشهری‌است

زیرا ما اهل (هون تینك دون) [1] هستیم و اینك چندروز است که از آنجا خارج شده‌ایم
وچون (شریف) اهل (هون تینك دون) است شاید پدراین جوان هم اهل شهرما
باشد ولی تاآنجاکه من اطلاع دارم ، هنگامیکه این جوان متولد شد ، هیچیك از
اصیلزادگان شهرما، درایالت نورماندی) واقع درفرانسه کشته نشدند ومن هرگز
نشنیدم که یکی ازاصیلزادگان ما ، یاخود زنی فقیر، ازفـرانسه آورده باشد ،
دیگرآنکه باید فهمید که چرا آن طفل راکه اینك یك جوان شده از (هون تینك
دون) اینجا آورده و بشماسپردند ؟

(هید) گفت این موضوع مربوط باین‌است که (رایت سون) که برادرزن من
بود راهنمای آن مرد محترم‌شد وباو اطمینان دادکه ماازاین‌طفل بخوبی پرستاری
خواهیم کرد .

(آلن) گفت باید همینطورباشد ودیگراینکه چون میخواستند تولد این‌طفل
پنهان نماید اورا ازمسقط الرأس وی دور کردند اینك برادرزن شماکجاست .

(هید) گفت ازآن موقع تاکنون من دیگربرادرزن خود را ندیدم واز او
خبری ندارم (آلن) گفت اینهم موضوع عجیبی است زیرا نباید برادر زن شـما
اینطور ناپدید شود وشمارا بیخبر بگذارد ودرهرحال ، چون این جوان خدمتی
بزرك بماکرد ومارا ازمرك ویا اقلا مجروح شدن وبسرقت رفتن‌اموالمان‌نجات
دادمن درباز گشت به (هون تینك دون) تحقیق‌مینمایم وشاید بتوانم پدراورا بشناسم.

صحبت‌های دوستانه (آلن) ونظرهائیکه گاهی دخترجوان به (روبن‌هود)
میانداخت حجب ووحشت پسرجوان را تخفیف داد و (روبن هود) احساس کرد
که ازحضوردرآن مجمع بسیارلذت میبرد وآلن گفت :

مـا میخواستیم که به (ناتینگام) برویم ولی درجنگل (شروود) گم شدیم و
امیدواریم که فرداصبح بطرف(ناتینگام) براه بیفتم ولی اکنون تصمیم گرفته‌ایم
که خو هرمن تا بازگشت من‌از (ناتینگام)دراین خانه بماند واینك (روبن‌هود)
عزیز آیا شما میل داریدکه فوراً راهنمای من تا (ناتینگام) باشید ؟ وآیاازاین
جاتاشهرخیلی راه است ؟

(هید) گفت بیش‌از دوازده میل راه نیست ویك اسب راهوار درظرف‌دو
ساعت این راه را طی خواهد کرد وچون منهم کاری در ناتینگام دارم با شـما
خواهم آمد .

---

۱ ــ مترجم علاقه‌داردکه درکتابهائیکه ترجمه‌میکند کلمات خارجی بکار
نبرد ولی درکتابهای (آلکساندردوما) ودربعضی ازفصول ، چندکلمه خارجی
یافت میشود که ناچار باید آنهارا ذکر کرد وگرنه ترجمه ناقص میگردد (هون
تینك‌دون) شهری بود درانگلستان ومعنای تحت‌اللفظی این کلمه (محل‌شکار) یا
(شکارگاه) است . « مترجم »

(روبن هود) باسرعت گفت چه بهتر ازاین زیرا ما سه نفرخواهیم شد و سهمی این راه را خواهیم پیمود .

(مارگریت) آهسته بشوهرش گفت آیا شما میخواهید ما دو نفر زنرا در در این خانه با این راهزن که مجروح است تنها بگذارید و باتفاق (روبن هود) بروید ؟

(هید) خندید گفت (لینکلن) اینجاست وبتنهائی از عهده دو نفر برمیآید ونیز سگ ما درخانه هست و هرکس را که بشما حمله‌ور شود پاره خواهد نمود .

(مارگریت) نظری به (ماریانا) انداخت که اورا بحرف درآورد دختر جوان گفت که چون ما دو نفرزن دراینخانه تنها میمانیم هرگاه شما هم بروید من ناچارم که فردا صبح با برادرم بروم .

در نتیجه قرار شد که (هید) درخانه بماند وفردا درطلوع صبح (آلن) و (روبن هود) براه بیفتند و(روبن هود) برای راهنمائی او برود .

بعد شب فرارسید ودر هارا بستند وبرای صرف غذا پشت میز نشستند و(مارگریت) چند نوع غذائی را که طبخ کرده بود روی میز آورد ولی از همه لذیذتر کباب گوزنی بود که درآن روز (روبن هود) درجنگل شکار کرد غذا بامسرت صرف شد خاصه آنکه (آلن) وخواهر او ازصحبت میزبانان خود ومخصوصاً (روبن هود) لذت میبردند و(روبن هود) که علاقه دختر جوان را بسرگذشت‌های شکاروحوادث جنگل میدید با ذوق وشوق ، چند سرگذشت ازآن قبیل را برای مهمانان حکایت کرد .

اگر کسی درآنموقع آن مجلس را مشاهده میکرد بیاد یکی از تابلوهای نقاشی نقاشان هلندی میافتاد که اجتماعات خانوادگی را درخانه های روستائی مجسم میکنند وسادگی وزیبائی آنرا برجسته ، بنظرخوانندگان میرسانند .

ناگهان صدای صفیرممتدی ازاطاق مجروح در طبقه فوقانی شنیده شد و تمام نظرها متوجه پله‌کانی گردید که بطبقه فوقانی عمارت‌منتهی میگردید. وبمحض صدای مزبورخاموش شد صدای صفیردیگری ازجنگل بگوش رسید وگوئی که بدان‌وسیله درجنگل‌جواب صفیرمجروح را دادند وبعدازاین صدا ، عوعوی سگی ازخارج مسموع شد وآنگاه سکوت برقرارگردید .

(هید) گفت این صداها نشان میدهد که کسانی درجنگل‌هستند که نبایدمردمی سربراه ودرستکار باشند .

(آلن) پرسید آیا فکرمیکنید که ممکن است دزدها وراهزنان باین‌خانه حمله کنند ؟ (هید) گفت گاهی اتفاق افتاده که درصدددستبرد باین‌خانه برآمده‌اند (آلن) گفت من تصورمیکردم که هرگز دزد ها درصدد حمله بخانه یك جنگل بان که‌میدانند ثروتمند نیست برنمیآیندو اینقدر عقل‌دارند که به ثروتمندان‌حمله کنند.

(هید) گفت که دراین حدود اشخاص ثروتمند کم هستند و آن خودکه ثروت دارند میتوانند بوسیله سواران و آدم های خود، ثروت خویش را حفظ نمایند و دزدها که دستشان بر روسیم و اشیاء نمیرسد ناچار باید پشیز فقرارا ازدست آنها بگیرند و بسیاری از آنها هستند که مضایقه ندارند ازاینکه نان یك روستائی بدون بضاعت را ازدهن او بربایند بااینوصف نباید بخانه من واقربای من حمله ورشوند زیرا مکرراتفاق افتاده که من درفصل زمستان آنهارا بخانه خود راه داده ام ودراین خانه گرم وسیرشده اند.

(آلن) گفت که آیا دزد های این جنگل ازاحساس حق شناسی برخوردار هستند یا نه؟

(هید) گفت متأسفانه نه وبقدری ازحق شناسی دور هستند که چند مرتبه بزوروارد این خانه شدند.

(ماریانا) ازاین حرف برخود لرزید وقدری به (روبن هود) نزدیك شد وپسرجوان خواست چیزی بگوید ولی هیجان مانع ازبیان کلام او گردید و (هید) که دریافت دخترجوان بیمناك گردیده گفت مادموازل وحشت نداشته باشید زیرا دراینجا قلبهای قوی وتیراندازان چابك دست وجوددارند ونخواهند گذاشت که آنها آزاری بشما برسانند وهرگاه دزدها بیایند همانطورکه تاکنون آنها را مجبور بفرار کرده ایم بازمجبور بفرارخواهیم کرد وجز چند تیرکه بربدن آنها خواهد نشست غنیمتی دیگرازاین خانه نخواهند برد.

دخترجوان گفت متشکرم وبعدروی خودرا بطرف برادر کرد وگفت برادر من، معلوم میشودکه زندگی درجنگل همواره قرین باخوشی وسعادت نیست.

(روبن هود) که اینحرف راشنید راجع بمفهوم آن اشتباه کرد ازاوصحبتی که قبلا برادروخواهر کرده بودند اطلاع نداشت ونمیدانست که (ماریانا) میخواهد ببرادربگوید توکه علاقمند بزندگی درهوای آزادهستی گوش کن وبفهم که زندگی درجنگل چقدر خطرناك میباشد...

ولی (روبن هود) که صحبت (ماریانا) راطوری دیگرفهمید بامسرت زیاد گفت همواره اززندگی در جنگل خوشم میآید وهروقت درجنگل هستم خودرا مرفه وسعادتمند می بینم وفکرمیکنم که هرگزنخواهم توانست درشهرها زندگی نمایم وهرگاه مرا شکنجه کنندکه مجبوربزندگی درشهرها بنمایند بازززندگی در جنگل را باشکنجه ترجیح میدهم...

(روبن هود) میخواست بازهم علاقه خودرا بجنگل باطلاع دختر جوان برساند که ضربتی شدید ازخارج بدرزدند واین ضربت تمام حضار، وحتی (روبن هود) را تکان داد وسگهائیکه مقابل آتش درازکشیده بودند ازجاجستند وعوعو کردند.

آلن و (هید) و (روبن هود) بطرف در رفتند ولی (ماریانا) برحسب غریزه فطری خودرا به (مارگریت) زوجه جنگلبان نزدیك کرد و (هید) بانك برآورد

این کیست که میخواهد درب -۱- خانه مرا بشکند ؟

بجای اینکه جواب بدهند ضربت دیگری شدید تر از اول بدر نواختند و بر اثر این ضربت سگها چنان عوعو کردند که صاحبخانه نتوانست که صدای خود را بخرج برساند و بعد از اینکه سگها خاموش شدند (هید) فریاد زد این کیست که میخواهد درب خانه مرا بشکند ؟

از خارج صدائی کلفت و قوی شنیده شد که میگفت برای رضای خدا در را باز کنید ؟

میزبان گفت شما که هستید ؟ صدای کلفت جواب داد که ما دو نفر کشیش از فرقه (سن بنوا) -۲- میباشیم (هید) بانك زد از کجا میآئید ؟

صدای کلفت گفت تازه از کلیسای خود میآئیم و به شهر (مانفیلد) میرویم

(هید) بانك زد چه میخواهید ؟ صدای کلفت گفت مادر جنگل گم شدیم و لهذا پناهی برای امشب و غذائی برای خوردن میخواهیم زیرا از گرسنگی نزدیك است بمیریم .

(هید) گفت ولی صدای شما با صدای کسی که از گرسنگی نزدیك است بمیرد فرق دارد و من چگونه میتوانم اطمینان حاصل کنم که شما راست میگوئید ؟

صدای کلفت گفت اگر در را باز کنید و ما را ببینید خواهید دانست که ما دروغ نمیگوئیم و بعد صدا را کلفت تر و رساتر کرد و گفت ای مرد جنگلی سختگیر در را باز کن چون پاهای ما قوت ایستادن ندارد و معده ما بکلی خالی است .

(هید) نظری با دیگران مبادله کرد که آیا در را باز کند یا نه ؟

بعد صدائی که معلوم بود از دهان پیرمرد خارج میشود با التماس گفت محض رضای خدا در را باز کنید من به (سن بنوا) سوگند یاد میکنم که آنچه رفیقم گفت صحت دارد .

(هید) بطوریکه دیگران در خارج بشنوند گفت خوشبختانه ما اینجا چهار

---

۱ - کلمه (درب) که درزبان عربی بمعنای دروازه است درزبان فارسی باید بدون با نوشته شود وافزودن حرف با بدر، صحیح نمیباشد ولی ما باوقوف باین موضوع حرف با را بآن میافزائیم که تا با کلمات دیگر مشتبه نگردد و جملات را از روانی نیندازند .

۲ - درمذهب مسیح پانزده نفر از پاپها موسوم به (بنوا) بوده‌اند و (سن بنوا) دومین پاپ ازاین اسم است که بیش از یکسال بر مسند پاپی ننشست و در سال ۶۸۵ بعد از میلاد زندگی را بعد از یکسال پاپی بدرود گفت این مرد که در شمار اولیاء دیانت مسیح درآمده قبل از اینکه پاپ شود فرقه ای موسوم به فرقه (سن بنوا) یعنی (بنوای مقدس) آنجا کرده بود که امروزهم هست .

«مترجم»

نفر هستیم ودارای سگ های درنده می باشیم واگر اینها قصد بدی‌داشته باشندما آنها را بیرون خواهیم کرد . اکنون شما (روبن‌هود) و(لینکلن) سگ‌هارا نگاه دارید تامن دررا بازکنم‌واگر دیدیدآنها قصد بدی دارند سگ‌هارا رها نمائید .

فصل چهارم - مزاحمین

به‌محض اینکه درباز شد مردی‌قوی وچهارشانه وچابک خودرا درون‌خانه انداخت وگوئی خویش را وسط دولنگه درقرار دادکه دررا بروی او نبندند

آن‌مرد جامه‌ای سیاه وپشمی باآستین هائی بلندپوشیده، باشلوقی‌ازهمان پارچه‌که به‌جامه متصل، میگردید روی سرکشیده و تسبیح بزرگ و طویلی بکمر آویخته بود .

کمربند اورا ، طنابی برنگ‌جامه‌تشکیل میداد ویك چماق بزرگ‌وگره‌دار بدست گرفته بود .

پیر مردی با لباسی بشکـل راهب جوان ، باملایمت در قفای وی وارد خانه گردید .

به‌محض اینکه تعارف وی بپایان رسانید راهب جوان وکشیش پیر پشت میز نشستند وزن میزبان ، اغذیه‌ای‌جدیدی مقـابل آنها نهاد وآنها بدون‌تکلف ورودربایستی شروع به‌خوردن کردند .

ولی هیدکه صدای صفیر را از داخل وخارج شنیده بود اضطراب داشت ولی چیزی نمیگفت‌که مبادا میهمانان او مضطرب شوند .

راهب جوان بعداز اینکه یك قطعه بزرك از گوشت دودی ران‌گاو را بلعید بانشاط وصدای‌کلفت خودگفت ای‌جنگل‌بان نیك‌نفس ، الحق‌که اغذیه‌لذیذی داری ومن ازاین حیث بتو تبریك میگویم و اگر امشب بدون دعوت پشت میز طعام تونشستم ملول مباش زیراگرسنگی مرا باینجا آورد .

طرز تکلم ورفتار راهب‌جوان به‌یك‌مرد جنگی زیادترازیك‌راهب‌شباهت داشت ولی درآن زمان ، روحانیون انگلستان ، کم به‌مقتضای‌آن عصر ، کم‌و بیش مردجنگی بودند ومخصوصاً درخارج‌از شهرها ، طبقه روحانی ازنزاکت و وقار بهره نداشتند ، یعنی آنقدر ساده وبی‌آلایش بودندکه نمیتوانستند تشخیص بدهندکه‌یك‌مرد روحانی‌بایدموقر وسنگین باشد وباطمأنینه وملامت حرف بزنند و هرگز قاه‌قاه نخندد .

این‌بودکه رفتار عجیب کشیش جوان‌که برای مردم امروز خیلی حیرت آور میباشد درنظر (هید) و آلن و دیگران یك‌چیز عادی جلوه مینمود .

کشیش سالخورده گرچه بمناسبت کبر سن ، که درتمام ممالك دنیا انسان را سربراه و ملایم میکند ، نشاط راهبِ جوان را نداشت بااین وصفِ خنده

کنان اظهارات رفیق جوان خودرا تصدیق میکرد و اشتهای او هم زیاد ، از اشتهای راهب جوان ضعیف‌تر نبود .
وقتیکه برودت برخورد اولیه ازبین رفت و راهبان جوان وپیر ، باصفا وصداقت طبیعی خود ، حسن نیت خویش را ظاهر ساختند (هید) از آنها پوزش خواست وگفت مرابببخشید از اینکه در را دیر بروی شما گشودم زیرا شمارا نمیشناختم و نمیبایست که احتیاط را از دست بدهم راهب جوان لیوان بزرگی‌از سفال را پرازآبجو کرد و سرکشید و گفت حق باتواست و مجبورهستی که احیاط را از دست ندهی برای اینکه عده‌ای از قطاع‌الطریق و یغماگران‌این حول وحوش هستندوهمین یکساعت قبل‌دونفر از آن بدجنس‌ها جلوی‌مارا گرفتند چون خیال میکردند مامردان خدا ، درکیسه‌های خود ، این‌فلز زرد و سفیدکه بنام طلا و نقره میخوانند داراهستیم .
پناه بر (سن‌بنوا) ... که این مردم چقدر ابله میباشند و نمیدانندکه ما مردان خدا هرگز رنك زر وسیم را نمی‌بینیم زیرا احتیاجی بآن نداریم و من وقتی دیدم آن بدجنس‌ها اصرار دارندکه پولی ازما بگیرند چماق خودرا بلند کردم که برفرق آنها بکوبم ، که ناگهان صدای سوتی بگوش آنهارسید که آنهاهم جواب دادند وگویا این صدای سوت فرمان عقب‌نشینی بود چون‌رفتند ومارا بحال خود گذاشتند .
حضار از اینحرف متوحش شدند ، و مضطربانه سطری بیکدیگرانداختند ولی راهب جوان ، بیخبر از اضطراب آنها ، باسرعت و اشتها مشغول غذا خوردن بود و قطعات بزرك گوشت را لای قطعات بزرگتری از نان میگذاشت و با دومرتبه جویدن فرومیبرد و روی‌آن‌چندجرعه آبجو-۱-مینوشید .
بعداز اینکه‌گرسنگی راهب جوان قدری تسکین یافت گفت واقعاً که‌خدا بزرك است ، اگر صدای این‌سوت بگوش نمیرسید و در نتیجه سك‌های‌شماعوعو نمیکردند وماصدای عوعوی آنهارانمیشنیدم نمیتوانستیم‌که این‌خانه پیداکنیم و این غذای لذیذ وآبجوی گوارارا صرف نمائیم وچون باران شروع میشدمامجبور

---

۱ - آلکساندر دوما دراین‌کتاب آبجو را بنام (ال) - بر وزن دل - میخواند و(ال) عبارت از آبجوی مخصوصی‌است که فقط درانگلستان ساخته‌میشد این (آبجو) بوسیله‌جوانه‌های جو ، که زیاد خشك نشده بود (زیرا برای‌ساختن آبجو ، جوانه های جورا خشك میکنند) بدست میآمد و بهمین جهت خیلی کم الکل داشت و درعوض بقول مردم امروز دارای مقدار زیادی ویتامین بود و بدن راتقویت‌میکرد امروزهم دربعضی ازنقاط انگلستان جز (ال) آبجوی‌دیگری نمی نوشید (مترجم)

بودیم که بجای غذا و آبجو فقط آب باران بسازیم ، گواینکه در فرقه مذهبی ما آب خالص بهترین آشامیدنی ها ، مقرر شده است .

راهب جوان این را گفت و از ته دل خندید و چون در آن موقع یکی از سگ های صاحب خانه موسوم به (لانس) نزدیک پای او کنار آتش دراز کشیده بود دست را دراز کرد و سگ را نوازش داد و گفت آفرین بر تو ، زیرا بدون عوعوی تو مانمیتوانستیم این خانه را پیدا کنیم .

ولی (لانس) آهسته از جا برخاست و قدری فضا را بوئید و سپس غرش کرد .

(هید) که غرش سگ خود را شنید گفت (لانس) ، تورا چه میشود و برای چه مضطرب هستی ولی (لانس) بجای اینکه جوابی بصاحب خود بدهد بطرف در رفت ولای دولنگه را بوئید و بعد باحالی خشمگین سر را برگردانید و صاحب خود را نگریست و گوئی باو می گفت که چرا در را باز نمی کنید که من از این جا خارج شوم .

(هید) که دانست اضطراب سگ او بدون جهت نیست خطاب به (رو بن هود) گفت چماق مرا بده و چماق خودت را هم بردار که ببینیم بیرون خانه چه خبر است .

راهب جوان گفت منهم دارای یک چماق بزرگ و گره دار هستم و بازوهای من محکم است و وقتی بوسیله بازوهای خود چماق را بحرکت در آورم خیلی در جنگ مؤثر هستم .

(هید) گفت از ابراز مساعدت تو متشکرم ولی من فکر میکردم که فرقه مذهبی تو ، بکار بردن زور و نزاع را قدغن کرده است .

راهب جوان گفت که فرقه مذهبی من ، در درجه اول بما حکم میکند که بهم نوع خود کمک نمائیم

راهب سالخورده که مدتی ساکت بود گفت بچه ها شکیبائی بخرج بدهید و مخصوصاً اول ، مبادرت بحمله ننمائید .

(هید) گفت پدر من ، ما از اندرز تو پیروی خواهیم کرد و از سعی میکنیم که ببینیم در خارج از خانه چه کسانی هستند و بعد ...

(هید) نتوانست که حرف خود را تمام کند زیرا فریاد (مارگریت) زوجه او مانع از ادامه صحبت او گردید . مارگریت که ناگهان بالای پله کانی که بطبقه بالا میرفت مرد مجروح را دید از فرط وحشت فریاد زد و دست خود را بطرف او دراز نمود و تمام نگاه ها بآن سوی متوجه شد ولی بعد از فریاد (مارگریت) مرد مجروح بالا رفت بطوریکه دیگران چیزی ندیدند .

(هید) برای اینکه زنها را از وحشت بیرون بیاورد گفت مارگریت عزیز تو بدون جهت متوحش شدی و مرد مجروحی که بالا خوابیده قدرت برخاستن از

تختخواب‌را ندارد و من نه‌فقط ازاو نمیترسم بلکه برای او اضطراب دارم چون اگرمورد حمله‌قرار بگیرد نمیتواند ازخود دفاع کند .

ولی (هید) وهمچنین (روبن‌هود) درباطن طور دیگر فکر میکردند چون‌میدانستند که مردمجروح آدم‌درستی نیست ولابدبا آنهاکه‌درخارج‌از خانه هستند همدست میباشد .

(هید) نظر معنی داری به (روبن‌هود) انداخت که پسر جوان فوراً معنی‌آن‌نظر را فهمید و دانست که‌پدرش میگوید درعین حال‌که باید مرد مجروح را تحت‌نظر گرفت ، نبایدکاری‌کردکه زنهاتصور نمایندکه ماازاو میترسیم چه‌در اینصورت اختیاررا ازدست خواهند داد .

(روبن هود) بدون صدا وبدآنکه توجه‌هیچکس را بطـرف خود جلب نماید آهسته ازپله‌کان بالا رفت وبطبقه فوقانی رسید ودیدکه درب اطاق مرد مجروح نیمه‌باز است‌واوبجای اینکه روی تختخواب خود دراز‌کشیده باشدبآستان پنجره تکیه داده وسررا خم‌کرده‌و باخارج صحبت میکند .

(روبن‌هود)گوش داد وشنیدکه آنمردبخارج میگویدکه مردوزن‌جوان دراینجا هستندو خودمن آنهارا دیدم .

ازبیرون شخصی گفت آیاراست می‌گوئی‌وآیا زن ومرد جوان در اینخانه هستند ؟ مجروح گفت بلی ، من‌امروز درجنگل میخواستم کارآنهارا تمام‌کنم‌ولی عفریت‌یا شیطان بکمک‌آنهارسید وتیریکه نمیدانم ازکجارهاشد دست‌مرامجروح کردوآنها ازچنگ من‌فرار کردند .

ازخارج شخصی گفت لعنت‌بر عفریت یاشیطان .

مرد مجروح که سررا ازاطاق خارج‌کرده بودگفت ولی آنها که گویا راه‌راگم‌کرده بودند باینخانه آمدندو اینک دراینخانه هستند .

آن شخص ازخارج‌گفت ولی این‌مرتبه‌دیگر ازچنگ‌ما فرار نخواهندکرد.

مجروح پرسیدکه شما چند نفرهستید ؟ شخصی‌که بیرون قرارگرفته بود گفت ما هفت‌نفرمیباشیم .مجروح‌گفت شما میتوانید بمقصود برسید چون‌دراینخانه بیش‌از چهار مرد نیست .

آنشخص‌گفت ولی وارد شدن باینخانه مشکل‌است زیرا دری محکم‌دارد‌و صدای‌یک‌گله سگ‌از داخل بگوش میرسد .

مجروح‌گفت درب خانه بسته باشد بهتر است زیـرااگر در بـاز شود ممکن است درموقع نزاع زن‌ومرد جوان‌باز ازچنگ‌ما فرارکنند .

آن شخص‌گفت اگر دربسته باشد مـاچگونه میتوانیم وارد خـانه شویم مجروح گفت من فکر این‌کار را کرده‌ام واگر دست چپ من مجروح میباشد

درعوض دست‌راستم عیب‌ندارد هم‌اکنون پتوو‌ملافه (ملحفه ـ مترجم) تخت‌خواب رابایـن پنجره میبندم و شما رابـدان وسیله وارد این اطاق میکنم ... همه آماده بالاآمدن باشید .

(روبن‌هود) بسرعت متوجه شد که اگرآن هفت‌نفر از راه پنجره وارد خانـه شوند نه‌فقط زندگی پدر ومادر او دچار خطر میشود وممکن است خانه آنها خراب گردد بلکه زندگی (آلن) و مخصوصاً (ماریانا) عزیز دستخوش خطر خواهد گردید ولذا بدون درنك ، وآهسته ، خود را بقفای مرد مجروح رسانید وهردو پای اورا گرفت وبایك حرکت پاهای اورا بلند نمود وقبل از این‌که مردمجروح بتواند بفهمدکه چه واقعه‌ای برای اوپیش آمده وچراپاهای اواز زمین بلند شده اورا از پنجره بیرون انداخت و چون زیـر پنجره ، یك مخزن بزرك بود ، که مخصوصاً برای جمع آوری آب بارانی که ازسقف‌میآید ساخته بودند مرد مجروح باصدای (هلوف) درآن مخزن افتاد واز فرط وحشت فریادزد ودیگران که‌در خارج خانه بودند وقتی این منظره غیر منتظره رادیدند چنان وحشت نمودند که بدون توجه بوضع رقت‌بار رفیق خود که درون مخزن بزرك آب دست وپا میزد ، درجنگل فرار نمودند .

(روبن‌هود) از بالاپائین آمد واین واقعه مضحك وجالب توجه را برای دیگران‌حکایت کرد وهمه خندیدند ولی بعدازخنده‌بفکر فرورفتند زیراتبه‌کاران ممکن بود که‌باز بیایند وبـرای سکنه خانه تولید مـزاحمت بکنند ولذا لازم دانستندکه خود رابرای دفع حمله آنهاآماده نمایند وراهب سالخورده پیشنهاد کرد که خوب است شروع بخواندن دعا کنند وبوسیله دعا ، کمك پروردگار رابرای حفظ سکنه خانه وخود خانه جلب نمایند .

راهب جوان که بالاخره سیر شده بود ودیگر احساس گرسنگی نمیکرد بااین پیشنهاد موافقت نمود وبیدرنك باصدای نیرومند خودکه از ناقوس‌کلیسای بزرك لندن زیـادتر طنین داشت شروع بخواندن دعا کرد .

ولی (هید)ازاوخواهش کردکه خواندن‌دعا را براهب سالخورده واگذار نماید و راهب پیر از همه دعوت نمود که زانو بر زمین بزنند و بـا صدائی ملایم دعا خوانند .

دروسط دعا ،سکنه خانه شنیدند که از طرف مخزن آب صـدای نـاله واستمداد و ناسزا بگوش میرسد ووقتی دعا تمام شدوبهتر گوش دادنددانستند که مرد مجروح که بوسیله (روبن‌هود) در مخزن آب افتاده بودازیاران‌خود کمك میخواهد و یاران فراری که‌از وحشت‌خود شرمگین‌بودند مراجعت کردند واو را ازمخزن آب بیرون کشیدند و باحالی خراب زیر سر پوشیده‌ای که در خارج‌ازتمام‌خانه‌های‌روستائی انگلستان وجودداشت جادادند و بعدمشورت کردند

که چه بکنند و چه نقشه ای برای حمله به خانه طرح نمایند.

رئیس دسته ، که بر دیگران فرماندهی داشت گفت ما باید (آلن) و خواهرش را زنده یا مرده با خود ببریم برای اینکه من حاضرم که دو جهنم با ابلیس مواجه شوم ولی نمیتوانم که دست خالی نزد بارون (آلوین) مراجعت نمایم و اگر حماقت این (تایل) بی عرضه نبود ما اکنون این دو نفر را دستگیر کرده بودیم.

لابد خوانندگان ما متوجه هستند که مقصود رئیس دسته از (تایل) بیعرضه همانا مرد مجروحی است که (روبن هود) او را در مخزن آب انداخت و اما بارون (آلوین) کسی است که در صفحات آینده این کتاب بیشتر به خوانندگان معرفی خواهد شد و زیاد تر او را خواهند شناخت و اینک همین قدر کافی است که بدانند بارون (آلوین) پدر (کریستابل) میباشد و (کریستابل) هم دختری است که (آلن) را دوست میدارد و (آلن) نیز خواهان اوست ولی پدرش بارون (آلوین) از دو جهت (آلن) را دوست نمیدارد. اول این که میخواهد دخترش را به یکی از اشراف ثروتمند لندن بدهد و دوم اینکه میداند که (آلن) از یک راز مهم اطلاع دارد و هرگاه راز مزبور را که دارای جنبهٔ سیاسی است فاش کند بارون (آلوین) را ورشکسته و محو خواهد نمود.

ولی در آن دوره که رژیم ملوک الطوائفی در انگلستان حکمفرما بود بارون (آلوین) ارباب -۱- منطقه (ناتینگام) در منطقه حکمرانی خود دارای قدرت مطلق بود و میتوانست که از آدم ها و مأمورین مسلح خود برای انتقام های خصوصی و مقاصد شخصی استفاده نماید ... آنهم چه آدم ها و مأمورینی که (تایل) از همه آنها اصیل تر جلوه مینمود.

رئیس دسته که گرزی بدست داشت و شمشیری بکمر آویخته بود گفت بچه ها ، شمشیرها و نیزه های خودرا آماده کنید و در تعقیب من بیائید. من ابتدا باسکنه این خانه باملایمت رفتار میکنم و اگر دیدم که از ملایمت نتیجه‌ای

۱ـ دوره ملوک الطوائفی در اروپا یکی از ادوار عجیب تاریخ آن قاره بود آن دوره رسوم و آداب و دستوراتی داشت که شرح آن در این مختصر نمیگنجد و همین قدر میگوئیم که در هر منطقه یک ارباب و بقول اروپائیان (سنیور) وجود داشت که مانند یک قاضی باختلافات رسیدگی میکرد و چون قوه‌ای مافوق قدرت او موجود نبود اگر (ارباب) آدمی نادرست میشد مردم خیلی دوچار زحمت میشدند معهذا رسوم دقیق شرافت و اصیل زادگی به نسبت زیادی از عجالات (ارباب) میکاست. (مترجم)

گرفته نمیشود آنوقت اقدامات دیگر خواهیم کرد ووقتی جنگ شروع شدبدون ملاحظه همه را به قتل برسانید زیرا کسی که‌درقبال ارباب مـاماقاومت میکند بایدنابود شود .

پس‌ازاینحرف رئیس دسته بدر نزدیک شد و باگرزخود روی درکوبید و فریادزد بنام‌بارون (آلوین‌ـدوناتینگام) ارباب ما ،دررا بازکنید و(آلن)وزن جوانی‌را که‌با اوست بماتسلیم نمائید.

ولی بجای اینکه صاحب خانه جوابی بدهد سگ هابشدت عوعوکردند.

(هید) نظری‌به (آلن) انداخت و بزبان حال‌ازاو پرسید مگرشما مقصر هستید که آدم های بارون دو(ناتینگام) میخواهند شمارادستگیر نمایند.

(آلن) معنای آن‌نظر را فهمید و گفت اطمینان داشته بـاشیدکـه من تقصیری ندارم وهیچ عمل ناپسندی ازمن سر نزده و بارون دو(ناتینگام) بامن دشمنی خصوصی دارد و یقین دارم که شما شنیده اید کـه علت خصومت او با من چیست؟

(هید) گفت راست است ومن‌ازاینموضوع‌مطلع‌هستم وشماهمچنان‌میهمان ماهستید ومابانداز‌هٔ توانائی خودازشما حمایت‌خواهیم کرد.

رئیس‌افرادمسلح ازبیرون فریاد زدای‌یاغی‌ملعون آیادررا بازمیکنی‌یانه؟

(هید) جواب داد من دررا باز نمیکنم.

رئیس‌جوخه برضربات شدید گرز دررابلرزه در آورد و اگرکلون‌آهنی سنگینی پشت‌درنبود بطور حتم درازجاکنده میشد.

(هید) میدانست که درب خانه‌او در قبال ضربات افـراد مسلح مقاومت نخواهدکرد ودیریازود درگشوده خواهدشد ولی منظورش این‌بودکه دفع‌الوقت کندکه وسائل دفاع فراهم‌گردد تاوقتیکه دربازشد سکنه‌خانه بتوانند دفاع‌کنند.

این بودکه مانند فرمانده یک‌قامه جنگی وظیفه هـریک را درجنگ تعیین میکرد و سلاح مردان خودرا تفتیش مینمود و بآنها توصیه میکردکه خون سرد باشند وحـواس خودرا جمع کنند چون درجنگ ، بهمان اندازه‌که جرئت وتهور ارزش دارد ، جمع‌بودن حواس نیز مؤثر است وانسان همواره بایـد مواظب چهارطرف خود باشدکه مبادا غافلگیر شود .

(هید) خطاب بزوجه خود (مارگریت) . تواین دخترخانم اصیل‌زاده را باخود بالاببر زیرا حضور زنها دراینجا بدون فایده است وضررهم داردزیرا حواس مردهـارا پرت‌میکند وتو (روبن‌هود) بالابرو وازپنجره مواظب‌بیرون باش‌که اگر درتاریکی توانستی هدف خودرا تشخیص‌بدهی ازکمان خوداستفاده کن وبه (لینکلن) هم بگوکه امشب ما بااو خیلی‌کار داریم وچماق‌بلندوکلفت خودرا باخود بیاور ... وشما عالیجناب (آلن) ... چون دارای شمشیرهستید

میتوانید کارهای مفیدی انجام بدهید .

آنگاه راهب جوان‌را مخاطب ساخت و گفت شما هم چماق گره‌دار خودرا بدست بگیرید و چون میگوئید مقررات فرقه مذهبی شما بااستفاده ازچماق، منافات ندارد ازآن استفاده کنید .

دراین‌وقع (لینکلن) باقامت پهن‌وبلند وچماق مخوف خود وارد شد و (هید) وظائف جنگی‌را اینطور تقسیم کرد که (لینکلن) وراهب جوان ، با دوچماق خود درطرفین در قرار بگیرند وبعداز اینکه درباز شد تامیتوانند باچماق‌ها ، جمجمه واستخوانهای مهاجمین رابشکنند و (آلن) هم باشمشیر خود وخود او باتیروکمان ، عقب‌دار جبهه راتشکیل بدهند وبه‌محض اینکه دیدندکه یکی از دو چاق دار محتاج کمك هستند به کمك آنها بشتابند و (روبن‌هود) هم‌ازبالا مواظب مهاجمین باشد .

وقتی وظیفه مردها معین‌شد ، (هید) قدری با سگهای خود صحبت کرد و به بولدوك ـ۱ـ های خود توصیه نمودکه ذکین نیرومند خودرا بکاراندازند ولی به (لانس) چیزی‌نگفت چون درخلال این احوال که وظائف جنگی تقسیم میشد کشیش سالخورده پشت به جنگجویان زانوزده بود و دعا میخواند و (هید) خطاب باو گفت وظیفه پدر روحانی‌هم دعا خواندن است ، ولابد بعداز جنك بر بالین اموات ومجروحین نیز دعا خواهد خواند .

مهاجمین وقتی دیدندکه از وارد آوردن ضربات بدر ، نتیجه نمیگیرند تاکتیك خودرا عوض کردند ودرصدد برآمدندکه خانه جنگلبان راآتش بزنند .

(روبن‌هود) که ازپنجره مواظب بود دویدوبه پدرش گفت اینهامیخواهند خانه‌را آتش بزنند واکنون مقابل خانه ، چوب جمع مینمایند .

پدرش پرسید چندنفرهستند ؟ (روبن‌هود) گفت غیراز مجروح که تصور نمیکنم بتواند کاری انجام بدهد آنها هفت‌نفر میباشند .

(هید) گفت اگر اینها آتش بیفروزند خانه من که مثل (قو) خشك است دراندك مدت مبدل به خاکستر خواهد شدو نبایدبگذاریم که آنها آتش‌افروزی کنند وسپس بانك زد دررا بازکنید وآهسته اضافه نمودکه خوب‌مواظب باشید.

راهب جوان دست درازکرد وکلون دررا گشود وبه‌محض بازشدن در رئیس جوخه ، فریادزد هورا ... هورا ... وبداخل خانه دوید .

ولی هنوز صدای (هورا) دردهان وی بودکه ضربت چماق راهب جوان روی فرق‌او واردآمد و(لانس) دندان های نیرومند خودرا درگلوی او فروبرد

۱ـ (بولدوك) نام سگهای کوتاه قد ودرنده انگلیسی است و وقتی کسی‌را گزیدند رها نمی کنند مگر اینکه به‌قتل برسند یا صاحب آنها دستور بدهدکه رها نمایند . (مترجم)

ورئیس جوخه بزمین افتاد .
مردی که بعداز رئیس جوخه ، وارد خانه‌شددچار سر نوشت رئیس گردید ومردسوم‌هم به ضرب چماق ازپا درآمد .
این‌سه نفر بعداز ورود به‌خانه دچار سك‌ها شدند وچون سگها شکارخود را رها نمیکردند ، این موضوع سبب گردیدکه چهارنفر دیگر ، از گزند سگها محفوظ ماندند وبا حواس جمع‌تروارد‌خانه شدند وازآن موقع ببعد جنك‌واقعی شروع شد .
(هید) می‌توانست‌که بوسیله تیـر اندازی زود به‌جنك خاتمـه بدهد اما نمیخواست‌که خونریزی شود وترجیح میدادکه مهاجمین بوسیله چماق (لینکلن) وراهب جوان ازپا درآیند ومثل(آلن) مواظب بودندکه ازضربات نیزه‌آسیبی به‌آنها وخودشان نرسد .
وتاآن موقع جز بوسیله گزند سگها خونی برزمین نریخته بود .
(روبن‌هود) که ازعدم‌شرکت درپیکار شرمگین بود ، میدیدکه دربالاکاری ندارد ازآنجا فرودآمد وچوبی بدست آورد و اوهم ملحق به راهب جوان و (لینکلن) شد وچون چماق بازی رااز (لینکلن) آموخته بود توانست یك حملـه خطرناك را دفع کند .
زیرا یکی ازمهـاجمین ، وقتی (روبن‌هود) رادید بانیزه خود بدوحمله‌ور گردید وچنان سریع بطرف اورفت‌که نزدیك بودنیزه وی ، مثل سیخ‌کبابی‌که از وسط جوجه عبور میکند ازبدن (روبن‌هود) عبور نماید ولی (روبن‌هود)با یك‌ضربت متقاطع وشدید نیزه‌رااز‌شکم خوددورکرد وبی‌درنك باضربت دیگری که روی سینه‌آن مرد واردآورد ، او را بزمین انداخت و آن ضربت طوری شدید بودکه آن‌مرد خون استفراغ‌کرد .
ولی باوجـود درد شدید ازفـرط خشم وبرای‌گـرفتن انتقام ، ازغفلت (روبن هود) استفاده نمود وازجا برخاست‌وچیزی نمانده بودکه نیزه اوازبدن (روبن‌هود) عبور نمایدکه لینکلن بـایك‌ضربت مستقیم چماق کـه روی مغز او فرودآورد خطر را از (روبن‌هود) رفع‌کرد ومهاجم را بزمین انداخت وفریاد زد حالاچهار نفر شدند .
بیش‌ازسه نفرازمهاجمین برسرپا نبودندوآن‌سه نفرهم وقتی‌دیدند چهارنفر از رفقای آنها ازپا درآمدند خیلی میل داشتندکه فراررا برقرارترجیح بدهند .
زیرا چماق مخوف راهب جوان همچنان روی سرودست وسینه وپشت‌آنها فرود میآمد .
مرد روحانی جوان ، باصورتی‌گلگون ازخشم . و آستین هـا و دامن بالا زده ، وپاهای عریان درآتشب ، شبیه به تصویری بودکه بعضی ازنقاشان از

جبرئیل هنگام جنك باشیطان میکشند و گوئی وی جبرئیل بودکه درآنشب با ابلیس پیکارمیکرد .

در حالیکه راهب جوان باتفاق لینکلن مشغول چماق بازی بودند (هید) باتفاق (روبن هود) و (آلن) دست وپای آنهائی راکه بزمین افتاده اما هنوز رمق داشتند می بستند .

یکی ازآن چهارنفر کشته شده بود ودونفردیگرامان میخواستند وچهارمی که رئیس دسته باشد بازحمت ناله میکردکه سگرا بکشید . سگرا بکشید.

زیرا (لانس) هنوز اورا رها نکرده بود ودندانهای آهنین خود را در گردن اوفرومیبرد وهردفعه خون جدیدی ازگردن اوخارج میکردید.

هیچیك ازآن سه نفرکه هنوزمیجنگیدند نمیخواستندکه دستوررئیس خودرا برای قتل سك بموقع اجری بگذارند واگرهم میخواستند ازعهده برنمیآمدندزیرا ناچاربودندکه ازخودشان دفاع کنند ونمیتوانستندکه بکمك رئیس دسته بروند .

دروسط پیکاریك کمك غیرمنتظره بمساعدت مهاجمین آمد وآن (تایل) بود (تایل) که گفتیم درمخزن آب افتاد ونزدیك بود درآنجا خفه شود ورفقایش اورا بیرون کشیدند وقتی صدای پیکاررا شنید هرطورکه بود خودرا بکمك رفقارسانید وچون نمیتوانست که خوب بایستد چهاردست وپا ازوسط متخاصمین گذشت وکارد خودرا آماده کرده بود که (لانس) را بقتل برساند ولی (روبن هود) اورا دید وشانه هایش راگرفت وکارد را ازدست او بیرون آورد ، وویرا روی پشت خوابانید وباتهدید بکارد ، روی سینه او نشست تاوقتیکه (هید) و(آلن) دست و پای اورا بستند .

کمکی که (تایل) میخواست برئیس دسته بکند باعث مرك اوگردید زیرا (لانس) مانند هرسگی که میخواهند استخوان رااز او بگیرند خشمگین شد ودندان های خودرا عمیق تردرگردن رئیس دسته فروکرد وشریانهای اوراقطع نمود و طولی نکشیدکه رئیس دسته زندگی را بدرودگفت .

آن سه نفروقتیکه دیدند رئیس دسته بیحرکت روی زمین افتاد و جوی خون ازگردن اوجاری شد دانستندکه دیگر مقاومت بدون فایده است وخواستند که فرارکنند غافل ازاینکه فرارهم برای آنها امکان ندارد زیرا (لینکلن) دررا درقفای آنان بسته بود .

یکی ازآنهاکه ضربت دیگری از چماق خورد فریاد برآورد الامان ولی راهب جوان گفت شماکه میخواستید این خانه را بسوزانید ومارا بقتل برسانید درخور امان نیستید وهنگام ادای اینکلمات دیگری راهدف چماق خود قرارداد .

آنوقت هرسه نفر فریاد زدند الامان ... الامان ... الامان ...

راهب گفت اول نیزه وشمشیرخودرا بزمین بندازید تا بعد ببینیم بایدبشما امان داد یا نه ؟

آنها نیزه ها وشمشیرهای خودرا بزمین انداختند و (روبن هود) همه را جمع کرد وازدسترس آنها دور نمود وراهب گفت حالا زانوبزنید وآنها که چاره‌ای نداشتند زانو برزمین زدند .

سپس راهب جوان، دوپارا گشاد گذاشت و مانند هرکول -۱- بچماق خود تکیه‌داد وگفت اینك اختیار حیات ومرك شما دردست صاحب خانه است.

(هید) درآنموقع نمیتوانست که آن‌سه نفررا بقتل‌برساند برای اینکه درآن‌دوره هرکس که مورد تعدی قرار گرفته بود میتوانست اجرای عدالت کند واگر (هید) آنهارا بقتل‌میرسانید‌کسی ازاو باز خواست نمیکرد زیرا بخانه او هجوم آورده بودند اما از خونریزی بدون فایده بدش میآمد .

لذا اینراه‌حل را انتخاب کردند‌که مجروحین را از زمین‌بلند نمودند و آنهارا به‌یکدیگر بستند ووادارشان کردند از خانه خارج شوند وبعد لینکلن وراهب جوان آنها را بطرف‌جنگل بردند ودروسط جنگل رها کردند‌که هرجا میخواهند بروند .

ولی (تایل) جزو آن عده نبود وهنگامیکه میخواستند اورا بدیگران ببندند تایل به (هید) گفت مرا باینها نبند‌زیرامن باتوکاری دارم و مرا روی یك تختخواب بخوابان .

(هید) گفت تویك سك ناسپاس هستی که مستحق مرك میباشی زیرا در قبال نیکی‌من ، باتبه‌کاران برای قتل‌من همدست شدی وجادارد‌که تورا در این نزدیکی به‌یکی‌از درختهای جنگل آویزان وخفه کنیم .

(تایل) گفت این کاررا نکن ، زیرا آنچه من میخواهم بتو بگویم

۱- (هرکول) برطبق افسانه های قدیم یونان بزرگترین پهلوان کشور مزبور بود وبقدری اعمال اوشبیه برستم‌پهلوان ایرانی‌است که بدون هیچ‌تردید میتوان گفت یا یونانیها شرح زندگی وجنگهای رستم را ازایران اقتباس کرده‌اند یا ما شرح زندگی وجنگهای رستم را از یونانیها اقتباس کرده‌ایم بااین‌تفاوت که رستم ازهفت‌خوان گذشت درصورتیکه‌هرکول از دوازده خوان عبور کرد برای مزید توضیح میگوئیم راجع باملای‌کلمه خوان ، بعضی‌ازخوانندگان برما ایراد نگیرند زیراهستند کسانیکه خوان را (خان) نوشته‌اند وچون بحث‌لغوی مارا بجاهای دور میبرد بهمین‌اکتفا میکنیم نقاشان ومجسمه سازان اغلب شکل و مجسمه (هرکول) را طوری میکشند ومیسازند‌که یك‌چماق کلفت دردست‌دارد. (اوری‌پید) حماسه سرای یونانی درچهار صدو پنجاه سال قبل‌از میلاد ، شرح جنگها واعمال (هرکول) را توصیف کرده است (مترجم)

دارای اهمیت بسیار است .

(هید) میل نداشت کـه درخواست اورا بپذیرد ولی (تایل) برای اینکه اورا وارد بقبول درخواست خودکند اسمی را ذکر کرد کـه خاطرات دردناکی را درخاطره (هید) تجدید نمود .

(هید) بمجروح گفت آیا تواسم (آنت) را برزبان آوردی ؟ (تایل) گفت بلی (هید) گفت خوب... مطلبی‌راکه میخواستی بمن‌بگوئی بگو ...

(تایل) گفت من‌نمیتوانم‌که‌این حرف را دراینجا بگویم زیراتنهانیستم.

دراین‌موقع (لینکلن) وراهب‌جوان مجروحین‌رااز خانه خارج کرده‌بودند که بطرف جنگل ببرند ، (آلن) و(روبن‌هود) هم درفاصله دوری ازمنزل‌چاله‌ای حفر میکردند که بعد جنازه دومقتول رادرآن دفن نمایند .

خانمها یعنی مارگریت و(ماریانا) نیز هنوز از اطاق بالا ، پائین نیامده بودندولذا حیرت‌زده ، (هید) گفت چطور ماتنهانیستیم .

(تایل) بطرف راهب پیری‌که بالای دو جنازه دعا میخواند توجه کرد و گفت نگاه‌کن ، اودراینجاست .

(هید) بکللی راهب سالخورده را فراموش‌کرده بود ووقتی متوجه اوشد مرد مجروح‌دست اوراگرفت‌که ازرمین برخیزد و(هید) بانك‌زد ای‌مرد تبه‌کار ، بمن‌دست نزن ، دست‌تو ملعون است .

(تایل) دست خودرا عقب‌کشید و(هید)که باوجود خیانت وناسپاسی او ، متأثر شده بود بابخاطرآوردن نام (آنت) اورا ازرمین بلندکرد و مجروح‌گفت من بتو خیلی بدی کردم ولی از این ببعد سعی مینمایم کـه بدی های حود را جبران کنم .

(هید) گفت من احتیاجی به‌جبران بدی‌های تو ندارم وفقط میخواهم بدانم که تو چه میخواهی بمن‌بگوئی ؟

مجروح‌که خودرا... میدیدگفت (هید) ... نگذارکه من بمیرم ، وکمك‌کن زنده بمانم وآنوقت هرچه میدانم بتو خواهم گفت .

(ژیلبرت) خواست ازخانه خارج شود تااینکه(روبن‌هود) و(آلن) راصدا بزند وآنها بیایند وکمك‌کنند که‌مرد مجروح‌را بلندنمایند وروی‌تختخوابی‌بگذارند

ولی مجروح دچار سوء تفاهم شد وتصورکردکه (هید) میخـواهد او را ترك‌کند ولذا ناله‌کنان‌گفت هید ... آیا تومرا نمیشناسی ؟

(هید) گفت چرا ، من میدانم‌که‌تومردی‌آدم‌کش وبی‌شرف ، وخائن‌هستی؟

مجروح‌گفت افسوس‌که من ازتمام اینها بدترهستم برای اینکه من برادر زن تو (رابت‌سون) میباشم .

(هید) چنان حیرت کرد که بانك زد یاحضرت مسیح ، یاحضرت مریم .. آیا ممکن است که تو (رایت‌سون) باشی ؟ وبعد خودرا ببالین مجروح رسانید وزانوزد که وسیله‌ای برای تسکین او پیدا کند .

فصل پنجم

بعد از پیکار ، همواره میدان قرین سکوت میشود ودر آنشب نیز بعد از مخاصمه ، سکوت برخانه (هید) مستولی گردیدزیرا همه بخواب رفتند وخانمها نیز استراحت نمودند وفقط (هید) بربالین (رایت‌سون) بیدار بود وباعبرت‌وحیرت قیافه او راکه براثر فساد وتبه‌کاری وفسق ، تغییر کرده بود.مینگریست وبخود میگفت آیا این همان (رایت‌سون) بانشاط برادر مارگریت زنم ونامزد (آنت) خواهرم میباشد ؟

(هید) چند مرتبه سر را طرف آسمان کرد وگفت خدایا بااینکه اینمرد مرتکب جنایات عده شده معهذا از توخواهش میکنم که اورا از مرك نجات‌بده‌که من بتوانم توضیحاتی ازاوبگیرم وبفهمم که(آنت) خواهرم چگونه‌فوت‌کرد وشاید دربارهٔ (روبن‌هود) از وی‌توضیحاتی دریافت کنم .

خداوند دعای (هید)را مستجاب کرد وفرداصبح‌وقتی (هید)ازخواب‌برخاست وبسراغ (رایت‌سون) آمددیدکه اوزنده میباشد وچشمهای‌خود راباز‌کرده آفتاب رامینگرد وهمینکه (هید) باونزدیك شد (رایت‌سون) ناله‌ای‌کرد ودستهای اورا گرفت وگفت هید .. هید ... آیامرا میبخشی یانه ؟

(هید)گفت اول بگوکه چه‌میخواستی برزبان بیاوری تابعد من‌بدانم‌که آیا تودر خور بخشایش هستی‌یانه ؟

(رایت‌سون) ناله‌ای دیگرکرد وگفت امیدوارم‌که تومرا ببخشی‌ومن‌بتوانم آسوده‌تر بمیرم وبعدخواست‌که صحبت‌کند ولی‌در اینموقع صدای (روبن‌هود) از پائین بلندشدکه بانشاط میگفت پدر من ، اگرما بخواهیم که امشب بمقصد برسیم باید بطرف (ناتینگام) برویم .

(آلن) هم از پائین گفت بلی باید راه‌افتاد وراهب جوان ، باصدای‌درشت خودگفت منهم باشما میآیم برای اینکه در(ناتینگام)کاری لازم دارم .

(روبن‌هود)بانك زدپدر من‌پائین بیائیدکه بتوانیم‌ازشماخداحافظی‌کنیم .

(هید) باتأسف فرودآمد وعلت تأسف او این بودکه فکر میکرد مبادا (رایت‌سون) بمیرد او نتواند توضیحات اورا بشنود .

هید بسرعت با(آلن) و(روبن‌هود) وراهب جوان خداحافظی‌کرد وخانمها یعنی مارگریت و(ماریانا) هم برای‌بدرقه (آلن) و(روبن‌هود)وهم اینکه صبح قدری‌گردش‌کنند بیرون رفتند .

(هید) نوکر خود(لینکلن) را هم بهانه‌ای بقریه (مانفیلد) فرستاد وراهب هم سراغ نزدیکترین کلیساها را گرفت وهمه قرار گذاشتند که درآخر روز در منزل(هید) مجتمع شوند .

ایامیکه ماازآن صحبت میکنیم اینگونه میهمانیهای غیر منتظره درانگلستان امری عادی بشمار میآید ومسافریکه وارد خانه‌ای میشد اگر کاری نداشت ممکن بود روزها درآنجا بماند زیرا میهمانی ، برخلاف ایندوره هزینه‌ای نداشت چون در هر موقع روزکه قدم بجنگل میگذاشتند با شکار قرقاول یاگوزن یاشکار های دیگر میتوانستند آذوقه خود را فراهم کنند واگر میل بشکار نداشتند در نهرها و برکه‌ها ماهی فراوان یافت‌میشد واگر یك‌تور باخود میبردند باندازه مصرف‌چند روز ماهی میگرفتند وغالباً خود میهمانان غذای خود را تهیه مینمودند .

همانگونه که صاحبخانه برای‌تهیه غذای میهمانان متحمل ضرر نمیشدمیهمانان هم‌باتوقع نبودند وپذیرائی ازآنها متضمن تهیه وسائل زیاد وگران‌قیمت نبود چون هرجا که پیدا میشد در آن می‌نشستند واگر تختخواب در خانه معدود و منحصر بخواب اهل خانه بود روی زمین میخوابیدند وبالاپوش خود را بجای پتو روی سرمیکشیدند.

اینرا گفتم‌که خوانندگان تعجب نکنند که چرا قرارگذاشتند که در آخر روز همه در خانه (هید) جمع شوند .

وقتیکه همه رفتند (هید)باعجله خود را ببالین (رایت‌سون) رسانید وگفت اینك حرف خودرا بزن برای اینکه کسی در خانه نیست‌که صدای تو را بشنود و ماتنها هستیم . ..

(رایت‌سون)گفت‌که من‌از شرح فجایع وجنایاتیکه مرتکب شده‌ام‌ومتأسفانه شماره آنها زیاد است خودداری میکنم زیرا قطع‌نظر از اینکه بیادآوری آنها برای من تولید ندامت میکنند مورد علاقه شما نیست ویگانه چیزیکه مورد علاقه شما میباشد موضوع (آنت) و(روبن) میباشد .

(هید)گفت بلی اما اول راجع به(روبن) صحبت کنید زیرا(هید)میترسیدکه مبادا(رایت‌سون)بمیرد وفرصت نکند که راجع (روبن‌هود) صحبت نماید .

(رایت‌سون)گفت تومیدانی‌که گفت‌دو(هونتینك‌دون) — ۱ — دارای دوپسر بود پسر اول وپسر ارشد (روبرت) نام داشت وپسر دوم یاپسرکوچکتر(فیلیپ) خوانده میشد واین شخص یعنی فیلیپ از طرف پادشاه انگلستان بمناسبت

---

۱ — در صفحات قبل گفتم که (هونتینك‌دون) در زبان انگلیسی بمعنای (شکارگاه) یامنطقه شکار است ولی در اینجا یك اسم خاص میباشد .

«مترجم»

خدمانیکه درجنگ بافرانسویها درفرانسه کرده ملقب ببارون (بزان) گردید و من بیست و سه سال قبل وارد درخدمت فیلیپ ملقب ببارون (بزان)شدم .

اندکی قبل ازاینکه من وارد خدمت بارون (بزان) بشوم پدر اوکنت دو (هونتینك دون)زندگی را بدرود گفت‌ولقب ومزایای او به پسر بزرگش (روبرت) رسید و(روبرت) با دختری جوان و بسیار زیبا وصلت کرد و زن او باردارشد ولی هنگام وضع حمل زندگی را بدرود گفت اما بچه‌زنده ماند .

طفل مزبور بعداز ماه اول معلوم‌شدکه کودکی ضعیف‌البنیه است و لذا برای پرستاری ازاو خیلی دقت‌میکردند اما روبرت که گفتم کنت‌دو(هونتینك‌دون) شد ازبس‌ازفقدان زن جوان و زیبایش غصه خورد که بیمار گردیدو بزودی‌بیماری اوشدت‌کرد و قبل از اینکه زندگی را بدرود گوید برادرش فیلیپ ملقب به بارون (بزان) را احضار کرد و طفل خودرا باوسپرد و از او خواهش‌کرد که از آن طفل که یادگار او و مادرش میباشد خوب پرستاری‌کندواورابزرك نماید

ازآن ببعد برای (فیلیپ) وظیفه جدیدی تعیین‌گردید و آن نگاهداری‌از برادرزاده‌اش بودکه وقتی بزرك‌شد بالاستحقاق میبایست دارای عنوان کنت دو (هونتینك دون)بشود ولی اگر این‌طفل‌بزرك نمیشد ازبین میرفت نه فقط(فیلیپ) دارای عنوان کنت‌دو (هونتینك دون) میگردید بلکه املاك و اموالی‌که‌ازبرادر بزرك او باید بآن طفل دربزرگی برسد باو تعلق میگرفت .

این فکر رفته رفته در مغز (فیلیپ)قوی‌شد ولی ازبین بردن طفل‌مشکل بود زیرا تمام خدمه و خویشاوندان وحتی عده‌ای از سکنه محلی نسبت‌بآن طفل که یادگار کنت دو (هونتینك‌دون) بود علاقمند شده بودند وازبین بردن طفل سبب بی‌آبروئی ومحو فیلیپ میگردید .

طفل بتدریج بزرك شد ورشدکرد و پسری جوان گردید ولی چون بنیه‌ای ضعیف داشت (یلیپ) فکرد کرد که اگر وسایلی برای جوان مزبور فراهم شود که ضعف بنیه او را زیادتر نماید در آن صورت از فرط ضعف خواهد مرد .

هنگامیکه (روبرت) « اسم آن جوان وارث کنت دوهونتیك دون چنین بود » بسن شانزده‌سالگی رسیدفیلیپ مرا استخدام کرد و منظور اوازاستخدام من این بود که مرا مأمور تهیه وسائل محوآن جوان نماید .

(فیلیپ) بمن اختیار داد که باهر وسیله که بتوانم مزاج او را ضعیف‌تر نکنم تااین‌که وی تلف شود و فقط باید از قتل اوصرف نظر نمایم و من‌هم (وای برمن) این وظیفه را خوب انجام میدادم .

من میتوانستم که از انجام این وظیفه خودداری کنم زیرا فیلیپ در

اینجا نبود که بتواند کارهای مرا تحت نظر بگیرد و شاه برای جنگ با فرانسویها او را بفرانسه فرستاده بود ولی من برای اینکه رضایت خاطر ارباب خود را فراهم کنم که بتوانم پاداش خوبی در پایان کار از او بگیرم ، وظیفه ناپسند خودرا بادقت انجام میدادم .

تا میتوانستم اورا وادار به اسب سواری و شکار مینمودم که خسته شود و هنگامی که عرق برتن داشت در بازگشت از راه‌پیمائی هــای طولانــی او را تشویق مینمودم که در آب سرد استحمام کند و اورا به‌میخانه‌ها واماکن عیش و طرب میبردم ولی بجای اینکه بنیه آن جوان ضعیف شود برعکس ماه به مــاه بنیه او قوی‌تر میگردید و بجای اینکه ازشکار و راه‌پیمائی اظهار خستگی کند مثل این بود که هرگز خستگی به بدن اوراه نمییابد .

دیگر من نمیتوانستم که درشکار و راه‌پیمائی های طولانی همه‌جا بااو باشم زیرا خسته میشدم و وا میماندم .

من‌ازاین عدم موفقیت و اینکه نقشه من نتیجه معکوس داد خیلی متغیر بودم بطوریکه اگر درآن ایام فقط یکمرتبه (فیلیپ) از فرانسه باشاره و کنایه برای من دستوری صادر میکرد ، و مثلا میگفت چقدر مای مسرت است که (روبــرت) چنین نیرومند شده من بوسیله زهر اورا ازبین میبردم .

ولی فیلیپ چیزی بمن ننوشت . درهمان موقع که من بکلی ناامید شدم و میخواستم‌که از خدمت (فیلیپ) خارج گردم ناگهان تغییری درحــال (روبرت) جوان پیداشد .

دیگر (روبرت) مثل سابق نشاط نداشت و از شکار و اسب سواری‌خوشش نمیآمد وخواهان راه‌پیمائی های طولانی نبود دروسط‌شکار هنگامیکه سگ‌ها شکار را محاصره بودند (روبرت) توقف میکرد و در فکری عمیق فرومیرفت ومثل‌این بود که نمیدانست درکجا وچه‌وقایعی دراطراف او اتفاق میافتد حتی ازاشتهاهم افتاده بود وغذا نمیخورد و من نمیدانستم که علت این تغییر حال چیست و خود اوهم چیزی بمن نمیگفت ویکی دومرتبه که از او سئوال‌کردم فهمیدم‌که میلی بدادن جواب ندارد وبعد خواستم اورا تعقیب‌کنم اما تعقیب اونیز اشکالی‌داشت چون همواره که به یك بهانه مرا از خود دور مینمود .

یك‌روز که شکار میکردیم‌روبرت ملقب به کنت(هونتینك‌دون)درکنارجنگل توقف کرد وبمن گفت (رایت‌سون) همین‌جا باشی تــا وقتیکه من مراجعت کنم گفتم بسیار خوب ولی بمحض اینکه کنت جوان وارد جنگل شد من سگهای‌شکاری را بدرختی بستم ودرتعقیب او وارد جنگل شدم وبعداز قدری راه‌پیمائی آنوقت فهمیدم‌که علت لاغری وکم اشتهائی کنت جوان چیست زیرا (روبرت)عاشق شده

بود ودرآن جنگل بادختری زیبا بسن شانزده هفده سالگی ملاقات کرد.

من خیلی گوش دادم که بتوانم بفهمم روبرت و آن دختر جوان چه‌میگویند ولی چیزی نشنیدم ووضع مکان‌هم طوری بود که اگر ازپشت درخت‌خارج‌میشدم و بآن دونفر نزدیك میگردیدم که‌صحبت آنها را بشنوم‌حتمامرا میدیدندولذا پشت درخت ماندم تا اینکه کنت جوان آن دختر را برگردانیدو من‌مشاهده کردم که یك مستخدم با دو اسب منتظر بازگشت اوست

من دیگرمعطل‌نشدم وباسرعت بمحلی که سگها را درآنجابسته بودم‌مراجعت کردم که قبل‌از کنت در آنجا باشم وهمینکه احساس کردم نزدیك شده بود بوق شکاررا بصدا درآوردم واو گفت برای چه بوق زدید گفتم عالیجناب، چون‌بازگشت شما بتأخیرافتاد من تصور کردم که درجنگل راه راگم کرده‌اید وبوق‌زدم که راه‌را پیدا نمائید ملاقات‌کنت جوان بامعشوقه او و چندین‌مرتبه تکرارشد و کنت برای اینکه ازشر کنجکاوی من آسوده باشد راز عشقبازی خودرا باطلاع من رسانید و من فهمیدم که معشوق او دختری موسوم به (لولا) است وگرچه ازخانواده نجیبی میباشد ولی عنوان وشخصیت خود کنت را ندارد معذالك وصلت دوشیزه جوان و (روبرت) جائزبود زیرا زیاد باهم ازلحاظ شخصیت فرق نداشتند.

اما وقتی این موضوع را باطلاع عموی او و ارباب اصلی خود (فیلیپ) رسانیدم او با وصلت آندو موافقت نکرد وپیغام داد که من‌باکمال قوا، مانع از وصلت آن دونفر بشوم وتاکید نمود که‌درصورت‌لزوم دختر یعنی(لولا)را از بین ببرم ولی اجرای این دستور درنظر من‌ظالمانه آمد زیرا آندوهیچ گناهی جزعشق نداشتند.

من نمیدانستم که تکلیفم چیست وچه باید بکنم تااینکه کنت جوان، که مثل هرعاشقی که مطمئن بعشق معشوق است خودرا سعادتمند میدید محرمانه بمن گفت که ازهویت حقیقی خودرا به (لولا) بروز نداده وباونگفته که وی کنت دو (هونتینك دون) میباشد بلکه خویشتن را جوانی ازطبقات عادی‌معرفی کرده زیرا میل نداشته‌است که(لولا) اورا برای‌خودش‌دوست‌بدارد نه‌برای مرتبه وعنوان‌او، ولی بااینوصف (لولا) رضایت میدهد که ازخانواده‌خود مجزی شود وبدون‌اطلاع انها باوی وصلت نماید.

من از (روبرت)پرسیدم حال چه میخواهید بکنید؟ درجواب گفت خیال‌دارم که بعنوان رفتن بفرانسه وملحق شدن بعموم فیلیپ، مدتی ازکاخ (هونتیك دون) دور بشوم و در نقطه‌ای دور افتاده خانه‌ای خریداری نمایم و (لولا) را درآن خانه عقد کنم.

این نقشه بخوبی اجری شد وهمه تصورکردند که کنت جوان برای‌الحاق

به عموی خود فیلیپ وشرکت درجنك بفرانسه رفته وبعد ماازکاخ(هوتتینك‌دون) خارج شدیم وفیلیپ خانه‌ای دریك منطقه دوردست خریداری کرد وکشیشی مراسم ازدواج آن دوجوان را اجری نمود ویگانه کسی که در مراسم عقد حضور داشت من بودم ولی من چون خیلی‌ازخشم فیلیپ‌میترسیدم این وقایع را برای اومینوشتم واو درفرانسه ازاین وقایع مطلع میگردید منتها اینطور نشان میدادم‌که من در قبال ارادهٔ کنت نمیتوانم ممانعتی بکنم.

بعدازتقریباً یکسال زندگی درآن خانه دورافتاده‌که زن وشوهر سعادتمند بودند (لولا) پسری زائید ولی هنگام زائیدن آن پسر زندگی را بدرودگفت.

سخن (رایت سون)که باینجا رسید (هید) ازاو پرسید که این بچه اکنون درکجاست؟ (رایت‌سون)گفت این همان طفل‌است‌که همن تقریباً پانزده‌سال قبل‌از این باین خانه آوردم وبتوسپردم.

(هید) ازفرط شادی فریادی زد وگفت آیا (روبن‌هود) فرزند کنت دو (هوتتینك دون)است (رایت‌سون)گفت بلی. هید بابیصبری گفت زوداین‌سرگذشت را تمام‌کن‌که بدانم دنباله سرگذشت بکجا میرسد؟

(رایت‌سون)گفت بعدازمرك (لولا)کنت جوان‌که زن خودرا بسیار دوست میداشت بیمارشد وبیماری قدیم دوره کودکی او براثر قوای جوانی ضعیف شده بود عودکرد.

من (لولا) را درجنگل وبدون اعلام هویت واقعی اودفن‌کردم بطوری‌که کسی نفهمید که او زوجه‌کنت دو (هوتتینك‌دون) بوده‌است وطفل را بـه یك دایه سپردم.

درخلال این احوال (فیلیپ) ازفرانسه مراجعت‌کرد وچون دروغ بـرادر زاده خود را راجع باینکه برای ملاقات عموی خود بفرانسه رفته بنفع خود دید اینطور جلوه داد که وی با (روبرت) ازفرانسه مراجعت کرده ولی وی در راه بیمار شده‌است.

بیماری‌کنت جوان بزودی شدت‌کرد واندکی قبل ازاینکه زندگی رابدرود بگوید عموی خود فیلیپ را بر بالین خود احضار نمود وتمام وقایع را باو گفت واشعارداشت‌که (لولا) را بدون اعلام هویت واقعی‌خود عقدکـرده بود وعمو را وادارکرد سوگند یادکندکه ازطفل یتیم او بخوبی پرستاری خواهدکرد.

ولی بمحض اینکه کنت جوان زندگی را بدرود گفت (فیلیپ)بنوبه خود مرا وادار کرد سوگند یادکنم که تـاوقتیکه او زنده‌است این واقعه را بکسی نگویم و موضوع عروسی کنت نـاکام و بوجود آمدن طفلی را از او پنهان نگاه دارم.

(هید) گفت بعدچطور شد ؟ (رایت‌سون) گفت واضح است که بعد از مرك (روبرت) جوان ، (فیلیپ) بالاخره بآرزوی خود رسید و دارای عنوان کنت دو (هوتتینك‌دون) شد وکاخ هوتتینك واملاك وجنگل های برادرزاده خودراتصرف کرد وبعدهم من واو باتفاق آن طفل‌راآوردیم ودراین خانه بتو وخواهرم که زوجه تواست سپردیم که ازاو نگاهداری کنید .

(هید) گفت (فیلیپ) بعد چطور شد ؟ (رایت‌سون) گفت که (فیلیپ) مدتی باعنوان کنت‌دو(هوتتینك‌دون) زندگی میکرد تااینکه باز بفرانسه مراجعت نمود ودرآنجا زندگی را بدرود گفت وخبر مرك او را من بانگلستان آوردم (هید) گفت بعداز مرك او چه کسی لقب واملاك اورا ضبط کرد؟

(رایت سون) گفت بعداز مرك او ، یك مرد روحانی موسوم به آبه -۱- (رامزی) عنوان واملاك اوراضبط نمود (هید) گفت آه .. آه ... یك‌مردروحانی پسرم را ازعنوان واملاك او محروم کرده است ؟ رایت سون گفت بلی .. من‌چون سابقا نزد (فیلیپ) کار میکردم و نظربا‌ینکه این (آبه) لقب واملاك او را ضبط کرد مرا به‌خدمت خود پذیرفت ولی چندی است که براثر نزاعی که من بایکی‌از نوکرهای اوکردم مرا از خدمت خود جواب داد ومن ازاین حق ناشناسی او طوری خشمگین شدم که تصمیم گرفتم انتقام خود را ازاو بگیرم وگرچه مرك من نزدیك است وخود من نمیتوانم که انتقام جوئی کنم ولی میدانم که تو انتقام مرا خواهی گرفت ونخواهی گذشت که بیش‌از این ،این کشیش عنوان والقاب پسر تو را غصب کند .

(هید) گفت حق باتو است ومن اگر زنده بمانم بطور حتم لقب و املاك (روبن‌هود) را از این مرد روحانی خواهم گرفت ولی بگو ببینم که خویشاوندان مادری (روبن هود) یعنی خویشاندان مادرش (لولا) چه‌کسانی هستند ؟

رایت سون گفت سر(هال) که‌کاخ اوتااینجا زیادفاصله ندارد پدر (لولا) وبنابراین پدر بزرك مادری (روبن‌هود) است .

هید گفت آه ... آه .. سر(هال) سالخورده‌که در آن طرف جنگل مسکن دارد ودارای شش پسر است‌که هریك شکارچی کم‌نظیری میباشند پدربزرك‌مادری (روبن‌هود) است ؟

(رایت سون) گفت بلی .. (هید) گفت دیگر بهتر شد زیرا من باکمك او لقب واملاك پسرم رااز‌این مرد روحانی خواهم گرفت واورا از کاخ (هوتتینك دون) بیرون خواهم کرد .

---

۱ ــ آبه عنوان کشیش ها در اروپای غربی است . «مترجم»

(رایت‌سون) گفت اینك بگو که آیا انتقام مرااز این (آبه) خواهی گرفت (هید) گفت من قسم میخورم که اگرزنده بمانم (روبن‌هود) کنت دو (هوتینك‌دون) خواهدشد ولو تمام کشیش های انگلستان بااین امر مخالفت کنند .

(رایت‌سون) گفت متشکرم وخوشحالم که قبل‌از مرك قسمتی از گناهان‌خود را جبران نمودم .

حال (رایت‌سون) بتدریج بدتر میشد وضعف براو چیره میگردید ولذا نمیتوانست مدت‌مدیدی بدون‌انقطاع صحبت کند . قدری که سکوت کرد گفت آه .. من‌یك موضوع بااهمیت را فراموش کرده بودم .

(هید) گفت‌آن موضوع بااهمیت چیست ؟ (رایت‌سون) گفت این جوان و زن جوان که توآنها رابخانه خودراه دادی ازکسانی هستند که مارون(آلوین) صاحب کاخ (ناتینگام) خواهان مرك آنهاست وبمن پول داده بود که آنها رابقتل رسانم وقرار بود که بعد از خاتمه‌کار مبلغی دیگرهم بمن بدهد بارون (آلوین) بقدری خواهان مرك این دونفر بود که‌ازبیم‌آنکه مبادا من مصادف‌باعدم‌موفقیت شوم عده‌ای را بکمك من فرستاد که من احتیاج بکمك داشتم‌آنها کار را تمام کنند و این عده همانها بودند که شما آنها را شکست دادید من نمیدانم که برای چه بارون (آلوین) خواهان مرك این مرد وزن جوان است ولی از طرف من بآنها اطلاع بده‌که هرگز بکاخ ناتینگام نزدیك نشوند چون برای‌آنهاخطر خواهد داشت .

ازاین حرف (هید) ترسید زیرا میدانست که (روبن‌هود) و (آلن) بطرف ناتینگام رفته‌اند ودیگرهم نمیتوانست بآنها اطلاع بدهد که مراجعت کنند .

بعد گفت (رایت‌سون) من یکنفر کشیش رامیشناسم که درهمین نزدیکی‌است وآیامایل هستی که اورا ببالین توبیاورم‌تااینکه مراسم مذهبی رادرباره تواجری کند وبدون مراسم مذهبی ازدنیا نروی؟

(رایت‌سون) گفت نه .. من درزندگی بدبخت وملعون بودم‌واینك هم‌ملعون از دنیا خواهم رفت و بفرض اینکه تو برای‌آوردن او بروی وی قبل از مرك من باینجا نخواهد رسید وتاوقتی او بیاید من مرده‌ام .

(هید) گفت (رایت‌سون) اینقدر بخود ناامید مباش ، تو زنده خواهی ماند (رایت‌سون) گفت من یقین دارم که خواهم مرد وامیدوار هستم که تومرا ببخشی وهرگاه مرا عفومیکنی مرا در وسط دودرخت بلوط وآزاد که درگوشه‌چهارراه قریهٔ(فانفلید) است بخاك بسپار آیا مرادرآنجا بخاك خواهی سپرد ؟

(هید) گفت آری ، مطمئن باش.(رایت‌سون) که رفته رفته بطرف نزع میرفت گفت من جنایات دیگری را هم مرتکب شده‌ام که بتو اقرار میکنم و آیا

بعداز اقرار این جنایات بازحاضر هستی که عفو کنی ؟

هید گفت بازهم تورا عفو خواهم کرد (رایت سون) گفت هید آیا بخاطر داری که تو یك خواهر داشتی ؟

(هید) ناله‌ای کرد و گفت آری .. چگونه ممکن است من (آنت) خواهر معصوم وجوان خود را فراموش کنم که درجنگل بدست یکی از راهزنان ربوده شد وبعد گرگها او را پاره کردند و خوردند ... بیچاره آنت ... بیچاره‌خواهر ناکام و معصوم من ...

(رایت سون) گفت هید ... تو خواهر من (مارگریت)را دوست میداشتی و من خواهر تو (آنت)را دوست میداشتم .. من (آنت) را تاسرحد جنون دوست میداشتم بدون اینکه تو و دیگران از این موضوع اطلاع داشته باشیدیك روزکه من و (آنت)درجنگل تنها بودیم من اختیار خودرا از دست دادم خاصه آنکه زیاد مقید باین اصل نبودم که‌وقتی مردی میخواهد دختری را بهمسری‌خود بپذیرد باید اورا محترم بشمارد وبطرف وی دست‌درازی نکند خواهرتو(آنت) بعداز این واقعه بسیار خشمگین‌شد وگفت هرگز مرا نخواهد بخشود وچگونگی واقعه را باطلاع تو خواهد رسانید ولی‌من‌ازبس التماس کردم وازبس‌درخواست بخشایش نمودم او مرا بخشید وقرارشد که بزودی مطابق مقررات شرع ما شوهر وزن بشویم .

ولی من برای دومین مرتبه اورا فریفتم و یکی از دوستان خود را بشکل یك کشیش آراسته وبدون اینکه صلاحیت‌اینکار راداشته باشدبتصنع‌ما‌رازن وشوهر کرد .

(هید) فریاد زد وای برتو (رایت‌سون) ! .. آیا تو اینقدر پلید وبیشرف بودی وبا هردودست محکم تختخواب‌را گرفت که مبادا ازفرط خشم (رایت‌سون)را تلف کند .

(رایت‌سون) گفت من میدانم که مستوجب مرك هستم و میدانم که کوچکترین مجازات من‌کشته شدن‌است ولی هید .. تواز قتل من صرفنظر کن زیرا عنقریب خواهم مرد و بطور حتم امروز را بشام نخواهم رسانید .

وقتیکه ما باین ترتیب ، بطور تصنع‌زن وشوهر شدیم (آنت)حیرت‌میکرد که‌چرا من حاضر نیستم‌ازدواج خودمان را باطلاع تو و سایر اعضای‌خانواده‌او برسانم و من هرمرتبه باعذری اورا قانع میکردم و اوهم از فرط‌سادگی‌وپاکی عذرهای مرا میپذیرفت تا اینکه باردارشد و دیگر امکان نداشت که اوبتواند درخانه فامیل خود یعنی شما زندگی‌کند چون تاآنموقع نزد شما زندگی میکرد .

دراینموقع توخواهر مرا عقدکردی و دیگر موقع آن رسیده بودکه من ازدواج خود را با (آنت) علنی کنم ولی من دیگر(آنت)را دوست نمیداشتم واز او سیر شده بودم وفکر میکردم که بچه وسیله ، بدون اطلاع او ، از این‌ولایت بروم ورد خودرا گم نمایم .

آخرین مرتبه‌ای که (آنت) برای ملاقات من بجنگل آمد من درزیردرخت بلوطیکه آنجا سوگند یادکرده بودیم تاپایان عمر بهم وفادار باشیم اورا ملاقات کردم و قبلا تصمیم گرفته بودم که عزم خودرا باو بگویم و او بداند که من نمیتوانم اورا زوجه خود معرفی کنم چون وی را دوست نمیدارم و ناچارم که از این ولایت بروم و اورا ترک کنم .

وقتیکه او اظهار مراشنید اول مرا توبیخ کرد وبعدبگریه درآمد وبزمین افتاد وزانوی مرا دربغل گرفت وگفت ترا بخداوند وحضرت مسیح سوگند یاد میدهم اینکار را مکن و اگر میخواهی مرا ترک کنی اقلامرا بقتل برسان که‌دیگر زنده نباشم .

بمحض اینکه اینحرف ازدهان (آنت) بیرون آمد شیطان برمن غلبه کرد آری بدون تردید شیطان بمن غلبه نمود زیرا فوراً کارد خودرا ازغلاف بیرون آوردم و یك ، دو ، سه ضربت براو وارد آوردم ... من درآن موقع متوجه نبودم چه میکنم و نمیدانستم که مرتکب چه جنایت بزرگی میشوم .

یکوقت احساس کردم که مایع گرمی روی پاهای من میریزد و این مایع؛ خون (آنت)بود که روی پاهای من میریخت .

دراینموقع بخود آمدم و فهمیدم که چه جنایت بزرگی را مرتکب شده‌ام و خواستم فرارکنم ولی دستهای (آنت) که زانو های مرا بغل‌کرده بودمانع از فرار من‌شد وشنیدم که میگفت رایت‌سون ، متشکرم ، خیلی متشکرم که مرا بقتل رساندی .

آنوقت خداوند بکفارهٔ آن جنایت بزرك ، خواست که من در تمام عمر پشیمان ودچار عذاب روحی باشم زیراهنگامیکه میخواستم باچند ضربت کارد خودرا بقتل برسانم ، دست من از اراده‌ام اطاعت نکرد و نتوانستم خویش را مقتول کنم .

(هید) فریاد زد ای دژخیم بیرحم ، ای جنایتکار ملعون . بعد چه کردی وجنازه خواهرم چه‌شد ؟

(رایت سون) گفت این‌واقعه نزدیك غروب آفتاب اتفاق افتاد من‌نمیدانم چقدردرآنجا ، مقابل‌جنازه(آنت)نشستم‌وگریه کردم ، نمیدانم که‌چقدرازشب گذشت همینقدر میدانم که یکوقت بخود آمدم و دیدم ماه بالاآمده وجنگل‌را روشن

کرده است وعلت اینکه بخود آمدم این بود که درد شدیدی را دربازوی خود احساس کردم ومعلوم شد یك گرك براثر استشمام رایحه خون آمده و دندانهای خودرا دردست فروکرده است .

بیکارمن باآن گرك سبب شد که من متوجه وضع خود شدم وفهمیدم که اگر جنازهٔ (آنت) را درآنجابگذارم وفرار کنم جنایت من کشف خواهدشد لذادروسط دو درخت بلوط وآزاد ، زمین را حفرکردم و جنازه (آنت) را بخاك سپردم وخود مثل دیوانه‌ها تاصبح درجنگل راه میپیمودم ووقتیکه فجردمید شما که برای پیداکردن خواهر عزیز خود بجنگل آمده بودید مرا دیدید ومشاهده کردید که سراپای من خون آلود است و گرگها مرا تعقیب میکند .

اگر شما مرا پیدا نمیکردید احتمال داشت که گرگها مرا پاره پاره کنند ومن بجزای اعمال خود برسم .

من برای اینکه جنایت خودرا فاش نکنم باشما جهت یافتن (آنت) کمك کردم واینطور نشان دادم که یکی از راهزنان او را ربوده وبعد گرگها او را پاره پاره کردند .

دیگر (هید) بگفته‌های (رایت‌سون) گوش نمیداد وکنار پنجره های‌های میگریست وحتی وقتی نفس (رایت‌سون) بشماره افتاد و وارد حال نزع گردید و خرخر او بلند شد باز (هید) از فرط اندوه توجهی باو ننمود تا اینکه (رایت‌سون) جان سپرد .

درحالیکه آن تبه کار سنگدل درمنزل (هید) جان میسپرد (روبن‌هود) و (آلن) وکشیش جوان ونیرومند که صدائی رسا واشتهائی قوی وعضلاتی نیرومند وقلبی صاف داشت درجنگل (شروود) برای وصول به (ناتینگام) راه میپیمودند وراه را باصحبت وخنده وآواز وداستان سرائی طی میکردند گاهی کشیش جوان وتنومند حکایت خنده‌داری نقل میکرد وزمانی (روبن‌هود) تصنیفی را شروع مینمود ویك موقع (آلن) باصحبتی نمکین رفقای سفررا وامیداشت که زبان بتحسین او بگشایند .

مقارن ظهر ، (روبن‌هود) خطاب به (آلن) گفت عالیجناب ، آفتاب بوسط آسمان رسیده ومعدهٔ من صبحانه امروزرا فراموش کرده واگر بامن موافق هستید دراین نزدیکی نهری است که ما درکنار آن خواهیم نشست وغذا خواهیم خورد و قدری استراحت خواهیم نمود . ومن بقدر کافی باخود نان و گوشت وآبجو آورده‌ام .

راهب جوان گفت پسرمن ، پیشنهاد تو کاملا عاقلانه است و من ازصمیم

قلب ، وبهتر این است که بگویم باتمام دندانهای خود بااین پیشنهاد موافق هستم

(آلن) گفت (روبن‌هود) عزیز من باپیشنهاد تو مخالف نیستم ولی چون علاقه دارم که قبل‌از غروب آفتاب به (ناتینگام) برسم اگر این پیشنهاد باعث تأخیرما میشود بهتر این است که براه خود ادامه بدهیم .

(روبن‌هود) گفت عالیجناب ، حال که چنین است بهتر آنکه براه‌ادامه بدهیم ووقتیکه به ناتینگام رسیدیم صرف غذابکنیم راهب جوان با صدای خشن ورسای خود گفت باید بطرف نهرآب رفت وساعتی درکنارنهر استراحت کرد زیرا از اینجا تا (ناتینگام) بیش‌ازسه میل راه نیست وما اگر یکساعت هم صرف استراحت وغذاخوردن بکنیم مدت مدیدی قبل از غروب آفتاب به(ناتینگام) خواهیم‌رسید.

(آلن) که ازاینحرف اطمینان خاطر حاصل کرده بود باپیشنهاد توقف موافقت کرد وآن سه نفر زیرسایه یك‌درخت بلوط کهن‌سال وکنار نهری که آب زلال داشت وسنگریزه‌های سفید وقرمز آن‌نمایان بود وروی فرش‌زمردین سبزه‌ها نشستند .

هوا باروایح علف و گلهای وحشی دماغ جان را لذت می‌بخشود وبهر طرف که نظرمیانداختند جزسبزه و گل و درخت ونهر آب که ماربیچ ازوسط جنگل میگذشت چیزی نمیدیدند .

(آلن) نظری باطراف انداخت و گفت به‌به ... اینجا براستی بهشت‌زمینی است وبعد به (روبن‌هود) گفت ولی این بهشت از خانه تو خیلی دور است و تصور نمیکنم که هرروز بتوانی خودرا باینجا برسانی و درکنار این نهر استراحت کنی .

(روبن‌هود) گفت بلی عالیجناب ، ماخیلی کم باینجا میآئیم وفقط سالی یکمرتبه خودرا باینجا میرسانیم آنهم نه دراین موقع که هوا معطر و زمین و جنگل اینهمه زیبا است بلکه هنگامی ما باینجا میآئیم که برودت زمستان تمام سبزه‌ها وگلهارا ازبین برده وبرك درختها فروریخته وکف‌جنگل مستوراز برف است واین جوی‌هم منجمد میباشد وچون اغلب هوا ابرآلود وتاریك میشود قلب ماهم مثل آسمان اندوهگین میگردد .

(آلن) گفت برای‌چه درفصل زمستان شما باین‌منطقه میآئید ؟

(روبن‌هود) بطرفی ازجنگل اشاره کرد و گفت آیا آن درخت آزاد را می‌بینید که پای آنرا گلهای زرد رنك جنگلی مفروش کرده است ، درزیرآن درخت قبری وجود دارد که قبر برادرپدرم ، یاعموی من (روبن‌هود) میباشد که من اکنون این نام را دارم . مدتی قبل‌ازاینکه من متولد شوم پدرم وبرادر او

که از شکار مراجعت میکردند مورد حمله عده‌ای از (اوت‌لاو) ها -۱- قرار گرفتند و گرچه بخوبی از خود دفاع کردند ولی عموی من بقتل رسید و بعد پدرم (هید) جنازه اورا زیر آن درخت دفن کرد وقبری برای اوساخت و هرسال فصل زمستان درروز قتل اوما باینجا میآئیم و برای آمرزش روح او دعا میخوانیم و گریه میکنیم .

راهب جون گفت آیا جای تأسف نیست که در یك چنین مکان بهشتی قتل واقع شود ، وای بر نوع بشر که هرنقطه مصفائی را بااعمال خودآلوده میکند و بعد لحن فلسفی کلام خود را تغییر داد وبانشاط خطاب به (روبن‌هود) گفت بگذار عموی تو راحت درقبر خود بخوابد و درفکر افراد زنده باش زیرا مرده هرگز گرسنه نمیشود درصورتیکه زندگان احتیاج بغذا دارند ... انبان راباز کن تامن بچشم خود ببینم همانطورکه تومیگفتی برازغذا هست یانه ؟

درآن دوره که اشتهای مردم صاف بود وغذا ارزشی نداشت آنهائی که

۱- کلمهٔ (اوت‌لاو) در زبان انگلیسی بمعنای (خارج ازقانون) یا (کسیکه تحت حمایت قانون نیست) میباشد و درتاریخی که (روبن‌هود) زندگی میکرد بکسانی اطلاق میشد که درجنگل زندگی میکردندوبوسیلهٔ شکار وحمله بثروتمندان ارتزاق مینمودند باید متوجه بودکه وقتی (گیوم) پادشاه فرانسه (ودر واقع پادشاه ایالت نورماندی درفرانسه) انگلستان راگرفت بساکسون ها یعنی ملت انگلستان اعلام کردکه هرکس درجنگل شکار کند ازدوچشم نابینا ومقطوع‌النسل خواهد شد این قانون سخت ، برای ملتی مثل ساکسونها یعنی انگلیسی های‌بومی که قسمت مهمی‌ازآنها بوسیله شکارزندگی میکردندغیرقابل‌قبول بودولذاعکس‌العمل شدیدی بروز دادند ودسته های بزرگی ازآنها درجنگل های انگلستان با قوای دولت وقت یعنی دولت غاصب میجنگیدند و مخصوصاً بعمال دولت و ثروتمندان حمله‌ور شدند چون هر انگلیسی بومی میدانست که اگر یکی ازعمال دولت و فرانسویها رالخت کند حق خود رامستردکرده است این جماعت را در انگلستان (اوت‌لاو) یعنی (خارج ازقانون) مینامیدند ومحتاج بذکر نیست که اگر درحین شکار و دستبرد ، دستگیر میشدند بقتل میرسیدند یا برطبق نص قانون نابینا و مقطوع‌النسل میگردیدند بنابراین (اوت‌لاو) را نباید با دزد وقاطع‌الطریق اشتباه کرد گواینکه (اوت‌لاو) ها هروقت که میتوانستند سرقت مینمودند وضع (اوت‌لاو)ها نسبت به‌اشراف وعمال دولت درآن عصرکه قسمتی ازآنها ازنسل فرانسویها بودند بوضع پارتیزان ها در جنگ بین‌المللی اخیر شباهت داشت که برای مبارزه بااجنبی وبدست‌آوردن حق خود پیکارمینمودند. (مترجم)

برای راه پیمائی میرفتند چند برابر احتیاج خود خواربار می‌بردند و بهمین جهت وقتی انبان بازشد قطعات بزرك گوشت پخته شده ونان فراوان وبقولاتی برای تحریك ذائقه ازآن بیرون آمد وچشم راهب جوان راروشن کرد .

مارگریت زوجه (هید) مشکی‌را هم‌پراز آبجو کرده بود که غذای مسافرین بدون آشامیدنی نباشد وهرسه بامسرت شروع بصرف غذا کردند و هرچه مشك آبجو زیادتر بدور میافتاد نشاط آن سه نفر بیشتر میشد و غافل از این بودند که وقت باسرعت میگذرد وراه پیمائی آنها بتأخیر میافتد .

(روبن‌هود) آواز میخواند و(آلن) که ازفرط خوشحالی خود را در آسمان هفتم میدید زیبائیهای معشوق خود (کریستابل) را توصیف مینمود وراهب جوان که بیش ازدونفر دیگر برسرحال بود سوابق زندگی خود را حکایت میکرد و میگفت که وی ازیك خانواده روستائی بیرون آمده ولی چون زندگی آزاد را بر زندگی درصومعه ترجیح میدهد ازرئیس روحانی خود اجازه گرفته که بتواند بآزادی درجنگل بسر برد وچماق خود رابحرکت درآورد .

راهب جوان میگفت که بمناسبت اینکه درفن چماق بازی ماهر هستم اسم مرا (توك) گذاشته‌اند ، من بااشخاص خوب ، خوب وبا مفسدین وبدکاران بدهستم وهمواره حاضرم که بدوستان کمك کنم و چماق خود را حواله دشمنان نمایم و از آهنگهای گیرنده خوشم میآید ومیل دارم که از این آهنگها برای دیگران بخوانم اینك عالیجناب (آلن) شما بگوئید که هستید وازکدام خانواده میباشید.

(آلن) گفت باکمال میل حاضرم که راجع بخود رای شما صحبت کنم مشروط براینکه شما فرصت بمن بدهید .

این هنگام (روبن‌هود) مشك آبجو را که هنوز بکلی خالی نشده بود در دست داشت و راهب جوان (توك) دست درازکرد که مشك را از اوبگیرد و بنوشد و(روبن‌هود) گفت من باین شرط مشك را بشما میدهم که صحبت عالیجناب را قطع ننمائید ؟

(توك) گفت بده ... من صحبت اورا قطع نخواهم کرد (روبن‌هود) گفت برای حصول اطمینان ، من هنگامی مشك را بشما میدهم که صحبت عالیجناب تمام شده باشد. راهب جوان بانك‌زد (روبن‌هود) شیطان ، مشك را بده ... من تشنه هستم ... مگر میخواهی مرا از تشنگی هلاك کنی ... (روبن‌هود) گفت مگرآب روان را درجوی نمی‌بینید ..آب بنوشید که تشنگی شما رفع شود.

راهب جوان روی علف درازکشید واینطور نشان داد که علاقه‌ای بشنیدن حرف(آلن) نداردو(آلن) گفت‌من‌اصلا ازنژادساکسون(یعنی انگلیسی اصیل- مترجم)

هستم و پدرم از محارم و نزدیکان (طوماس ـ بکت) ـ ۱ ـ نخست وزیر هانری دوم بود و بهمین جهت بعد از مرگ (طوماس ـ بکت) پدرم مطرود گردید.

(آلن) در تعقیب این مقدمه شرحی راجع بپدر و اجداد خود بیان کرد که مورد توجه (روبن هود) جوان قرار نگرفت زیرا خوشش نمیآمد که تعریف اجداد و خانوادهٔ (آلن) را بشنود ولذا تصمیم گرفت که او هم مثل (توك) روی علف‌ها دراز بکشد ولی درضمن صحبت اسم (ماریانا) برده شد و بمحض اینکه (آلن) نام خواهر خود را برزبان آورد، صحبت او مورد توجه (روبن‌هود) قرار گرفت و از آن پس هر وقت که (آلن) راجع بمسائل دیگر صحبت میکرد (روبن هود) اورا وامیداشت که بازراجع به (ماریانا) صحبت کند وطوری (روبن‌هود) علاقه‌مند بشنیدن اظهارات (آلن) بود که نفهمید در چه موقع راهب جوان مشك را از دست او گرفت و بقیه آبجو را سر کشید.

ولی چون (آلن) میخواست که راجع به عشق‌خودش هم صحبت کند شرحی در خصوص (کریستابل) دختر زیبای بارون دو (ناتینگام) صحبت کرد و گفت تاوقتی که اقبال با خانواده ما مساعدت میکرد و پدرم همه کاره صدراعظم مملکت محسوب میگردید بارون دو (ناتینگام) نسبت بما ابراز محبت مینمود و مسرور بود که دختر خودرا بمن خواهد داد ولی بمحض اینکه اقبال از ما برگشت او نیز تغییر روش داد و گفت هرگز دخترم را به (آلن) نخواهم داد ولی من تصمیم دارم که هرطورشده دختر اورا بگیرم و بطور حتم او را راضی باین وصلت خواهم کرد زیرا برحسب تصادف از رازی مطلع شده‌ام که افشای آن باعث محو بارون دو (ناتینگام) خواهد گردید زمن امشب باصراحت با او صحبت خواهم کرد و بدو خواهم گفت بارون، یا باید دخترت را بمن بدهی یا اینکه این راز را افشاء خواهم کرد و ترا نابود خواهم نمود.

اگر ناگهان (آلن) متوجه آفتاب و مرور اوقات نمیشد ممکن بود که صحبت او خیلی طول بکشد ولی یکمرتبه متوجه آفتاب گردید و گفت باید براه افتاد (روبن‌هود) خطاب براهب جوان گفت برخیزید که حرکت کنیم اما راهب جوان مشك خالی را روی شکم خود نهاده، خوابیده بود

---

۱ ـ (طوماس ـ بکت) یکی از مردان روحانی وسیاسی بزرك انگلستان بود وسمت صدارت را درزمان سلطنت هانری دوم پادشاه انگلستان داشت و اسقف کلیسای (کانتربوری) محسوب میگردید یعنی رئیس مذهبی انگلستان بشمار میآمد ولی درباریهای هانری دوم که شاه را نسبت بوی بدبین کرده بودند پای محراب کلیسا درسال ۱۱۷۰ میلادی هنگامی که (طوماس ـ بکت) پنجاه‌وسه ساله بود اورا بقتل رسانیدند. (مترجم)

لذا (روبن‌هود) بیدار کردن وی‌را واگذار به (آلن) کردو خود برسر قبر عموی خویش رفت که برای‌او دعا بخواند وطلب آمرزش بکند زیرا (روبن‌هود) عبوراز آن منطقه و دعا نخواندن روی‌قبر برادر (هید) راگناهی بزرك میدانست.

بمحض اینکه (روبن‌هود)ازخواندن دعا فارغ شد وعلامت صلیبی‌روی‌سینه رسم کردصدای فریادی راشنید ودر تعقیب فریاد صدای قهقهه‌ای را استماع کردو بسرعت مراجعت نمود ودید که راهب‌جوان چماق مهیب خودرا دورسرمیگرداند و(آلن) خنده کنان ، میکوشد که‌خود راازخطر آن چماق حفظ کند.

(روبن‌هود) فریادزد شمارا چه‌میشود و چرا نزاع میکنید ؟ولی خنده های (آلن)نشان‌میداد که‌آن‌منازعه نباید جدی باشد وراهب جوان به (آلن) میگفت اگر نیزه تو سوراخ میکند در عوض چماق من استخوانها رادر هم میشکند .

وقتی که (روبن‌هود) خودرابآن دونفر رسانید دیدکه (آلن) مشغول عذر خواهی‌ازراهب جوان‌است‌و (توك) هم حرکت چماق را متوقف کرده و وقتی «روبن‌هود» علت خشم‌راهب‌جوان‌را پرسید معلوم شدکه «آلن» یکی دومرتبه راهب را صدازده‌ولی اواز خواب بیدار نشده و بهمین جهت نوك نیزه خود را قدری‌بران او و در جائیکه اگر چیزی فرو برود ، مصادف با استخوان نمیشود نزدیك نموده وراهب جوان براثر احساس سوزش ازخواب بیدار شده است.

البته«آلن» نمیخواست که«توك»رامجروح کند ولذاروی نیزه‌فشارنیاورد اماوقتی انسان ناگهان‌باتماس یك‌پیکان ،از خواب میپرد خشمگین میشود وخشم «توك» هم ناشی ازاین واقعه بود .

ولی بعداز عذر خواهی آلن ، راهب جوان این واقعه را فراموش کرد و براه افتادند و بعداز یك‌ساعت راه پیمائی‌بشهر «ناتینگام» رسیدند و از شهر عبور کردند وازتپه‌ایکه بالای‌آن‌کاخ ملوك‌الطوائفی بارون«آلوین»فرمانروای ناتینگام بنظر میرسید بالارفتند.

«آلن»گفت وقتیکه بدرب کاخ رسیدیم من میگویم‌که‌برای ملاقات‌بارون آمده‌ام ولذا درب کاخ را بروی من‌خواهند گشود ولی شما ، دوستان من،چگونه خواهید توانست که واردکاخ شوید ؟

راهب گفت شما برای من دغدغه نداشته باشید زیرا در این کاخ دختری هست‌که من‌اعتراف گیرندهٔ او هستم واو گناهان‌خودرانزد من اعتراف میکند و پدر روحانی او محسوب میشوم واو میتواند که بدیگران بگوید که‌درب کاخ را بروی من بگشایند وحتی ممکن است‌که هنگام شب خوداو در را بازکند ولی شما باید زیادتر در فکر خودتان باشید برای اینکه بارون

شیری درنده است واگرشما بخواهید همانگونه که بامن رفتار کردید بااورفتار کنید او شمارا پاره خواهدکرد وبااین شیردرنده باید بمدارا رفتار نمائید.

(آلن) گفت من بااو بدواً بمدارا رفتارمیکنم ولی‌وقتی که لازم بسختگیری شد ایستادگی خواهم کرد.

همینکه مقابل خندقی رسیدند که کاخ آنطرف آن واقع شده بود راهب جوان، صدای رسا وخشن خودرا بلندکرد وگفت ای شوالیه (کندسی) رئیس دربان کاخ، ولی من (سن بنوا) حامی شما وخانواده شما باد، من باتفاق‌دونفر از دوستان آمده‌ام که یکی از آنها میخواهد ارباب شما بارون دوناتینگام را ملاقات کند وراجع بامر بااهمیتی بااو صحبت نماید ودیگری خسته‌است و احتیاج بغذا واستراحت دارد ... دررا بازکنید تاما وارد شویم ومن برای دختر شما موعظه کنم وباو اندرز بدهم.

از داخل کاخ صدائی محبت‌آمیز جواب داد : آه ... ای نجیب‌ترین و وفادارترین رهبانان این ولایت آیا شماهستید ... من‌اکنون در را باز میکنم تاشما ودوستان شما وارد شوید.

وچندلحظه بعد پل‌متحرك روی خندق فرود آمد ودرب کاخ گشوده‌شد وراهب ودونفر دیگر وارد کاخ گردیدند وچون (آلن) میخواست فوراً بارون را ملاقات کند (کندسی) کلیددار کاخ ورئیس دربانان گفت‌بارون‌هم‌اکنون‌باطاق خصوصی خود رفت واوقات اوخیلی تلخ میباشد واگر صحبتی که شما میخواهید بااو بکنید صحبت‌خوش‌آیندی‌نیست بعقیدهٔ من بهتراینست که موکول‌بفردابنمائید.

راهب پرسیدکه آیا بارون بیمار است واوقات‌تلخی او ناشی‌ازکسالت مزاج میباشد ؟کلیددار قصر گفت‌که بارون همواره کج‌خلق‌و ترشروی بود ولی اوقات تلخی او تا این درجه شدت نداشت ولی از وقتیکه برای جنك به بیت‌المقدس رفت و در آنجا شمشیری بسرش اصابت کرد طوری فکر و روحیه او تغییر کرده‌که تقریباً دیوانه شده است ودیگر نمیتوان بااو حرف زدو هر کس‌که بااو حرف میزنند تهدید بمرك میشود.

(آلن) گفت من از اوقات‌تلخی وتهدید او باك‌ندارم‌مرا نزد او ببریدکه فوراً حرفهای خود را با او بزنم کلیددار گفت حال‌که شما اصرار داریدکه هم اکنون او را ملاقات‌کنید مسئولیت هرواقعه بدی که برای شما اتفاق بیفتد بر عهدهٔ خود شماست وبعد یکی از خدمه را صدا زد وگفت(تریستان) بیا اینجا.

(تریستان) نزدیك شد وکلیددار از او پرسیدکه حال ارباب چطوراست ؟

(تریستان) گفت او مثل یك پلنك غرش میکند وناراحت است زیرا طبیب او امروز نتوانست مطابق میل او زخم وی را ببندد وبهمین جهت او را از اطاق

بیرون کرد وسپس خنجر خود را بیرون آورد و بمن گفت که زخم او را ببندم و تهدید کرد که اگر اشتباه بکنم بینی مرا باخنجر خواهد برید .

کلیددار به(آلن) گفت آقای شوالیه من باز بشما توصیه میکنم که اکنون از ملاقات بارون صرفنظر نمائید وفردا او را ملاقات کنید (آلن) گفت من یك لحظه هم صبر نخواهم کرد وفوراً مرا باطاق او ببرید .

کلیددار گفت حال که اصرار دارید پس خداوند پشت وپناه شما باشد و بعد بتریستان گفت که آقای شوالیه را باطاق بارون راهنمائی کن .

از فرط وحشت رنك از روی(تریستان) پرید برای اینکه تریستان که در آنروز یکمرتبه از چشم بارون بسلامت جسته بود نمیخواست که دوباره خود را گرفتار خشم او بنماید ومیدانست بهمان اندازه که بارون نسبت بتازه‌واردخشمگین خواهد شد نسبت باو که وی را وارد اطاق کرده نیز غضبناك خواهدگردید .

این مردکه از (آلن) پرسیدکه آیا بارون منتظر شماست ویا میدانیدکه شما باید او را ملاقات کنید ؟ (آلن) گفت نه ، او انتظار ملاقات مرا ندارد (تریستان) گفت پس اجازه بدهیدکه بروم وورود شما را باطلاع او برسانم (آلن) گفت لزومی نداردکه ورود مرا باطلاع او برسانید ومن در تعقیب شما وارد اطاق او خواهم گردید .

نوکر بدبخت در حالیکه از ترس میلرزید برای راهنمائی (آلن) براه افتاد ووقتی آن دونفر دور شدند کلیددار باخنده وشوخی گفت بیچاره تریستان اکنون که از پله‌کان اطاق بارون بالا میرود مانندکسی است که از پله‌کان سیاستگاه بالا میرود واگر ما درکنار او بودیم صدای ضربان قلب او رامیشنیدیم .

بعد خطاب براهب گفت قراولها در پای حصار قامه منتظر من هستند که بروم ومحل نگهبانی آنها را تعیین کنم . شما خود میدانیدکه دختر مرا درکجا ملاقات نمائید ومن تایکساعت دیگر بشما ملحق خواهم گردید .

راهب باتفاق (روبن‌هود) براه افتاد و(روبن‌هود) بزودی متوجه شد که اگر وی بتنهائی میخواست در داخل کاخ راه‌پیمائی نماید بیش از ده مرتبه راه راگم میکرد اما راهب جوان مانند مردی که بخوبی راه را میشناسد ومدت مدیدی است که در آن کاخ حق آب و گل دارد جلو میرفت تااینکه بدری رسید و آنرا کوبید وصدائی جوان ونمکین جواب داد داخل شوید .

هردووارد شدند وبورود آنها دختری جوان ، به سن هفده‌سال ، بجای اینکه از ورود راهب متوحش شود برعکس باتبسمی مایح بطرف آنها رفت و ورود آنها را استقبال نمود .

(روبن هود)دردل گفت وه ... وه ... آیا دختر جوانی که به قول(توك)

بگناهان خود نزد او اعتراف میکند همین‌است ... این دوشیزه جوان باآن‌چشم های بانشاط وغمزه‌گر وآن لب‌های سرخ وخندان زیباترین مسیحی توبه گری است که من درعمر خوددیده‌ام .

وقتی که دختر جوان دست خودرا برای مصافحه بطرف (روبن‌هود) دراز کرد راهب خطاب به (روبن‌هود) بانك برآورد پسر من ، تنها بدست‌دادن‌اکتفا نکن ولب های مرجان اورا هم ببوس وخجالت راکنار بگذار برای اینکه‌عجب وخجالت ازمختصات ابلهان است .

باوجود مقاومت‌کمی که برای حفظ اصول ازطرف دختر جوان نشان داده شد (روبن‌هود) از اندرز پدرروحانی اطاعت‌کرد وبعدازآن پدر روحانی نیزاول پیشانی وبعدگونه‌ها وسپس‌لب‌های دوشیزه‌جوان را بوسید بطوری‌که(روبن‌هود) متوجه شدکه پدرروحانی‌طوری‌بادوشیزه‌جوان‌رفتار میکندکه گوئی که وی‌معشوقه اوست مرکزی‌که باید بگناهان خود نزد اواعتراف نماید ، و هنگامیکه دختر جوان برای میهمانان غذا وآشامیدنی آورد وآنها شروع به خوردن کردند (روبن‌هود) باشاره به (توك) فهمانیدکه وی زیاد به یك راهب‌اعتراف گیرنده که همه ، مخصوصاً دختران جوان از اووحشت دارند شبیه نیست .

(توك) گفت‌شما راست میگوئید ولی‌من عقیده دارم‌که قوای عاطفه‌لطمه‌ای به تعلیمات واندرزهای دینی نخواهد زد وبرعکس اثر موعظه واندرزرا زیادتر خواهد نمود وخصوصاً اعتراف‌کننده و اعتراف‌گیرنده باهم قوم وخویش باشند .

(روبن‌هود) گفت من نمیدانستم‌که شما باهم قوم خویش‌هستید راهب گفت ماقوم خویش ، آنهم خویشاوند نزدیکی‌هستیم برای اینکه پدر بزرك من ، پسر برادرزادهٔ پسر عموی یکی ازعمه‌های قدیم مادموازل (مود) است .

(روبن‌هود) که دانست نام دوشیزه جوان (مود) میباشد خنده‌کنان گفت‌در این صورت تردید نیست‌که شما بایکدیگر پسرعمو ودخترعمو هستید .

(مود) ازاین حرف قدری سرخ شد وازجا برخاست‌که بجای بطریهای خالی بطریهای دیگری بیاورد .

هنگامیکه میهمانان‌ازغذاوآشامیدنی‌نشاط درآمده بودند ناگهان‌در باز گردید ویك‌گروهبان‌وشش‌نفرسرباز وارد اطاق شدند وگروهبان بعداز اینکه بااحترام به (مود) سلام داد نظری به (توك) و (روبن‌هود) انداخت وگفت آیا شما همان‌کسانی هستیدکه باتفاق این مرد بیگانه‌که جهت ملاقات بارون (آلوین) بکاخ وارد شد باینجا آمدید ؟

(روبن) بدون اینکه بداند جواب اوچه اثری می‌بخشدگفت بلی(توك) بالحنی خشمگین جواب داد مگرچطور شده است ؟ گروهبان‌گفت از جابرخیزید

ودر تعقیب من بیائید برای اینکهٔ بارون (آلوین) صاحب این کاخ شمارا احضار کرده است .

(توك) باهمان لحن گفت برای چه مارا احضار کرده است ؟ گروهبان گفت من اطلاع ندارم وفقط مأمورم که شمارا باطاق اوببرم .

(مود) خطاب بگروهبان گفت حال که میخواهید بروید اقلا یك جام از آبجو بنوشید وتصور نمیکنم که برای شما ضررداشته باشد گروهبان گفت اطاعت میکنم وبامسرت جامی راکه (مود) پر کرده بود سر کشید وبعد از نوشیدن آبجوامر خودرا خطاب بآن دو نفر تکرار کرد و (توك) و (روبن هود) باتأسف خوردنی وآشامیدنی و(مود) زیبا راگذاشتند وازآنجاخارج شدند وبعدازعبور ازدو کالوی طولانی ویك طالاراسلحه ،گروهبان مقابل یك درب کلفت ازچوب بلوط متوقف شد وسه ضربت روی درنواخت وصدائی ازداخل اطاق گفت داخل شوید .

بمحض اینکه وارد اطاق شدند صاحب کاخ خطاب بگروهبان بانك زدای خیانتکار ناپاك ، اینهمه وقت در کجا بودی و اوقات خود را بچه کار تلف میکردی ؟

گروهبان گفت عالیجناب ، من اوقات خودرا تلف نکردم صاحب کاخ گفت ای سك هار ، دروغ میگوئی وتوسه ساعت مرا درانتظار گذاشتی. گروهبان گفت عالیجناب اشتباه میکنید بیش ازپنج دقیقه نیست که من ازاینجا برای اجرای حکم عالیجناب براه افتادم .

بارون بانك برآورد ای ناپاك اکنون حرف مرا تکذیب میکنی وبمن نسبت دروغگوئی میگوئی ... بعد خطاب بسربازان گفت و شما ای خیانتکاران ایستاده‌اید و حرف او را میشنوید وهیچ عکس‌العملی نشان نمیدهید فوراً اورا خلع سلاح کنید وبزندان بیندازید ودرصورتیکه مقاومت کرد اورا درسیاه چال محبوس نمائید .

سربازان نظری باهم مبادله کردند و آنگاه بگروهبان نزدیك شدند که حکم بارون را بموقع اجری بگذارند ولی صاحب کاخ گفت ای دزدان خونخوار چگونه جرئت میکنید قبل از اینکه‌وی جواب کافی بسئوالات من بدهد اورا خلع سلاح نمائید .

سربازان که جلوآمده بودند عقب رفتند و بارون خطاب بگروهبان که نزدیك بود ازوحشت خودرا ببازد گفت ای دزد ناپاك ، حال که من دربارهٔ تو ارفاق کردم ومانع از این شدم که این دیوسیرتان تورا خلع سلاح کنند بگوببینم آیا این دو نفر همان اشخاصی هستند که بااین مرد بیگانه که دراینجا بمن ناسزا گفت وارد کاخ گردیدند .

گروهبان گفت بلی عالیجناب، همانها هستند (آلوین) گفت ابله توازکجا دانستی که اینها همان اشخاصی هستند وچگونه اینموضوع برای تو آشکار شد؟ وچطوراطمینان حاصل کردی که اینها باتفاق آن بیگانه واردکاخ گردیدند گروهبان گفت عالیجناب خودآنها اینموضوع را بمن گفتند (آلوین) گفت پس توبدون اجازه من آنهارا مورد استنطاق قرار دادی؟

گروهبان گفت من آنهاراموردِ استنطاق قرارنداده‌ام بلکه وقتی میخواستیم اینجا بیائیم خود آنها این موضوع را بمن گفتند بارون گفت ابله آیا هرکس هرچه بتوگفت باورمیکنی آیا تواینقدر نفهم هستی که هرچه هرکس بتوگفت آنرا درست میدانی؟

گروهبان گفت عالیجناب من فکر میکردم که اینها... بارون بانك زد ساکت شو هرچه پرحرفی کردی کافی است .. بیرون بروید. گروهبان به سربازان امرکردکه ازاطاق خارج شوند وهنگامیکه میخواستند ازاطاق خارج شوند بارون بانك زد صبرکنید وگروهبان فرمان ایست داد.

بارون گفت نه... نه .. بیرون بروید گروهبان بازفرمان حرکت داد و بارون فریادزد ای دیوسیرتان کجامیخواهیدبروید؟ گروهبان بسربازان گفت که توقف کنند وبارون بانك برآورد بشما میگویم بیرون بروید... حیف ازطناب دارکه صرف مصلوب کردن شما بشود. میگویم بیرون بروید...

این دفعه گروهبان و سربازان با سرعت بیرون رفتند که دیگر ناسزا های بارون را نشنوند،

در این گفت وشنود (روبن‌هود) با دقت وحیرت این مذاکرات را میشنید وفکر میکردکه آیا این مرد که صاحب کاخ (ناتینگام) میباشد عاقل است یادیوانه.

بارون (آلوین دو ناتینگام) مردی بود پنجساه ساله ومتوسط القامه دارای چشم های کوچك وتیزبین و بینی شبیه به منقار عقاب، وسبیل های طولانی، وابروهای پرپشت، وصورتی سرخ.

ولی از تمام حرکات و سخنان این مرد، آثار وحشیگری استنباط میشد وگوئی دیگی است که پیوسته در جوش است. بارون روی پیراهن زرهی سبك و ظریف درتن داشت وعلامت صلیب روی سینه او دیده میشد و آن علامت نشان میداد که وی در جنك های صلیبی شرکت کرده است.

اخلاق او طوری بود که بمحض اینکه کوچکترین ایرادی به حرف او میگرفتند و کوچکترین مخالفتی با گفته او مینمودند چنان بخشم درمیآمد که دیگر کسی نمیتوانست اورا آرام کند مگراینکه خود براثر مرور اوقات، آرام بگیرد

ودر موقع غضب تصمیمات خطرناك میگرفت .

وقتی که سرباز ها رفتند آنوقت نوبت پرخاش بارون به (روبن هود) و (توك) رسید و بارون گفت :

جلو بیا ای گرگ زاده جنگل (شروود) ،جلو بیا ، ای راهب ولگرد و گدای شاهراه ،وحشره صومعه ، جلو بیائید و بمن بگوئید که شما برای چه منظور ،یکی جنگل ودیگری صومعه و گداخانه خودرا رها کردید و وارد کاخ من شدید واز ورود باین جا چه هدفی داشتید و چه نقشه چپاول رامیخواستید به موقع اجری بگذارید اگر حقیقت مطلب رابمن نگوئیدمن وسیله بسیارخوبی برای کشف حقیقت از شما دارم و بدون ملاحظه ،بدان وسیله، زبان شمارا باز خواهم کرد شمارا بحرف خواهم آورد.

(روبن هود) نظر تحقیری به بارون انداخت و جواب نداد و راهب جوان نیز مانند روبن هود سکوت کرد و در عوض دسته چماق خویش راکه هرگز ، چه در سفر و چه در حضر ، از او جدا نمیشد و در همه حال با او بود فشرد .

بارون گفت آه... آه... حالا به سئوال منهم جواب نمیدهیدو نازمیکنید و بمن نمیگوئید که برای چه وارد این کاخ شدید و چه نقشه تبهکارانه ای را میخواستید بموقع اجری بگذارید ...خداوند نجار نیست ولی تخته را خوب با تخته جفت میکند وشما هردو،همجنس یکدیگرمیباشیدزیرایکی ازشماحرامزاده ای از (اوت لاو) هاودیگری یك گدای کثیف است .

(روبن) گفت بارون تودروغ میگوئی زیرا من حرمزاده ای از (اوت لاو) ها نیستم و راهب هم یك گدای کثیف نیست.

بارون بانك زد ای غلامان پست فطرت آیا مرا دروغگو میخوانید ؟ (روبن هود) گفت بازهم دروغ میگوئی برای اینکه هیچیك از ما دونفر غلام نیستیم و پست فطرت نمیباشیم .

راهب جوان دسته چماق خودرا زیادتر فشرد و بارون بانك زد ای سك جنگلی بمن توهین وجسارت میکنی ؟... هم اکنون میدهم گوش بلند تورا بدروازه کاخ میخکوب کنند ویکصد پی گاو بیدن تو بکوبند (روبن هود) ازفرط خشم سفید شد اما چیزی نگفت ودرعوض یك تیر از ترکش خود بیرون آورد وروی کمان گذاشت وبارون اینحرکت را دید اما بروی خود نیاورد و اینطور نشان داد که نمیداند قصد (روبن هود) چیست وبعداز قدری سکوت گفت :

نظر باینکه تو جوان هستی وبراثر جهالت نفهم میباشی من میل ندارم که فوراً بسیاه چال بیندازم مشروط براینکه بسئوالات من جواب بدهی واینرا بدان

که بایك اشارهٔ من بقتل خواهی رسید .

(روبن‌هود) گفت گرچه شما صاحب اینکاخ هستید ولی نسبت بمن قدرتی ندارید ونمیتوانید مرا وادار بتکلم کنید وبرای اینکه ثابت شود که نسبت بمن قدرتی ندارید بسئوالات شما جواب نمیدهم .

بارون که عادت کرده بود که زیر دستان بدون چون وچرا از اوامر او اطاعت نمایند ازاین مقاومت که درنظر اوامری عجیب مینمود حیرت کرد وبعد خشم وی برتعصب غلبه نمود وباصدائی مثل فریاد گفت : ای توله خرس ، تو خیال میکنی که اینجاهم جنگل است وتصور مینمائی که میتوانی دراینجا هم مثل جنگل خودسر باشی ... یك اشاره ... حتی یك نگاه من کافی است تورا بجهنم واصل کند ... چندلحظه صبرکن تا بدانی که چگونه تورا وادار بحرف زدن خواهم کرد وچطور با منت جواب سئوالات مرا خواهی داد .

راهب که تاآنموقع لب بسخن نگشوده بود گفت امیدوارم که عالیجناب تهدید خودرا بموقع اجری نگذارید .

این گفته که میبایست ازخشم بارون بکاهد سبب شد که غضب (آلوبن)از پسر جوان متوجه راهب گردید و بارون مثل گرك گرسنه ای که بطعمهٔ جدیدی حمله‌ور گرد وبراهب گفت : ای‌راهب ابلیس صفت زبان خودرا که مثل زبان افعی است نگاه دار وبعد نظر تحقیری بسراپای راهب انداخت وگفت براستی گدای لاشه خواری که‌میگویند اسم آنها راهب صحراگرد میباشد همانا توهستی .

(توك) بآرامی گفت عالی جناب ، من‌با عقیده شما موافق نیستم وبا این که‌میل دارم که احترام‌شمارا نگاه‌دارم معهذا میبینم که نگاه شما نگاه یك‌اصیل‌زاده بزرك نیست واحساس میکنم که شما دچاراختلال حواس شده‌اید وشاید حواس خودرا بایك بطری (جین) -۱- ازدست داده‌اید .

(روبن‌هود) ازاین حرف قاه‌قاه خندید واین‌خنده طوری بارون‌را خشمگین کرد که کتاب دعای خود را که درکنار وی بود بطرف (توك) پرتاب نمود در آن‌دوره جلد انجیل وکتابهای دعارا بافلز میساختند ویك‌قطعه مفرغ جلد کتاب را ازهرطرف تشکیل میداد وکتاب سنگین برسرراهب جوان اصابت کرد ولی راهب‌جوان آدمی نبود که یك‌چنین هدیه رادریافت کند ولی بیدرنك سپاسگزاری

۱- جین یك‌مشروب الکلی تقطیری مثل‌عرق‌است که بوسیله تقطیر جو یاگندم یابذر شبدر بدست میآید و در انگلستان متداول میباشد لیکن میزان الکل‌آن ازعرق‌هائی که درمشرق زمین میسازند کمتر است . (مترجم)

نماید ولذا چماق خودرا بلند کرد روی شانه بارون فرود آورد .

بارون فریاد مخوفی بر کشید وازجا جست تاشمشیر بلند دودم خودرا که درجنگ‌های صلیبی بکار میبرد ازدیوار جدا کند وبراهب حمله‌ور گردد ولی راهب که مبادرت برتعرض کرده بود مجال نداد که بارون از شمشیر خود استفاده کند وچند ضربت چماق برپیکر عالی جناب بارون آلوین (دوناتینگام) اصیلزاده بزرگ و عالی مقام فرود آورد بدون اینکه استخوانهای اورا بشکند یعنی ضربات چماق‌را فقط طوری وارد میآورد که بارون‌را تأدیب نماید و بارون فریادزنان اطراف اطاق میدوید که از ضربات چماق محفوظ باشد فریاد های وحشت انگیز بارون بگوش گروهبان وسربازان رسید وآنها خودرا بدرب اطاق بارون رسانیدند ودررا بهم باز کردند ولی درآنموقع (توك) دست از زدن برداشته بود چون او نمیخواست بارون‌را بقتل برساند یا ناقص‌الاعضاء کند چون در آن دوره ، شخصی مانند بارون (دوناتینگام) مانند پیغمبران ، مصونیت مطلق داشت ودیگران جرئت نمیکردند که بدو حمله‌ور شوند و فقط کسیکه جزو اصیل‌زادگان بود میتوانست بایك اصیل‌زاده مبارزه نماید .

بمحض دیدن گروهبان وسربازان ، بارون امر کرد که راهب و(روبن‌هود) را دستگیر کنند وبزندان بیندازند وهمینکه سربازان برای دستگیری راهب‌جوان آمدند (توك) صلیب‌عاجی‌را که روی میز بارون بود برداشت ومقابل‌سربازان نگاهداشت وگفت شمارا بحضرت مریم عذرا ، وبفرزند او حضرت مسیح که جان خودرا درراه رستگاری شما فدا کرد بمن راه بدهید که بروم هر کس که بمن دست بزند ویامانع ازعبور من‌شود کافراست وگرفتار لعن ابدی‌خواهدشد.

این کلمات که باصدای رسای راهب جوان اداگردید چنان در سربازان‌اثر کرد که وحشت‌زده راه‌را بازکردند وراهب باچماق خود عبور کرد زیرا درآن دوره روحانیون طوری احترام داشتند که حتی سربازان بارون (آلوین) هم‌از آنها میترسیدند و بیمناك بودند که بادستگیری یك راهب بلعن ابدی گرفتار شوند خود بارون هم متوجه این نکته شد و لذا اصراری برای دستگیری (توك) نکرد .

(روبن هود) خواست که درتعقیب راهب‌جوان از در بیرون برود ولی سربازان پادشاه بارون برسرش ریختند وکمان‌وترکش اورا گرفتند وخواستند اورا بزندان ببرند ولی بارون که میخواست از (روبن‌هود) توضیحات بخواهد گفت بگذارید باشد تابعد تکلیف‌اورا معین کنم .

بارون که ازضربات چماق (توك) متألم ورنجور شده بود ومیخواست که انتقام راهب رااز پسر جوان بگیرد وروی یك صندلی راحتی نشست و با لحنی

آرام (برای اینکه پسرجوان رامسخره کند) گفت بشما که باتفاق آلن وارد این کاخ شدید آیا میدانید که منظور (آلن)ازورود باین کاخ چه بود ؟

هرکس که بجای (روبن هود) بود مخصوصاً بعدازآن وقایع ، خود را میباخت چون میدانست که دیگر ازچنك مردی مثل بارون نجات نخواهد یافت واگر با شکنجه هلاك نشود باری گرفتار مجازاتی شدید خواهد شد ولی (روبن هود) که درجنگل ودرآغوش طبیعت نشوونمایافته بود از کسانی بشمار میآمد که مقابل مرك نیزخودرا نمیباخت ولذا باخونسردی جواب داد درست است که من باتفاق آقای (آلن) واردبن کاخ شدم‌ولی ازمنظور او بدون‌اطلاع‌هستم ونمیدانم‌برای چه باینجا آمد واز ملاقات باشما چه‌قصدی‌داشت .

بارون گفت شما دروغ‌میگوئید (روبن‌هود) مانند اینکه بیك دیوانه بخندد و تبسمی کرد وآرامش او سبب شد که باردیگر خشم بارون شروع شد گفت چه‌مدتی است که‌تو و (آلن) یکدیگررا میشناسید ؟

(روبن‌هود) جواب دادکه‌من فقط ازیك‌شبانه‌روز باینطرف آقای (آلن)را میشناسم وقبل‌از آن باایشان هیچ‌آشنا نبودم بارون بانك زد دروغ میگوئی (روبن‌هود) گفت‌اگر بنابر عقیده‌شما من دروغ میگویم بعداز این دیگر دروغ نخواهم‌گفت زیرا بعد ازاین بهیچ سئوال شما جواب نمیدهم‌تادروغ نگفته باشم .

بارون گفت ای پسر ابله‌و نفهم آیا میخواهی دستور بدهم‌که تو را از بالای برج‌کاخ پائین بیندازند تاتمام استخوانهای تو خرد شود همانگونه که یکساعت دیگر شریك جنایات تو (آلن)را پائین خواهند انداخت ... یکسئوال دیگر از تو دارم و آن اینستکه آیا قبل از اینکه باتفاق (آلن) اینجا بیائی برای شما در راه حادثه‌ای روی داد یا نه ؟ و آیا مورد حمله قرار گرفتید یا خیر ؟

(روبن‌هود) جواب ندادو بارون‌که سکوت‌اورا دید ازروی صندلی‌راحتی برخاست وشمشیر دودم وطویل‌خودرا که درجنگهای صلیبی بکار میانداخت‌بدست گرفت و بطرف (روبن‌هود)رفت ونزدیك بودکه جنایتی اتفاق بیفتد که یکمرتبه درباز شد ودونفرکه سرهای خودرا باپارچه‌های‌خون‌آلود شده بسته بودندوارد اطاق شدند لباس‌آنهاهم مانند سرشان حکایت ازاین‌میکردکه ازجنگی خارج شده‌اندکه در طی‌آن پیروزی بادیگری بوده است و همینکه چشم آنها به (روبن‌هود) افتاد ازفرط حیرت فریاد زدند و (روبن‌هود)هم از مشاهده آنها ندای حیرتی برآورد زیرا دانست‌که آنها جزوکسانی‌هستندکه شب‌قبل درخانه پدرش (هپد)میجنگیدندو بالاخره‌از پادرآمدند .

وقتی بارون فهمید که (روبن‌هود) درشب قبل یکی از جنگجویانی بود که بامزدوران و آدمهای او میجنگیده بسیار خشمگین شد ودستور داد که (روبن‌هود) رابزندان بیندازندوتا وقتیکه اطلاعات مربوط به (آلن) را ندهد ازدادن نان و آب بوی خودداری کنند.

«روبن هود» بعد ازشنیدن این اظهارات بدون اینکه اظهار وحشتی بکند گفت آقای بارون بنابراین من باید ازشما خدا حافظی کنم چون مدت مدیدی یکدیگر را نخواهم دید ولی این رابدانید که اگر من بخواهم سکوت کنم و حرف نزنم حتی زندان شما هم نخواهد توانست که مرا وادار به تکلم نماید برای اینکه من از زندان شما وحشتی ندارم.

بارون گفت این حرف را تمام آنهائی که هنوز رنگ زندان را ندیده‌اند میزنند وتصور مینمایند که میتوانند زندان‌را تحمل نمایند بدون اینکه اسرارخود را بروز بدهند ولی بعد از اینکه قدری در زندان بسر بردند آنوقت میفهمند که خود ستائی آنها اساسی نداشته است مردانی که خیلی ازتوقوی تر وسالخورده تر هستند همین که مدتی درزندان بسر بردند قدرت خویش را ازدست میدهندو آنچه در دل‌دارند میگویند که بتوانند از زندان آزاد شوند.

بارون هنگام بیان این‌جملات متوجه نبود که نکته ای که میگوید بااصول روان شناسی وفق نمیدهد برای اینکه زندان فقط درروزهای اول جهت کسانی که وارد آن میشوند مشکل است وهمین که مدتی درزندان بسربردند ترس آنها از آن فرومیریزد ودیگر تنهائی آنها را آزار نمیدهد و میتوانند افکارخود را منظم نمایند و مشغله‌ای را در پیش بگیرند ولو آن مشغله فقط راه‌رفتن باشد.

ولی در آن دوره که ما از آن‌نام‌میبریم کسی‌درفکر این‌جور چیزها نبود وباصول روان‌شناسی وقوف نداشت واین ها چیزهائی است که امروز بنظرما میرسد و دیگر اینکه زندان های آن‌دوره هم بااین دوره متفاوت بود گواینکه در ایـن دوره نیز محبوسین با سختی و فقدان وسائل زندگـی در زندان ها بسر می برند.

بارون به‌مأمورین اشاره کرد که «روبن‌هود» رااز اطاق خارج کنند و و بطرف زندان ببرند و مأمورین برای اینکه نشان بدهند کـه امر حاکم‌را با سرعت اطاعت مینمایند.

«روبن هود» را باخشونت بطرف در راندند ولی پسر جوان برگشت و خطاب به‌بارون گفت اکنون که خیال دارید کـه مرابزندان بیندازید فقط یك تقاضااز شما دارم ولی مطمئن باشید که من درخواست آزادی خود را نمیکنم ولی در عوض درخواست مینمایم که خبر زندانی شدن مرابه پدرم اطلاع بدهید

بارون گفت آیاتو پدر هم‌داری؟ روبن‌هود گفت بلی و شما که خود دارای فرزند هستید میدانید که تاچه‌اندازه برای یك پدرومادر سخت‌است که از پسر خود بدون اطلاع باشند و ندانند که‌چه برسر اوآمده‌است ولذا به پدرم اطلاع بدهید که‌مرا توقیف کرده اید.

بارون پرسید که پدر توکیست؟ «روبن‌هود» گفت که پدرمن «هید» است بارون پرسید اوچه‌شغلی‌دارد؟ «روبن هود» گفت که شغل‌او جنگل‌بانی است و در جنگل «شروود» زندگی مینماید وخانه ما در جنگل «شروود» میباشد بارون گفت لابد خانه پدرتو همان خانه است که شب گذشته آدم های مرا در آن مجروح ومقتول کردند.

«روبن هود» گفت بارون هیچ‌کس آدم‌های‌تو را مقتول ومجروح نکرد و ماکاری بآدم های تو نداشتیم ودرخانه خودنشسته بودیم بلکـه آنها بودند که بما حمله ورشدند و میخواستند که خانه مارا بسوزانند ومـا را قتل عام کنند وما هم ازخود دفاع نمودیم آیا اگر کسی اکنون در صدد حمله بکاخ شما برآید و بخواهد آن را بسوزاند و شما را به قتل برساند شما درصدد دفاع ازخویش برنمیآئید؟

بارون نظری بدو مرد مجروح که وارد اطاق اوشده بودند انداخت و گفت لابدبه خاطردارید که آن‌خانه درکجا واقع شده است آنها گفتند بلـی عالی جناب، این همان خانه‌است که آن‌دونفرزن ومرد درآن‌بودندوماميخواستيم امرعالی جناب رااجری کنیم وآنها رااز آن خانه خارج نمائیم ولی آنهائی که در آن خانه بودندو ازآن‌جمله‌این پسر «اشاره‌به‌روبن‌هود» مقاومت کردند وپیکاردر گرفت.

بارون با خشم‌گفت آدم های من حق داشتند کـه خانه شما را ویران کنند و شما را به قتل برسانند برای اینکه شما در مقابل امر مـن مقاومت کردید و مانع از این‌شدید کسانی که بایددستگیرشوند از آن خانه اخراج گردند.

بارون بر حسب خوی خود این کلمات را باخشم برزبان میآورد و(روبن هود) گفت آنها در آن‌خانه میهمان وتقریباً پناهندهٔ ما بودند و ما نمیتوانستیم میهمانان خود را اخراج کنیم وبدست شمابسپاریم خاصه آنکه میدانستیم که آنها گناهی ندارند و در صورتیکه آنها گناهکاربودند ولی‌میدانستیم که بایدمجازات شوند هرگز ازآنها حمایت نمینمودیم و خود ما، بدست خویش آنان راتسلیم آدم های شمامیکردیم.

بارون گفت لابد پدرت‌هم مثل تو«اوت‌لاو»است و ازراه‌سرقت‌وراهزنی امرار معاش مینماید «روبن‌هود» گفت نه‌من سارق وراهزن هستم و نه‌پدرم

اگر تحقیق کنید در تمام آن منطقه پدرم را مردی شرافتمند میدانند و همه باو اطمینان دارند.

بارون گفت ساکت شو ... بیش از این نمیتوانم اظهارات تورا بشنوم «روبن هود» گفت آیا حاضر هستید که به پدرم اطلاع بدهید که من هنوز زنده هستم و در این قلعه محبوس میباشم؟

صاحب کاخ باین درخواست جواب نداد و به سربازان خود امر کرد که «روبن هود» رابزندان ببرند وآنها پسرجوان راازاطاق بارون خارج کردند و بطرف زندان بردند ولی درراه «روبن هود» شروع به خواندن یکی ازتصنیف هائی که دوست میداشت کرد وچنان با صدای رسا و صاف خود آن تصنیف را میخواند که تمام کسانی که درآن کاخ سکونت داشتند میتوانستند صدای او را بشنوند وآواز او در طالارها وراهرو ها و گالریها انعکاس پیدا میکرد و ضمناً بگوش «مود» دختر زیبای کلیددار کاخ میرسید و بعد «روبن هود» راوارد زندان کردند ودرب مجلس را بروی او بستند.

فصل ششم

«روبن هود» بعداز ورود بزندان مدتی گوش به صدا های خارج فراداد وگوئی بوسیله صدا میخواست که بوضع خارج پی ببرد ولی از صدا های خارج که هنگام شب خیلی ضعیف است چیزی نفهمید درآن موقع پسر جوان ازتهدید های بارون دو(تاتینگام) وحشت نداشت بلکه فقط از این جهت مضطرب بود که هید وزوجه او مارگریت اگر فردا صحیح وسالم اورا نبینند بی نهایت مشوش خواهندگردید ومتوجه خواهندشد که واقعه‌ای برای او اتفاق افتاده است.

لذا مانند بچه شیری که در قفس محبوس باشد و راه فرار راجستجو کند در صدد بر آمد که راهی برای فرار اززندان پیدا نماید ولذا با دقت دیوار ها و پنجره ها راازنظر گذرانید زندان «روبن هود» دارای دو مخرج و به یک تعبیر سه مخرج بود یکی از مخرج ها در شمرده میشد که سوراخ کوچکی بالای آن بوجودآورده بودند تا ازآن سوراخ بتوانند محبوس راببینند و سوراخ مزبور مخرج دوم زندان راتشکیل میداد.

مخرج سوم پنجره ای مقابل در، یعنی آن طرف زندان بود و«روبن هود» وقتی نظر به پنجره انداخت دید که باندازه ده فوت(هرسه فوت تقریباً یک متر است مترجم) ازکف زندان ارتفاع دارد.

اثاثیه زندان عبارت بود از یک میز ویک نیمکت که دوشکی ازکاه روی آن انداخته بودند و پسر جوان میدانست که شب باید روی آن نیمکت بخوابد.

«روبن هود» بعدازاین که قدری میز و نیمکت راوارنداز کرد نیمکت راازرمین

برداشت و روی میز گذاشت و بالای نیمکت رفت و بامسرت دید که دست او به میله‌های پنجره میرسد وسپس بامسرتی زیادتر متوجه‌شد که میله های پنجره‌از آهن نیست بلکه از چوب‌است آنهم چوبی قدیمی‌و فرسوده. بطوری‌که «روبن هود» بدون‌زحمت آنهارا شکست.

وقتی که «روبن هود» میله‌های پنجره را شکست دیگر توجهی باین نکرد که‌از راه در فرارکند چون دانست که فرار از آن راه بسیار مشکل است چون باحتمال قوی یك قراول در راهرو یا انتهای آن میباشد و مانع‌از فراراو میشود.

«روبن‌هود» سررا‌وارد پنجره کرد ولی سرش بیش از یك دقیقه‌حتی بیش از نیم دقیقه در پنجره‌نماند زیرا صدای پائی به زندان او نزدیك گردید و معلوم شد که قراولی‌آمده تاببیند او بچه‌کار مشغول میباشد وروبن هودبه‌محض اینکه‌احساس کردقراول به‌زندان نزدیك‌شده شروع‌به‌خواندن آواز نمود که‌حضور خودرا در زندان باطلاع اوبرساند.

این حیله مؤثر واقع شدو قراول دور گردید ولی بعد از مدت قلیلی مراجعت‌کرد وروبن هود همچنان آواز میخواند نزدیك شدن ودور گردیدن قراول نزدیك یك ربع ساعت طول کشید و «روبن‌هود» باخود گفت اگر این قراول تاصبح همین طوربه زندان‌من نزدیك‌ودور گردد من‌نخواهم‌توانست‌شبانه فرار کنم و فرداصبح که‌درب زندان را میگشایند من دراینجا خواهم‌بود.

ولی بعداز یك‌ربع ساعت رفت‌وآمد نگهبان قطع شد و «روبن‌هود» فکر کرد که شایدديگروی مراجعت نخواهدنمود ولی وی چون یك شکارچی بودو شکارچیان براثر ممارست درشکار بسیارمحتاط میشوند «روبن‌هود» چنین صلاح دانست که تنها به‌سامعه خود اعتماد نکندواز باصره هم کمك‌بخواهدولذاباقوت مچ‌ها وبازوها سر را به بالای‌در رسانید واز سوراخی که بالای‌در بود‌راهرو را نگریست و باتعجب دید بجای یك نفر نگهبان دو نفردرپشت‌در هستند.

اما درهمان موقع که روبن‌هود از سوراخ بالای در ، آن دو نفررا دید (مود) در انتهای راهرو نمایان‌شد ومشعلی دریك دست و دردست دیگر چیزی داشت‌که «روبن‌هود» نتوانست بفهمد چیست .

(مود) بمحض اینکه مشاهده‌کرد دونفر نگهبان پشت‌درب زندان هستند ازفرط حیرت‌یاوحشت فریادزد و «روبن‌هود» همانطورکه آهسته‌خودرابالا کشیده بود پائین‌آمد و گوش فرا داد تا بفهمد (مود) و قراولان چه میگویند

دوشیزه جوان قدری به نگهبانان سرزنش‌کردکه چرا آنجا حضوردارند وبعد مثل این‌بود که توضیح میدهدکه چرا وی درآنجا حضور دارد .

«رو بن هود» صلاح را درآن دانست که نیمکت و میزرا درجای اول قرار بدهد وحیرت مینمود که برای چه درآنموقع شب ، (مود) در کاخ گردش می نماید ولی بزودی جواب این سؤال را دانست چون برحسب درخواست (مود) درب زندان را گشوده شد و دوشیزه جوان غذا و آشامیدنی را دریك زنبیل نهاده بود روی میز مقابل «روبن هود» گذاشت و ازنگهبانان درخواست کرد که قدری او را باروبن هود تنها بگذارند و آنها درخواست ویرا پذیرفتند و از زندان خارج شدند ولی درقفای درهمچنان کشیك میدادند .

دوشیزه جوان سپس گفت خوب ... ای جنگل بان جوان ... شما دوچار وضع دشواری شده اید وشبیه به بلبلی میباشید که گرفتار قفس باشد و تصور نمیکنم که باین زودی قفس شما گشوده شود زیرا بارون نسبت بشما خیلی خشمگین است و میگوید باشما همان کاری را خواهد کرد که باترك ها و اعراب در فلسطین کرده بود .

روبن هود دوشیزه جوان را درآغوش گرفت و گفت اگر شما شریك حبس من باشید من ازاین زندان راضی هستم .

(مود) باسرعت خودرا ازآغوش «روبن هود» بیرون کشید و گفت اینقدر گستاخ نباشید این رفتار شما بارفتار یك شوالیه مباینت دارد .

«روبن هود» گفت بسیارخوب ... ولی شما بقدری زیبا هستید که من اختیار خودرا از دست دادم اینك ، اینجا ، مقابل من بنشینید تاجدی صحبت کنیم و بگوئید که برسر (آلن) چه آمده است و مقصودم از (آلن) همان مرد جوانی است که باتفاق من و(توك) وارد این کاخ شد .

دخترجوان گفت (آلن) محبوس است و زندان او بدتر از زندان شماست زیرا اوبدون ملاحظه به بارون گفت که باوجود ممانعت شما من (کریستابل) را بعقدخوددرخواهم آوردواین حرف موقعی گفته شد که من باتفاق خانم خود (کریستابل) وارد اطاق بارون شدم و(آلن) بمحض اینکه خانم مرادید اختیار را از دست داد وبطرف او دوید ودرحضور بارون اورا درآغوش گرفت و خانم من از اینحرکت ناگهانی داوری متحیر و متوحش شد که نمیتوانست حرف بزند ومن اورا از اطاق بارون بیرون بردم که خشم بارون متوجه او نگردد وآنگاه برحسب امر خانم خود درصدد برآمدم که بفهمم چه برسر او آمده ومعلوم شد که او محبوس گردیده وحبس شمارا هم (توك) باطلاع من رسانید .

(روبن هود) گفت ولابد اکنون آمده اید که مرانجات بدهید ومن ازاین مساعدت شما فوق العاده متشکر هستم وامیدوارم که تا یکساعت دیگر از اینجا فرار کنم .

(مود) گفت چطور میخواهید ازاینجافرار کنید ومگر ندیدید که دو نفر نگهبان مقابل در بودند (روبن هود) گفت بجای این دونفرا گرصد نفرهم پشت درباشند من فرارخواهم کرد (مود) گفت ازاینقرار برای جنگلبان زیبا شما جادوگرهستید ؟

(روبن هود) گفت نه ... من جادوگر نیستم ولی آموخته ام که چگونه باید ازدرختهای مرتفع بالا رفت وازخندقهای عمیق وعریض عبورنمود .

آنگاه (روبن هود) بااشاره پنجره بالای دیواررا به (هود) نشان دادو گفت میله های این پنجره ازآهن نبود ومن میتوانستم که آنهارا بشکنم وازراه پنجره فرارخواهم کرد دخترجوان فهمیدکه دراینصورت (روبن هود) قرین موفقیت خواهد شد وتبسم کرد وبعد (روبن هود) گفت بعدازخروج ازاینجا ، من درکجا میتوانم (توك) را پیدا کنم .

(مود) باقدری خجلت گفت درهمان جائیکه باهم بودیم ولی خانم من گفت که اگربرای آزادکردن آقای (آلن) احتیاج بکمك پیداکند (توك) را احضار خواهد نمود .

(روبن هود) وقتیکه من ازاینجا خارج شدم بکجا باید بروم (مود) گفت وقتی که ازاینجا خارج شدید ازکنارحصار قلعه وازطرف چپ خودخواهیدگذشت تااینکه بیك درمیرسید وآن دربازاست وبعدازورود بـآن در ازپله کانی عبور خواهیدکردکه منتهی بیك گالری میشود وازگالری هم که عبور کردید براهروئی میرسیدکه درانتهای آن اطاق من ، یعنی همانجاست که باهم بودیم ووقتی بآنجا رسیدید اگرمشاهده کردیدکه (توك) در آنجا حضور ندارد بدانیدکه خانم من او را احضار کرده است و . نوقت دریك اشکاف که آنجـا هست پنهان شوید تامن بیایم .

(روبن هود) گفت خداوند بشما عوض بدهدکه من هرگزاین محبت شمارا فراموش نخواهم کرد .

هنگام ادای این کلمات طوری ازچشمهای پسرجوان برق مسرت میدرخشید که د قلب (مود) اثرکرد وتقاطع نگاه سبب شدکه هردوبطرف یکدیگررفتند و بوسه‌ای آتشین ازهم گرفتند .

ناگهان در بازشد ونگهبان بانك برآورد آفرین ... صد آفرین ... آیا صحبتی که شما میخواستید بایکدیگربکنید همین بوسه بود وبعد خطاب به (مود) گفت مادموازل واقعاً که شمابرای محبوس، غذای لذیذی میآورید واین غذابقدری لذیذ میباشدکه من خیلی آرزودارم بجای این محبوس‌دراینجا زندانی شوم .

ازاینحرف (مود) بشدت سرخ شد وتا دولحظه نمیدانست چه بکند وچه بگوید ولی سربازبوی نزدیك گردید وامرکردکه از زندان خارج گردد وآنوقت (مود) حواس خودرا احرازنمود ودست‌سفید خویش‌را بلندکردویك سیلی بصورت

نگهبان زد و باقهقهه اززندان خارج گردید بطوریکه نگهبان نفهمیدکه آیا ابراز خشم کند یااینکه موضوع را شوخی تلقی نماید ولی قدری‌صورت خودرا خوارانید و گفت امان از دختر هـای این زمان ... نگاه کنید ... بـاو بوسه میدهد و بمن سیلی ...

سپس درب زندان را بست وچند بار کلیدرا درقفل گردانید و(روبن‌هود) روی نیمکت پشت میز نشست وشروع به‌خوردن غذا و آبجوئی کـرد که دوشیزه جوان برای اوآورده بود .

قراول مزبور که دررا بسته بود عوض شد وقراول دیگری ، مسلح ، پشت زندان به‌نگهبانی مشغول گردید و (روبن‌هود) باصدای بلند شروع به خـواندن آواز نمود

نگهبان که خشمگین بود که‌آن موقع شب باید زندان‌بانی کند ازآواز بلند پسرجوان زیادتر خشمگین گردید وباو امر کرد که ساکت باشد روبن‌هود) نیز همین‌را میخواست که بعدازآن ، نگهبان از سکوت ممتد اوحیرت ننماید و لذا مثل کسی که میخواهد بخوابد به‌نگهبان گفت شب بخیر وروی نیمکت‌درازکشید .

درنیمه‌شب‌هنگامیکه ماه بوسط‌آسمان رسیده بود روبن‌هود ازجابرخاست واز نیمکتی که روی میز گذاشته‌بود بالارفت وخودرا به‌پنجره فوقانی رسانیدو ازآنجا نظری به‌پائین انداخت ودیدگرچه ارتفاع‌دیوار زیاد است‌اماخطرناك نیست واگر او خودرا بلب پنجره آویزان‌کند بطوری‌کـه درطول دیوار فرود بیاید وبعدهم روی پنجه های پا برزمین قرار بگیـرد وآسیب نخواهد دیدولی درهمان موقع‌که میخواست خود را از قسمت خارجی پنجره آویزان‌کند چشمش به‌یك نگهبان نیزه بدست افتادکـه پشت به‌پنجره وروبطرف صحرا ، منظره پائین را مینگریست .

نگهبان تاپای دیواری‌که (روبن‌هود) باید ازآن فرود بیاید باندازه‌سی متر فاصله داشت یعنی‌کنار دیوار بزرك‌ومرتفع کاخ‌که‌مشرف برشهر و جلگه‌های اطراف است قرارگرفته بود .

روبن‌هود تااورا دید خودرا کنارکشید و مدتی صبرکرد که شاید نگهبان مزبور ازآنجا برود ولی وی‌ازآنجا نمیرفت ونه‌روی خودرا برمیگرداند و همه روشنائی‌های پائین راکه از جلگه بچشم میرسید نگاه میکرد .

پسر جوان‌هم نمیتوانست تاصبح‌کنار پنجره باشد زیرا ممکن بودکه‌درب زندان را بگشایند واورا درحـال فرار مشاهده‌کنند لذا بعداز اینکه مطمئن‌شد که نگهبان روی خودرا برنمیگرداند وشاید درهمان وضع خوابش برده آهسته خودرا ازقسمت خارجی آویزان‌کرد وتامیتوانست بدن را سبك نمودکـه روی دوپنجه های پا فرود بیاید .

(روبن‌هود) بیش از آنچه امیدوار بود باموفقیت فرود آمد زیرا حتی بعداز فرودآمدن نگهبان روی خودرا برنگردانید وپسر جوان یقین حاصل کرد که خوابیده واین عادت نگهبانان است که میتوانند درحال ایستادن بخوابند بعد برحسب راهنمائی (مو.) روبن‌هود راه طرف چپ‌را گرفت تااینکه بیك در رسید بعداز عبور ازآن در ، ازپله کانی عبور کرد ودرانتهای پله کان به یك گالری رسید وآن راهم پیمود وآنوقت وارد یك راهرو بزرك شد .

ولی راهرو مزبور طوری تاریك بود که چشم های روبن‌هود چیزی نمیدید وکورمال راه می‌پیمود ناگهان صدائی درتاریکی بگوش (روبن‌هود) رسید که گفت شماکه هستید واینجاچه‌میکنید (روبن‌هود)کنار دیوار ایستاد و مرد نامرئی بوسیله نوك‌شمشیر خود قدری زمین‌راوارسی کرد وچون چیزی ندید آهسته ومثل اینکه باخود حرف میزند گفت لابدصدای یك‌در بوده است‌وآنگاه براه افتاد (روبن‌هود)که نمیدانست که یافتن اطاق (مود) درتاریکی آنقدر دشوار است فکر کرد بهتر آنکه درتعقیب آن‌مرد براه بیفتد زیرا اوکه‌قطعاً از اهالی کاخ است میداند که کجا برود وچگونه‌از راهرو خارج گردد ولذا درتعقیب صدای پای آنمرد روانه‌شد .

تا اینکه بمحلی روشن‌رسیدندو (روبن‌هود) درآنجا متوجه‌دوچیز گردید اول فهمید مردی که درتاریکی بدوبرخوردکرد لباس روحانیون را دربر دارد ولذاکشیش است ودوم اینکه زنی درآنجا زانو بزمین زده ودعامیخواند و آنوقت(روبن‌هود) متوجه‌شدکه آنجاکلیسای کاخ میباشد .

(روبن هود) آن زن را نمی‌شناخت‌و نمیدانست کیست ولی ازقیافه‌اش استنباط میکرد که جوان و هم زیبا است و مردی که لباس روحانیون را پوشیده بود بمحض اینکه آن زن را دید بانگی از شادی بر آورد وگفت کریستابل ... کریستابل ...

زن جوان بپاخاست وبیاختیار خودرا درآغوش آن‌مردانداخت‌وبانك‌زد آلن ...آلن عزیزمن ... چقدر خوشوقتم‌که تونجات یافتی .

آنوقت (روبن‌هود) فهمید مردیکه لباس‌روحانیون دربر دارد آلن است

فصل هفتم

بعداز مرك (رایت سون) درخانه هید ، صاحبخانه او را بزوجه اش (مارگریت) معرفی کرد ولی دیگراز تبه‌کاری‌های بزرك او ومخصوصاًقضیه قتل (آنت) خواهرش چیزی برزبان نیاورد که‌مبادا زوجه‌خودرا زیاد مهموم کند بااینکه (مارگریت) زوجه (هید) ازتمام تبه‌کاریهای (رایت سون) خبر نداشت معذلك گفت‌من تصور نمیکنم‌که خداوندایندرد را عفو کنند .

کشیش سالخورده بالای جنازهٔ (رایت‌سون) قرار گرفت و برای آمرزش روح او دعا خواند و گاهی (هید) وزمانی زوجه او نیز بربالین (رایت‌سون) حضور میبافتند زیرا مقرراست که هرگز مرده‌را تنها نگذارند آنگاه (لینکلن) رفت وبرطبق وصیت متوفی بین‌درخت بلوط وآزاد قبری حفر کرد و درانتظار مسافرین‌یعنی (روبن‌هود) و(آلن)ماندند که آنها بیایندو سپس جنازه(رایت‌سون)را بخاك بسپارند .

(ماریانا) بعداز اینکه مدتی انتظار بازگشت برادررا کشید واو نیامد فکر کرد که عنقریب (آلن) خواهد بود وخواست که باستقبال او برود وهم‌قدری درجنگل قدم بزند ولذا (لانس) سك نیرومند وباهوش صاحبخانه‌را صدا زد و قدری اورا نوازش نمود وبدون اینکه اطلاعی به (هید) بدهد باتفاق سك از خانه‌خارج شد وراه جنگل‌را درامتداد (ناتینگام) پیش گرفت .

دختر جوان مدتی راه‌رفت وفکر کرد وبعد پای درختی نشست وسر را بین دودست گرفت وشروع بگریه نمود (ماریانا) درست نمیدانست که برای چه گریه‌میکند اما قلب او گواهی‌میداد که اتفاق بدی برای برادر عزیز اواتفاق افتاده ودرضمن قدری‌هم برای یك‌پسر جوان وزیبا که تصور میکرد جنگلبان است درصورتیکه وی‌براستی کنت‌دو (هونتینك‌دون) بود گریه‌میکرد .

(لانس) مقابل پای (ماریانا) خوابیده ، و پوزه را بطرف بالا کرده ، باچشمهای مدور وباهوش خود (ماریانا) را مینگریست وچون میدید که اوگریه میکند ملول‌بود وآثار ملالت ازچشمهای او دیده‌میشد . یکوقت دخترجوان‌متوجه شدکه آفتاب درشرف غروب است وجز سر درختها جای دیگر از نور آفتاب زردرنك نیست .

ازاین بی‌احتیاطی و تا آنموقع درجنگل ماندن (ماریانا) متوحش‌شدخاصه آنکه نسبتاً خیلی ازخانه (هید) دورشده بود ولذا بازگشت کرد و (لانس) پیشاپیش (ماریانا) حرکت میکرد وگاهی روی خودرا برمیگردانید که بداند آیا او درتعقیب وی میآید یانه ؟

(ماریانا) یقین داشت که اگر سك‌را تعقیب کند چون آن جانور هرگز راه را اشتباه نمیکند بخانه (هید) خواهد رسید . ناگهان (لانس) ایستاد و پی‌های پای او منقبض‌شد وسر‌را جلو برد وگوش‌هارا تیز کرد وهوا را بوئید وبعد باخشم زیاد شروع بعوعو نمود .

عوعوی ناگهانی واظهار وحشت سك ، بدختر جوان فهمانیدکه واقعه تازه وبلکه خطرناکی عنقریب روی خواهد داد زیرا وضع سك شبیه بحدوث این واقعه مسرت بخش نبود .

(ماریانا) میدانست که اگر برادرش نزدیك شود سك طوری دیگرا براز احساسات خواهد کرد ولذا باوحشت اطراف را نگریست که بداند برای‌چه‌سك ابراز خشم میکند.

دراطراف سکوت برقرار بود بطوریکه سك بعداز قدری‌عوعو سکوت نمودو (ماریانا) هم برای وصول بخانه براه افتاد ولی یکدفعه صدای پای کسیکه میدوید درجنگل بگوش رسید وسك باشدتی زیادتر شروع بـه عوعو کرد و صدای مردی ازجنگل بلند شدکه به (ماریانا) میگفت سك خودرا احضارکنید... سك خودرا احضارکنید..

درواقع (لانس) برای اینکه ازخانم خود دفاع‌کند بمردیکه میخواست به (ماریانا) نزدیك شود حمله میکرد وآن مرد دوباره گفت سك خودرااحضار کنید من قصدبدی درباره شما ندارم سك خودرا احضارکنید.

(ماریانا) گفت من ازکجا بدانم‌که شما قصدبدی دربارهٔ من ندارید؟ آن مردگفت اگرمن قصدبدی درباره شما داشتم مدتی بودکه دیگر شما زنده‌نبودید ومن بایك‌تیر میتوانستم شمارا بقتل برسانم.

اینحرف قدری (ماریانا) را آسوده خاطر کـرد وسك‌را احضار نمود و (لانس) فوراً آنمرد را رها کرد ومقابل‌خانم خودآمد ولی آنمردرا تحت‌نـظر گرفت که اگر خیال سوئی داشته باشد بدوحمله‌ور گردد.

مردیکه بـا (ماریانـا) صحبت میکرد جزو فرقه(اوت‌لاو) محسوب میشد که‌شرح آن درصفحات قبل داده شده است او نیم تنه‌ای ازپوست بزدربرداشت ویك‌کلاه نمدی لبه‌پهن و مندرس روی موهای انبوه وی قرارگرفته وموهای‌او از دوطرف روی شانه‌هایش ریخته شده‌بود.

همشیری‌کوتاه درطرف راست آویزان کرده و تیروکمانی بدست‌داشت بااینکه ماریانا از مشاهده (اوت‌لاو)ترسید متانت خود را ازدست ندادکه‌مبادا آنمرد بفهمدکه‌وی از او ترسیده است.

(اوت‌لاو) خواست یك‌قدم جلو بیاید ولی (ماریانا) بانك‌زد جلو نیائیدو (اوت‌لاو) ایستاد زیرا دید که‌سك برای حمله آماده میباشد.

بعد (ماریانا) گفت چه میگوئید وبرای‌چه اینجا آمده‌اید، حرف خود را بزنید؟ (اوت‌لاو) گفت من‌حرف خودرا خواهم زد ولی قبل از اینکه حرف‌مرا بشنوید باید بامن بیائید ماریاناگفت‌کجا بیایم؟ (اوت‌لاو) گفت‌هرجاکه من‌مایل باشم شمابایه بامن بآنجا بیائید.

(ماریانا) گفت من نخواهم آمد (اوت‌لاو) خنده‌بلندی‌کردو گفت‌دوشیزه قشنك آیا امتناع میکنید؟ چرااینقدر مشکل‌بسندهستید (ماریانا) گفت بشما گفتم

که من باشما نخواهم آمد (اوت‌لاو) گفت اگر بامن نیائید درآن صورت من مجبور خواهم شد که برای بردن شما وسائل مؤثر بکار ببرم وشما پشیمان خواهید گردید (ماریانا) گفت ومن هم بشما میگویم که اگر بخواهید بازور و تهدید مرا ببرید با کمال شدت تنبیه خواهیدشد وکسان من طوری شمارا مجازات خواهند کرد که مایه عبرت همه باشد .

(ماریانا) این حرف را باجرئت وبدون هیچ ترس میزد برای اینکه خود را برای هر واقعه خطرناك حتی مرك آماده کرده بود کسانی هستند که بدوا دچار وحشت میشوند ولی وقتیکه خویش را برای مرك آماده نمودند ترس آنها یك باره فرو میریزد واغلب همین اشخاص هستند که بردشمنان خطرناك غلبه میکنند

(اوت‌لاو) بازباصدای بلند خندید و(لانس) لب خود را بالازد وغرش نمود ودندان های خویش را باو نشان داد و(اوت‌لاو) گفت که من جرئت شمارا تحسین میکنم ولی این تحسین بهیچوجه نقشه مرا درباره شما تغییر نمیدهد و باید شمارا باخود ببرم اینراهم بدانید که من اطلاع دارم که شما که هستید شما همان هستید که باتفاق برادر خود (آلن) وارد منزل (هید) جنگلبان شدید و برادرشما بطرف کاخ (ناتینگام) رفت ولی چیزی‌راکه شما نمیدانید ومن از آن اطلاع دارم این است که برادر شما گرچه واردکاخ (ناتینگام)شده ولی ازآنجا خارج نخواهد شد زیرا بارون (آلوین دو ناتینگهام) برادر شما را محبوس کرده است .

ازاین حرف (ماریانا) متوحش گردید وگفت خدایا ... آیا این حرف راست است وآیا برادر مرا درکاخ (ناتینگام) محبوس کرده‌اند ؟ (اوت‌لاو) گفت بلی دوشیزه زیبا برادر شمارا بارون(آلوین)محبوس کرده و آنهم تقصیر خود برادر شماست و برای چه اوباید بکاخ (ناتینگام) برود تااینکه خود را گرفتار پنجه شیر نماید .

دیگر اینکه من چون درجنك های فلسطین بابارون(آلوین) همراه بوده‌ام ازسلیقه اوآگاه هستم ومیدانم اوهما گونه که خواهان برادر است خواهان خواهر نیز میباشد ومیخواهد شمارا دستگیر کند وگرچه شما یك مرتبه ازچنك او فرار کردید و(هید) آدم های بارون را وادار به تسلیم نمود ولی امروز ...

(ماریانا) وحشت‌زده گفت امروز چطور میشود ؟ (اوت لاو) گفت نترسید امروز هم طوری نمیشود وشما بدست بارون (آلوین دوناتینگام) نخواهیدافتاد ولی نخواهیدتوانست که ازچنك اوفرار کنید ... وحال که برادررا بارون دستگیر ومحبوس کرده خواهرراهم من باید ببرم ولذا بامن بیائید که به نقطه‌ای از جنگل که کلبه من درآنجاست برویم واین‌را هم بدانید که ازفصل زمستان گذشته

ما برای فصول دیگر ییلاق وقشلاق داریم وشما گاهی درجنگل سبز و زمانی در جنگل زمرد وچندهفته درجنگل آتش رنگ زندگی خواهید کرد از حیث غذا هم دغدغه نداشته باشید، برای اینکه من یك شکارچی زبردست هستم و اگر گاهی لباس زیبا هم بخواهید اینقدر جرئت دارم که مسافری را در جنگل لخت کنم و برای شما یك دست لباس قشنك بخرم چون دختر های جوان اینطور آفریده شده اند که باید خودرا بالباس زیبا ببینند.

(ماریانا) که اصلا باین حرفها توجهی نداشت گفت آیا راجع به برادر من اطلاعاتی دارید؟... بگوئید که برسر برادرم چه آمده است؟

(اوت‌لاو) متوجه نبود که دوشیزه جوان به حرف های سابق او اعتناء نکرده و گفت برادرشما اکنون محبوس بارون دو (ناتینگام) میباشد و اگر روزی برادر شما ازچنك شیر نجات یافت مانعی وجود ندارد که او نیز درجنگل باما زندگی کند ولی من تصور نمیکنم که فرصتی بدست بیاید که من و برادر شما بتوانیم باتفاق گوزن شکار کنیم برای اینکه عادت بارون دو(ناتینگام) این است که محبوسین خودرا زیاد نگاه نمیدارد وزودآنهارا بدنیای دیگر میفرستد.

(ماریانا) گفت ازکجا میدانند که برادر من محبوس بارون دو ناتینگام است

(اوت‌لاو) گفت دیگر سئوال بس است خاصه آنکه من علاقه‌ای به برادر تو ندارم وهر بلائی که بارون برسرش بیاورد بمن مربوط نیست بیا برویم زیرا زیاد تر ازاین نمیتوانم صبر کنم.

(اوت‌لاو) حرکتی کرد که بدختر جوان نزدیك شود و (ماریانا) خطاب به (لانس) گفت اورا بگیر وسك نیرومند و نجیب که انتظاری غیراز این نداشت به (اوت‌لاو) حمله‌ور گردید ولی (اوت‌لاو) که میدانست چگونه از خود درقبال حمله سك دفاع کند دو پای جلوی اورا گرفت و بایك حرکت شدید سك را ازخود دور کرد بطوری که (لانس) روی زمین غلطید ولی آن جانور وفادار وحشت نکرد و باردیگر به (اوت‌لاو) حمله‌ور شد ولی این مرتبه بجای اینکه ازطرف جلو حمله کند از جناح حمله‌ور گردید ودندان های خودرا چنان درعضلات سر (اوت‌لاو) فرو برد که گوش او جدا شد ودردهان سك باقی ماند و خون ازسرش جاری گردید.

(اوت‌لاو) از فرط درد بدرختی تکیه داد وشروع به ناله نمود و (لانس) که دید او هنوز ازپا نیفتاده باز باو حمله‌ور گردید ولی این مرتبه (اوت‌لاو) بوسیله شمشیر کوتاه خود ضربتی برفرق سك وارد آورد وگرچه خونی از سر (لانس) خارج نشد ولی چون ضربت شدید بود سك بزمین افتاد که دیگر نتوانست که ازجا برخیزد.

(اوت‌لاو) گفت حالا نوبت ماد ونمر است وحرکتی کرد که بطرف ماریانا برود ولی مشاهده کرد که (ماریانا) وجود ندارد واز مبارزه او باسك استفاده

کرده وفرار نموده است .
(اوت‌لاو) فریاد مخوفی کشید و ناسزاگویان درصدد تعقیب (ماریانا) برآمد وبانك زد محال است که بتوانی از چنك من فرارکنی وهرطورکه باشد تورا بدست خواهم آورد . (ماریانا) روی جاده باریك جنگل باکمال قوتی که داشت میدوید ولی نمیدانست که آیا آن جاده باریك بـه منزل (هید) منتهی میگردد یانه ؟
یگانه امیدواری او این بودکه تامیتواند خودرا دورکندکه تاریکی شب زیادتر بشود و (اوت‌لاو) بتواند براثر ظلمت اورا کشف نماید
بعدازمدتی دوندگی نفس‌در سینه دختر جوان پیچید و برای رفع خستگی وهم برای انتخاب راه ، دریك فضای خالی ازدرخت که چند جاده باریك ازآن باطراف میرفت ایستاد .
(ماریانا) نمیدانست که کدام یك ازآن جاده‌ها را انتخاب نماید ولی‌چون ممکن بودکه درهر لحظه (اوت‌لاو) ازعقب بیاید خودرا به حضرت مریم سپرد وچشم‌ها را بست ودست خودرا بطرفی درازکرد وبامید اینکه آنراه راحضرت مریم برای او انتخاب‌کرده بحرکت درآمد وچند لحظه بعد (اوت‌لاو) نیز بهمان فضای خالی ازدرخت رسید و چون ماه بالا آمده بود دامن سفیدرنك (ماریانا) راکه فرار میکرد دید ونعره‌ای‌کشید وشروع بدویدن نمود .
دختر جوان‌که این نعره‌را شنید سرعت را زیادتر نمود ودرحالیکـه از مریم عذرا مدد میخواست دوید وبدون توجه باطراف و مانندگوزنی کـه تحت تعقیب سك‌شکاری فرارگرفته‌باشد آنقدر رفت تاوقتیکه دیگرنتوانست نفس بکشد وزانو های او بی‌قوت شد وبیحال برزمین افتاد .
طولی نکشیدکه (اوت‌لاو) خودرا باورسانید ودرهمان لحظه‌کـه خم شد که دختر جوان‌را اززمین بلندکند صدائی‌آمرانه وخشن بانك برآورد بااین زن کارنداشته‌باش وگرنه کشته خواهی شد .
شخصی که این‌بانك‌رابرآورد قرق‌چی بود ووظیفه داشت‌که مانع ازاین شودکه شکارچیان درجنگل سلطنتی مبادرت به‌شکار نمایند و کمین‌گرفته بودکه بداندآیا قاچاقچیانیکه احیانا برای شکار رفته‌اند باصید خود ازآنجامیگذرند که فوراآنها را دستگیر نماید یانه ؟
(اوت‌لاوت) توجهی بفریاد قرقچی نکرد وچنین نشان دادکه صدای اورا نشنیده و بهمین‌جهت قرقچی جلوآمد و باچوب نیزهٔ خود چندضربت شدیدروی شانهٔ او فرودآورد (اوت‌لاو) گفت‌چرا مـرا میزنی ؟! .. این زن‌من است و میخواهم زن خودرا بلندکنم .

قرقچی گفت ای تبهکار پست‌فطرت دروغ میگوئی چگونه ممکن است زنی که دارای چنین لباس میباشد زن آدمی مثل‌تو بشود و بعلاوه اگرزن توبود چرا فرار میکرد و من‌خود دیدم تو مانند خرسی که یك گوزن ماده را تعقیب نماید اورا تعقیب میکردی

(اوت‌لاو) خواست اصرار کند ولی قرقچی بانك‌زد عقب‌برو و از هرجا که آمده‌ای به‌همانجا مراجعت کن وگرنه بااین نیزه، مثل‌خرگوش تورا بسیخ خواهم کشید .

و برای اینکه مبادا در تاریکی کمین بگیرد و آسیبی باو یا‌زن جوان برساند ویرا خلع‌سلاح کرد وکمان و تیرها و شمشیر کوتاه اوراگرفت وگفت حالا باهمان سرعت که آمده بودی برگرد وگرنه باهمین تیرها تورا برخواهم گردانید .

چون (اوت‌لاو) دیگر سلاحی نداشت ناچار مراجعت کرد ولی زیرلب ناسزا میگفت و بخود وعده میداد که بعد انتقام خویش را ازقرقچی بگیرد .

وقتیکه اورفت قرقچی درصدد برآمد که (ماریانا) را بحال بیاورد زیرا دختر جوان هنوزبحال نیامده و مثل یك‌مجسمه مرمرکه سرنگون شده باشدروی زمین افتاده بود و مهتاب‌هم که صورت بیرنك اورا روشن میکرد زیادتر ویرا شبیه بیك مجسمه مرمر مینمود .

قرقچی‌خم‌شد و دختر جوان را اززمین بلندکرد وبطرف جوی کوچکی که درآن نزدیکی بود برد و قدری آب بصورتش‌زد و (ماریانا) مثل‌اینکه‌ازخواب عمیقی بیدارشده باشد چشم گشود وگفت اینجا کجاست ؟

مستحفظ جنگل گفت اینجاجنگل (شروود) است (ماریانا) که صدای بیگانه راشنید بتصور اینکه صدای (اوت‌لاو) است خواست ازجا برخیزد و فرارکند ولی نتوانست وگفت بمن آسیب نرسانید و ترحم کنید .

قرقچی گفت خانم مطمئن باشید که دیگرکسی بشماآسیب نخواهدرسانید و آنکس که میخواست بشما آسیب برساند از اینجا دورشده و بفرض اینکه‌دور نشده باشد دیگر جرئت ندارد بشما نزدیك‌گردد زیرا میداند که من او را بقتل خواهم رسانید .

(ماریانا) بااینکه صدای بیگانه را میشنید معهذا ازلحن کلام فهمیدکسی که صحبت میکند نسبت باو نظر سوئی‌ندارد و مستحفظ جنگل که از قیافه و وضع (ماریانا) فهمیده بودکه او دوشیزه است گفت میس (۱) آیامایل‌هستید

۱ـ (میس)درزبان‌انگلیسی بمعنای دوشیزه‌است و معادل کلمه‌مادموازل درزبان فرانسوی میباشد خوانندگانی که بما یادآوری میکنندکه بعضی ازاین

بقیه پاورقی درصفحه بعد

که‌من شما را به (هال) -۱- ببرم ؟ ... بشما اطمینان میدهم که در (هال) بشما خوش خواهد گذشت برای اینکه درآنجا دوشیزگان جوانی بسن وسال شما هستند که‌شما از معاشرت آنها لذت خواهید برد و پسرهای جوان و نیرومندی وجود دارند که ازشما دفاع خواهند نمود و نخواهند گذاشت که کسی بشما آسیب برساند و نیز درآنجا پیرمردی هست که میتواند مانند پدر مهربانی سرپرست و حامی شما باشد ... بیائید که به (هال) برویم .

این جملات طوری ازروی صدق وصفا گفته شد که دختر جوان بدون کوچك‌ترین سوءظن ازجا برخاست و باتفاق مستحفظ جنگل براه افتاد و بزودی براثر هوای لطیف شب و راه رفتن حال (ماریانا) بجاآمد وبعد از حامی خود پرسید آیا این راه که ما میرویم منتهی بمنزل (هید) میشود یانه .

مستحفظ جنگل بانگی ازحیرت برآورد و گفت آه ... شما (هید) را میشناسید وآیا دختر او هستید ؟ اگرمن (هید) رابیبینم باو خیلی شکوه خواهم کرد که یك چنین دختر جوان وزیبائی داشته وبدیگران اطلاع نداده است ... میس مرا ببخشید ولی حیرت میکنم که بااینکه (هید) وپسرش (روبن‌هود) را میشناسم او هرگز بمن نگفت که یك دختر هم دارد .

(ماریانا) گفت آقا اشتباه میکنید ... من دختر او نیستم بلکه میهمان او میباشم وبعد شرح اینکه چگونه وی میهمان (هید) شد برای قرقچی حکایت نمود ودرضمن بواسطهٔ حمایتی که ازاو کرده و وی‌را ازیك (اوت‌لاو) تبه‌کار نجات داده ازوی تشکر نمود .

اگر روز بود (ماریانا) میدید که قرقچی چگونه بعداز شنیدن تشکر سرخ شد ولی درروشنائی مهتاب سرخی صورت قرقچی معلوم نشد واو گفت میس، از اینجا تامنزل (هید) خیلی راه است وشما امشب نمیتوانید خودرا بمنزل (هید) برسانید وبهتر این است در (هال) بموی من که دران نزدیکی است توقف نمائید ومن بعداز ورودشما به (هال) میروم وبه (هید) اطلاع میدهم که برای شما مضطرب نباشد وبداند که شما درجای امن ومطمئنی هستید .

(ماریانا) گفت آقا من‌ازشما متشکرم وپیشنهاد شما را می‌پذیرم زیرا از فرط خستگی نمیتوانم سرپا بایستم قرقچی گفت میس ... لزومی ندارد که ازمن

توضیحات زائد است باید بدین نکته توجه فرمایند که معلومات تمام خوانندگان بیك اندازه نیست وما این توضیحات را زیادتر برای جوانانی که تازه قدم بعرصه زندگی گذاشته‌اند مینویسیم .

۱- (هال) عبارت ازیك خانه بزرك یاطالار بزرك است وگاهی بیك میدان بزرك هم اطلاق میشود (مترجم)

تشکر کنید چون من وظیفه خودرا انجام میدهم .

دختر جوان خیلی خسته بود و نمیتوانست بخوبی راه بـرود و مستحفظ جنگل بازوی خودرا باو تقدیم کرد که بآن تکیه نماید ولی (ماریانا) اینحرکت را ندید ومستحفظ جنگل این بی‌اعتنائی را طوری دیگر تلقی کرد وبالاده گفت میس ... آیا شما بمن اعتماد ندارید و بهمین جهت نمیخواهید بـه بازوی من تکیه نمائید .

(ماریانا) فوراً به بازوی قرق‌چی تکیه کرد و گفت آقا بشما اعتماد کامل دارم زیرا میدانم که شما کسی نیستید که نسبت بزنی بی‌احترامی نمائید .

قرق‌چی گفت میس ... شما درست گفتید من کسی نیستم که نسبت به یکزن بی‌احترامی نمایم ولذا باکمال‌اطمینان بمن‌تکیه کنید ودرصورت لزوم من حاضرم که شمارا روی دست بگیرم وبه (هال) برسانم ومطمئن باشید که وزن بدن شما روی بازوهای من زیادتر از وزن بدن یك‌قمری روی یك‌شاخه درخت نیست‌و (بتی‌ژان) ازحمل‌شما خسته نمیشود . ـ۱ـ

دختر جوان وقتیکه نام (بتی‌ژان) راشنید حیرت زده نظری به هیکل‌حامی خود انداخت زیرادید آن‌اسم هیچ‌بااندام بلند ونیرومند قرق‌چی تناسب‌ندارد .

قرق‌چی که متوجه این‌نظر حیرت‌انگیز شدگفت بلی میس ... من بااینکه شش فوت وشش پوس ـ۲ـ ارتفاع قامت دارم از طرف دوستان و جوانـان بنام (بتی‌ژان) خوانده می‌شوم وآنها مخصوصاً این‌نام را روی‌من‌گذاشتندچون میبینندکه شانه‌های‌من عریض است‌ومیتوانم گاو نری‌را بازورآزمائی از پـا درآورم وچهل میل انگلیسی بدون خستگی راه بپیمـایم ودر تمـام این حدود شکارچی وکشتی‌گیر ودونده ورقاصی نیست که بامن برابری‌کند و شش پسر عموی‌من که‌فرزندان عمو بم‌سر (کامویل) میباشند همه درقبال من کوچك هستند این (اوت‌لاو) تبهکار هم‌که امشب‌میخواست بشما حمله‌ورشود مرامیشناخت وبهمین‌جهت فهمیدکه بامن قدرت مبارزه ندارد اینك اجازه بدهید که‌بگویم‌اسم اصلی‌من (جون ـ بایلوت) است وبرادر زاده سر (کامویل) هستم و شغل من از طفولیت جنگل‌بانی میباشد وقرقهای قسمتی ازاینجنگل بمن‌سپرده شده و بیست‌و چهار سال‌ازعمرم میگذرد .

---

۱ ـ (بتی‌ژان) بزبان فرانسوی یعنی (ژان‌کوچولو) ودرآن دوره‌کلمات واسامی فرانسوی خیلی درانگلستان متداول بود زیرا فرانسویهـا انگلستان را قبلا اشغال کرده بودند .

۲ ـ هرسه فوت تقریباً یك‌متر است وهرپوس دوسانتی مترونیم میباشد بنابراین شش‌فوت تقریباً دومتر وشش‌پوس پانزده‌سانتی‌متر میشود ولذا ارتفاع قامت مستحفظ جنگل‌دومترو پانزده‌سانتی‌متر بوده است . (مترجم)

بعدازآن دوشیزه جوان و(بتی‌ژان)باخنده وصحبت راه پیمودند تااینکه ازجنگل خارج شدند ودرحاشیه جنگل چشم (ماریانا) دربرتو مهتاب بمنظره‌ای افتاد که با وجود خستگی روح وباصره‌اش ازمشاهدهٔ آن منظره لذت‌میبرد .

در آنجا ودرمنطقه‌ای بوسعت چندمیل ، یك منظره طبیعی جالب توجه‌از تپه‌ها ودره ورودخانه بنظر (ماریانا) رسید ودید خانه‌های زیبا و کوچکی روی تپه‌ها یادردامنه آنها ساخته شده ودرقسمتی ازآن منطقه خانه‌های کوچك دراطراف یك کلیسا مجتمع‌شده ویك‌قریه‌را بوجودآورده است .

(ماریانا) گفت براستی اینجا منظره‌ای بس‌زیبا دارد و (بتی‌ژان) که‌از مشاهده مسرت خاطر (ماریانا) بسیار خوشوقت شده بود باانگشت بسوی نقطه ای اشاره نمود وگفت ملاحظه کنید ... درآنجا ودر طرف راست قریه ، خانه بزرگی است که قسمتی ازپنجره‌های آن روشن میباشد وشما در تمام این حدود خانه‌ای بزرگتراز این‌نخواهید یافت .ودر تمام انگلستان‌هم منطقه‌ای زیباترو روح‌پرورتر ازاینجا وجود ندارد . اینجا منزل‌عمویم سر (کامویل) است و چون شبنم شب شروع شده بهتر این است که سریع تر حرکت‌کنیم که بمنزل برسیم‌زیرا من نمیخواهم بعدازاینکه شما ازحمله‌این(اوت‌لاو) بلرزه درآمدید اینك‌از برودت‌شب بلرزه درآئید .

طولی نکشید که یك‌دسته سك‌نگهبان که آزادانه درنزدیکی (هال)حرکت میکردند بطرف (بتی‌ژان) آمدند وابراز مسرت کردند وچون ممکن بودکه آسیبی بدختر جوان برسانند(تی‌ژان) باچندتشر آنهارادور کردند و بعد وارد (هال)شدند واز وسط عده‌ای‌ازخدمه عبور نمودند .

ورود آنها به (هال) مصادف باموقعی شدکه تمام افراد خانواده برای صرف شام بشت میز قرارگرفته بودند وهمینکه (ماریانا) باتفاق (بتی‌ژان) وارد طالارگردید ورود او ومخصوصاً زیبائی او تولید حیرت زیادکردوفرقچی (ماریانا) را بطرف صدر میزکه محل جلوس یك‌پیرمردبودبردو گفت‌عموی‌عزیز من ، امشب ازشما تقاضا میکنم که‌ازاین دوشیزهٔ جوان واصیل‌زاده‌میهمان‌نوازی نمائید زیرا این‌دوشیزه اصیل‌زاده امشب نمی‌تواند خود را بمنزل خویش‌برساند وخوش‌بختانه موفق گردیدکه ازخطرحمله یك(اوت‌لاو) دون‌فطرت‌محفوظ‌بماند.

شش بسر سر(کامویل) باتعجب زیاد آن دختر زیبارا مینگریستند ودو دختر او ازجای خود برخاستند و از (ماریانا) استقبال کردند واورا بطرف‌میز آوردند و (ماریانا)گفت من باید از حامی خود « اشاره به بتی ژان » تشکر کنم زیراا گراو امشب‌در جنگل‌ازمن حمایت نمیکرد من‌نابود میشدم .

(بتی‌ژان) گفت امشب خداوند و حضرت مریم شما رانجات دادند ومن فقط آلت‌اجرای‌اراده خداوند بودم . سر(کامویل) خطاب به برادر زاده خود

گفت پتی‌ژان ، آفرین برتو ، ولی‌من خیلی میل‌دارم که بفهمم که‌توجه کردی که این دوشیزه اصیل‌وزیبا در جنگل آنهم هنگام شب‌از توحشت نکردو چگونه توانستی مانع‌از بیم‌اوبشوی واورا خاطرجمع کردی که‌باتو بیاید وامشب ملرا سرافراز کند ولی این موضوع رابعد برای ما حکایت کن زیرامیهمان‌اصیل و زیبای‌ما خسته است و احتیاج بغذا و خواب دارد و شما ای دوشیزه اصیل و زیبا ... اینجا... بین‌من‌وزنم‌جابگیرید ومن یقین‌دارم‌بعداز خوردن غذاو نوشیدن قدری شراب‌خستگی شمارفع خواهدشد وبعدهم دخترهای من ، شمارا بخوابگاه خواهندبرد واستراحت خواهیدنمود.

تاوقتیکه (ماریانا) برسرمیز بودبرای اینکه موجبات تأثر خاطر او را فراهم‌ننمایند هیچ‌کس راجع به واقعه‌ای که‌سبب آمدن وی بآن‌خانه شد چیزی نپرسید وفقطوقتی‌که ماریانا باتفاق‌دختران صاحب خانه به‌خوابگاه خود رفت آنوقت‌از(پتی ژان) توضیح خواستندواوشرح‌واقعه‌را بیان کرد وبعد گفت چون (هید) برای‌غیبت این‌دوشیزه اصیل‌زاده مضطرب است من‌هم‌اکنون میروم وباو اطلاع‌میدهم که‌خاطر جمع باشد .

(ویلیام) که‌کوچک ترین‌پسر سر(کامویل) بودخطاب به‌پسر عموی خود گفت (پتی‌ژان) حال‌که این‌دوشیزه میهمان (هید)است وشماهم میخواهیدبروید وبه(هید) اطلاع بدهیدمن باشمامیآیم زیرا (روبن‌هود) دوست من‌میباشد .

سر(کامویل) گفت ویلیام ، امشب وقت گذشته وتاوقتی که‌شما به‌منزل (هید) بروید (روبن‌هود) خوابیده وشما نمیتوانید امشب اورا ملاقات نمائیدو ولذا خوب است که‌فردا اورا ملاقات کنید .

(ویلیام) گفت پدرمن ، امشب(هید) و(روبن‌هود) تاصبح نخواهندخوابید زیرا میهمان آنها ناپدید شده ومن یقین دارم اکنون درجستجوی اوهستند ولذا اگرمن بروم (روبن‌هود) راخواهم دید .

سر(کامویل) گفت حق باشما است ، هرطور میل شماست رفتار کنید آزاد هستید وپس‌از آن دوپسرعمو ازپشت‌میز برخاستندوراه جنگل‌راپیش گرفتند.

فصل هشتم

ما (روبن‌هود) رادر جائی گذاشتیم که درکلیساخودرا پنهان‌کرده بود و منظرهٔ برخورد (آلن) راباکریستابل مینگریست وفکر میکرد که چگونه (آلن) اززندان نجات یافته ولی همینکه بفکر (مود) افتاد متوجه شدکه بدون شك خروج (آلن) از زندان نیز ازشاهکارهای (مود) است وباخودگفت اگر (مود) سایر درهای‌کاخ‌را هم بروی ما بگشایدکه مابتوانیم ازاینجا خارج‌شویم من صد هزار بوسه باوبدهکار خواهم شد .

(آلن) دست (کریستابل) رابوسید وگفت بعداز دوسال که من ازشمادور بودم وآنهمه رنج کشیدم اینک که شمارا میبینم رنج دوساله‌را فراموش کرده‌ام .
(کریستابل) بالحن کسی که درصحت گفته مخاطب تردید داردگفت آیا واقعاً شما در این مدت رنج کشیدید ؟
(آلن) گفت مگر تردیدی در راستی گفتار من‌دارید ؟ من در این دوسال که از شما جدا بودم بقدری رنج کشیدم که تصور نمیکنم هیچ کس چنین رنجی‌را ازفراق تحمل کرده باشد . دوسال قبل که پدر شما مرا ازاین‌کاخ بیرون کرد من تاوقتیکه میتوانستم بقهقری راه میرفتم که بتوانم پارچه‌ای راکه شما بعلامت وداع ازبالای حصارکاخ تکان میدهید ببینم ووقتی که دیگرآن پارچه را ندیدم فکر کردم که بطورحتم‌خواهم مرد زیرا امیدی‌نداشتم که‌شمارا ببینم ولی‌خداوند بمن ترحم‌کرد ومرا وادار بگریه نمود ومانند مادری‌که بر مرك فرزند جوان خود بگرید اشك ریختم واین اشك‌ریزی مرا زنده نگاه داشت .
(کریستابل) گفت من خداوند را بشهادت میگیرم‌که اگر از من‌برمیآمد وقدرت میداشتم وسیلهٔ سعادت شما را فراهم میکردم (آلن) باشعف گفت از این قرار روزی خواهد آمدکه من سعادتمند خواهم شد .. زیرا عمده این است که شما خواهان سعادت من باشید وهرچه راکه شما بخواهید خداوندهم اجری خواهدکرد .
(کریستابل) بالحنی مقرون بناز وغمزه‌ای ملیح گفت خوب آیا در این مدت نسبت بمن وفادار بودید ؟ و آیا بعد از این نسبت بمن وفادار خواهید ماند ؟
(آلن) گفت از روزیکه من از شما جدا شدم نه فقط از لحاظ عمل ، بلکه از لحاظ فکر نیز پیوسته بشما وفادار بوده‌ام وهمواره نیزوفادارخواهم‌ماند .
(کریستابل) گفت آلن از عشق تو نسبت بخود سپاسگزارم وهمین‌وفاداری تو است‌که سبب میشودمن بتوانم دوری شما را تحمل نمایم زیرا ناچارم ازامر پدر خود اطاعت‌کنم ولی تمام اوامر پدرم را اطاعت خواهم کرد مگر اینکه بخواهدکه من دیگری را دوست بدارم .. مگر اینکه بخواهد مرا بمرد دیگری جز شما بدهدکه در اینصورت محال است‌که از امر او اطاعت‌کنم
(روبن‌هود) که این‌کلمات را می‌شنید از فرط هیجان میلرزید زیرا آن جوان هرگز گفت وشنود دوعاشق‌را نشنیده بود ونمیدانست‌که زبان عشق‌چیست وشنیدن آن‌کلمات او را در عالم دیگری غیر از دنیای زمینی سیر میداد و آرزو میکردکه ایکاش (ماریانا) نیز همینطور بااو صحبت میکرد .
(آلن) گفت کریستابل عزیز ، من چگونه از زندان خارج شدم و شما چگونه متوجه شدیدکه من درکجا محبوس هستم‌وچه کسی مرا از آنجا خارج

کرد زیرا من در تاریکی نجات دهنده خود را ندیدم و نفهمیدم چه کسی این جامهٔ روحانیت را برای من تهیه کرد فقط شنیدم که درب زندان من باز شد و شخصی گفت که بکلیسا بروید و بواسطه تاریکی نتوانستم که صورت او را ببینم.

(کریستابل) گفت در این کاخ فقط یکنفر است که من باو اعتماد دارم و هم او را مأمور کردم که شما را از زندان نجات بدهد این شخص دختر جوانی است موسوم به (مود) که دختر کلید دار کاخ میباشد و اطاقدار من است و هم اوست که وسائل خروج شما را از زندان فراهم کرد.

(رو بن هود) که در تاریکی این کلمات را میشنید با خود گفت من تردیدی نداشتم که نجات دهندهٔ (آلن) همانا (مود) میباشد.

(کریستابل) بسخن ادامه داد و گفت وقتی پدرم مارا از هم جدا کرد و شما را بزندان انداخت اطاقدار من (مود) مشاهده کرد که من فوق العاده مهموم هستم و بمن گفت خانم آرام بگیرید زیرا بار دیگر شما آقای (آلن) را خواهید دید و بعد رفت و بعد از چند دقیقه مراجعت نمود و بمن گفت شما بکلیسا بروید و در آنجا منتظر باشید و بطور حتم آقای (آلن) در آنجا بشما ملحق خواهد شد و من باینجا آمدم و در انتظار شما مشغول خواندن دعا گردیدم و میدانستم که (مود) بچه وسیله شما را از زندان بیرون خواهد آورد زیرا او تصمیم گرفته بود که بوسیله شراب، زندانبان شما را بخواباند و کلید زندان را از او برباید و در را بگشاید خوشبختانه اعتراف گیرنده او که کشیش است این هنگام در کاخ میباشد و آن مرد خدا رضایت داد که جامه روحانیت خود را بوسیله (مود) برای شما بفرستد که شما بعد از خروج از زندان اگر با کسی برخورد کردید شمارا نشناسند و من هنوز این مرد خدا را ندیده‌ام تا از این کمك پدرانه‌ای که وی امشب به (مود) کرد تشکر نمایم

(رو بن هود) در دل بشوخی گفت واقعاً که کمك (توك) به (مود) خیلی پدرانه است.

(آلن) گفت که آیا اسم این راهب (توك) نیست کریستابل گفت بلی آیا شما اورا می‌شناسید؟ (آلن) تبسمی کرد و گفت قدری اورا میشناسم (کریستابل) گفت من تصور میکنم که (توك) پیرمردی خوش قیافه باشد ... برای چه میخندید؟

(آلن) گفت کریستابل عزیز من از اینجهت می‌خندم که این پیرمرد خوش قیافه آنقدر که شما تصور می‌نمائید فرتوت نیست (کریستابل) گفت من تعجب میکنم که اشتباه من باعث خندهٔ شما بشود ولی درهرحال اعم از اینکه وی جوان یا پیر باشد من اورا دوست میدارم و (مود) هم اورا دوست میدارد.

(آلن) گفت (مود) مختار است که اورا دوست بدارد ولی اگر شما هم مثل (مود) اورا دوست داشته باشید در آن صورت من غصه خواهم خورد.

(کریستابل) بارنجیدگی گفت منظورشما از اینحرف چیست (آلن گفت) معذرت میخواهم و اینحرفها که زدم همه شوخی بود ومن ازاین راهب برای کمکی که بما کرده سپاسگزارم .

(کریستابل) گفت چرا راجع بخواهر خودتان (ماریانا) که دوست من است صحبت نمیکنید من خواهر شمارا دوست میدارم و امیدوارم اگر او را دوست داشته باشم شماغصه نخورید .

(آلن) گفت نه از این حیث غصه نمیخورم و اکنون (ماریانا) در منزل یك جنگلبان در انتظار مراجعت ماست زیرا او بـاتفاق من از (هونتینك دون) خارج شد که باما زندگی کند زیرا تصور میکرد که پدرشما باازدواج ما موافقت خواهد کرد و مازندگی جدیدی را پیش خواهیم گرفت وحال که پدرشما باازدواج ما موافقت نکرده بیش ازیك وسیله باقی نمیماند وآن این است که شما باتفاق من از اینجا فرار کنید .

کریستابل گفت نه ... نه من هرگز پدرم را رها نخواهم کرد و اورا تنها نخواهم گذاشت مگر اینکه خوداو باازدواج مـا موافقت نماید .

(آلن) گفت کریستابل عزیز همانطوریکه پدرشما نسبت بمن خشمگین شدو حتی نسبت بآزادی من سوء قصد کرد خشم وی شامل حال شمانیز خواهدشد و ممکن است شمارا آزار کند ولی اگر ازاینجا فرار کنید ماباسعادت درجای دیگر زندگی خواهیم نمود وهرجاولو دروسط جنگل و دریك کلبه هم زندگی نمائیم خوشبخت خواهیم بود .

ولی کریستابل کماکان جواب منفی میداد و بعداز فرط تأثر سررا بین دو دست گرفت و گریه کردزیرا وی نه میخواست که فرار کند و نه قادر بودکه فراق معشوق خودرا تحمل نماید .

درحالیکه عاشق ومعشوق بایکدیگر صحبت میکردند (روبن هود) که برای اولین باریك منظرهٔ معاشقه را میدید دوچار اضطرابی بزرك شد تااینکه درب کلیسا بازشد و (مود) که مشعلی در دست داشت باتفاق (توك) کـه فاقد جامـه رهبانیت بود قدم به کلیسا گذاشتند .

(مود) تا (کریستابل) را دید گفت خانم عزیز ، تمام نقشه های ما باطل شدو وبعد بگریه درآمد و گفت تمام این کاخ را بخون و آتش خواهد کشید و همهٔ مارا بقتل خواهد رسانید وحتی ازشما ومن نخواهد گذشت وچقدر برای من دردآور است که درسن جوانی بمیرم .

(آلن) حیرت زده به (مود) گفت برای چه گریه میکنید وچرا راجع بخون و آتش صحبت می نمائید وبفرض اینکه بارون اقدامی بکند علیه من خواهد کرد

له‌علیه‌شما و بعد (توك) را مخاطب ساخت و گفت پدرروحانی آیـا ممکن است بگوئید که چه واقعه اتفاق افتاده است .

(توك) گفت عالیجناب من نمیتوانم توضیحی بشمابدهم زیرا اطلاعی ندارم وهمین قدر میدانم که من‌زانو برزمین بودم و ...

(مود) حرف اورا قطع کرد و گفت شمانشسته بودید مرد روحانی گفت نه ... من زانو برزمین زده بودم (مود) گفت نه شما نشسته بودید مرد روحانی گفت‌نه ... من زانو برزمین زده‌بودم ودعا میخواندم.

(مود) گفت اینطورنیست وشما نشسته بودید وآ جو میخوردید وخیلی‌هم آبجو نوشیده بودید (توك) گفت (مود) زیبای‌من ، نزاکت ولجاجت نکردن از صفات خوب انسان است و شما امشب این صفات را فراموش کرده‌اید .

(آلن) گفت خواهش میکنم که ازدرس اخلاق صرف‌نظر کنید ومخصوصاً ازمشاجره صرف‌نظر نمائید وبما بگوئید که برای‌چه اینجا آمده‌اید وچه خطری مارا تهدید میکند .

(مود) سرقشنك خودرا به‌علامت جواب منفی تکان داد و گفت اگرتوضیحی میخواهید از پدر روحانی بخواهید زیراهم اکنون شما ازاو توضیـح خواسته ولذا براوست که جواب شمارا بدهد .

(کریستابل) گفت (مود) چرا اینقدر مقدمه‌چینی میکنید من‌بشما امر میکنم که صریح بگوئید چه‌خطری مارا تهدید مینماید ؟ اینمرتبه (مود) ترسید که‌مبادا خانم او خشمگین گردد وباو نزدیك‌شد و گفت :

خانم البته اطلاع دارید که من برای‌اینکه بتوانم (اکبر) مستحفظ‌زندان را فریب بدهم باو شراب خورانیدم واو از فرط نوشیدن شراب زیاد مست‌شد وخوابش برد . دروسط خواب او ، بارون تصمیم گرفت که او را احضارکند زیرا بارون میخواست که آقـای (آلن) را ببیند . وقتی (اکبر) را از خـواب بیدارکردند واورا نزد بارون بردند وی دستهارا بکمر گذاشت وبدون اینکه ملاحظه احترام بارون‌رابکند باو گفت که بچه‌مناسبت اورا که‌جوالی بی‌آزارمیباشد از خواب بیدار کرده‌اند واگر کسی خود بـارون را دروسط یکخواب شیرین بیدارکند اوخوشش میآید یانه ؟

بارون ازاین جسارت (اکبر) طوری حیرت کرد که تاچند لحظه نتوانست که چیزی بگوید و (اکبر) که ازسکوت با ون متهور گـردیده بود نزدیك شد ودست خودرا روی شانه بارون گذاشت و گفت‌حال‌سرباز‌سابق‌فلسطین چطوراست وامیدوارم که جراحت ومرض‌شما بهبودی یافته باشد .

دلم میخواست که شما آنجا بودید ومیدیدید که بارون ازاینحرف چقدر

خشمگین‌شد وچگونه مثل شیری که مجروح شده‌باشد فریاد میزد وجستجومیکرد که چیزی‌را پیداکند وبرفرق (اگبر) بکوبد ناگهان چشم بارون بدسته کلیدی که بکمر (اگبر) آویزان بود افتاد وآنرا برداشت وکلیدهای آنرا ازنظر گذرانید ودید که کلید زندان آقای (آلن) دربین آنها وجود ندارد وآنوقت به (اگبر) فریاد زدکه این کلید چطورشد ؟

(اگبر) که درخلال این احوال ازمستی بیرون آمده بود بشدت ترسیدو نتوانست جواب بدهد وآنوقت آقای بارون که دیگر نمیتوانست از فرط خشم فریاد بزند یک‌جوخه سرباز را طلبید وبطرف زندان آقای آلن رفت وگفت اگر محبوس درآنجا نباشد (اگبر) را بدار خواهد آویخت .

دراینموقع (مود) روی خودرا بطرف (آلن) کرد و گفت عالیجناب ، زود فرارکنید . تازود است ازاین کاخ خارج شوید زیرا هنوز پدرمن نمیداند که بارون چه تصمیمی گرفته لذا درب‌های کاخ رانبسته ودرغیر اینصورت خروج شما ازاین‌کاخ ممکن نخواهد بود

(کریستابل) گفت آری ... آری ، هرچه زودتر از این کاخ خارج‌شوید زیرا اگر پدرم من وشمارا باهم ببیند طوری خشمگین خواهدشد ومبادرت بچنان اقداماتی خواهد کرد که تازنده‌هستیم من وشما یکدیگررا نخواهیم‌دید (آلن) گفت (کریستابل) عزیز اگرمن بروم شما چه خواهید کرد (کریستابل) گفت من همینجا میمانم تاازخشم پدر خود بکاهم (آلن) گفت حال که شما میمانید من نیز خواهم ماند کریستابل گفت نه ... نه ... فوراً بروید و اگرمرا دوست‌میدارید فوراً فرارکنید وما مد یکدیگر را خواهیم دید .

(آلن) گفت (کریستابل) آیاشما به من قول میدهید که ما یکدیگر را ملاقات‌خواهیم کرد وکریستابل‌گفت نه‌فقط بشماقول میدهم بلکه حاضرم‌سوگند یادکنم که ما باز به‌یکدیگر خواهیم رسید (آلن) گفت حال که چنین است‌من از امر شما اطاعت میکنم وازاین‌کاخ خارج میشوم .

(مود) گفت آقای شوالیه درتعقیب من بیائیدوهمچنین شمای مرروحانی (خطاب به‌توك) مرا تعقیب‌کنید تاشما را ازاین‌کاخ خارج کنم .

(توك) گفت آیاپدرشما که کلیددارکاخ است میگذاردکه ماازاین‌جا خارج شویم‌دختر جوان گفت اگردستور مخصوصی دریافت نکرده باشد ممانعت‌نخواهد نمود ودرهرصورت‌باید عجله کنیدزیرا اگر تاحالا ، بارون برای پدرم‌دستوری صادر نکرده باشد بعدازاین صادر خواهدکرد .

مرد روحانی گفت ماوقتی‌که وارد این‌کاخ شدیم سه‌نفر بودیم واکنون

دونفر هستیم ودور از مروت است که بدون نفر سوم ازاینجا برویم (آلن) گفت راست میگوئید و من نمیدانم که (روبن‌هود) در کجاست ؟ یکمرتبه (روبن هود) ازپناهگاه خود خارج شدو گفت من‌حاضرم .

از این ظهور ناگهانی (کریستابل) فریاد کوچکی کشید و (مود) چنان‌سلام گرمی به (روبن‌هود) کرد که راهب جوان اخم‌هارا درهم نمود .

(مود) تبسم‌کنان ودرحالیکه مواظب بود که بازوی (روبن‌هود) رالمس کند گفت براستی که پسر بامهارت وشجاعی است زیرا بااینکه زندان او دونفر مستحفظ داشت توانست ازآنجا فرار کند .

(آلن) گفت مگرشماهم محبوس بودید ؟ (روبن‌هود) گفت عالی جناب ، وقتی که ما ازاینجاخارج شدیم من سرگذشت‌خودرا دراین کاخ برای شماحکایت خواهم‌کرد واکنون باید بکوشیم که براهنمائی (مود) ازاین کاخ بیرون‌برویم وبطور قطع عالی‌جناب شما بیش‌از من بزندگی علاقه‌مند هستید زیرا مواهر شما وکسان دیگر در انتظار شما هستند درصورتیکه من ...

این‌هنگام غبارکدورتی ناصیهٔ صاف پسرجوان را تیره‌کرد ولی زودبر تأثر خود فائق‌آمد و گفت آقایان بیائید براهنمائی مود برویم زیرادیوارهای این‌کاخ کوئی که عضلات واستخوانهای مراماننقید میفشارد ودر این کاخ نمیتوانم براحتی نفس بکشم .

(مود) وقتی جملات آخررا شنید نظری حاکی ازعدم رضایت باوانداخت ولی چیزی نتوانست بگوید زیرا ازدورصدائی شنیده شد که گویا بطرف کلیسای کاخ میآمد و(مود) که صدای پای ارباب خودرا میشناخت گفت خدایا بفریاد برس ... این صدای پای بارون است . آقایان بروید ... چرا معطل‌هستید .

(آلن) فوراً جامه روحانی خودرا کندو به (توك) داد و بطرف (کریستابل) دوید وبرای خداحافظی لب های اورا بوسید و (توك) که این‌خداحافظی لذت بخش را دیده خواست همانطور از (مود) خداحافظی کند وبازوان خودراگشود وگفت دوست کوچك من‌امیدوارم که (سن بنوا) تورا در پناه خود نگاهدارد .

(مود) که نمیخواست راهب در حضور خانمش اورا ببوسد گفت چقدر بی‌ملاحظه هستید مگر نمیشنوید که بارون میاید وبعد در کوچکی راگشودوگفت ازاین‌طرف بیائید (روبن‌هود) هم مثل یك‌شوالیه درمقابل (کریستابل) تعظیم کرد ودست اورا بوسید وگفت حضرت مریم پشتیبان ویار شما باشد .

(کریستابل) که منتظر نبود یك پسرجنگل‌بان اینطور مؤدب و بانزاکت باشد گفت متشکرم (مود) آخرین کسی بود که ازآن درب کوچك گذشت وقبل‌از اینکه دررا ببندد گفت خانم شماهم مشغول دعاخواندن باشید تا اینها فرارکنند

وبارون وقتی دید که شما دعا نمیخوانید یقین حاصل خواهد کرد که شما از دیگران اطلاع ندارید.

چند لحظه بعد از اینکه آنها رفتند (بارون) صاحب کاخ، باتفاق عده‌ای سرباز قدم به کلیسا گذاشت. ما مذاکرات واقدامات اورا بعد باطلاع خوانندگان خواهیم رسانید واینك اجازه بدهید که باتفاق آنهائیکه فرارمیکنند برویم و ببینیم که کجا میروند.

آنها ازیك گالری دراز وکم عرض عبورمیکردند وطرز حرکت آنها از این قرار بود (مود) که مشعل در دست داشت جلومیرفت و (روبن هود) در قفای او حرکت میکرد و(توك) تقریباً با (روبن هود) حرکت مینمود ودر قفای دیگران (آلن) میآمد.

بعد از اینکه ازگالری خارج شدند (مود) حرکت راتندتر کرد که زودتر بدرب کاخ برسد وبا یکدست خود که آزاد بود دست (روبن هود) راکه میخواست بپیراهنش برسد ردمیکرد (روبن هود) که علامت تغییر حالت رادردختر جوان دید گفت آیا نسبت بمن متغیر هستید؟

(مود) گفت بلی، (روبن هود) گفت من که کاری نکرده‌ام که شما متغیر بشوید (مود) گفت البته کاری نکرده‌اید (روبن هود) تصور امیکنم چیزی هم گفته باشم که باعث تغییر شما بشود (مود) گفت آقا دراین خصوص چیزی ازمن نپرسید روبن هود گفت آخر وقتی من می بینم که شما نسبت بمن خشمگین هستید من اندوهگین میشوم مود گفت اشکالی نداردوهمینکه ازکاخ خارج شدید اندوه شما رفع خواهدشد مگر هم اکنون نمیگفتید که بقدری از اینجا نفرت دارید که گوئی دیوارهای آن گوشت و استخوان شما را میفشارد.

(روبن هود) گفت آه ... آه ... حالا میفهمم که علت اوقات تلخی شما چیست؟ ولی (مود) عزیز آنچه گفتم راجع ببارون ودیوارهای این کاخ ودرب و کلون زندان من بود وگرنه اطمینان داشته باشید که هرگز ازتماشای صورت زیبا وتبسمهای نمکین شما سیر نخواهم شد واگر هزارسال نزد شما باشم باز آرزو میکنم که هزار سال دیگر ازکنار شما تکان نخورم.

دختر جوان روی خود را برگردانید و گفت آیا راست میگوئید؟ (روبن هود) گفت آری (مود) عزیز کاملا راست میگویم (مود) گفت حال که چنین است صلح میکنیم و(روبن هود) برای صلح دختر جوان را بوسید.

این بوسه قدری حرکت فراریان را بتأخیر انداخت وراهب که در عقب (روبن هود) میآمد وقتی صدای بوسه را شنید گفت چرا معطل هستید .. تندتر حرکت کنید.

بالاخره بمکان تکیه‌دار کاخ رسیدند ودختر جوان جلوتر از دیگران رفت وبپدرش نزدیك شد تا بداند که آیا بارون صاحب کاخ (ناتینگام) باو دستوری داده است یانه وبعداز اینکه فهمید پدرش دستوری در یافت نکرده با اشاره دیگران را فرا خواند وآنها آمدند وبشوالیه (لندسی) کلیددار کاخ نزدیك شدند که خداحافظی کنند .

کلیددار گفت آه ... آیا بهمین زودی میخواهید مراجعت کنید من امیدوار بودم که شب در اینجا بمانید وشما ای پدر روحانی .. آیا شما هم میخواهید بروید ... من امیدوار بودم که قبل از خوابیدن با شما چند جام آبجو بنوشم .

(توك) با صورت حق بجانب گفت متاسفانه مجبورم هم اکنون بروم و آنگاه (آلن) و(توك) و(روبن هود) از کلیددار کاخ ،خدا حافظی کردند و کلیددار امر کرد که پل متحرك راروی خندق فرود آورند و(مود) به بهانه روشن کردن راه تادرب کاخ فراریان را بدرقه کرد ودر آنجا (مود) بدون اینکه دیگران بفهمند دست (روبن هود)را بوسید و گفت آیا باز مایکدیگر راخواهیم دید؟

(روبن هود) گفت بلی وتاوقتی که من بر گردم خواهش میکنم که کمان وترکش مرا که در اطاق بارون جا مانده ازآنجا بردارید ونزدخود نگاه‌دارید و به شخصی که بانشانی این جا میفرستم تسلیم کنید .

(مود) گفت چرا خود شما برای بردن کمان وترکش نمیآئید؟(روبن هود) گفت بسیار خوب (مود) خود من خواهم آمد اینك خدا حافظ و باامید دیدار اشك در چشم های دختر جوان جمع شدو گفت خداحافظ . . . مراجعت را فراموش نکنید اول کسی که ازقلعه خارج شد(آلن) بود که ازدختر جوان خداحافظی و تشکر کرد و بعد از او (روبن هود) و درقفای آنها (توك) خارج گردید و همین که از پل گذشتند باسرعت از تپه ای که کاخ در فوق آن قرارداشت فرود آمدند وازشهر گذشتند وتاوقتیکه وارد جنگل (شروود) شدند وخویش را در پناه درختها وتاریکی جنگل ندیدند آرام نگرفتند .

فصل نهم

(هید) تاساعت ده بعدازظهر منتظر بازگشت مسافرین از (ناتینگام) شد و وقتی دیدکه آنها نیامدند راهب سالخورده موسوم به (الدرد) را بر بالین جنازهٔ (رایت‌سون) گذاشت وخود فرود آمد و نزد زوجه‌اش مارگریت که مشغول امور خانه بود رفت ومقصودش این بود که ازاو بپرسد آیا دوشیزه (ماریانا) ازغیبت برادرش مضطرب است یانه ؟

(مارگریت) زوجه (هید) که بواسطه اشتغال بکارهای خانه بیاد(ماریانا) نبود گفت من چندساعت است که اورا ندیده‌ام ولی باید دراطاقش باشد .

ولی وقتی که (هید) باطاق (ماریانا) رفت دید که وی نیست دوباره نزد (مارگریت) آمد و گفت اکنون ساعت ده بعدازظهر است و (ماریانا) درخانه نیست آیا تو نفهمیدی که او کجارفت ؟ (مارگریت) گفت من دیدم که او باتفاق (لانس) ازخانه بیرون رفت وگویا میخواست گردش بکند .

(هید) گفت من یقین دارم که اوچون اهل این منطقه نیست درجنگل گمشده یااینکه واقعه بدی برای او پیش آمده ودرهرحال باید بجستجوی او بروم زیرا دراین ساعت غیرازگرگها و (اوت لاو) ها کسی درجنگل وجود ندارد . (هید) بعداز اینحرف تیرو کمان وشمشیر کوتاه خود موسوم به (داك) را برداشت و برای یافتن ماریانا ازمنزل خارج ووارد جنگل گردید . (هید) درموقع شب طوری جنگل را میشناخت که گوئی درخانه خود راه پیمائی میکند وچون اینگونه افراد دارای یك حس ششم هستند که ماافراد عادی ازآن بی اطلاعیم ، (هید) همان جاده ای راکه حطسیر (ماریانا) بود پیش گرفت وبجائی رسید که درآنجا (اوت لاو) درصدد برآمد (ماریانا) را برباید . بمحض وصول بآنجا صدای ناله ای توجه (هید) را جلب کرد .

(هید) اول تصور کرد که ناله مزبور ازانسان است اماوقتی خوب گوش داد متوجه شد که آن ناله نباید از انسان باشد ومثل اینکـه بزوزه یك سك شباهت دارد ماه هم ازافق بالاآمده ، جنگل را روشن میکرد و (هید) باکمك نورماه وحس سامعه خودرا بمحلی که ناله ازآنجا میآمد نزدیك کرد ودید که جانور سیاهی روی زمین افتاده ووقتی بدن اورا لمس نمود دست او از عرق سرد جانور مرطوب گردید وصدای ناله جانور مبدل بیك موهو ضعیف حق‌شناسی شد . (هید) صدای سك خود را شناخت وگفت لانس ... لانس ... آیا تو مجروح شده ای ؟

لانس حرکتی کرد که ازجا برخیزد ولی نتوانست و (هید) که فهمید سك او مجروح شده باخود گفت تردیدی نیست کـه یك بدبختی بزرك برای (ماریانا) اتفاق افتاده و (لانس) درحالیکه میخواسته از او دفاع نماید مجروح گردیده است وبعد شروع بنوازش سك خود کرد وگفت لانس ... ببینم کـه ازکجا مجروح شده ای ... دستها وپاها وشکم وپشت توکه سالم است وعیبی ندارد ... آه ... ازسر مجروح شده ای وکسی که بتو حمله کرد میخواست کـه فرق تورا بشکافد.

بعد هید باکمك نورماه سر (لانس) را معاینه نمود وباخودگفت گرچه خیلی خون ازتو رفته ولی هنوز آنقدر خون دربدن توهست که زنده بمانی و قلبت هم منظم کار میکند . اینك بیاکه زخم سرت را ببندم .

(هید) مثل تمام آنهائی که درآغوش طبیعت زندگی میکنند میدانست که برای بهبودی زخم ، چه گیاهی خوب است و آن گیاه درچه نقاطی یافت میشود وباستفاده از ماهتاب قدری ازآن گیاهرا چید و برگهای آن را بین دوسنگ سائید وروی زخم (لانس) گذاشت وسپس قسمتی ازپیراهن خودرا پاره کردوزخم اورابست و باو گفت لانس عزیز ، من برای جستجوی دخترجوانی که تودرحین دفاع ازاو مجروح شدی باید ازتو جداشوم ولی مطمئن باش که مراجعت خواهم کرد وتورا بخانه خواهم برد وچون هوای شب سرد میشود وتو سرماخواهی خورد بیاکه تورا درجای مطمئن بگذارم آنگاه هید سگ خودرا دربغل گرفت و اورا درمحلی که بواسطه وجود درخت هـا باد وارد آن مکان نمیشد ، روی علفهای خشك خوابانید ولحافی از علفهای خشك روی او قرارداد که گرم شود وپس از یك نوازش دیگر ازسگ خود وداع نمود وبراه افتاد .

(هید) آهسته قدم برمیداشت که اگر درجنگل (اوت لاو) ها باشند نتوانند بفهمند که او نزدیك میشود وآهسته باخود میگفت اگر تبهکاریکه سگ مرا مجروح کرد بچنگ من بیفتد قدری باپهنای د اك ــ ١ خود بفرق اوخواهم کوبید که خون ازسرو رویش سرازیر شود .

همانطورکه (هید) درجنگل مشغول حرکت بود وبا دقت اطراف را مینگریست ناگهان درماهتاب سایه‌ای بنظرش رسید واول تصورکرد که سایه درخت است ولی متوجه شد که آن سایه حرکاتی میکند که ازدرخت بعید میباشدزیرا مثل اینکه چیزی اطراف سر میبندد .

(هید) بااحتیاط زیاد وبدون اینکه صدای قدمهای او بلند شود بآن سایه نزدیك شد ودید همانطوریکه وی استنباط میکرد آن سایه عبارت از مردی میباشد که چیزی دور سر میبندد وچون درآن ساعت درجنگل غیراز (اوت لاو) کسی وجود ندارد (هید) متوجه گردید که آنمرد قصد کمین دارد وشاید هم اوست که سبب گردیده (ماریانا) ناپدید شود .

این بود که ازعقب باو نزدیك شد و ناگهان دست را روی شانه او گذاشت وگفت تو که هستی واینجا چه میکنی ؟ آن مرد از فرط وحشت وشاید ضعف بدن بزمین افتاد .

---

١ ــ (داك) عبارت از شمشیر کوتاه وپهنی بود که ما نمیتوانیم نام خنجر یادشنه‌را روی آن بگذاریم زیرا خنجر کج است ودشنه خیلی کوتاه و باریك میباشد (داك) سلاح رومی‌های قدیم بود که بعد در اروپا ومخصوصاً دراسپانیا وانگلستان متداول گردید ووقتی ازپهنای (داك) بکسی حمله ورمیشدند ضربـات وارده خیلی‌در می‌آورد وتولید کوفتگی میکرد . «مترجم»

اما (هید) اورا بلند کرد و گفت تو کیستی ودراین موقع شب اینجا چه میکنی؟ آنمرد وقتیکه دید (هید) بیش از یك نفر نیست قوت قلب گرفت و گفت بتو چه که من کیستم واینجا چه میکنم؟ اول تو بگو که کیستی ودر اینجاچه میکنی؟

(هید) گفت من جنگلبان این جنگل هستم والدا امنیت اینجا بمن سپرده شده واینك میبینم تو بقدری بیك (اوت لاو) شباهت داری که ماه شب چهارده این ماه، بماه شب چهارده ماه گذشته شباهت ندارد بااین وصف تو را توقیف نمیکنم مشروط براینکه بسئوالات من پاسخ صحیح بدهی واگر دروغ بگوئی تو را نزد (شریف) خواهم برد وآنوقت باید به (شریف) توضیح بدهی که کیستی ودر اینجا، اینوقت شب چه میکنی؟

آن مرد گفت اول سئوالات خودرا بکن واگرمن دیدم سئوالات تو قابل جواب بود جواب خواهم داد. (هید) گفت آیا تو امروز یا امشب در جنگل زن جوانی را که پیراهن سفید در بر داشت دیدی؟

از تبسم معنی داری که آن مرد کرد (هید) فهمید که بطور قطع او (ماریانا) را دیده است واین موضوع زیادتر سبب سوء ظن او گردید و گفت من اکنون تقریباً یقین حاصل کردم که زخم سر تو که حالا آنرا ببستی بر اثر دندانهای یك سك بوجود آمده است.

(هید) این را گفت وبایك حرکت کهنه اطراف سر و گردن آن مرد را برداشت وآن مرد ازفرط درد فریادزد و (هید) مشاهده کرد که یك گوش او وجودندارد وقسمتی ازگوشت سر بر اثر برداشتن کهنه، جدا گردید وآویزان شد (هید) گفت دیدی بتو گفتم این زخم بر اثر دندان های یك سك بوجود آمده است؟

(اوت لاو) گفت تو ازکجا فهمیدی که یك سك بمن حمله ور گردیده در صورتی که هنگام حمله سك، ما تنها بودیم (هید) گفت اول بگو که دختر جوان درکجاست وتوچه برسرش آوردی؟!.. (اوت لاو) بجای اینکه جواب بدهد کمان خودرا باقوت بر فرق (هید) کوبید.

(هید) ازاین ضربت گیج شد ولی ازپا درنیامد وفوراً (داك) خود را ازغلاف کشید واز پهنای (داك)، ضربات شدیدی روی فرق و شانه های (اوت لاو) فرود آورد بطوریکه اواز فرط درد برزمین افتاد ونتوانست از جا برخیزد (هید) گفت نمیدانم چه چیز مرا ازقتل تو منع میکند ولی حال که دیگر قدرت حرکت نداری همینجا باش تااینکه مثل جانوران بمیری.

پس از این حرف، هید (اوت لاو) را بحال خودگذاشت ودر جستجوی (ماریانا) براه افتاد وهمینکه از نظر ناپدید شد (اوت لاو) تکانی بخود داد

وگفت من نمرده‌ام وبرای اینکه بدانی نمرده‌ام در آینده بتو زنده بودن خود را ثابت‌خواهم کرد من مخصوصاً بتو نگفتم که یکی ازافراد خانواده(کامویل)دختر جوان را به(هال) برد تااینکه تو در اضطراب باقی بمانی ... واه ... واه ... چقدر استخوانهای من درد میکند ومثل اینکه تمام استخوانهای مرا شکسته‌اندو من‌تلافی این ضربات، ای(هید) برتو وارد خواهم آورد .

بعداز این حرف(اوت‌لاو) بادستها و زانوها خودرا روی زمین‌کشید و در محل تاریك وانبوهی از جنگلها درازکشید تا درد او تخفیف یابدوقوایش تجدید شود .

(هید) از آن‌پس باوحشت جنگل را میپیمود زیرا فکر میکردکه بطور حتم(ماریانا) را برده یا بقتل رسانیده‌اند ناگهان از دور صدای آوازی‌بگوشش رسید ووقتی‌گوش دادآواز مزبور یکی از تصنیفهائی است‌که خود او در قدیم باافتخار برادرش (روبن) سروده بود .

اماخواننده آهنك تصنیف را درست نمیخواند و باصطلاح امروزی ، آن را مسخ میکرد (هید)که خود سراینده‌آن تصنیف وآهنك بود مانند هر تصنیف موسیقی ،که دراینگونه موارد خشمگین میشود غضبناك شد وبا خودگفت ایکاش که(ویلیام ـ کامویل) ملقب بویلیام سرخ روی را بیکی ازدرختهای بلوط جنگل بدار میآویختندکه بعداز این باتصنیفهای مردم اینطور رفتار نکند .

آنگاه (هید) فریاد زد : ویلیام‌کامویل ... آهای استاد ویلیام .... این طورآهنك وشعر مردم راقتل عام نکنید ـ۱ـ وبگوئیدکه دراین موقع شب در جنگل چه میکنید ؟

جنتلمن جوان از آنطرف فریادزدکیست که جرئت میکند آواز مرا قطع نماید،کیست‌که جرئت میکند بدون اینکه من بااوآشنا شوم مانع‌از ادامه آواز (ویلیام ـ کامویل) بشود ؟

(هید) فریاد زد همه باشما آشنا هستند زیرا هرکس یکمرتبه صدای ناموزون (ویلیام ـ کامویل)را شنید دیگر فراموش نمی‌نماید و همانگونه‌که ماه‌وآفتاب‌وستاره‌را ازنور آن میشناسد صدای(ویلیام ـ کامویل) درهمه‌جامعرف اوست وهمه باوی آشنا میباشند .

---

۱ ـ قتل‌عام‌کردن آهنك موسیقی یا شعر ، درزبان فارسی تعبیری‌بیمورد است‌ولی ما بدون تغییرآنرا ترجمه کردیم که‌خواننده بطرز فکروتعبیر(هید) پی‌ببرد . گاهی‌از اوقات ، مترجم مجبور است‌که برای رعایت صحت ترجمه از این لغزش‌ها بنمایه تاروح مطلب‌اصلی محفوظ بماند . « مترجم »

صدای دیگری ازآنطرف فریاد زد آفرین ... خوب جواب دادید (ویلیام - کاموبل) فریاد زد ای خارجی بامعرفت که میتوانی خوب جواب بدهی ، جلو بیا تااینکه بتو یك درس ادب و نزاکت بدهم صدائی که گفته بود آفرین بانك زد پسرعمو ، مگر دیوانه هستی و مگر نمیدانی این صدای (هید) است که ما میخواهیم بخانهٔ او برویم (ویلیام) گفت آیا براستی صدای (هید) است ؟

(بتی - ژان) گفت بلی ... دراین جنگل همه صدای اورا میشناسند (ویلیام) برای اینکه زودتر خودرا به (هید) برساند شروع بدویدن کردو در حالیکه میدوید فریاد میزد مژده بدهید ... مژده بدهید ... خانم جوانی که میهمان شما بود در (هال) ودرجای امنی است وخواهران من ازاو مواظبت و پذیرائی میکنند ... امشب (بتی‌ژان) خانم جوان‌را درجنگل پیدا کرد ودید که یك (اوت‌لاو) میخواهد اورا اذیت کند و وی را از چنك او نجات داد و به (هال) آورد ... ولی هید ... شما چرا تنها هستید و چرا (رون هود) با شما نیست ؟

بااین فریادها (ویلیام) خودرا به (هید) رسانید و (هید) گفت فریاد زدن کافی است ... فریاد زدن کافی است اگردرفکر سینه خود نیستندرفکر گوشهای ما باشید و (رون‌هود) بطرف (ناتینگام) رفت (ویلیام) گفت چطور؟ (رون‌هود) به (ناتینگام) رفت او بمن وعده داده بودکه مابااتفاق بشهر برویم ویکهفته در شهر بمانیم زیرا میخواستیم درآنجا تفریح کنیم .

(بتی‌ژان) گفت (هید) شماچرا اینطوررنك پریده هستیدآیا ناخوش میباشید؟ (هید) گفت نه ناخوش نیستم ولی اندوهگین میباشم وبرادر زن من اخیراً فوت کرد و قبل‌از اینکه فوت کند من فهمیدم که ... اما ذکر اینموضوع برای شمابدون فایده است درهرحال خدا را شکر میکنم که دوشیزه (ماریانا) ازخطر جست و براستی که من برای اوخیلی متوحش بودم خاصه آنکه یکی‌ازبهترین سگهای من هنگامیکه از دوشیزه (ماریانا) دفاع میکرد طوری مجروح گردیدکه در شرف مرگ است .

(بتی‌ژان) گفت این سك کدام است ؟ (هید) جواب داد که لانس را میگویم (بتی‌ژان) گفت حیف ... من خیلی افسوس خوردم زیرا از این سگها امروزدیگر پیدا نمیشود و نژاد آنهاتقریبامنقرض شده است (ویلیام) گفت چه کسی سك شما رامجروح کرد وکدام تبه‌کار مرتکب اینعمل شد بگوئید تا این‌که من بسختی انتقام سك‌را از او بکشم ؟ (هید) گفت فرزند من بقدرکافی‌از او انتقام گرفتم .

(ویلیام) گفت با این وصف من هم باید از او انتقام بگیرم زیرا مرد تبه کاریکه یك سگرا بقتل میرساند نباید زنده بماند ولابد او یك (اوت‌لاو) است ؟
(هید) گفت بلی من بقدری با پهنای داك) خود او رازدم که بحال مرك افتاد ودیگر نتوانست از زمین برخیزد وچون من برای (ماریانا) خیلی اضطراب داشتم او را بحال خودگذاشتم و تصور میکنم که هنوز همانجائی که افتاده بود قراردارد .
(پتی‌ژان) گفت اگراین (اوت‌لاو) همان است که میخواست (ماریانا) را برباید من موظف هستم که اورا به (ناتینگام) ببرم و تسلیم (شریف) بکنم واینمرد بایدبسختی مجازات شود خواهش میکنم که بگوئید اودرکجاست ؟
(هید) گفت فرزندان من ، از اینطرف بیائید تااورا بشما نشان بدهم و سپس هرسه براه افتادند و (هید) بسهولت مکانی‌راکه (اوت‌لاو) آنجا افتاده بود پیدا کرد ولی او ناپدید شده بود .
(ویلیام) گفت بدطوری‌شد و سپس نظری باطراف انداخت و گفت آه.. آنجارا ملاحظه کنید و آیا آن‌چهار راه ودرختهای بلوط و آزاد را می‌بینید ماهروقت که میخواهیم از (هال) براه بیفتیم وبشکار برویم وبا دیگران که باید بما ملحق‌شوند وعده ملاقات میدهیم ، میعاد را در این‌چهـارراه وبین درخت بلوط و درخت آزاد تعیین میکنائیم ازشنیدن نام درخت بلوط و درخت آزاد (هید) مرتعش‌شد بطوریکه ارتعاش او ازنظر (ویلیام) پنهان نماند وگفت‌شمارا چه میشود وچرالرزیدید .
(هید) گفت چیزی نیست و ازشنیدن نام این‌دو درخت چیزی‌را بخاطرمن آورد که خیلی باعث تأثرمن‌شد پتی‌ژان که نمیدانست برای‌چه (هید) مرتعش‌شد گفت‌مبادا شماهم مثل دیگران ازگردش ارواح اموات وحشت داشته باشید ؟
اگر اینطور باشد خیلی باعث حیرت من میشود زیرامن تصور نمیکردم که جنگل‌بان باسابقه‌ای مثل‌شما از این شایعات متوحش گرددگواینکه این‌چهار راه شهرت خوبی ندارد و میگویندکه روح یکدختر جوان که دراین نقطه از طرف تبه‌کاران بقتل رسیده شب‌ها دراین نقطه گردش میکند . خود من بااینکه بسیارهنگام شب ، درجنگل گردش میکنم این‌روح را ندیده‌ام ولی‌عده‌ای ازسکنه این اطراف سوگند یاد میکنندکه‌روح آن‌دختر جوان را دراین چهارراه‌دیده‌اند
. بهرنسبت که (پتی‌ژان) صحبت‌میکرد اضطراب (هید) زیادترمیشدوعرق از سروصورتش فرو میچکید و دندانهای او بهم میخورد و ناگهان باچشم‌هائیکه‌از فرط‌وحشت نزدیك بود ازحدقه بیرون بیاید چهار راه را بدونفر دیگر نشان‌داد وگفت اوست ... اوست ...

درآن موقع نسیمی تند وزیدن گرفت و برك های خشك زیر درختان راازمین جمع آوری کرد و بطرف آسمان برد ودر وسط برك هـایك شیئی ،عیناً مانند هیکل انسان نمودار گردید .و(هید) ازفرط تأثروحشت برزمین افتاد وباناله دو دست خود رابطرف آن شیئی دراز کرد و گفت آنت . . آنت . . چه میخواهی، هرچه میخواهی بگوتا برای تو آماده کنم.

(ویلیام) و(پتی ژان) که بدواً تصورمیکردندکه (هید) دوچارمالیخولیا شده برخود لرزیدند و علامت صلیب روی سینه خود رسم کـردند زیرا بطور وضوح شکل یك آدم راوسط دودرخت آزاد وبلوط وبین حرکت برك درختان میدیدند و احساس میکردند که آن آدم میخواهد بطرف آنها بیاید ولی فشار باد او را به عقب میبرد تا اینکه در تاریکی ، در انتهای چهار راه ازنظر ناپدید گردید.

(هید) ناله کنان میگفت خود اوست ... خواهرمن (آنت)است که بدون قبر میباشد وروح اودرجنگل متواری است وبعداز چند لحظه دیگر ازحال رفت از س ظهور آن شبح باروح ،برای آن دو نفر عجیب بوده بعد ازضعف (هید)تا چند دقیقه ندانستند چه بکنند خاصه آنکه ازانتهای چهار راه صدائـی مثل ناله بگوششان میرسید که گوئی یك روح معذب بربدبختی خود ندبه میکند.

وقتی که صدای مبهمی که شبیه به بالر بود قطع گردید آن دو نفر از حیرت بیرون آمدند وفهمیدند که باید (هید) رابه حال بیاورند و شروع بـه مالیدن دست و پای او کردند وچون هر شکارچی و جنگل بان درآن دوره وقتی عازم جنگل میگردید یك قمقمهٔ کوچك از(ویسکی) با خود میبرد دهانش راباز کردند و قدری (ویسکی) به حلق اوریختند ولی پیرمرد ازحال اغماءخارج نشد.

(ویلیام)باوحشت از پسر عموی خود پرسید که چه باید کرد؟ پتی ژان گفت چاره نداریم جز این که اورا به منزلش برسانیم (ویلیام) گفت بااین که تو قوی هستی اگر او را بدوش بگیری پاهای او روی زمین کشیده خواهدشد وبعلاوه ناراحت خواهد بود و هرگاه یکی سر،ودیگری دو پای او رابگیریم باز ناراحت میشود.

(پتی ژان) گفت چاره نداریم جزاینکه برای او یك برانکار (تخت دستی برای حمل مجروح یامریض ـ مترجم) درست کنیم واورا روی برانکار بگذاریم و ببریم ،این تبرمرا بگیروقدری چوب برای ساختن یك برانکار قطع کن ومن این جا مواظب (هید) هستم وشاید تامراجعت توبحال بیاید .ویلیام بـرای تهیه چوب های مناسب مشغول جستجوشد ودر حال جستجو ،بجائی رسید که روح (آنت) در آنجا بر اثر فشار باد ازنظر ناپدید شده بود واین راهم باید گفت که پسر جوان

درآن موقع هیچ نمیترسید.
ناگهان پای (ویلیام) باجسمی حجیم برخورد کرد وچون این برخورد غیر مترقبه بود روی آن جسم افتاد و به محض اینکه خواست چیزی بگوید که چرا آن تنه درخت یاسنك مانع راه او شده با حیرت دید که جسم مزبور تکان میخوردو ناسزا میگوید.
(ویلیام) تادید که آن جسم عبارت از کالبد یك انسان است محکم گلوی اورا گرفت وفریاد زد پسر عمو ... پسرعمو ... زودبیا ... او را پیدا کردم (پتی ژان) بدون اینکه ازجای خود تکان بخورد جواب داد که سعی کن از بیخ آن راقطع بکنی؟
ویلیام فریاد زد این یك درخت جوان و باریك نیست بلکه یك تبه کار است وهم اوست که (لانس) سك هید را به قتل رسانید. مردتبه کاردست و پا میزدومیگفت خفه شدم ... خفه شدم ... ولی تا وقتی که پتی ژان نیامد (ویلیام) او رارها نکرد وفقط بعداز رسیدن (پتی ژان) از روی آن برخاست و (اوت لاو) که دید بجای یك نفر، دو نفر بالای سرش ایستاده اند گفت لازم نیست که زحمت قتل مرا برخود هموار کنید زیرا خودمن بدون مداخله شما در شرف مرك هستم.
(پتی ژان) تا (اوت لاو) را دید گفت آیا توهمان نیستی که روی برك ها خوابیده بودی وازجا بلند شدی وما تصور کردیم که تو یك روح می باشی؟ تبه کار گفت بلی (پتی ژان) گفت وآیا این توهستی که آن دختر جوان را تعقیب کردی و میخواستی اورا بربائی؟ (ویلیام) گفت وآیا این توهستی که (لانس) سك نجیب ووفادار (هید)را به قتل رسانیدی؟
(اوت لاو) گفت نه ... نه ... به من کمك کنید من نزدیك است بمیرم (ویلیام) گفت تو امشب یکنفر دیگر را هم کشتی زیرا وقتی (هید) تو را دید تصور کرد که روح (آنت) را میبیند ودر نتیجه ازحال رفت ومعلوم نیست که بهوش بیاید که گرچه من نمیدانم وچرا (هید) ازروح زنی موسوم به (آنت) که گفت خواهر اوست میترسد ولی در هر حال حضور تو دراینجا باعث شد که او بحال اغماء بیفتد.

(اوت لاو) ناله کنان گفت (آنت) خواهر (هید) است و(رایت سون) اورا به قتل رسانید ومن بر حسب تقاضای (رایت سون) لباس کشیشی دربر کردم وآندو را حسب الظاهر برای یکدیگر عقد نمودم.
دو پسر عمو که معنی این کلمات را نمیفهمیدند فکر کردند که لابد آن مرد هذیان میگوید ومرد مجروح با ناله میگفت ترحم کنید و به من کمك نمائید ومرا از اینجا ببرید اگر بدانید که زمین چقدر سخت و برای یك مجروح چون من ناهموار

است (پتی‌ژان) گفت چه کسی تورا مجروح کرد.
(اوت‌لاو) که باوجود جراحت وضعف امیدرا ازدست نمیداد گفت آقایان گرگ‌ها مرا مجروح کردند وقسمتی ازگوشت‌سرم را خوردند و بادندانهای‌خود مرا مجروح نمودند ومن‌چون دوروز بود درجنگل گم شده وچیزی نخورده بودم نتوانستم درقبال آنها ازخود دفاع کنم... آقایان ... به‌من ترحم کنید و بامن کمك نمائید.
(پتی‌ژان) سررا بیخ گوش‌پسرعموی خودگذاشت و گفت ویلیام، اودروغ میگوید ویله (اوت‌لاو) است‌وهم‌اوست که درصدد تعقیب دوشیزه (ماربانا) برآمد وهم‌اوست که (لانس) رابه‌قتل رسانید وبعد (هید) اوراکتك‌زد وباید ماراتسلیم (شریف) کنیم که به مجازات برسد ولی حال او خیلی خراب است وقدرت‌فرار ندارد واورا همین جا میگذاریم ودرعوض (هید) را به خانه‌اش میرسانیم ومن فردا صبح باینجا میآیم واگر تافردا صبح این (اوت‌لاو) نمرده بود اوراتسلیم شریف‌خو هم کرد.
پس‌ازآن، بدون اینکه توجهی به‌ناله های (اوت‌لاو) بکنند دو پسرعمو بطرف (هید) رفتند ووقتی اورا دیدند، مشاهده‌کردندکه به‌حال آمده ومیتواند ازجا برخیزد وراه برود ولی‌پسر عموها ازچپ وراست بازوی اوراگرفتند و کمك کردند زیرا میدیدند که پاهای (هید) قوت اولیه را ندارد.
(هید) درچند قدمی خانه خود ایستاد زیرا صدای زوزه‌ای از فضا شنیده شد و (هید) بعداز شنیدن این‌صدا با خودگفت این‌صدای (لانس) است وشاید آخرین ناله اوباشد.
(پتی‌ژان) که توقف (هید) را ناشی ازکم قوتی میدانست گفت دیگر راه طی‌شد وما بخانه شما رسیدیم ... نگاه‌کنید، خانم شما (مارگریت) با چراغ دم درایستاده ومنتظر شماست یکمرتبه دیگر صدای زوزه سك در فضا شنیده شد و باردیگر (هید) ازاین‌صدا لرزید ولی چون (مارگریت) باستقبال (هید) آمد واو رابه‌خانه برد جوانان نفهمیدند که هید لرزید.
یکساعت بعد (هید) که ازوحشت وکسالت بیرون آمده بود خطاب به پسرعموها گفت فرزندان من، من میدانم که شما ازابراز وحشت واندوه من‌در جنگل حیرت‌کردید ولی بعدمن برای شما توضیح خواهم داد که سرگذشت این روح مضطرب که‌درجنگل گردش میکند چیست؟
(ویلیام) خندیدو گفت آیا سرگذشت (روح‌مضطرب) را میگوئید؟.. ما ازسرگذشت این روح مضطرب بااطلاع هستیم واو را میشناسیم. (پتی‌ژان) که میدانست اشاره باین موضوع (هید) را ناراحت میکند گفت پسرعموساکت باش،

(هید) که متوجه نبود پسرجوان چه میخواهد بگوید گفت نه ... شما اورا نمی‌شناسید برای اینکه خیلی شما جوان هستید و سن شما اقتضا نمی‌کند که او را دیده باشید.

(ویلیام) گفت من میخواستم بگویم که امشب درجنگل آن (اوت‌لاو) را که شما تنبیه کرده بودید پیدا کردیم (هید) گفت خوب ... وضع اوچگونه بود؟ (ویلیام) گفت تصور نمیکنم که تاصبح زنده بماند (هید) گفت خداوند ازگناهان او بگذرد واورا ببخشاید (ویلیام) گفت بگوئید که روح او با ابلیس محشورباشد (پتی‌ژان) گفت پسر عمو ساکت باش! (هید) گفت فرزندان من، قبل‌از اینکه به (هال) مراجعت کنید میل دارم که خدمتی برای من انجام بدهید پسر عموها گفتند ما باکمال میل حاضریم هرکاری راکه بمارجوع میکنید انجام‌بدهیم

(هید) گفت دراین خانه مرده‌ایست که جنازه‌اش به‌خاك سپرده نشده و میل دارم بامن کمك نمائید که جنازه اورا به‌خاك‌بسپاریم (ویلیام) گفت باکمال میل این‌کاررا انجام خواهیم داد زیرا بازو های ما قوی است واز مرده هم وحشت نداریم همانگونه که از زنده‌ها وارواح هم نمیترسم.

برای سومین مرتبه (پتی‌ژان) گفت پسرعمو ساکت باش و (ویلیام) گفت بسیار خوب حال که نمیخواهید من صحبت کنم چیزی نمیگویم زیرا پسر جوان متوجه نبود که اشارات متعدد او به روح، باعث تکدر خاطر (هید) میشود و بعدهمه برای دفن جنازه (رایت‌سون) براه افتادند.

درپیشاپیش جنازه (الدرد) راهب سالخورده حرکت‌میکرد ودعامیخواند وبعدازاو (پتی‌ژان) و (اینکلن) جنازه راکه روی یك‌تخت دستی نهاده بودند حمل می‌نمودند ودر قفای جنازه (هید) و (مارگریت) میآمدند و(هید) از بیم آنکه مبادا (مارگریت) گریه کند ازریختن اشك خودداری میکرد باا.ن وصف مارگریت آهسته‌گریه مینمود ودر قفای همه (ویلیام) در حالی‌که تیری‌بر کمان نصب‌کرده بودمیآمد ووظیفه نگهبانی آن هیئت را داشت.

برطبق وصیت (رایت‌سون) جنازه اورا وسط دودرخت بلوط وآزاددفن کردند ودر تمام مدت تدفین (هید) و(مارگریت) مقابل قبر زانو بر زمین زدند

موقعی که میخواستند روی‌قبررا بپوشانند (ویلیام) به پسرعموی خودنزدیك شد وخیلی آهسته باوگفت من عقیده دارم بهتر این‌بودکه این قبـررا بقدری وسیع حفر میکردندکه یك‌مرده دیگر هم در آنجا بگیرد. (پتی‌ژان) گفت مقصودت چیست؟ (ویلیام) گفت شخصی که ادعا میکرد گرك ها باو حمله‌ور شده‌اند وما دراین نزدیکی اورا بحال خودگذاشتیم مرده‌است واگر تو بروی ویك لگدباو بزنی خواهی‌دیدکه‌تکان نخواهد خورد. وقتی روی قبررا پوشانیدند برای سومین مرتبه صدای زوزه سك درفضا پیچید و (هید) گفت لانس ... ای

سلف بیچاره وباوفای من ، اینك موقعی است که به کمك تو بیایم .

فصل دهم

همانطوریکه (مود) برای خانم خود تعریف کرد بارون (آلوین) صاحب کاخ (ناتینگام) وفرمانروای آن منطقه باتفاق عده ای از سربازان خود بزندان (آلن) رفت ووقتی دید که محبوس فرار کرده مانند ببر خندید (البته اگر ببر بتواند بخندد) وگفت به به براستی که خوب اوامر من اطاعت میکنند و محبوسین مرا نگاه میدارند اگر من نتوانم دراین کاخ یك محبوس را نگاهداری کنم پس فایده این زندان وسربازان چیست ؟

چون کلید زندان (آلن) نزد (اکبر) سرباز بود (اکبر)را بحضور او آوردند وتوضیح دادند که او قصد فرار داشته ولی نگذاشته اند که فرار کند بارون گفت اگر (اکبر) فرار میکرد همه شمارا بجای او بدار میآویختم و بعد خطاب به (اکبر) گفت نگاه کن، این درب زندان است که سوراخی کوچك بالای آن قرار دارد که بتوانند از آنجا محبوس را تحت نظر بگیرند واین سوراخ قدری کوچك است که یك گربه نمیتواند از آن خارج شود تاچه رسد باینکه یك آدم از آنجا خارج گردد ومحبوس من هواهم نبود که بتواند ازروزنه ها فرار نمایدو اینك بگو که این محبوس چگونه فرار کرد ؟(اکبر) که از فرط وحشت رنك برصورت نداشت سکوت کرد .

بارون گفت تردیدی نیست که فرار این محبوس باکمك تو انجام یافته و بدون کمك تو او نمی توانست ازاینجا فرار کند اینك بگو که توبرای چه و در ازای دریافت چه مبلغ وپاداشی اورا فرار دادی واگر حقیقت را بمن بگوئی شاید من ازگناه تو صرفنظر کنم .

ولی (اکبر) بیش از آن در کاخ بارون آزمایش داشت که اینحرف را باور نماید . ناگهان چیزی بخاطر بارون رسید وبانك برآورد من یقین دارم که هیچیك از شما ابلهان ، بفکر نیفتاده اید که به (لندسی) کلید دار کاخ اطلاع بدهید که ازخروج اشخاص ممانعت کند زود ، یکنفر برود وباو بگوید که درب کاخ را ببندد وپل متحرك را بالا بیاورد و هیچکس بدون اجازه من حق خروج ازکاخ را ندارد .

سربازی برای ابلاغ این امر دوید ولی بزودی براثر تاریکی درراهرو های کاخ گم شد وازبس عجله داشت ازپله کانیکه منتهی بیك سرداب میشد سقوط نمود ودیگر نتوانست ازجا برخیزد . کسی ازاین سقوط مطلع نگردید و در نتیجه برخلاف میل بارون ، امر او به (لندسی) ابلاغ نگردید وهمین موضوع سبب نجات فراریان گردید .

یکی از سربازها گفت عالی جناب وقتی که ما اینجا می آمدیم چشم من

بنوریك مشعل افتاد که گویا در انتهای راهروئی بود که منتهی بکلیسا میشود .
بارون بانك برآورد ای ابله، تو اینرا میدانستی و تاکنون سکوت میکردی و بمن نمیگفتی . گوئی شما همه بیکدیگر دست داده اید که مرا روی آتش کباب کنید و بمیرانید ولی بدانید که همه قبل از من خواهید مرد و برای هلاك شما من مجازات های شدید اختراع خواهم کرد و اگر محبوس فراری پیدا نشود در درجه اول (اکبر) را بالای دار خواهم فرستاد . بعد از اینحرف بارون ، مشعلی را از دست سربازی گرفت و بطرف کلیسا براه افتاد .
وقتیکه وارد کلیسا شدند بارون دید که (کریستابل) دختر او مشغول خواندن دعا زانو بزمین زده و بارون به سربازان گفت همه جا را بگردید و محبوس فراری را زنده یا مرده پیدا کنید و بعد بدخترش گفت شما این جا چه می کنید ؟
(کریستابل) گفت پدر من ، بطوریکه میبینید من مشغول خواندن دعا هستم بارون گفت ولابد برای این تبه کار که مستحق طناب و چوبهٔ دار است دعا می‌خوانید ؟
دختر جوان گفت نه پدرمن ، و من بطوریکه می بینید کنار قبر مادرم قرار گرفته ام و برای شما دعامیخوانم بارون گفت هریك جرم شما کجاست ؟ دختر جوان گفت من جرمی نکرده ام تا شریکی داشته باشم بارون گفت این تبه کار ... این (آلن) در کجاست ؟ کریستابل گفت نمیدانم .
بارون گفت دروغ میگوئید و شمامرا فریب میدهید ؟ دختر جوان گفت من هرگز شمارا فریب نداده ام بارون نظر دقیقی بصورت دختر خود انداخت ولی نتوانست چیزی استنباط کند .
این هنگام یکی ازسربازها که برای جستجوی فراری رفته بودند گفت ما نتوانستیم که هیچ یك از آندو نفر را پیدا کنیم ، بارون از اینحرف دوچار خشم جدیدی گردید زیرا تازه متوجه شد که فراری منحصر بیکنفر نیست و (روبن هود) هم فرار کرده و فرار (روبن هود) از یك لحاظ زیادتر از فرار (آلن) او را غضبناك نمود زیرا (روبن هود) در مقابل او ایستادگی کرد و از خشم او نترسید و بارون امیدوار بوده بوسیله حبس و شکنجه اطلاعاتی مفید از او کسب نماید .
این مرد که بطرف سربازی که خبر از فرار دو نفر داد روی نمود و گفت تو که هستی ؟ سرباز گفت اسم من (گاسپارو) است ... بارون گفت ای بدبخت تو همای هستی که پشت درب زندان این پسر جنگلبان نگهبانی میکردی ؟ ... اگر نگوئی که چگونه او را فرار دادی هم اکنون بادشنه تورا بقتل خواهم رسانید .
لزومی ندارد که ما بازبگوئیم که بارون (آلوین) در این موقع ازفرط

خشم چه‌حالی داشت زیرا غضب ، جزو صفات فطری او محسوب میگردید و هماطور که دیگران بدون هوا نمیتوانند زندگی کنند بارون‌هم بدون خشم نمیتوانست زندگی کند .

بارون بانك‌زد چرا جواب نمیدهی ، مگر تو بشت زندان این گرك زاده جنگل(شروود) نگهبانی نمیکردی ؟ . چطورشد که او فرار کرد ؟

وچون باز سرباز بدبخت سکوت کرده بود بارون دشنهٔ خودرا ازغلاف برکشید وحرکتی بطرف سربازکرد ولی(کریستابل) دست اورا نگاه داشت و گفت پدرمن ، اینجا قبر مادرم واقع‌شده ، وقبرمادرم را خون آلود نکنید این حرف دربارون اثر کرد و دشنهٔ خودرا غلاف کرد وبدخترش گفت فوراً بآپارتمان خودمرا جعت کنید وشما(خطاب بسربازها) هم‌اکنون سوارشوید ودرجاده(مانفیلد) فراریان را تعقیب کنید چون خیلی احتمال دارد که آنها از این راه فرار کرده باشند و بدانید که‌هرطور شده فراریان را باید بیاورید .

سربازان ازکلیسا خارج شدند و دختر جوان‌هم عازم خروج ازکلیسا و مراجعت بآپارتمان خود گردید ناگاه (مود) که برای اطاق بخانم خودباسرعت بطرف کلیسا میآمد واردشدوبدون این که متوجه حضور بارون باشد باصدائی آهسته گفت نجات یافتند ... نجات یافتند . (کریستابل) دو دست خودرا برای تشکر از خداوند بهم‌جفت کرد و براه افتاد و (مود) درتعقیب اوروان‌شد .

بارون کلمه دوم این‌جمله یعنی(یافتند را نشنید ولی کلمه اول آن بگوشش رسید و گفت صبر کنید ... بایستید وشمادوشیزه(لندسی) نزدیك بیائید من‌میخواهم قدری باشما صحبت کنم وچون (مود) اظهار وحشت میکرد بارون گفت نترسید کسی شمارا نخواهد خورد .

(مود) گفت عالیجناب شما بقدری خشمگین‌هستید که من‌جرئت نمیکنم که‌جلو بیایم بارون گفت مادموازل (لندسی) همه‌شما را میشناسند و میدانند که شما کسی نیستید که ازصحبت دیگران بترسید ولی‌اگرمن مایل‌باشم میتوانم طوری‌شمارا بترسانم که بلرزه‌درآئید وامیدوارم کاری‌نکنید که‌من مجبور باین‌کار شوم و اینك بگوئید مقصود شماز (نجات) چه‌بود وچه‌کسی نجات یافته است .

دخترجوان سررا پائین انداخته ودرحالیکه باآستین های بلند پیراهن خود مشغول بودگفت عالیجناب من نگفتم‌که کسی نجات یافته است .

بارون گفت من بگوش خود شنیدم‌که شما گفتید (نجات) ، منتهی اشنیدم‌که آیاگفتید (نجات یافته) یا (نجات یافتند) (مود) سررا بعلامت جواب منفی تکان داد وسکوت کرد ، بارون گفت ای دروغگو، ای دروغگو ، جرم شما یك جرم مشهود و علنی است و نمیتوانید منکرآن بشوید دختر جوان با قیافه‌ای ساده

و مثل اینکه نمیتواند بفهمد که بـارون چه میگوید او را نگریست و بـاز سکوت کرد .

بارون گفت من فریب این قیافه ساده و بی اطلاع تورا نمیخورم زیرا نمیتوانم منکر چیزی شوم که بگوش خود آنرا شنیدم ومیدانم که توصحبت از نجابت محبوسین کردی و نیزمیدانم که اگر آنها موفق بفرارشدند تومستقیم یاغیرمستقیم در فـرار آنها دست داشته ای ولی باین زودی ، امیدوار بپیروزی نباشی ، زیرا اگرچه آنها ازدرب قلعه خارج شده اند ولی سواران من عنقریب آنهارا دستگیرخواهند کرد و برخواهند گردانید ومن دوبدو آنهارا بیکدیگرخواهم بست ودستورمیدهم که ازبالای حصارقلعه ، درخندق بیندازند .

(مود) مانند کسی که هیچ از موضوعی اطـلاع ندارد یاهمچون کسی کـه افسانه ای را گوش میکند گفت عالیجناب برای اینکه آنهارا دوبدو بیکدیگر ببندید باید اول آنهارا باینجا بیاورید .

بارون گفت قبل ازاینکه آنهاراازبالای حصار پائین بیندازم مورد استنطاق قرارخواهیم داد واگرمعلوم شود که شما باآنها همدست بوده اید ووسائل فرار آنهارا تهیه کردید قلب شمارا بارتعاش درخواهیم آورد .

(مود) گفت عالیجناب خوب است بفرمائید که چه قصدی درباره من دارید چه درآنصورت من خودرا برای مجازاتیکه شما درنظر گرفته اید آماده خواهم کرد وبعدازاینحرف (مود) تواضعی کرد -۱- وازبارون دورشد وبخانم خود که درآن نزدیکی بدون حـرکت و بیرنگ ایستاده بود ملحق گردید وگفت خـانم چون هوا سرداست و ممکن است که خدای نخواسته سرمـا بخورید بهتر اینکه بآپارتمان خود تشریف ببرید .

(بارون) که ازاینهمه اعتماد بنفس (مود) و بی اعتنائی او بدش آمد باصدای بلند گفت مادموازل (لندسی) آیا بالاخره خواهید گفت که منظورشما از نجات یافتن اشخاص چیست ؟

(مود) دریافت که باید جوابی بدهد و بارون را متقاعد نمـاید و لذا گفت عالیجناب ، چون شما اصرار دارید که بدانید من چه گفته ام وچون نمیتوان چیزی را ازشما پنهان کرد میگویم که وقتی وارد اینجاشدم خواستم بخانم خود اطلاع بدهم

---

۱ ــ مقصود ازتواضع عبارت ازطرزادای احترام ازطرف خانمهادرقرون وسطی است که دوطرف پیراهن خودرا میگرفتند وآهسته زانوهارا خم میکردند وقدری سررا فرود میآورد این رسم ، که ازرسوم قرون وسطی بود درقرون بعد باقی ماند وهنوز دردربار انگلستان هنگام معرفی رسمی خانمها متداول است (مترجم)

که این (ا ببر) بیچاره که شما میخواستید اورا بدار بیاویزید نجات یافته دیگر و بالای دار نخواهد رفت و پس‌ازاینحرف مود شروع بگریه کرد چون میدانست گریه زن ، بیرحم ترین مردهارا ناتوان میکند . بارون گفت آه ... آه ... گریه نکنید زیرا من طفل نیستم که میخواهید مرا باگریه فریب بدهید وحال که شما اینقدر ازنجات (اگبر) خوشحال شدید بدانید که اوبدارآویخته خواهد شد وشماهم با او بالای دار خواهید رفت .

بااینکه بارون ادعا میکرد که تحت تاثیر گریه زن قرار نمیگیرد گریه (مود) در اواثر کرده بود بطوریکه جمله آخررا برسبیل شوخی برزبان آورد و (مود) که میدانست جمله اخیر بارون شوخی است خندید وبخانم خودکه ازکلیسا خارج میگردید ملحق شد .

خندهٔ (مود) غریزه سبعیت بارون‌راکه براثر گریه او ، تسکین یافته بود تحریک کرد ودر قفای او ودخترش بحرکت درآمد وزیرلب برحیله ومکرزنان لعنت میفرستاد ونمیدانست که خشم خود را روی که خالی کند ، بارون مثل‌تمام افراد خشمگین وعصبی ، هنگامیکه تحت تأثیر خشم هستند حاضر بودکه نیمی از ثروت خود را بدهد مشروط براینکه در همان‌لحظه (آلن) و(روبن‌هود) را مقابل او حاضر نمایند وچون بازگشت آنها مستلزم مقداری وقت بود (البته بمقصود بارون) وی تصمیم گرفت که نزد دخترش برود وقدری خشم خودرا روی اوخالی کند .

(مود) چون دیدکه خانم او بآپارتمان خود رسید نظر باینکه میدانست که بارون درقفای اوست با مشعلی که دردست داشت بسرعت دور گردید وبارون در تاریکی باقی ماند ولعنتهای جدیدی برای آندختر جوان فرستاد .

ولی(مود) بعد از اینکه با مشعل خود قدری جلو رفت پشیمان گردید که چرا بارون را در تاریکی گذاشته ومراجعت کرد وهمین وقت صدای ناله‌ای بگوش رسید وشخصی میگفت مرا دربابید .. مرا دریابید .. کمک کنید .

(مود) صدای بارون را شناخت وحیرت کرد چه‌واقعه‌ای ناگهان برای او پیش آمده که کمک میخواهد و پرسید عالیجناب شمادرکجا هستیدوچه‌واقعه‌ای برای شما اتفاق افتاده است .

بارون گفت بدذات من در اینجا هستم .. و (مود) صدای او را طوری می‌شنیدکه گوئی از زیرزمین بیرون میآید . آنوقت دختر جوان متوجه شدکه بارون در سرداب شراب است و با حیرت گفت عالی جناب برای چه بسرداب رفتید .

غافل از اینکه بارون در اثر تاریکی بسرداب افتاد واز پله‌ها پائین

رفت واگر لاشه سربازی که قبل از وی بسردات افتاده بود از سقوط او جلوگیری نمیکرد مقتول یا مجروح میشد ولی جنازهٔ او بمنزله ناز بالشی شد که نگذاشت استخوانهای بارون بشکنند.

(مود) بامشعل خود پائین رفت ودید بارون برخلاف اخلاق همیشگی خود ملایم است زیرا سقوط مزبور ، در بارون اثر باران را بعد از باد کرد واز خشم وی کاست.

بارون باکمك (مود) ازجا برخاست ومعلوم شد که عیب نکرده وهیچ جای او مجروح نشده و هیچ یك از استخوانهای او نشکسته وبا ملایمت گفت (مود) خداوند شما را تنبیه خواهد کرد زیرا بمن احترام نکردید ومرا در تاریکی گذاشتید ورفتید.

(مود) گفت عالیجناب من تقصیری ندارم زیرا تصور میکردم که سربازان شما راه شما را روشن خواهند کرد ولی خدا را شکر که شما هیچ عیب نکردید وخداوند بما ترحم کرد وارباب ما را صحیح وسالم نگاه داشت اینك بمن تکیه کنید تابالا برویم.

هنگامیکه بارون باکمك (مود) بالا میرفت گفت (مود) بخاطر داشته باشید که بیاد من بیاورید سربازی که برای خوردن شراب وارد سرداب گردیده و مست شده وقدرت حرکت ندارد وقتیکه بهوش آمد باید بیست ضربت شلاق بخورد که دیگر گرد این عمل نگردد.

(مود) گفت عالیجناب مطمئن باشید که فراموش نخواهم کرد ولی عالیجناب نمیدانست که سرباز مزبور دیگر بهوش نخواهد آمد زیرا جان سپرده است.

بعد (مود) گفت عالیجناب اکنون بکجا میروید ؟ بارون گفت اکنون میخواهم نزد دخترم بروم (مود) دردل گفت ای خانم بیچاره من ، بازهم این مردمیخواهد نزد خانم من برود واورا آزار واذیت بکند.

(کریستابل) مقابل میز کوچکی نشسته بود ودرروشنائی یك چراغ برنز شیئی مخصوص را بادقت مینگریست ولی بمحض اینکه بارون وارد شد آن شیئی راپنهان کرد بارون بعد ازاینکه روی بهترین صندلی راحتی که در اطاق دخترش بود نشست گفت این چه بود که ازمن پنهان کردید.

(مود) آهسته گفت بازشروع کرد بارون گفت چه گفتید؟ (مود) گفت عالیجناب من گفتم که تصور میکنم که شما احتیاج باستراحت دارید برای اینکه گویا خیلی رنج کشیدید.

بارون نظرتندی به (مود) انداخت وبعد روی خودرا بطرف دخترخویش کرد وگفت (کریستابل) این چه بود که ازمن پنهان کردید ؟ دختر جوان سعی کرد که تبسم نماید وگفت پدرمن ، چیزی نبود.

بارون گفت اگر چیزی نبود برای چه از من پنهان کردید و چرا بمن نشان نمیدهید و بعد باصدای ملایمی که ازمردی مانند بارون دوناتینگام عجیب مینمود گفت دخترمن ،آیا این شیئی که تماشا میکردید مربوط بیك گناه نیست ؟ آیا این شیئی که تماشامیکردید مربوط بیك محکومیت باطنی نمیباشد ؟ واگر چنین نیست برای چه بمن نشان نمیدهید ودرصورتیکه هست یعنی مربوط بارتکاب یك گناه میباشد یا محکومیتی رابخاطرشما میآورد و نفس شما ، شما را توبیخ مینماید بازهم بایدآنرا بمن نشان بدهید زیـرا من پدرشما هستم و نسبت بشما وظایفی دارم واین وظائف این است که اگرشما درشرف سقوط هستید شمارا مانع ازسقوط شوم و نگذارم که درخاك بیفتید ودرصورتیکه درخاك بدبختی افتاده اید باز بایدشمارا نجات بدهم بنابراین چیزی راکه پنهان کردید اززیرلباس خودبیرون بیاورید تا من ببینم .

دخترجوان درحالی که میلرزید وسرخ شده بودگفت پدرمن ، این شیئی عبارت ازیك تصویر میباشد بارون گفت تصویر کیست ؟ (کریستابل) سررا بزیر انداخت وبارون گفت چـرا جواب نمیدهید ... مواظب باشید که شکیبائی من حدی دارد وامروز بیش ازاندازه مرا خشمگین کردید .

(کریستابل) دچارتأثری زیادگردید وبغض راه گلوی اوراگـرفت ولی یکمرتبه جرئتی بخود داد وگفت پدرمن ، شما حق دارید که ازمن سئوال کنید ولی من نیزحق دارم که جواب شما را ندهم برای اینکه وجدان من آزاد است ومن هیچ حرکتی نکرده ام که برخلاف حیثیت خودم وشما باشد بارون گفت اگر وجدان شماآرام است وشمارا توبیخ نمیکند ازاین جهت میباشد که بااحساسات شما موافق است وچون بااحساسات شما موافقت دارد وجدان شما سکوت میکند واعمال شما را تصـویب مینماید درصورتی که من ممکـن است اعمال شما را تصویب نکنم .

(کریستابل)گفت پدرمن ، مطمئن باشید که من هرگزکاری نمیکنم که بـرخلاف حیثیت خودم وشما ومادرم باشد ومخصوصاً همواره بخاطرمیآورم که مادرم چقدرپاك وفرشته سیرت بود .

بارون گفت مفهوم مخالف گفته شما این است که من آدم بدی هستم ودرخور مذمت میباشم وگرچه همینطورهم هست ولی من میل ندارم که با این صراحت اینموضوع را بمن بگوئید .

دوشیزهٔ جوان گفت پدرمن ، چنین منظوری نداشتم .

بارون گفت من بیش از این بشما اصرار نمیکنم کـه عکسی راکه تماشا میکردید بمن نشان بدهید برای اینکه میدانم اینعکس ازآن کیست و یقین دارم

که شکل (آلن) میباشد ولی خانم کریستابل ، این نکته را بدانید که محال است ن اجازه بدهم کـه شما با (آلن) ازدواج کنید و در صورت لزوم هر دوی شما را بادوست خود بقتل میرسانم بدون اینکه باین وصلت رضایت بدهم .

بارون قدری سکوت کرد و بعد گفت شوهر شما سر (ترستان ـ دوگوارس بورو) میباشد و گرچه این مرد خیلی جوان نیست ولی چند سالی از من کوچکتر است و من هنوز خودرا جوان میدانم و گرچه (گوارس بورو) زیبا نیست ولی ازچه موقع زیبائی ضامن سعادت زن بوده ؟ ... و همه میدانند که آنچـه سبب تأمین سعادت زن میشود وفاداری و نجابت مرد است نه زیبائی او ، و دیگر این که وقتی شوهر شما زیبا نباشد خاطر شما از رقیبـان آسوده است و خواهیـد دانست که کسی شوهر شما را از دستتان نخواهد گرفت و او همواره از آن شما خواهد بود.

من هم زیبا نبودم ولی مادر شما حاضر نبود که مرا با زیباترین و برازنده ترین شوالیه های دربار هانری دوم معاوضه نماید .

درهرصورت (گوارس ـ بورو) مردی است که ازهرحیث برای همسری شما مناسب است زیرا هم ثروت دارد و هم در دربار ذی نفوذ میباشد و من فردا رضایت شمارا باین وصلت باطلاع او خواهم رسانید و چهار روز دیگر خود او برای ملاقات شما خواهد آمد و در پایان یک هفته شما زوجه او و یکی از خانـمهای محترم انگلستان خواهید شد .

دختر جوان ناله برآورد پدر من ، من هرگز این مرد را بشوهری انتخاب نخواهم کرد ... هرگز ... هرگز ...

بارون خندید و گفت من اینحرفها را برای تحصیل رضایت شما نگفتم چون شما چه بخواهید و چه نخواهید باید ازامر من اطاعت کنید .

دختر جوان برخود میپیچید و دست را بهم میمالید و بـارون گفت باین وصف من بشما قدری وقت میدهم که فکر کنید گو اینکه فکر کردن شما بیهوده است زیرا بدون چون و چرا ، باید از دستور من اطاعت نمائید .

(کریستابل) با اندوهی فراوان گفت خدایا ... خدایا ... بفریاد من برس ... بفریاد من برس... و بارون بدون اینکه چیزی بگوید دور گردید .

بارون بعد از ورود باطاق خود درحدود نیم ساعت قدم زد و فکر او بر اثر قدم زدن تعدیل گردید و باخود گفت هرچه باشد این دختر ، ازمن و از گوشت وخون من است و من نباید این قدر اورا قرین اندوه و بدبختی نمایم و در قـضیه ازدواج او ، هرچه بیشتر ملایمت کنم بهتر است و شاید با ملایمت و اندرز بتوانم اورا راضی نمایم که بادوست قدیمی و همقطار جنگی من (گوارس ـ بورو) ازدواج کند .

بعد از این فکر برای اینکه دختر خودرا تسلیت بدهد باطاق او نزدیك شد و دید (کریستابل) در پرتو چراغ مشغول نوشتن یك نامه است و بارون که بقصد تسلیت دادن دخترش آمده بود ازمشاهدهٔ نامه متغیر شدو گفت نمیدانم که من چرا موافقت کردم که دخترم مثل کشیش ها باسواد شودکه امروز بتواند کاغذ بنویسد-۱-

بارون بدون اینکه صدای پایش بلند شود به (کریستابل) نزدیك گردید و باخشم گفت مادموازل ، برای که کاغذ مینویسید ؟

دخترجوان صیحه‌ای زد وخواست کاغذ راهم مانند عکس زیر لباس پنهان کند ولی بارون فرصت نداد وکاغذ را ازدست او ربود .

(کریستابل) ازفرط هیجان یادش رفت که پدرش سواد ندارد وجز کتاب دعا نمیتواند چیز دیگری‌را بخواند وتازه همان کتاب دعا راهم درست نمیداند وفقط برخی ازادعیهٔ مخصوص آنرا تلاوت میکند ...

این بود که دخترجوان خواست فرار نماید ولی بارون محکم اورا گرفت ومانع ازفرار اوشد ودخترجوان ازفرط وحشت واضطراب ضعف کرد .

بارون قدری کاغذرا ورانداز کرد وچیزی ازخطوط وکلمات آن نفهمید و بعد نظری بصورت بیرنك (کریستابل) انداخت وبرای‌او ترسید واورا بخوابگاهش برد وروی تختخواب خوابانید ودردل گفت امان از زنها .. امان از زنها ... که همواره خودرا ذیحق میدانند وبمحض اینکه دیدندکه دیگر دلیلی ندارندکه اقامه کنند گریه یاضعف مینمایند.

سپس بارون (مود) را صدازدکه برود لباس خانم‌خودرا ازتن او بیرون بیاوردکه وی راحت بخوابد و (مود) خانم خودرا بحال آورد (کریستابل) وحشت‌زده چشمهارا گشود و (مود) گفت خانم نترسید این من هستم .

(کریستابل) که خدمتکار جوان خودرا شناخت گفت مود ... مود ... یك بدبختی بزرك برای من اتفاق افتاده‌است. مودگفت خانم ، بفرمائید که آن بدبختی چیست :

(کریستابل) گفت پدرم ناگهان سررسید ونامه‌ای که من برای (آلن) مینوشتم از دستم ربود واکنون این نامه نزد اوست (مود) برای چه مضطرب هستید ؟.. پدر شما که سواد ندارد آن نامه را بخواند ؟ (کریستابل) گفت ولی پدرم این نامه را به‌اعتراف گیرندهٔ خود ارائه‌خواهد داد واو که کشیش است نامه راخواهدخواند . مود گفت هیچ غصه نخورید و اشك چشمهای زیبای

۱- درآن عصر درانگلستان‌سواد مخصوص روحانیون بود وحتی بیشتر از اشراف واصیل زادگان‌هم سواد نداشتند. (مترجم)

خودرا پاك كنيد .

(كريستابل) گفت من از اين نامه خيلي مشوش هستم مود گفت آيا يك نوشته ديگر داريد كه كاغذ آن از حيث قطع و اندازه باندازه آن نامه باشد.

دختر جوان يك قطعه كاغذ كه چيزهائي روي آن نوشته شده بود به (مود) داد و (مود) آنرا درجيب لباس خود گذاشت و باسرعت وارد اطاق بارون شد ورود او مصادف باموقعي گرديد كه بارون نامه را بدست اعتراف گيرندهٔ خود داد كه وي بخواند و (مود) گفت عاليجناب ، خانم مرا فرستاد تاكاغذي راكه شما ازروي ميزاو برداشته بوديد بگيرم و نزداو ببرم .

بارون گفت آه ... آه ... آيا دخترم اين پيغام را فرستاد ؟ (مود) ديگر معطل نشد و گفت بنظرم همين كاغذ است و كاغذ را از دست اعتراف گيره نزديك بين كه آنرا بچشمهاي كمنور خود نزديك كرده بود گرفت و باسرعت از اطاق خارج گرديد ودرراه كاغذرا روي سينه خود ، زير پيراهن جاداد .

ولي بارون بادوخيز خودرا باورسانيد و بازويش را گرفت و گفت اي دختر بي‌ادب وشيطان زود كاغذ را بده !

(مود) اينطور نشان‌داد كه ميترسد وميلرزد وهردو دست خودرا درجيب جلوي پيش بند خود كرد، كه برحسب ظاهر، كاغذرا حفظ كند ولي بارون دستهاي اورااز آنجا بيرون آورد وكاغذرا خارج نمود و گفت دختر بدذات آيا تصديق ميكني كه مستوجب يك جفت سيلي هستي .

(مود) سر را پائين انداخت و گفت عالي‌جناب من گناهي ندارم ومجبورم كه امر خانم را اجرى كنم و بعد تواضعي كرد و باسرعت دورشد وكاغذاصلي را بخانم خود تسليم كرد .

و اما بارون ، بعد از اينكه به تصور خود نامه دخترش را از جيب پيش بند « مود » بيرون آورد باطاق مراجعت نمود و بدست اعتراف گيرنده داد و گفت حالا ديگر دغدغه‌اي نداريم واين دختر بدذات نخواهد توانست كه كاغذرا بربايد.

اعتراف گيرنده سرفه‌اي نمود كه صداي خود را صاف كند و سپس كاغذ را به چشم نزديك كرد و يكي از تصنيف هاي معروف آن‌دوره را كه تمام مردم اعم از شهري و جنگل نشين ميخواندند بدين ترتيب آغاز نمود:

وقتي كه زمستان بپايان رسيد و بنفشه بيرون آمد

وقتي مرغ چرخ ريسك خبر داد كه‌زمستان تمام‌شد

وقتي كه‌تو احساس كردي كه‌ديگراز سرما نميلرزي

درآن موقع مرا بخاطر بياور و فراموش مكن

بارون با تعجب و نفرت خطاب به کشیش گفت پدر روحانی این چیست که شما میخوانید کشیش گفت عالی جناب مگر شما نفرمودید که من این کاغذرا بخوانم؟ بارون گفت چرا .. کشیش گفت من هم چیزی را که روی این کاغذ نوشته شده میخوانم واینگونه بخواندن ادامه داد:

وقتی که بهار دنیا را پر از گل های معطر کرد

وقتی که آفتاب در آسمان گرم شد و تبسم نمود

وقتی که گل های سرخ در گلستان روئید

در آن موقع مرا بخاطر بیاور و فراموش مکن

بارون گفت این که نامه نیست ، این تصنیفی است که مشهور میباشد و همه میخوانند و راجع به چهار فصل میباشد ، ببینید که در پایان این شعر از چه نوشته‌اند .

مرد روحانی گفت آخرین اشعار مربوط بزمستان است و مینویسد :

وقتی که رودخانه و برکه از برودت منجمد شد

وقتی که برف، صحرا و جنگل را پوشاند ...

بارون با بی‌صبری گفت بس است ... بس است.. فهمیدم که مضمون کاغذ چیست ودخترم گویا از فرط بیکاری این مهملات را نوشته ... پدر روحانی ... ببخشید از اینکه باعث زحمت شما شدم... شب بخیر .

پدر روحانی ازجا برخاست و گفت پسر من شب بخیر ،صلح شامل حال شما باد — ۱ —

اینک بارون را بحال خود بگذاریم و سراغ کریستابل برویم ، همینکه (مود) نامه ناتمام دختر جوان را خطاب به (آلن) آورد (کریستابل) پشت میز نشست تا آن نامه را تکمیل کند . مضمون نامه ازاین قرار بود که (کریستابل) بآلن میگفت که چون پدرش تصمیم قطعی گرفته که اورا به عقد سر (تریستان — گولدس — بورو) درآورد برای او چاره‌ای جز فرار ازخانه پدر باقی نمیماند :

در ضمن مطالعه تاریخ آزادی مغرب زمین ، تا آنجا که بنظر این ناچیز رسیده وبالطبع محدود بوده ،متوجه شدم که در زمانهٔ قدیم ،یعنی ادوار قبل از میلاد، بعضی از ملل مغرب زمین مثل ما مشرق زمینی ها میگفتند (سلام علیکم) یعنی (صلح شامل حال شما باد) والبته جمله سلام علیکم را که عربی است برزبان نمیآوردند ولی آنچه هنگام ملاقات یا خدا حافظی میگفتند همین معنی را میداد و باحتمال قوی این جمله ریشهٔ واحدی داشته وشاید درادوار خیلی قدیم (هزار ها سال قبل) ازمشرق زمین بمغرب رفته است. (مترجم)

و(مود) بعد از اتمام آن نامه تمهید کرد که کاغذ خانم خود را به (آلن) برساند.
(مود) نامه را ازدست خانم خود گرفت ورفت و یك پسر جوان موسوم به (هالبر) وبه سن شانزده یاهفده سال را ازخواب بیدارکرد این پسرجوان برادر همشیر (مود) بود یعنی هردوشیر یکنفررا خورده بودند .
بعداز اینکه وی بیدار شد (مود) گفت (هالبر) من امشب ازتو تقاضای خدمتی را دارم ودرواقع تواین خدمت را برای خانم(کریستابل) انجام‌میدهی؟ پسر گفت هرچه بگوئی اطاعت‌میکنم .
(مود) گفت ولی قبلا باید بتو بگویم درخواستی‌که من ازتو دارم قدری خطر دارد یعنی انجام آن خطرناك است (هالبر) گفت اگـر اینطور است که بهتر !
(مود) دست خودرا حلقه گردن پسر کرد و گفت (هالبر) آیا من میتوانم نسبت به‌تو اطمینان داشته باشم پسر گفت همانطور که به‌خداوند اطمینان داری به‌من هم اعتماد داشته باش (مود) گفت من میدانستم که‌میتوانم نسبت بتو اعتماد داشته باشم پسر گفت همانطورکه به‌خداوند اطمینان داری به‌من هم اعتمادداشته باش واززحمتی‌که برای من‌میکشی متشکرم .
(هالبر) گفت اینك بگوکه من چه باید بکنم (مود) گفت تواول باید لباس خودرا بپوشی وبعد سوار یك‌اسب بشوی (هالبر) گفت اینکـه کارآسانی است (مود) گفت ولی باید دقت کنی که یك اسب راهوار را انتخاب نمائی ؟
(هالبر) گفت این‌هم اشکال ندارد ومن مادیانی راکه‌هـم اسم تواست وبنام (مود) خوانده میشود وراهـوار ترین چهارپای اصطبـل بارون میباشد انتخاب خواهم کرد .
(مود) گفت پس‌عجله کن و اسب را ازاصطبل خارج نما ومن نـزدیك دروازه قلعه منتظر توهستم . طولی نکشیدکـه پسر جوان درحالیکه دهانـه مادیان را بدست داشت نزدیك دروازه قلعه رسید ومود بادقت نشانی خانـه (هید) را درجنگل (شروود) باوداد و گفت وقتیکه بآن خانه رسیدی این‌کاغذرا به‌آقای هیدکه صاحب خانه است میرسانی ومیگوئی‌که باسرع وسائل‌آنرا به آقای (آلن) تسلیم کند ضمناً این کمان وترکش پراو تیرراهم که دراین‌کاخ جا مانده به(روبن‌هود) که درهمان خانه زندگی مینماید تسلیم مینمائی .
پسرجوان گفت آیاکار دیگری نداری ؟ . (مود) گفت چرا... وقتی کمان و ترکش را به(روبن‌هود) تسلیم کردی باو میگوئی که‌عنقریب باو اطلاع خواهند داد که چه موقع میتواند بدون خطر باین‌کاخ بیاید زیرا در این‌کاخ کسی هست که منتظر بازگشت او میباشد آیا فهمیدی (هالبر) گفت بلی کاملا فهمیدم .

(مود) گفت اما متوجه باش که درراه باسربازهای بارون برخورد نکنی ؟ (هالبر) به سادگی پرسید برای‌چه درراه باآنها برخورد نکنم ؟ (مود) گفت این موضوع را بعداً مراجعت بتوخواهم گفت و هرگاه برحسب تصادف و بدبختانه باسربازان بارون برخوردکنی وازتو پرسیدندکه در جنگل چه‌میکنی ، بهانه‌ای بتراش و آنها را قانع کن که مشغول گردش بودی یا دنبال کار دیگر میرفتی ودرهر صورت آنها نباید این نامه راکشف کنند و مقصد تو را بدانند

(هالبر) سوارشد و خواست رکاب بکشدکه (مود) جلوی اورا گرفت وگفت ولی هرگاه برحسب‌تصادف بایکنفرکشیش مصادف شدی ...(هالبر) گفت آیا (توك) را میگوئی ؟ دختر جوان گفت بلی ، واگر اورا دیدی و مشاهده کردی که‌دو نفر دیگر باا‌وهستند بدان‌که یکی‌ازآنها (آلن) ودیگری (روبن‌هود) است ولزومی نداردکه بمنزل (هیچ) بروی بلکه میتوانیکه درهمان نقطه نامه را به‌آقای(آلن) وکمان‌وترکش‌را به(روبن‌هود) تسلیم نمائی و پیغام مرا باو برسانی اینك برو و اگرپدرم هنگام‌گشودن درب قلعه ازتوپرسیدکه برای‌چه میخواهی خارج شوی بگوکه‌حال خانم(کریستابل) خوب‌نیست و تورا مأمور کرده‌اند که بشهر بروی و طبیبی برای خانم‌کریستابل بیاوری اینك خداحافظ ومن به(گراس)خواهم‌گفت‌که توبهترین و وفادار ترین پسران ناتینگام‌هستی.

پسر جوان‌که اسم (گراس)را شنید بامسرت گفت‌آه ... مود ... آیاتو این‌را به(گراس)خواهی گفت ؟ (مود)گفت بلی وهم باومیگویم که اوبا بوسه های خود خدمتی راکه بمن‌کرده‌ای پاداش‌بدهد .

(هالبر) گفت (هورا) برای مود .. (هورا) برای (گراس) . و آنگاه‌به مادیان رکاب‌کشید تا نزدیك دروازه رسید و درآنجا دروازه راگشودند و پل متحرك روی خندق فرودآمد و(هالبر) ازکاخ خارج‌گردید و (مود) باسرعت و مسرت مراجعت کردکه‌خبرخروج(هالبر) را باطلاع خانم خود (کریستابل) برساند

فصل یازدهم

بعداز اینکه (توك) و(آلن)و (روبن‌هود) بقدر کافی ازشهر و کاخ (ناتینگام) دورگردیدند(روبن‌هود) باصدای صاف خود شروع‌بخواندن تصنیف های عاشقانه‌کرد اما(آلن) متفکر بنظر میرسید ودرفکر ملاقات خود با بارون دو ناتینگام ومخصوصاً درفکر دختر او(کریستابل) بود .

و اما (توك)راهب جوان و نیرومند از رفتار(مود)حیرت میکردو باخود میگفت چطورشد که (مود) یکمرتبه‌تغییرعقیده‌داد و این‌جوان رنك پریده وجنگل نشین‌را پسندید درصورتیکه من‌مردی زشت نیستم و استخوان‌بندی وعضلاتم‌قوی است وبطوریکه مکرربمن‌گفته‌اند درخورآن میباشم‌که مرا دوست بدارند ولی

حالا که این دختر مرا فراموش کرده و دل به (روبن‌هود) بسته معلوم میشود که دختری کج سلیقه است وچون کج‌سلیقه میباشد من اوقاتم تلخ نمیشود که چرا او دل ازمن کند وبه (روبن‌هود) پیوست ، بگذار که (مود) (روبن‌هود) را دوست داشته باشد .

بعداز اینحرف روحانی جوان آهی کشید و گفت شاید هم من اشتباه میکنم و(مود) کماکان مرا دوست میدارد منتها میخواهد مرا بیازماید و بداند که تا چه اندازه نسبت باو علاقه‌مند هستم وبرای اینکه مرا آزمایش کند حس حسادت مرا تحریك مینماید ... امان ازاین زنها که در بن هر تارموی گیسوان خود آنقدر مکر و حیله دارند که ما مردها در بن تمام موی تارو ریش خودمان آنهمه خدعه ذخیره نکرده‌ایم

شاید خوانندگان محترم ما حیرت کنند که چگونه یکمرد روحانی که جامه روحانیت را در بردارد این فکررا میکند و تحمیل تصور نمایند که ما به (توك) تهمت میزنیم درصورتیکه چنین نیست و اگر خوانندگان تاریخ را جلوی خود بگذارند وروحیه و اخلاق روحانیون آنزمان را در انگلستان وفرانسه وآلمان وجاهای دیگر مورد مطالعه قرار بدهند متوجه خواهند شد که کشیشان آندوره خود را ازهیچیك ازتمتعات دنیوی محروم نمیکردند .

(روبن‌هود) که مرد روحانی را ساکت وغمگین دید گفت پدر روحانی شما که از همه با نشاط تر بودید برای چه غمگین هستید ومثل‌ءای اموات ازشما اندوه استشمام میشود

(توك) گفت آقای روبن‌هود (وکلمه آقا بالحن مخصوصی ادا کرد) آنهائی که از شانس برخوردارند حق دارند که شادمان باشند ولی آنهائیکه شانس بآنها پشت کرده نیز حق دارند که غمگین شوند .

(روبن‌هود) خنده‌کنان گفت اگرمنظور شما از شانس عبارت ازنگاههای گرم وملایم وکلمات دلنشین وتبسمهای ملیح یك دوشیزه است البته من ازشانس برخوردار هستم ولی شما پدر روحانی که لباس روحانیت را در بر کرده و بدنیا پشت‌پا زده‌اید برای‌چه ازاین حیث باید غمگین باشید .

(توك) گفت آقای (روبن‌هود) شما تجاهل میکنید و بااینکه میدانید من حق دارم که ملول باشم خود را بنفهمی میزنید (روبن‌هود) گفت اگر اندوه شما مربوط به (مود) است که من تصدیق میکنم که نمی‌فهمم چرا شما اندوهگین هستید زیرا شما پدر روحانی ومعلم‌معنوی واعتراف گیرنده اومیباشید .

(توك) گفت استاد (روبن‌هود) اینقدر بدون سجع وقافیه شعر نگو وسر مارا درد نیاور ... (روبن‌هود) که از اینحرف متأثر شد گفت پدر روحانی اگر من باعث‌تأثر شما شدم بدانید که بدون‌اراده بود واگر (مود) باعث تأثر شما شده

باز اراده من در آن مداخله نداشته است و من حاضرم که برای شما سوگند یاد کنم که (مود) را دوست نمیدارم برای اینکه قبل از اینکه (مود) را ملاقات نمایم دل خودرا بدختر دیگر داده بودم .

مرد روحانی که از این حرف خرسند گردید دست (روبن هود) را فشرد و گفت تو بهیچوجه باعث تأثر من نشدی واندوه من ناگهانی و بدون علتی بخصوصی بود وربطی به (مود) ندارد (مود) دختری است شوخ وخندان و باهوش ، واگر تـو پس از ازدواج برسی واو را عقد کنی از داشتن چنین زنی سعادتمند خواهی شدولی آیا اطمینان داری که قلب خود را قبل از ملاقات (مود) بدختر دیگری دادی ؟

(روبن هود) گفت بلی ای پدر روحانی واز این حیث کمال اطمینان را دارم

(توك) گفت من احساس میکنم که ما از بیراهه بطرف منزل پدر تو میرویم

(روبن هود) گفت همینطور است وبهمین جهت راه ما دورتر خواهد شد زیرا من که این صفحات را خوب میشناسم مخصوصاً این راه را انتخاب کردم که اگر بارون در صدد تعقیب ما برآمد نتواند مارا پیدا کند .

(توك) گفت کاملا حق بجانب تو است واینطور که من این بارون را دیدم بدون تردید ، بمحض اینکه بفهمد که ما فرار کرده ایم عده ای را مأمور دستگیری ما خواهد نمود .

هوا صاف بود ومهتاب جنگل را روشن میکرد وآن سه نفر بسرعت راه می پیمودند ولی برحسب راه پیمائی (روبن هود) گاهی بجاده نزدیک میشدند و زمانی از آن دور میگردیدند که مبادا ناگهان سواران بارون دو ناتینگام برسند .

در یکی از موارد نه بجاده نزدیک شدند صدای چهار نعل اسبی که از طرف شهر ناتینگام میآمد بگوش رسید و (روبن هود) گفت همـه پشت درختها پنهان شوید تاما بشناسیم که این سوار کیست ؟

ولی وقتی دیدند شخصی که سوار بر اسب میباشد تقریباً یك بچه است (روبن هود) فریاد زد تـوقف کنید ... وتوك با صدای مهیب خود فریاد زد توقف کنید .

سوار ایستاد و گفت آه...آه .. اگر چشم های من بد نبیند معلوم میشود که این آقا ، پدرروحانی ما (توك) است (توك) گفت جوان ، صدای شما بنظرم آشنا میآید ولی شما را نمیشناسم.

جوان گفت چطور ؟ آیا شما مرا نمیشناسید و نمیدانید کـه من موسوم به (هالبر) هستم و برادر شیری (مود) میباشم که او دختر آقای (لندسی) کلیددار کاخ ناتینگام است.

(توك) گفت آه ...حالا یادم آمدو فهمیدم که شما (هالبر) هستید...خوب

برای چه این موقع شب در جنگل تاخت و تاز میکنید؟
جوان گفت برای اینکه من حامل پیامی هستم و میبایست این پیام را به شخصی موسوم به آقای (آلن) برسانم و نویسندهٔ پیام خانم (کریستابل) دختر بارون دو ناتینگام است.
(روبن هود) گفت ولابد ماموریت دیگر شما هم این است که این کمان و ترکش را به من بدهید؟ جوان گفت بلی.
(آلن) با بیصبری گفت نامه خانم کریستابل کجاست؟ جوان خندید و گفت دیگر لزومی ندارد که من از شما بپرسم که نام هریك از شما چیست برای اینکه (مود) قبل از حرکت من نشانی هریك از شمارا داد و گفت آقای (آلن) از همه بلند قامت تر میباشد و جوانی زیبا است اما آقای (روبن هود) جوان تر و هم زیبا تر است و اینك میبینم که (مود) اشتباه نکرده و گرچه من در شناسائی زیبائی مردها بصیر نیستم اما در شناسائی زیبائی زنها بصیرت دارم و اگر (کراس) را ببینید خواهید دید که ...
(آلن) صحبت او را قطع کرد و گفت ای پر حرف... چقدر حرف میزنی زود باش کاغذ را بده.. جوان پس از اینکه این حرف را شنید کمان و ترکش را بطرف (روبن هود) دراز کرد و گفت آقا این کمان و ترکش بشما
(آلن) بانك زد ای پسر چرا معطل میکنی اگر کاغذ را ندهی بزور از تو خواهم گرفت (هالبر) گفت آقا اطاعت میکنم... آقا اطاعت میکنم.
(آلن) گفت خشونت مرا ببخشید ولی این کاغذ بقدری برای من دارای اهمیت است که نمیتوانم از دریافت آن صرف نظر کنم.
(هالبر) گفت من تصدیق میکنم که این کاغذ برای شما خیلی اهمیت دارد و (مود) نیز به من توصیه کرد که کاغذرا جز به شخص شما به هیچ کس ندهم.
آنوقت (هالبر) شروع به جستجوی جیب های خود نمود و بعد از اینکه هر جیبی را چند مرتبه تفتیش کرد باوحشت مصنوعی گفت پناه برخدا... من این کاغذ را گم کرده‌ام.
(آلن) از فرط خشم، بدون معطلی اورا از صدر زین کشید و بر زمین انداخت و (هالبر) از جا برخاست و (روبن هود) باو گفت درون کمربند خودرا جستجو کن شاید کاغذ را در آنجا گذاشته باشی.
(هالبر) گفت آه ... من بکلی کمربند-۱- خودرا فراموش کرده بودم و

۱- در ایران هم کمربند های مجوف و پهن موسوم بود و آن را عامهٔ مردم بنام (همیان) میخواندند و در آن پول و اشیاء قیمتی و چیزهائی را که ممکن است فراموش شود و جا بماند مینهادند. (مترجم)

بعد از وسط کمربند خویش جستجو کرد و کاغذی را از آن بیرون آورد و فریاد زد هورا . هورا . کاغذ خانم کریستابل پیدا شد و در حال هورا گفتن، پسر جوان که مخصوصاً آن شوخی را کرده بود تا (آلن) را مضطرب نماید میخندید.

وقتی که (آلن) نامه خودرا دریافت کرد (روبن هود) گفت خوب.. پیامی که برای من آورده ای در کجاست؟

پسر جوان اشاره بزبان خود کرد و گفت پیام شما در اینجاست؟ (روبن هود) گفت پس زود بگو که این پیام چیست؟

(هالبر) گفت این پیام کلمه به کلمه از این قرار است.

هالبر عزیز من (این را مود میگوید) وقتی که آقای روبن هود را ملاقات کرد باو خواهی گفت که باو اطلاع خواهند داد که چه موقع میتوانند بدون خطر بکاخ ناتینگام بیاید چه در این کاخ شخصی هست که منتظر بازگشت اوست)

وقتیکه ابلاغ پیام (مود) تمام شد (توك) از پسر جوان پرسید که (مود) برای من چه پیامی فرستاد.

(هالبر) گفت پدر روحانی، او برای شما پیامی نفرستاد پدر روحانی گفت حتی یك کلمه هم نگفت؟ جوان گفت حتی یك کلمه هم راجع بشما برزبان نیاورد.

پدرروحانی از اینکه اینگونه فراموش شده متأثر گردید و نظری تند به (روبن هود) انداخت ... ولی (آلن) درخلال این احوال نامه کریستابل را باز کرده، در پرتو ماهتاب بدین مضمون خواند:

(آلن خیلی عزیز، هنگامیکه تو با اصرار و بیانی جدی از من درخواست کردی که از منزل پدر فرار کنم و در گوشه ای از جنگل با تو زندگی نمایم من درخواست تورا نپذیرفتم برای اینکه میدانستم حضور من درخانه پدرم، برای تأمین سعادت یا راحتی او لازم است و او بدون من نمیتواند بحیات خود ادامه بدهد)

(لیکن اکنون متوجه گردیده ام که اشتباه کردم زیرا پدرم خبر عجیبی که مرا همچون برق زده نمود باطلاع من رسانید و من از زبان او شنیدم که چاره ندارم جز اینکه زوجه یکی از دوستان او موسوم به سر (تریستان دو گولدس - بورو) بشوم و چندروز دیگر این مرد بکاخ ما خواهد آمد که مرا عقد کند و باخود ببرد)

(من هرچه گریه و التماس کردم بخرج او نرفت ولذا برمن مسلم شد که او مرا دوست نمیدارد و بدلیل اینکه میخواهد مرا بمردی دیگر بسپارد و در هر صورت دوری از من برای پدرم ناگوار نیست زیرا اگر برای او ناگوار بود رضایت نمیداد که من ازخانه پدری خارج گردم)

(اینك بدین وسیله باطلاع تو میرسانم که من حاضرم که پیشنهاد تورا بپذیرم و زوجه تو بشوم و با تو زندگی نمایم و نقشه فرار مرا (مود) طرح خواهد کرد و هم او بتو خواهد

گفت که چگونه باید برای اجرای این نقشه رفتار نمایی ـ امضاء ـ کریستابل.)
بعداز خواندن نامه (آلن) ذیل آن را نگریست و دید در ذیل نامه چنین نوشته‌اند :
(پسرجوانی که حامل این نامه است مأمور میباشد که وسیله ملاقات تورا با (مود) فراهم نماید .
پس‌از خواندن نامه (آلن) خطاب به (روبن‌هود) گفت من بایدمراجعت کنم (روبن‌هود) گفت بکجا میخواهید مراجعت کنید ؟
(آلن) گفت من میخواهم بکاخ ناتینگام مراجعت کنم (روبن‌هود) گفت عالیجناب این خیلی خطرناك است (آلن) گفت (کریستابل) منتظرمن است و چاره دیگری ندارم .
(روبن هود) گفت‌حال که خانم کریستابل درانتظار شماست پس باید مراجعت کنید .
(آلن) گفت بلی ، و بارون دوناتینگام تصمیم دارد که (کریستابل) بعقد یکی‌از دوستان خود درآورد واوهم برای فرار ازاین ازدواج چاره ندارد جز اینکه ازکاخ خارج گردد و من باید وسائل خروج او را فراهم کنم آیا شما بامن کمك میکنید؟
(روبن‌هود) گفت عالیجناب من ازصمیم قلب هرنوع کاری که ازدستم برآید خواهم کرد .
(آلن) گفت پس ، فردا شما خودرا بحوالی کاخ (ناتینگام) برسانید ومن به (مود) میسپارم که خوداو ، یایکی‌از فرستادگانش شمارا نزدمن بیاورد.
(روبن‌هود) گفت عالیجناب من تصورمیکنم بهتراین است که شما امشب بمنزل پدرم (هید) بروید وخواهر خودتان را ملاقات کنید زیرا اوازغیبت شما سخت نگران است وفردا صبح زود ما ازخانه پدرم براه خو هیم افتاد وچند نفراز جوانان باغیرت وکاری را نیز باخود خواهیم برد وتصور میکنم که آنها خیلی بدردما خواهند خورد .
ولی دراینموقع صدای حرکت سریع یك‌عده ازاسبها ازدور بگوش‌رسید و (روبن‌هود) سربزمین نهاد وخوب گوش داد وگفت اینها یك دسته سوار هستند که ازطرف کاخ (ناتینگام) میآیند وتصور میکنم که بارون آنهارامأمور تعقیب‌ماکرده است وخوب است که شما آقای (آلن) وشما پدر روحانی‌خودرا پنهان‌کنید ومن نیز خودرا پنهان خواهم‌کرد واینك موقعی است که (هالبر) باید همت بخرج بدهد وثابت‌کند که او براستی برادرشیری (مود) میباشد.
(هالبر) گفت هرچه بگوئید انجام خواهم دادکه نه‌فقط ثابت شود که

برادر شیری (مود) هستم بلکه بثبوت برسد که لیاقت دارم عاشق (کراس) باشم.

(روبن هود) گفت زود براسب شود سوار شو و بسواران اینطور نشان بده که تو ازطرف کاخ ناتینگام میآئی و بآنها بگو که بارون بتو دستور داده بآنها ابلاغ کنی که باید فوراً مراجعت کنند.

(هالبر) گفت بسیار خوب ومطمئن باشید که دستور شمارا خوب انجام خواهم داد.

پسرجوان سوار براسب شد وقدری جلو رفت اما سراسب را برگردانید که سواران تصور کنند او ازعقب میآمده و بعضی ازآنها جاو افتاده است.

یکی از سوارها فریاد زد سیاهی کیست؟

(هالبر) گفت من (هالبر) ومستخدم کاخ ناتینگام هستم سوار مزبور گفت اینموقع شب درجنگل چه میکنید درصورتیکه میبایست درکاخ خوابیده باشید.

(هالبر) گفت عالیجناب بارون دوناتینگام بمن امر کرده است که بشما بگویم بیدرنگ باید مراجعت کنید زیرا عالیجناب زتأخیر بازگشت شما متغیر است واز یکساعت باینطرف انتظار شمارا میکشد.

سوار مزبور گفت آیا بارون خوشحال بود یامتغیر؟ (هالبر) گفت مگر نشنیدید که بشما گفتم که ازتأخیر شما خیلی متغیر است؟

سوار گفت علت تأخیر ما این بود که مزارع اطراف راجستجو میکردیم ولی نتوانستیم که فراریان را پیدا کنیم وفقط یکی از آنها را برحسب تصادف درجنگل دستگیر نمودیم.

(هالبر) گفت کدایك از آنهارا دستگیر کردید؟ سوار گفت اینکه دستگیر کردیم بنام (روبن هود) خوانده میشود واکنون در وسط سواران ماست و او را بسته ایم.

(روبن هود) که پشت یکی از درختها پنهان بود آهسته سررا ازپشت درخت بیرون آورد تا ببیند این کیست که نام اورا غصب کرده است ولی چون آنمرد در وسط سواران بود چیزی ندید.

(هالبر) بسربازان نزدیك شد و گفت اجازه بدهید که من او را ببینم زیرا من (روبن هود) را درگذشته دیده ام ومیتوانم او را بشناسم.

سواری که صحبت میکرد ومعلوم بود که رئیس آن جوخه است گفت محبوس را بیاورید.

محبوس را جلو آوردند و (روبن هود) در پناه درخت اورا دید ومشاهده کرد که مردی جوان است ولباس جنگل نشینان را در بردارد ودوپای او رازیر شکم اسب، ودو دست اورا ازپشت بسته اند.

قیافه آن جوان خیلی در نظر (روبن‌هود) آشنا آمد وخوب دقت کرد دید که دوست او (ویلیام) فرزند سر (گاموبل) صاحب (هال) میباشد .

(هالبر) قاه قاه خندید و برئیس خود گفت اینکه روبن‌هود نیست (ویلیام) گفت آما اشتباه میکنید و چشمهای شما درست نمی‌بیند زیرا من و قعاً (روبن‌هود) هستم .

(هالبر) گفت اگر شما واقعاً (روبن‌هود) هستید بنابر این در جنگل (شروود) دو تیرانداز موسوم به روبن‌هود وجود دارد .

بعد از رئیس جوخه پرسید که شما اورا در کجا پیدا کردید رئیس جوخه گفت من اورا در نقطه‌ای نزدیك منزل (هید) جنگلبان پیدا کردم زیرا این مرتبه دوم است که ازاین راه میآئیم و همه‌اش در این حدود در جستجوی فراریان بودیم هالبر گفت من تعجب میکنم که این جوان که پیاده فرار کرد واسب نداشت چگونه توانست باین زودی خود را بمجاورت منزل (هید) برساند دیگر اینکه او وقتیکه از کاخ فرار کرد با دو نفر دیگر خارج شد آیا نفهمیدید آن دو نفر چه شدند ؟ اینحرف در رئیس جوخه تولید سوء ظن کرد و نظری از بدگمانی به (هالبر) انداخت و گفت شما از کجا فهمیدید که فراریان سه نفر بودند و دیگر اینکه دراین موقع درجنگل چه میکنید وچگونه (روبن‌هود) را میشناسید واز چه موقع بااو آشنا شدید ؟

(هالبر) گفت آه ... آه ... من تصور میکردم که فقط پدران روحانی و کشیشان هستند که ازمردم اعتراف میگیرند و خیال نمیکردم که سربازان نیز اعتراف گیرنده می باشند .

رئیس جوخه گفت شوخی موقوف بسئوالات من جواب صریح بدهید ؟

(هالبر) گفت مطمئن باشید که بسئوالات شما جواب صریح میدهم و اگر میل دارید اول جواب سئوال آخر شمارا بدهم ؟

رئیس جوخه بانك برآورد اگر جواب ندهید میگویم شمارا دستگیر کنند ودستهای شمارا ببندند ؟ هالبر گفت جواب سئوالات شما از اینقرار است :

اولا من دراینموقع شب برحسب امر بارون دو ناتینگام درجنگل گردش میکنم که امر اورا بشما ابلاغ نمایم همانطور که کردم وثانیاً از طرف دختر او خانم کریستابل حامل یك پیغام میباشم آیا راضی شدید ؟

رئیس جوخه گفت بسئوالات دیگر من جواب بدهید (هالبر) گفت و اما اینکه گفتید من ازچه موقع (روبن‌هود) را میشناسم شناسائی او ازهمین امروز شروع میشود و وقتی امروز او وارد کاخ (ناتینگام) شد من اورا شناختم واسم او بگوشم خورد .

و امااینکه میگویندازکجادانستم که فراریان سه نفرهستند من اینموضوع واازشوالیه(لندسی) کلبه دارکاخ شنیدم وهنگامیکه ازکاخ خارج میشدم او بمن گفت (هالبر) آنهائیکه ازکاخ فرارکردند سه نفربودند .

این جوابها بااینکه منطقی بنظر میرسید ورئیس جوخه نمیتوانست که برآنها ایراد بگیرد معهذا او را راضی نکرد وبدون اینکه دلیلی داشته باشد احساس مینمود که اینطور نیست وحضور (هالبر) درجنگل علتی دیگر دارد وبرای اینکه اطلاعات زیادتر بدست بیاورد ازاو پرسید که خانم (کریستابل) چه دستوری بشماداد ؟

(هالبر) بالحن شوخی و مسخره گفت حالا دیگر فرمانده سپاه میخواهد باسرار خانم خود پی ببرد وبداند که اوچه دستوری بمن داده است ولی آقای فرمانده اگر خیلی مایل هستید که باسرار خانم خود پی ببرید به من امر بکنید که بروم واین موضوع را بخانم بگویم ومن باحد اعلای سرعت خواهم رفت وامر شمارا بخانم ابلاغ خواهم کرد وبا همان سرعت مراجعت خواهم نمود و برحسب اجازه خانم ، اسراراورا بشما خواهم گفت .

صحبت (هالبر) که باینجا رسید باقهقهه خندید و گفت آقای فرمانده آفرین ... دست مریزاد ... واقعاً که با مهارت زیاد (روبن هود) را دستگیر کردی واگر آقای بارون ببیند که چنین روبن هودی را برای اوآورده‌ای آنهم شایانی بتو خواهد داد .

رئیس جوخه خشمگین گفت افسوس که وقت ندارم واگر فرصت میداشتم تو را بادست خود خفه میکردم و سپس خطاب بسربازان گفت بچه ها بطرف کاخ برویم .

ویلیام محبوس فریاد زد هورا ... زنده باد بارون دوناتینگام ...

سواران اسبهارا برگرداندند ولی ناگهان (روبن هود) از پناه درخت بیرون آمدوجلوی اسب رئیس جوخه‌را گرفت وفریاد زد صبر کنید ... (روبن هود) واقعی من هستم .

قبل ازاینکه (روبن هود) از پناه درخت بیرون بیاید آهسته درگوش (آلن) گفت عالیجناب اگر به حیات وسعادت خانم(کریستابل) علاقه داریداز جای خود تکان نخورید و خود را نشان ندهید و بگذارید که من نقشه خود را اجری کنم .

(آلن) بدون اینکه بداند نقشه پسرجوان چیست اورا بحال خود گذاشت که هرچه میخواهد بکند و(روبن هود) بطوریکه گفتیم خودرا معرفی کرد .

(ویلیام) بانك زد (روبن هود) اینچه حرکتی است که کردی ؟ وچراخود را نشان دادی ؟

رئیس جوخه دست درازکرد وگریبان (روبن هود) را گرفت و بعد از

(هالبر) پرسید که آیا (روبن‌هود) واقعی همین است ؟ اما (هالبر) جوابی نبود که رئیس جواب صریح بدهد و بالحن تمسخر گفت: آقای فرمانده ازچه موقع شما مرا این طور بافکر ومطلع تشخیص دادید که بامن مشورت کنید ؟ منکه سك شکاری نیستم که شکارشما راپیدا کنم ؟ من که گربه جنگلی نیستم که بجای شما درشب همه چیز راببینم؟ منکه جادوگر نیستم که بتوانم چیزهائی راکه شما نمیدانید کشف کنم .

رئیس جوخه گفت خودرا به نفهمی نزنید و بگوئید که کدام یك ازاین دو ، (روبن‌هود) هستند وگرنه بطوری که گفتم شمارا دستگیرخواهم کرد ودستهای شمارا خواهم بست .

(هالبر) گفت شما چرا ازخوداین جوان نمیپرسید که میخواهید دست های مرا ببندید؟ (روبن‌هود) بانك برآورد که من بشما گفتم که من (روبن‌هود) واقعی هستم دیگرچرا اینقدرسئوال وتردید میکنید ... این جوانکه شما اورا دستگیر کرده وبسته اید از دوستان من است اما (روبن‌هود) نیست یا (روبن‌هود) قاچاقی میباشد .

رئیس جوخه گفت حال که چنین است ماهم شمارا بجای دیگری دستگیر میکنیم وبرحسب امر رئیس جوخه دست‌ها وپاهای (ویلیام) راگشودند واو خودرا بطرف (روبن‌هود) انداخت ودوجوان یکدیگررا دربرگرفتند و(روبن هود) آهسته چیزی درگوش (ویلیام) گفت واوجواب داد که مطمئن باش.

آنگاه سربازها دوجوان‌را ازیکدیگرجدا کردند و(روبن‌هود) رابراسبی نشانیدند وپاهای اورا زیرشکم اسب ودست های اورا ازقفا بستند وسواران بطرف کاخ (ناتینگام) بحرکت درآمدند.

واما علت توقیف (ویلیام) ازاین قرار بود وقتیکه ویلیام وپسرعموی او از منزل (هید) خارج شدند ویلیام پسرعموی خود (جوژان) راگذاشت که تنها به (هال) برود وخود راه شهر (ناتینگام) رادرپیش گرفت بدین امید که (روبن هود) را دربین راه ملاقات نماید .

از طرف مقابل صدای پای اسبها بگوش اورسید وبتصور اینکه آن اشخاصی که میآیند (روبن‌هود) و رفقای او هستند تصنیف مطلوب (روبن‌هود) را شروع بخواندن کرد تاباین شعر رسید:

(ولی امروز ازشکار وگلچینی صرفنظر کن - وبیا بامن ای عشق من، ای روبن‌هود) .

سولدانشا وقتی این تصنیف را شنیدند به تصور اینکه خواننده خود (روبن‌هود) است اورا دستگیر نمودند و (ویلیام) که متوجه شد خطری‌دوست اورا تهدید میکند ترجیح داد که خودرا بجای او معرفی نماید .

وقتی که سواران دور شدند (آلن) وپدر روحانی ازپناهگاه خود خارج

گردید و به (ویلیام) نزدیک شدند و (آلن) از او پرسید که (روبن‌هود) بشما چه گفت؟
(ویلیام) گفت که (روبن‌هود) به‌من اظهار کرد که دو نفر ازدوستان او که یکی شوالیه ودیگری پدر روحانی است درهمین نزدیکی پشت درخت ها پنهان هستند وبآنها بگوکه فردا صبح بیایند ودر جلگه (روبن هود) که میدانند در کجاست به من‌ملحق‌شوند وتوهم بابرادران‌خود باآنها بیا برای اینکه ماحتیاج زیاد به مردان باغیرت‌وجدی داریم زیرا میخواهیم ازدو نفرزن حمایت کنیم .. این‌پیغام (روبن هود) است ولذا من بشما یادآوری میکنم که بیائید باتفاق به منزل پدرم به (هال) برویم که من به برادران خود اطلاع بدهم.
(آلن) گفت من نمیتوانم با شما بیایم برای اینکه باید منزل (هید) بزویم چون خواهرم درانتظار من است ومضطرب میباشد؟
(ویلیام) گفت آقا خواهر شما موسوم به خانم (ماریانا) در بمنزل پدرم میباشد و من در بین راه برای شما حکایت خواهم کرد چطور شد که او وارد منزل ماگردید.
پدرروحانی از (ویلیام) پرسید آیا (روبن هود) بشماگفت که ما باید از دو نفر زن‌حمایت کنیم؟ ویلیام گفت بلی.
(توک) دردل گفت حالا میفهمم که (روبن هود) خیال دارد که (مود) را برباید ... آه .. امان ازحیله زنها .. آنها درهرتاری ازگیسوان خودآنقدر مکر وخدعه دارند که درتمام اوتار ریش ما مردها آنهمه خدعه یافت نمیشود.

فصل دوازدهم

بارون (دوناتینگام) مشغول گوش دادن بصورت حساب یکی‌از مباشرین خود بود که (روبن‌هود) را وارد اطاق اوکردند.
دونفر سرباز در طرفین (روبن‌هود) قرار گرفته بودند و گروهبان (لامبیک) رئیس جوخه که ما فراموش کردیم اسم اورا بگوئیم پیشاپیش او حرکت میکرد.
بارون وقتی ورود (روبن‌هود) را دید بکسی که مشغول خواندن‌صورت حساب بود گفت سکوت کند وبعد بجرگه‌ای که ازمحبوس ومستحفظین او تشکیل شده بود نزدیک گردید.
گروهبان (لامبیک) برای احترام صبر کرد تاوقتی که ارباب او از وی سئوال بکند تابعد، وی توضیح بدهد ولی بارون که متوجه این احترام نبود تصور کرد که گروهبان اورا درانتظار گذاشته است ویک سیلی بصورت اوزد وگفت چرا گزارش خودرا نمیدهی؟

(لامبیك) گفت عالیجناب ، من منتظر بودم که ...

بارون بانك برآورد که منهم منتظر بودم و باید بدانیم که آیا من باید درحال انتظار بمانم یا شما ... و بنظرم فراموش کرده اید که شما که هستید- ۱- و گرچه یکمرتبه راپرت شمارا شنیدم ولی باز میل دارم که این راپرت را از دهان خود شما بشنوم .

گروهبان گفت عالیجناب آیا (هالبر) این راپورت را بعرض شما رسانید؟

بارون گفت آه .. حالا جسارت شما بجائی رسیده که از من توضیح میخواهید

گروهبان گفت عالیجناب معذرت میخواهم وسپس گزارش دستگیری (روبن هود) را بیان کرد .

بارون گفت ولی شما یك نکته را فراموش کردید و آن اینکه شخصی را بنام روبن هود دستگیر وسپس اورا آزاد نمودید چون دانستید که (روبن هود) حقیقی او نیست ؟

(لامبیك) که برای احتیاط از بیان آن قسمت از راپورت خودداری کرده بود گفت بلی عالیجناب ، بارون گفت وقتیکه گروهبان (لامبیك) باهوش ترین و شجاع ترین سربازان من اینطور باشد وای برحال دیگران که چقدر کودن هستند. خوب ... مگر تو امشب (روبن هود) را برحسب دستور من توقیف نکردی ؟... ومگر اورا بزندان نینداختی ونگهبانی پشت زندان او نمیگذاشتی ؟ دراینصورت چه شد که نتوانستی درجنگل (روبن هود) واقعی را بشناسی آیا تو وقتی امشب اورا توقیف کردی شکل اورا ندیدی ؟

گروهبان گفت عالیجناب من قبلا هیچیك از دو محبوس را ندیدم .

بارون گفت ولابد روی چشمهای خود ماروج مالیده بودی ...

سپس بارون بطرف (روبن هود) توجه کرد وروی یك صندلی راحتی نشست

۱- خوانندگان محترم وقتی که شرح اخلاق وروحیه صاحب کاخ ناتینگام را دراین کتاب میخوانند ممکن است حیرت کنند وتصور نمایند که آلکساندردوما گزاف میگوید درصورتیکه چنین اشخاصی درانگلستان وجود داشته اند چرا جای دور برویم درهمین ایران خودمان تا چندی پیش از اینگونه فرمانروایان وجود داشتند که خود اینجانب یکی از آنهارا دیدم وآن مرد درظرف یکساعت چند مرتبه تغییر روحیه میداد ووفادارترین ملازمین خودرا بهانه های کودکانه هتك وجلب مینمود . اینك مدتی است که آن مرد زندگی را بدرود گفته و امیدوارم که خداوند اورا ببخشاید . غرض این است که خوانندگان نباید تصور نمایند که آلکساندردوما چیزی غیرواقع را توصیف میکند . (مترجم)

وباصدائی بلند گفت (روبن‌هود) بیا اینجا .

سواران ، پسرجوان را جلوراندند و بارون گفت اگر به‌سئوالات من پاسخ راست ندهی بآدمهای خود دستور میدهم که استخوانهای توراد‌رهم‌بشکنند؟

(روبن‌هود) باخونسردی گفت سئوال کنید تاجواب بدهم بارون گفت‌معلوم میشود که رام‌شده‌ای و حاضری بسئوالات جواب بدهی بارون چشم‌های خود را بصورت (روبن‌هود) دوخت و گفت‌ای توله گرك ، چگونه توانستی که‌از اینجا فرار کنی ؟

(رو ن هود) گفت‌من بوسیله خارج شدن از زندان خود فرار کردم بارون گفت این موضوع بدیهی است و تو بطریق دیگر نمیتوانستی فرار کنی ولی‌چه کسی بتو کمك کرد؟

پسر جوان گفت غیرازخودم کسی به‌من کمك ننمود بارون گفت دروغ میگوئی زیرا تو نمیتوانستی ازسوراخ قفل خارج شوی و ناچار کسی‌دررابروی تو گشوده است.

(روبن هود)گفت هیچ کس در را بروی من نگشود ومن‌از در فرار نکردم بلکه از دریچه کوچکی که بالای زندان من بود فرار نمودم وگرچه من مثل باد نیستم که بتوانم از سوراخ قفل فرار کنم ولی آن قدرهم فربه نبودم‌که نتوانم خود را از دریچه فوقانی خارج نمایم و همین‌که از آن‌دریچه خارج شدم دیگر فرار برای من‌اشکال نداشت وخودرا بدروازه قلعه رسانیدم وراه خارج را در پیش گرفتم .

بارون گفت رفیق تو چگونه فرار کرد ؟ (روبن هود)گفت من‌اطلاعی ندارم بارون گفت دروغ میگوئی و تو میدانی که رفیق تو چگونه فرارکرد؟

(روبن هود) گفت من واو از یکدیگر جدا بودیم و من نمیتوانم‌بفهمم که‌اوچگونه فرار کرد وفقط در نقطه ای از کاخ به یکدیگر برخوردیم.

بارون گفت این نقطه کجا بود که شما این‌طور ، دریك موقع درآنجا بیکدیگر برخورد کردید .

(روبن‌هود)گفت من دراینجا غریب وناآشنا هستم‌ونمیدانم که‌در کجای کاخ به یکدیگر برخوردیم زیرا قسمت های مختلف کاخ‌را نمیشناسم.

بارون گفت وقتی که گروهبان(لامبلا) تورا توقیف کرد رفیق تودر کجا بود ؟(روبن هود) گفت ازاین موضوع اطلاع ندارم زیرا من واو از یکدیگر جدا شدیم و من به تنهائی بطرف منزل پدر خود میرفتم و نمیدانم او کجا رفت.

بارون گفت آیا شخصی را که‌امشب‌درجنگل توقیف کردند وبعد آزاد

نمودند رفیق‌تو بود.

(روبن‌هود) گفت من خیلی رفیق درجنگل (شروود) دارم منظورشما کدام‌یك ازآنهاست ؟ بارون گفت خودرا بنفهمی نزن منظورم (آلن) میباشد که باتو ازاینجا فرارکرد وتوشریك جنایت اوهستی وخوب‌اورا میشناسی ؟

(روبن‌هود) گفت من‌آقای (آلن)را فقط دوروز است که میشناسم‌وقبل ازآن بااوآشنائی نداشتم بارون گفت پناه برخدا، بچه‌های‌امروز چقدردروغگو ومتقلب هستند و تمام تقصیر کسانی است که میگویند اینها باید درس بخوانند وخط بیاموزند ودختر من‌اگردرس نمیخواند وخط‌نمیآموخت برای این (آلن) تبهکار نامه نمینوشت.

بعد روی خودرا بطرف (روبن‌هود) کرد وگفت‌حال‌که تو نمیدانی که رفیق توبکجا رفته بامن‌کمك‌کن تااورا پیداکنیم وحدس بزن اودرکجاست و هرگاه باماکمك‌کنی‌که اورا پیداکنیم تورا آزاد خواهم‌کرد.

(روبن‌هود) گفت عالی‌جناب‌من‌آدمی‌جنگلی‌هستم ودرجنگل زندگی‌میکنم وجادوگر نمی‌باشم تابتوانم حدس بزنم که اشخاص درکجاهستند وچه‌قصدی‌دارند وعادت‌هم ندارم‌که اوقات خودرا‌صرف حدس‌وگمان کنم.

بارون گفت حال‌که‌عادت باینکار نداری من‌تورا وادار میکنم‌که درشبانه روزی ده‌پانزده ساعت اوقات خودرا درتنهائی صرف حدس‌وگمان نمائی تا در اینکار ورزیده شوی ... لامبیك ...این توله سك‌را درزندان جا بده و متوجه باش‌که فرارنکند چون‌اگر این‌مرتبه فرارکند توبدار آویخته خواهی شد.

(گروهبان) گفت عالی‌جناب مطمئن‌باشندکه اینمرتبه قادر بفرارنخواهد بود وبعد به(روبن‌هود) گفت براه بیفت‌که بطرف زندان برویم.

گروهبان، (روبن‌هود) را از راهروها وپله‌های مختلف عبور داد تا اینکه وی‌رادر مقابل اطاقی‌متوقف‌کرد ودرش راگشود وبعد مشعلی‌را از یك مستخدم‌که برای‌روشن‌کردن راه‌آمده‌بودگرفت ونور آنرا بداخل اطاق تابید وروبن‌هود دیداطاقی است مرطوب وبدون‌منفذ وپنجره که غیراز مقداری کاه‌که روی زمین‌ریخته‌اند اثاثیه‌دیگری ندارد.

(روبن‌هود) نظری باطاق ونظری بسربازان انداخت ودانست‌که خروج ازآن اطاق جزاز راه‌در، امری‌محال است ودر راهم نمیتواند بشکند برای اینکه خیلی قطور میباشد وبا وجود قطر چوب، لسخه‌های فلزی کلفت روی آن کشیده‌اند.

هنگامیکه نظری بسربازان میانداخت درقفای آنها وقدری‌دورترچشم‌های او به(هالبر)افتاد واین‌موضوع‌سبب شدکه‌قلب او قرین امیدواری شود چون

دانست که (هالبر) میتواند ازخارج برای نجات او کمك نماید. گروهبان بامشعل وارد اطاق گردید ومحبوس خود را وارد اطاق کرد و چنین گفت :

اینجا خوابگاه شما است وامیدوارم بعد از اقامت در این خوابگاه با شکوه زیاد غصه نخورید چون اگر زیاد غصه نخورید خواهید مرد گو اینکه مردن دارای اهمیت نیست زیرا همگی ما ، چه امروز وچه در آینده باید بمیریم ونوع مردن هم دارای اهمیت نمیباشد زیرا بالاخره در پایان هریك از انواع آن مرگ قرار دارد و باید انسان ازاین دنیا برود .

(روبن هود) گفت شما راست میگوئید و نوع مردن دارای اهمیت نیست همچنانکه نوع زندگی هم دارای اهمیت نمیباشد و بسا اشخاصی هستند که مانند شما مثل حیوان زندگی میکنند و مثل حیوان هم ازاین جهان میروند . موقعیکه (روبن هود) این حرف را میزد بادقت وضع خارج را مینگریست و میدید دو نفر سرباز که با گروهبان خود آمده بودند بابی اعتنائی تکیه بدیوار داده اند و (هالبر) و متخدمیکه مشعل را در دست داشت بنظر نمیرسند سربازان بر اثر وقایع آنشب طوری خسته بودند که آرزوئی نداشتند جز این که هرچه زودتر بروند و بخوابند .

(روبن هود) متوجه شد که اگر در آن موقع تهوری بخرج بدهد باحتمال زیاد دارای شانس موفقیت یعنی فرار خواهد بود ولذا در همان موقع که گروهبان با مشعل خود پشت کرد که از اطاق خارج شود پسرجوان خیزی برداشت و مشعل را روی صورت گروهبان خاموش کرد واز اطاق فرار نمود و تا گروهبان از سوز آتش بخود آمد و تا چشم سربازها رفت که آموخته بتاریکی شود (روبن هود) مقداری از آن زندان دور گردیده بود .

باوجود درد ناشی ازسوختگی و تاریکی گروهبان (لامبیك) باتفاق آدم های خود در صدد دستگیری (روبن هود) برآمدند ولی پسرجوان چنان در راهرو های کاخ ناپدید شد که یك گوزن در جنگلی انبوه باآن سرعت ناپدید نمیشود .

(روبن هود) بعداز اینکه احساس کرد از خطر نادری دور شده دست را مقابل خود گرفت که بدیوارها برخورد ننماید ولی دست او بیك انسان خورد و صدائی باقدری وحشت گفت شما که هستید ؟

(روبن هود) صدای (هالبر) را شناخت وگفت هالبر عزیز این من هستم (هالبر) باتعجب گفت شما اینجا چه میکنید ؟

(روبن هود) گفت من فرار کرده ام ، من توانسته ام فرار کنم مرا درجائی پنهان نمائید (هالبر) گفت دست خود را بمن بدهید که من شما را راهنمائی کنم ومخصوصاً حرف نزنید زیرا صدای شما را خواهند شنید .

(روبن هود) دست خود را به (هالبر) داد وآن جوان اورا از دالانهای

های مختلف گذرانید تااینکه بدری رسیدند که روشنائی کمی ازلای دربخانه میتابید و(هالبر) درزد .

صدائی درجـواب گفت که هستید ؟ (هالبر) گفت (مود) درراباز کنیـد من برادرشما (هالبر) هستم دخترجوان درراباز کردو گفت برادرمن ، چه خبر تازه‌ای دراین موقع برای من آورده اید ؟

(هالبر) گفت چیزی برای شماآورده‌ام که ازیك خبر تازه بهتر است روی خودرا بر گردانید ونگاه کنید ؟

(مود) روی خودرا بر گرداند وچشمش بروبن‌هودافتادو گفت آه... خدایا... این اوست وبعد خودرا بگردن (روبن‌هود)آویخت وشروع ببوسیدن اوکرد.

(روبن‌هود) ازاین ابراز هیجان‌وحرارت که زیاد متقابله نبود ناراحت شد ومیخواست راجع بفرار خود با (مود) صحبت کند ولی (مود) مجال نمیداد که او حرف بزند ومیگفت خدا را شکر که اونجات یافت ... نجات یافت ... ومیخندیـد وهم گریه میکرد .

هالبر گفت (مود) شما چا دخترعجیبی هستید من تصور کردم که اگـر آقای (روبن‌هود) را نزد شما بیاورم شما خوشحال خواهید شدواکنون گریه میکنید.

(روبن‌هود) گفت (هالبر) راست میگوید وشما (مود) چشمهای قشنك خود را خراب میکنید وحوب است که ازگریه صرف‌نظر نمائید .

دوشیزه جوان آهی کشید و گفت نمیتوانم (روبن‌هود) گفت (تصور نمیکنم‌این طورباشد) ولی دخترجوان که دراین جمله احساس علاقه قلیل (روبن‌هود) را نسبت بخودکرد باشدتی زیادتر گریه نمود .

(روبن‌هود) گفت (مود) عزیز اگرمن میدانستم که آمدن من اینگونه سبب گریه شما خواهد شد نمیآمدم آخربگوئید که علت گریه شما چیست ؟

دخترجوان اشك چشمهارا پاك کرد و گفت اکنون راجع باین موضوع‌چیزی ازمن نپرسید وبعد من برای شما علت گریه خودرا حکایت خواهم نمود تا وقتیکه شنیدم شما گرفتارشدید خانم کریستابل‌ومن‌تصمیم‌داشتیم که‌شمارا آزاد کنیم‌ولی خوب‌شد که خود شما وسیله‌آزادی خود رافراهم کردید وخانم کریستابل ازآزادی شماخیلی خوشحال خواهد شد آیاآقای (آلن) نامه خانم مرا دریافت کرد وآیا شما حامل جواب خانم من هستید؟

(روبن‌هود) بعد ازاینکه گیسوان (مود) رابوسید گفت آقای (آلن)نه‌توانست که جواب نامه خانم کریستابل را بنویسد ونه فرصت‌داشت که شفاهی بوسیله مـن جواب نامه اورا بدهد ولی من میدانم که اودرکجاست ونیزازقصد اودرباره خانم کریستابل مطلع هستم واینك آمده‌ام که بکمك خداوند خانم کریستابل را ازآنجا

بربایم ونزد نامزد او (آلن)آقای ببرم.
(مود) گفت پس خوب است که من بروم وخانم خودرا ازاینخبر مطلع کنم..
آقای (روبن‌هود) شما اینجا باشید تامن مراجعت کنم وزود مراجعت خواهم کرد وتوهم (هالبر) بامن بیا.
(روبن‌هود) وقتی که تنها ماند روی تختخواب دختر جوان نشست وبه فکر فرورفت وفکر نمودکه برای چه (مود) ازدیدن او آنهمه گریه کرد.
وبعداز قدری تفکر دریافت که علت گریه (مود) عبارت‌ازعلاقه‌ایست که نسبت باو دارد و عاشق وی میباشد در صورتیکه او نسبت به (مود) درخود احساس عشق نمیکرد.
ولی چون دختر زیبا ودوست داشتنی وبا نشاط بود، بطرز عادی او را دوست میداشت.
(روبن هود) بعدازاین‌فکر متوجه شدکه چرا اوهم (مود) را باعشق‌دوست داشته باشد وبخودگفت آیا این یك‌نوع خیانت‌نیست‌که (مود) مرا بامحبت‌عشق بخواهد ومن با عشق خواهان او نباشم و آیا بهتر این است که من نیز عاشق (مود) باشم.
اما وقتی رشتهٔ فکر (روبن‌هود) باین‌جا رسید قیافه (ماریانا) درنظرش مجسم‌گردید وبا خودگفت آه.. من فراموش‌کردم که عاشق (ماریانا) هستم و نمیتوانم نسبت بدیگری عشق داشته باشم.
این بودکه فکر (مود) ازخاطر پسر جوان بیرون رفت ودر عوض فکر (ماریانا) جای‌آنرا گرفت.
بعد (روبن‌هود) قرین تردید شد وبخودگفت دخترانی مانند (ماریانا) و (کریستابل) از اصیل‌زادگان هستند وآنها راضی‌نمیشوندکه زوجه یك جنگل‌بان گردند و از کجاکه هم اکنون (ماریانا) یکی از اصیل زادگان دربارروا دوست نداشته باشد وگرچه من متوجه شدم‌که او بانگاهی‌گرم مرا می‌نگریست لیکن‌از کجا معلوم‌که نگاه‌گرم اوحاکی از حق شناسی نباشد.
هرقدرکه تردید(روبن‌هود) نسبت به (ماریانا) زیادتر میشدکفه ترازوی (مود) درقلب او سنگین‌تر میگردید چون مشاهده میکردکه (مود) هم طراز و همسر اوست ومثل (ماریانا) اصیل زاده نیست‌که عارش بیاید بااو ازدواج‌کند و دیگر اینکه (مود) براستی عاشق اوست ووی ازاحساسات اونسبت به خوداطمینان دارد وهمان بهترکه عاشق(مود) باشد.
درحالی‌که قلب پسر جوان گاهی تمایل (ماریانا) و زمانی مجذوب (مود) میشد صدای پائی سنگین ازراهرو بگوش رسید.

(روبن‌هود) از این‌صدای پا ، که‌معلوم بود صدای پای‌یك‌مرد است‌متوحش گردید وچراغ را خاموش‌کرد ویك لحظه دیگر درب اطاق راکوبیدند ومردی گفت مود ... چرا چراغ را خاموش‌کردی دررابازکن .

(روبن‌هود) جواب نداد وخوددرا بین تختخواب و دیوار پنهان‌کرد .

آن مردگفت (مود) چرا دررابازنمیکنی وچون باز جوابی نشنید درراباز کرد واگر اطاق تاریك‌نبود (روبن‌هود) میدیدشخصی‌که وارد شده دارای‌اندامی بلند وقطور میباشد

آن مردگفت (مود) کجا هستی وچراجواب‌نمیدهی من اکنون‌دیدم‌که‌چراغ توروشن بود (روبن‌هود) برای مزید احتیاط خود را زیر تخت‌خواب پنهان‌کرد .

آن‌مرد چندقدم در اطاق برداشت ولی براثر تاریکی سرش به‌یك‌اشکاف خورد وپای اوبه‌پایه یك صندلی پیچید وگفت وه ... اینجا چقدر تاریك است ... اگر راه بروم حتما سرم خواهد شکست و یا بزمین خواهم افتاد خوب است که روی زمین بنشینم .

ازصدائی‌که برخاست (روبن‌هود) فهمیدکه وی روی زمین نشست وبعد سکوت برقرارگردید وروبن‌هود بآرامی نفس میکشیدکه مبادا آن مرد صدای تنفس‌اورا بشنود .

آن‌مرد بعداز قدری سکوت دست‌خوددرا بطرف تختخواب درازکردوبالای تختخواب را لمس نمودوگفت نه ... او نخوابیده است و من اکنون احساس‌میکنم که‌آنچه(گاسپارد)بمن‌گفت راست بود ومن‌بدون‌جهت باو یك‌مشت زدم(گاسپارد) بمن‌گفت‌آقای شوالیه (لندسی) بهمان سهولت که‌من یك‌گیلاس آبجو مینوشم‌دختر تومردها را میبوسد آه ..آه .. من‌هرگز نمیتوانم باور کنم که دخترمن ، مود عزیزمن ، اینطورباشد ، بااین‌وصف نبودن او دراطاقش دراین موقع‌شب ، برای من تولید وحشت میکند.خدایا دخترمن درکجاست ... (مود) کوچك من‌درکجاست ایکاش که‌من میدانستم که او اکنون درکجا میباشد ... ولی‌من چقدر ابله‌هستم... مگر (هالبر) سوار براسب ازکاخ خارج‌نشد که طبیب برای خانم (کریستابل) بیاورد بدون‌شك اکنون (مود) نزدخانم بیمار خود میباشد ... آری اونزد خانم (کریستابل) است .

(روبن هود) برخلاف (لندسی) بتدریج قرین آرامش خاطرشد زیراوقتی (لندسی) وارد اطاق(مود) گردید\(روبن‌هود) باخودگفت بدون تردیداین‌مردعاشق (مود)است که‌هنگام شب وارد اطاق اوگردیده لیکن وقتی توضیحات آن مرددرا که باخود حرف میزد شنید دانست اشتباه کرده و او(لندسی) پدر مودوکلید دار قصر میباشد .

صدای پاهای سریع زنی که باطاق نزدیك میگردید بگوش (روبن هود) رسید و (مود) درحالیکه چراغی در دست داشت وارد اطاق گردید و تاپدرش را دید بانگی از وحشت وحیرت برآورد و گفت پدراینجا چه‌میکنید .
(لندسی) گفت (مود) من آمده‌ام که باتو قدری صحبت کنم (مود) گفت پدر من ، اکنون من خیلی خسته هستم و میخواهم بخوابم وصحبت‌ها را برای فردا بگذارید
(لندسی) گفت صحبت من مفصل نیست و فقط چندکلمه است (مود) گفت پدر بیائید که‌شما را ببوسم وفوراً از اینجا بروید زیرا من ازفرط خستگی کرشده‌ام و نمیتوانم صحبت‌شمارا بشنوم .
(لندسی) گفت مود من فقط یك‌سئوال ازتومیکنم و میروم .
(مود) گفت من نمیتوانم همان یك‌سئوال شمارا جواب بدهم برای اینکه از خستگی کر هستم .
(لندسی) گفت سئوال من این‌است که شمادر این‌موقع درکجا بودید وچرا تااین‌وقت نخوابیده‌اید
(مود) گفت‌مگر اطلاع‌ندارید که خانم‌کریستابل کسالت دارد ومگرنمیدانید وظیفه من این‌است که ازاو پرستاری بکنم .
پدر گفت بسیار خوب ولی بمن‌بگوئید که شما برای‌چه دربوسیدن اشخاص این‌قدر بدون ملاحظه‌هستید وچرا خارجیانی راکه باین‌جا میآیند طوری میبوسید که گوئی آنها برادرشما هستند .
(مود) خودرا حیرت زده جلوه داد و گفت چه‌کسی این اتهام را بمن‌زده است که من خارجیان را بوسیده‌ام .
(لندسی) گفت من اینرا از (گاسپارد) شنیدم (مود) گفت پدرمن او دروغ میگوید وعلت دروغگوئی اوهم این است که ازچندی باین‌طرف‌میخواهدمرا بفریبد ومن‌چون جواب منفی باو داده‌ام لذا خواسته بدین‌وسیله‌ازمن انتقام بگیرد .
(لندسی) غرش کردو گفت آیا (گاسپارد) میخواست تورا فریب بدهد (مود) گفت پدرمن ، وبعد یکمرتبه شروع بگریه‌کرد و گفت ولی‌من چون باوتسلیم‌نشدم اکنون مرا مورد تهمت قرارمیدهد و این‌دروغ‌ها را باین وآن‌میگوید .
(لندسی) دختر خودرا درآغوش گرفت ، وآنقدر اورا نوازش دادتاوقتی که آرام گرفت وبعدبالحنی آرام که معلوم‌بود حاکی ازخشم فوق‌العاده است گفت من تاوقتیکه این مرد بدسیرت را تنبیه ننمایم آرام نخواهم گرفت اینك (مود) عزیز توبخواب ومن‌هم میروم وامیدوارم که خداوند تورا در دودنیانیك‌بخت کند
وقتیکه (لندسی) از درخارج‌شد و رفت (مود) آهسته گفت (روبن هود) در کجا پنهان شده‌اید ؟

(روبن هود) از زیر تختخواب بیرون آمد و گفت من در اینجا پنهان شده بودم .

(مود) گفت اگر پدرم شمارا در این اطاق میدید من نابود میشدم (روبن هود) گفت اومراندید ولی بفرض اینکه میدید من بنفع شما رأی میدادم ومیگفتم که دختری نجیب ودوست داشتنی است ولی میخواهم بدانم که این (گاسپارد) که پدرشما راجع باو صحبت میکرد کیست ؟

(مود) گفت (گاسپارد) همان است که وقتی شما محبوس شدید درب زندان شما نگهبانی میکرد .

(روبن هود) گفت او لابد هم اوست که وقتی ما با هم .... صحبت میکردیم سر رسید .

دختر جوان قدری سرخ شد و گفت بلی خود اوست (روبن هود) گفت من قیافه اورا بخاطر خواهم سپرد ووقتی که اورا پیدا کردم انتقام این تهمت را از او خواهم گرفت مود گفت لازم نیست که ازاو انتقام بگیرید زیرا او در خور اینهمه اعتناء نمی باشد ... اینك بیائید که نزد خانم برویم زیرا خانم (کریستابل) میخواهد شمارا ببیند اما قبل ازاینکه آنجا برویم من میخواهم چیزی بشمابگویم وآن اینستکه من خیلی بدبخت هستم ...

دختر جوان اینرا گفت وبازشروع بگریه کرد (روبن هود) گفت چرا اینقدر گریه میکنید اگر اندوهی دارید بمن بگوئید شاید من برای شما مفید واقع شوم و از اندوه شما بکاهم هر خواهری باید اندوه خود را ببرادر خویش بگوید .

(مود) گفت علت گریه من اینستکه اگر خانم کریستابل ازاینجا برود من تنها میمانم زیرا دراین کاخ اززنهای آشپزخانه ورختشوی خانه گذشته غیراز خانم کریستابل ومن کسی زنی دراین کاخ نیست ومن وخانم کریستابل که باهم بزرك شده ایم باوجود تفاوت رتبه وشخصیت یکدیگررا دوست میداریم و خانم تمام اسرار خود را برای من حکایت میکند ولی من نمیتوانم تمام اسرار قلب خودرا باوبگویم زیرا بالاخره اوخانم است ومن خدمتکار ومن بعدازرفتن اودیگر دراین کاخ دوستی ندارم وگرچه پدرم ازمن حمایت ومحافظت میکند بااین وصف دوست من نمیشود ازآن گذشته چون من دختری هستم که بالفطره بانشاط میباشم ومیخندم و آواز میخوانم سربازهای جوان این کاخ بتصور اینکه میتوانند مرا فریب بدهند مرا تعقیب می نمایند ومن ازهمه آنها بدم میآید این است که بعداز رفتن خانم (کریستابل) من چاره ای ندارم جز اینکه بمیرم وبنابراین ازشما تقاضامینمایم که مراهم با خانم کریستابل ازاینکاخ بیرون ببرید .

(روبن هود) درجواب دختر جوان ندائی ازحیرت برآورد و (مود) گفت اگر ازقبول درخواست من امتناع کنید من ازغصه دراین کاخ خواهم مرد واگرشما وخانم کریستابل بدون من ازاینجا بروید من خودرا خواهم کشت .

(روبن هود) گفت شما فراموش کرده اید که من هنوز یك بچه هستم وازخود خانه ای ندارم واگرشما رابمنزل پدرو مادرم ببرم شاید آنها قبول نکنند ومایل نباشند که شما درآنخانه سکونت نمائید .

(مود) گفت شما بچه نیستید ویك جوان میباشید وازآن گذشته برای مسکن من مشوش نباشیدهرجا خانم من سکونت اختیار کرد منهم باا و خواهم بود .

(روبن هود) گفت آیافکر پدرخودرا کرده اید ... من احساس کردم که پدرشما خیلی شمارا دوست میداردواگر بفهمد که شما ازاینجا رفته اید خیلی غصه خواهد خورد

(مود) گفت ولی چون میفهمد که من باتفاق خانم خود رفته ام خاطرش آرام خواهد شد ومراخواهد بخشود .

(روبن هود) گفت شما باخانم خودمان فرق دارید برای اینکه خانم شما نامزد دارد ومیتواند بااوفرار کند درصورتیکه شما ...

(مود)حرف اورا قطع کرد وگفت حق باشماست ومن کسی راندارم وبدون حامی می باشم .

(روبن هود) گفت امامن یادم آمد که پدر روحانی (توك) ممکن است که نامزد شما ...

(مود)باسرعت گفت آه ... اینحرف بدی بود که شما زدید زیرا درست است که من با(توك)آواز خواندم وصحبت کردم ولی بیگناه ...بکلی بیگناه هستم ..خدایا حتی دوستان منهم مرا دختری گناهکار وفاسد میدانند ...

آنگاه (مود) دستها را مقابل صورت گرفت وهایهای گریست .

(روبن هود) دوچار اندوهی بزرك شد وگفت مود ... مود ... تورابخدا گریه نکن .. من بتو قول میدهم که تورا باخود خواهم برد وتو درمنزل پدرم (هید) سکنی خواهی گزید ودختر او وخواهرمن خواهی گردید .

(مود) باچشمان اشك آلود گفت خداوند تورا برکت بدهد ومن درآنجا خدمتکار تو ، کنیزتو خواهم شد.

(روبن هو) گفت نه ... تو درآنجا خواهرمن خواهی بود اینك بجای اینهمه گریه ... قدری تبسم کن تاقلب من ازدیدارتبسم تو خرسند شود .

(مود) تبسم کرد و (روبن هود) گفت اینك مرا نزد خانم (کریستابل)ببر زیرا وقت میگذرد (مود) دستها را بگردن (روبن هود) حلقه کرد و دوبوسه از

گونه‌های او برداشت و گفت اینك برویم

بمحض اینکه خانم (کریستابل) روبن‌هودرا دید گفت آقا ... آیامن‌میتوانم بشما اعتماد داشته باشم وآیا شما میتوانید مرا ازاینجا خارج کنید

(روبن‌هود) گفت بلی خانم ، کریستابل گفت امیدوارم که خداوند پاداش این خدمت را بشما بدهد من برای حرکت آماده‌هستم

(مود) گفت منهم ازخداوند برای آقای (روبن‌هود) خواهـان پاداش‌هستم براه بیفتیم زیرا وقت تنك‌است .

(کریستابل) وقتی جمله (براه‌بیفتیم) راشنید حیرت کرد وگفت مقصود شما چیست (مود) گفت خانم مگرشما نمیدانید که (مود) نمیتواند دور از خانم عزیز خود زندگی کند .

(کریستابل) گفت آه ... مود ... آیا تو حاضر میشوی کـه بامن بیائی ؟

(مود) گفت بدیهی است واگـر شما با این درخواست موافقت نکنید من از غصه خواهم مرد .

صدای (هالبر) که ناگهان رسید بلندشد وگفت منهم باشما میآیم وامیدوارم که خانم مرا برای خدمتگزاری بذیرد وبعد (روبن‌هود) خویش را مخاطب ساخت وگفت آقای (روبن‌هود) اینهم کمان وترکش شماست وهنگامیکه شمارادرجنگل توقیف میکردند من آنرا برداشتم وشاید برای‌شما مفید واقع شود .

(روبن‌هود) گفت (هالبر) ازشما متشکرم واز این‌لحظه ببعد مـا بایکدیگر دوست خواهیم بود (هالبر) که جوانی ساده بود ودرعین حال میخواست خودرا مردی بزرك جلوه بدهدگفت آری تادم مرك بایکدیگر دوست خواهیم بود.

(مود) گفت اینك براه بیفتیم وتو (هالبر) جلوبرو وشما خانم دست‌خودرا بمن بدهید وازاین‌لحظه ببعد باید سکوت‌کامل بین‌ما برقرار باشدزیراکوچکترین صدائی سبب‌خواهد شدکه مارا پیداکنند.

کاخ (ناتینگام) مانند اغلب کاخهای آن دوره ، بوسیله دهلیزی بزرك با خارج ارتباط داشت . این دهلیزها را ازاینجهت بوجود میآورد که هنگام جنك ومحاصره کاخ ، ارتباط آن با خارج قطع نشود .

درکاخ ناتینگام دهلیزی که باخارج ارتبـاط داشت ازکلیسا شروع میشد و بنقطه‌ای درجنگل (شروود) منتهی میگردید و (هالبر) که خوب اینراه زیرزمینی را میشناخت مقررگردیدکه راهنما باشد .

ولی ورود بکلیسا بنظر فراریان دشوار بنظرمیرسید چون میدانستندکـه بارون مقابل درب‌کلیسا یك‌قراول گذاشته است .

اما فراریان وقتیکه بکلیسا نزدیك شدند بامسرت‌متوجه گردیدندکه‌قراول

ترجیح داده که بجای نگهبانی مقابل درب کلیسا ، درون کلیسا روی نیمکتی بخوابد وخواب او آنقدر سنگین بود که وقتی آن چهارنفر واردکلیسا گردیدند ازخواب بیدار نگردید .

مشعلی که کلیسا را روشن میکرد بالا قـرار داشت ولذا کف کلیسا روشن نبود و(هالبر) که پیشاپیش میرفت براثر اینکه پای اویکی از قبرها تصادف کرد بزمین خورد وصدای افتادن او نگهبان را از خواب بیدارنمود وبتصور اینکه هنگام خواب غافلگیر بارون دوناتینگام ، یاگروهبان گشت شده بانگ زد کیست ؟

(هالبر) خود راپشت قبر وسنگ بزرگ آن پنهان نمود (روبن هودو کریسیابل) هم خود را درپشت پله هائی که منتهی بدر بالای منبر میگردید خودشان را پنهان کردند اما (مود) فرصت نکرد که خود را پنهـان کند وچشم نگهبان باو افتاد و گفت آه .. این (مود) زیبا وتوبه کر پدر روحانی (توك) است ... مود تصدیق کن که تو مرا خیلی ترسانیدی زیرا تصور کردم که عفریت بیت المقدس ، بارون دوناتینگام ، مرا در حال خواب غافلگیر کرده است ولی چقدر خرسندم که میبینم تومرا ازخواب بیدار کرده ای .

سرباز مزبور بعداز این حرف دستهای خود راگشود وبطرف(مود) رفت که اورا در آغوش بگیرد .

(مود) گفت بامن کار نداشته باشید خانم من اکنون کسالت دارد ومن بکلیسا امده ام دعابکنم که خداوند خانم مرا شفا بدهد .

سرباز دست خود را نزدیکتر آورد وگفت دعا ونماز رابرای موقع دیگر بگذار وبیاوبمن بوسه بده ... زیرا (گاسپارد) خیلی احتیاج به بوسه های تو دارد .

(مود) که نمیخواست صدای خود را بلند کند که مبادا درخارج از کلیسا شنیده شود آهسته گفت(گاسپارد) عقب برو ... اینجا کلیسا است . از خدابترس .

(روبن هود) که وضع راآنطور دید تیری بر کمان نهاد وزه رابدست گرفت.

صدای آهسته (مود) سبب تحریك سرباز شد زیرا او تصور کرد که صدای آهسته (مود)دلیل بر رضایت اوست .

«گاسپارد» خواست دست های خود رااطراف کمر «مود» حلقه نماید و «مود» گفت ای پست فطرت ، بتو میگویم عقب برو اگر از من حیا نمیکنی ازاین مکان مقدس وحضرت مریم حیا کن.

ولی سرباز مزبور بدون اعتناء به اعتراض (مود) او را در بغل گرفت و با وجود دست وپازدن (مود) لب های خود را میخواست بلب او نزدیك نماید که ناگهان صدای صفیر تیر درفضا بلند شد و دستی که هرگز در نشانه زدن خطا نمیکرد تیری بطرف گاسپارد رها نمود.

(روبن هود) بقدری به دقت تیراندازی خود اطمینان داشت که با وجود اینکه (گاسپارد) دختر جوان‌رادر آغوش گرفته بود تیرخودرا پرتاب کردونیز درسر (گاسپارد) فرو رفت ودریك آنان بزمین افتادوبدون اینکه بتواندفریادی بزند یاناله‌ای بکند به‌قتل‌رسید.

ولی (مود) هم براثر هیجان دوچارضعف‌شده بیحال بر کف کلیسا روی لاشه (گاسپارد) افتاد.

آن‌سه‌نفر در روشنائی کم نور مشعل درصدد برآمدندکه (مود) را بحال بیاورند خانم‌کریستابل آهسته بدن اورا میمالید و (هالبر) ازظرف محتوی آب مقدس کلیسا ، آب برمیداشت و روی صورت (مود) میپاشید تااینکه دخترجوان بحال‌آمد و برخاست و نشست ورنك‌گونه او که‌سفید بود بتدریج سرخ‌شدووقتی قوای خودرا احراز کرد اولین‌نظررا بصورت(روبن‌هود) انداخت وگفت ازشما متشکرم‌که مرا ازاین عفریت نجات دادید .

بعدبپاایستاد وگفت حالابرویم هالبر مشعل کلیسا را برداشت وجلوافتاد و وارد معبرزیرزمین‌شدند چون‌آن معبر منتهی بخارج‌شهر (ناتینگام)میشد راه‌پیمائی ازآن مدت یکساعت طول‌کشید .

درانتهای معبر (هالبر)گفت اینك خوب مواظب باشید زیرا مامیخواهیم از دالان خارج شویم ومخرج این دالان درجنگل مستور ازخاشاك وخار است و متوجه باشیدکه خودرا زخم نکنید .

قبل‌از خروج ازمعبر (هالبر) مشعل‌را خاموش‌کرد وهمه واردجنگل(شروود) شدند و (روبن‌هود)گفت حالا نوبت راهنمائی من‌است زیرامن این‌جنگل را خوب میشناسم وخوشبختانه مهتاب‌هم راه پیمائی مارا تسهیل‌میکند وما اگرباسرعت‌برویم هنگام طلوع روز بآقای (آلن) ملحق خواهیم شد .

بعد براه افتادند ولی چون راه پیمائی ازروی جاده‌های جنگل دشوار بود ازبیراهه بحرکت درآمدند .

خانمها برخلاف (روبن‌هود) باراه‌پیمائی پیاده آنهم ازوسط درختهاوعلفها وخارهای‌جنگلی آموخته نبودند ولی‌چاره‌ای نداشتندومیبایست‌مثل جانوران جنگلی ازوسط درختهاوعلفهابگذرند ولو اینکه لباس‌آنهاپاره وپای آنها مجروح شود .

بعد ازاینکه مدتی‌راه پیمودند (روبن‌هود) درفکر فرورفت‌و(مود) آهسته ازاو پرسیدکه برای چه‌فکر میکنند ؟

(روبن‌هود) گفت خواهر عزیز ما بایدازیکدیگر جدا شویم و شما باید باتفاق (هالبر) بمنزل پدرم (هید) بروید ومن باید خانم‌کریستابل‌را نزد آقای (آلن)که منتظر اوست راهنمائی‌کنم و (هالبر) برای پدرم ومادرم توضیح خواهد

داد که من سالم هستم ومجبور بودم که اول خانم (کریستابل) را نزد آقای آلن ببرم .

این بود که فراریان از یکدیگر جدا شدند و (مود) بعد از گریه از خانم خود وروبن هود وداع کرد وباتفاق خانم (کریستابل) براه افتاد .

و(روبن‌هود) وخانم کریستابل بعداز قدری راه‌پیمائی بجاده‌ایکه از ناتینگام بقریه (مانفیلد)میرفت رسیدند و(روبن‌هود) قبل ازحرکت درآن‌جاده بالای درختی رفت واطراف‌را بادقت ازنظر گذرانید .

تاچشم کار میکرد جاده خالی بود ولی درهمان‌لحظه که‌میخواست زودبیاید بالای یکی از برآمدگی های جاده چشمش بیك سوار افتاد که با سرعت نزدیك میگردید .

(روبن‌هود) باسرعت فرودآمد وتیری‌بکمان گذاشت و گفت خانم . فوراً پشت آن درخت پنهان شویدو درخواست میکنم که هیچ تکان نخوریدومبادا فریاد بزنید .

خانم (کریستابل) که‌دید روبن‌هود تیر بر کمان گذاشت گفت مگرخطری ما راتهدیدمیکند؟ مگرواقعه تازه‌ای اتفاق افتاده است ؟

(روبن‌هود) گفت خانم محترم ، من‌دیدم که سواری باسرعت‌زیادبطرف ما میآیدوهنوز نمیدانم که آیا این‌سوار دوست‌است یادشمن وشرط احتیاط‌این‌میباشد که شماومن خودرا پنهان کنیم .

خانم(کریستابل) میخواست اظهاروحشت بکند وبگوید ازوقتیکه ما فرار کرده‌ایم یکنفر کشته شده و دیگر نباید فرار ما سبب قتل دیگری بشود ولی (روبن‌هود) باشاره اورا ساکت کرد وخود اورا پشت درختی برد وپنهان نمود و گفت هر اتفاقی که افتاد فریاد نزنید و خود را نشان ندهید زیرا اگر چه اکنون بیش از یك‌سوار بنظر من نرسید ولی‌معلوم نیست که درقفای‌او سوارانی دیگر نباشند .

وقتی (روبن‌هود) میگفت که‌من نمیدانم این سوار آیا دوست یادشمن‌است برای این بودکه باعث اضطراب خانم جوان‌نشود هنگامیکه روبن‌هود بالای‌درخت رفت روزدمیده بود واو توانست درروشنائی روز (آرم) یا علامت خانوادگی -۱- بارون دوناتینگام‌رابالای نیزه آن سوار ببیند و میدانست که وی فرستاده

---

۱ ـ موضوع (آرم) یاعلامت خانوادگی اصیلزادگان واشراف اروپا در آن‌دوره سرگذشتی طولانی و شنیدنی دارد علائم خانوادگی شوالیه‌ها و اصیل

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بارون دوناتینگام میباشد وحتماً برای دستگیری فراریان حامل او امری برای اطراف است .

طولی نکشیدکه صدای حرکت اسب آن سوار بگوش رسید و بعداز چندلحظه خود سوار پدیدار گردید که باسرعت ازمقابل آن دونفر گذشت‌ولی باوجود سرعت آن سوار ، سرعت تیر (روبن‌هود) برسرعت اسب میچربید وتیز در بالای شکم اسب نزدیک زین در شکم آن حیوان نشست واسب و سوار هردو ازپا درآمدند .

(روبن‌هود) گفت خانم فرار نیم ... خانم فرارکنیم... ولی‌خانم(کریستابل) مبهوت‌آن سواررا مینگریست ولی گفت‌خداوندبمارحم‌کند... اورابقتل‌رسانیدید.... اورا بقتل رسانیدید .

(روبن‌هود) گفت نه‌خانم ، اشتباه میکنیدمن‌اورانکشته‌ام(کریستابل) گفت‌من شنیدم‌که او فریادی مخوف زد .

(روبن‌هود) گفت این فریاد براثر تعجب بود نه‌براثر زخم تیر ...نگاه‌کنید اوچگونه ازجابر میخیزد ... اگرکشته‌شده بودکه ازجابرنمیخاست...بیائیدفرارکنیم.

(کریستابل) وقتی مطمئن‌شدکه آن سوار زنده است با (روبن‌هود) براه افتاد و (روبن‌هود) گفت بخود سوار حتی کوچکترین خراشی وارد نشده ومن‌فقط اسب اورا ازپا درآوردم‌که نتواند باسرعت حرکت‌کند .

این سوار ، نسبت‌بما مزیتی بزرك داشت زیرا چندمرتبه سریعتر ازماحرکت

زادگان مثل امروز بدون اساس انتخاب نمیشد کسیکه‌علامت خانوادگی یك‌شوالیه را میدید اگر بتاریخ وشجره اصیلزادگان وقوف داشت میفهمیدکه‌آن خانواده‌در چه‌جنك‌های بزرك شرکت‌کرده وباچه خانواده‌هائی وصلت نموده است امروزهم که‌نزدیك‌نهصدسال ازآن‌تاریخ‌میگذرد شناسائی‌علامت خانوادگی نجباءواصیلزادگان اروپا علم مخصوصی‌است‌که فقط عدهٔ معدودی ازآن وقوف دارند ، یکی از اصول انتخاب آرم (تقریباً بروزن (جام) باسکون‌را ومیم) اینستکه هرگز نباید دورنك روی یکدیگر قراربگیرد مگر اینکه‌یکی‌ازآن‌رنکها سفید باشد مثلانمیتوان روی یك‌زمینهٔ آبی‌رنك یك‌شیرقرمز ترسیم‌کرد ولی‌روی زمینه سفید میتوان آن‌شیر قرمزرا ترسیم نمود آرم خانوادگی احترامی فوق‌العاده داشت وهنگامی که دین‌مسیح دراروپا توسعه یافت برای (آرم) خانوادگی مراسم مذهبی بعمل میآمد واحتراماتی‌راکه امروزنسبت بپرچم مبذول میدارند (البته‌دراروپا)بازمانده رسوم شوالیه‌های آن‌دوره است براستی‌که دورهٔ قرون وسطی وشوالیه‌هادراروپا دوره‌ای عجیب بود ومطالعه دررسوم‌وآداب ووضع زندگی آن‌دوره برای کسانی که علاقه بتاریخ داشته باشند بسی‌جالب توجه است . « مترجم »

میکرد ولی اکنون که اسب ندارد شانس‌ما واو درراه‌پیمائی متساوی است وشاید شانس‌ما زیادتر است زیرا وی شاید مجبور شودکه زین اسب خودرا حمل‌کند و بفرض اینکه از زین اسب خود صرفنظر نماید چون پوطینهای‌سنگین سواری دربا دارد نمیتواند باسرعت‌ما راه‌پیمائی نماید.

بنابراین ماباید تامیتوانیم سریعتر حرکت‌کنیم وشماهم خانم ، همت داشته باشید زیرا آقای (آلن) منتظر شماست وراه‌ما برای وصول باو ، زیاددور نیست.

فصل سیزدهم

گفتیم‌که روبن‌هود برای اینکه بتواند ازچنك سربازان فرارکند مشعل را روی صورت گروهبان (لامبیك) خاموش‌کرد ولی گروهبان باوجود سوزش‌صورت ودرد وتاریکی ازبیم مسئولیت باتفاق مردان خود درصدد تعقیب (روبن‌هود) برآمد وازبخت‌بد (بخت بد او) بجای اینکه مستقیم درصدد تعقیب روبن‌هود برآید ازجهت مخالف اورا تعقیب نمود .

کسانیکه این سرگذشت را میخوانند شاید فکرمیکنندکه فرار (روبن‌هود) ازراهروها وتعقیب وی بوسیلهٔ گروهبان لامبیك وسربازان او، ازراهروهای دیگر مبالغه است ونمیشودکه دریك کاخ ،کسی بتواند باین سهولت فـرارکند ودیگران نتوانندکه اورا دستگیرنمایند .

علتش این‌است‌که خوانندگان ، کاخهای امـروز را درنظرمیگیرند وتصور مینمایند که کاخهای آغـاز الف دوم میلادی شبیه بکاخهای امروزبوده درصورتیکه چنین‌نیست وکاخهای‌آنزمان باکاخهای امروزخیلی فرق‌داشته ودرهمان‌کاخ(ناتینگام) که باروو برجهای‌آن ازبیرون بچشم مردم میرسید آنقدر راهـرو وجودداشت‌کـه برخی ازخدمه کاخ هم نمیدانستند قسمتی ازآنها درکجاست زیرا اولا احتیاج‌نداشتند که بنقاطی مخصوص ازکاخ بـروند وثانیاً میترسیدندکه ببعضی از مناطق کاخ قدم بگذارند وتصورمیکردندکه شوم است وتولید خطرمیکند -۱-

لامبیك بعدازاینکه قدری در راهروها دوید خودرا ناگهـان مقابل پله‌کان بزرك‌کاخ‌دید که‌دربالامنتهی بآپارتمان بارون میگردید وشنیدکه ازبالا صدای‌حرف

---

۱ - آنچه آلکساندر دوما راجع بکاخهای اروپا درآغاز هزاره دوم‌میلادی میگوید درکشورما ایران نیزصدق میکرد درایران هم کاخهائی وجودداشت‌که‌سکنه وخدمهٔ کاخ قسمتی ازآنرا نمیدانستند یاآن قسمت طوری متروك بودکه هرگزقدم بآن نمیگذاشتند . مترجم این سطور درزمان‌کودکی دریکی ازولایات غربی ایران باتفاق والدین خود دریکی ازاین کاخها (که البته اسلوب معماری آن بامعمـاری کاخهای قدیم اروپا فـرق داشت) میهمان بودم ومیشنیدم‌که سکنه کاخ میگفتند که سالهااست بیك قسمت ازآن قدم نگذاشته اند . (مترجم)

میاید وفکر کرد که لابد آدمهای او توانسته‌اند که (روبن‌هود) را توقیف نمایند و اورا بحضور بارون ببرند وبرای اینکه وی ازقدرومنزلت نیفتد وگفته نشود که در توقیف (روبن‌هود) شرکتی نداشته لازم دانست بسرعت خودرا ببالا برساند .

بعدازاینکه ازپله بالا رفت بپیروی ازعادت دیرین ، که هروقت میخواست بحضور بارون دوناتینگام برسد گوش میداد که آیا بارون متغیر هست یانه ؟ گوش فراداد وشنید که شخصی مشغول صحبت است اما طوری مرتب صحبت میکرد که گوئی خطبه میخواند .

وقتی صحبت اوتمام شد بارون گفت ازاین نامه اینطورفهمیده میشود که بارون تریستان دو(گولدسی برو) نمیتواند اکنون باینجا بیاید .

خواننده گفت نه‌عالیجناب واودرخانهٔ خودمیگوید که چون مجبوراست بدربار برود اکنون نمیتواند باین کاخ بیاید .

بارون گفت بد شد وخوانندهٔ نامه میگوید که اومنتظرشما میباشد که درلندن عالیجناب را ملاقات کند بارون گفت آیا نمیگوید که درچه روزی منتظرمن‌میباشد؟ خواننده گفت نه عالیجناب ، اومیگوید بمحض وصول این نامه حرکت کنید ودر لندن بمن ملحق شوید .

بارون دوناتینگام گفت من امروزصبح حرکت خواهم‌کرد، بگوئید اسبهارا حاضر کنند وشش سوار مسلح هم بامن باشند .

آنشخص گفت بسیارخوب وچون گروهبان فهمید آنشخص بزودی ازدرخارج میشودبرای‌اینکه در سرراهش نباشد خودرا دورکرد وسپس مراجعت نمود وچشم را برسوراخ در دوخت وداخل اطاق رانگریست ودید که روبن‌هود درآنجانیست.

باخودگفت لابد آدمهای من روبن‌هودرا اینجا آورده وبعد بزندان‌برده‌اند و بطرف زندان رفت و دید که درب زندان باز و مشعل خاموشی در کف آن قرارگرفته است .

این دفعه گروهبان (لامبیك) باوحشتی‌تازه خودرا بپشت اطاق بارون‌رسانید که شاید درظرف آن‌چنددقیقه‌آدم های او (روبن‌هود) را پیداکرده ، آورده‌باشند ولی باز (روبن‌هود) دراطاق بارون دیده نمیشد و در عوض سکوت برقراربود .

گروهبان (لامبیك) طناب داررا اطراف‌گردن خود ، وگره آنرا روی عضله حلقوم خویش حس میکرد چون میدانست این‌مرتبه دیگر بارون ازمجازات اوصرفنظر خواهد نمود .

ولی افراد بدبخت ، ازهرواقعهٔ نویدبخش بامید رستگاری خودکسب نیرو میکنند وگروهبان‌لامبیك هم وقتی دید که در اطاق بارون سکوت حکمفرماست باخود چنین گفت :

بارون خوابیده ، وخواب او دلیل براین است که وی خشمگین نمیباشد چون اگر خشمگین بود نمیتوانست بخوابد .

وحال که خشمگین نیست دلیل براین است که نمیداند این توله گرگ جنگل بان از چنك من فرار کرده چون اگر براین واقعه وقوف میافت از فرط خشم آرام نمیگرفت وچون نمیداند که توله گرگ ازچنك من فرار کرده لذا درصدد قتل من بر نخواهد آمد ومن وآدم های من فرصتی خواهیم داشت که جستجو کنیم شاید بتوانیم که این توله گرگ را دستگیر نمائیم وبزندان برگردانیم .

وقتی که گروهبان لامبیك بدین ترتیب بخود نوید داد که از مجازات مصون خواهد ماند مردد شد که آیا بارون براستی خوابیده یا بیدار است ؟

او میدانست اگر بارون خوابیده باشد اوفرصتی زیادتر برای پیدا کردن (روبن هود) خواهد داشت .

(لامبیك) چشم را بسوراخ قفل دوخت ولی چیزی از این عمل دستگیرش نشد وگوش را به سوراخ قفل چسبانید وباز چیزی نفهمید ، او میدانست که بارون وقتی که درخواب است خرخر میکند ولی آن موقع صدای خرخر اوبگوش نمیرسید.

آهسته دستگیره دررا گرفت وباکمال احتیاط آنرا به حرکت درآورد ودر راگشود وآنچه بعداز بازشدن در بچشم لامبیك تیره بخت رسید بقدری برای او وحشت آور بود که خواست فریاد بزند ولی صدااز دهان اوخارج نشد .

بارون تازه مقابل اعتراف گیرنده خود زانو بزمین زده بود و میخواست بگنه‌های خود اعتراف کندو بخشایش دریافت نماید تاقبل از رفتن به لندن باخاطری آسوده بطرف دربار برود وورود ناگهانی (لامبیك) همان اندازه که گروهبان را نرسانید سبب حیرت بارون گردید .

بارون (دوناتینگام) فریاد زد ای فرومایه ، ای ژنده پوش ، ای مأمون پست فطرت ، ای دزد کلیسا ، و جاسوس اطاق اعتراف بگناهان ، ای خائن که مزدور شیطان هستی ، برای چه این جا آمدی وکه بتو گفت اینجا بیائی آیا صاحب این کاخ من هستم یاتو آیامن ارباب هستم یاتو ؟

اعتراف گیرنده برای اینکه بارون راآرام کند گفت فرزند آرام بگیرید و شکیبائی رااز پدرماکه درآسمانها است بیاموزید خداوند بهمهٔ ماتوصیه فرموده که جسور وباترحم باشیم .

بارون ازجا برخاست وگفت خداوند هرگز نگفته که نسبت بیك چنین دزدها وجاسوسان که حتی دراطاق اعتراف هم جاسوسی میکنند ترحم کنیم وبعد خطاب بگروهبان گفت ای جنایتکار ، بیااینجا ، وزانوهای خودرا برزمین بگذار وبگناهان خود اعتراف کن زیرا لحظهٔ مرك تو نزدیك است .

(لامبیك) ازجای خود تکان نخورده‌بود وفکر میکردکه راهی برای‌خروج ازآن بن‌بست پیداکند چون میدانست‌که بارون بدون آزار او ، یالااقل‌خواستن توضیح دست ازسرش برنمیدارد .

بارون‌که بالاخره یادش آمدکه ورود ناگهانی گروهبان بایدعلتی داشته باشدگفت برای‌چه اینجا آمدی وبامن چه‌کاری داشتی ؟

لامبیك برای اینکه گناه خودرا کوچك‌کند گفت عالیجناب من‌بدون‌اطلاع وارد نشدم ودرزدم وچون‌کسی جواب نداد وارد شدم .

بارون‌گفت چون‌کسی جواب نداد لا ا فکر کردی‌که ازغیبت من استفاده نمائی وبرای سرقت وارد اینجا شوی .

اینحرف درگروهبان خیلی اثرکرد زیرا درآن دوره سرقت گناه‌بزرگی بودکه هرگز مردان سپاهی وسربازان وبطـریق اولی اصیلزادگان وشوالیه‌هـا گردآن نمیگشتند .

متأسفانه امروز سرقت ، جنبهٔ ننگین خودرا بنسبت زیاد ازدست داده‌ولی درآن دوره مجازات اخلاقی ومعنوی سرقت خیلی زیادتر از مجازات قانونی و جسمانی آن درمردم اثر میکرد .

یك‌سارق بدون سابقه اگر بدام میافتاد بامیل حاضر بودکه اعـدام شود مشروط باینکه مردم نفهمندکه اوبجرم سرقت اعدام میگردد واینموضوع ازلحاظ اجتماعی درخور توجه‌است چون ثابت شده‌که مجازات اخلاقی بهترین‌ومؤثرترین وسیله برای جلوگیری ازارتکاب منهیات میباشد .

گروهبان (لامبیك) براثر این اتهام دریك‌لحظه‌بیم ازبارون وحتی مرك را فراموش کرد وگفت عالیجناب‌من سربازهستم وسرباز دزد نمیشود .

بارون به‌تمسخر خنده‌ای کرد وگفت حالا باو برهم میخورد لامبیك‌گفت بلی‌عالیجناب زیرامن سربازهستم ویقین‌دارم‌که تاامروزهم ازبین‌سربازان‌عالیجناب کسی دزد نشده است .

بارون باز به‌تمسخرگفت بااینوصف استاد لامبیك ، تصدیق کنیدکه وقتی شما تصور میکنیدکه من دراطاق خودنیستم ووارد اینجا میشوید من حق دارم‌که ظنین‌شوم خوب ... برای‌چه اینجا آمدید ... اول بگوئید برای‌چه اینجا آمدیدو بعد بگوئیدکه توله گرك‌ما درزندان چه‌میکند ؟

تهوری‌که چند لحظه قبل برای گروهبان حاصل شده بود باجملـه اخیر بارون ازبین رفت گرچه خطری‌که گروهبان ازآن میترسید هنوز جنبهٔ قطعی نداشت زیرا ، گفتار بارون ، نشان میداد ، که او ازفرار (روبن‌هود) بدون اطلاع است معهذاازبیم خشم آینده بارون ، گروهبان طوری ترسیدکه‌بیحرکت

ایستاد ونتوانست چیزی بگوید .
بارون گفت چرا جواب نمیدهی چراصورت‌تو طوری سیاه است‌که گوئی‌از جهنم فرار کرده‌ای ؟
گروهبان گفت عالی‌جناب سیاهی صورت من از آتش‌یك مشعل میباشدویك مشعل‌صورت مراسوزانیده‌است(بارون) ازاین گفته متأثرنشد چون‌وی نسبت بزیر دستان عاطفه‌ای‌نداشت وفقط پرسید آیا یك‌مشعل صورت تورا سوزانید ؟
گروهبان گفت بلی عالیجناب ، واین مشعل را روبن‌هود ...
بشنیدن نام (روبن‌هود) بارون‌دوناتینگام چنان بانك‌خشم برآورد که حتی اعتراف‌گیرنده‌اوکه گناهکار خودرا خوب میشناخت تکان‌خورد وبارون‌شمشیرخود رابرداشت وبانك‌زد بازاز این‌توله‌گرك حرف‌زدید ...(روبن‌هود) کجاست و چه میکند ؟ودر حالیکه شمشیر خودرا برای حمله تکان‌میداد بطرف گروهبان رفت .
گروهبان‌طوری درآستان درقرار گرفت‌که بتواند فرار کند وهم در را در قفای‌خود ببندد‌که بارون نتواند اورا تعقیب نماید اما اعتراف‌گیرنـده بکمك او امد و ببارون گفت فرزند ، خداوند میفرماید هرگز شمشیری‌را بدست نگیرید که‌مبادا اختیاررا ازدست بدهید .
بارون شمشیررا روی‌میز انداخت وبطرف گروهبان رفت و لامبیك چون دید خطری‌از شمشیر اورا تهدید نمیکند فرار نکرد وبارون‌گریبان او راگرفت ووسط اطاق‌آورد وگفت اول‌بگوکه برای‌چه اینجا آمدی ، ودوم بگوکه بین روبن‌هود وصورت‌سیاه تویك مشعل چه‌رابطه‌ای وجود دارد ؟... وگرنه ...
بارون حرف خودرا بایك‌ژست تمام‌کرد بدین‌ترتیب‌که باانگشت ، بطرف عصای کلفتی‌که قبضهٔ طلاداشت وروزها هنگام‌گردش ، بدان تکیه میداد اشاره نمود وسپس گفت اگرخداوند گفته شمشیر بدست‌نگیرید برای عصا ممنوعیتی‌صادر نکرده است و من تمام استخوان‌های سر و شانه وپشت و پهلوی تورابااین‌عصا خواهم شکست .
(لامبیك) برای اینکه شاید راه نجاتی بدست بیابد گفت عالیجناب شمابا (روبن‌هود) چه‌میخواهید بکنید ؟
بارون گفت من‌میل‌دارم‌که اودرزندانیکه اکنون‌درآنجا هست‌بماندوازآنجا خارج نشود .
گروهبان گفت عالیجناب‌اگربمن بفرمائیدکه این زندان درکجاست من‌شب وروز درب زندان نگهبانی خواهم‌کرد ونخواهم‌گذاشت‌که او اززندان‌فرار کند.
بارون گفت توچطورنمیدانی آنزندان درکجاست مگر یکساعت قبل‌تو اورا بزندان هدایت نکردی و اورا در آنجا حبس ننمودی ؟

گروهبان گفت عالیجناب ! اودیگر درآن زندان نیست ، من بتصور اینکه عالیجناب دربارهٔ اوتصمیمی خاص دارید بسربازان خود امر کردم که اورا بحضور عالیجناب بیاورند .

بارون گفت بعدچطورشد ؟ گروهبان که تصور میکرد زمینه بقدرکافی برای بیان حقیقت فراهم گردیده گفت عالیجناب اودرزنـدان بوسیله مشعل صورت مرا سوزانید و فرار اختیارکرد .

بارون دوناتینگام گفت این دیگر قابل تحمل نیست ویکقدم بطرف عصای قبضهٔ طلائی خود برداشت ولامبیك وحشت زده قدری روی خودرا بر گردانید و فکر میکردکه آیاوقت برای فرار خواهد داشت یانه ؟

نزدیك بود که ضربات عصا روی فرق وشانه لامبیك بدبخت فرودبیایدکه ناگهان گروهبان لامبیك بخود جرئت داد و بطرف بارون دوید وعصای مخوف را از دست او گرفت وبااحترام روی میز گذاشت وباهمان احترام بارون راچندقدم بقهقری برد تااینکه ویرا روی یك صندلی راحتی نشانید .

بعداز این حرکت ، گروهبان لامبیك ، تاآنجاکه میتوانست فراررا برقرار ترجیح داد و خودرا ازحدود آپارتمان بارون دورکرد .

بارون گرچه دارای قوای جوانی نبود اماهنوز آنقدر نیروداشت که گروهبان جسور را تعقیب نماید ولواینکه نتواند اورا دستگیر کند .

ازقضا ، دراینموقع دونفر سربازکه مأمورتعقیب (روبن هود) شده بـودند وازمرئوسین گروهبان لامبیك محسوب میشدند فرارسیدند وفریادهای بارون راکه مرتب میگفت بگیرید ... بگیرید ... شنیدند وزحمت بارون راکم کردند و جلـوی گروهبان راکه بطورمنظم باپیش آمدهای ناگواربرخورد مینمود گرفتند.

گروهبان بسربازان زیردست خودگفت عقب بروید وراه بدهید ولی بارون که ازعقب میرسید فریاد زد نگذارید فرارکند ... نگذارید این خائن فرار نماید وسربازان درقبال امرصریح بارون ناچاربودندکه مانع ازفرارزئیس مستقیم خود شوند .

درحالیکه سربازان درطرفین گروهبان قرارگرفته بـودند وبارون ازعقب میآمد، باطاق بارون مراجعت کردند واین مرتبه بارون بارغبت روی صندلی راحت نشست وشروع کردگروهبان لامبیك را وراندازکردن .

بارون که چند دقیقه قبل میخواست استخوانهای گروهبان لامبیك را بشکند درآن لحظه نسبت باواحساس خشم نمیکرد .

تمام کسانیکه عصبی مزاج هستند وزود بخشم درمیافتند همانطورنیـز زود ازخشم میافتند وحتی بارون با اینکه زیاد خشمگین میشد وتقریباً همواره درحال خشم بود ازاین قاعده کلی مستثنی شمرده نمیشد .

حال خشم او، مانند حال عادّی دیگران، جزو فطرت او محسوب میگردید اما وقتیکه این خشم شدت میکرد، و ناگهان آتش غضب او مشتعل میگردید مثل کسانی میشد که زود بخشم درمیآیند و مانند آنها زود هم از غضب فرودمیآمد.

ما چون بارون دوناتینگام را میشناسیم ممکن است که برای تسکین خشم او یك علت دیگر هم ذکر نمائیم و آن اینکه در آن موقع بارون دوناتینگام شاید از این جهت آرام گرفته بود که احساس خستگی جسمانی هم میکرد و دوندگی در قفای گروهبان لامبیك قوای تن علیل او را به تحلیل برده بود.

لذا به گروهبان گفت از من پوزش بخواه. گروهبان این درخواست بارون را با مفهومی دیگر تعبیر کرد و تصور نمود که او میگوید چون اکنون باید از این دنیا بروی لذا باید ازمن پوزش بخواهی -۱-

این بود که سکوت کرد و بارون گفت چرا از من پوزش نمیخواهی؟ وقتی که انسان میخواهد از این جهان برود بهتر اینستکه از دیگران بحل بطلبد.

گروهبان گفت عالیجناب من گناهی ندارم اگر شما از این دو نفر که حضور دارند تحقیق بفرمائید خواهید دانست که من بدون تقصیر هستم.

بارون گفت شهادت این دو نفر در نظر من بدون ارزش است زیرا آنها هم از جنس تو هستند.

گروهبان گفت عالیجناب من میخواستم درب زندان را بروی (روبن هود) ببندم که ناگهان او پرید و مشعل را روی صورت من خاموش کرد...

ما از ذکر گزارشی که گروهبان به بارون داد صرفنظر میکنیم زیرا چیز تازه‌ای دربر ندارد که خوانندگان از آن اطلاع نداشته باشند.

نوع جواب های کوتاهی هم که بارون بعد از هر جمله به گروهبان میداد به خوانندگان معلوم است و میدانند که وی چگونه گزارش گروهبان رامیپذیرفت.

وقتی که اظهارات گروهبان بپایان رسید بارون نظریه خود را درباره گزارش گروهبان در این کلام خلاصه کرد:

حالا که روبن هود اززندان فرارکرده شما از چنك من فرار نخواهید کرد و اگر او آزاد شده شما راه قبرستان را درپیش خواهید گرفت.

در این هنگام ضربتی محکم بدرب اطاق زدند بطوری که بارون از شدت ضربت حیرت کرد و گفت داخل شوید:

سربازی وارد شد و گفت عالیجناب بسیار معذرت میخواهم که بدون کسب

---

۱ ـ جملات بعد نشان میدهد که فرض گروهبان بدون اساس نبوده است.
مترجم

اجازه و بی آنکه احضار شده باشم در این مکان با عظمت حضور یافته‌ام ولی واقعه‌ای که اتفاق افتاده بقدری بزرك وعجیب است که من دیدم چاره ندارم جزاینکه بدون‌تحصیل اجازه‌شرفیاب شوم.

بارون گفت چرا اینقدر پرحرفی میکنی؟ بگو برای چه آمده‌ای؟

سرباز گفت عالیجناب اطاعت میکنم‌واقعه‌ای که‌اکنون بعرض میرسانم گرچه وخیم است ولی میکوشم که آن را خلاصه‌کنم زیرا میدانم که یك سربازخوب بهمان اندازه که باید درصرف تیر و پیکان اسراف کند از پر حـرفی بایـد خودداری نماید.

بارون‌گفت ابله ... حرف خود را بزن .

سرباز مؤدبانه خم‌شد ودوباره گفت :

ـ چون من سرباز خوبی‌هستم هرگز این اصل‌را فراموش نمیکنم .

بارون حرف اورا قطع نمود و گفت فضول جهنمی ، خفه‌شو ، چقدر از لیاقت خودت صحبت‌میکنی ، قضیه را بگو .

سرباز مجدداً سری به‌علامت احترام فرود آورد و گفت وظیفه من اینطور حکم میکرد .

(آلوین) فریـاد زد بازهم فضولی نکن .. وسرباز مجدداً گفت وظیفة من اینطور حکم میکرد که پست‌کشیك کلیسارا ازقراول تحویل بگیرم .

بارون نفسی براحت‌کشید و گفت خوب حالا آمدیم سرمطلب‌و به‌بقیة‌سخنان سرباز بدقت گوش فراداد .

سرباز بگفته‌خودادامه‌داد. پنج‌یاده‌دقیقه‌قبل، هرطور که‌عالیجناب‌تصورفرمایند، من‌بدرب کلیسارفتم ودر آنجا قراول ونگهبانی ندیدم ، درصورتیکه میبایستی من کشیك‌را ازاو تحویل بگیرم . پیش خود گفتم قطعاً او همینجـا است منتهی باید پیدایش‌کرد ، اورا صدازدم ولی هیچکس جوابی‌نداد وکسی حاضرنشد . پیش‌خود گفتم لابد یاخوابیده ویامست است ودرهردو صورت مستحق مجازات است وباید جریان را برئیس خود گزارش دهم . بهمین منظور ازسر پست برگشتم وسرکار گروهبان را صدازدم ولی‌کسی جواب نداد . وارد شدم وهیچکس‌را ندیدم .

بارون بابیحوصلگی گفت لعنت برتو فضول پرحرف ، موضوع را بگو .

سرباز سلام نظامی جدیدی داد وصحبت خودرا ازسرگرفته‌گفت پیش‌خود گفتم وه ! وه ! درواحد نظامی قصرناتینگام وظایف سربازی فراموش شده‌است، دیسیپلین ازمیـان رفته وازمیان رفتن دیسیپلین وانضباط عواقب وخیمی‌دربردارد.

باز فریاد بارون بآسمان برخاست‌که ای پرحرف بی‌معنی ولعنتی ای سك روده دراز تاکی میخواهی حاشیه بروی .

سرباز چندمرتبه عبارت «سك روده دراز» را زیرلب زمزمه کرد و گفت تعجب میکنم چطور من که شکارچی ماهری هستم تاکنون این نوع سگهارا ندیده ام واسمشان هم بگوشم نخورده است .

بارون ازخشم بخود می پیچید که سرباز بحث سك را رهاکرد و سرمطلب رفته گفت بالاخره چندنفر ازافراد را پیداکردم و باتفاق هم برای وارسی دقیق وضع کلیسا رفتیم . درحول وحوش مکان مقدس چیزجالب توجهی نبود ولی درداخل کلیسا قراول را پیداکردیم . اما درچه حالی ؟.. خدای بزرك .. درحالیکه مانند سربازان مرده ای که درمیدان جنك روی زمین درازمیکشند بروی زمین افتاده بود. مرده ودرخون خود غلطیده وتیری ازمغزش گذشته بود .

بارون فریادزد استغفرالله !.. چه کسی این جنایت را مرتکب شده بود ؟

سرباز گفت من خبرندارم ، من درموقع وقوع حادثه حضور نداشتم .

بارون گفت مقتول کیست ؟

سرباز جواب داد . «گاسپار ــ اشتنکوف» سرباز خشنی بود .

بارون گفت قاتل را نمیشناسی ؟

سرباز جواب داد قبلا بحضور عالیجناب معروض داشتم که من در موقع ارتکاب جنایت حاضر نبودم ، ولی برای اینکه عالیجناب درتحقیقات خودزودتر بنتیجه برسند وبرگه ای ازجنایت دردست باشندمن تیری راکه از کمان قاتل خارج شده وبرمغز سرباز مقتول نشسته است بیرون آورده ام وآن تیراینست .

سرباز دراینموقع تیر را به بارون داد وبارون پس از وارسی و معاینهٔ دقیق آن گفت این تیراز انبار من بیرون نیامده است

سرباز مجدداً گفت ولی بانهایت احترامی که بآن عالیجناب دارم بعرض میرسانم که این تیر اگر ازانبار اسلحه آن جناب بیرون نیامده متعلق بجای دیگری است و من تصور میکنم که نظیرآن درترکش یك سوارکار تازه کاردیده ام.

بارون باعجله پرسید این سوار کار تازه کیست ؟

سرباز جواب داد (هالبر) وسپس ادامه داد. ترکش و کمانی که در دست این جوان بود بیکی از زندانیان عالیجناب موسوم به (روبن هود) تعلق داشت.

بارون گفت فوراً «هالبر» را پیداکنید و اورا نزدمن بیاورید .

سرباز جواب داد من (هالبر) را یکساعت قبل همراه مادموازل «مود» دیدم که باتفاق یکدیگر بمنزل لیدی (کریستابل) میرفتند

بارون فریاد زد پس مشعلی روشن کنید و دنبال من بیائید

بارون درحالیکه (لامبیك) و دیگران بدنبال او حرکت میکردند باحالت خشمگین بسرعت بطرف آپارتمان دخترش حرکت کرد ، موقعیکه بدم در رسید دررا

کوفت ولی چون جوابی نشنید در را بافشار بازکرده واردشد .
درداخل سکوت مطلق و تاریکی محض حکمفرما بود . بارون یك بیك درهای اطاقها را گشود ؛ همه طرف را وارسی کرد ولی بیهوده بود ، زیرا همه جای عمارت درسکوت و تاریکی فرو رفته بود و احدی درخانه دیده نمیشد .
بارون باصدائی که ازخشم و اضطراب میلرزید فریاد زد . رفته است ، کریستابل رفته است ! . وسپس باصدای جانگدازی فریادکشید .
– کریستابل !.. کریستابل !...
ولی جوابی ازکریستابل نرسید .
بارون درهمانجائیکه دخترش را درموقع نامه نوشته به(آلن کلارا)غافلگیر کرده بود برزمین افتاد و بار دیگر چند مرتبه گفت «رفته است ..رفته است .. بااو رفته است ! . آه . دخترمن ! کریستابل من ! »
بارون در این حال بود تااینکه پس از چند دقیقه امید بـازیافتن دخترش بوسیله فراردهندگان او جان تازه‌ای در بدنش دمید و دفعتاً بلند شده باصدای رعدآسائی فریاد زد
تکان بخورید ! بدودسته تقسیم بشوید ، یکدسته همه‌جای قصر را از اول‌تا آخر جستجوکنید بلکه او را بیابید ودسته دیگر سوار براسب شده همه جای‌جنگل شروود را جستجوکنید .. یاالله‌حرکت !
سربازها برای حرکت میلرزیدندکه بارون مجدداً گفت به(هوبرت‌لیندسی) کلیددار هم بگوئیدکه اینجا بیاید ، زیـرا دختر جهنمی او(مودژزابل) نقشه این فرار را ترتیب داده است وخود او بایدبکیفر اعمال دخترش برسد ، بیبست‌سوار من‌هم بگوئیدکه اسبهایشان را زین‌کننه وآمادهٔ‌حرکت باشند .
سربازها هنوز منتظر بودندکه‌بارون فریادکشید چرا ایستاده‌اید ؟ بدبختها! حرکت‌کنید !
سربازان باعجله عزیمت‌کردندو(لامبیك)هم برای‌اینکه گرفتارخشم ارباب نشود از فرصت‌استفاده‌کرده بارون را تنهاگذاشت .
بارون پس‌از اینکه تنها ماند باتأثر واندوه بفکر فرورفت ، او ازصمیم قلب دخترش را دوست میداشت وننگی که از فـرار اوبایکمرد بیگانه دامنگیر او شده بود در نظر وی‌کوچکتر از احساس جدائی همیشگی از دخترش بود وهرچه فکر میکرد دیگردختر زیبایش را نخواهددید ، دیگر او رادر آغوش نخواهـد کشید وبالاخره دیگر نخواهد توانست اورا آزار دهد بیشتر متأثر میشد .
بارون در همین حال خشم ونومیدی بودکه (هوبرت‌لیندسی) پیر حاضرشد بیچاره لیندسی موقعی بحضور بارون آمد که طوفان خشم وغضب او هنوز فرو

نشسته بود وپیش خود میگفت «اگر این سربازان بوظیفه خود عمل نکنند همه آنها را نابود خواهم کرد! بارواح مقدس وبریشهای سفید اجدادم قسم که یکی از آنها هم رحم نخواهم کرد ..!

دراین موقع بود که (هوبرت) وارد شد وبارون که متوجه اوشده بود حرف خودرا قطع کرده فریاد زد ... هان ... توئی هوبرت لیندسی کلید دار قصر ناتینگام!

(هوبرت) پیر باصدای آرامی گفت عالیجناب مرا احضارفرموده بودند.

بارون بی‌آنکه جوابی بدهد مثل حیوانات درنده بروی پیرمرد پرید و گلوی اورا سبعانه گرفته بوسط اطاق کشید و درحالیکه پیرمرد بیچاره را بشدت تکان میداد گفت:

– ملعون بیشرم!.. دخترمن کجاست؟.. جواب بده وگرنه خفه‌ات میکنم هوبرت درحالیکه ازیکطرف متوحش واز طرف دیگر ازحرکات بارون مبهوت مانده بود گفت دخترشما؟.. من ازاین قضیه چیزی نمیدانم.

بارون فریادزد ای دروغگوی شیاد ... راستش رابگو.

(هوبرت) بزحمت خودرا از زیر فشار دستهای بارون نجات داد و با خونسردی گفت:

- آقای من، اجازه بفرمائید من علت این‌سؤال‌عجیب شمارا بفهمم وآنوقت جواب بدهم ... ولی قبلا اینرا بدانید که من مرد فقیر وشرافتمند وپاکدل و صحیح العملی هستم ودرزندگی خود هیچ خطائی مرتکب نشده‌ام که ازاتهام‌بیجائی بترسم. شما اگرمرا دراینجا بکشید مثل اینستکه بدون اعتراف مرده باشم، زیرا هیچ اتهامی بمن نمی‌چسبد ومن‌خودرا بهیچوجه گناهکار نمیدانم. شماارباب وآقای من هستید، ازمن سؤال کنید، من نه ا روی ترس، بلکه برحسب وظیفه‌ایکه‌دارم بهمهٔ سؤالات شما جواب خواهم داد.

بارون کمی آرامترشد وپرسید ازدوساعت پیش باینطرف چه کسی ازقلعه خارج شده‌است؟

(هوبرت) گفت من اطلاع ندارم زیرا ازدوساعت قبل من کلیدهارابمعاونم (مایکل والدن) سپرده بودم.

بارون گفت راست میگوئی؟. (هوبرت) جواب دادگفته من بهمان اندازه حقیقت دارد که بگویم‌شما ارباب من‌هستید.

بارون مجدداً پرسید پس درمدتی که تودر سرکار خود بودی چه کسی از قلعه خارج شد؟

(هوبرت)پاسخ‌داد (هالبر) خارج شدو موقع رفتن بمن گفت (کریستابل)

مریض است ومن میروم که طبیبی پیدا کنم.

(بارون) فریادزد . هان ! توطئه از همین جا شروع میشود. او بتودروغ گفته است . (کریستابل) مریض نبوده و هالبر برای تهیه مقدمات فرار واز قلعه خارج شده‌است.

(هوبرت) دراینموقع قضیه را فهمید وبا تعجب پرسید چطور؟!.. کریستابل دختر عالیجناب فرار کرده‌است؟.

(بارون) گفت بلی نمك‌ناشناس پدر پیرش را ترك گفته و دختر توهم‌بااو رفته است.

(هوبرت) متعجبانه گفت (مود) فرار کرده است ؟..نه ! چنین چیزی‌ممکن نیست. او حتماً در اطاق خودش است . من‌میروم تا اورا پیدا کنم.

در اینموقع (لامبیك) که فرصتی برای ابراز صمیمیت خود پیدا کرده‌بود وارد شده ومعجلانه گفت ،آقای من ،سواران شما حاضرند ، جستجوی من‌برای یافتن هالبر در قلعه بی نتیجه ماند ، ولی بشما اطمینان میدهم که من باتفاق او و (روبن)وارد قلعه شدیم و(مایکل) کلید دار هم قسم‌میخوردکه ازدوساعت‌پیش باینطرف کسی ازدر بزرك خارج نشده است.

بارون (آلوین) لحظه‌ای مکث‌کرد وسپس‌گفت این حرفها همه بیهوده است ؟ پس‌کاسپا ، قراول را برای‌چه کشته‌اند ؟

(لامبیك) بازمیخواست حرف بزند ولی بارون پرسید آیا امشب تاخانهٔ قراول موسوم به (جیلبرت‌هید)که‌نزدیك (مانسفلاوهوس) واقع‌شده رفته‌ای ؟

(لامبیك) جواب داد بلی.بارون مجدداً گفت (روبن‌هود) جهنمی درهمانجا اقامت دارد وشکی نیست‌که دختر نمك‌ناشناس من هم درآنجا مخفی شده است . حالاتو سوار براسب شو وهرچه زودتر سواران را باخود بهمین‌خانه برسان و فراریان ومجرمین را دستگیر کن .

(لامبیك) گفت اطاعت میکنم وموقعیکه ازدر خارج میشد بارون گفت‌تااین کاررا انجام نداده‌ای اینجا برنگرد .

(هوبرت) کلیددار که دراینمدت برای یافتن دختر خود رفته بود چنددقیقه بعد مراجعت‌کرد وباقیافه گرفته واندوهگین ، درحالیکه دستهایش را بسینه‌صلیب کرده وسرخم نموده بود درگوشه‌ای ایستاد .

بارون‌که پیرمردرا دراین‌حال دید گفت‌خدمتگزار پیرمن ، من‌نمیخواهم که یك خشم و غضب آنی زندگی طولانی ما را درکنار هم از یادم ببرد ، تو همیشه نسبت بمن وفادار بوده‌ای و دو بار زندگی مرا خریده‌ای

حالا تو ای برادر پیرمن ، خشم و غضب و نسبت‌های ناروای مرا فراموش کن و اگر تو هم دختر خودرا مثل من دوست میداری برای بازیافتن این میش‌های گمشده مرا با تجارب و نصایح خود کمک کن .. زیرا شکی نیست که (مود) هم باتفاق (کریستابل) رفته است .

(هوبرت) پیردرحالیکه با هق‌هق گریه میکرد گفت بلی آقای من !.. اطاق او خالی است و اثری ازاو نیست .

باتأثر عمیقی که در (هوبرت) دیده میشد میبایستی بارون یقین حاصل کند که او درفرار دختران جوان مقصر نیست ، ولی بارون مرد عجیبی بود که نسبت بهمه کس سوء ظن داشت وازهمه بدگمان بود تصور میکرد که هرزیردستی بالا دست خودرا گول میزند و باوخیانت میکند ، اومعتقد بودکه مردم عادی بنجباء ،کشیش ها، بروحانیون بزرك وسربازان به افسران خود خیانت میکنند و بهمین ترتیب هر کس مافوق خودرا فریب میدهد .

بارون پس از اینکه مدتی بگریهٔ (هوبرت) گوش داد پرسید آیا یکی ازمعابر زیرزمینی قلعهٔ ناتینگام بجنگل (شروود) منتهی نمیشود ؟

بارون این سؤال رابرای امتحان مجدد (هوبرت) کرد زیرا خود او میدانست که چنین راهی وجود دارد ولی محل آنرا خوب نمیدانست ، بعلاوه او درموقعیکه این سؤال را میکرد پیش خود میگفت اگر (مود) اینراه‌را بلد بود و (کریستابل) را از این راه فرار داده باشد یکروز مخارج این سفر را خوب کف دست او خواهم گذاشت .

(هوبرت) که مرد پاك دل وصریحی بود بدون اینکه راجع بمقصود بارون از این سؤال فکر کند بتصور اینکه اربابش را درراه یافتن دختران فراری کمك میکند گفت :

ــ بلی ،آقای من ،یکی ازراههای زیرزمینی بجنگل منتهی میشود و من تمام پیچ و خمهای اینراه‌را میشناسم .

بارون یکدفعه پرسید آیا (مود) هم مثل تو اینراه‌رامیشناخت .

(هوبرت) جوابداد . نه، تصور نمیکنم .

بارون مجدداً پرسیدهیچکس غیر ازتو اینراه‌را نمیشناسد ؟

(هوبرت) گفت چرا ،سه نفر دیگر غیرازمن اینراه زیرزمین‌را میشناسندواین سه نفر (مایکل والدن) و(گاسپار) و (هالبر) هستند .

در اینجا مجدداً خشم و غضب بربارون مستولی شد وفریاد زد (هالبر!) .. فهمیدم ... هم اوست که عامل اصل این توطئه است وفراریانرا راهنمائی کرده‌است زود مشعل بیاورید ، باید اینراه‌را جستجو کرد .

(هوبرت) کمی تسکین یافته بود ولحن صحبت بارون هم که دیگر او را بعنوان یک دوست خطاب میکرد اورا تشویق مینمود ودر مدتی که مشعلها را حاضر میکردند وعده‌ای آماده حرکت میشدند میگفت ارباب باید جرئت و فداکاری بخرج داد ، خدا آنهارا بما پس خواهد داد !

ناامیدی وتأثیر این دو پیرمرد جالب توجه وتماشائی بود آنها که از بدو طفولیت دو نوع زیسته وغرور نژادی آنهارا ازهم جدا ساخته بود حالا بر سر یک بدبختی مشترک هم‌قسم شده بودند ودر درد واندوه یکسان بودند .

بارون وهوبرت باتفاق شش مرد مسلح بدون اینکه توجهی به جنازه گاسپار بکنند ازصحن نمازخانه گذشتند ووارد معبر زیرزمینی شدند ولی هنوز بیش ازچندقدم بجلو نرفته بودند که صدائی بگوش بارون رسید و فریاد زد هان آنها را بدام انداختیم ، هوبرت تندتر حرکت کن ، پیش برو .

(هوبرت) دوپا داشت ودوپا هم قرض کرده وبا وجود کهولت سن بسرعت عجیبی حرکت میکرد ودیگران هم دنبال اوروان بودند ولی یکمرتبه بارون پیر مردرا نگاهداشت و گفت صدا ازطرف دیگر میآید وآنطرف را نشان داد .

هوبرت گفت عالیجناب جهتی که شما نشان میدهید راه جنگل نیست ولی بارون بحرف او توجهی نکرده گفت بطرف صدا برو !

پیرمرد مجبور شد تسلیم دستورات اربابش بشود وبطرف صدا حرکت کرد صداها هرلحظه بیشتر میشدند وفریادهائی شبیه ناله و استمداد بگوش میرسید . بارون هم لحظه بلحظه خوشحالتر میشد ومیگفت آنها هستند ! آنها هستند که استمداد میکنند ، بچه‌های من نترسید همین الان شمارا نجات خواهیم داد !..

(هوبرت) گفت راهی که ما میرویم راه جنگل نیست ، اگر آنها باشند پس راه‌را گم کرده‌اند . بارون گفت چه بهتر ، گلوی آنهارا همینجا خواهیم فشرد !. وازاین جمله بارون معلوم بود که هر چه امید بازیافتن فرزندش بیشتر می‌شود احساسات پدری و محبت و تأثر جای خودرا به حس انتقام ومیل به شکنجه و آزار میدهد.

هوبرت که چندقدم جلوتر ازدیگران حرکت میکرد یکدفعه ایستاد وپس از آنکه لحظه‌ای بصداها گوش داد برگشته گفت آقای بارون من میتوانم قسم بخورم که این صدا ها متعلق به فراریها نیست ، ماراهی‌را که ما رابمقصود میرساند ول کرده دربیراهه میرویم وباین ترتیب بیهوده وقت خودرا تلف میکنیم .

این اظهار عقیده صادقانه هوبرت مجدداً حس سوءظن بارون را تحریک کرد ، بطوریکه بانگاه غضب آلودی به کلیددار خود گفت پیرمرد بتو گفتم ازهمین راه برو وتو بجای اینکه عجله کنی مارا اینجا معطل کرده‌ای ؟!

هوبرت گفت بسیارخوب بفرمان شما هستم وبراه خود ادامه داد .

دوپیرمرد باتفاق همراهان خود بطرف صدا پیش میرفتند ، این صداهادقیقه بدقیقه بیشتر وواضح‌تر میشد .

هوبرت که مرد مجرب و دنیا دیده‌ای بود پیش خود میگفت قطعاً اربابم دیوانه شده است زیرا اگر دیوانه نبود چطور باور میکردکه عده‌ای ضمن فرار مخفیانه اینهمه سر وصدا براه بیاندازند . بعلاوه اینهاکه‌سر وصدا میکنند بطرف ما میایند ومثل اینکه فحاشی میکنند .

هوبرت درهمین خیال بودکه دفعتاً دو سرباز درمقابل چشمهای وحشت‌زده ومتحیر بارون ظاهر شدند ومعلوم شدکه همه سروصدا ها از آنها بوده است .

بارون پس‌از لحظه‌ای سکوت وتعجب فریاد زد .

ـ بیدین های ملعون ، ازکجا میآئید

سربازهای بدبخت که خستگی ووحشت آنهارااز پای درآورده بود گفتند که ازتعقیب زندانی عالیجناب (روبن‌هود) مراجعت میکنید ، ما راه را گم کرده‌بودیم واگرمشیت الهی عالیجناب را درسرراه ما قرار نمیداد ما ازمیان رفته بودیم . ما صدای شمارا ازدورشنیدیم وچون فهمیدیم که برای نجات ما آمده اید بطرف شما حرکت کردیم .

بارون (آلوین) هنوز نمیدانست کدام شیطان ملعونی اورا دراین باره هدایت کرده که یکی ازسربازهاشروع بداستان فراز روبن‌هود نمود. بارون حرف اورا قطع کرده فریاد زد بس‌است ! بس‌است احمقها ! شماکه از تعقیب خود نتیجه نگرفته ووارد این زیرزمین شدید محکوم بمرك ازگرسنگی درهمینجا بودید، حالا ازاین‌فضولیها گذشته ، بگوئید ببینم دراین زیرزمین که سرگردان‌بودید سروصدائی غیراز صداهای ما نشنیدید ؟

سربازان گفتند : نه عالیجناب ، هیچ چیزنشنیدیم . بارون گفت «هوبرت» حق باتو بود عجله‌کنیم ، شاید وقت تلف شده را جبران کنیم .

ولی این وقت تلف شده جبران پذیرنبود ، فراریها ازهمین مدت استفاده کرده وخودرا بجای امنی رسانیده بودند ویکسربع ساعت بعدازآنکه بارون و همراهانش واردمعبرزیرزمین شدند ازانتهای دیگرمعبر وارد جنگل شروورشده‌بودند. موقعیکه بارون وهمراهانش عرق ریزان وخسته وکوفته بانتهای معبررسیدند درب بزرك معبر بجنگل برخلاف معمول کاملا بازبود واین علامت نشان میدادکه‌فراریان بدون شك ازهمین راه گریخته‌اند.

بارون گفت من اشتباه نکرده بودم ، ازهمین راه فرارکرده‌اند ... وسپس خطاب بسربازها فرمان داد حرکت کنید !.. عجله‌کنید ... تمام جنگل را بگردید. هرکس که لیدی‌کریستابل وفراردهندگان رسوای اورا بقلعه آورد یکصد سکهٔ طلا

ازمن جایزه خواهد گرفت .

سربازها بااین فرمان وارد جنگل شدند وبارون باتفاق هوبرت ازهمان راهی که آمده بودند بقلعه مراجعت کردند . بارون باوجوداینکه پس‌ازخستگی وطی آنهمه راه احتیاج باستراحت داشت بمحض مراجعت لباس نظامی پوشیده سوار بر اسب شد وبابیست نفر افرادخود جادهٔ (مانسفلد وهوس) را درپیش گرفت .

فصل سیزدهم

قهرمانان اصلی این داستان‌که خوانندگان قبلا باآنها آشنا هستند دراین ساعت درجنگل قدیمی شروود طی طریق میکنند .

(روبن‌هود) و(کریستابل) بمحلیکه قراراست (سرآلن کلار) منتظرآنهاباشد میروند ودرنتیجه درست درجهت معکوس گروهبان‌لامبیك وافراد اوحرکت‌میکنند.
بارون هم‌که درنتیجهٔ شدت خشم وغضب جوانی خودرا بازیافته دررأس بیست نفر افراد مسلح خود درصدد جستجوی دخترخود برآمده ودرجاده های سرسبز جنگل حرکت میکند . ولی‌ماگروهبان لامبیك‌را درراه خانهٔ پدرخوانده روبن‌هو وبارون را درجاده های جنگلی سرگردان میگذاریم وبسراغ سرآلن کلار وهمراهانش (پتی‌ژان) و(توك) و(ویلیام لکارلات) وشش پسر(سرگی دوگامول) میرویم .

سرآلن کلاروهمراهانش در اینموقع بسرعت بطرف دره‌ای حرکت میکنند که قراراست روبن‌هود درآنجا باشد : ازطرف دیگر(مود) و(هالبر) ازراهی که روبن‌هود نشان داده بود بطرف خارج ازجنگل حرکت میکردند .

اما مود دیگرمثل اول زرنك وخوشحال وخستگی ناپذیرنبود ؛ مثل اینکه یکنوع اندوه یاخستگی براومستولی شده‌بود و بزحمت راههای پرپیچ وخمی راکه روبن‌هود نشانیهایش را باوداده بود پیدامیکرد . وگرچه جوان شجاع وجسوری دراینسفر همراه اوبود خود را بیچاره وتنها حس میکرد ومرتباً آه میکشید .

مود ضمن‌حرکت‌ساکت‌بود وصحبتی‌نمیکرد ، ولی‌بالاخره ازهالبرپرسیدآیا هنوز ازمنزل ژیلبرت دورهستیم ؟

هالبر باخوشحالی جواب‌داد نه مود ، خیال‌میکنم شش میل دیگر راه در پیش داشته باشیم .

مودگفت شش‌میل ؟!. اینکه خیلی زیاد است .

هالبر گفت : مودنگران نباش ، جدیت باید بخرج داد ، ما داریم‌برای‌لیدی کریستابل‌کار میکنیم !! هالبر دراینموقع اسب‌سواری ازدور دید وگفت موداین اسب‌سوار راکه ازدور می‌آید نمی‌بینی ؟... بلی‌یك اسب سوار است‌که دنبال او یك‌کشیش وچند نفردیگر سوار براسب حرکت میکنند . آنکه ازجلو حرکت میکند آقای آلن است ، آن‌کشیش آقای (توك) است ، دیگران‌را نمیشناسم ..

چندلحظه بعد سرآلن کلار وهمراهانش بهالبرو مود برخوردند ، هالبر ومود سلام کردند وسرآلن که مودرا شناخته بود پس از جواب سلام پرسید .

ـ پس‌لیدی کریستابل وروبن کجا هستند ؟

مود گفت آنها بطرف دره‌رفته‌اند وشاید حالا منتظر شماباشند .

سرآلن باخوشحالی زایدالوصفی جریان فرار دادن کریستابل را از قلعهٔ ناتینگام پرسید وپس ازآنکه مود جریان رابطورکامل حکایت کرد سرآلن گفت خداوند مارا حمایت کند ، خواهر عزیزو مهربانم ، من‌همه چیز خود را مدیون روبن‌هود شجاع هستم .

هالبر گفت حالاما عازم خانهٔ پدر روبن‌هود هستیم تاعلت غیبت روبن‌هود را باوبگوئیم واورا ازنگرانی خارج کنیم .

مود که میل وافرو اشتیاق سوزانی داشت نزدروبن‌هود برودگفت هالبر چطور است این‌وظیفه‌را بتنهائی انجام بدهی ، خانم‌من‌لیدی کریستابل حالاخسته‌و کوفته است‌و احتیاج بکمك وخدمت من‌دارد .

سرآلن هم‌حرف مودرا تصدیق‌کرد وباین‌ترتیب هالبر خداحافظی کرده براه خود ادامه داد و مود باتفاق سرآلن و همراهانش بطرف دره حرکت کردند .

(توك) کشیش‌که قبلاساکت وبی‌سروصدا دنبال‌سرآلن حرکت‌میکر وقتیکه مود همراه آنها شد پیش‌ازهمه با‌دخترجوان آغازصحبت‌کرد وباخنده‌و تبسم و حرفهای خوشمزه درصدد جلب محبت اوبرآمد ، ولی‌حرکات وصحبت‌های کشیش بیچاره عکس‌العمل مناسبی دردخترجوان ایجادنکرد وتوك‌که دیدمود نسبت باو بی‌اعتناست از اودور شد ومانند اول تنها وساکت چندقدم بافاصله از دیگران بحرکت خودادامه داد وبتفکرات خود مشغول‌شد ، ولی‌بازهم گاهی زیر چشمی مواظب مود بود .

درتمام مدتیکه(توك) مشغول مغازله وبفکر جلب محبت مود بود ، یکی دیگر از همراهان سرآلن کلار مواظب حرکات جوان بود وپس‌از آنکه توك‌خود را کنار کشید او قدم به‌پیش گذاشت وبتقلید عشاق تازه‌کار شروع بـه‌پاك‌کردن لباس پرگرد و خاك مود و مرتب نمودن زلفهای پرپشت وبهم ریختهٔ او نمود و بااین‌حرکات میخواست دروسط جنگل وکوه صحنهٔ عاشقانه‌ای را بازی‌کند .

این‌مرد همان دوست قدیمی ما ویلیام‌لکارلات بودکه برای اولین‌بارزیبائی ایده‌آلی خودرا درچهرهٔ مود مشاهده‌کرده بود . مودهمان زنی بودکه او درعالم خیال تصور میکردمیتواند برقلب اوحکومت کند و از اینجهت وقتیکه برای‌اولین بارایده‌آل خودرا دربرابر چشمانش دید نتوانست تاب‌مقاومت بیاورد و صبر و

حوصله بخرج دهد .

مود پیشانی سفید وبلند ، ابروان نازك وكمانی ، چشمان سیاه و جذاب ، گونه‌های سرخ‌فام و نرم داشت . دماغ قلمی ، چون دماغ مجسمه‌هـای قدیم و دهن نیم‌باز آماده برای بیان عشق داشت ، لبهایش چنان بهم پیوسته بودند كه گوئی آماده‌تبسم است . گردن‌بندش را خط مارپیچی بشانه‌های پهنش متصل‌میافت و سینه‌ای برجسته ، قامتی بلند ، حركاتی لطیف باهائی ظریف داشت ، كه‌بعقیده ویلیام میبایستی‌جنگل ازگل پوشیده شود تا اوروی آن قدم بردارد . (مود)دختر هوبرت لیندس‌بیر چنین‌دختری بود .

ویلیام خجول بود ، ولی‌آنقدركه ایده‌آل خود را درمقابل چشمانش‌ببیند وبتحسین او در تهٔدل اكتفاكنه ، میل و هوس و آرزوی اینكه دختر جوان‌یكبار سربلندكند ودرچشمان او بنگرد بالاخره باو جرأت دادكه بمود نزدیك شود و آغاز سخن كند .

ویلیام‌برای اینكه سرصحبت را بازكند اول ازروبن‌هود سخنان بمیان‌آورد وگفت مادموازل شما روبن‌هود را میشناسید ؟

مود بامرحمت ولطف خاصی‌گفت بلی‌آقا .

ویلیام پس‌از این جواب مختصر بدون اینكه خود متوجه باشد بنقطه‌ضعف مودحمله برد وپرسید ،

ــ آیا از او خیلی خوشتان آمده است ؟

مود جوابی نداد ولی‌گونه هایش گلی رنك شد ویلیام خیلی نـاشی و تازه‌كار بودكه بدون مقدمه یك چنین سئوالی از یـك‌زن مینمود و بـاین ترتیب احساسات اورا تحریك میكرد . ویلیام درواقع مانندكوری كه بدون ترس‌ولرز از كنار یك‌پرتگاه عبور میكند عمل میـكرد وچه‌بسا اشخاص مانند اوهستندكـه شجاعت‌شان نتیجه بی‌اطلاعی وشاید حقشان است .

ویلیام‌كه سئوال قبلی خودرا بلاجواب دید بازدرهمین زمینـه صحبت را ادامه داد وگفت كه من آنقدر روبن‌هود را دوست دارم ، كه اگر شما از او خوشتان نیاید قلب مرا جریحه دار خواهیدكرد .

مودگفت مطمئن باشید آقا ،كه من‌هم او را جوانی خوبی میدانم ، قطعاً شما خیلی وقت است بااو آشناهستید .

ویلیام‌گفت بلی ، ماازطفولیت باهم بزرك شده‌ایم واز صمیم قلب‌میتوانم بگویم‌كه حاضرم دست راستم را قطع‌كنند ولی از دوستی باو دست برنمیدارم اما راجع بهنر ومهارت او میتوان‌گفت‌كه درتمام این منطقه تیراندازی باو نمیرسد اما سرشت وطینت اوهم مانند تیرهایش راست ومستقیم است ، اوشجاع ومهربان

است و بهمان درجه که شجاع است وملایم ومتواضع نیز هست ، اگر من بااو باشم از تمام دنیا نمیترسم .

مود گفت آقا شما باچه حرارتی عقاید خود را بیان میکنید ، مدح وستایش شما از حد فزون است .

ویلیام گفت دختر خانم من در حرفهای خود مبالغه نمیکنم ، سخنان من همانقدر صحیح است که بگویم نام من ویلیام دوگسامول است و جوان شرافتمندی هستم .

صحبت مود وویلیام گرم میشد که سر آلن کلاراین مذاکره را قطع کرده از مود پرسید آیا نمیترسید که بارون تا حال از فرار لیدی کریستابل خبردار شده باشد ؟

مود گفت چرا ، قرار بود همین امروز صبح بارون بالیدی بلندن حرکت کنند وقطعاً فرار لیدی کریستابل آشکار خواهد شد .

در اینموقع (پتی‌ژان) که در قسمت باز وبدون درخت جنگل حرکت‌میکرد برگشت وصحبت سرآلن را بامود قطع کرد، گفت سکوت ! سکوت ! هرچه‌زودتر خود را در قسمت انبوه جنگل پنهان کنید ؟ صدای سم اسبها میآید ، اگر این عده ما را نبینند خوبست ولی اگر دیدند با ذکر نام (روبن‌هود) همگی بطرف آنها حمله‌ور خواهیم شد .

پتی‌ژان این بگفت وخود را نیز پشت تنهٔ درخت تنومندی مخفی کرد . یك لحظه بعد سواری نمودار شد که اسب او تمام موانع وگودالها ودرختها وچیزها را پشت سر میگذاشت وباسرعت مافوق تصوری حرکت میکرد ، پشت‌سر اوچهار سوار دیگر حرکت میکردند که ازسرعت‌حرکت اسبها روی مرکب خودخوابیده بودند . سوار اول که باسرعت برق از روبروی محل اختفای سرآلن وهمراهانش گذشت بدون کلاه بود ، چهرهٔ وحشت‌زده وترسناکی داشت وموهایش بسر و صورتش ریخته بودند . در روی ران اسب نیز تیری فرو رفته بودکه با وجود سرعت حرکت دیده میشد .

پس از عبور پنج سوار (مود) فریادکوتاهی برآورد وگفت خدا ما را حفظ کند .. این بارون آلوین بود !

سرآلن هم گفته مود را تصدیق کرد وگفت بلی خود بارون بود ویلیام اضافه کرد ، واگر من اشتباه نکرده باشم تیری که بر کفل اسب فرو نشسته بود ازکمان روبن‌هود خارج شده است .(پتی‌ژان) گفت من هم دراین خصوص‌باویلیام همعقیده‌ام و از این واقعه نتیجه میگیرم که روبن هود وزن جوان در خطرهستند روبن هود تا خطری در بین نباشد تیر ازکمان رها نمیکند ،عجله کنیم تاآنهارااز خطر نجات دهیم .

در اینجا تشریح وقایعی که برسر بارون فیتزآلوین آمد و موجب‌شدکه او باچنان وضعی از مقابل رفقای روبن هود بگذرد بیمورد نیست.

بارون پس ازاینکه باافراد خود وارد جنگل شد، بهترین سوار خود را مأمور وارسی اطراف جادهٔ بزرك بین (ناتینگام) و (مانسفلد وهوس) کردوباو گفت که برای گزارش مشاهدات خود سریکی از چهارراه های معین بیاید. این سوار با روبن هود ولیدی کریستابل مصادف‌شد وروبن هود اوراز اسب بزیر افکند ،ولی برحسب اتفاق روبن هود وکریستابل وارد همان چهار راهی‌شدندکه بارون باسوارخود وعده ملاقات گذاشته‌بود. موقعیکه بارون باچهارتن‌ازسوارانش وارد این چهار راه شدند روبن هود وکریستابل موفق شدند باکمال مهارت‌خود را در پشت انبوهی از درختان مخفی کنند بارون وهمراهانش متوجه آنهانشدند ولی بارون پس ازاینکه بوسط چهار راه‌رسید بسواران‌خوددستورداد بیکارنایستید کمی این حول و حوش را جستجو کنید، دو نفرتان اینطرف و دو نفردیگرآن طرف را کاوش کنید.

لیدی کریستابل که دستورات پدر خود رااز پشت درختان میشنید بخود لرزید، وروبن هود پیش خود گفت که دیگر نابود شدیم ... چطور میتوان فرار کرد؟.. اگر از پناهگاه خود خارج شده بابفرار بگذاریم بارون و سوارانش بما خواهند رسید و اگر از جای‌خود تکان‌بخوریم‌تا به جای امن تری برویم‌باز گرفتار خواهیم شد.

روبن هود ضمن این تفکرات بیکار ننشسته بود، هرچه‌باد باد تیزترین تیرخود را در چلهٔ کمان گذاشت وآماده هرگونه پیش آمدی شد، کریستابل گرچه از ترس ووحشت بخود میلرزید از مشاهدهٔ آمادگی روبن‌هودامیدوارمیشد ولی وقتیکه فکرکرد ممکن است روبن هود پدر او را هدف تیرخود قرار دهد عواطف فرزندی بر احساسات عاشقانه‌اش فائق آمد و گفت پدر مرا هدف تیر خودقرار مده !..

روبن هود تبسمی کرد وسر رابعلامت تصدیق تکان داد .او با تبسم خود میخواست سرنوشت سواری راکه ازاسب بزیرافکنده‌بود بخاطر کریستابل‌بیاورد و باحرکت سر میگفت که پدرت سالم خواهدماند.

سرباز ها با دقت مشغول کاوش وجستجوی اطراف بودند وبالطبع هوس دریافت صد سکه طلا جایزه بیشتر از حس انجام وظیفه آنها را در اینکارترغیب میکرد، هر چه سرباز ها نزدیکتر میشدند وضعیت روبن‌هودوکریستابل نامساعد تر وخطر ناکتر میشد ،زیرا این سگهای شکاری از دوطرف بآنها نزدیك‌میشدند و امیدی نبود که قبل‌از مراجعت آنها رانبینند.

در تمام این مدت (فیتزآلوین) پیر مانند فرماندهی که اردوگاه دشمن‌را در وسط میدان جنگ نظـاره‌میکنددر وسط چهار راه ایستاده واعمال آینده خود را تمرین میکرد ؟ مجازات وحشتناکـی راکـه بـرای دخترش پس از مراجعت بخانـه در نظر داشت بیان میکرد و مجازات های مختلفی را بـرای روبن هود ومـود و هالبر تعیین مینمود . امـا بیشتر فکرش متوجه سر آلـن کلار بود و از روی درختان اطـراف بلنـدی چـوبـهٔ دار او را اندازه میگـرفـت و پیش خـود میگـفت مجـازات کسی کـه جرئت فـرار دادن کـریستابل رابخود بدهد فقط چوبه داراست. من جسد اوراآنقدر بالای جوبه دارنگاه‌خواهم داشت تاپوسد وماه عسل‌اش را بهمین ترتیب بگذراند . و پس ازاین اندیشه‌های تلخ وقتیکه فکرمیکرد سال‌آینده ، پس ازانجام قضیه باسرتربستان (گولاسبرو) پدربزرگ خواهد شد متبسم میشد.

ولی درمیان این اندیشه های تلخ وشیرین بـودکه ناگهـان اسب بارون جستن‌کرد ، بخود پیچید ، شیهه‌کشید وافسارش را پاره‌کرد بسرعت شروع‌بدویدن نمود . بارون پیرکه ازاین واقعه غیرمنتظره غافلگیرشده بود میخواست مانند ایام جوانی‌که اسبهای تازی وحشی‌را مهار میکرد اسب را نگاهدارد ، ولی‌کوشش او بیهوده بود . بارون برای اینکه ازروی اسب نیفتد خود را روی زین محکم‌کرد وافسارنیم‌گسیخته را بدست‌گرفت ، ولی تیری‌که برکفل اسب نشسته بودآنقـدر دردناك بودکه اسب را دیوانه‌وار بطرف جلو میراند وچنانکه قبلا دیدیم بارون باهمین سرعت دیـوانه‌وار وفوق‌العاده از مقابل محلی‌که سرآلن‌کلاروهمراهانش مخفی شده بودندگذشت چهارنفرسواران اوهم‌که بیهوده برای رسیدن ارباب‌خود ونجات اومیکوشیدند ازپشت سراوعبورکردند .

حال برسربارون چه‌آمد واسب مجروح و دیوانه اورا تاکجا برد خـود ماجرائی عجیب وشنیدنی است .

بارون واسب اوبزودی ازنظر سواران ناپدید شدند واگر برحسب اتفاق پای اسب درزیریك درخت بلوط بباقیمانده تنهٔ درختی برخودرده ونمیلغزید شاید بارون را تا سواحل انگلستان باخود میبرد .

بارون‌که هنوز قوهٔ تعقل خودرا ازدست نداده بود موقع برخورد اسب‌به تنه درخت فهمیدکه اگرباسب برزمین بخورد ممکن است ضربهٔ مهلکی بمغز او واردگردد ، ازاینجهت درهمان لحظه ایکه اسب‌آماده سقوط بود ، بادودست یك شاخه محکم بلوط راگرفت و پای خود را از روی زین برداشت . اسب بامغـز بزمین خورد وبارون‌که اسب اززیر پایش جداشد. بود بطورمعلق درآسمان‌ماند. اسب ازجابرخاست ومجدداً بحرکت خود ادامه داد ، و بارون تنهـا ، در وسط

جنگل تاریك : میان آسمان وزمین ماند .
بارون بورزش وژیمناستیك عادت نداشت وازاینجهت قبل ازمحاسبه فاصلهٔ خود بازمین میترسید شاخه بلوط را رهاکند ، ولی هنوز دراین محاسبه بودکه درتاریك روشن صبح ، درست زیرپاهای خود دوچشم درخشان شبیه دوقطعه آتش سرخ رنك‌را مشاهده‌کرد ، این دوچشم متعلق بجسم سیاه وتنومندی بودکه بدور خود میچرخید ، حرکت میکرد وبطرف پاهای لرد بدبخت جستن مینمود .
بارون فریادی ازوحشت کشید وپیش خودگفت اجلم رسید : گرك است ؟ وسپس سعی کرد خودرا بطرف شاخه درخت بالا بکشد ولی سنگینی هیکلش مانع شد . عرق سردی برپیشانیش نشست وترس ووحشت سراپایش راگرفت گرك ، مرتباً خود را بلند میکرد ودندانهای تیزش باچکمه بارون وزره چکمه ها تصادم مینمود . بارون مرتباً خودرا بالا میکشید ولی جز اینکه پاهایش رابطرف شکمش خم کند نمیتوانست کاری انجام‌دهد .
بارون درمبارزه باگرك امید موفقیتی‌نداشت . زیرا طرفین مبارزه متساوی القوه نبودند ، شاخه درخت هم در نتیجه فشار مداوم خم میشد ونزدیك بودبشکند که بارون برای آخرین‌بار کریستابل‌را بیاد آورد واز خداوند برای شادی روح خود استمدادکرد وسپس چشمها را بسته ، دستها را رهاکرد ... وافتاد .
ولی مشیت الهی چنین بودکه معجزه‌ای رخ دهد ولرد پیر از مرك حتمی نجات یابد . اومانند وزنه سنگین و کشنده‌ای روی سرگرك افتاد وگرك چنان زیر هیکل سنگین او برزمین افتادکه مغزش متلاشی شد و ستون فقراتش شکست بطوریکه اگر چهارنفر سواران بارون بمحل این فاجعه میآمدند ارباب خودرا مدهوش و درکنارگرك مرده‌ای مشاهده میکردند ، ولی سواران بارون اورا نیافتند واشخاص دیگری بسراغ لرد ناتینگام آمدند تااورا ازاین خواب بیهوشی بیدارکنند .

* * *

درپای این بلوط کهنسال‌که شاخه هایش بروی همان رودخانه‌که از دره روبن‌هود میگذشت‌خم میشد لیدی‌کریستابل وروبن‌هود دیده میشدند ، یکی‌نشسته ودیگری ایستاده وهردو باکمال بیصبری انتظار سرآلن‌کلار را میکشیدند .
کریستابل وروبن‌هود پس‌از اینکه از صحبت درباره وضع فعلی خودفارغ شدند راجع به (ماریانا) شروع به‌صحبت نمودند . کریستابل راجع به‌ماریانا صحبت میکرد وتعریف هائی‌راکه اواز طینت پاك‌وزیبائی خواهر سرآلن‌مینمود روبن‌هود بادقت وتوجه شدید وعاشقانه‌ای‌گوش میداد .
روبن‌هود خیلی میل‌داشت ازکریستابل بپرسدکه آیا ماریاناهم مثل‌برادرش

سر آلن تاکنون قلب خودرادر گرو دیگری گذاشته است یانه ... ولی جرئت نمیکرد از کریستابل چنین سئوالی بکند ، و پیش خود میگفت اگر چنین باشد وماریانا تاکنون قلب خود را در گرو عشق یکی ازشوالیه های نجیب گذاشته باشد ، من ازبین خواهم رفت ، من که یک مرد جنگلی بیش نیستم چگونه خواهم توانست در چنین رقیبی فائق آیم .

روبن هود کمی سکوت کرد وبالاخره درحالیکه ازخجالت سرخ شده بود ، باصدای متأثر ولرزانی گفت اگرماریانا دوست محبوب او برای شرکت در این سفر پرخطر ازاو جدا شده باشد من ازصمیم قلب دلم بحال اومیسوزد . کریستابل گفت خوشبختانه یا بدبختانه ماریانا هیچ دوست محبوبی جز برادرش ندارد .

روبن هود گفت ، خانم کریستابل خیلی مشکل است که من این موضوع را باورکنم ، دختری بزیبائی وقشنگی وجذابیت ماریانا قطعاً باید عاشق فداکاری داشته باشد ، همچنانکه سر آلن نسبت بشما فداکار وجانبازاست .

کریستابل سرخ شد، ولی بازگفت هرقدر این موضوع بنظرشما عجیب باشد من اطمینان دارم که ماریانا هنوز نمیداند عشقی جز عشق خواهر برادری هم وجود دارد .

این جواب کریستابل که بالحن نسبتاً سردی ادا شد روبن هود را مجبور بتغییر موضوع صحبت نمود

آفتاب برفراز درختان بلند تابیده بود ، ولی هنوز از سرآلن خبری نبود ، روبن هود اضطراب ونگرانی خودرا پنهان میداشت تادخترجوان را دچار اضطراب نکند ، ولی دربارهٔ علل این تأخیر اوهام وخیالات تاریک بمغز اوهجوم آورده بودند .

ناگهان ازدور صدائی بلند بگوش رسید که ازشنیدن آن (روبن هود) و (کریستابل) لرزیدند ودختر جوان گفت آیا این صدا یکی از دوستان شماست ؟

(روبن هود) گفت متأسفانه نه ، این صدای دوستان مانیست واز آن گذشته (ویلیام)دوست من وهمچنین (پتی ژان) پسرعموی او که اکنون باآقای (آلن) هستندخوب میدانند که مارا درکجا پیدا کنند وآن محل را میشناسند وچون وصول بآنجا مستلزم احتیاط است هرگز مرتکب این بی احتیاطی نمیشوند که اینطور صدای خود را بلند نمایند وعابرین جنگلرا مطلع کنند .

صدا نزدیک شد و (روبن هود) دید که یکی از سواران بارون دوناتینگام عبور نمود . جوان به (کریستابل) گفت خانم من خوب است که تاازاینجادورشویم برای اینکه اینجا بکاخ نزدیک ودرسرراه سواران پدرشما واقع شده ومن یکی از تیرهای خودرا پای این درخت بلوط درزمین جا میدهم که هرگاه دوستان ماآمدند

وگذرشان ازاینطرف افتاد بتوانند مارا پیداکنند.
(کریستابل) گفت هرطورکه صلاح میدانید همانگونه رفتارکنید ومن کاملا بشما اطمینان دارم.
آنگاه (کریستابل) و (روبن‌هود) براه افتادند و منظورشان این بودکه جای مناسبی پیداکنند ودرآنجا استراحت نمایند که ناگهان چشم آنها بمردی افتادکه نزدیك تنهٔ درختی بررمین افتاده وانگارکه فوت کرده بود.
تاچشم (کریستابل) باو افتاد فریادزد خدایا بفریاد برس ... پدرم ... پدرعزیزم زندگی را بدرودگفته است.
(روبن‌هود) طوری ازاینحرف لرزیدکه نزدیك بود برزمین بیفتد زیرا تصورکردکه او مسئول قتل‌پدر (کریستابل) میباشد وجراحت اسب سبب قتل‌او گردیده وبهمین‌جهت دردل گفت ای حضرت مریم پناه بتومیآورم وکاری بکن که بارون پدر خانم (کریستابل) نمرده باشد وگرنه من هرگز از طرف او بخشوده نخواهم شد.
(روبن‌هود) باسرعت‌خودرا بربالین بارون‌دوناتینگام رسانیداما (کریستابل) گریه وشیون میکرد وروبن‌هود دیدکه پیشانی بارون قدری مجروح شده وخون بآهستگی، قطره قطره، ازپیشانی او فرومیچکد.
(روبن هود) متوجه شد که بارون فوت نکرده بلکه بطورموقت‌ضعف‌بر او چیره شده و علت ضعف او هم این‌است‌که باگرگ‌نزاع کرده‌و آن‌جانور را خفه نموده ولاشهٔ گرك‌در کنار اودیده میشود.
این بود که بابانگی حاکی از شادی ازجا برخاست و بطرف کریستابل رفت و گفت خانم من، خانم من، خاطر جمع باشید، پدر شما فوت نکرده و فقط براثر پیکار بایك گرك‌وخفه کردن آن ضعف نموده از جا برخیزیدبرای‌چه ازجا برنمیخیزید.
اما وحشت جدیدی بر پسر جوان مستولی گردید چون این مرتبه دیدکه کریستابل هم به تصور اینکه پدراو فوت کرده از حال رفته‌است.
(روبن هود) باخود گفت عجب واقعه بدی اتفاق افتاده زیرا اکنون که کریستابل ضعف نموده بارون میخواهد بحال بیاید ومن نمیدانم چه‌بکنم و چگونه کریستابل را ازاینجا دورکنم ومتأسفانه قوت من‌آنهم بعد ازیك خستگی طولانی بقدری نیست که بتوانم (کریستابل) را مانندکودکی در بغل بگیرم‌وباخود ببرم.
بارون بتدریج به حال میآمد وبجای‌اینکه فکراو متوجه‌دخترش‌باشدمتوجه گرك بود وتصور میکرد که هنوز گرك زنده است و با دندان های خود مشغول پاره کردن اعضای بدن‌اومیباشد وبااینکه دردی‌رااحساس نمیکرد معذلك‌قوه‌تخیل

اینگونه برای او مجسم میکرد که گرك مشغول خوردن گوشت پا ومکیدن خون اوست و میگفت ای گرك درنده من هم اکنون گلوی تورا فشار خواهم داد وتورا خفه خواهم کرد همانگونه گرك های دیگر را قبل از توخفه کرده‌ام.

بعد وحشت بارون براثر قوه خیال زیادتر شد وتصور نمود که عده‌ای از گرك های جنگل (شروود) برای دریدن وبلعیدن او آمده‌اند وناله کنان گفت آه تمام گرك ها آمدند وهمه به خون من تشنه هستند ومیخواهند مرا ببلعند و آنگاه چند کلمه از یك دعای لایقنی را که از کشیش خود شنیده وفرا گرفته بودوناله رابلند ترو شبیه به فریاد کرد..

(روبن هود) باخود گفت پناه برخدا .. این مرد دیوانه شده و عنقریب صدای او سواران و آدم های اورا باین طرف جلب خواهد کردو برای من اسباب زحمتی بزرك خواهد شد.

پسر جوان خودرا سخت در مضیقه میدید ازیك طرف امنیت وجوداواقتضا میکرد قبل ازاینکه سوارها وآدم های بارون دوناتینگام برسند ودوراو رابگیرند ازآنجا فرار کند که مبادا بدست آنها بیفتد وازطرف دیگر نمیتوانست (کریستابل) را که درحال اغماء بود درآنجا بگذارد و برود برای اینکه به (آلن) قول داده بود که خانم کریستابل راباوبرساند وآنهائی که میدانند که تمام ارزش انسان به قول اووفای به عهد است میدانند چگونه (روبن هود) انجام این تعهد را لازم میشمرد .

اما بارون که بتدریج هوش وحواس خود را بدست میآورد فریاد زدن راکنارگذاشت وچشمهای خودرا نیمه بازکرد ومتوجه گردید که هیچ گرگی مشغول خوردن گوشت ونوشیدن خون اونیست وآنچه بنظرش میرسیده یا احساس میکرده ناشی ازضعف بوده‌است .

بعد بارون خواست که سررا بلندکند اما (روبن‌هود) دست را روی شانه های اوگذاشت وبدین ترتیب ، بدون اینکه بارون اورا ببیند برای اویك خستگی مصنوعی بوجود آورد تااینکه بارون ازجا بلند نشود و چشمش باو نیفتد .

بارون گفت یاحضرت (سن بنوا) بتو پناه میآوریم زیرا من طوری ضعیف شده‌ام وبشانه های من آنقدرسنگینی میکندکه مثل این‌است کوهی راروی شانه های من گذاشته‌اند وهر گاه این ضعف ازبین برود ومن بتوانم باپای خود کاخ برگردم ای حضرت (سن بنوا) من نذز میکنم که درطرف شرقی کاخ یك کلیسا بسازم وآنرا درخارج ازحصار قراربدهم که تمام مردم بتوانند درآن مشغول عبادت شوند.

بارون اینرا گفت وحرکت دیگری کردکه ازجا برخیزد اما (روبن هود) باز روی شانه های اوفشارمیآورد چون میدانست که اگروی ازجا برمیخیزد برای اوخیلی اسباب زحمت خواهد شد .

بارون دیدکه نمیتواند ازجا برخیزد باکمال قوتی که درحنجره داشت فریاد زد وآدمهای خودرا بکمك طلبیدکه بیایند واورا ازجابلند کنند وبطوریکه گفتیم (روبن هود) ازاین فریادها که باعث آمدن آدمهای بارون میشد میترسید زیرابانك زد که ساکت باشید .

این صدا بگوش بارون آشنا آمد وروی خودرا بطرف پسرجوان نمود و باکمال حیرت (روبن‌هود) را شناخت ونیزباحیرتی زیادتر اماآمیخته بامسرت دید که دخترش در همان نزدیکی روی زمین درازکشیده‌است .

دیدن (روبن‌هود) ودختراو ، یکمرتبه ضعف وافکار تیره را ازمغز بارون دورکرد وحرکتی بخود داد ومثل اینکه درکاخ (ناتینگام) ودر وسط آدمهای خود قرارگرفته گفت آه ... آه ... بالاخره تو را پیداکردم ... ای توله گرك بالاخره تورا بدست آوردم .

(روبن‌هود) گفت ساکت باشید وتهدید وناسزا راکنار بگذارید زیرااینجا کاخ ناتینگام نیست وجنگل (شروود) است واین شما نیستیدکه مرا دستگیرکرده‌اید بلکه این منم که شمارا تحت اختیار درآورده‌ام وهرچه بخواهم میتوانم باشمابکنم .

بارون ازجا برخاست وگفت آه ... آه ... ای‌توله گرك معلوم میشودکه دندان درآورده‌ای وجسارت تو بجائی رسیده که‌اکنون مرا تهدید مینمائی ؟

بمحض اینکه بارون ازجا برخاست (روبن‌هود) خودرا بکناری‌کشید وتیررا بچله‌کمان بست وسر بارون را نشانه رفت وگفت عالیجناب بشما اخطـار میکنم که همانجاکه هستید باشید زیرا اگریکقدم بطرف من بیائیدکشته خواهید شد .

(کریستابل) همچنان روی زمین افتاده ، بیهوش بود ودرآنموقع اگر آدم بدون اطلاع وتازه واردی اورا میدید تصورمیکردکه مرده‌است بارون ازبس‌نسبت به (روبن هود) خشمگین بود فکرنمیکردکه دخترخودرا ازروی زمین بلندکند و اورا بحال بیاورد وچون ازجرئت پسرجوان بیم داشت خودرا پشت درختی رسانید که تنه درخت را جان پناه خود نماید وازآنجاگفت واقعاًکه جوانی بیغیرت هستید که میخواهید یك مرد فاقد سلاح را بقتل برسانید .

(روبن‌هود) گفت اکنون اگرمایل بحفظ‌جان خودهستید توصیه مرا گوش کنید وآن اینکه ازپشت درخت بیرون بیائید و مواظب باشیدکه سریاگوش‌یابینی یادست یاپای‌شما از پناه درخت خارج نشود وگرنه اگـر کشته نشوید بسختـی مجروح خو هیدشد

بارون بااینکه باین‌توصیه عمل‌کرد و خوب خودرا پشت درخت پنهان‌نمود معذلك برای اینکه با انگشت پسرجوان را تهدید نماید انگشت را ازپشت درخت بطرف او اشاره‌کرد و درهمان‌لحظه‌روبن‌هود تیررا رهانمود وتیراو نوك‌انگشت

بارون را باندازه یك ثلث ناخن مجروح کرد و گوشت و پوست را باخود برد و بارون فریادزنـ بفریاد برسید ... این آدمکش مرا کشت این دزدشاهراه مرا بقتل رسانید.

(روبن هود) گفت عالیجناب اینقدر فریاد نزنید و ساکت باشید و گرنه سر یاصورت شما را هدف تیرخواهم ساخت.

بارون گرچه‌دست ازفریاد و ناله برنداشت ولی خوب خودرا پشت‌درخت پنهان کرد چون متوجه بود که (روبن هود) تیری دیگر بکمان بسته و درآن‌نزدیکی کمین گرفته و از اسم و عنوان ومقام اوهم باك ندارد و براستی ممکن است که بایك تیر اورا بقتل برساند.

وقتی (روبن هود) متوجه‌شدکه بارون واقعاً پشت درخت پنهان شده و از آنجا خارج نخواهد شد کمان خودرا حمایل‌هیکل کرد و(کریستابل) را که هنوز بحال نیامده بود روی دوش انداخت وباسرعت ، درجنگل بحرکت درآمد.

همینکه(روبن هود) قدری دورشد صدای حرکت چنداسب بگوش اورسید بدون اینکه فرصت‌بکند وروی‌خودرا برگرداند وبراند عده‌سوارانی که فرا رسیده‌اند چند نفر اند.

ولی عده سواران مزبور چهارنفر بودکه برحسب امر بارون درجنگل گردش میکردند وبارون تاآنها را دید ازپشت درخت فریادزد مرادریابیدوفوراً این تبهکار قاطع‌الطریق را که مشغول بردن دختر من‌است دستگیر نمائید.

سواران نظری باطراف انداختند وچیزی نفهمیدند زیرا نه قاطع‌الطریقی دیدند و نه کسی را مشاهده‌کردند که دختری را برباید بارون وقتی سواران را اطراف خوددید جرئت پیداکرد وقدری ازپشت درخت بیرون‌آمد وگفت مگرشما نابیناهستید و نمی‌بینید که‌آن قاطع‌الطریق تبه‌کارکه اکنون بطرف راست‌پیچید مشغول بردن دخترمن میباشد.

این‌مرتبه سواران اورا دیدند زیرا (روبن هود) آنقدر توانائی نداشت‌که بتواند درحالی‌که زنی را بدوش‌گرفته باسرعت خودرا ازآن محوطه دورکندو وبااینکه میکوشیدکه ، سواران فاصله بگیرد وزن‌بدن(کریستابل)روی دوش‌پسر جوان سنگینی مینمود.

سواران‌که بافریادهای بارون تحریك‌شدند بطرف(روبن هود)حمله‌کردند وپسرجوان متوجه‌شدکه اوبوسیله فرار نمیتواند خود را نجات بدهد زیرا بابار سنگینی‌که حمل‌مینماید سواران درظرف‌چندلحظه اورا احاطه ودستگیرخواهندکرد

این‌بود که (کریستابل) را آهسته روی زمین گذاشت و تیری بکمان بست وخطاب ببارون دوناتینگام وسواران اوگفت همانجاکه‌هستید توقف‌کنید وگرنه

بارون آلوین دوناتینگام هم اکنون کشته خواهد شد .

هنوز (روبن‌هود) اینحرف را تمام نکرده بود که بارون دوناتینگام خودرا پشت درختی پنهان کرد ولی ازپشت درخت سربازان خویش را تهییج مینمود و میگفت برای چه حمله نمیکنید وچرا اورا دستگیر نمینمائید ؟... آه که چقدرشما ترسو وکم جرئت هستید؟ مگر نمی بینید که اومرامجروح کرده وقصد داشت بقتل برساند ؟

یکی ازسربازها که براثراظهارات بارون تهییج شده بود ازاسب فرودآمد واسب خودرا بدرختی بست وبطرف (روبن‌هود) رفت و(روبن‌هود) که تیربرکمان نهاده وتیری بردهان داشت ازوسط دندانها گفت بشما گفتم وباز میگویم که جلو نیائید وبگذارید که من براه خود ادامه بدهم ودرصورتیکه بخواهید ممانعت کنید بد خواهید دید .

سرباز باین تهدید اعتناء نکرد و (روبن‌هود) گفت من سه شماره میشمارم وبا این سه شماره اتمام حجت میکنم ؟ باز سربازاعتناء نکرد وخنده‌کنان جلوآمد و (روبن‌هود) گفت یك... دو ... سه ... وبعدازشماره سوم ، تیراوبرسینه سرباز نشست وسربازبدبخت که مانند همقطاران خود فاقد خفتان بود برو درآمد .

دربین آن عده فقط بارون یك نیم تنه اززره دربرداشت وسربازان‌دارای لباس عادی بودند ولباس آنها نمیتوانست که ازعبورتیرممانعت نماید .

بارون که دید سربازها ترسیده‌اند گفت ای سگهای ترسو ... ای کسانیکه دل شما ازخرگوش کوچکتر وبیطاقت تراست آیاشما اینقدر جان خودرا دوست میدارید که ازیك خراش کوچك‌میترسید... بدوید... حمله کنید ... واین توله گرك را بایك حمله بکشید یادستگیرنمائید ولی‌مواظب باشیدکه بدخترمن آسیب نرسد.

یکی ازسربازهاگفت عالیجناب ، تیرهائیکه این پسرجوان پرتاب مینماید باعث خراش بدن نمیشود بلکه انسان را هلاك مینماید ومأهم برای خاطر دختر شما مجبوریم که احتیاط‌کنیم زیرا اگر بهیئت اجتماع تیراندازی نمائیم ممکن است که بدخترشما اصابت نماید .

سرباز دیگر ناگهان ، شادی کنان ، روی رکابهای خود بلند شد وگفت آه ... برای ما قوای امدادی آمد ،گروهبان لامبیك باچند نفر نزدیك میشوند .

درواقع (لامبیك) وسواران او باسرعت زیاد میامدند ولامبیك بارون را دید بدون اینکه متوجه باشدکه (روبن‌هود) درآن نزدیکی است بانك برآورد عالیجناب گرچه ما نتوانستیم که فراریان را دستگیر کنیم ولی درعوض خانه (هید)را که پناهگاه آنها بود آتش زدیم .

(روبن‌هود) اینرا شنید وگوشهارا تیز کرد وبارون توجه اورا بطرف (روبن‌هود) معطوف کرد وگفت آیا این‌توله گرك‌را می‌بینی ؟.. هیچیك ازآدمهای من هنوزجرئت نکرده‌اندکه اورا دستگیرنمایند !

(لامبیك) تا (روبن هود) را دید چشمهای او ازفرط غضب برق زد زیرا هنوز صورت او ازمشعلی که (روبن هود) روی آن خاموش کرده بود میسوخت و بانگ زد ای توله گرگ وحشی ، اکنون موقعی‌است که من بتو دهانه بزنم وتورا رام نمایم وآیا اطلاع داری که من اکنون ازسوراخ تو، یعنی ازخانه پدرت که‌تو درآنجا سکونت داری میآیم ... من خیلی میل داشتم که تورا آنجا پیدا کنم ولی متأسفانه تودرآنجا نبودی که دروسط آتش کباب بشوی ودرعوض مادرتو نمیدانی که دروسط آتش چه میکرد ومن برای اینکه اوزنده نسوزد تیری بطرف او...

گروهبان (لامبیك) نتوانست که حرف خودرا تمام کند زیرا پیکان (روبن‌هود) که خطا نمیکرد ازکمان جداشد ومانند یك سوزن بلند که درقالبی ازکره فرو برود ازطرف جلو درگلوی (لامبیك) فرورفت وازعقب سربدرآورد ولامبیك مثل چوبی خشك ازبالای اسب برزمین افتاد.

این منظره وحشتی بزرك برای سربازان تولید کرد (روبن‌هود) ازوحشت وحیرت سربازان استفاده نمود و(کریستابل) را روی دوش انداخت وبراه افتاد ولی سربازها براثر توبیخ وناسزای بارون وهم خشمیکه نسبت بپسرجوان داشتند تصمیم گرفتند که انتقام همقطاران مقتول خودرا ازاوبگیرند وچون دیدند که بااسب اورا تعقیب کردن خطرناك میباشند واوازپشت درختها وعلفها یکایك آنهارا ازپا درخواهد آورد اسبهارا بیکی ازهمقطارهای خود واگذاشتند وخود پیاده‌در صدد تعقیب (روبن‌هود) برآمدند .

وازآن‌پس دیگر (روبن‌هود) نمیتوانست که آنها راببیند اما متوجه بود که آنها دقیقه بدقیقه باو نزدیك میشوند وبا بارسنگینی که بردوش دارد فرار برای او محال است خاصه آنکه (کریستابل) بهوش آمده بود وناله میکرد وگاهی فریاد میزد وحرکات عفیف مینود که حرکت (روبن‌هود) را ازسرعت میانداخت.

(روبن‌هود) خیلی کوشید که (کریستابل) را ساکت کند وباوفهمانید که‌اگر فریاد بزند چون تعاقب کنندگان از فریاد بوجود او پی میبرند جان سه‌نفر در معرض خطر قرار خواهدگرفت اول جان خود او ، ودوم جان نامزد وی آقای (آلن) وسوم جان وی (یعنی روبن‌هود) اصرارهای متوالی (روبن‌هود) عاقبت (کریستابل) را خاموش کرد وبعد (روبن‌هود) درپشت یکی‌از درختهای تنومند جنگل وسط‌علف جای مناسبی برای دختر جوان تهیه کرد وگفت همینجا دراز بکشید یابنشینید اما هراتفاقی که افتاد خودرا نشان ندهید ودرصورتیکه نمیخواهید ناظر وقایع باشیدچشمهای خودرا ببندید وسعی کنید که بخوابید زیرا چون خسته هستید بعیدنیست که خوابتان ببرد .

دختر جوان ازگفته (روبن‌هود) اطاعت کرد وپسر جوان درحالیکه‌منظره

حریق خانه پدر خودرا درنظر مجسم میکرد وبقوه خیال میدید که پدر و مادرش در وسط شعله‌ها می‌سوزند دندان‌ها را بهم سائید وبرای کشتن وکشته شدن آماده گردید .

فصل چهاردهم ـ عاشق و معشوق بهم میرسند

سربازها آهسته به (روبن هود) نزدیك میشدند ولی از قدغن بارون که گفته بود تیر اندازی نکنند که مبادا دخترش مجروح یا مقتول شود بسیار ملول بودندچون میدانستندکه(روبن‌هود)فرصت‌نمیدهدکه‌آنهاباشمشیر ونیزه باو نزدیك‌شوند واورا مقتول‌یادستگیر نمایند .

از آنطرف (روبن‌هود)فکر میکردکه‌اگر اورا محاصره‌کنند ازپادرخواهد آمد ونخواهد توانست‌که باآنهمه سرباز مبارزه نماید .

(کریستابل) بااینکه قول داده بودکه صحبت نکنند نتوانست‌که به‌قول‌خود وفا نماید واز (روبن‌هود) پرسیدکه آیا پدر من زنده است یاکشته شده وآیاشما باوآسیبی رسانیده‌اید یانه ؟

روبن‌هودگفت بشما اطمینان میدهم‌که کوچکترین آسیبی به پدرشمانرسیده ولی پدرشما خیلی آسیب به‌من رسانیده است ؟

(کریستابل) گفت چگونه پدر من بشماآسیب رسانیده است ؟ (روبن‌هود) گفت این موضوع احتیاج به‌توضیح مفصل‌داردکه اکنون نمیتوانم برای‌شمابگویم .

(کریستابل)گفت اکنون پدرم درکجاست ؟ (روبن‌هود)گفت پدرشما در همین نزدیکی است وشاید مارا ازپشت درختان می‌بیند اما سربازان اوکه بدون تردید درهمین نزدیکی هستند جرئت نمیکنندکه بما حمله‌ور شوند زیرا ازتیرهای من بیم دارند وما باید ازاین وحشت‌سربازان استفاده‌کنیم وفرار نمائیم زیرایگانه شانس ما درفرارکردن است ودر این فرار دردرجه اول باید متکی به خداوند و دردرجه دوم متکی به زرنگی خودمان باشیم وتابتوانیم خود را ازنظر سربازان پدر شما پنهان‌کنیم وشما هم باید بالاپوش سیاه‌رنك خودرا خوب به‌خویش بپیچد وخودرا وسط درخت‌ها وعلف ها پنهان‌کنید واگر بتوانید روی زمین بخزید .

دخترجوان‌گفت‌آقای (روبن‌هود) قوای من‌بقدری ضعیف است که‌اگر بیست قدم بردارم آنها به‌من خواهند رسید ومرا به‌قتل خواهند رسانید این است‌که شما جان خودرا برای خاطرمن بخطر نیندازید و فوراً ازاینجا بروید شما حد اعلای مجاهدت را بکار انداختید برای اینکه بتوانید مرا بنامزدم برسانید ولی خداوند طوردیگر خواسته است بنابراین بروید وبنامزد من بگوئیدکه خداوند نخواست که من باو ملحق شوم اما عمرمن دوام نخواهدکرد وبزودی براثر شکستگی‌قلب ازپا درخواهم‌آمد .

(روبن هود) گفت نه خانم‌من ، من قول داده‌ام که شمارا بنامزدتان برسانم واز قول خود عدول نخواهم کرد و کشته شدن درراه وفای بعهد وتول‌هم‌از کارهای عادی‌است وهرمردی باید در راه انجام عهدو وفای بقول خود کشته شود دیگر اینکه امیدواری من نسبت بخداوند باقی‌است وممکن‌است که رفقای‌ماتیرمرا که پای درخت برزمین کوبیده‌پیدا کنند ومارا بیابند .

دختر جوان فریادزد آلن ... آلن ... شما درکجا هستید وبرای‌چه نمیآئید و کریستابل طوری این جمله را ادا کرد که گوئی (آلن)را می‌بیند وصدای او را می‌شنود .

دراین موقع مثل‌اینکه جنگل میخواست باین‌صدا جواب‌بدهد صدای گرگی ازدرون جنگل شنیده شد .

از شنیدن صدای‌گرك صورت پسرجوان برافروخته شد ودست را مقابل دهان گذاشت وصدائی متشابه یعنی مانندصدای گرك ازدهان بیرون‌آورد .

(کریستابل) پرسید چرا این‌صدارا بیرون آوردید ؟ (روبن‌هود) باشادی گفت خانم‌من ، دیدید که گفتم‌خداوند با ماست وامیدما نسبت باو قطع نشده‌است این صدای گرك عبارت از صدی رفقای ما بودکه برطبق رسم جنگل نشینان بوسیله این صدا خودرا معرفی مینمایند ومنهم بآنها جواب دادم وعنقریب بکمك ما خواهند آمد .

بعد از صدای گرك پسر جوان ، صدای یك پرنده دریائی را تقلید کرد که یك کرکس اورا تعقیب نموده‌است وبه(کریستابل) گفت این‌صدا علامت این‌است که‌ما دوچاروضعی مشکل هستیم‌ورفقای ما فوراً بایدبکمك‌ما برسند - ۱ -

در همان نزدیکی صدائی مانند پرنده دریائی بگوش رسیدو (روبن‌هود) باشعف گفت خانم‌من. خانم من ... رفقای‌ما آمدند ، خودرا پنهان کنید ... میترسم که یك‌تیر خطاو ناگهانی شمارا مجروح کند .

قلب (کریستابل) بامید ملاقات (آلن) به طپش در آمد و موجب تذکر (روبن هود) برای اجتناب از تیر های سربازان پدرش خود را پنهان کرد.

(روبن‌هود) برای اینکه مبادا سربازان ندانسته بطرف (کریستابل) تیر اندازی کنند یك مرتبه ازپشت درخت بیرون جست وپشت درختی‌دیگررفت‌تاا گر تیر میاندازند بطرف او بیندازند.

در همان لحظه تیری آمد ودر تنه درخت نشست و (روبن هود) بچابکی

---

۱ ـ در انگلستان بواسطه اینکه تمام‌نقاط بدریا نزدیك‌است درتمام‌جلگه ها وجنگلها صدای‌پرندگان دریائی شنیده میشود . « مترجم »

تیری بطرف تیرانداز پرتاب کرد و اواز پا در آمد وبارون(آلوین‌دوناتینگام) بانك‌زد چرا یك‌مرتبه حمله نمیکنید اینطور که بانفراد حمله مینمائید او همه شما رایکا یك‌خواهد کشت.

در حالی که بارون مردان خود را اغواء به حمله دسته جمعی میکرد بارانی از تیر به سربازان بارون اطلاع داد که دسته جدیدی وارد معرکه‌شدندو آنها برادران (گاموبل) و (آلن) نامزد (کریستابل) و مرد روحانی(توك)بودند که به کمك (روبن‌هود) آمدند.

وقتی که سربازان بارون دیدند که آنهمه مرد جنگی به کمك (روبن‌هود) آمدند سلاح خود را بزمین انداختند وامان خواستند اما بارون تسلیم نشدوخود را درجنگر انداخت‌وبا خشم وناسزا دور گردید ویکی دونفر از آدم‌های او که توانستند خود راباسب هابرسانند نیز از تسلیم خودداری نمودند.

وقتی (روبن‌هود) دوستان خودرادید و خاطرجمع شد رفت که (کریستابل) رانزد (آلن) بیاورد ولی دوشیزه جوان یا بمناسبت اضطراب یا گم کردن راه در آن نزدیکی نبود (روبن هود) چند مرتبه فریاد زد وجواب نشنید تااینکه صیحهٔ وحشت آور (کریستابل) باوفهمانید که واقعه تازه‌ای اتفاق افتاده و مانند یوزپلنك بطرف صدا جستن کرد ودید یکی از سواران بارون (کریستابل)راروی زین اسب خودنهاده وبه حرکت‌در آمده است.

پیکان تیز (روبن‌هود) اسب رادر وسط حرکت چهار نعل متوقف کردو سوار و (کریستابل) روی زمین غلطیدند ولی سوار شمشیر خودراکشید وبطرف (روبن‌هود) دوید که انتقام اسب خودرا از او بگیرد و(روبن هود)از بیم آنکه ادامه جنك سبب گردد که آسیبی به (کریستابل) وارد آید با یك تیر دیگـــر سواربی اسب را ازحرکت باز داشت ولی دقت کرد که فقط مجروح گرددزیرا نمیخواست باز مرتکب قتل شود.

آنگاه (کریستابل) را از زمین بلند نمود ودختر جوان کـــه حامی خود رادید دست را برسم تشکربطرف اودراز کرد و گفت ازشما متشکرم.

این دوکلمه طوری ازروی‌حق‌شناسی ایراد شدکه (روبن‌هود)سرخ گردید ودست دخترجوانرا بااحترام‌بوسید وگفت‌خانم‌من ، چطورشدکه شما با اینسرعت دور شدیدو اینسوار شمارا پیداکرد .

(کریستابل) گفت من‌میخواستم ازچنك اوکه مراشناخت فرارکنم ولی وی باسب ، خود رابمن‌رسانید ومراگرفت وبانك‌زد زهی سعادت ، دختر بـارون‌را پیدا کردم و یکصد اکوی طلا جائزهٔ من است که خواهم‌گرفت ... خوب‌آقای (آلن) کجاست ؛

(روبن هود) گفت آقای (آلن) در انتظار شماست و بعد کریستابل با وجود خستگی مانند کسی که قوای او مضاعف شده باشد براهنمائی (روبن‌هود) بطرف (آلن) روانه شد ودید که (آلن) دروسط دوستان خود میباشد که حلقه‌وار اورا دربر گرفته‌اند.

(روبن هود) که وظیفه خودرا انجام یافته میدید باشادمانی کریستابل‌را جلوی (آلن) آورد و (آلن) تا اورا دید بدون توجه بدیگران و بی‌آنکه بتواند یك کلمه حرف بزند بطرف (کریستابل) دوید واورا درآغوش گرفت و دختر جوان که ازفرط سعادت ومسرت بیخود شده بود گوئی در آغوش (آلن) یك جسم بیجان میباشد چون قدرت تکلم نداشت و فقط چشم‌های او، احساسات درونی رابرای آلن بیان‌میکردند وضربان قلب دوجوان، بآنهامیفهمانید که‌چقدر ازدیدار هم خوشحالند.

عاقبت اشك‌شادی و گریه‌خوشبختی ووصال‌آندوجوانرا که تاآنوقت‌ازخود بیخود بودند متوجه خویش کرد.

مسرت اطرافیان‌هم کمترازآن دوعاشق ومعشوق نبود وآنها نیز خود را شریك سعادت آنان میدانستند (مود) مثل کسیکه آرزوئی مثل (کریستابل) داشته باشد به (روبن‌هود) نزدیك شدودستهای اورا گرفت وخواست باو تبسم‌کند اما قطرات اشك روی گونه‌های اوغلطید.

(روبن هود) دستهای اورا گرفت و گفت (مود) آیا ازمادرم‌وپدرم اطلاعی دارید؟ (مود) باندوه گفت نه (روبن‌هود) من‌بمنزل شما نرفتم‌ولی (هالبر) بطرف منزل‌شما رفت‌و شاید اطلاعاتی دارد.

(روبن‌هود) به (پتی ژان) گفت شما که امروز صبح پدر مرا دیدیدبگوئید که‌آیا اتفاقی برای‌او افتاده یانه؟

(پتی‌ژان) گفت دوست عزیز، اتفاق بدی نیفتاده اماحوادثی روی داده که من برای شما حکایت خواهم کرد من‌امروز صبح یعنی دوساعت‌بعد از نیمه‌شب که‌از پدرشما جداشدم سالم بود.

ویلیام که میخواست به(مود) نزدیك شود گفت (روبن‌هود) برای چه اینقدر برای پدرومادر خود مضطرب هستید؟ (روبن‌هود) گفت علت تشویش من این‌است که یکی ازسربازان بارون دوناتینکام بمن گفت که خانه پدرم راآتش زد ومادرم را درآتش انداخت..

(پتی‌ژان) گفت شما بآن سربازچه جواب دادید؟ (روبن‌هود) گفت جواب من باو این بود که اورا بقتل رسانیدم و نمیدانم که‌آیا راست میگفت یا بدروغ خودستائی مکیرد ... درهرحال من باید بخانه‌پدرم بروم وببینم‌آیاپدر ومادرم‌سالم

هستند یا نه ؟ وبعد خطاب بمود گفت خواهر عزیز... بیابرویم .

ویلیام باتعجب گفت مگردوشیزهٔ (مود) خواهرشما است من یك هفته قبل نمیدانستم که شما اینقدرسعادتمند هستید که چنین خواهری دارید ؟

(روبن‌هود) گفت ویلیام عزیز یکهفته قبل ازاین من خواهرنداشتم ولی امروزخوشبختانه دارای خواهرهستم .

ویلیام گفت گرچه من دارای چند خواهرهستم ولی آنها شبیه بدوشیزه(مود) نیستند وآرزومندم که ایکاش آنها ازهرحیث شبیه به (مود) بودند .

(مود) هنوز آهسته گریه میکرد وروبن‌هود ازاوپرسید برادرشما (هالبر) کجاست و(مود) جواب داد بشما گفتم که اوبطرف منزل شما رفت .

ناگهان پدر روحانی (توك) دست خود را بلند کرد وبالای چشم‌ها گذاشت که راه دوررا بهتر ببیند و گفت گمان میکنم که (هالبر) آمد... گویا اوآمد .

درواقع (هالبر) درحالیکه سواربراسبی راهواربود باسرعت میآمد وهمین که نزدیك رفقا رسید گفت نگاه کنید ... نگاه کنید ... من بااینکه ازشما دور بودم توانستم که یك‌چنین اسب خوبی‌را درمیدان جنك بدست بیاورم ولی بدانید که هیچ نجنگیدم وفقط دیدم که این اسب درجنگل مشغول چرا میباشد وحیفم آمد باوجود چنین اسبی پیاده راه پیمائی نمایم (روبن‌هود) اسب راشناخت ودانست همان اسبی است که بارون سوارآن بود ووی بوسیله تیر ولی نه بطوری که اسب بشدت مجروح شود آن را هدف ساخت وهنوز علامت کوچك زخم روی بدن اسب دیده میشد.

بعداز آمدن (هالبر) رفقا یك مجلس مشورت آراستند تادربارهٔ روش آینده خود شور نمایند زیرا جنگیدن بامردی مثل بارون (آلوین دوناتینگام) کاری آسان نبود درآن دوره ، اشراف ، وحکام بعنوان اجرای عدالت نسبت بسکنه منطقه حکمفرمائی خود قدرت مطلق داشتند واغلب بعنوان اجرای عدالت مردم را بقتل میرسانیدند واموال آنهارا بتاراج میبردند .

جنك بین دوحکمران ، ذوشوالیه ، چیزی عادی بودند وهمینکه جنك تمام میشد وغالب ومغلوب ازمیدان جنك مراجعت میکردند بزرگترین هدف آنها این بودکه جنك‌را تجدید نمایند .

حاضرین میدانستندکه بارون‌دوناتینگام که درآنموقع مغلوب شده دیریازود درصدد انتقام برخواهد آمد . سربازان اوهم که امان خواسته بودند برطبق رسم آن زمان مراجعت‌کردند وآنها وعدهٔ دیکر ممکن‌بود که باز برای جنك بیایند (آلن) و (روبن‌هود) غیراز برادران (کامویل) وپسرعموی آنها و(توك)مساعدی نداشتند ومجموع قوای آنها ضعیف‌تر ازاین بودکه‌بتوانند بابارون بجنگند ولذا

میبایست که ضعف نیرو را بوسیله مآل اندیشی و حیله و مخصوصاً همت و شجاعت جبران کنند .

نتیجه مشورت این شد اکنون که بارون بایکی دونفر ازسواران خودبطرف ناتینگام روان است (آلن) و (کریستابل) تحت حمایت سواران (گامویل) و پسرعموی آنها (پتی‌ژان) به (هال) بروند ودرآنجا باشند .

(روبن‌هود) و (مود) و (توك) و (هالبر) هم بطرف منزل والدین(روبن هود) بروند وببینند که برسرآنهاچه‌آمده وآنوقت هنگام عصریاشب برای‌یکدیگر پیام خواهند فرستاد و اگر لازم شد وخطـری پیش‌آمد تعیین خواهد کرد که درکجا مجتمع شوند .

(ویلیام) عقیده داشت که خوب نیست که خانم کریستابل تنها باشد و باید (مود) بااو به (هال) برود . (مود) که خودرا خواهر جدید (روبن‌هود)میدانست نمیخواست که این پیشنهادرا بپذیرد ومیخواست با (روبن‌هود) برود ولی ویلیام بقدری اصرار کردکه خانم (کریستابل) که منظور اورا نمیدانست ومتوجه نبودکه ویلیام میل‌دارد (مود) را نزدیك خودببیند باپیشنهاد (ویلیام)موافقت‌شد وبه(مود) گفت‌که باید بااو باشد .

وقتیکه‌نوبت خداحافظی رسید (آلن) دستهای (روبن‌هود) راگرفت‌وگفت شما دومرتبه برای نجات من وخانم (کریستابل) دومرتبه جان خودرا دوچارخطر گردید بنابراین شما نه‌فقط بعداز این دوست ، بلکه برادرمـن میباشید ومثل دو برادر ، همه چیزمن اعم ازجان ومال‌بشما نیز تعلق‌دارد ومطمئن باشید که من هرگز دینی راکه نسبت بشما برگردن دارم فراموش نخواهم کرد واگرد روزی حقشناس نبودم بدانید آنروز زنده‌نیستم .

آنگاه(آلن) و(روبن‌هود) یکدیگر را بوسیدند و(روبن‌هود) بی‌احترام دست خانم‌کریستـابل را بوسید وبابرادران(گامویل) وپسرعموی آنها خداحافظی کردوبه(مود) گفت‌مودعزیز، بامیددیدار ،امیدوارم که برادرخود رافراموش‌نکنید .

(آلن) و(کریستابل)سوار براسب بـارون که گفتیم(هالبر)آنرا آورده‌بودند شدند وجلوتر از دیگران بطرف (هال)روانه گردیدند و(مود) بعد از رفتن آنها گفت امیدوارم‌که حضرت مریم حافظ وپناه آنها باشد .

(هالبر)گفت برای آنها مضطرب نباشید زیرا خطری دیگر برای آنهـا وجود ندارد و(مود)آه‌کشید وگفت با اینوصف اگر دسته جمعی حرکت میکردیم بهتر بود .

(کریستابل)در ترك اسب (آلن) نشسته بود و برای اینکه از زیـن نیفتد دستها را حلقه‌کمر (آلن)کرد وهنگامیکه اسب بطرف (هال)میرفت آندو جوان

صحبت میکردند و(کریستابل) نه برای مذمت خود بلکه برای اینکه از نامزد خویش جواب مساعد بشنود راجع بپدرش صحبت میکرد ومیگفت اینك من بدنام خلق شده‌ام زیرا از منزل پدرم فرار کردم ومعلوم نیست که آیا پدرم بگذارد که ما بایکدیگر زندگی کنیم ؟

(آلن) میگفت کریستابل عزیز ، همینطور که شما اکنون در حضور خلق نامزد من هستید عنقریب درکلیسا در حضور خداوندزن من خواهیدشد ودیگر پدر شما نخواهد توانست شمارا از من جدا نماید ودرصورتیکه سرجنك داشته باشدمن هم سرباز ووسیله جنك دارم .

(کریستابل) گفت از خداوند میخواهم که پدرم مارا ببخشاید ومارا عاق نکند (آلن) گفت مطمئن باشید که پدر شما ، شما را خواهد بخشید وهرگاه از زندگی در مجاورت پدر خود بیم دارید ممکن است که ما از انگلستان برویم ودراروپا ومخصوصاً جنوب اروپاکه آب وهوای گرم مطبوعی دارد زندگی کنیم آیا شما میل دارید که انگلستان که هوائی سرد ومرطوب دارد خارج شوید ؟

(کریستابل) گفت آری ... (آلن) بمحض اینکه‌ما درکلیسا زن وشوهرشدیم از انگلستان خارج خواهیم شد ودر نقطه‌ای خوش آب وهوا واقع در اروپا زندگی خواهیم کرد .

ناگهان دختر جوان گوش فرا داد و گفت آلن ، مثل این است که اشخاصی در تعاقب ماهستند .

(آلن) اسب رانگاه داشت وگوش‌فراداد وگفت درست است ویك‌عده‌سوار مارا تعقیب مینمایند وخوب است که از وسط جنگل برویم وشماهم (کریستابل) همانطور که تا این موقع جرئت و همت داشتید بعداز این‌هم جرئت وهمت داشته باشید .

(آلن) اسب را وارد جنگل کرد ورکاب کشید ولی ازبخت بداو ، دراین موقع جغدی که دروسط انبوه شاخه های درختی خوابیده بود بیدار شد وسراسیمه پرواز درآمد واز جلوی بینی و چشم اسب گذشت واسب ازرایحه بوم ومخصوصاً مشاهده او رم کرد وبجای اینکه درجنگل راه‌پیمائی کند باوحشت وارد جاده شدو باحرکت سریع چهارنعل درجهتی مخالف منظور (آلن) بحرکت درآمد .

(آلن) تارفت که اسب‌راجمع آوری کند وبر گرداندروی، حاده یك‌عده‌سوار نمایان شدندکه تمام عرض جاده را دربر گرفته بودند .

جوان شوالیه فهمیدکه مقابله باآن‌سواران غیر ممکن وفرارکردن ازدست آنها باتوجه باینکه الیزابت را درترك دارد میسر نیست ویگانه چاره این‌است که از وسط آنها بگذرد ورفقای خودکه ازعقب میآیند ازقبیل برادران گاموبل

وغیره ملحق گردد .

پس تاآنجاکه قوت داشت رکاب کشید واسب بلحرعت زیاد از وسط صف سواران گذشت و تاسواران بهخود آمدند دیدندکه(آلن) مقداری دورشده است فرمانده دسته فرمان عقب گرد اصادر کرد وبهسواران نهیب زدکه باسرعت حرکت کنند وشروع به تیراندازی نمایند ولی گفت وای برشما اگردختر بارونرا مجروح یامقتول کنید وسعی نمائیدکه دست وپای اسبرا هدف سازید .

دفعه اول تیرهای سواران بهدف اصابت نکرد ولی درمرتبه دوم اسبی که آلن سوار بود براثر تیرسواران ازپا وران مجروح گردید وبرودرآمد و(آلن) وکریستابل بدون مرکوبماندندولحظهای دیگر(کریستابل) ازهوش رفت بطوری که آلن تصورکرد اورا مقتول یامجروح کردهاند .

رئیس سواران به (آلن) گفت شوالیه مقاومت فایده ندارد تسلیم شوید .

(آلن) کریستابل را نشان داد وگفت نگاه کنید شما او را بهقتل رسانیدید وبرای انتقام خون اوهمکه شده من تسلیم نخواهم گردید وسپسشمشیرازنیام کشید وآماده دفاع شد ولی جنك یکمرد پیاده بدون تیروکمان باعدهایازسواران مسلح معلوم استکه چه نتیجهای میدهد وطولی نکشیدکه (آلن) بعدازچند زخم بحـال اغماء روی زمین افتاد وسواران که اورا مرده پنداشتند جنازهاش را گـذاشتند و (کریستابل) را روی زین نهادند وبراه افتادند ...

اینك خوب استکه بسراغ رفقای جنگی برویم ... ما دیدیمکه رفقا دو دسته شدندودستهای بطرف(هال) حرکت کردند ودسته دیگر قرارشد با(روبنهود) بمنزل اوبروند .

(ویلیام) که ابتدا میخواست باتفاق (مود) وبرای اینکه درجوار اوباشد به (هال) برود برای (روبنهود) پشیمانشد ودیدکه نباید (روبنهود) را تنهابگذارد گواینکه وی تنها نبود ولی شایعات وحشتآوریکه راجع بخـانه والدین او در افواه بود اقتضا میکردکه عدۀ زیادتری بااو باشند .

(بتی ژان) بویلیام گفت منتصدیق میکنمکه منظورتو حمایت از(روبنهود) است ولی تومیبایستکه باخانم کریستابل همراه باشیکه او و(مود) وآقای(آلن) را واردهال بنمائی وآنها وبخصوص آقای (آلن) رامعرفی کنی ویلیام ایننظریه را پسندید وبعد بطوریکه دیدیم (آلن) وکریستابل جلو افتادند . دسته بـرادران گامویل ، ودسته (روبنهود) چون تامسافتی راهشان درجنگل (شروود) یکی بود تصمیم گرفتند تاجائیکه راه (هـال) ازراه منزل والدین (روبن هود) جدا میشود باهم بروند .

(توك) که درفکر (مود) بود وغصه میخوردکه چرا دختر جوان نسبت باو بیمیل شده وچون دروسط رفقا نمیتوانست بااو حرفی بزند وگلهای بکنداحساس

کردکه احتیاج بتنهائی دارد وجلوافتاد وبعدازقدری راه پیمائی ازدورچیزی توجه اورا جلب کرد ووقتی نزدیك آمد جنازه خون‌آلودی را دید .

اول تصورکرد ازجنازه سربازان بارون میباشدکه بدست (روبن‌هود) بقتل رسیده‌است ولی وضع لباس آشکارمیکردکه جنازه با لاشه یکی ازسربازان‌بارون فرق‌دارد و(توك) بعدازقدری دقت متوجه‌شدکه‌لاشهٔ (آلن) است وازبس ازدیدن این منظره ملول ومتوحش شدکه درصدد برنیامد ببیند اوزنده یا مرده میباشد و بافریاد رفقای خودرا طلبید . فریاد راهب روبن‌هود ودیگران را بیمناك نمود و دانستندکه واقعه جدیدی اتفاق افتاده‌است .

وقتی خودرا به (توك) رسانید وچشم (روبن‌هود) بجنازه (آلن) افتاد ناله رابلندکرد وگفت علفهانشان میدهدکه دراینجا عده‌ای با (آلن) بیچاره‌جنگیده‌اند واثری هم ازکریستابل نیست .

وقتیکه رفقا اطراف جنازه (آلن) جمع شدند (توك) یادش‌آمد که‌شاید (آلن)زنده‌باشد و اورا معاینه نمودوگفت بچه‌ها ، آلن زنده است و خداراشکر که از جراحات نمرده و میتوان اورا معالجه‌کرد .

(روبن‌هود) برفقا گفت دراطراف جستجوکنید شاید خانم (کریستابل)را پیدانمائید نام(کریستابل) انگار طلسمی بودکه زبان(آلن) راگشود و آهسته گفت کریستابل کجاست ؟

(توك) گفت عالیجناب خاطرشما ازحیث خانم کریستابل جمع‌باشد ... او در جائی امن است و منظور پدرروحانی این‌بودکه(آلن) را تسکین‌بدهد .

(روبن‌هود)آهسته به پدر روحانی گفت آیا تصور میکنید که (آلن) جان بدربرد و معالجه‌شود(توك)که بدون اتلاف وقت ، اینطرف و آنطرف . دوسه نوع گیاه ، که برای بهبودی جراحات خوب‌بود چیدگفت بشما اطمینان میدهم که آلن بهبودی خواهدیافت امااحتیاج به‌مواظبت دارد و اول‌باید دراینجا زخمهای‌او را ببدیم و بعد یك‌تخت دستی ازشاخه‌ها و الیاف درخت درست‌کنیم و باآن تخت اورا به‌هال برسانیم .

(روبن‌هود) گفت چون شما و آقایان(اشاره ببرادران کامویل) در اینجا هستند وآقای آلن‌را بجای امن‌و مطمئنی میرسانند خاطرمن ازحیث آقای(آلن) جمع است ولی برای والدین خود سخت مضطرب هستم و نمیتوانم دیگرصبرکنم وازاینرو میروم و امیدوارم که زود یکدیگررا ببینیم .

(روبن هود)بار دیگر از(آلن) مجروح و دیگران خداحافظی‌کردوبراه افتاد درحالیکه میدانست که (توك) وبرادران کامویل بطورحتم(آلن) را باتخت دستی به‌هال خواهند رسانید .

پسرجوان آنقدر عجله داشت که خودرا به پدر ومادر برساند که جنگـل در نظرش وسعتی بی‌پایان جلوه مینمود وبه (پتی‌ژان) میگفت ایکاش که من قر قاول یا چلچله بودم میتوانستم دریك‌لحظه خودرا بخانه والدینم برسانم .
معذلك (روبن‌هود) طوری تندمیرفت که (پتی‌ژان) باوجود پاهای بانداز او عقب میماند وباو میگفت اگرشما قرقاول وچلچله نیستید درعوض پاهای گوزن را دارید و مانندگوزن باسریع حرکت میکنید .
وقتی بمنطقه رسیدند که باید خانه والدین (روبن‌هود) نمایان باشد (روبن‌هود) درحالیکه ازفرط اضطراب میلرزید دیدهنوز ازبالای خانه والدین‌او دودی انبوه بطرف‌آسمان میرود و فضای‌جنگل ازرایحه مخصوص حریق استعماع شده و معلوم میشود که گروهبان لامبیك راست میگفته که خانه پدر و مادرش را آتش‌زده است .
(روبن‌هود) فریادی زد ودر حالی که (پتی‌ژان) اورا تعقیب میکرد بطرف حریق دوید ودر چند قدمی منزل ، دیدکه پدرپیراو (هید) مقابل جنازه مادرش زانو بزمین زده ودست های سرد وبیروح اورا بدست گرفته است .
روبن‌هود بانك‌زد پدرمن... پدرمن... وپیرمرد که اورا دید ازجابرخاست وگریه‌کنان درآغوش پسرجای گرفت وپدر وپسر مدتی درآغوش‌هم میگریستند .
(هید) زودتر اشك‌چشم‌ها را پاك نمود واشاره به جنازه (مارگریت) کرد وگفت (روبن‌هود) اینك که مادرتو رخت ازاین‌جهان بربسته وتبه‌کاران اورامبدل به‌یك جنازه بیروح کردند من ازبیم اینکه مبادا مانند مادرت از این جهان بروم ناچارم که راز تولد تو را بگویم‌وآن اینکه تـو وارث مستقیم وقانونـی کنت دو (هونتینگ‌دون) هستی ... آری ... مرتعش‌مشو ... تویك اصیـل زاده میباشی و لقب واموال وکاخ (هونتینگ‌دون) باید بتو برسد ومن تاوقتی که نفس در بدن‌دارم وزنده هستم میکوشم که توبه‌حق خود برسی .
بعداشاره به‌جنازه (مارگریت) کرد وگفت بااینکه زن من تورا نزائیده‌بود او ومن مانند پسر خودمان تورا دوست میداشتیم واوطوری از تو نگاهـداری میکردکه شاید از طفل خودآنطور نگاهداری نمینمود اینك‌آیـا عهد میکنـی که انتقام مادر بیچاره‌ات را ازتبه‌کاران بگیری ؟
(روبن هود) در حالی که کمان را بدست داشت، بالای جنازه مارگریت دست راست را با کمان بلندکرد و گفت سوگند یاد میکنم که انتقام مادرم را بگیرم و همانطوری که بارون دوناتینگـام خانه ما را آتش زد کاخ او ر نیز همین‌گونه ویران خواهم کرد.
(پتی‌ژان) گفت من نیز سوگند یاد میکنم که درانجام این‌مقصود باتویار

وهمکار شما باشم وانتقام مادروخانه شما را از بـارون دوناتینگام بگیرم. چون نقشه حرکت رفقاء بر اثر جراحت (آلن) عوض گردید درآن‌موقع جز(پتی‌ژان) کسی‌با (روبن‌هود) نبود.

روز دیگر(لینکلن)و(پتی‌ژان)جنازهٔ (مارگریت)را بطرف‌دهکده(گامویل) حمل‌کردند و(هید) و (روبن هود)از قفای جنازه میآمدند در آنجا تمام‌سکنه‌و خانوادهٔ گامویل در مراسم تدوین (مارگریت) حضور بهم رسانیدند و با اندوه زیادجنازه را در قبرستان (گامویل)به خاك سپردند و این واقعه عزم برادران گای مویل را براگرفتن انتقام از بارون دوناتینگام جزم کرد.

فصل پانزدهم - بعد از چند سال

ما دریکی ازفصول قبل گفتیم درآن دوره درانگلستان‌وسایل‌معاش فراون وارزان ودر دسترس همه‌بودوبدینجهت بخصوص در جنگل هاهرگز میزبانان‌برای تهیه وسائل پذیرائی مهمانان در زحمت نبودند زیرا هر میهمانی از طبقه‌ذکور میتوانست بوسیله شکار آذوقه چند روز خود و میزبان خویش را فـراهم نماید یکی اورسوم ساده‌ای‌که درآن زمان متداول بود و هنوز اثرآن درانگلستان و سایر جاهای اروپا دیده میشود اینکه وقتی یك میهمان با موافقت میزبـان عزم میکرد مدت مدیدی در منزل‌او بماند هرسال باهـر فصـل مبلغی بعنوان هزینه متفرقه خود به‌میزبان میپرداخت ومثل‌امروز ، که‌کسانی در یك پانسیون‌زندگی میکنند یك (پانسیونر) یاعضو پانسیون‌میشد.

در منزل اشراف ونجباء حتی هزینه پانسیون‌را هم‌نمیپرداختند برای‌اینکه ورود چند نفر میهمـان تأثیری در زندگی اشراف آن دوره نداشت وچیزی بر بودجه خانوادگی تحمیل نمیتکرد.

لذا آنهائی که وارد (هال) شدند (و از آنجـا هید و روبـن هود) بدون تکلیف ومثل اینکه درمنزل‌خود زندگی‌میکنند درآنجا زندگی‌میکردند.

بعداز چند روز که علائم‌بهبودی در زخم های (آلن)پیدا شدووضع‌مزاجی او نشان داد که عنقریب قوت خواهد رفت (هالبر) که مجبوربود درکاخ‌ناتینگام زندگی‌کند خبرآورد که بارون (دوناتینگام) باتفاق‌دختر خود (کریستابل)بطرف لندن حرکت‌کرده‌وازلندن میبایست بارون بطرف ایالت (نورماندی) واقع در فرانسه برود زیرا کار مهمی ایجاب مینمایدودرآنجا باشد.

ازاین خبر(آلن) طوری مضطرب شدکه بیم‌آن میرفت‌دوباره ضعف‌مزاج‌به او چیره شودوهرچه (ماریانا) میخواست برادر خود را تسکین بدهـد وی تسلی نمییافت و اندرز های برادران گامویل‌و (پتی ژان)وحتی (هید)هم سودنداشت.

تااینکه (روبن‌هود) برای تسلای شوالیهٔ جوان راه حل خوبی پیدا کرد و

گفت به محض اینکه حال عالی جناب (آلن) بهبودی یافت باید برائ پیدا کردن (کریستابل) و بارون به لندن برود و در صورتی که بارون ودختر اوبفرانسه و نورماندی رفته بودند آقای (آلن)هم باید آنان را تعقیب نماید ومتوقف شود مگر وقتی ببیند که بارون ودختر اومتوقف شده‌اند.

(روبن هود) با وجود جوانی ونداشتن تجربه در زندگی اجتماعی متوجه شد که بارون دوناتینگام که قصد دارد ازلندن به نورماندی واقع در فرانسه برود دختر خودرا در انگلستان تنها نخواهد گذاشت و باحتمال قوی برای این که وی‌را از انگلستان و(آلن) دورکند کریستابل رابمغربش خواهدبرد. ولی این فکر (آلن) را تسکین داد وهمین که بهبودی یافت از میزبانان خود و دیگـران خدا حافظی کرد وقرار شد که خواهر او(مازیانا) در (هال) که مطمئن ترین آنکه برای اوست بماند تاآینکه وی ازلندن یانورماندی مراجعت کند.

بعد از رفتن (آلن) بطرف لندن ،سکنه (هال) مطلع شدند وچون بارون و دخترش بطرف نورماندی عزیمت کردند (آلن)هم راه فرانسه را در پیش گرفت و رفت.

(هید) بعد از رفتن (آلن) چون دید که موضوع گرفتن انتقام از بارون دوناتینگام به مناسبت عزیمت او بفرانسه بطـور موقت منتفی گـردید در صدد افتاد اوقات خـود را صرف استراد حقوق (روبن سرت) و در واقـع کنت دو (هونتینك دون) نماید .

بدست آوردن حقوق از دست‌رفته (هونتینك دون) جوان مستلزم این بود که بدادگاه شکایت کنند ولی (هید) قبل از اقدامات قانونی مقتضی دانست کـه راجع باین موضوع با سر (کامویل) رئیس خانوادهٔ (کامویل) مشورت نماید و لذا به تفصیل شرح زندگی (روبن‌هود) رابرای او شرح داد وگفت کـه چگونه برادر زن او (رایت‌سون) قبل از اینکه فوت کند اسرار تولد و حسب ونسب (روبن هود) را بروزداد.

وقتیکه (هید) به‌تفصیل سرگذشت (روبن‌هود) را برای‌سر (کامویل) حکایت‌کرد رئیس خانواده‌کامویل گفت من گفتهٔ شمارا تصدیق میکنم چون‌اکنون میفهمم که‌مادر (روبن‌هود) برادرزادهٔ من‌است وبرادرمن‌موسوم به(گی-کاوانتری) دختری داشت که شرح‌زندگی اوثابت میکند که مادر (روبن هود) میباشد.

بدین ترتیب (روبن هود) ناگهان خویشاوند نزدیك خانواده (کامویل)و برادر زاده درجه دوم اوگردید و سر(کامویل) عموی بزرك او شدو پسران‌او، تقریباً پسر عموی اوگردیدند.

متأسفانه (گی-کاوانتری) وجود نداشت و پسروی‌که یگانه سلاله مستقیم

او محسوب میگردید در مشرق زمین، جزو سپاه صلیبیون میجنگید و معلوم نبود چه موقع بر گردد .

معهذا سر (گامویل) به (هید) گفت شما از عدم حضور این دو نفر مکدر نباشید و اقدامات قانونی خودتان را بکنید و بدانید که من و فرزندانم همه وقت پشتیبان شما هستیم و از هر گونه مساعدت ممکن فروگذاری نخواهیم کرد تا اینکه (روبن‌هود) که در پیشگاه خداوند وارث کنت دو (هوتینگدون) است به حق خود برسد و اموال خویش را تصاحب نماید.

(هید) به مراجع قانونی شکایت کرد و مقدمات یك محاکمه بزرك شروع شد اما مدعی علیه (هید) و (روبن‌هود) موسوم به (راهزنی) که کشیش بود و در محافل روحانی و کلیسا و بالنتیجه در محافل اشراف نفوذ داشت دعوی (هید) و (روبن‌هود) را تکذیب کرد و گفت این ادعا افسانه ای بیش نیست که از روی تدلیس و برای غصب اموال دیگران جعل شده است .(هید) از مراجع دادگستری درخواست که از (شریف) که همه ساله مقرری نگاهداری (روبن‌هود) را میپرداخت تحقیق نمایند و از او بپرسند چه کسی آن تلخواه را در اختیار او گذاشته بود که سال به سال به (هید) بپردازد ولی (شریف) که هر سال یك رسید از (هید) میگرفت بدون اینکه خود مدرکی باو بدهد از بیم آبه (رامزی) و طرفداران متنفذ و زورمند او بکلی منکر شناسائی (هید) شد و گفت این مرد را ندیده‌ام و نمیشناسم یگانه نتیجه‌ای که (هید) از این اقدامات گرفت فقط این بود که فهمید که (رایت‌سون) برادر زن او راجع به قرابت سر گامویل (و به قول رایت‌سون سر هال بمناسبت این که اصیل‌زاده مزبور مالك هال بود) اشتباه کرده و سر گامویل پدربزرك روبن‌هود نیست بلکه عموی بزرك اوست.

گرچه صاحب (هال) (سر گامویل) در حضور دادگستران سوگند یاد کرد که دختر برادر او ، در تاریخی که (هید) از قول (رایت‌سون) متوفی میگوید از (هوتینگدون) ناپدید شد ولی وی که غیر از این اطلاع دیگر نداشت نمیتوانست دوباره سایر به قضایا شهادت بدهد.

قضات دادگاه بر اثر تحقیقات دربارهٔ خانواده هائی که مادر فصول قبل نام آنها را ذکر کردیم و هکذا تحقیق در سوابق آبه (رامزی) متوجه شده بودند که دعوی (هید) و (روبن هود) نباید بدون اساس باشد و قیافهٔ (روبن‌هود) هم نشان میداد که او پسر یك جنگلبان نیست ولی با این که در باطن طرفدار (هید) و (روبن هود) بواسطه نبودن دلایل محکمه پسند نمیتوانستند که به نفع (روبن هود) رأی بدهند و چون قرین تردید بودند از صدور رأی خودداری کردند که شاید چیز های دیگر کشف شود که ماهیت دعوی برای آنها روشن گردد.

اگر (روبن‌هود) دارای بضاعتی بود و میتوانست که سربازانی را اجیر کند باکمك برادران «کامویل» امکان داشت که حق خود را مسترد دارد چون در آن‌دوره اگر کسی میتوانست که بازور حق خویش رابگیرد و عرف وعادت روش او را تصویب میکرد ولی پسر جوان ونه پدر او ثروت نداشتند وتنها کمك برادران «کامویل» هم نمیتوانست آنهارا فتح نماید.

این بود که بنابر صواب اندیشی «سر-کامویل» «هید» و«روبن‌هود» نامه‌ای به پادشاه انگلستان هانری دوم نوشتند وازاو درخواست کردند که درمورد آنها اجرای‌عدالت نماید.

معلوم است که این اقدامات ومخصوصاً مرافعه‌درداد گستری کاری نبود که در ظرف یکی دو هفته یا یکی دو ماه ، آنهم بااوضاع آن‌روز،و بطور حرکت ماشین‌داد گستری واشکال ارتباطات مسافرت صورت بگیرد وقتیکه ما امروز باوجود وسائل سریع چاپاری وحتی تلگراف بداد گستری مراجعه مینمائیم بایدخیلی صبور باشیم که بتوانیم از اقدامات خود نتیجه‌ای بگیریم ودرآن زمان ، مردم میبایست صبر بیشتری پیشه کنند بخصوص اگر مدعی‌علیه جزو ثروتمندان ومتنفذین باشد .

درخلال این احوال (هید) و (روبن هود) در (هال) که منزل (سر-کامویل) باشد بسرمیبرند وبااینکه (روبن‌هود) میکوشید که (هید) را بااظهار مهربانی سرگرم کند معهذا (هید) ماه بماه لاغرترمیشد چون نمیتوانست مرك فجیع زوجهٔ خود(مارگریت) و از بین رفتن آشنایان‌خانوادگی خود را فراموش نماید .

(ماریانا) خواهر (آلن) نیز درهال بسرمیبرد وبیستمین بهارجوانی‌همچون افسری بود که برتارك دوشیزه جوان نهاده باشند واورا همه‌جا برجسته وزیبا جلوه بدهد (ماریانا) از آن روزی که (روبن‌هود) برای اولین بار اورا دید بسیار قشنگتر مینمود .

درهال مردها بااحترام وزنها باعطوفت اورا دوست‌میداشتند واگردوری برادرش (آلن) نبود باو خوش میگذشت و گرچه گاهی نامه آلن از فرانسه میرسید ولی درآن نامه چیزی وجود نداشت که سبب مسرت (ماریانا) گردد چون (آلن) نه‌میگفت که خودرا به (کریستابل) رسیده وخوشبخت است ونه‌مژده‌میداد که بازگشت خواهد نمود .

در (هال) بیش‌ازهمه (روبن‌هود) ، دوشیزه جوان را دوست میداشت و محبت‌او نسبت به (ماریانا) بدرجه پرستش میرسید اما (روبن‌هود) حتی بوسیله نگاه‌هم نسبت به (ماریانا) اظهارعشق نمیکرد زیرا میدید که او تنها ودورازبرادر وبزرگتر خود میباشد شایسته نیست .

ازاین گذشته (روبن‌هود) نسبت بآیندهٔ خود اطمینان نداشت ونمیدانست که

آیا خواهد توانست مال وجاه خودرا مسترد نماید یانه وتاوقتیکه وی‌نمیتوانست مال وجاه خودرا بدست بیاورد اظهارعشق را به (ماریانا) عملی بیهوده بلکه نسبت بخود تحقیرآمیز میدانست چون میدید که هرگز دختر اصیل‌زاده‌ای چون (ماریانا) تامرتبه او تنزل نخواهد کردکه زوجهٔ او شود واظهار عشق بدون امیدواری بازدواج درنظر (روبن‌هود) عملی ابلهانه جلوه مینمود.

ازآنطرف اگرکسی بادقت رفتار وگفتار (ماریانا) را تحت مراقبت‌قرار میداد نمیتوانست کوچکترین نمونه‌ای پیداکند که دلیل برعلاقه او نسبت به (روبن‌هود) باشد وحتی نمیتوانست کوچکترین قرینه‌ای پیداکند که دال براین باشدکه (ماریانا) ازعشق روبن‌هود نسبت بخود مطلع است‌زیرا (ماریانا) باهمه یکجور صحبت میکرد وآهنگ دلنشین صدای او وقتی با (روبن‌هود) گفتگو میکرد تغییری نمینمود.

(ماریانا) از غیبت (روبن‌هود) ملول نمیشد یا اینکه نمیتوانست اثر ملالت را در رخسار ورفتار او احساس نماید واگر (روبن‌هود) ناگهانی میآمد دختر جوان سرخ نمیگردید وکسی در قیافهٔ اوعلائم شادمانی رانمیخواند هیچوقت‌اتفاق نیفتادکه (ماریانا) علاقمند باشد درگوشه‌ای خلوت با(روبن‌هود) صحبت‌کندیا در جنگل میعادی برای ملاقات‌باو تعیین نماید.

بادیگران هم (ماریانا) همینطور رفتار میکردبطوریکه برای همه‌وبخصوص مردها آشکار شده بودکه (ماریانا) نه بروی علاقه دارد ونه مایل است‌که‌کسی نسبت باو علاقمند شود.

این رفتار شایسته سبب گردیدکه (هال) برای (ماریانا) قائل باحترامی مخصوص شدند وبااینکه او، نسبت‌بهمه‌متواضع ومهربان، ودور از خودخواهی وخشکی بود همه میفهمیدندکه در (ماریانا) صفاتی است‌که وی را از آنهابرتر میکند چون از زیبائی گذشته صفات‌خوب(ماریانا) انحصار بتواضع ومهربانی‌نداشت وتعلیم وتربیت وطرز تکلم وذکاوت او سکنه هال را وا میداشت‌که باصداقت در باطن خود اعتراف‌کنندکه (ماریانا) از آنها برتر میباشد.

واما (مود) بمناسبت فوت پدرش که گفتیم کلید دارکاخ (ناتینگام) بود نه‌میتوانست‌که‌باتفاق خانم‌خود به فرانسه برود ونه درکاخ ناتینگام زندگی‌نماید و ناچار اوهم مانند (ماریانا) در (هال) ماند.

(مود) همچنان (روبن‌هود) را دوست میداشت ولی وقتی‌که بتدریج با (ماریانا) آشنا شد ودانست‌که آن دختر جوان چه رجحانی بردیگران دارد در قلب خویش (روبن‌هود)را معفو نمودکه اورا دوست میدارد ونسبت بوی‌کم‌اعتناء است ولی (روبن‌هود) بامحبتی برادرانه (مود) را دوست میداشت.

دربین پسران سر (کامویل) ویلیام نسبت به مود خیلی اظهارعلاقه‌میکرد

بدون اینکه بدواً (مود) علاقه‌ای نسبت باو داشته باشد .
ولی وقتی یك‌مرد ، زنی را دوست داشت وزن احساس کرد که براستی اورا دوست میدارد اونیز نسبت بوی علاقه پیدا میکند و لذا دوشیزه جوان‌نسبت به او علاقه پیدا کرد ولی این علاقه فقط شبیه به‌محبت‌یك‌مادرجوان برای‌فرزندخود یایك خواهر برای برادر بود منتها (ویلیام) این موضوع را استنباط نمینمود وهر وقت دختر جوان نظری محبت‌آمیز باو میانداخت به‌هیجان درمیآمد ونسبت باو اظهار عشق میکرد .
(هالبر) که‌برادر همشیر(مود) محسوب میگردید خیلی میل داشت که‌ازخدمت کاخ ناتینگام خارج شود و دیگر درآن‌کاخ نباشد ولی قلب او اجازه این‌عمل را نمینمود زیرا (گراس) دختر جوانی‌که (هالبر) اورا دوست میـداشت وی را به خویش پای‌بند کرده بود . گاهی (هالبر) برای ملاقات خواهر خود ودیگران‌به هال میآمدوتاشام درآنجامیماندواوقات او باخنده‌وشوخی و صرف غذا میگذشت وقبل‌از فرود آمدن شب‌که میخواست برود چند بوسه از خواهر خـود ارمغان میگرفت که‌برای(گراس) ببرد وهنگام‌آمدن به (هال) هم چندبوسه ازگراس‌برای خواهر خود ارمغان میآورد .
ولی (هید) مرك زوجه خودرا فراموش نمینمود وتصمیم بانتقـام داشت تا اینکه درآغاز ماه ژوئن شنیدکه یك‌دسته ازسربازان بارون دوناتینگام از جنگل (شروود) خواهندگذشت‌وباحتمال قوی ممکن است‌که ارباب خود بارون‌آلوین دوناتینگام را بکاخ برسانند .
(هید) نقشه خود را اینطور طرح‌کردکه عـده‌ای از طرفداران خویش را بلباس سربـازان بارون ملبس نماید تا اینکه باسربازان او وارد کاخ شوند ودر آنجامبادرت‌بقتل وحریق نمایندتااینکه‌انتقام‌خون مارگریت‌گرفته شودوجبران‌خانه او(که‌سربازان بـارون سوزانیده بودند) بشود .
(روبن‌هود) و (پتی‌ژان)که بطور حتم جزو همدستان (هید) بودند و (پتی‌ژان) پسر عموهای خود وعده‌ای از افراد شجاع راکـه میدانست قویدل و وفادار هستند انتخاب نمودکه تحت فرماندهی (هید) بکاخ‌ناتینگام‌حمله‌ور گردند .
(هید) مصمم بودکه بادو دست خود بارون دوناتینگام را بقتل برساند و انتقام خون (مارگریت) زوجه خود را بگیرد چون اگر این فرض صحت داشت‌که سربازان بارون ، میخواهند او را بکاخ ناتینگام برسانند دلیل بر این شمرده‌میشد که وی از فرانسه مراجعت‌کرده است ولی (روبن‌هود)نسبت بقتل بارون‌نظریه‌ای داشت‌که با تصمیم (هید) متفاوت مینمود .
(روبن‌هود) نمیخواست‌که بارون‌کشته شود تا بتواندکه از وی راجع به (آلن) اطلاعاتی بگیرد واطلاعات مزبور را به(ماریانا) بگوید تااینکه (ماریانا)

خوشوقت گردد چون میدانست که (ماریانا) هرگز از فکر برادرش (آلن) فارغ نیست .

هنگامی فرا رسید که دستهٔ جنگجویان میبایست بـریاست (هید) براه بیفتند این دسته عبارت بودند از پسران جوان سر(گامویل) ،و(هید) و(پتی‌ژان) و بیست نفر از سکنه محلی که همه نیزه وتیر وکمان وشمشیر داشتند .

موقعیکه میخواستند راه بیفتند متوجه شدند که(روبن‌هود) و(ویلیام)نیستند ودیر کرده‌اند زیرا (ویلیام) رفته بود که از (مود) خداحـافظی کند واو را بسی محزون یافت و(روبن‌هود) هم‌رفته بود که از (ماریانـا) معشوقهٔ خویش خداحافظی نماید و(ماریانا) نیز برای برادر ملول بود .

(هید) بعد از اینکه بامحبت وملایمت گله کرد که چرا (روبن‌هود)و(ویلیام) دیر آمده‌اند از (پتی‌ژان) پرسید که آیا دوستان شما(اشاره بجنگجویان‌محلی)میدانند که منظور ما از جنك امشب چیست ؟

(پتی‌ژان) گفت من قصد خودمان را بآنها گفته‌ام وآنها وعده داده‌اند که کمال مساعدت را بنمایند واز هیچ نوع فداکاری مضایقه نکنند .

«هید» گفت پس دیگر معطلی جائز نیست و براه بیفتیم وچون دشمنان ما برای وصول به کاخ (ناتینگام) ازجاده‌ای‌که ازوسط جنگل میگذردعبورخواهند نمودکه راه خود را کوتاه نمـایند وکناراین جاده درسرچهار راهی کمین‌خواهیم گرفت ودیگر بشما نمیگویم که‌چه‌انتظاری ازشمادارم.

جنگجویان بعد ازاینکه فریاد زدند (هوررا) ... پاینده باد جنك ... براه افتادند و (روبن هود)هم مثل دیگران فریاد (هوررا) برکشید ولی‌دید که(ویلیام) متفکر ومهموم است ووقتی علت تفکر وهم وغم را از او پرسید (ویلیام) بدواً توضیح دادولی براثر اصرار (روبن‌هود) اعتـراف‌کرد کـه امروز وقتی برای خدا حافظی نزد(مود) رفت (مود) گرچه اظهار داشت که‌وی را مـانند برادری دوست میدارد ولی نمیتواند اورا مانند یك معشوق دوست‌داشته باشد زیرامدتی است که‌او یك جوان دیگررا دوست میدارد ولی افسوس (این را مود میگفت) که آن جوان بوی اعتناء نمیکند زیرا جوان مزبور دختری را دوست میدارد که بالاتراز اوست.

قلب (روبن‌هود) ازاین حرف‌تکان‌خورد زیرا متوجه‌شد که (مود) خواهان اوست ورنج میکشد ولی نمیتوانست حقیقت را به (ویلیام) بگوید و باو بفهماند که او نمیتواند (مود) رادوست داشته باشد زیرا خواهان (ماریانا) استو در عوض (ویلیام) را تسلی‌داد که (مود) بالاخره اورا دوست خواهد داشت و اگر امروز اورا مانند یك برادر دوست میدارد روزی خواهد رسید که محبت‌اومبدل به عشق خواهد گردید .

بالاخره دسته کوچك جنگجویان به محلی که (هید) درنظر داشت رسید ووی هریك از آنها رادر نقطه‌ای جاداد وبهید سپرد که سکوت کامل را رعایت کنندو وظیفه هرکدام راتعین نمود وخود درپشت درختی نزدیك (پتی‌ژان) جا گرفت.

جز صدای جغد وخوانندگی بلبل ها ووزش نسیم ازوسط شاخساردرختان صدای دیگری درجنگل شنیده نمیشد.

بعد از یك ربع ساعت صدائی غیرازاصوات مزبور از راه دور مسموع گردید و (هید) و (پتی‌ژان) و(روبن هود) ودیگران گوش فرا دادند ووقتی صدانزدیك ترشد (روبن‌هود) آهسته درگوش (پتی‌ژان) گفت این صدای حرکت یك سواراست وازقدم های سریع اسب اومن میفهمم که مرکوب وی باید یکی ازاسب های تاتوی ولایت ماباشد.

(پتی ژان)گفت درست میگوئید وسربازان بارون سوارتاتو نمیشوندواین شخص یا یکی از دوستان مایامسافری بیطرف است.

مسافری که سوار اسب تاتو بود نزدیك شد وآنهائیکه کمین گرفته بودند میشنیدند که مسافر آواز میخواند وتصنیفی راکه بظاهر خود او سروده یا آهنك آن تازه است می‌سراید .

یکوقت جنگجویان (هید) باحیرت شنیدند که مسافر خطاب باسب تاتوی خود میگوید ای حیوان بوالهوس وگیج ، برای چه سر خود رااز اینطرف وآنطرف تکان میدهی ؟ ومگر نمیشنوی که من چه آهنك زیبائی را میخوانم وبجای اینکه بآهنك روح‌پرور من گوش بدهی اینطرف وآنطرف جاده را از نظر میگذرانی. من ناچارم قبول کنم که توهم مثل آنها هستی زیرا مادیان میباشی وبهمین جهت هرگز از فرمان من اطاعت نمیکنی وهروقت میخواهم تو را از طرف راست ببرم از طرف چپ قدم برمیداری .. توهم مثل زنها که وقتی دانستند مردی آنها را دوست میدارد خودسر شده‌ای وناز میکنی ومثل آنها میل داری که صاحب خودرا عوض نمائی زیرا مثل زنها تصور میکنی که مرد دیگر وصاحب دیگر، تورانیکبخت تر خواهدکرد .. امان‌اززنها .. که همه از یك قماش هستند ولو مادیان باشند .

(پتی‌ژان) آهسته ازپشت درخت بیرون آمدوناگهان دهانه اسب تاتوی مسافر راگرفت وگفت برای چه اینقدر از زنها شکایت میکنی مگر آنها باتو چه کرده‌اند که این اندازه‌ازآنها بدگوئی مینمائی ؟

این کلام با لحنی ادا شد که علامت تمسخر از آن نمایان بود ومرد مسافر گفت :

قبل از اینکه جواب بدهم میل دارم بدانم شماکه هستید که اینگونه ناگهان یك مسافر بدون آزار را وسط جاده ، مانندقاطع‌الطریق ، نگاه میدارید ومانع

از ادامه مسافرت او میشوید ورشته افکار او را پاره مینمائید ودیگر اینکه‌چرا اینطور بدون ادب واحترام صحبت میکنید در صورتیکه من بالاتر از شما هستم و وظیفه انسانیت شما این‌است که باادب بامن تکلم نمائید .

(پتی‌ژان) گفت بدانید که من قاطع‌الطریق نیستم ومردی شریف میباشم و وچون دیدم‌که شما بااسب خود صحبت مینمائید از فرط حیرت ، میل‌کردم بدانم این‌کیست که باجانوران صحبت میکند دیگر اینکه بدانید که‌شما از من بالاتر نیستید بلکه این منم‌که از شما بالاتر میباشم زیرا شما با اینکه سوار بر اسب هستید ارتفاع قامت من از شما واسب شما بلندتر است .

مسافر باتهوری‌که غیرعادی مینمود گفت من حوصله ندارم باشخاصی مانند شماکه در سر راه مسافرین‌کمین میگیرید صحبت‌کنم واگر دهانه اسب مرا رها نکنید ونگذاریدکه من براه خود ادامه بدهم چنان شما را خواهم‌کوبیدکه در آینده این عمل را فراموش نمائید .

(پتی‌ژان) گفت آنهائی‌که خیلی خودستائی میکنند درموقع‌کار وامیمانند و اگر من یکی از رفقای جوان خودرا بجان شما بیندازم خواهیدیدکه او بدون اینکه خودستائی‌کند چقدر ازشما زبردست‌تر است بدون اینکه خودستا باشد .

آنگاه (پتی‌ژان) روبن‌هودرا صدازد وپسرجوان جلوآمد ولی سواررا دید اورا شناخت وگفت توك ... ای‌پدر روحانی آیا شما هستید ؟

مرد سوار که همان توك بود صدای آشنا شنید وگفت‌شماکه هستیدکه در این تاریکی باین زودی مرا شناختید ؟

جوان گفت آیا مرا نمی‌شناسید ؟ . من (روبن‌هود) هستم .. توك بامسرت وتعجب گفت پناه بر(سن‌بنوا) ولی محترم ما .. (روبن‌هود)آیا شماهستید ؟ آیا تیرانداز معروف جنگل (شروود) خدا شما میباشید ؟

(روبن‌هود) گفت‌مگر مرافراموش‌کرده‌اید، پدرروحانی گفت ازوقتی که‌شما (مود ــ لندسی) معشوقه مرا ازدستم گرفتیدحافظهٔ من ضعیف شده است .

به‌محض این که (توك) این حرف را زد (ویلیــام) دست خود را روی شانه (روبن هــود) نهاد و گفت آیا (توك) راست میگــوید و آیا این مرد راست میگوید ؟

(روبن‌هود) روی خودرا برگردانید وگفت‌ویلیام آرام باشید من اکنون جواب شمارا خواهم داد وبعدخطاب به (توك) گفت ای‌پدر روحانی شما اشتباه کرده‌اید ومن (مود) را ازشما ونه ازدیگری نربودم‌واگر او نسبت بشما بی‌اعتنا بودگناه ازمن نیست واگر دیدیدکه اوازکاخ ناتینگام خارج شد ازاین‌جهت‌بوده و الزام داشت خانم خود را تعقیب نماید ودرخدمت اوباشد .

(توك) گفت من ازدنیاگذشته نیستم وجزوکشیشان تارك دنیا نمی‌باشم میتوانم ازدواج کنم ومیل داشتم که (مود) زن من باشد ولی او وقتی که قیافه زیبای شمارا دید مرا فراموش کرد یااینکه قلب بی‌ثبات و بدون اراده او ، مثل سایرزنها چنین حکم نمود که مرا فراموش نماید .

(ویلیام) گفت ای پدرروحانی ، تهمت زدن بزنها ازطرف مردان خوب نیست خاصه آنکه دوشیزه (مود) اکنون یتیم است .

پدرروحانی گفت مگر پدر اوشوالیه (لندسی) زندگی را بدرود گفت ؟ (روبن‌هود) گفت بلی. توك گفت خداوند اورا غریق رحمت نماید .

(روبن هود) گفت وغیراز فوت شوالیه (لندسی) از وقتیکه ماازیکدیگر جدا شدیم حوادث زیاد اتفاق افتاده که اکنون موقع حکایت آنها نیست ومن در موقع مقتضی برای شما تعریف خواهم کرد واینك باید ماازبرخوردشمااستفاده نمائیم آیا مثل سابق درچماق زدن سررشته دارید.

(توك) چماق قطور و گره دارخود راتکان داد وگفت آری ...

«روبن‌هود» گفت ماامشب دراین‌جادرسر راه‌بارون دوناتینگام‌وسربازان اوکمین گرفته ایم زیرا وی مراجعت کرده ومیخواهد به کاخ خود برود وگویا اطلاع دارید که بارون خانه پدرم راآتش‌زد ومادرم را بقتل رسانید وپدرم که دراینجاست تصمیم دارد که امشب انتقام مادرم را از بارون بگیرد و در صورت امکان وارد کاخ او بشویم و تلافی حریق خانه پدرم رادربیاوریم‌اینك شما اگر میل‌دارید که باما باشید وکمك کنید کمك شمابرای مامفید خواهدبود.

(توك) گفت من این فرصت گران بهارا برای استفاده از چماق خود از دست نمیدهم ولی تصور نمینمایم که‌ما بتوانیم فاتح شویم زیرا(لشکر) مابطوری که‌من‌میبنیم خیلی نیرومند نیست.

(روبن هود) گفت، پدرم‌باعده‌ای ازمردان قوی‌دل وشجاع پشت‌درخت‌ها پنهان شده‌وشماره افرادما خیلی کم‌نیست.

(توك) چماق خودرا تکان داد وگفت دراین صورت ما پیروز خواهیم گردیدوگویااین‌جوان بلند قدکه جلوی مرا گرفت (پتی‌ژان) است که مرا نشناخت‌ولی بااین که مرانشناخت من حاضرم که‌او را عفو کنم.. (پتی‌ژان)عزیز بیائیدکه باشما دست‌بدهم.

(روبن هود) گفت پدرروحانی شمااز کدام طرف آمدید ؟ (توك)گفت من ازقریه (مانفیلد) آمدم (روبن هود) گفت آیا درراه کسی را ندیدید ومنظورم این‌است که‌آیا یك‌دسته سواربنظر شما نرسید؟

(توك) گفت‌در قریه(مانفیلد) یك عده سرباز دیدم که‌از فلسطین‌آمده‌بودند

ودرمهمانخانه‌ای استراحت میکردند وقرار بود که بعداز استراحت حرکت نمایند (روبن هود) گفت باحتمال قوی همین ها هستند که ما در انتظار آنها میباشیم اینك شما خود را پشت یکی از درختها پنهان کنید که وقتی آنها آمدند شما را نبینند

(توك) گفت بسیار خوب ولی این مادیـان را چه بکنم ؟ وگرچه مادیان نافرمانی است اما من باو علاقه دارم ونمیتوانم دل ازاوبرکنم .

پتی‌ژان گفت مادیان خودرا بمن بدهید که من‌اورا بدرختی ببندم سپس‌دهانه مادیان راگرفت ودورازجاده آنرا بدرختی بست .

(ویلیام) برای گرفتن توضیح از (روبن‌هود) راجع بخروج (مود) از کاخ ناتینگام آنقدر بی‌صبربودکه نتوانست شکیبائی را پیشه نمـاید و (روبن‌هود) را بکناری کشید و گفت شرح کاملا خروج (مود) را ازکاخ (ناتینگام) برای اوحکایت نماید و(روبن‌هود) جزئیات را تعریف کرد تااینکه خاطر (ویلیام) آرام گرفت و روبن‌هود گفت بدانید ازروزیکه ازکاخ خارج شدیم تاامروز وبعدازاین تاوقتیکه‌من زنده هستم برادر او خواهم بود .

(ویلیـام) بعداز رفع سوء ظن از(روبن‌هود) اورا بوسیدوگفت اینك برویم وبجنگیم .

طولی نکشیدکه از اعماق جنگل صدای حرکت یکدسته سواربگوش رسید ومادیان (توك)که صدای آشنا شنید شیهه کشید و (توك)گفت مادیان من رفقای خودرا صدا میزند آیا دهانه اورا خوب بدرخت بسته‌اید ؟

(پتی‌ژان)گفت بلی مطمئن باشید صدای پای اسبها نزدیك شد و سواران که تصورخطری نمیکردند صحبت‌کنان وباخواندن آواز جلومیآمدند .

دراین لحظه (مادیان) توك ازپشت درخت بیرون آمد و باسرعت تیر از نزدیکی (توك)گذشت وبطرف جاده رفت و(توك)که فرار مادیان رادید حرکتی کردکه برود وآنرا بگیرد ولی (پتی‌ژان) بازوی اورا گرفت وگفت مگر دیوانه شده‌اید که میخواهید خودرا بکشتن بدهید.

(توك)گفت آنها مادیان‌کوچك مرا ضبط خواهندکرد ومن باین مادیـان علاقه دارم (پتی‌ژان)گفت چرا داد میزنید ، ساکت باشید اگراینها بدانند مادر کمین آنان نشسته‌ایم مارا بقتل خواهند رسانید .

پدر روحانی گفت آخراین مادیان ازطرف رئیس‌کلیسای ما تقدیس‌شده‌بود وبعد آنرا بنام صدا زد وگفت ماری ... ماری ... کجامیروی بایست .

(پتی‌ژان) که دید نمیتواند (توك) را ساکت کند او را رها کرد وگفت هرجا میخواهی برو و(توك) بطرف مادیان خوددوید . سواران‌که اسب بیصاحبی را دیدند خواستندکه آنرا بگیرند ولی نتوانستند ومادیان‌کوچك بازیکنان ازوسط سواران میدوید و (توك) هم (ماری) را تعقیب میکرد .

یکی ازسواران بانیزه خود بمادیان کوچك حمله‌ور شد که اوراازحرکت باز دارد ولی (توك) ازبیم آنکه مبادا مرکوب محبوب خود را ازدست بدهد چماق‌را بلند وچنان برشانه‌سوار مزبورکوبیدکه ازبالای زین‌بزمین افتاد وآنگاه مادیان خودرا صدازدوگفت ماری ... ماری ... ازاینطرف بیا .

مادیان‌که صدای صاحب خودرا شنید متوجه (توك)گردید اما رئیس دستهٔ سربازان‌خطاب باوگفت‌ای جنایتکار تو که هستی‌که سرباز مرا مجروح‌میکنی ؟

(توك)گفت من‌مردی روحانی واهل‌کلیسا هستم وبرتو واجب است که احترام‌مرا نگاهداری. رئیس دسته حرکتی‌کردکه بطرف (توك) برود ولی توك چماق خودرا طوری برفرق اسب اوکوبیدکه اسب بعقب‌جست ونزدیك بود که رئیس دسته نیز از زین فرود بیاید و(توك) باوگفت مگر لباس کلیسا رادر تن من نمیبینی ؟

رئیس دسته گفت نه ... من‌لباس کلیسارا درتن‌تو نمی‌بینم وفقط می‌دانم‌که مردی تبه‌کار هستی وسپس نبزه خود را بلند کرد و با آهن آن ، روی سر (توك)کوبید .

(توك) ازفرط درد ناله‌کرد وفریاد زد (روبن هود) ... بکمك من بیائید ... مرا دریابید ... رئیس دسته ازفریاد (توك)نترسید ونیزهٔ خود را بلند کردکه ضربت دیگری براو واردآورد ولی توك ازجاجست ودرهمانوقت‌چماق خودرا روی‌سر وصورت رئیس‌دسته کوبید بطوریکه وی‌نیز بزمین افتاد .

سواران‌که چنین‌دیدند آماده حمله به (توك) شدند اما فریادهای توك سبب‌شدکه (روبن‌هود) وپدرش ویاران آنها با فریاد (هوررا) بکمك پدر روحانی آمدند .

تا آنموقع سواران تصور میکردند بایك نفرسروکار دارندولی‌وقتی دیدند عده‌ای مسلح بکمك آن‌یکنفر آمدند متوجه شدندکه برای جنك باید آماده باشند ویك‌صف درعرض جاده تشکیل دادند وخواستندکه آن‌عده پیاده‌را زیردست‌وپای اسبان خود درهم بشکنند .

ولی بارانی ازتیر روی سواران ریخت وچند نفراز آنها طوری مجروح گردیدندکه نتوانستند تعادل خودرا حفظ‌کنند .

معهذا چون شماره سربازان زیادتر ازشماره افراد (هید) بود (هید)که سمت فرماندهی را بمناسبت سالخوردگی وهم داشتن تجربه داشت بافراد خود دستور دادکه ازوسط جاده خارج شوند ودرکنار آن موضع بگیرند که بتوانند ازتاریکی وپناه درختان استفاده نمایند .

چون این مانور ، وتیراندازی جنگلبان بطرف سربازان برای سربازان

خیلی خطرناك بود مردی که جای رئیس دسته را گرفت فریاد زد ازاسبها پیاده شوید وآرایش جنگی بگیرید وسربازها پیاده شدند وجنك تن بتن شروع گردید.
جنگلبان فریاد میزد بکشید وانتقام بگیرید وسربازان برفقای خودمیگفتند که باین ساکسونها ترحم ننمائید وهمه را بقتل برسانید - ۱ -
(پتی‌ژان) و(روبن‌هود) و (هید) درکنارهم میجنگیدند وبرادران(گامویل) مردانه کارزار مینمودند وجنگلیها سعی داشتند که سربازان بارون را ازبین‌ببرند.
(ویلیام) مانند یك‌پلنك ازیکطرف میدان جنك بطرف دیگرجستن میکرد وبکمك رفقای دیگر ومخصوصاً (روبن‌هود) میشتافت بطوریکه دومرتبه‌درآغاز نبرد جان پسر جوان‌را ازیك‌خطر بزرك نجات داد.
اما سربازان بارون، بعداز اینکه غافل‌گیری گذشت ومتوجه شدند که باید یك‌نبرد بزرك‌بکنند بتدریج قوت‌گرفتند زیرا آنها سربازانی بودندکه در فلسطین درجنگهای صلیبی شرکت‌کرده، کارزارهای بزرك‌را دیده، و برموز جنك آشنا بودند. جنگلبانان باوجود جرئت بواسطه نداشتن تمرین جنگی و ندیدن میدانهای جنك بزرك، قدم بقدم، درقبال تعرض سربازان عقب میرفتند.
(پتی‌ژان)متوجه این نکته شد ودید ادامه خونریزی برای آنهابدون‌فایده است زیرا آنها میخواهندکه غلبه‌کنند ولی وضع دشمن طوری است‌که غلبه بر آنها محال میباشد وهمان بهترکه عقب‌نشینی نمایند.
ولی بدون اجازه (هید)که فرمانده جبهه بشمار میآمد نمیتوانست این‌تصمیم را بگیرد ولذا درصدد یافتن (هید) در آمد وبهریك از رفقاکه میرسید آهسته‌باو میگفت برای عقب‌نشینی آماده باشد.
در آنطرف چهارنفر از سربازان‌بارون، بفکرافتادندکه‌رئیس‌دسته‌جنگلیان را دستگیر نمایند وچون (ویلیام) مثل یك فرمانده جنگی باحرارت از یکطرف بطرف دیگر میرفت تصورکردندکه وی فرمانده دسته میباشد.
لذا براو تاختند وبا وجود مقاومت (ویلیام) او را بزمین افکندند ناگهان

۱- دریکی از پاورقیهای گذشته این کتاب توضیح دادیم‌که بین مهاجین انگلستان وسکنه بومی اختلاف وجودداشت واشراف وافرادی‌که ازنسل‌مهاجین بودند سکنهٔ بومی را دشمن خود میدانستند وسکنه بومی هم در جنگلها کمین میگرفتند وکار مهاجین را میساختند دراینجا ساکسونها عبارت ازسکنه بومی انگلستان هستند ولی باید دانست‌که ساکسونها هم درقدیم ازآلمان بانگلستان آمدند همانگونه‌که (آنگل)ها نیز ازآلمان واردانگلستان‌گردیدند وکلمه‌انگلستان مرکب ازدوکلمه (آنگل) و(ساکسون) است ولذا انگلیسیها ازحیث نژادی‌برادر ملت آلمان هستند. (مترجم)

(روبن‌هود) متوجه وضع وخیم ویلیام شد وبطرف سربازها دوید وبایك‌ضربت نیزه یکی از آنها را مقتول ویا بتصور خود بشدت مجروح کرد وویلیام را از زمین بلندنمود وباسرعت اورا عقب نشانید.

سربازان بارون، یکوقت متوجه شدندکه فرمانده دسته جنگلیان (هید) است زیرا جنگلی‌ها از اوامر او برای عقب‌نشینی اطاعت‌کردند این بود که عزم کردند او را دستگیر نمایند.

(روبن‌هود) هنگامیکه به(ویلیام)کمك میکرد چشمش بپدر افتاد ودید اگر بکمك او نرود عنقریب مقتول یااسیر خواهدگردید وفریادی زد وبطرف‌پدردوید ولی قبل از اینکه به(هید)برسد یك ضربت تیر فرق پدرش را شکافت و(ویلیام) که تنها مانده بود دیدکه (روبن‌هود)خم شدکه پدر را از زمین بلندکند.

در وسط هیاهوی ناشی از قتل (هید)(روبن‌هود) ودیگران متوجه شدند که ویلیام تنهامانده‌وسربازان خصم‌ازاین‌فرصت استفاده‌کردند و ویلیام‌رار بودند.

(روبن‌هود) و(توك) که ازتصور قتل (هید) خشمگین بودندکف برلب‌آورده میجنگیدند ونعره میزدند و(پتی‌ژان) دیدکه اگرامیّدی برای ادامه حیات (هید) وجود داشته باشد باید اورا ازمیدان‌کارزار بدربردکه مبادا لگدمال یا اسیر شود وباموفقیت این تصمیم راانجام داد.

وقتی‌که (روبن‌هود) دیدکه پدرش را برده‌اند فهمیدکه نزد دوستان میباشد برفقای‌جنگلی خودگفت برادرها، خودرا درجنگل پنهان‌کنید و تیروکمان راآماده نمائیدکه اگرخصم درصدد تعقیب برآمد سزایش رادرکنارا‌وبگذارید.

سربازها وقتی فرار جنگلیان رادیدند فریاد (هوررا)کشیدند ورئیس‌جدید آنهاگفت نگذاریدکه این سگهای ساکسونی فرار نمایند وآنها را بقتل برسانید ولی تعقیب سك های ساکسونی بمناسبت پیکان های جان ستانی‌که ازطرف‌آنها پرتاب میشد دشوار بود وسربازان صلاح را درمراجعت دانستند.

(روبن‌هود) و(پتی‌ژان) فوراً شروع بشمارش افراد خودکردند ودیدند متأسفانه (هید) زندگی را بدرودگفته وبا اوپنج نفردیگر غائب هستندکه یکی از آنها (ویلیام) است.

چون جنازه مقتولین‌مشهود بودجنگلی‌ها فهمیدندکه ویلیام را اسیرکرده‌اند و(روبن‌هود)گفت من باید بکمك اوبروم واگرزنده است اورا نجات دهم‌وگرنه جنازه اوراکشف نمایم.

(پتی‌ژان)گفت من‌هم باشما میآیم وددرحالی‌که دیگران رفتند (روبن‌هود) و(پتی‌ژان) بادقت میدان جنك را از نظرگذرانیدندکه مبادا ویلیام جزو مقتولین یا مجروحین باشد.

درمیدان جنك از مقتولین اثری دیده نمیشد زیرا فریقین جنازه‌ها رابرده

بودند معهذا (روبن‌هود) و رفیق او بادقت زیر درخت‌ها و نقـاط تاریك را کاوش مینمودند.

ناگهان دیدند که صدای چهارنعل‌اسب روی علف‌ها میآید وبتصور بازگشت سواران خواستند خودرا پنهان کنند ولی چشم‌آنها به مادیان کوچك (توك) افتاد که وقتی‌آندونفررا دید بطرف‌آنهاآمد وتاخواستند اورا بگیرند فرار کرد .

(روبن‌هود) گفت این مادیان‌درطلوع صبح بتملك یکی از (ژاوت‌لاو) ها درخواهدآمدوبهتر این است که آنرا بگیریم زیرا خواهیم توانست سوارآن‌بشویم و زودتر خودرا بسوارانی که(ویلیام) در دست آنها اسیر است برسانیم .

(پتی‌ژان) گفت‌من درحضوردیگران بشما نگفتم‌که از این تصمیم صرف نظر کنید زیرا میدانستم غیرت‌شمـابجوش خواهدآمد ودرتصمیم خود مصر خواهیدشد ولی حال‌که تنها هستیم بشما میگویم‌که ازتعقیب سواران صرف‌نظر نمائید زیـرا جز اینکه خود را بکشتن بدهید نتیجه‌ای عاید شما نخواهدگـردید و نخواهیـد توانست‌که (ویلیام)را ازچنك آنها برهانید .

من عقیده دارم‌که به(هال) برگردیم وبرای نجات ویلیام فکر اساسی‌بکنیم خاصه آنکه اینك وظیفه‌دیگری‌هم داریم وباید پدرشمارا بآرامگاه ابدی‌اوبرسانیم (روبن‌هود) گفت راست میگوئید وباید به‌هال مراجعت کرد .

جنگلی‌ها جنازه (هید) و مقتولین دیگر را برده بودند و(روبن‌هــود) و (پتی‌ژان) باقلبی پرازاندوه به‌هال مراجعت‌کردند .

روز دیگر نزدیك غروب آفتاب مراسم تدفین(هید) و مقتولین دیگر در قبرستان آنجا بعمل آمد وقتیکه جنازه هیدرا درقبر گذاشتند ، قبل ازاینکه روی آنرا بپوشند (روبن‌هود) خطاب به‌پدر متوفای خود گفت :

(خدا حافظ ای پدرعزیز ، که یك‌طفل بیگانه را بفرزندی قبول‌کردی و مادری مهربان‌باودادی‌وتا وقتیکه مادر طفل وتوزنده بودید اورا دوست‌میداشتید و مثل فرزند خودتان وی‌را بزرك نمودید) .

(خداحافظ‌ای‌پدرنیك سیرت‌که اگر جزو طبقه اشراف نبودی‌درعوض‌نامی بدون غل وغش برای من باقی‌گذاشتی و امروز تمام مردم این سرزمین از مرك تومرد نیك‌سرشت عزادار هستند) .

(ای پدر عزیزکه اکنون میروی درآرامگاه ابدی خود استراحت نمائی اگر تو ازاین جهان رفته‌ای من‌هرگز تورا فراموش نخواهم‌کرد و درشادی و بدبختی همواره درفکر توخواهم بود)

(تو میگفتی وقتیکه دونفر یکدیگر را دوست میدارند اگر یکی از آنهـا فوت‌کند روح او از دنیای دیگر محافظدیگری است و من یقین دارم‌که بعدازاین

روح توای پدر عزیز ، همواره نگران وپشتیبان من خواهد بود)
(ای پدر عزیز ، من دراینجا ، مقابل قبر تو سوگند یادمیکنم که هرگز عملی نیك نخواهم کرد مگراینکه بدانم تو ازآن عمل خوشحـال میشوی وهیچگاه گرد عملی نخواهم گردیدکه بدانم توآنرا تصویب نمینمائی) .
(لینکلن) درقفای (روبن‌هود) ایستاده بود ومیگریست وهنگامیکه‌میخواستند سنك قبر را بگذارند سگی لاغراندام باپائی لنك و درحـالیکه خودرا روی زمین میکشید روی جنازه (هید) افتاد وُسرراروی جنازه گذاشت وچندلحظه زوزه کشید وآنگاه ساکت شد .
این سك (لانس) سك وفـادار (هید) بود وقتی (روبن‌هود) خواست آن حیوان را ازروی جنازه پدر بلندکند (لینکلن) گفت مگرنمی‌بینیدکه (لانس) مرده است وجان ندارد ... بگذارید این سك درکنارصاحب خود بخواب ابدی برود.
قبر را روی جنازه (هید) و لاشه سك پوشانیدند و قبرهـای دیگر نیز پوشیده شد .
آفتاب غروب کرد وستارگان درآسمان پدیدار شدند ، بالای قبور دیگر زنها مشغول خواندن دعا وآمرزش وبرخی‌ازآنها گریه بودند ولی (هید) زن و خواهر ومادری نداشت که بالای قبراو گریه کنند .
یکمرتبه دودست روی شانه هـای (روبن‌هود) فـرودآمد ورروی خودرا برگردانید ودو زن را دید وشناخت که یکی (ماریانا) ودیگری (مود) است.
(ماریانا) گفت آقای (روبن‌هود) اگرپدرشما خواهرومادری ندارد که برای او دعا بخواند وطلب مغفرت کنند ما دراینجا هستیم واین وظیفه را انجام میدهیم وشما و(لینکلن) مثل مردهای دیگر بروید وزنهارا تنها بگذارید .
(مود) گفت برادرعزیزمنهم ازفردا همه روزه یك دسته گل ازصحرا خواهم چید ورروی قبرپدرشما که من اورا پدرخود میدانم خواهم گذاشت .
اشك حقشناسی درچشمهای (روبن‌هود) پرشده وبا (مود) دست داد ومقابل (ماریانا) تعظیم کرد وباتفاق لینکلن دورگردید .
و زنها مقابل قبر (هید) زانو برزمین زدند وشروع بخواندن دعاکردند .
مراسم تدفین (هید) ومقتولین دیگر، بعداز اینکه تمام شد (روبن هود) و (پتی ژان) که خسته بودند استراحت کردند که بتوانند روزدیگر خودرا به ناتینگام برسانند چون آنها فراموش نمینمودند درصدد نجات (ویلیام) برآیند .
درشب تاریك هیچکس قیافه آن دونفـررا ندیده بود و (روبن هود) هم اطمینان داشت که درشهر ناتینگام کسی اورا نمیشناسد .
روز بعد ، پس‌ازاینکه یك چهارم روز گذشته بود ، (پتی‌ژان) و(روبن‌هود) درمهمانخانه‌ای واقع درشهر ناتینگام پشت میزنشسته ، بصرف غذا اشتغال داشتند

وگوش بصحبت عده‌ای ازسربازان میدادند که آنها آبجو مینوشیدند .

یکی ازسربازها که معلوم بود مورد توجه و احترام دیگران است ومعلوم میشود که مزیتی نسبت بآنها دارد درباره وقایع پریشب صحبت میکرد و میگفت خوشبختانه عالیجناب ، بارون دوناتینگام چندساعت دیرتر از قریه (مانفیلد) حرکت کرد وگرفتار (اوت‌لاو)ها نشد وگرنه احتمال داشت که مقتول یامجروح شود .

یکی ازمشتریها گفت آیا (اوت‌لاو)هارا شناختید؟ سربازمزبورگفت کسی آنها را نمناخت و عالیجناب تصور نمیکند که از (اوت‌لاو)های این‌حدود باشند زیرا آنها اینقدر جرئت ندارند که بسربازان عالیجناب حمله‌ور شوند .

مهمانخانه‌چی ، ظاهراً برای پیش‌بینی منافع خودگفت آیاسربازانی که از فلسطین آمده‌اند مدت مدیدی درکاخ توقف خواهند نمود . سربازی که معلوم‌بود بردیگران رجحان داردگفت نه و فردا بطرف لندن حرکت خواهندکردومحبوس را باخود خواهند برد .

(روبن‌هود) و (پتی‌ژان) از اینحرف گوشها را تیز کـردند و سربازهـا بصحبت‌های دیگر پرداختند بطوریکه روبن‌هود و رفیق او از دنباله صحبت آنان نتوانستند استفاده کنند و آهسته بیکدیگر گفتند معلوم میشود کـه (ویلیام)درکاخ (ناتینگام) است و ما باید بوسیله زور یاحیله خودرا بآن کاخ برسانیم و اورا نجات بدهیم .

بعد(روبن‌هود) مهمانخانه‌چی را صدازد و حساب غذا و آشامـیدنی را پرداخت ودورفیق آماده‌خروج شدند .

هنگام خروج آنها سربازی که نزد همقطاران محترم بود ودیگران او را بنام (جفری) میخواندند خطاب به(پتی‌ژان) گفت پناه بر (سن‌بول) ... رفیق ... جمجمهٔ تو باتیرهای سقف این مهمانخانه خیلی دوستی دارد زیرا میخواهد خود را بتیرهای سقف برساند واگر مادرت بتواند بدون اینکه تو را خم‌کند صورت تو را ببوسد باید گفت که مادر تو لایق است که در فوج‌ما وکیل بشود .

(پتی‌ژان)که نمیخواست در آنموقع باکسی نزاع کند گفت آقای سرباز ، آیا قامت بلند من برای شماتولید زحمتی کرده است ؟

(جفری)گفت نه ، قامت بلند تو برای من تولید زحمت نکرده اما باعث حیرت من شده زیرا تا امروز من تصور میکردم که در این منطقه کسی بلندترو قویتر از من نیست .

(پتی‌ژان) برای احتراز از منازعه گفت این دیگرکار خداست وخداوندمرا اینطور ساخته وبرکارهای خداوندکسی نمیتواند ایراد بگیرد (جفری)گفت ولی من تصور نمیکنم که خداوند باندازه ارتفاع‌قامتت تورا قوی آفریده باشد .

سپس روی خود را بطرف سربازان ومشتریهای دیگر مهمانخانه کردو گفت من حاضرم شرط ببندم که این (خارجی) باوجود ارتفاع قـامت ؛ قوتی ندارد و نخواهد توانست که بامن کشتی بگیرد ودر چوب بازی برمن غلبه کند .

یکی از حاضرین گفت من حاضرم که باتو ، جفری ، شرط ببندم چون احساس میکنم که (خارجی) مردی قوی است .

(جفری) گفت من هم شرط تو را قبول میکنم (پتی ژان) گفت آقای سرباز تو باید بدواً بخود من مراجعه کنی واز من بپرسی که آیا حاضرم که با تو کشتی بگیرم وچوب بازی کنم یانه ؟

مرديكه بطرفداری از قوت (پتی ژان) با (جفری) شرط بسته بـود گفت امیدوارم که کشتی وچوب بازی با(جفری) را قبول کنی چون من میل دارم در این شرط که با(جفری) بسته ام برنده بشوم .

(پتی ژان) خطاب به (جفری) گفت قبل از اینکه من ابراز موافقت بکنم باید بگویم که من مردی خودخواه نیستم وبقوت وزور بازوی خـود نمی نازم و دیگر اینکه هر کس که میخواهد بامن کشتی بگیرد وچوب بازی بکند باید اول فکر نماید چون کشتی وچوب بازی بامن اگر برای سایرین خطرناك نباشد ممکن است که آنها را مجروح کند واگر بدن آنها مجروح نشود ممکن است که قلب آنان مجروح گردد که چرا شکست خورده اند زیرا من هنوز در کشتیها وچوب بازیهـا شکست نخورده ام .

(جفری) گفت تویگانه کسی هستی که من این خودستائی را ازاوشنیده ام و تاکنون کسی راندیدم که این اندازه خودپسند وپرادعا باشد و اگرنمیخواهـی که تورا بهمین اندازه ترسو بدانم بیا تاباهم کشتی بگیریم وچوب بازی کنیم.

(پتی ژان) گفت حال که میخواهید من حتماً باشما کشتی بگیرم وچوب بازی بکنم موافقت مینمایم لیکن من کاری دارم که باید بانجام برسد وبگذارید که کارخود را بانجام برسانم وبعد برای مبارزه باینجا خواهم آمد .

خنده های طولانی ومسخره آمیزی که باین گفته جواب داد به(پتـی ژان) فهمانید که آنها گفته وی را دلیل بربیم میدانند و تصور میکنند که اوخیال دارد با این عذر فرارکند وزنك او سرخ شد وگفت اگر من يك نورمان -۱- بـودم ممکن بود که بدین عذرفرارکنم ولی من يك ساکسون هستم وساکسونها برخلاف (نورمان) ها بیم ندارند ولو دريك مبارزه مغلوب یاکشته شوند.

۱- (نورمان) کلمه ایست که معنای تحت اللفظی آن بزبان شمال اروپا (آدم شمالي) یا (مردشمالی) میباشد (نورمان)ها درآغاز درشمال اروپا و درنقاطی که

بقیه پاورقي درصفحه بعد

پس از آن (پتی‌ژان) آهسته به (روبن‌هود) گفت روبن‌هود عزیز، گمان میکنم تا وقتیکه من مبارزه خود را با این مرد تمام کنم بهتر این است که شما بمنزل (گراس ـ مالا) معشوقه (هالبر) بروید چه (هـالـبر) را در آنجا پیدا خواهید کرد و منظورم این است که اگر بدون احتیاط خود را بگماشتگان بارون وخدمه کاخ نشان بدهید خطر بزرگی شمارا تهدید خواهد نمود وهیچیك ازخدمه وسربازان بارون نباید شمارا بشناسند ومن بعداز اینکه این مرد بی‌ادب را بقدر کافی بوسیله شکست دادن او تنبیه کردم بشما ملحق خواهم شد.

(روبن‌هود) میل داشت که آنجا باشد ومنظره مبارزه دوست خود را بـا (جفری) تماشا کند چون یقین داشت که وی فاتح خواهد شد ولی برای اینکه انجام وظیفه بتأخیر نیفتد رفت.

خبر مبارزه یك مرد (خارجی) باجفری ملقب به (جفری نیرومند) باسرعت درشهر کوچك ناتینگام پیچید و آنهائی که علاقمند بتماشای این مبـارزه بودند خودرا بمهمانخانه رسانیدند ودرچمنیکه مقابل مهمانخانه بود جمع شدند.

(پتی‌ژان) و (جفری) وسط چمن حضور بهم رسانیدند وپتی‌ژان بحریف گفت آقای سرباز من برای مبارزه آماده هستم وچون میخواهم نسبت بکسی که بطرفداری ازمن شرط بندی کرد رسم دوستی را بجای بیاورم باحترام او با تو پنج شلنیك شرط میبندم وهر کس که دراین مبارزه مغلوب گردید باید باندازهٔ پنج شلنیك بکسانی که حضور دارند آبجو بنوشاند.

(جفری) بامسرت گفت من این شرط را قبول میکنم وتماشاچیان که دراین

امروز دانمارك ونروژاست سکونت داشتند وبعد بوسیله سفاین خود بنقاط دیگر وازآن جمله بخاك فرانسه حمله ورگردیدند وحتی (پاریس) را محاصره نمودند وبعد ازپیکارهای متعدد بالاخره درسال ۹۱۱ میلادی پادشاه فرانسه با (نورمان)ها پیمانی بست وقطعه زمینی راکه درمغرب فرانسه وکنار دریا بود بآنها واگذار نمود وآن زمین که امروز ازایالات فرانسه میباشد بنام (نورماندی) خوانده شد سکنه (نورماندی) بفرماندهی پادشاه خود موسوم به ویلهلم فاتح یا (گیوم فاتح) بانگلستان حمله ورگردیدند وآنها را فتح کردند ودراینجا مقصود (پتی‌ژان) ازاین که من (نورمان) نیستم این است که میخواهد بگوید وی اهل (نورماندی) نیست که ترسو باشد تهاجمات (نورمان)ها درتاریخ اروپا معروف است وامروزدلایلی وجود داردکه آنها اقلا هزارسال قبل ازاین قاره امریکا راکشف کـرده بودند زیرا ازبحرپیمائی مهارت داشتند وحتی زنان بعضی ازقبایل آنها نیز بحرپیما بودند.
(مترجم)

بردوباخت ضرری نمیکردند واطمینان‌داشتند که هریك از آن‌دو مغلوب‌شود آبجو خواهندنوشید هوررا کشیدند .

(بتی‌ژان) اسلحه خودرا کنار گذاشت ودستکش را از دو دست بیرون‌آورد و(جفری) لباس او را کند وقبل‌از اینکه کشتی شروع شود دو حریف بایکدیگر دست دادند .

راجع باین کشتی چیزی نمی‌گوئیم زیرا رسم کشتی گرفتن از آن زمان تـا امروزفرق نکرده وغالب کسی‌است که بتواند حریف‌را بزمین بزند .

(جفری) درقبال حریف پایداری میکرد اما (بتی‌ژان) طولی‌نکشید که با یك‌قوت اورا چندقدم آنطرف‌تر پرتاب نمود و(جفری) بطورکامل وباتفاق‌آراء مغلوب شناخته شد .

(بتی‌ژان) گفت من درقسمت اول این مبارزه فاتح شدم آیا میل‌دارید که مبارزه ختم شود یااینکه چوب‌بازی هم میکنید ؟

(جفری) بخیال اینکه درقسمت دوم مبارزه جبران شکست کشتیرا خواهد نمودگفت برای چوب‌بازی حاضرم تماشاچیان دوچوب و درواقع دوچماق ، بیك اندازه برای مبارزه تهیه کردند وبدست دونفر دادند ودراین قسمت نیز (جفری) مغلوب‌گردید ومهمانخانه‌چی بحساب مغلوب گیلاسهارا پرازآبجو کرد وحضار بدون اینکه ازمغلوب خجالت بکشند بسلامتی غالب گیلاسهارا سرکشیدند .

(بتی‌ژان) برای رفع کدورت دست خودرا بطرف (جفری) درازکرد و گفت امیدوارم‌که ازمن کینه‌ای دردل نداشته باشید چون درمبارزه ناچار یکی‌از طرفین مغلوب میشوند .

(جفری) از دست دادن بوی خودداری کرد وگفت من احتیاجی ندارم‌که بشما دست بدهم واز خصومت‌کسی نمیترسم‌که بوسیله این‌کار دوستی اورا جلب نمایم واکنون موقع خدمت من وبازگشت بکاخ است وگرنه باشمشیر ونیزه‌باشما مبارزه میکردم واینمرتبه شما میدیدیدکه من مغلوب نمیشوم .

(بتی‌ژان) بااینکه ازخشونت سرباز بدش‌آمد جرئت اورا ستود و برای اینکه مبادا دشمنی جدید درآنموقع بوجود بیاوردکه هنگام نجات (ویلیام)مانع یامصدع باشدگفت :

من تصدیق میکنم‌که شما مردی شجاع وقوی‌هستید و بدون اینکـه قصد داشته‌باشم بشما خوش‌آمد بگویم‌معترف هستم‌که تا امروز بامردی زورمند مثل شما مبارزه نکرده بودم واگرشما دراین مبارزه مغلوب شدید ازمن مکدرنباشید وازخودتـان ناامید نشوید چه‌شما مدتی مدید درفلسطین می‌جنگیدید ورنج یك‌سفر طولانی وخستگیها ومحرومیتهای بسیاررا متحمل کرده‌اید واگرمنهم بجای‌شما بعد

ازیك سفرطولانی وخسته کننده مبادرت بمبارزه میکردم مغلوب میشدم وقبول کنید که من ازته دل بشما دست میدهم وخواهان دوستی شماهستم .
این سخنان ملایم (جفری) را نرم کرد وبا (پتی‌ژان) دست داد و گفت دوست من اینك بگوئید که اسم دوست جدید من چیست (پتی‌ژان) گفت بدون اینکه تصور کنید که من قصد پنهان‌داشتن نام خویش را دارم میگویم که اکنون نمیتوانم اسم خودرا بگویم ولی بعدازاین خودرا بشما معرفی خواهم کرد .
(جفری) گفت بسیارخوب ولی قبل‌ازاینکه شماازاین‌جا بروید لازم است بگویم که شما اشتباه گردید که مرا بنام (نورمان) خواندید زیرامن (نورمان) نیستم بلکه از نژاد (ساکسون) میباشم .
(پتی‌ژان) گفت من خوشوقتم ازاینکه می‌بینم باردیگر ثابت شد که ساکسون ها شجاع وقوی هستند ومسرورم ازاین که دوست جدید من فرزند این سرزمین است وامیدوارم که درآینده مابتوانیم بهتر یکدیگر را بشناسیم واکنون چون کاری دارم وباید بروم از شما خداحافظی میکنم .
(جفری) گفت ای جنگل‌بان شجاع ، چرا بـاین‌زودی میخواهی مرا ترك کنی هرجا بروی من باتو خواهم آمد .
(پتی‌ژان) گفت ازشما خواهش میکنم که بگذارید من به تنهائی بروم چون درغیر این‌صورت به کاری که من برای انجام آن اینجا آمده‌ام بانجام نخواهدرسید
بیست نفر دیگر بانك زدند که ماتو را رها نخواهیم کرد وباتو خواهیم آمد تااین مرد شجاع وزورمند را بههمه معرفی نمائیم ومردم بدانند کــه امروز یك چنین خارجی نیرومند وارد این‌شهر شده‌است .
(پتی‌ژان) که از حمله آن بیست‌نفر نمیترسید از ابراز دوستی آنها وحشت کرد چون دید نخواهند گذاشت که او به (روبن هود) ملحق شود ووسائل نجات ویلیام را فراهم نماید .
این بود که به (جفری) گفت آیا ممکن‌است که‌خواهشی ازشما بکنم ؟ (جفری) گفت بگوئید (پتی‌ژان) گفت من کاری دارم که بطور حتم باید تنهاباشم واینهانمیگذارند که من بکارخود برسم وشما اینهارا از من دورکنید .
(جفری) گفت بسیار خوب اگرشما بامن بیائید من‌شمارا بکاخ خواهم بردو این اشخاص تاخندق کاخ باما خواهدآمد ولی جرئت نمی کنند که‌ازروی پل‌متحرك بگذرند ووارد کاخ شوند ووقتی که وارد کاخ شدیم من‌راهی رامیشناسم که‌ازآن راه شما را بطرف دیگر شهر خواهم رسانید.
(پتی ژان) گفت آه ... آیا وسیله دیگری وجود ندارد که شمامراازاین اشخاص نجات بدهید؟

(جفری) گفت اگر شما این اشخاص را میشناختید میدانستید که آنها بقدری عاشق زور و شجاعت هستند که محال است شما را رها نمایند و همه میل دارند که با شما باشند تا مردم شهر و دوستان و همسایه ها و زن و اطفال آنها ببینند که آنها باشما حرکت میکنند تا بتوانند بآنان بگویند که دوست شما هستند و بعضی از آنها بدوستان و خویشاوندان خود خواهند گفت که آنها بودند که شما را وارد این شهر کردند تا با (جفری نیرومند) کشتی بگیرید.

(پتی‌ژان) ناچار گردید که این راه حل را برای فرار از دست کسانی که مزاحم او بود بپذیرد و گرچه اورا در کاخ ناتینگام نمی‌شناختند ولی میترسید که یکی از سربازان که در گذشته باوی جنگیده قیافه‌اش را بخاطر داشته باشد. دیگر اینکه حرکت او از شهر با عده کثیری که وی‌را تا درب کاخ مشایعت میکردند حس کنجکاوی خدمه و سربازان کاخ را تحریك مینمود و درصدد برمیآمدند بشناسند او کیست که با این هیئت از شهر گذشته است و میخواهد وارد کاخ شود.

بدین مناسبت از (جفری) خواهش کرد که درصورت امکان نفوذ خودرا بکار بیندازد که مردم درقفای آنها نیفتند.

(جفری) این خواهش را نیز پذیرفت و خطاب بحضار گفت دوستان، اینك موقع خدمت من در کاخ است و من باید بکاخ مراجعت نمایم و این جنگلبان شجاع بامن خواهد آمد ولی شما بجهتی نباید مارا تعقیب کنید و هرکس که در صدد تعقیب ما برآید من عمل او را حمل بر توهین نسبت بخود خواهم کرد، شما میدانید که وقتی کسی بمن توهین کند سزای او چیست؟

یکی از حضار گفت من نمیخواهم باشما بیایم ولی خانه من از راهی است که شما میخواهید از آنجا بروید و منهم مجبورم بخانه خود بروم دیگری گفت خانه منهم از این راه است و درخانه منتظر بازگشت فوری من می‌باشند.

جفری گفت اگر شما چند لحظه صبر کنید که ما برویم ورود شما بخانه دیر نخواهد شد ودرهرحال من آنچه گفتم اجری خواهم کرد.

تهدید (جفری) درحاضرین اثر کرد و از تعقیب آندو نفر منصرف شدند ولی وقتی آنها خارج گردیدند طوری فریاد هورا کشیدند که تمام پنجره‌های منازل اطراف بازشد که ببینند برای که هورا می کشند.

بدین ترتیب، (پتی‌ژان) بدون اینکه حس کنجکاوی سربازان و خدمه کاخ را بیدار کند توانست باتفاق (جفری) وارد کاخ بارون دوناتینگام بشود.

واما (روبن‌هود) بعداز اینکه از پتی‌ژان جدا گردید بطرف منزل (گراس-

مای) معشوقه -۱- (هالبر) رفت (روبن‌هود) هرگز آن دختر جوان را ندیده‌و فقط وصف‌آنرا از هالبر شنیده بود ولی براثر کنجکاوی که در تمام (جوانان) هست ونمیخواهند که معشوقه دوستان خودرا ببینند (روبن‌هود) خیلی میل‌داشت که ببیند که معشوقهٔ (هالبر) چگونه میباشد .

وقتی که (روبن‌هود) به‌خانه (گراس - مای) رسید در زد ولی‌جوابی‌نشنید وبرای دفعه دوم وسوم‌دق‌الباب کرد وکسی در را بروی او نگشود .

بامید اینکه کسی بیاید یاخود (هالبر) سربرسد شروع به خواندن یکی از تصنیف‌هائی که دوست میداشت وتا صدای او بلند شد در داخل خانه صدای پای کسی که با عجله بدر نزدیك میگردید بگوش رسید ودر باز شد ودختری جوان و زیبا بدون اینکه متوجه باشد که آیا صاحب صدا همان است که او تصور کرده گفت من میدانستم که شما امروز خواهید آمد وخود را درآغوش (روبن هود) انداخت ولی وقتی‌باشتباه خویش پی‌بردودانست که(هالبر)نیست تمام‌صورتش‌ازفرط خجلت ارغوانی گردیدوعقب رفت .

(روبن‌هود) پوزش‌خواست وگفت امیدوارم ازاینکه من‌آقای هالبرنیستم مرا عفو میفرمائید .

دختر جوان گفت آقاآیا ممکن است بگوئید که‌چه کاری‌دارید ؟ (روبن‌هود) گفت من یکی ازدوستان صمیمی (هالبر) هستم واکنون آمده‌ام که او را ببینم ولی بعلتی که توضیح آن طولانی خواهد شد نمی‌توانم برای ملاقات اوبکاخ‌بروم وآیا اجازه میدهید که من در اینجا منتظر آمدن او باشم .

دخترجوان گفت دوستان آقای (هالبر)ازدوستان مانیزهستند بفرمائیدداخل شوید واورا باطاق بزرگی واقع‌در طبقه تحتانی منزل‌هدایت‌کردوگفت آقاآیا غذا خورده‌اید ؟

(روبن‌هود) گفت بلی ...تشکرمیکنم(گراس) گفت پس اجازه بدهید که‌یك گیلاس آبجو بشما تقدیم نمایم .

(روبن‌هود) گفت من باکمال میل حاضرم که یك گیلاس آبجو بسلامتی وبرای سعادت آقای (هالبر) بنوشم .

دخترجوان خندید وگفت آقا معلوم میشودکه شما مردی بانزاکت هستید .

---

۱ - عنوان معشوقه باعنوانی که امروز متأسفانه دربعضی ازکتاب‌ها و رومان‌ها ودربین بعضی از افراد برای این‌نام وضع شده فرق داشت ودر آن دوره در اروپای غربی و انگلستان معشوقه مترادف با عنوان نامزد بود .

« مترجم »

(روبن‌هود) گفت من از کسانی هستم که زیبائی را در هر نقطه که باشد تحسین میکنم (گراس) سرخ شد و گفت آقا آیا شما از راه دور میآئید؟
(روبن‌هود) گفت من از قریه‌ای که نزدیك (مانفیلد) واقع شده است میآیم
(گراس) گفت لابد منظور شما قریه (کامویل) میباشد؟ (روبن‌هود) گفت بلی من از آن قریه میایم آیا شما آن قریه را میشناسید؟
دوشیزه جوان گفت بلی ولی هنوز بآنجا نرفته‌ام (روبن‌هود) گفت شما چطور این قریه را میشناسید و هنوز بآنجا نرفته‌اید؟
(گراس) گفت (هالبر) يك خواهر شیری دارد که اکنون در (هال) سر کامویل زندگی میکند و گاهی (هالبر) بملاقات خواهرش موسوم بدوشیزه (مود) میرود و راجع بمن با او صحبت میکند و در بازگشت راجع باو و میهمانانی که اکنون در (هال) هستند با من صحبت مینماید بطوریکه من اکنون میهمانان سر کامویل را دوست میدارم ولی در بین میهمانان يك نفر است که (هالبر) راجع باو زیاد صحبت میکند.
(روبن‌هود) خنده کنان گفت اینشخص کیست؟ (گراس) گفت اینشخص شما یعنی آقای (روبن‌هود) هستید و بعد دختر جوان با نشاط طبیعی خود گفت:
(هالبر) طوری نشانی دقیق شمارا داده که محال است من اشتباه کنم و او گفت که شما جوانی هستید بلندقامت و دارای اندام متناسب و چشمهای سیاه و موهای زیبا و قیافه‌ای با متانت و گیرنده.
(روبن‌هود) باتبسم حرف اورا قطع کرد و گفت چون (هالبر) جوانی نیك نفس میباشد راجع بمشخصات من اغراق گفته، ولی اگر من اورا دیدم باو خواهم گفت که چرا آنطور که باید مشخصات شمارا برای من حکایت نکرده است.
(گراس) گفت مگر او نشانیهای مرا بشما داد؟
(روبن‌هود) گفت بلی ولی نه آن طور که باید شمارا معرفی نماید.
(گراس) که از علاقه معشوق خود نسبت بخویش مطمئن بود گفت معهذا من یقین دارم که او درخصوص من چیز بدی بشما نگفته است (روبن‌هود) گفت نه.... و برعکس اظهار داشت که شما زیباترین دختر ولایت (ناتینگام) هستید.
(گراس) گفت ولابد شما حرف اورا باور نکردید؟ (روبن‌هود) گفت چرا، درآن موقع حرف اورا باور کردم ولی اکنون که شما را میبینم....
(گراس) گفت اگر درباره من غلو کرده اورا ببخشید چون وقتی شخصی نسبت بدیگری حسن نیت داشت معایب او را نمی‌بیند و محاسن او را خیلی بزرك میکند.
(روبن‌هود) گفت البته من اورا خواهم بخشید اما او درباره شما اغراق نگفت بلکه از ذکر حقیقت خودداری کرد چون او گفت که شما زیباترین دختر این

ولایت هستید درصورتیکه من میبینم که زیباترین دختر انگلستان هستید.

(گراس) خندید و گفت ازاین ابرازنزاکت ازطرف شما متشکرم ولی من اگراین حرف‌را بخود بگیرم ابله خواهم بود زیرا درهمین شهر وولایت‌دخترانی که زیباتر از من هستند فراوان میباشند و (مود) خواهرشیری (هالبر) از من زیباتر وباتناسب‌تر است وازاو زیباتر خانمی میباشدکه اکنون در هال بسر میبرد وشما میدانیدکه اوده مرتبه، بلکه صد مرتبه ازمن زیباترمیباشد.

(روبن‌هود) گفت من عادت بدروغ‌گوئی ندارم وآنچه میگویم چیزی‌است که فکرمیکنم و وقتی گفتم شما زیباترین زن در انگلستان هستید منظورم این بود که در نوع خودتان زیباتر ازهمه میباشید زیراهرزنی یك نوع زیبائی داردوالبته خانمی هم‌که میگوئید در (هال) زندگی میکند درنوع خود خیلی زیبا است ولی من احساس میکنم‌که صحبت ماجنبهٔ خوش‌آمدگوئی را پیداکرده ومن نمیخواهم‌که دوست عزیزمن (هالبر) تصورکندکه من بشما تملق گفته‌ام و بهتر این است‌که دوستانه صحبت کنیم.

دخترجوان گفت منهم بانظریه شما موافقم وصحبت دوستانه بهتراست.

(روبن‌هود) گفت اینك بدرستی جواب سئوال مرا بدهید و بگوئید چطور شدکه شما بدون این‌که مرا بشناسید خود را درآغوش من انداختید؟

(گراس)گفت جواب سئوال شما این است‌که آهنك و اشعاری‌که شم میخواندید شبیه بآوازی بودکه من مکرراز (هالبر) شنیده بودم ووقتی‌آن صدارا شنیدم طبعاً خیال کردم‌که (هالبر) است واین‌که چرا خودرا درآغوش او (اگر حضورمیداشت) میانداختم برای این است‌که من واو ازکوچکی باهم بزرك‌شده‌ایم واگر ازاین حیث جسارتی بشماکرده‌ام معذرت میخواهم.

(روبن‌هود) گفت لازم نیست‌که معذرت بخواهید واکنون که‌من‌شما رادیدم به(هالبر) حق میدهم‌که بگوید وی نیك بخت‌ترین جوانان دنیا است.

دراین زمینه‌آن دو جوان چند دقیقه دیگرهم صحبت‌کردند تااینکه صدای دق‌الباب بلند شد وآهنگی شبیه بآهنك (روبن‌هود) بگوش رسید (گراس - مای) که‌آن صدا راشنید نظری به (روبن‌هود) انداخت وبزبان حال گفت آیا متوجه شدیدکه من حق داشتم اشتباه‌کنم وآیا می‌بینیدکه این آهنك چقدر شبیه بآواز شما است.

وقتیکه (هالبر) وارد اطاق شد (زیرا آنکه درمیزد (هالبر) بود) وچشم اوبه(روبن‌هود)افتادآغوش‌گشود واورا بوسید وگفت(روبن‌هود) عزیز چه‌سعادت بزرگی نصیب من گردیدکه‌دراینجا شمارا می‌بینم‌وحال (مود) خواهرم‌چگونه است.

(روبن‌هود) گفت خواهر شما سالم میباشد ومختصرکسالتیکه داشت اخیر؟

رفع شد (هالبر) بشنیدن کسالت خواهرش گفت مبادا او ناخوش شده باشد وشما برای اینکه من مضطرب نشوم میگوئیدکه او سالم است .

(روبن‌هود) گفت نه ... خواهر شما قدری کسالت داشت ولی اکنون در کمال صحت میباشد .

(هالبر) گفت من قبل ازاینکه وارد اینجا بشوم میدانستم که شما به (ناتینگام) آمده‌اید .

(روبن‌هود) گفت چگونه میدانستیدکه من اینجا آمده‌ام (هالبر) گفت امروز من برای انجام کاری که مربوط بکاخ بود ازآنجا خارج شدم ووقتی ازشهرعبور کردم شنیدم که مردم میگویندکه یکمرد جنگل‌نشین آمده که با (جفری نیرومند) مبارزه بکند ومنکه این خبررا شنیدم تصمیم گرفتم که بروم وببیم کیست که میخواهد با جفری نیرومندکه زور وقوت بازوی او درکاخ وخارج ازکاخ ، شهرت دارد مبارزه نماید .

(گراس - مای) دهان را برای ناز وهم شکوه غنچه کرد و گفت آه ... پس برای تماشای این منظره بودکه اینقدر مرا درانتظار گذاشتید؟

(هالبر) گفت نه ... من نمیخواستم شمارا درانتظار بگذارم وفقط میخواستم بقدر یکدقیقه آن مبارزه را تماشا کنم وهنگامیکه بآنجا رسیدم با حیرت دیدم شخصیکه باجفری نیرومند مبارزه میکند (پتی‌ژان) است .

او بعداز اینکه (جفری نیرومند) را مغلوب کرد من میخواستم باو نزدیک شوم وحال شمارا ازاو بپرسم ولی آنقدر مردم اطراف اوراگرفته بودند که من باو دسترسی پیدا نکردم وبرای اطلاع ازحال شما بکاخ رفتم .

(روبن‌هود) بااضطراب گفت آیا بکاخ بارون دو(ناتینگام) رفتیدکه سراغ مرا درآنجا بگیرید ؟

(هالبر) گفت خاطر شما جمع باشد که من احتیاط را از دست ندادم زیرا میدانستم دراین موقع که بارون مراجعت کرده ، اگر من راجع بشما چیزی میگفتم بگوش بارون میرسید وخشم او برافروخته میشد .

(روبن‌هود) گفت از حزم واحتیاط شما متشکرم و منظور ازآمدن باینجا این است که اولا شمارا ببینم وديداررا تجدیدکنیم و ثانیاً یکی از دوستان راکه محبوس شده است نجات بدهیم آیا شما از واقعه اخیر اطلاع دارید ؟

(هالبر) گفت بلی وبارون بسیار خشمگین است .

(روبن‌هود) دراین واقعه یکی از جوانان که دوست صمیمی ماست وبنام (ویلیام - گامویل) اسیر شده است واکنون درکاخ اورا محبوس کرده‌اند .

(هالبر) گفت آه ... آیا (ویلیام) دروسط (اوت‌لاو) هاکه بسربازان

جهاد مقدس حمله‌ور گردیدند بود ـ ۱ ـ

(روبن‌هود) گفت که (اوت‌لاو)ها به سربازان صلیبی حمله‌ور نشدند بلکه ما بودیم که به‌سربازان بارون‌دو(ناتینگام)حمله‌ورشدیم تااینکه انتقام‌خون مادرم‌را ازبارون بگیریم .

(هالبر) گفت من حالامیفهمم که تیراندازی شما چه تلفاتی برسربازان‌وارد آورده است زیرا آنها میگفتند که دربین اوت لاوها (به‌تصور آنها) جوانی بود که‌باهر تیر ، یك‌نفر را ازپا میانداخت ولی متأسفم از اینکه شنیدم عده‌ای از شما تلف شدند .

(روبن هود) گفت متأسفانه همینطور است وپدر بیچارهٔ من نیز در بین مقتولین بود .

(هالبر) گفت وای برمن ... آیا (هید) جوانمرد به‌قتل‌رسید ؟ (روبن‌هود) سررا پائین انداخت وگفت بلی .

چندلحظه (هالبر)و(گراس ـ مای) ازاندوه سکوت نمودند و(هالبر)برای اینکه فکر (روبن هود) را ازمرك پدر بجای دیگرمعطوف‌کند گفت خوب ... از اینقرار (ویلیام ـ گاموبل) بدست سربازان بارون افتاد (روبن‌هود) گفت بلی ومن تصمیم‌گرفته‌ام که اورا آزادکنم وبدون آزادکردن او نخواهم رفت ومنظورم از دیدارشما این بودکه بوسیله شما وارد کاخ بشوم‌که بتوانم اورا نجات بدهم .

(هالبر) گفت من بطورقطع شمارا وارد کاخ خواهم‌کرد ولی وقتیکه‌وارد کاخ شدید مواظب خود باشید زیرا اگر بارون بفهمد که شما درکاخ هستید جان شما درمعرض خطرحتمی قرارخواهدگرفت .

(روبن هود) گفت که آیا خانم (کریستابل) دختراو ، باوی‌آمده‌است ؟

(هالبر) گفت نه ، وخانم (کریستابل) بطوریکه میگویند دریك صومعه در (نورماندی)میباشد (روبن‌هود) گفت آیا راجع بآقای(آلن) اطلاعی بدست‌آوردید؟ (هالبر) گفت نه وهیچکس نمیداند که آقای (آلن) کجاست ولی حدس میزنند که باید درنزدیکی صومعه‌ای که محل سکونت خانم (کریستابل) است باشد زیراهرجا خانم (کریستابل) باشد (آلن) نیز درهمان نزدیکی‌است .

(روبن‌هود) گفت من برای‌آقای (آلن) متأثرهستم وامیدوارم که سرنوشت

---

۱ ـ سربازانی که برای جنك های صلیبی ازاروپا به مشرق زمین میرفتند یا از میدان های جنك اروپا مراجعت میکردند بنام (سربازان جهاد مقدس)خوانده میشدندولی بطور متوسط پنجاه درصد ازسربازانی که از اروپا برای جنك‌به‌مشرق زمین میرفتندتادرجنك های موسوم به (صلیبی) شرکت‌کنندتلف میشدند وامراض مختلف هم مانند پیکان وشمشیر مسلمین ، آنها را ازپا درمیآورد . (مترجم)

بجبران رنجی که درراه عشق خانم (کریستابل) تحمل کرده اورا بوصال برساند.
(کراس - مای) گفت مطمئن باشید که این دونفر بیکدیگر خواهند رسید زیرا سرنوشت، با عشاق مساعد است.
(هالبر) نظری محبت آمیز به (کراس) انداخت وگفت منهم ازسرنوشت، درخواست مساعدت دارم.
(روبن‌هود) که بفکر (ماریانا) افتاد گفت من نیز بهمچنین آرزومند مساعدت سرنوشت هستم.
(هالبر) گفت (روبن) عزیز، ماکه میخواهیم (ویلیام) را نجات بدهیم هرکار که داریم باید امروز وامشب بکنیم برای اینکه من میدانم که امشب، مقارن نیمه شب یا دیرتر، (ویلیام) رامنتقل خواهندکرد تادرآنجا محاکمه شود وبرطبق رأی قاضی پادشاه محکوم گردد.
(روبن‌هود) گفت پس برخیزیم وبرویم ومنهم به (پتی‌ژان) وعده داده‌ام که درمدخل کاخ اورا ببینم.
(هالبر) که‌روبن‌هود را عازم حرکت دید بمعشوقه خود (کراس) عزیزمن امروز مجبورم که زود ازشما جدا شوم وامیدوارم فرداکه آمدم برای زود رفتن امروز بمن تغیر نکنید (کراس - مای) گفت نه ... بروید ودوست خودرا نجات بدهید وامیدوارم که قرین موفقیت گردید.
(هالبر) گفت شما نه‌فقط زیباترین بلکه نیك فطرت‌ترین دختردنیاهستید وبعدبرای خداحافظی گونه‌های اورا بوسیدو(روبن‌هود) از(کراس)خداحافظی کرد وهردو ازآن‌منزل خارج‌شدند.
وقتی‌که (روبن‌هود) و(هالبر) بکاخ نزدیك شدند باحیرت دیدند که (پتی‌ژان) باتفاق (نیرومند) بطرف‌کاخ روانه هستند ووضع آنها حکایت میکند که‌بایکدیگر دوست‌صمیمی میباشد.
(روبن‌هود) گفت که‌من‌از این‌صمیمیت حیرت‌میکنم‌زیرا این دو نفر باهم دشمن بودند ومسابقه دادند.
(هالبر) گفت که (نیرومند) جوان خوبی است ودر این مدت قلیل که وارد خدمت بارون‌شده سکنه‌کاخ، او را دوست‌میدارند ویگانه عیبی که‌دارد این است‌که وقتی زیاد آبجو وشراب نوشید خشن میشود ونزاع میکند وازاین موضوع‌گذشته میتوان با او دوست شد.
صحبت(هالبر) که باینجا رسید بروبن‌هود گفت که(پتی‌ژان) شما را دید و بطرف شما اشاره مینماید.
(روبن‌هود) گفت معنای اشاره او این است‌که مامنتظر اوباشیم ومن هم

باو اشاره کردم که در داخل کاخ یکدیگر را خواهیم دید.

(هالبر) گفت من شما را وارد کاخ خواهم کرد ودر آنجا بوسیله صحبت با سربازان مطلع خواهیم شد که (ویلیام) را درکجا حبس کرده‌اند ونگهبان زندان او کیست واگر بتوانم کلید زندان را بربائیم او را آزاد خواهیم کرد ولی خروج ازکاخ دشوار است وباید از راه زیرزمینی خارج شویم.

(روبن هود) گفت منظورما این است که بتوانیم باتفاق (ویلیام) از کاخ خارج گردیم و ازهرراه که توانستیم خارج خواهیم شد.

وقتی که مقابل پل متحرك رسیدند (هالبر) اشاره کرد که پل را روی خندق فرود بیاورند و باتفاق (روبن هود) وارد کاخ گردید.

واما (پتی ژان) که گفتیم باتفاق (نیرومند) وارد کاخ شد ازدوستی خود با نیرومند استفاده کرد که بداند (ویلیام) درکجا محبوس است وزندانبان او کیست وآیا میتوان اورا نجات داد یانه؟

برای (پتی ژان) اشکال نداشت که موضوع صحبت را به واقعه خونین اخیر و دستگیری ویلیام بکشد و (نیرومند) بدون اینکه از دادن توضیح مضایقه کند گفت اسیری که حفاظت اوبرعهدهٔ من سپرده شده جوانی است دارای قیافهٔ جالب توجه و نیکوولی موهای او آنقدرسرخ است که گوئی دربن آنها آتش افروخته‌اند ونیز گفت هنگامیکه خود من نگهبان زندان این جوان بودم عالیجناب بارون دوناتینگام وارد زندان اوشد وگویا میخواست از او تحقیقاتی نماید و شایدآن جوان جواب کافی نداد زیرا بارون، خشمگین، از زندان اوخارج شد وگفت باید اورا بدار آویخت ...

(پتی ژان) گفت آیاحال این جوان خوب هست و آیا مجروح نمیباشد؟

(نیرومند) گفت او ازمن وشما سالمتر است وبدون زحمت در زندان واقع درروی حصار بسر میبرد.

(پتی ژان) گفت مگر زندان اوروی حصار کاخ است ... من تاکنون نشنیده بودم که روی حصار کاخ هم زندان بسازند.

نیرومند گفت روی حصار، ساختن اطاق عادی یازندان در انگلستان امری عادی میباشد وبسیاری ازکاخها از این اطاق دارند.

(پتی ژان) گفت که این اطاقها را درکجای حصار میسازند؟

نیرومند گفت اطاقهائیکه روی حصار ساخته میشود بیشتر درزوایای حصار بوجود میآید وبرخی ازآنها کوچك تنك وبعضی بزرك وباوسعت میباشد اما اطاقیکه زندان این جوان را تشکیل میدهد وسعت دارد وشما میتوانید ازاینجا آنرا ببینید.

آنگاه نیرومند بطرف اطاقیکه روی حصار ودرزاویه‌ای بود اشاره کرد

وگفت این اسیر درآنجاست و بالای درب اطاق سوراخی وجود داردکه روشنائی ازآنجا وارد اطاق میشود .

(پتی‌ژان) گفت آیا بطورحتم جوان سرخ موی درآنجاست ؟ نیرومند گفت بلی ... (پتی‌ژان) گفت من فکر میکنم که سکونت اجباری در این گونه اطاقها سخت است وبانسان بد میگذرد .

نیرومند گفت راست میگوئید ودراین گونه اماکن زود حوصله انسان سر میرود وانسان کسل میگردد .

(پتی‌ژان) مثل اینکه باخود حرف میزند گفت من دلم بحال این جوان میسوزد خاصه آنکه شاید اوگناه نداشته باشد وشایداکنون درداخل آن اطاق سعی میکند که خودرا نجات بدهد آیا همواره پشت اطاق اونگهبان هست ؟ نیرومند گفت این جوان اگر دوستانی داشته باشد میتوانند او را نجات بدهند برای اینکه کلون درب زندان ازخارج باز میشود ولی عبور ازحصار از طرف مغرب خیلی خطرناك بلکه غیرممکن است .

(پتی‌ژان) ازاوپرسیدکه برای چه ازآنطرف خطرناك است وچرا باید قسمت غربی حصارجهت فرارمحبوس تولید زحمت نماید .

(نیرومند) گفت برای اینکه آنطرف حصارکاخ ازمدتی باینطرف یك منطقه مشئوم معرفی شده وسکنه کاخ میترسندکه ازآنجا عبورنمایند درصورتیکه عبور از طرف مشرق حصار بدون خطراست وهمه میتوانند ازآنجا بگذرند ومحبوس هم قادراست که ازآنجا عبورنماید ولی چون محبوس دارای دوستان نیست نمیتواند از این مزیت استفاده کند .

بعدازاین صحبت (پتی‌ژان) از (نیرومند) جداگردید وبمحض اینکه (پتی‌ژان) دورگردید نیرومند گفت ای ابله ، تواینقدر مرا ساده تصورکردی که میتوانی فریبم بدهی من میدانم که تو برای این آمده‌ای که این محبوس راازاینجا فرار بدهی ورفیق توهم که باتودرمهمانخانه بود برای همین باینجا آمد ولی من نخواهم گذاشت که تو بتوانی محبوس را ازاینجا ببری ونیز باید انتقام شکستی راکه برمن وارد آورده‌ای ازتوبگیرم من برخلاف تصور تو یك انگلیسی نیستم بلکه یك (نورمان) میباشم وتاکنون کسی برمن غلبه نکرده بود وچون تو اولین کسی هستی که برمن غلبه کردی باید جبران این شکست را بکنم .

بعدازاین تفکر نیرومند آماده گردیدکه بابدام انداختن (پتی‌ژان) انتقام خودرا ازاوبگیرد .

پس‌ازاینکه (پتی ژان) از نیرومند جدا شد بخودگفت این مرد نسبت بمن ابراز دوستی وعلاقه میکند ولی من نمیتوانم که علاقه وصمیمیت اورا باورکنم و فکر مینمایم که اومرا نمی‌بخشد وکینهٔ مرا بردل‌دارد زیرا تاانسان دارای‌شخصیت ویك روح بزرگ نباشد نمیتواند دیگران را ببخشد و این شخص ، روحی بزرگ ندارد ومن باید خوب مواظب خود باشم زیـرا بمن دروغ میگوید و قصد دارد مرا بکمین‌گاه بکشاند من باید هم مواظب خود باشم وهم (ویلیام) را از زندان نجات بدهم .

آنگاه (پتی ژان) درداخل کاخ ازیك راهروی بزرگ شروع بحرکت نمود که بتصور خود ، در انتهای آن بتواند خویش را بمشرق حصار برساند ولی راه را گم‌کرد وقدری در راهروهای خلوت که کسی درآن دیده نمیشد راه‌پیمود تابیك در رسید وبآرامی آنراگشود ودید پیرمردی روی یك صندوق خم شده وکیسه های پول راکه ازصدای آنها معلوم است پول طلا میباشد جابجـا میکند پیرمرد طوری مشغول پولها بود کـه متوجه نگردید بیگانه‌ای وارد اطاق شده است .

(پتی ژان) فکرمیکردکه آیا میتواند ازآن پیرمرد برای نجات (ویلیام) استفاده‌کند ومیاندیشیدکه چگونه باید باوی برخورد نمـاید تااینکه پیرمـرد سر بلندکرد ودرنظراول ازقامت بلند (پتی‌ژان) حیرت نمود وبعدازحضورغیرمنتظره او طوری ترسیدکه یك‌کیسه پول زر ازدستش افتاد وصدای پول برخاست .

پیرمردگفت شما که هستید وبرای چه اینجا آمده‌اید ؟ مگرمن امرنکرده بودم‌که‌کسی وارد آپارتمان من نشود (پتی ژان) گفت من یکی از دوستان‌جفری ملقب بنیرومند هستم ومیخواستم‌کسی را پیداکنم‌که بمن‌بگوید ازکجا بایدبطرف شرقی حصار بروم .

پیرمرد خنده‌ای‌کرد وگفت آه ... آه ... شما دوست (جفری) هستید ... بسیارخوب ... (جفری) دوست دیگری هم جزشما نبـاید انتخاب‌کند زیرا شمـا

بلند ترین و شاید قویترین جوانی هستید که من تاکنون دیده‌ام واینك من بشما پیشنهادی میکنم وآن اینکه لباس جنگلی خودرا بالباس سربازی عوض کنید و وارد خدمت من بشوید زیرا حیف است جوان بلند قامت ونیرومندی مثل شما اونیفورم سربازی را برتن ننماید.

(پتی ژان) گفت شما که هستید که این پیشنهاد را بمن‌میکنید ؟ پیرمرد گفت من بارون (فیتر- آلوین - دوناتینگام) هستم.

(پتی ژان) گفت قبل ازاینکه راجع بپیشنهاد شما صحبت کنیم من میخواهم چند سؤال را ازشما بکنم ... واینراگفت ودرب اطاق را بست.

بارون دو (ناتینگام) باتشویش پرسید چه میکنید ؟ پتی ژان گفت من دررا می‌بندم که کسانی سرزده از خارج وارد نشوند وسبب مزاحمت نگردند.

ازچشمهای بارون برقی‌درخشید وخاموش شد و (پتی ژان) يك تسمهٔ بلند ازچرم‌گوزن را ببارون نشان‌داد و گفت آیا اینرامی‌بینید؟ بارون گفت این‌چیست؟ پتی ژان‌گفت این تسمه‌ایست که هرگاه شما درخواست مرا نپذیرید شمارا بدین وسیله ازبالای آن اشکاف مرتفع که می‌بینید بدار خواهم آویخت وهیچکس هم فریاد شمارا نخواهد شنید چون من نخواهم‌گذاشت‌که شما فریاد بزنید من مردی مسلح هستم ومیتوانم بتنهائی باببست نفر ازسربازان شما مبارزه‌کنم وهمه را مغلوب نمایم وصلاح شما دراین است که درخواست مرا بپذیرید.

بااینکه بارون ازفرط خشم میلرزید باملایمت گفت ای جوان زیبا ازمن‌چه میخواهی ؟ پتی ژان‌گفت من خواهان آزادی هستم.

اینوقت صدای پای محکم وسنگینی‌که بسرعت درراهروحرکت ، ونزدیك میشد بگوش رسید و (پتی ژان) که فهمید که نباید اورا دراطاق بارون ببینند کارد بران ومحکمی را ازغلاف بیرون آورد وروی پشت پیرمرد گذاشت وگفت اگر فریاد بزنید وکمك بخواهید بیدرنك شمارا خواهم‌کشت.

ضربت شدیدی بدر زدند ومعلوم بودکه مراجعه‌کننده عجله داردکه زود بارون را ببیند (پتی ژان) گفت ازاو بپرسیدکیست؟ وهرچه بشمامیگویم باوبگوئید واگر تخلف نمائید فوراً کشته خواهید شد.

بارون بانك زدکیست ؟ صدائی ازپشت درگفت من هستم (پتی ژان)آهسته گفت بگوئیدکه توکه هستی. بارون گفته پتی‌ژان را تکرار کرد. صاحب صداگفت من (جفری) میباشم.

پتی ژان‌گفت بگوئید جفری ازمن چه میخواهید ؟ بارون با اوقات تلخی (زیرا واقعاً خشمگین بود) گفت جفری ازمن چه میخواهید ؟ جفری‌گفت عالیجناب میخواهم خبرمهمی را باطلاع شما برسانم. بارون‌گفت چه خبری است ؟ (جفری) گفت رئیس‌تبهکارانی‌که بسربازان‌عالیجناب حمله کرد دردسترس‌من‌است ومیخواهم

اورا بشما تسلیم کنم .
پتی ژان گفت بگوئید آه ... آیا راست میگوئید ؟ بارون گفت آه ... آیا راست میگوئید (جفری) گفت اگر عالیجناب اجازه بدهید من بتفصیل بشما خواهم گفت که چگونه بوسیله حیله این تبهکار احمق را بدام انداختم بارون گفت من اکنون کاردارم ونمیتوانم شمارا بپذیرم وبصحبت شما گوش بدهم ... نیمساعت دیگر بیائید (جفری) بالحنی که علامت دلسردی وعدم رضایت از آن نمایان بود گفت عالیجناب تانیمساعت دیگر، خیلی دیر میشود .
بارون گفت ابله ، بشما میگویم من کاردارم ونمیتوانم شمارا بپذیرم ... بروید ونیمساعت دیگر بیائید . بارون حتی حاضر بود که یکی ازکیسه های پول خودرا بدهد بشرط اینکه (جفری) وارد اطاق شود واورا ازشر آن جوان بلند قامت نجات بدهد ولی (جفری) که دید بارون غضبناك است باقدمهای سنگین ، دور گردید .
بعد ازاینکه (پتی‌ژان) مطمئن گردید که (جفری) دور شد گفت آقای بارون دو ناتینگام ، اینك میخواهم درخواست خود را باطلاع شما برسانم اخیراً بین سربازان شما که ازمشرق زمین مراجعت میکردند باعده‌ای ازجنگلبانان وساکسون های شجاع اینجا ، جنگی درگرفت که در ضمن آن ، سربازان شما یك نفر را اسیر کردند ومن خواهان نجات این یکنفرهستم وبعد ازنجات اومیل دارم که کسی وی‌را تعقیب ننماید وبحال خود بگذارند که هرجا میل دارد برود.
بارون گفت ای جوان زیبا ، من خیلی میل دارم که درخواست شما را بپذیرم اما ...
پتی‌ژان گفت آقای بارون معلوم میشود که شما در پی بهانه میگردید که دفع‌الوقت کنید ولی من حوصله ندارم که صبر کنم و نه اظهارات وتوضیحات بدون فایده شما را بشنوم . شما باید فوراً این جوان بیچاره راآزاد کنید وگرنه جان شما درمعرض خطرقرار میگیرد ومن بیش از یکربع ساعت بشما وقت نمیدهم که راجع باین‌موضوع تصمیم بگیرید بارون گفت جوان ، چرا اینقدر شما تند خلق هستید بیائید این مهر مرا بگیرید وبروید وآنرا بیکی از قراولان حصار نشان بدهید وبگوئید که من دستور داده‌ام که آن بدذات .... آن‌محبوس راآزاد کنند و قراول شما رانزد کسی که مسئول حفظ اوست خواهد فرستاد واوهم درب اطاق اورا خواهد گشود واینکه میگویم اطاق برای این استکه وی در زندان نیست بلکه دریك اطاق است .
(پتی‌ژان) گفت شاید آنچه شما میگوئید راست باشد اما من دراین کاخ نابلد هستم ونمیدانم که ازکجا باید رفت ومهرشما را بکه نشان داد واگر ازاینجا خارج شوم گم خواهم شد ولذا شما خواه و نخواه ، باید بامن بیائید وبمسئول

زندان دستور بدهید که محبوس را آزاد کنند و بعد هم ما را راحت بگذارید که از کاخ خارج شویم. بارون گفت آیا شما حرف مرا باور نمیکنید؟ (پتی‌ژان) گفت بهیچوجه، و هرگاه شما درصدد برآئید که بوسیله یك حرف یا اشاره برای من اسباب زحمت شوید واز سربازان وافراد خود کمك بخواهید من بدون درنك کارد خود را تادسته درسینه شما فرو خواهم نمود.

پتی‌ژان طوری صریح و جدی صحبت کرد که بر بارون مسلم گردید که وی راست میگوید واگر درصدد خواستن کمك برآید اورا بقتل خواهد رسانید.

بارون دوچار وضعی مشکل شده بود ومیدید که ابتلای بآن وضع ناشی از خبط خود اوست. درکاخ ناتینگام پیوسته یك دسته سرباز از آپارتمان بارون محافظت میکرد ولی در آن موقع، بارون برای اینکه تنها باشد و پول های خود را در گاوصندوق جابدهد (ودر آن دوره صراف وبانك وجود نداشت که اشراف انگلستان پول خود را بآنها بسپارند) گفته بود که سربازان را دور کنند و بهیچ‌عذر، وارد آپارتمان او نشوند.

بارون که میدانست تنها است و کسی بفکر نمیافتد که بکمك او بیاید جرئت نمیکرد که برخلاف امر (پتی‌ژان) چیزی بگوید ولی درقعر قلب خود، احساس تسلی مینمود چون میدید که (پتی‌ژان) فقط ازاو یك اسیر میخواهد وغافل ازاین است که سربازان وی درجنك اخیر عده بیشتری را اسیر نموده‌اند.

درواقع (پتی‌ژان) وهکذا (روبن‌هود) که آن هنگام جوان اخیر در خارج ازکاخ بود، نمیدانستند که درشب جنك بعد از اینکه بسربازان جنگلی دستور تفرقه دادند و گفتند که هریك ازدیگری جدا شوند چند نفر ازآنها بچنك سربازان بارون افتادند وبعدهم ضیق‌وقت مجال نداد که آنها ازاین قضیه مستحضر شوند چون تصور مینمودند آنهائیکه متفرق گردیده‌اند همه به‌خانه‌های خود رفته‌اند.

آن هنگام قوای پادشاه انگلستان موسوم به «هانری دوم -۱-» درجنك ایالت نورماندی خیلی ضعیف گردیده بود و با اینکه بطور موقت صلح حکمفرمائی میکرد معهذا پادشاه انگلستان علاقه داشت که جوانان قوی و بلندقامت را وارد قشون نماید که درروزجنك بتواند ازوجود آنها استفاده کند.

اعیان واشراف انگلستان برای خوش‌آیند اشخاص بلند قامت را استخدام

۱- هانری دوم پادشاه انگلستان درسال ۱۱۳۳ میلادی متولدشد ودر سال ۱۱۵٤ میلادی برتخت سلطنت نشست ودرسال ۱۱۸۹ میلادی ازاین‌جهان رفت. این پادشاه همان است که (طوماس - بکت) معروف را بقتل رسانید وما درصفحه پنجاه‌وششم جلد اول همین‌کتاب راجع به (طوماس - بکت) توضیح داده‌ایم وخوانندگان بآن‌صفحه مراجعه فرمایند. (مترجم)

میکردند وبسمت سرباز بلندن میفرستادند تادراز تش شاه خدمت کنندو بهمین جهت
بارون دوناتینگام تا (پتی‌ژان) را دید ازقامت او خوشش آمد وپیشنهاد نمود که
وارد خدمت وی گردداما بطوریکه دیدیم (پتی‌ژان) که برای مقصود دیگر آمده بود
این پیشنهاد را نپذیرفت واما اسرائی که سربازان بارون دستگیر کرده بودند ، بمحض
ورود آنها بحفاظت بیست نفرازسربازان بارون دوناتینگام .مغلول ومقید ، بلندن
اعزام شدند واین عمل طوری باسرعت انجام گرفت که حتی بعضی از سربازان کاخ ،
نمیدانستند که علاوه بر (ویلیام) اسرای دیگری هم ازجنگلیها بدست آمده ، و
بهمین جهت ، بطوریکه درجلد اول کتاب دیدیم (جفری) درمهمانخانه ، فقط
صحبت ازیك اسیر میکرد ومیگفت که سربازها (اسیر) را بلندن خواهند برد .
بهرحال این موضوع درباطن ، بارون را تسلی میداد ودرضمن، عزم کرد
که چون چاره‌ای جزتبعیت ازدستور (پتی‌ژان) ندارد بظاهر خودرا مطیع او
جلوه بدهد ووی را بطرف اطاق اسیر ببرد ودراواین فرصت مقتضی کمك بخواهد
وکار (پتی‌ژان) را بسازد .
(پتی‌ژان) گفت آقای بارن ، عنقریب وقتیکه بشما داده‌ام میگذرد واگر
بادامه حیات خود علاقه دارید براه بیفتید بارون گفت بسیار خوب برویم ولی اقلا
بگذارید که من صندوق خودرا ببندم که درغیاب من کسی وارد اینجا نشودواشیاء
این اطاق را سرقت ننماید .
بارون تاوقتیکه (پتی‌ژان) فهمید عمداً طولانی میکند صندوق خودرا بست
ونظری باطراف انداخت که چیزی رابیرون نگذاشته باشدوبظاهر ، برای حرکت
آماده شد.(پتی‌ژان) قبل از خروج ازاطاق گفت یك سئوال دیگر هم دارم بارون
گفت سئوال شما چیست ؟ (پتی‌ژان) گفت میخواهم ازشما بپرسم که خانم (کریستابل)
دختر شما درکجاست ؟ بارون گفت آقا ، شما ازمن سئوال عجیبی میکنید (پتی‌ژان)
گفت بشما اطمینان میدهم که سئوال من بدان قصد که شما تصور کرده‌اید نیست و
اگر من کنجکاوی بخرج میدهم برای منظوری دیگر است.
بارون گفت دختر من خانم کریستابل در (نورماندی) واقع درقارهٔ اروپامیباشد
(پتی‌ژان) پرسید که درکجای نورماندی است ؟ بارون گفت ا در (روئن)است -۱-

---

۱ - روئن (تقریباً به وزن روغن) در قدیم پایتخت ایالت نورماندی
بود زیرا (نورماندی) که امروز یکی از ایالات فرانسه است پایتختی جداگانه
است این شهر محل تولد عده‌ای از بزرگان فرانسه بوده و(ژان‌دارك) دوشیزهٔ
میهن پرست فرانسوی را نیز در همین‌شهر زنده سوزانیدند (روئن)امروزازشهر
های بزرك فرانسه محسوب میگردد و پارچه های پشمی آن‌که در کارخانه های
نساجی بافته میشود معروفیت دارد. (مترجم)

(پتی‌ژان) گفت آیا راست میگوئید بارون گفت بلی و دخترم در یکی از صومعه‌های این شهر سکونت دارد (پتی‌ژان) گفت آقای (آلن) کجاست بارون ناگهان بخشم در آمد و دندان های خود را از شدت غضب بهم فشرد و گفت من نمیدانم که او کجاست؟

(پتی ژان) گفت برای چه دروغ میگوئید؟... شمامیدانید که بالاخره باید راست بگوئید و افشاء کنید که آقای (آلن) در کجا میباشد. بارون گفت مقصود شما ازاین سئوال چیست؟ وشما با (آلن) چه‌کاردارید؟ (پتی‌ژان) گفت مدتی است که این جوان از ما جدا شده وما از اواطلاعی نداریم ومن میخواهم بدانم که در کجاست و براو چه میگذرد آیا شما اورا ندیدید؟

بارون گفت چرا ... من اورا دیدم (پتی‌ژان) گفت چه موقع اورا دیدید؟ بارون گفت اولین مرتبه که من اورا دیدم درمحلی بود که این ولگرد بی‌حیا نباید در آنجا قدم بگذارد زیرا ویرادر آپارتمان دخترم مشاهده کردم ومقابل دخترم زانو برزمین زده بود اما همان شب، دخترم در یک صومعه مکان گرفت با این وصف این مرد فاسق، روزبعد نزد من آمد واز دخترم خواستگاری نمود.

(پتی‌ژان) گفت بعد چطور شد؟ بارون گفت بعد، این‌مرد، وارد خدمت پادشاه فرانسه گردید (پتی‌ژان) گفت برای چه وارد خدمت پادشاه فرانسه شد؟ بارون گفت او برای اینکه بتواند ثروتی بدست بیاورد واراضی ازدست رفته خانواده خود را تحصیل نماید این کار را نمود زیرا بواسطه، انتسابی که پدرش با (طوماس ـ بکت) داشت اراضی خانواده اورا مصادره کردند. من باو گفتم که اگر مدتی از دخترم دوری نماید مشروط بر اینکه اورا نبیند ودر این مدت ثروتی تحصیل کند ممکن است دخترم را باو بدهم.

(پتی‌ژان) گفت بسیار خوب، اینک برویم ومحبوس را آزاد کنیم. بااینکه آتشی ازخشم در سینهٔ بارون شعله میکشید میکوشید که بظاهر آرام باشدو باتفاق (پتی ژان) براه افتاد ولی بزودی (پتی‌ژان) متوجه شد که بارون اورااز راهی میبرد که راه زندان (ویلیام) نیست.

لذا دست قوی خود را روی شانهٔ پیرمرد نهاد و گفت آقای بارون، این راهی که شما میروید، راه زندان‌محبوس نیست بارون گفت شما ازکجا میدانید که این راه زندان نیست؟ (پتی‌ژان) گفت برای اینکه محبوس‌در اطاقی واقع‌در بالای حصار قرار دارد بارون گفت شما ازکجا مطلع شدید که محبوس در آنجاست؟ (پتی‌ژان) گفت‌من این اطلاع را از (جفری) کسب کردم او نه فقط زندان محبوس را بمن نشان داد، بلکه توضیح داد که چگونه میتوان اورا اززندان بیرون آورد بارون زهر خندی کرد و گفت حالا فهمیدم که (جفری) قصد داشت شما را فریب بدهد.

(پتی‌ژان) گفت شاید اینطور باشد زیرا این تردید برای خودمن‌هم‌حاصل گردیدکه (جفری) میخواهد مرا فریب‌بدهد.

بارون گفت بیائید برویم .. جای محبوس از این طرف‌است وچون‌بارون بصداهای کاخ خودآشناتر از (پتی‌ژان) بود ، صدای پائی از راهروی تحتانـی شنید وگوش فراداد ودید مثل اینکه دونفر ازآنجاکه زیرراهـروی فوقانی‌بود نزدیك میشوند .

بین دوراهروی فوقانی وتحتانی بیش‌از یك‌پله‌کان‌وجود نداشت وبارون باچنان سرعتی خودرا بآن پله‌کان انداخت‌که (پتی‌ژان) یك‌لحظه دوچار‌تردیدشد چون منتظر نبودکه آن پیرمرد ، چنان چابکی را داشته باشد .

(پتی‌ژان) درعقب بارون دوید وپای پله‌کان درحالیکه بارون فریادمیزد و کمك میخواست اورا یافت ودست‌را روی شانه اوگذاشت و به صدای بارون ، شخصی بکمك او آمـد و (پتی‌ژان) بانك زد اگر جان خود را دوست دارید عقب بروید .

صدائی‌که درگوش پتی‌ژان آشناآمدگفت پتی‌ژان ، آیا خشم‌اینقدرشمارا نابیناکرده‌که دوستان خودرا نمیشناسید .

پتی‌ژان بانك زد (روبن‌هود) .. این شما هستید اگر شما نبودید ومن‌شما را نمیشناختم این‌مردرا میکشتم (روبن‌هود) گفت این کیست‌که‌شما میخواهید اورا بقتل برسانید ؟

(پتی‌ژان) گفت شماکه اورا دیده‌اید چگـونه اورا نمیشناسید این بارون دوناتینگام است (هالبر) که باتفاق روبن‌هود میآمد قدری عقب رفت که بارون اورا نبیند لیکن بارون اورا دید (روبن هود) گفت آه .. چقدر خوب شدکه این شخص به‌چنك شما افتاد زیرا من بااوکار دارم وخیلی‌هم‌کار دارم زیراتوضیحات بسیار ازاو میخواهم .

(پتی‌ژان) گفت من تمام این توضیحات راازاو پرسیده‌ام ومیدانم‌که آقای (آلن) وخانم (کریستابل) درکجاست‌واکنون اومیخواست‌که مرا بزندان (ویلیام) راهنمائی‌کند اما ازیك‌لحظه غفلت من استفاده نمود و میخواست جان‌بدر ببرد .

. بارون ازاینکه نتوانست فرارکند یاازدیگران برای دستگیری (پتی‌ژان) کمك بخواهدآهی توأم باناله‌کشید و (روبن‌هود) گفت پتی‌ژان ، من مجبورم‌که یك خبرناگواربشما بدهم وآن اینکه بارون بشما دروغ میگفت واظهار او دائر براینکه میخواهد شما را نزد ویلیام‌ببرد خدعه‌ای بیش نبوده زیرا مامطلع‌شدیم که ویلیام را نیز مانند دیگران بلندن منتقل‌کرده‌اند .

(پتی‌ژان) باحیرت‌گفت مانند دیگران بلندن‌منتقل‌کرده‌اند ؟!... منظور شما ازمانند دیگران چیست ؟ (روبن‌هود) گفت چند نفر ازیاران ماکه تصورمیکردیم

بخانه‌های خود رفته‌اند بدست سربازان بارون افتاده واسیر شدند و بارون آنها را بلندن فرستاد وهم چنین ، ویلیام نیز بلندن اعزام گردیده واین خبر با اهمیت را (هالبر) بمن گفت . اوهم مثل من وشما قبلا ازاینموضوع اطلاع نداشت ووقتی باین کاخ مراجعت کرد ازاینموضوع مطلع گردید (پتی‌ژان) گفت من خوداز نیرومند شنیدم که گفت زندان (ویلیام) بالای حصاراست ومیتوان اورا نجات داد (روبن هود) گفت او بشما دروغ میگفت یااینکه خود وی ، دوچار اشتباه‌بود وویلیام را نیز بلندن منتقل کرده‌اند ،(هالبر) آیا اینطور نیست؟

(هالبر) گفت همینطور است ومتأسفانه من هم دیر از اینموضوع مطلع گردیدم واکنون وقت گذشته ومانمیتوانیم (ویلیام) ونه دیگران راکه اسیر شده بودند نجات بدهیم.

بارون که نام (هالبر) راشنید نظری خشمگین باوانداخت امـا زود سررا فرودآورد که دیگران خشم اورا نسبت بپسرجوان نبینند و در دل برخود نفرین میکرد که چراآن پسررا درخدمت خویش پذیرفت .

(هالبر) متوجه نظر غضب‌آلود بارون شد وبه (روبن‌هود) گفت روبن ، عالیجناب ، هم اکنون چنان نظرتندی بمن انداخت که‌من نباید انتظار داشته‌باشم که او بمناسبت دوستی من باشما ، پاداش بزرگی بمن بدهد .

بارون آهسته گفت همینطور است و من خیانت تورا فراموش نخواهـم کرد (روبن‌هود) گفت (هالبر)عزیز اینك که شما دیگر نمیتوانید دراین کاخ زندگی کنید وچون حضور ماهم دراینجا ، ازلحاظ نجات دادن (ویلیام) و اسرای‌دیـگر بدون فایده میباشد ، خوب است برویم و ازاین کاخ خارج شویم .

بعد به (پتی‌ژان) گفت بعداز اینکه‌ما مطلع‌شدیم که(ویلیام) و اسیران‌دیگر را بلندن فرستاده‌اند آمدیم که بشما اطلاع بدهیم که از اینجا خارج شوید وبطور غیرمنتظره شما را دراینجا یافتیم .

(پتی‌ژان) گفت دوستان قدری برای خروج از اینجا صبر کنید زیرا اکنون که‌ما بارون را بچنك آورده‌ایم من‌عقیده دارم که‌باید اورا بدنیای دیگر فرستاد وباابلیس ملحق کرد زیرا تمام مردم این ولایت ازظلم این (نورمان) ملعون بتنك آمده‌اند و قتل او یك خدمت بزرك نسبت بسکنه این ولایت میباشد .

بارون که دید قصد دارند اورا بقتل برسانند برخود لـرزید و(پتی‌ژان) برای اینکه فریادی از دهان بارون خارج نشود اورا بزور وارد اطاقی که‌درش بطرف راهرو بازمیشد کرد و بعد از ورود (روبن‌هـود) و (هالبـر) درب آن اطاق را بست .

(بارون) که‌متوجه گردیدتهدید پتی‌ژان واقعی است وهم‌اکنون کشته‌خواهد شد بالحن التماس گفت ای جنگل‌نشین شجاع وشما ای تیرانداز زبردست ، و شما

ای(هالبر) کوچك من ، رحم داشته باشید و قدری راجع باینواقعه فکر کنید تا بدانید که من بدون گناه هستم رفقای شما ، و ازجمله این‌مردکه میگوئید (ویلیام) است درجنگل بسربازان من برخورد کردند و باآنها جنگیدند و درحین پیکار بدست آنها افتادند وبجای‌اینکه ازطرف سربازان من بدار مجازات ... نه ... نه.. بجای اینکه برحسب‌انتظاری که خود آنها داشتند بقتل‌برسند سربازان من آنهارا نکشتند و فقط دستگیر نمودند و آنها را بلندن فرستادند .

تصدیق کنید که من دراین قضیه هیچ گناه ندارم زیرا من نمیدانستم که شما برای آزاد کردن آنها اینجا خواهیدآمد و ازمن خواهید خواست که آنها را آزاد نمایم و اگر میدانستم‌که شما جهت این تقاضا باینجا خواهید آمد آنها اکنون آزاد بودند اینك‌هم که آنها را بلندن فرستاده‌اند طوری نخواهدشد و من نامه‌ای بلندن مینویسم و درخواست مینمایم‌که آنهارا آزاد نمایند و در ضمن ، قول میدهم که (هالبر) کوچك من ، نیز کماکان درخدمت من باقی بماند و شغل راحت و آبرومندانه ای راکه دراینجا دارد حفظ کند .

بارون درحال ادای این کلمات گوش بخارج داده بودکه بداند آیاصدائی میآید وآدمهای‌او بکمك وی خواهند آمدیانه ؟

(پتی‌ژان) گفت بارون دوناتینگام ، من مجبورم که باشما برطبق قانونی که درجنگلهای ما حکمفرماست رفتارکنم و شمارا بقتل برسانم ...

برای مرك آماده باشید .

بارون باگریه گفت اینکار را نکنید ویك بیگناه را بقتل نرسانید (پتی‌ژان) گفت آقای بارون ، دراینموقع که من میخواهم درباره شما عدالت را اجری کنم سعی مینمایم‌که خشمگین نباشم . شماعلاوه برمظالم عدیده ، و اینکه رفقای مارا بلندن فرستادید چندی پیش دستور دادید که‌منزل اینجوان را (اشاره بروبن‌هود) بسوزانند و ویران‌کنند و مادر او بوسیله سربازان شما بقتل‌رسید و مادرآنموقع تصمیم گرفتیم‌که انتقام مادرش رااز‌شمابگیریم وقاتل اورا مجازات کنیم .

بارون گفت‌شمارابخدا بمن‌رحم کنید و ازقتل من‌صرفنظر نمائید (روبن‌هود) گفت پتی‌ژان ، من عقیده دارم‌که‌شما باحترام دخترجوانی که فرزند اینمردمیباشد ازقتل او صرفنظر نمائید و اوهم درعوض باید قول بدهد که با ازدواج‌دخترش باآقای (آلن) مخالفتی ننماید .

بارون‌گفت قول میدهم ... قول میدهم .. (پتی‌ژان) گفت آقای بارون ، آیا بعهد خود وفا خواهیدکرد ؟ بارون‌گفت‌بلی ... بلی (پتی‌ژان) گفت بگوئید که بجان دخترم سوگند یاد میکنم‌که باازدواج او با آقای آلن‌مخالفتی ننمایم.

(بارون) عین این سوگندرا تکرار نمود (پتی‌ژان) گفت بااین وصف من

مردد هستم که آیا اورا زنده بگذارم یانه ؟ (روبن هود) گفت این سوگندکه او یادکرده بقدری مقدس است که هرگاه بر خلاف آن رفتار نماید دوچار لعن ابـدی خواهد شد ودیگر اینکه ، وی اکنون از فرط بیم ، نیمه زنده محسوب میشود و تقریباً مرده است .

(پتی‌ژان) گفت ولی بمحض اینکه مااز اینجا بیرون رفتیم او تمام‌سربازان خود را مأمور تعقیب ماخواهدکرد وبرای‌مازحمتی بزرك‌تولید خواهد نمود .

(هالبر) گفت چاره این‌کار این است که‌اورا دراین اطاق حبس‌کنیم ودررا برویش قفل نمائیم (پتی‌ژان) گفت اوبعداز رفتن مافریاد خواهد زد و سربازانش خواهند آمد و او را خـواهند گشود و باز سربازان خود را مأمور تعقیب ما خواهد کرد .

(روبن‌هود) گفت‌برای‌اینکه نتواند مزاحمتی جهت ماتولیدکند او رادراین اطاق باین مبل ببندید و چیزی روی‌دهانش بگذاریدکه نتواند فریاد بزند .

(پتی‌ژان) بتوصیهٔ (روبن‌هود) عمل‌کرد وبارون را بمبل بست ودهان بندی ازلباس وی بردهانش‌گذاشت و هرسه‌نفر از اطاق خارج‌شدند وبطرف دروازه قلعه براه افتادند وچون دروازه‌بان (هالبر) را میشناخت‌پل متحرك را فرودآورد ودروازه راگشود وآن سه‌جوان ازکاخ خارج گردیدند .

(جفری) ملقب به نیرومندکه برحسب امربارون ، مأیوس از آپارتمان او برگشت قدری صبر نمود ولی چون دیدکه وقت میگذرد بطرف آپارتمان صاحب کاخ براه افتاد وپشت اطاق بارون درزد وجوابی نشنید .

جفری محکم‌تر درزد وچند مرتبه باصدای بلند توجه بارون را جلب‌نمود وباز جوابی باو داده نشد (جفری) ازاین سکوت متحیر شد چون میدانست کـه بارون ، باوجود معایب فراوان ، ثقل سامعه ندارد و عاقبت پس‌از ضربات شدید وفریادهای متعدد یقین حاصل‌کردکه بارون درآن اطاق نیست وبـرای یافتن او درکاخ براه افتاد وپشت هراطاق ، درمیزد وبارون را میطلبید تااینکه پشت‌یکی ازآنها ناله‌ای بگوش اورسید وبایك ضربت شانه های قوی خود در را شکست وواردِ اطاق شد ودید بارون را بمبل بسته‌اند .

(جفری) بیمناك ، بارون راگشود ودهان بند را ازروی دهانش برداشت وگفت‌عالی‌جناب، چه‌کسی این توهین بزرك را بشماکرد .

بارون درحالی‌که ازشدت غضب ، کف بردهان‌آورده بود فریاد زدفوراً قدغن‌کنیدکه هیچ‌کس ازکاخ خارج نشود و هرکس‌که خواست فرارکند اورا با تیر بزنند وبکوشید تایك‌مرد بلندقامت‌راکه جنگل‌بان است بادونفر ازهمدستان او دستگیر نمائید و متوجه باشید که یکی از این دو نفر (هالبر) است که بما خیانت کرد .

(جفری) چندنفر را صدازد تا(بارون)را باطاقش ببرند وآنگاه بامسرت زیاد ، که بالاخره حکم‌دستگیری (پتی‌ژان) را ازبارون‌دریافت نموده برای‌توقیف او واجرای اوامر بارون براه افتاد .

یکساعت بعد پس‌از اینکه (جفری) وعده‌ای ازسربازان تمام کاخ راموردکاوش قرار دادند یقین‌حاصل کردندکه (پتی‌ژان) و دونفر دیگر درکاخ نیستند و درهمان موقع (هالبر) که از (گراس ـ مای) معشوقه خود خداحافظی‌کرده‌بود باتفاق (پتی‌ژان) و (روبن‌هود) درجنگل (شروود) راه پیمائی میکرد وهرسه نفر میخواستندکه خودرا به (گامویل) برسانند .

فصل دوم

وقتی بارون (دوناتینگام) ازوحشت وخستگی بیرون آمد ، تصمیم‌گرفت‌که ازمرد جنگل‌نشین بلندقامت ورفقای او ، انتقامی مخوف‌بکشد و دستور دادکه رد عبور او ورفقای ویرا درشهر (ناتینگام) پیدا وتعقیب‌کنند و بدانندکه آنها بکجا رفته‌اند .

بارون به (جفری)گفت این مردجنگلی بعنوان اینکه آشنای تو میباشد نزد من‌آمد ومرا غافل‌گیر کرد وگرنه من‌اورا بخود راه نمیدادم وچون‌آشنائی باتورا وسیله فریب دادن من قرارداد هرگاه اورا پیدانکنی تورا بجای‌او بدار خواهم آویخت .

(جفری) برای اجرای امر ارباب وکینه خود آنقدر درشهر (ناتینگام) از مردم و میخانه‌چیها وکسبه پرسش کرد تا بالاخره دریافت که سر (گامویل) برادرزاده‌ای داردکه نیرومند وبلندقامت میباشد وهم اوست‌که درمبارزه ، وی غلبه‌یافت ویکی از کسانی‌که هنگام شب با سواران بارون جنگیدند نیز او بوده است .

دیگر اینکه متوجه شدکه جوان بلندقامت درمنزل عموی خود (گامویل) منزل دارد وعلاوه بر او ، جوانی متهور وتیرانداز ، درآنجا زندگی میکند (جفری) پس‌از تحصیل اطلاعات مزبور ، فوراً این خبرها را باطلاع بارون دوناتینگام رسانید .

بارون بعداز اینکه توضیحات (جفری) را شنید آنهارا با محفوظات خود تطبیق‌کرد چون اوشنیده بودکه (مود) خدمتکار وندیمه سابق دخترش در(هال) زندگی میکند ولابد (روبن‌هود) و (پتی‌ژان) نیز درآنجاهستند .

تحقیقات دیگر ، ازسکنه (ناتینگام) نشان دادکه حدس بارون درست بوده وکسانیکه بسربازان اوحمله کرده‌اند ساکن (هال) میباشند لذا برای اینکه بتواند آنهارا بشدت تنبیه‌کند ، نامه‌ای بهانری دوم پادشاه انگلستان نوشت

وعلیه جنگلیان درخواست اجرای عدالت کرد .

نامهٔ بارون دوناتینگام هنگامی بپادشاه انگلستان رسید که هانری دوم تصمیم گرفته بود که درمملکت بشرارت وزورگوئی خاتمه بدهد .

باید متوجه شد که اگر بارون دوناتینگام بشاه شکایت کرد از اینجهت بود که میدانست سر (گامویل) حامی (روبن‌هود) و (پتی‌ژان) وهمدستان آنهاست وگرنه بشاه شکایت نمی‌نمود و زور و قدرت خود را برای گرفتن انتقام کافی میدانست .

اما سر (گامویل) کسی نبود که بارون دوناتینگام بتواند بتنهائی علیه او بتازد وتردیدی نداشت که (گامویل) ازکسانیکه درمنزل اوهستند وپناهنده شدهٔ باو محسوب میشوند حمایت خواهد کرد .

هانری دوم برای استماع توضیحات بارون ، اورا بلندن دعوت کرد و درآنجا بارون فهمید اسرائیکه وی بلندن فرستاده یادرقشون ، باجبار ، مشغول خدمت شده‌اند یااینکه آنهارا برای پاروکشی بسفاین جنگی‌دولت فرستاده‌اند .

بارون بعداز اینکه توضیحات خودرا بشاه داد هانری دوم از شنیدن نام (روبن‌هود) سربلند کرد چون بخاطر آورد که شخصی موسوم به (روبن‌هود)در دعوائی ازاو درخواست کرده بود که املاك وعنوان کنت دو (هونتینك‌دون) را باو بدهند وخویش را وارث اسم وملك او معرفی نمود .

شاه وقتی دانست کسیکه بسربازان بارون حمله کرده غیراز مدعی گستاخی نیست که میخواهد نام واملاك کنت دو(هونتینك‌دون) راتصاحب نماید(چون بشاه فهمانیده بودند که ادعای روبن‌هود بدون‌اساس است) بخشم‌درآمدو (روبن‌هود) رامحکوم کرد وفرمانی‌صادر نمود که باید(روبن‌هود) رادستگیر کنند ودر صورتیکه مقاومت کرد ویرا بقتل برسانند ، درهمان فرمان ذکر شد که هرگاه سر (گامویل) از (روبن‌هود)حمایت کند یاغی محسوب میشود وباوی مانند یاغیان رفتار خواهدشد واملاك واموال او ضبطخواهد گردید .

این‌خبر وقتیکه ازلندن به (هال) رسید اضطراب واندوهی بزرك‌درآنجا تولید کرد و روستائیان و جنگلیان بعداز اینکه مطلع شدند به (هال) آمدند و گفتند که حاضرند درراه حفظ (گامویل) واملاك او جان فدا نمایند .

(روبن هود) میدانست که(گامویل) علاوه براملاکیکه درآن حدوددارد ، درولایت یورکشیر (واقع در انگلستان ـ مترجم) دارای یك قطعه ملك خوب است واز اودرخواست نمود که باتفاق خانواده از (هال) بملك خود واقع در (یورکشیر) برود .

(گامویل) گفت من عمر خود راکرده‌ام و بیم از این ندارم که چند روز از عمر من که باقی مانده زودتر باتمام برسد اما نمیتوانم در جای دیگرزندگی نمایم

وگرچه‌موافق هستم‌که خانواده من ازاینجا بروند ودر معرض خطر نباشند ولی خود ، از اینجا نخواهم رفت ودر جائیکه پدران من، متولد شدند ومردند ومن هم در آنجا متولد شدم ، خواهم مرد ویقین دارم‌که پسرهای من نیز، حاضر نیستند که از اینجا بروند واز سرزمین و خانه‌ای‌که مهد خانوادگــی آنها بوده دفاع خواهند کرد .

هرچه (روبن‌هود) و(پتی‌ژان) خواهش واصرار کردندکه (گامویل) سالخورده را از آنجا دور کنند ، مفید واقع نشد وچون وقت‌تنك بودومیدانستند که مورد حمله قرار خواهندگرفت با سرعت ، در صدد برآمدندکه زن‌ها را از آنجا دور نمایند .

چند نفر از روستائیان وجنگلیان شجاع داوطلب گردیدندکه همان شب خانم (گامویل) ، ودختران او، و(ماریانا) ، و(مود) وخدمه را از (هال) دور نمایند.

وقتیکه زنها برای حرکت آماده شدنددر طالار بزرك(هال) مجتمع گردیدند و(روبــن هود) بایك نظر متوجه شدکه (ماریانا) در آنجا نیست وبه تندی بطرف آپارتمان دختر جوان روان شد ولی در راه صدای زنی گفت : روبن... روبن . . .

(روبن‌هود) روی خود را برگردانید و(مود) را دید و(مود)که بسیار غمگین بودگفت روبن عزیز.. من تصور نمیکنم‌که دیگر در این دنیا یکدیگر را ببینیم(روبن هود) گفت(مود)عزیز از این‌فکرهای غم‌آور نکنید ومن بشمااطمینان میدهم‌که بازوشاید بزودی یکدیگر را خواهیم دید .

(مود) گفت من خیلی میل دارم‌که حرف شما را بپذیرم ولی میدانم کــه اینطور نیست زیرا خطر بزرگی شما را تهدید میکند وجنك وحشت آوری را در پیش دارید. اجازه‌بدهید بمناسبت خوبیهائی‌که در اینمدت نسبت بمن‌کرده‌اید از شما تشکر نمایم.

(روبن‌هود)گفت خواهش میکنم‌که راجع بتشکر چیزی نگوئید وبخاطــر بیاورید‌که مدتی است ماعهدکردیم مثل برادر وخواهر یکدیگر را دوست داشته باشیم وبین‌برادر وخواهر، از این‌صحبتها نباید باشد.

شما باین عهد خوب‌وفاکردید ودر تمام اینمدت برای من خواهری‌وفادار بودید ومنهم ، هرروز بیش از روزقبل شما رادوست میداشته‌ام. دخترجوان گفت (روبن) آیا براستی شما مرا دوست میدارید؟ (روبن‌هود) گفت بلی مود،من‌واقعاً شمارا دوست‌میدارم وشما بایستی مرا برادری وفادار بدانید.

(مود) گفت روبن، شما همواره بمن‌ثابت‌کرده‌اید‌که نسبت بمن عاطفه‌دارید وبهمین جهت من‌نسبت بشما اعتماددارم ومیتوانم متکی بصداقت شما باشم چــون

میخواهم بگویم که...

دختر جوان نتوانست حرف خود را تمام کند و باران اشك از دیدگان او فروریخت و(روبن‌هود) گفت مود ، برای چه گریه میکنید؟ وچرا غصه میخورید ؟ آیا چیزی در دل دارید؟ واگر چنین است چرا نمیگوئید ؟ من میبینم که شما از یك برهٔ گوزن محجوب‌تر هستید .

دختر جوان که سروصورت را بین دودست گرفته بود زیادتر گریه میکرد و(روبن‌هود) اورا دلداری میداد ومیگفت قوت قلب داشته باشید وحرف دل خود را بزنید... اگر شما نتوانید که حرف قلب خود رابمن بزنید پس بکه‌خواهید گفت وکیست که محرم شماباشد وبتواند رازقلب شما رابشنود؟

بالاخره دوشیزهٔ جوان دستها رافرود آورد وگفت روبن، من خیلی در رنج هستم زیرا شب وروز در فکرکسی میباشم که نسبت بمن نیکی کـرده است (روبـن هود) گفت آیا شما در فکر (ویلیـــام) هستید و آیا از خیال او رنج می برید .

(مود) ارغوانی شد و(روبن‌هود) بانك‌زد (هوررا)... غصه وگریه (مود) عزیز معلوم شد ودانستم که او(ویلیام) را دوست میدارد وخدا راشکر که بالاخره عشق ویلیام نسبت بشما متقابل گردید ومن آرزومندم که هرچه زودتر(ویلیام) را نزد شما ببینم‌زیرا میدانم که اگر(ویلیام) ازدهان‌شما بشنود که اورا دوست‌میدارید نیك بخت‌ترین مرد دنیا خواهد گردید .

(مود) خواست بگوید که(ویلیام) رادوست نمیدارد زیرا نمیخواست‌صریحاً اعتراف بعشق خود نسبت به(ویلیام) بنماید واین اعتراف ، مخصوصاً درحضور (روبن‌هود) برای اودشوار بود اما بالاخره(روبن‌هود)فهمید که علت اندوه‌دختر جوان چیزی جزعشق او نسبت بویلیام نیست.

(مود) پرسید (ویلیام) کجاست وچرا نمیآید وغیبت اوچقدر طول میکشد (روبن‌هود) مقتضی ندانست که دخترجوان ازماجرای اسارت (ویلیـام) و انتقال او بلندن مستحضر نمایدو گفت من‌بشما اطمینان میدهم که(ویلیام) که برای کارمهمی اکنون غائب‌است‌خواهد آمد وشمااورا خواهید دید ومن‌درآنروز سعی میکنم که حاضر باشم وببینم وقتی ویلیام فهمید که‌شمااورا دوست‌میدارید چه‌حالی باودست خواهد داد .

(روبن‌هود) این‌دروغ‌راچنان باقوت‌و صراحت گفت که دخترجوان فکر کرد که(روبن‌هود)که جوانی‌باصداقت است دروغ نمیگوید وبعداز اینکه(روبن‌هود) گونه‌های (مود)را بوسید دخترجوان ازاوخداحافظی کرد ودرطالاربزرك (هال) بدیکران ملحق گردید .

(روبن‌هود)که عازم رفتن بآپارتمان (ماریانا) بود براه ادامه دادو وارد

آپارتمان اوشد اماقبل‌از اینکه‌دربزندووارد شود، احساس‌کردکه اضطراب‌دارد چون(روبن‌هود) میخواست چیزی‌را به(ماریانا) بگویدکه تاآن موقع‌جرأت‌نکرده بود ابرازکند .

دختر جوان وقتیکه(روبن‌هود) را دراطاق خود دید قدری سرخ‌شد و سررا پائین انداخت و (روبن‌هود) جلورفت وگفت (ماریانا)ی عزیز ، اینک‌که نوبت‌جدائی رسیده و شمابایدهم‌اکنون مسافرت‌کنید و معلوم نیست‌که ماچه‌موقع یکدیگر را خواهیم دید من میخواهم حرفی که مدتی مدید است در قلب خود نگاه داشته ، جرئت ابراز آن‌را نمیکردم بشما بگویم .

(ماریانا) گفت‌آنحرف چیست ؟ صدای پسر جوان براثر ضربان قلب‌طوری میلرزید که نتوانست بلافاصله صحبت‌کند و مجبورشدکه قدری مکث نماید زیرا دیداگرفوراً صحبت‌کند نفس او ازفرط اضطراب بندخواهدآمد و بعداز اندکی سکوت گفت آیاشما احساس کرده‌ایدکه من مدتی است نسبت بشما نظر دیگری غیراز دوستی عادی دارم وآیا متوجه شده‌اید که من مدتی‌است‌که میخواهم‌بشما چیزی بگویم (ماریانا)سکوت‌کرد وگفت (روبن‌هود) ، مدتی است‌که من میبینم که‌شما میکوشید که خودرا نسبت بمن‌علاقمند نشان بدهید .

(روبن‌هود) گفت (ماریانا)ی عزیز آیا میدانید این‌علاقه‌ای که‌من بشما نشان میدادم ناشی ازچه بود ؟

(روبن‌هود)هنگام ادای‌اینجمله برای اینکه بتواند از ارتعاش‌خودجلوگیری کند جدی‌صحبت‌کرد و قیافه متبسم وشاداب اوگرفته‌شد بطوریکه (ماریانا)گفت آه ... روبن عزیز ... راجع بچه میخواهید صحبت‌کنیدکه اینطور جدی شده‌اید من‌هرگز اینحال را درشما ندیده بودم ونکند که خدای نخواسته میخواهیدخبری بدرا بمن بدهید ؟

(روبن‌هود) گفت خدا را شکرکه موقع دادن اخبار بد و غیر منتظره گذشته و یگانه خبربدی که من میتوانم بشمابدهم این است که‌ما از یکدیگر جداخواهیم‌شد ولی شمااز اینخبر آگاه‌هستید و اما اینکه می‌بینیدکه من جدی صحبت میکنم برای این است‌که بیمناک‌هستم و میترسم آنچه بگویم مورد قبول واقع نشود وشما دراحساسات من شریك نباشیدکه در اینصورت برای‌من‌بدترین خبرها خواهد بود .

(ماریانا) چشم‌های زیبای خودرا بصورت (روبن‌هود)دوخت‌وگفت‌وحشت نداشته باشید .

(روبن‌هود) باهیجان اظهارکرد ماریانای عزیزآیا شما دراینمدت‌استنباط نکرده‌ایدکه من شمارا دوست میدارم وآیا متوجه نشده‌ایدکه عشق شما درقلب

من آتشی افروخته امامن جرئت ابراز آنرا ندارم .
(ماریانا) سرخ شدو گفت (روبن هود) مدتی استکه من میفهمم که شما مرا دوست میدارید ومیدانستم که ملاحظه میکنید و نمیخواهید که ابراز نمائید.
(روبن هود) جلودوید ودستهای دختر جوان راگـرفت وگفت ماریانا ...
آیا شما ازاینموضوع اطلاع داشتید ؟ وآیا من میتوانم امیدوار باشم که عشق من نسبت بشما یکطرفی نیست وآیا شماهم حاضرید که مرا دوست داشته باشید؟
دخترجوان جواب نداد اما سررا بعلامت جواب مثبت فرودآورد (روبن هود) بوسه های آتشین روی دستهای (ماریانا) گذاشت و گفت (ماریانا) اینك من خود را نیك بخت ترین مرد دنیا میدانم زیرا می فهمم که احساسات من نسبت بشما انفرادی ویك جهتی نیست ... اینك بااینکه جهت سرمن ، قیمت تعیین کرده اند و برحسب حکم پادشاه انگلستان خون من هدراست وهرکس میتواند مرابقتل برساند یادستگیر کند وباولین درخت جنگل حلق آویز نمایددرخود آن قدرت رامیبینم که باتمام سربازان شاه بلکه باتمام سربازان دنیا بجنگم فقط برای اینکه زنده بمانم ولایق عشق شما باشم و شما روزی کنتس دو(هونتینك دون) بشوید ؟ اینك بگوئید که آیا شماهم درفکرمن بودید ؟ وآیا این احتمال بخاطرشما نیزمیگذشت که روزی مرا برای شریك عمرخود انتخاب نمائید ؟
دخترجوان بدون اینکه دستهای خودرا ازدست (روبن هود) بیرون بیاورد باصدای آهسته گفت : روبن عزیز، مدتی استکه من درفکرشما هستم واین آرزورا داشتم که روزی از دهان شما بشنوم که مرا دوست میدارید زیرا دریافته بودم که شما لایق ترین جوانی هستید که من میتوانم اورا دوست بدارم واگر میدیدید که ازطرف من چیزی گفته نمیشدبدین دلیل بودکه من خجالت میکشیدم راجع باینموضوع چیزی بشما بگویم وپیشقدم بشوم وفکرمیکردم که هرگاه ازطـرف من ، این مسئله بشما ابراز شود شاید شما نسبت بدخترجوانی که مقدم براظهارعشق می شود، نظرخوبی پیدا نکنید .
(روبن هود) بپاهای دخترجوان افتاد و شروع ببوسیدن قدمهای اوکـرد ولی (ماریانا) اورا بلند نمود و(روبن هود) گفت ماریانای عـزیز، من فکرمیکنم که آیا لایق شوهری شما خواهم بود ؟.. وفکرمیکنم که آیا خواهم توانست دختری مثل شما راکه دروسط لوکس وثروت زندگی کرده شریك زندگی ماجرا جویانهٔ خود بنمایم ؟ وبهمین جهت جرأت نمیکردم که زودتر ازاین عشق خودرا بشماابروز بدهم زیرا میترسیدم که شما حاضرنباشیدکه بایك جوان فقیرکه هنوزنتوانسته عنوان واملاك خودرا بدست بیاورد و ثروتی تحصیل نماید ازدواج کنید .
(ماریانا) گفت روبن عزیز ، آنهائی که یکدیگر را دوست میدارند برای اینکه باهم زندگی کنند احتیاج به ثروت ولوکس ندارندمگر وسائل زندگی من

و شما چقدر است که شما نتوانید آن راتحصیل کنید ازآن گذشته اینك شماجوان هستید و همت و شجاعت دارید و زندگی آینده بروی شما باز است و ازکجامعلوم که در آتیه نزدیکی دارای ثروت نشوید ولی اگرهم ثروت نداشته باشیدبازمن حاضرم که با شما زندگی کنم زیرا دانسته‌ام که شما دارای صفاتـی هستید که از بزرگترین ثروت دنیا بالاتر است و چه بسا اززن هـا و شوهران کـه دارای ثروت میباشند ولی چون فاقد صفاتی مانند شما هستند، عمرخود را بابدبختی بسر میبرند وآن ثروت ، به منزلهٔ زهری است که کام آنها را پیوسته تلخ مینماید .

دیگر اینکه برادرمن بالاخره مراجعت خواهدکرد ووقتی او آمد و از عشق‌ما مستحضر شد در صددبرمیآید که از نفوذ خوداستفاده‌کند وعنوان‌واملاك شما را بشما برگرداند .

(روبن‌هود) گفت ماریانای عزیز، من با اینکه‌آرزومند هستم که‌برادرشما مراجعت کند و هنگام ازدواج شاهد عقد ماباشد ، خود رابا امید های دلفریب اما پوچ سرگرم نمیکنم زیرا میدانم که رقیب من ، که‌عنوان واملاك مراضبط کرده بقدری ذی نفوذ است که شاه و عدالت انگلستان ، هرگز جانب اورارها نخواهندکردکه جانب مرا نگاه دارند .

لذا من برای زندگی آیندهٔ خود برنامه‌ای تهیه کرده‌ام که برطبق آن عمل خواهم نمود و از شما خواهش‌میکنم که‌هرگاه تکذیب مرااز دیگران‌شنیدید گوش خود را بگیرید و بدانید که آنها بمن تهمت میزنند زیرا من هرگزکاری نخواهم‌کرد که لیاقت عشق شما را از من سلب‌کند .

(ماریانا) گفت من یقین‌دارم‌که هرگز تکذیبی ازشمانخواهم شنیدزیراشما جوانی نیستید که مرتکب‌عمل ناپسندی بشوید...ولی‌بگوئیدکه برنامه‌زندگی‌آیندهٔ شماچیست ؟ وچه راهی‌را میخواهید درپیش بگیرید؟

(روبن‌هود) گفت ماریانای عزیز ، اکنون راجع باین موضوع توضیحی‌از ن نخواهید و بدانید هرگاه روزی بیایدکه من‌مرتکب عملی‌شوم‌که ناپسندباشد خودمن ، قبل‌ازاینکه دیگران چیزی بگویند بعمل خود اعتراف خواهم‌نمودو بشما خواهم‌گفت‌که دیگر لایق عشق شما نیستم .

(ماریانا) گفت من میدانم که‌شما جوانی راستگو و امین و پاك وشجاع هستید واز خداوند استدعا میکنم‌که درانجام کارها ، بشماکمك نماید.

از پائین (ماریانا) را صدا میزدند ومنتظر آمدن او بودند و روبن‌هود گفت ماریانا، هنگـام وداع رسیده است ودر حالی‌که‌اشك در دیدگان او پر شد دختر جوان را در برگرفتو (ماریانا) هم‌سر را روی سینه اوگذاشت‌وگریست.

وآنگاه جوانان از آغوش یکدیگر بیرون آمدند و اشك چشم هاراپاك کردند و بطرف پائین براه افتادندودر راه (ماریانا) گفت هرموقع که توانستید

مرا از خبر های خود مطلع نمائید و هرگاه فرصت و وسیله‌ای بدست آوردید بیائید و مرا ببینید زیرا من از دیدار شما بسیار خوشوقت خواهم گردید.

در پائین همه ، مشغول سوار شدن بودند و (ماریانا) هم با کمك (روبن هود) سوار بر اسب شد ، وچون موقع خدا حافظی عمومی بود همه میگریستند و (ماریانا) و (روبن‌هود) در وسط اندوه وداع ، مسرور بودند که میتوانند بدون اینکه توجه دیگران را جلب نمایند ، برای دوری از هم ، گریه کنند .

آنهائی که میرفتند عبارت بودند از خانم (کامویل) ودختران او و(مود)و (ماریانا) وعده‌ای اززن‌های خدمتگزار واطفال آنها وچندنفر ازپیر مردان ، و قافله مهاجرین براه افتاد و (روبن هود)و مرد های خانواده تا یك میل ، مهاجرین را مشایعت کردند وآنها را بجوانان روستائی شجاعی که باید زنان و کودکان و پیرمردان را به‌مقصد برسانند سپردند و خود برگشتند و در های (هال)را بستند .

از آن‌پس تا یکهفته ، هرروز ، وتاپاسی از شب گذشته ، اوقات مردان (هال) وروستائیان ، صرف مستحکم‌کردن آن منطقه وبوجودآوردن‌استحکامات گردید . برحسب پیشنهاد (روبن‌هود) ، مقابل هال ، دوجان پناه بوجودآوردند که اگر نمیتوانست از عبور یك‌قشون ممانعت‌کند ، باری پیشرفت آنرا بتأخیر میانداخت ، جان‌پناه‌ها را باندازهٔ ارتفاع انسان ساختند ، تامدافعین بتوانند در پناه آن بایستند وبراحتی بسوی خصم‌مهاجم تیراندازی‌کنند .

سر(کامویل) صاحب(هال) مردی بدون تجربه نبودکه نداند استحکامات آنها در قبال یورش یك‌قشون واقعی دوام نخواهدکرد اما تصمیم داشت‌که‌ملك وخانهٔ آباء واجدادی وجان خویش را مفت از دست ندهد وتاآنجاکه توانائی انسان اجازه میدهد دفاع نماید .

(روبن‌هود)باوجود جوانی ، عملا فرمانده آن نیروی تدافعی‌کوچك شده بود وروز وشب ، بتمام‌کارها رسیدگی میکرد ، از قبیل اینکه ساختن استحکامات را نظارت مینمود ، وروستائیان را وا میداشت که اسلحه بسازند وبانطقهای‌مهیج همت آنها را تشجیع میکرد .

روستائیان قریه(کامویل)که بدواً از خبر تهاجم ترسیده بودند بر اثر اشتغال بکار وگرم شدن ومخصوصاً بمناسبت اینکه میدیدندکه با(نورمان)هاخصم خونین انگلستان خواهند جنگید ، بهیجان آمدند .

وقتیکه وسائل دفاع فراهم شد ، وکارها باتمام رسید ، براثر آرامش و بیکاری‌رخوتی توأم‌باحیرت‌بمدافعین‌دست‌داد ولی‌همه میدانستند ،که آن‌آرامش ، شبیه بسکوت وآرامش قبل از رگبار است ، و(روبن‌هود)که میفهمید درآنموقع

بیکاری سبب تزلزل روحیهٔ مدافعین میشود آنها را وادار بتمرین تیراندازی و شمشیرزنی ومانورهای جنگی مینمودکه براثر بیکاری،دوچار رخوت نشوند.

بعد از ده روز ، یکی از نگهبانان جنگل ، که بالای درختی بدیده‌بانی اشتغال داشت آمد وخبر داد که یکدسته سوار بهال وقریه(گاموبل) نزدیك میگردند فوراً برحسب دستور (روبن‌هود) ناقوس کلیسا بصدا درآمد وروستائیان هریك در پاسگاه جنگی خود حضور بهم رسانیدند ، وخونسرد وساکت ، منتظر وصول خصم شدند.

فرمانده سواران هانری دوم پادشاه انگلستان وقتی دیدکه مانعی درسر راهش در جنگل وجود ندارد یقین حاصل کردکه سکنه (هال) را غافلگیرخواهد نمود وبامسرت ، بهال نزدیك میشد وبسواران خود بشارت پیروزی سریع و آسان را میداد.

سواران خصم از پنجاه نفر زیادتر نبودند در صورتیکه شماره روستائیان بیکصد نفر میرسید ، وهم ازلحاظ موضع مستحکم برخصم برتری داشتند.

قبل از وصول به(هال) وقریه(گاموبل) تپه‌ای وجود داشت‌که سواران میبایست ازآن بگذرند ورئیس دسته‌که اثری ازمقاومت نمیدید بسربازان خود گفت سریعتر حرکت نمایندکه غافلگیری کامل باشد.

ولی همینکه ببالای تپه رسیدند و(هال) نمایان گردید ، تیر مدافعین ،مثل باران ، روی سواران ، ریختن گرفت وآنها از این مدافعه غیر منتظره طوری متعجب شدندکه حتی بعداز تیرباران دوم ، نیز نتوانستند عکس‌العمل سریع نشان بدهند وچند نفر از آنها مقتول یامجروح ، برزمین افتادند.

رئیس قسمت بسواران گفت حمله‌کنید ویکمشت روستائی بزدل را از بین بردارید وآنها اسبها را بتاخت درآوردند اما تیرهائیکه از پشت جان‌پناه اول بطرف آنها پرتاب میشد ، حرکت‌سریع آنها را متوقف‌کرد چه دیدند اگرجلو بروند همه بقتل خواهند رسید ولذا درصدد برآمدندکه بطرزی دیگر بجنگند.

سواران از اسبها پیاده شدند واسبها را بدست عده‌ای از رفقای‌خوددادند وآنها را عقب فرستادند ودر پناه درختها قرار گرفتند وآنها هم تیرها را بر کمان‌گذاشتند ولی تیرهای آنها فقط بسنك وچوب وخشت برخورد میکرد و حتی برای نمونه نتوانستندکه یکی ازروستائیان را مقتول یا مجروح‌کنند درصورتیکه هروقت یکی از آنها از پشت درخت بیرون میامدگرفتارتیر بعضی ازتیراندازان حریف میگردید وبقتل میرسید یامجروح میگردید.

ساکسون‌ها یعنی سکنه انگلستان ، عموماً تیراندازان خوبی بودند ومشق میکردندکه بتوانند زه‌کمان را بکشند وهم تیر را بهدف بزنند چون میدانستند که در تیراندازی تنها نشانه زدن شرط نیست بلکه کشیدن زه‌کمان هم ، زور و

ورزیدگی میخواهد .

فرمانده سواران که گفتیم پیاده شده بود بافراد گفت برای فریب دادن روستائیها، عقب‌نشینی نمایند تا آنها را از سنگرهای خویش وادار بیرون آمدن کنند

این حیلهٔ جنگی بموقع اجری گذاشته‌شد و(نورمان)ها چنین نشان دادندکه عقب‌نشینی میکنند روستائیان ازپناهگاه خود خارج‌شدند وبافریاد وهیاهوبحرکت درآمدند رئیس سواران گفت بچه‌ها بعقب‌نگاه نکنید وبیائیدکه آنها تشویق‌شوند وجلوتر بیایند وهمینکه از حدود سنگرها دور شدند آن وقت همه را نابود خواهیم‌کرد .

اما روستائیان بعد از اینکه خود را بسنگری که قبلا حفر کرده بودند رسانیدند توقف‌کردندوازآنجاجلوترنرفتند ودر عوض تیرهای تیز خود را برای سربازان (نورمان) بدرقه فرستادند .

رئیس‌دسته ،که دید حیله اومؤثر واقع نشد مراجعت‌کرد وباخشم فرمان حمله را صادر نمود وبسربازان‌گفت هرطور شده باید مدافعین را نابود یاوادار بتسلیم کنیم

ولی روستائیان باردیگر آنهارا تیرباران‌کردند ورئیس‌دسته‌که پیشاپیش سربازها حرکت میکرد مورد اصابت تیرقرارگرفت واز اسب برزمین افتاد و اسب اوهم‌که تیرخورده بود ، چندقدم آنطرفتر ازپا درآمد .

سربازان(نورمان)که براثر عدم موفقیت در حمله‌روحیه‌ای متزلزل داشتند بعد از اینکه دیدند رئیس آنها بزمین افتاد روحیه را از دست دادند و فقط توانستند جنازهٔرئیس خودرا بلندکنند ، وسایرجنازه‌ها وحتی مجروحین را بحال خودگذاشتند وبوسیله اسبهای سریع‌السیر خویش مراجعت‌کردند .

روستائیان بعد ازاینکه بوسیله فریادهای شادی، احساسات خودرابمناسبت این پیروزی ابراز نمودند مقتولین ومجروحین را جمع‌آوری‌کردند ومعلوم‌شدکه هفده‌نفر از (نورمان)ها ، وبارئیس هیجده‌نفر ، بقتل رسیده‌اند .

روستائیان ازاین پیروزی طوری مسرور بودندکه میخواستند زنهای خود راکه ازقریه(کامویل) بخارج رفتند بیاورند اما (پتی‌ژان) بروستائیان ساده دل فهمانیدکه پادشاه انگلستان باین‌سهولت ازآنها دست برنمیدارد وچون سربازان او شکست خورده‌اند ، این مرتبه سربازان بیشتری را برای سرکوبی آنها خواهد فرستاد .

روستائیان‌که مردمی‌مطیع وحرف‌شنو بودند این‌گفته را قبول‌کردند وبر حسب توصیه(پتی‌ژان) و(روبن‌هود) وسائل دفاع خود را محکمترکردند وباز اسلحه ساختند و(هال)را پراز آذوقه وسلاح نمودند که اگر در آنجا محصور

شدند بتوانند یك محاصرهٔ طولانی را تحمل نمایند ومهاجمین را آنقدر معطل کنند تاآنها خسته شوند وبروند .

بااینکه از نیمه ماه ژوئیه روستائیان منتظر حمله قوای پادشاهانگلستان بودند ، ماه مزبور بپایان رسید وسربازان هانری دوم نمایان نشدند .

درآغاز ماه اوت ، بمناسبت انتظار ، اثر بیصبری در روستائیان نمایان شد و هرروز صبح انتظار ورود سربازان پادشاه انگلستان را میکشیدند چون میدانستند که آنها اگر بیایند هنگام صبح به(گامویل) و(هال) خواهند رسید زیرا براثر راه‌پیمائی در روز ، وفصل تابستان ، خسته خواهندشدولذا شب‌را در شهر (ناتینگام) توقف خواهند نمود تاصبح ، بدون خستگی خود را به قریه (گامویل) برسانند .

یك‌شب دو نفر روستائی که برای تأمین‌احتیاجات خود رفته بودندمراجعت کردند وخبرآوردند که‌درآغاز شب یکدسته سرباز مرکب از سیصدنفر واردشهر (ناتینگام) شدند وباحتمال قوی آنها سربازان شاه‌هستند وممکن است که صبح روز دیگر خودرا بآنجا برسانند .

اینخبر در روستائیان تولید هیجان کرد اما بزودی خود را برای پیکار آماده نمودند .

صبح‌روز دیگر ، (توك) مرد روحانی ، درحالیکه روستائیان وروبن‌هود وپتی‌ژان اطراف او جمع‌شده بودند مراسم مذهبی را بجاآورد وبعد(روبن‌هود) شروع بصحبت کرد و گفت برادران و دوستان ، قبل‌از اینکه مابطرف پاسگاه های جنگی خود برویم من لازم دانستم که‌قدری باشما صحبت کنم ولی‌چون اهل فصاحت نیستم نمیتوانم بابیانی فصیح برای‌شما صحبت‌کنم و نطق بلیغ کار فصحاء و خطباء است وکار من تیراندازی وشمشیربازی است .

بهمین‌جهت آنچه راکه میخواهم بگویم ، ساده بیان میکنم و امیدوارم‌که شماآنرا فراموش‌نکنید . توصیه‌من بشما این است که هرگز وبهیچ بهانه ازپشت جان پناه و سنگر خود خارج نشوید ولی‌هرگاه براثر پیش‌آمدی‌که مربوط‌بشما نبود مجبور شدیدکه ازپشت‌جان پناه و سنگرخارج گردید و تن‌بتن بجنگیدبکوشید که خونسردی خودرا ازدست ندهیدزیرا وقتی خشمگین شدید وعجله کردیدحواس شماپرت خواهدشد و نمیدانیدکه چگونه باید بزنید و ازخود دفاع نمائید واین پرتی‌حواس برای شماگران‌تمام‌خواهدگردید یعنی به بهای جان شماتمام‌خواهدشد .

سعی کنید که قدم بقدم ، مقابل دشمن ایستادگی نمائید وبا حواس جمع ، وبدون‌اضطراب ، سلاح‌خودرا فرودبیاورید و باین (نورمان)های بی‌رحم‌بفهمانید که اینجا خاك‌شماست و حاضر نیستیدکه خاك خودرا بآنها واگذار نمائید و

بهای هروجب از این سرزمین را بسختی ازآنها خواهیدگرفت ... پاینده باد گامویل و سرزمین ساکسونها ...

هنگامیکه روستائیان بطرف پاسگاه‌های جنگی خود میرفتند(روبن‌هود) بازاز اندرز وتشجیع آنها فروگذاری نکرد وگفت دوستان و برادران ، بخاطر بیاورید که شما برای زمین و خانواده خود میجنگید ... بخاطر بیاوریدکه شما برای خانه‌ای‌که میجنگید که مسکن‌زن‌شماست وبرای گهواره‌ای‌میجنگیدکه طفل شما در آن خوابیده و بخاطر بیاوریدکه (نورمان) ها مردمی بیرحم و خونخوار هستند و مرام آنها ضعیف آزاری است وهر جاکه میروند هدفشان قتل‌وویران کردن و سوزانیدن میباشد بخاطر بیاوریدکه اینجاسرزمین اجداد وپدران‌شماست و نباید آن را بدیگران واگذارکنید و تا وقتی‌که جان در بدن دارید باغیرت‌و خون‌سردی بجنگید .

روستائیان گفتند ما قول میدهیم‌که با خون‌سردی و غیرت بجنگیم .

سه ساعت بعداز طلوع‌آفتاب صدای‌نفیری اعلام‌کردکه دشمن نزدیك‌میشود آنهائی که برای دیده‌بانی بالای درخت های جنگل قرار گرفته بودند بسرعت مراجعت‌کردند و بدیگران منضم شدند و بزودی روستائیان مانند دفعه قبل خود را پنهان کردند .

قشون دشمن آهسته حرکت‌میکرد و از وسعت آنها پیدا بودکه نزدیك سیصد نفر میباشند . سربازان درپای تپه‌ای‌که باید از آنجا بالابروندتاگامویل را ببینندمجتمع‌گردیده‌وبعد از قدری مذاکره سربازان هانری دوم بچهار قسمت منقسم شدند .

قسمت‌اول باحرکت سریع اسب هاخودرا ببالای تپه رسانیدوقسمت‌دوم، از اسب‌ها فرود آمد و پیاده در قفای قسمت اول براه افتاد.

قسمت سوم تپه را ازطرف چپ و بالاخره قسمت چهارم ، تپه راازطرف راست دور زد آنهائی‌که مستقیم ببالای تپه میآمدندوقتی‌در بالای آن ،مقداری درخت و بوته انبوه‌دیدند خوشوقت شدند چون دیدندکه‌اشجاروبوته های‌مزبور وسیله خوبی برای استتار است و میتوانند بعداز وصول ببالای تپه ، در آنجا مجتمع گردند اما وقتی‌که بدرخت های مزبور رسیدند(نورمان) ها ، هدف‌باران تیر قرار گرفتند و تیرها ، چندنفر رامجروح‌کرد واسب ها را زخمی نمود و جانوران مزبور از فرط درد میخواستند فرار کنند و صاحبان خود زا بزمین بیندازند .

سواران و پیاده هاکه چنین دیدند مراجعت کردند و طولی نکشید که‌دو دسته دیگر ،که بطوف چپ و راست تپه رفته بودند نیز بآنها ملحق‌شدند زیر

آنان نیز مانند دسته وسطی هدف تیر قرارگرفتند و بر آنها معلوم شد که با اسب حمله کردن ، ممکن نیست .

یکمرتبه دیگر در پای تپه ، فرمانده قوا ، با سربازان مذاکره کرد و این دفعه تاکتیك جنك را عوض نمود و قرار شدکه سربازان از اسب های خود پیاده شوند ، و مثل دفعه اول در سه ستون ، ودر سه راه بحرکت در آیند ، منتها بوسیله سپر های بزرگی که دارند خودرا از آسیب تیرباران محفوظ نمایند و دسته‌ای هم در پای تپه ، بعنوان نیروی ذخیره منتظر بمانند و در صورت لزوم بدسته های دیگر کمك کنند .

ایندفعه (نورمان) ها با تهور بجان پناه اول حمله‌ور گردیدند و چون تیر مدافعین در آنها اثر نمیکرد خودرا به پای جان‌پناه اول رسانیدند .

درآنجا ، بفاصله چنددقیقه جنگی تن‌بتن بین طرفین شروع شد ، چون (نورمان) ها میخواستند ازبالای جان پناه خودرا بآن‌طرف برسانند ودرهمان لحظه که جنك ، خونین میشدصدای‌صفیری‌روستائیان‌را احضارکرد وآنهابا سرعت جان‌پناه اول‌را رهاکردند وخودرا بپشت جان‌پناه دوم‌رسانیدند .

(نورمان)ها ازاین مانور مدافعین خشمگین شدند زیرا تصور میکردندکه کارآنهارا خواهند ساخت درصورتیکه‌عقب‌نشینی مدافعین‌ورفتن آنها بپشت جان پناه‌دوم، نورمان‌هارا مجبورمیکردکه حمله‌را تجدید نمایند .

فرمانده قوا ، سربازان خودراجمع کرد وبا دقت نظر باطراف انداخت رفتن مدافعین درپشت‌جان‌پناه دوم ، مهاجمین‌را دروضعی‌دقیق قرار میداد

زیرا درآنجاکه فرمانده قسمت وسربازان اوایستاده بودند می‌دیدند که بین آنها وقریه‌گامویل (که آن قریه دریك جلگه واقع‌شده بود) یك‌تپه دیگر فاصله است که عبور از آنجا برای اسبها غیر قابل امکان و برای سواران خطرناك است .

این بودکه بعداز معاینه‌اطراف ، خطاب‌بسربازان خودگفت‌آیا دربین‌شما کسی‌هست‌که آشنا باوضاع محلی‌اینجا باشد .

شخصی جلوآمد وگفت من‌باوضاع محلی اینجا آشنا هستم زیرا درقریه (گامویل) یك خویشاوند داشتم فرمانده ، گره‌برابروان انداخت‌وگفت‌ازاینقرار توهم جزو این‌ساکسون‌های ملعون ویاغی‌هستی ؟ اوگفت نه، ومن یك(نورمان) میباشم،فرمانده گفت‌پس‌ناچارخویشاوندتو جزویاغیان‌است . آنمردگفت بلی واو ازساکسونها میباشد

فرمانده‌گفت اگرتو ساکسون‌نیستی چطور او خویشاوند تو است ؟ مرد گفت اوبدون اطلاع من خواهرزنم‌رابزوجیت‌گرفت وخویشاوند من شدفرمانده

گفت آیا تو بوضع اینجا و قریه گامویل آشناهستی ؟
مرد جواب داد بلی فرمانده پرسید آیا میتوانی که سربازان مارا بقریه (گامویل) برسانی مرد گفت بلی ودرپای تپه یك کوره‌راه وجود دارد که مستقیم منتهی به (هال) میشود .
فرمانده گفت (هال) کدام است مرد گفت (هال) عبارت ازعمارت بزرگی است که سر (گامویل) در آن سکونت دارد ... ملاحظه کنید ... آن عمارت که درطرف چپ است ووسط درختها بچشم میرسد (هال) میباشد ..فرمانده گفت آیا مرد سالخورده‌ای که بپادشاه انگلستان یاغی شده دراینجاست ؟ مرد گفت بلی فرمانده گفت خوب بود که پادشاه انگلستان کاری سبك‌تر بمن رجوع میکرد زیرا یقین دارم که بیرون کشیدن این سك ساکسونی ازاین عمارت برای من دشوارخواهد بود. اینك بگو که من آیا میتوانم بتواعتمادداشته باشم وتومیتوانی که‌ما را بقریه (گامویل) هدایت نمائی ؟
آنمرد گفت بلی آقای فرمانده‌واگرشما کاملا برحسب راهنمائی من حرکت کنید خواهید دید که دروغ نگفته‌ام و نمیگویم وشما را به(هال) و قریه (گامویل) خواهم رسانید .
فرمانده گفت اینرا بدان که اگر بخواهی مارا فریب بدهی هردو گوش تو را خواهم کند ودر دست‌های تو خواهم نهادمرد گفت مگرمن که شمارا باینجا آوردم بشما دروغ گفتم ؟ آیا آوردن شماباینجا، ازطرف من، خدمتگزاری نبود؟
فرمانده گفت درست است وتوبما خدمت کردی ولی برای‌چه‌اول این‌راه باریك‌را بما بروز ندادی که ما بدون معطلی ازآنجا برویم مرد گفت اگر من بدواً شمارا ازآن راه میبردم درآن صورت تمام سربازان خصم‌می‌فهمیدند که شما خیال داریدکه ازآنجا به‌قریه(گامویل) برسید ووضع آن راه طوری است که یك‌دسته چند نفری میتواند ، جلوی یك‌قشون بزرك را بگیرد .
فرمانده گفت آیاگفتی که این جاده باریك درپای تپه واقع شده است سربازگفت بلی آقای فرمانده ، درپای تپه وکنار جنگل قرارگرفته است .
فرمانده دستور داد که عده‌ای ازسربازان او باتفاق راهنما بروند وخودوی برای اینکه توجه مدافعین را بطرف خود جلب کندونگذاردکه آنها ازراه باریك دفاع نمایند مبادرت به تظاهرکرد واین‌طور نشان دادکه حمله میکند .
ولی مدافعین به نقشه‌مهاجمین پی بردند زیرا شوهر خواهر راهنما ، برادر زن خودرا دید ومشاهده‌کردکه بین او وفرمانده مذاکراتی شد و دانست که آن مذاکرات بدون شك مربوط بکسب اطلاع از طرف فرمانده قسمت است . .
بعداورا به (پتی‌ژان) نشان دادو گفت این‌مرد برادر زن‌من میباشدوتصور

میکنم که قصد دارد مهاجمین را ازراهی‌دیگر باینجابرساند ومعتقدم بهتر این‌است که شما مواظب جاده باریك باشید . پتی‌ژان هم بی‌درنك عده‌ای از روستائیان را مأمورکردکه تحت فرماندهی یکی ازپسرعمو های وی ، ازآن‌رامدفاع‌نمایند.
قبل‌از اینکه راهنما ، باتفاق دسته‌ای‌که بایداز جاده باریك وارد دهکدهٔ (گامویل) شوند براه بیفتد (پتی‌ژان) دوست خود (روبن‌هود) را طلبید وگفت آیا شما میتوانید ازاینجا ، یکی‌از افرادسپاه خصم را هدف نمائید .
(روبن‌هود) گفت راه قدری دور است بااین وصف میکوشم که این‌کاررا بکنم منظور شماکیست؟ (پتی‌ژان) راهنما را باو نشان دادوگفت بکوشیدکه این مردرا ازپادرآورید واگر نمیتوانید او را بقتل برسانید اقلا او را مجروح‌کنید
(روبن‌هود) تیری‌را ازترکش بیرون‌آورد وپیکان آنرا امتحان نمود که تیزباشد وبعدآنرا بکمان بست وچندمرتبه زه کمان را آهسته باتیرتکان دادکه قوه ارتجاع زه را بیازماید وسپس بقدری زه را کشید تااینکه زه ازگوش او گذشت وآنگاه تیررا رهاکرد وتیر درگردن مرد راهنما نشست واوفریادی از درد زد وبرو درآمد ونتوانست برخیزد . فرمانده قسمت‌که دید راهنما مقتول‌شد دانست‌که حمله ازکوره راه ، نتیجه نخواهد داد وبه‌سربازان‌گفت درپناه سپرها شروع بپیشرفت نمایند .
مدافعین بااینکه مردانه جنگیدند ولی چون ازحیث افرادکمتر بودند و خصم ازلحاظ شماره سپاهیان برتری داشت وبعلاوه تیرهای آنها درسپر بزرك سربازان (نورمان) اثرنمیکردناچارشدندکه جان‌پناه‌هارا تخلیه نمایند وبطرف‌قریه (گامویل) عقب نشینی‌کنند .
روستائیان‌که نزدیکی سپاه‌خصم‌را دیدند درقریه گرفتار وحشتی بزرك شدند اما فریاد (پتی‌ژان) آنهارا بخود آورد واو بانك‌زد ای ساکسون‌ها بیم نداشته‌باشید وفرارنکنید وبایك‌حمله این مهاجمین چپاولگررا عقب برانید آنها هم مثل ماانسان‌هستند ووقتی باشجاعت وپایداری مصادف شدند حساب کار خود را خواهندکرد .
روستائیان‌که میخواستند فرارکنند برگشتند و(پتی‌ژان) بطرف مرد بلند قامتی‌که معلوم بود درفرماندهی باریئس سپاهیان خصم شریك یا معاون اوست حمله‌ور شد آن‌مرد بلند قامت‌که دید (پتی‌ژان) باو نزدیك میشود تبری‌رابدست گرفت وگفت ای‌مرد جنگلی اکنون موقعی‌است‌که من انتقام‌خودرا ازتوبگیرم‌وتو کفاره اعمالی‌راکه نسبت بمن‌کرده‌ای پس بدهی .
(پتی‌ژان) بدون اینکه ازتبرآن مرد بیمناك‌شود همچنان جلو رفت وگفت ای جفری (زیرا آن‌مرد جفری ملقب بنیرومند بود) خواهیم دیدکه کدام‌یك‌از

مافائق خواهد گردید .

(جفری) تبررا دورسر گردانیدکه برفرق (پتی‌ژان) فرود بیاوردولی‌مرد جنگلی خیزی‌کرد ودسته تبررا گرفت وبایك حرکت سلاح را از دست(جفری) بیرون کشید و بیست متر آن‌طرف تر انداخت‌وگفت با اینکه من اکنون‌میتوانم تورا بقتل برسانم بتو فرصت‌میدهم که‌ازخود دفاع نمائی

(پتی‌ژان) سپس بهمراهان خودگفت هیچیك بکمك من نیائید زیرا من بتنهائی باید بااین‌مرد بجنگم و(جفری)هم ازسربازان خود درخواست کرد که بااو مساعدت‌نکنند ودر نتیجه بین‌سربازان متخاصم یك‌متارکه جنك موقتی‌برقرار شد ودوجبهه درددوطرف ایستادند وبتماشای پیکار (جفری) و(پتی‌ژان) که‌هردو بلندقامت بودند مشغول شدند .

آن‌دو نفر باشمشیر میجنگیدندوهردو میکوشیدندکه حریف‌را بقتل‌برسانند اما جفری خشمگین و(پتی‌ژان) خونسردبود وبهمین‌جهت بهترازخود دفاع میکرد وچندزخم به(جفری)وارد آوردکه اثری دراو ننمود.

ولی ناگهان ازغفلت وی‌استفاده‌کرد وشمشیرسنگین خودرا چنان روی‌کتف (جفری)کوبیدکه کتف‌او برید و شمشیر باندازه یك وجب در بدن جفری فرو رفت وزخم بقدری منکر بودکه جفری بدون‌اینکه فریادی بزند بزمین افتاد .

بعد از این واقعه جنك که برای نظاره پیکار دو پهلوان قدری متارکه شده بود تجدید شد و پتی ژان با شمشیر حمله ور گردید وروستائیان وجنگلیان بحرکت درآمدند (پتی‌ژان) درعین‌حال‌که میجنگیدمتوجه یاران خودهم بود ودید باردیگر ، فزونی سپاه‌خصم اثر خودرابخشیدوروستائیان وجنگلیان با وجود همت فراوان ، سخت درمضیقه افتاده‌اند وبیم آن میرود که‌همه‌کشته‌شوند .

این بودکه نفیر خودرا بصدا درآورد وفرمان عقب‌نشینی داد وخودجلو افتادکه راه را برای یاران خویش بگشاید وروستائیان باکمك (پتی‌ژان)توانستند که بدروازه (هال) برسند وهمگی وارد (هال) شدند ودروازه بزرك آنرابستند وچون قبلا (هال) را برای پایداری آماده کرده بودند سعی‌خصم برای‌شکستن دروازه بزرك ودرهای دیگر بدون نتیجه‌ماند خاصه آنکه مدافعین ازبالاسنگهای بزرك را روی مهاجمین میانداختند یاآنهارا بتیرمیبستند .

فرمانده سپاه مهاجم وقتی دید سنگها وتیرهای محصورین ، سبب قتل و جرح سربازان او میشود فرمان دادکه از (هال) دورگردند وفقط یکصد سرباز را اطراف هال‌گذاشت وباتفاق سربازان دیگر بطرف قریه روانه‌شدوبسربازان خودگفت آزادندکه قریه (گامویل) را مورد تاراج قرار بدهند وهرچه‌بدست

آوردند ببرند .
ولی برخلاف انتظار چیزی نیافتند وحتی خواربارهم نصیب آنها نشد زیرا روستائیان تمام خانه‌های قریه را تخلیه کرده ، اثاثیه منزل و خواربار را ازآنجا برده بودند .
سربازان (نورمان) که امیدوار بودند موفقیت سریعی تحصیل خواهندکرد باخود آذوقه نیاورده بودند چون پیش‌بینی کردندکه بایغمای آذوقه روستائیان درقریه گامویل ، شکم را سیر میکنند ولی وقتی دیدندکه درقریه (گامویل) حتی یك‌نان وجود ندارد فرمانده سپاه‌خصم دوازده نفر ازسربازان خودراکه درتیر اندازی وشکار مهارت داشتند بجنگل فرستادکه شکار ومخصوصاً هرقدر میتوانند گوزن شکار نمایند وآنها باچندگوزن برگشتند وسربازان (نورمان) گوزن‌هارا دریدند وقطعه قطعه‌کردند وروی آتش بریان نمودند .
سپس فرمانده قسمت به نیمی‌ازسربازان خود اجازه استراحت داد وبنصف دیگر گفت خودرا مهیا نمایندکه همان‌شب از خواب محصورین استفاده کنند و به (هال) حمله‌ور گردند .
روستائیان محصور برخلاف مهاجمین شام خوبی تناول کردند و بعد اموات خویش را که با خود آورده بودند دفن نمودند ویك مرتبه دیگر مجروحین را مورد پرستاری‌قراردادند ووسائل استراحت آنها را فراهم نمودند .
ناگهان روشنائی سرخ رنك ودرخشانی فضا را روشن‌کرد و(روبن‌هود) باحسرت گفت پتی‌ژان، نگاه‌کنید، این وحشی‌هاقریه راآتش زده‌اندوخانه‌روستائیان بدبخت ما را میسوزانند پتی‌ژان‌گفت آتش‌گرفتن قریه خطرناك نیست زیرا اگر ما بتوانیم پایداری‌کنیم ، دوباره قریه را خواهیم ساخت ولی‌خطربزرك این‌است که مهاجمین ،(هال)را هم آتش خواهند زد.
(روبن‌هود) گفت آه... پتی‌ژان‌گفت شما میدانیدکه (هال) از درختهای رزین‌دار احاطه شده واگر این درخت‌ها را آتش بزنند مانندقوخواهد سوخت‌و با سوختن آنها هال هم‌آتش خواهدگرفت (روبن‌هود) گفت آیا برای مبارزه‌با آتش وسیله‌ای نداریم.
(پتی‌ژان) گفت افسوس‌که آتش ، دشمنی خطرناك‌تر از (نورمان)هاست (روبن‌هود) گفت نگاه‌کنید، بازهم خانه‌های دیگری در قریه آتش‌گرفت(پتی‌ژان) گفت مگر در قصد آن‌ها تردیدی داشتید؟ آن‌ها میخواهند تمام قریه را از بین ببرند ووقتی‌کارشان در آنجا تمام شد بسراغ اینجا خواهند آمدو(هال) را هم آتش خواهند زد روستائیان‌که حریق خانه های خود را دیدند از فرط خشم

خواهند بیرون بروند واز مهاجمین آتش افروز انتقام بگیرند اما (پتی‌ژان) وسط آن‌ها دوید و گفت برادران، برخشم خود غلبه کنید و بدانید که ما اگر بتوانیم امشب پایداری نمائیم فردا صبح پیروزی از آن ماست زیرا آن‌ها بعد از نیم ساعت دیگر بسراغ اینجا خواهند آمد و درخت‌های اطراف (هال) را مشتعل خواهند کرد.

پیش بینی (پتی‌ژان) زودتر از آنچه روستائیان تصور میکردند صورت وقوع یافت، چه، مهاجمین بعد از اینکه دیدند آتش در قریه توسعه یافته درنگ را در آنجا جائز ندانستند و بطرف هال آمدند و همه مشعل‌های افروخته در دست داشتند.

پتی‌ژان فریاد زد برادران همه در پاسگاه‌های جنگی خود حاضر شوید و چشم‌ها را بگشائید و بکوشید که باهر تیر یکی از این ناپاکان را بدیار دیگر بفرستید و آنها را از آتش افروزی پشیمان کنید وشما هم (روبن‌هود) نزدیك من قرار بگیرید تاهر کس راکه من نشان میدهم با یك تیر ازپا درآورید، امشب، قوت بازو، وهنر تیراندازی شما خیلی مورد احتیاج ماست. (نورمان)ها جلو آمدند ولی ازروی احتیاط، زیاد خود را به پنجره‌های (هال) نزدیك نکردند که گرفتار تیر محصورین نشوند ودر عوض مشعل‌های آتش‌را بطرف پنجره‌ها وعمارت انداختند.

ولی هرمشعل که فرود میآمد، از طرف روستائیان، خروارها آب، روی آن ریخته میشد وخاموش میگردید و بهمین جهت مهاجمین بطور موقت آتش افروزی را کنار گذاشتند ودرعوض چیزی شبیه بیك تیر بلند را آوردند که روی دروازه هال بکوبند و آن را درهم بشکنند. هنگامی که (نورمان)ها بفرماندهی رئیس خود تیر سنگین و بلند راآماده میکردند که بهیئت اجتماع بدروازهٔ بزرك (هال) بزنند (پتی‌ژان) بروبن‌هود گفت حواس فرمانده قشون پرت شده وبما نزدیك گردیده یااز فرط غرور خیال میکند که ازما آسیبی باو نخواهد رسید وحالا موقعی است که یك تیر بطرف این صاحبمنصب ملعون وضعیف آزار و یغماگر بیندازید.

(روبن‌هود) گفت چون این مرد یك زره دربر کرده تیرحتماً باید بگلو یا صورت او بخورد تااثر نماید وگرنه طوردیگر دراو اثر نخواهد کرد (پتی‌ژان) گفت فرصت رااز دست ندهید زیرا اکنون صورت اودر روشنائی مشعل‌ها خوب دیده میشود اماچند دقیقه دیگرشاید دیگر او را نبینیم.

(روبن‌هود) زه‌گوزن راکشید -۱- وتیررها شد ووسط دوابروی فرمانده

۱-آن زمان تقریباً هزار سال قبل ازاین، ومقارن بازمانی است که فردوسی علیه‌الرحمه، اثرجاوید خود، شاهنامه راسروده، و معلوم میشود که درمغرب زمین نیزآن هنگام مانند مشرق زمین زه‌کمان رااز رودهٔ گوزن میساختند چون فردوسی درجنك رستم واشکبوس، صریح میگوید (بچرم گوزن اندرآورد شست) ومقصود ازچرم گوزن درشعر فردوسی همانا زه‌کمان است «مترجم»

قشون نشست واو بپشت افتاد وسربازهای وی باوحشت اطرافش راگرفتند و نمیدانستند چه بکنند .

(پتی‌ژان) برفقای خودگفت ای‌ساکسونها ، اینک یك (پرواز) تیر بطرف این آتش افروزان بیندازید وآنها شروع بتیراندازی نمودند وطوری روحیه سربازان خصم متزلزل شدکه خواستند فرارکنند .

ولی درآن موقع یکی ازآنهاکه شجاع‌تر از دیگران یاخونسردتر بود دررأس سایرین قرارگرفت وآنها راازفرار منع‌کرد وگفت مایك وسیله دیگر برای خارج‌کردن محصورین ازاین عمارت داریم وآن اینکه درخت های‌مجاور هال راآتش بزنیم ولی قبلا باید تنهٔ درختهائیکه نزدیك هال است اره‌کردکه وقتی‌آتش‌گرفت روی بام عمارت بیفتند وهمه‌جا راآتش‌بزنند .

همین‌کاررا هم‌کردند وبااینکه محصورین بشدت تیراندازی مینمودند اما چون مهاجمین درپناه درختها قرارمیگرفتند تیربآنها اصابت نمیکرد و درختها مشتعل شد وروی بام عمارت افتاد.

شعله‌ای قرمز وتوأم‌بادود ازسقف‌عمارت برخاست‌ومحصورین‌که نمیتوانستند آن‌آتش را خاموش‌کنند دانستند بزودی عمارت‌آتش خواهدگرفت وآنها در وسط شعله‌هاکباب وبعد مبدل بذغال خواهند شد .

(پتی‌ژان) محصورین را درطالار بزرك هال جمع نمود و بآنها گفت چون ما نمیتوانیم این‌آتش‌را خاموش کنیم چاره نداریم جزاینکه ازاینجا خارج‌گردیم و جان بدربریم .

محصورین نظریه اورا پسندیدند و(پتی‌ژان)آنهارا بسه‌دسته قسمت نمود و خود (روبن‌هود) در رأس دسته اول قرارگرفت و دسته دوم‌را به(توك)راهب و دسته سوم را بـه (لینکلن) سپرد و قرارشدکه محصورین یکمرتبه ازسه درب متفاوت ، از(هال)خارج شوند .

ولی درآخرین‌لحظه‌که میخواستند از(هال)خارج‌شوندواقعه‌ای غیرمنتظره روی داد و آن اینکه سر(کامویل) صاحب (هال)حاضر نشد که ازآنجا خارج گردد وگفت من‌همینجا میمانم تا بمیرم‌وهرچه پتی‌ژان و روبن‌هود اصرارکردند وزن و اطفال اورا بخاطرش آوردند وگفتندکه فرزندان و بخصوص دختران او بدون‌سرپرست میشوند اصیلزاده‌سالخورده حاضر بخروج نگردید وناچار (پتی‌ژان) و دیگران‌بزور اورا ازهال خارج‌کردند و درآنجا اورا بچندنفر از روستائیان قوی‌البنیه وپردل و مصمم سپردند وبآنهاگفتندکه فوراً بطرف ایالت (یورکشیر) روانه شوند .

بمحض خروج محصورین ازهال سقف مشتعل عمارت فرودآمد ، وطبقات

دیگرراویران کرد وشعله‌های آتش‌ازپنجره‌ها خارج گردید وقتیکه(بتی‌ژان) خیالش ازطرف سر(کامویل) آسوده شد شمشیر خودرا از نیام کشیدو باتفاق (روبن‌هود) و(توك) راهب و دیگران بطرف سربازان نورمان ، حمله‌ورگردید و فریاد زد شکست خوردید ... شکست خوردید .. تسلیم‌شوید .

مهاجمین که(توك) را بالباس روحانی دیدند جرئت نکردند که جلوی اورا بگیرند وگزندی باو برسانند و (توك) باچماق مهیب خود ، فریادزد تسلیم شوید وگرنه همگی‌دوچارلعن ابدی خواهیدشد و سربازان نورمان ازمشاهدهٔ آن مرد روحانی وسربازان ساکسون که بی‌محابا حمله میکردند طوری ترسیدند که فرارکردند و خودرا باسبها رسانیدند و سوارشدند و بدون اینکه پشت‌سر خود را نگاه کنند ازآنحدود رفتند .

ازسیصد نفر سپاه (نورمان) که برای حمله‌آمده بودند بیش‌از هفتاد نفر نتوانستند برگردند و بقیه مقتول یامجروح شدند . بتی‌ژان دستور دادکه اول اموات را جمع‌آوری کنند و بمجروحین کمك نمایند و بعد روستائیان اطراف (بتی‌ژان) راگرفتند و اوفت :

ای ساکسون‌ها . امروز وامشب شماثابت کردیدکه فرزندان ارجمند پدران خود میباشید ومیتوانید با افتخار نام (ساکسون) راحفظ کنید ولی‌افسوس که پیروزی امروز و امشب شما خیلی گران تمام شد وتمام خانه های شماازبین رفت ودیگر در این‌جا وسیله زندگی ویارای مقاومت ندارید زیرابزودی دسته دیگری از سربازان خصم خواهد آمد ومجال نخواهد دادکه‌شما دردهکده ویران خود زندگی نمائید .

بنابراین‌چاره نداریم جزاینکه ازاینجا دور شویم و بجنگل که یگانه‌مأمن ووسیله ارتزاق ماست پناهنده‌گردیم من یقین دارم‌که در بین شما کسی نیست‌که اقلا یك باررو‌ی علف های جنگل نخوابیده ، لذت استراحت روی آن علف‌هارا ادراك نکرده باشد ولذا باز میتوانیم‌که روی علف های جنگلی‌بخوابیم و ازآب جویهای جنگل بنوشیم و باشکار آذوقه خود را فراهم‌کنیم .

جمعی ازروستائیان بانك زدندماموافق هستیم وحاضریم‌که درجنگل‌زندگی نمائیم(بتی ژان)گفت‌اما برای اینکه ما بتوانیم‌در جنگل ، باجتماع زندگی کنیم وباکمك یکدیگر معاش خود را تامین ، و بامخاطرات مبارزه نمائیم ،ویکی برای همه ، و همه برای یکی باشیم لازم است که از بین ما ، یکنفر برای ریاست انتخاب شود تادر صلح وجنك ،دیگران رأی او را بپذیرند و بر طبق امر وی رفتار کنند .

روستائیان گفتند ما حاضریم‌که شمارا بریاست خود قبول نمائیم و بعد

برای او هوررا کشیدند (پتی‌ژان) گفت دوستان عزیز ، از حسن ظن و اعتماد شما نسبت به‌خود متشکرم لیکن نمیتوانم پیشنهاد شمارا بپذیرم چون‌در بین‌ماشخصی هست‌که برای ریاست از من قابل‌تر می باشد .

آنگاه (پتی‌ژان) دست خود را روی‌شانه (روبن‌هود) نهادو گفت شخصیکه برای ریاست از من لایق تر میباشد (روبن‌هود) است که‌در شجاعت او هیچکس تردید ندارد وباوجود جوانی ، مانند سالخوردگان عقل و حزم دارد . ازاین‌ها گذشته (روبن‌هود) براثر اینکه فرزند کنت دو (هونتینك‌دون) میباشد برای ریاست از همهٔ ما بیشتر صالح است و در تمام انگلستان نام او را که (کنت دو (هونتینك‌دون) میباشد با احترام یاد میکنند و گرچه دیگری املاك ولقب اورا غصب‌کرده و پادشاه انگلستان خون اورا هدر نموده‌ولی کسی منکر صحت نسبت او نیست آیا حاضر هستید که‌اصیلزاده‌شجاع کنت‌دو(هونتینگ دون)را برای‌ریاست انتخاب نمائید .

روستائیان‌که ازداشتن چنان رئیس باعنوان‌و شجاع ، سرافراز بودندفریاد های‌شادمانی برکشیدندو باریاست (روبن‌هود) موافقت‌کردند .

قلب جوان ازاینکه بالاخره بآرزوی خودکه ریاست و فرماندهی بود رسید بلرزه درآمد وباحق‌شناسی نظری به(پتی‌ژان) انداخت و آنگاه نظری بسوی ساکسون‌ها معطوف‌کرد ودرحالی‌که دست‌را روی‌بازوی (پتی‌ژان) گذاشته بود گفت :

(دوستان عزیز من ، خوشوقتم ازاینکه میبینم مرا بریاست خود انتخاب کردید واز صمیم قلب از شما متشکرم و بشما اطمینان میدهم‌که سعی خودرابکار خواهم‌برد که‌درخور اعتماد شما باشم گرچه‌جوانی‌من‌شاید برای‌شماتولید نگرانی کندو تصور نمائید که‌من براثر جوانی و نداشتن‌تجربه شاید نتوانم‌ازعهدهٔ ریاست‌شما برآیم‌ولی بدانید که دورهٔ کودکی‌من بارنج گذشته ، ورنجدیدن ، دردوره کودکی ، انسان را زودپخته وآزموده میکند . من دردرجه اول خودرا دوست وبرادرشما میدانم ، وفقط درموارد استثنائی ، که لزوم پیداکرد وظیفه ریاستی را که شما بر عهدهٔ من گذاشته‌اید انجام خواهم داد من‌که عمر خودرا درجنگل بسربرده‌ام جنگل را خوب میشناسم وبشما مژده میدهم‌که درآنجا مسکن و پناهگاه خوبی برای شما خواهم یافت‌که بآسودگی وامنیت زندگی کنید لیکن‌کسی نباید ازاین پناهگاه مطلع شود وهرکس ، غیرازما ، نامحرم است اینك بیائید تا بجنگل برویم‌ومن نقطه‌ای راکه مسکن‌ما خواهد بود بشما نشان بدهم ودرآنجا ، مقدمات ووسائل زندگی خودمان را فراهم نمائیم .

روستائیان‌که همه‌چیزخودرا ازدست داده بودند بدون‌اینکه بتوانند اثاثیهٔ

قابل ملاحظه ای باخود بردارند براه افتادند و سه ساعت دیگر براهنمائی (روبن هود) در نقطه ای از جنگل وارد یك سرداب بزرك و خشك و قابل سکونت شدند که از سقف آن هوا و روشنائی وارد سرداب میگردید و (پتی ژان) حیرت زده گفت با اینکه من از طفولیت دراین حدود بزرك شدم نمیدانستم که چنین مکانی درجنگل وجود دارد آیا میدانید این مکان را که ساخته است.

(روبن هود) گفت وقتی گیوم اول پادشاه نورماندی بانگلستان حمله ور گردید ساکسون ها فرار کردند و بجنگل پناهنده شدند وممکن است این مکان را آنها ساخته باشند.

چند روز بعد ازاینکه روستائیان درآنجا مسکن گزیدند دونفر ازآنها که پنهانی برای تهیه احتیاجات بخارج رفته بود خبرآورد که بازیك دسته از نورمانها مرکب ازپانصد نفر، برای جنك بطرف (هال) رفته بودند وچون کسی را نیافتند انتقام خود را ازبازمانده ویرانه آنجا گرفتند وتمام دیوارهای خانه گساموبل را بازمین یکسان کردند وجز مشتی سنك وآجر اثری ازآن باقی نگذاشتند.

*\+ * *

پنجسال از تاریخ انهدام (هال) گذشت ودراینمدت (روبن هود) و یاران او در جنگل زندگی میکردند و گرچه نورمانها میدانستند که آنها درجنگل سکونت دارند ولی جرئت نمیکردند که باجنگل نشینان دست وپنجه نرم کنند.

روبن هود اول معاش یاران خودرا بوسیله شکار تأمین کرد ولی وفور جمعیت ولزوم تهیه آذوقه فراوان، سبب گردید که شکار درآنحدود کم شد و لذا (روبن هود) تصمیم گرفت که بطرزی مطمئن تر وسیله معاش همراهان خود را فراهم نماید.

وسیله مطمئن مزبور این بود که (روبن هود) ازمسافرینی که از جاده های جنگل (شروود) عبور میکردند باج میگرفت این باج، مبلغ و میزانی معین نداشت اگرمسافر مردی ثروتمند بشمار میآمد ازاو زیادتر باج میگرفتند وهرگاه ازطبقه متوسط بود مبلغی قلیل میپرداخت و روستائیان وجنگل نشینان اطراف، بکلی ازپرداخت باج راه معاف بودند دیگر اینکه دریافت وجوه از مسافرین بصورتی بود که تولید کینه وخشم نمیکرد اگر مسافر انگلیسی، بود که بدریافت حق العبور عادی ازاو اکتفا مینمودند وهرگاه یکی از اشراف وامرای (نورمان) بود بطرزی دیگر رفتار مینمودند و فرستادهٔ (روبن هود) کنار جاده کلاه را باحترام از سر برمیداشت و میگفت ای خارجی محترم، آقای روبن هود برای صرف غذا منتظر شماست و امیدوار است که اورا مفتخر نمائید.

مسافر برحسب دعوت آنشخص بطرف قرارگاه جنگلی ها، وبقول نورمانها

(اوت‌لاو) ، میرفت وپشت میزمی‌نشست وباروبن هود و دوسه‌نفر ازجنگلی‌هـا میخورد ومیآشامیدودرپایان غذا یکی ازحضار بمسافر میفهمانید که افتخار میهمان کردن اوبرای آنان‌گران تمام شده واوباید هزینه‌سوررا بدهد . هرگاه مسافر تنخواه همراه داشت مبلغی راکه میخواستند میپرداخت ودر صورتیکه نداشت او رانگاه‌میداشتندویکی‌از جنگلیهامیرفت‌و بنشانی‌مسافر، مبلغی‌از خویشاوندان‌وی‌دریافت مینمودامادرتمام مدتیکه‌منتظر بازگشت فرستاده‌مزبور بودندبامسافر بخوبی رفتار میکردند وباو غذای لذیذ وآبجو یاشراب‌گوارا میخورانیدند واین‌طـور نشان میدادندکه پرداخت آن فدیه ، ازطرف مسافر ، بمنزله اهانتی است‌که دربارهٔ جنگلیان میکند .

بهمین جهت وقتی مسافر آزاد میشد ومیرفت ازجنگلی‌هازیادکینه بردل نمیگرفت خاصه‌آنکه ، فدیه موصوف ،آنقدر نبودکه برای مسافرپولداروا شراف منش جلوه داشته باشد .

مساعدت (روبن‌هود)ویاران او نسبت بمسافرین‌بدون بضـاعت حتی شامل مسافرین بدون بضاعت (نورمان) هم میشد و(اوت‌لاو)ها ، ازروستائیان(نورمان) کـه از جنگـل (شروود) میگذشتند چیزی نمیگرفتنـد . چند مرتبـه از طرف شاه ، وهر دفعه دوسه‌گروهان سرباز برای سرکوبی جنگلیها اعزام شد.

اما جنگلیها هربار خود را پنهان میکردند وبعد ، ناگهان درجنگـل به سربازان حمله مینمودند وتلفات سنگین برآنها وارد میآوردند ومتفرق‌میشدند.

علاوه برمسافرین ، جنگلیهاگاهی مزاحم کشیشان هم میگردیدند واینعمل هنگامی صورت میگرفت‌که (توك) بجهتی حضور نداشت امـا ازکشیشها چیزی نمیگرفتند وهمینکه آنها یك‌مرتبه مراسم عشاء ربانی را برای جنگلیها انجـام میدادند آزادشان میکردند .

(توك) همچنان باجنگلیها میزیست وفقط گاهی برای برخی از کارهای خصوصی ازآنها جدامیشد ولی زود بآنان ملحق میگردید (توك) درنـزدیکی قرارگاه عمومی جنگلیها یك‌کلبه برای خود ساخته بود و شب آنجا میخوابید و ساعات روز وقسمتی ازشب را باجنگلیها میگذرانید واز محصولات شکار جنگل تغذیه میکرد وهروقت‌که میتوانست شراب یاآبجو مینوشید وزمانی‌که شراب و آبجو نصیب او نمیشد ، متأسفانه (برای‌او) بآب صاف جوی قناعت مینمود .

فقط دراین مواقع وقتی‌آب ازگلوی راهب پائین میرفت چهره را درهم میکشید تابفهماند ازآن‌آشامیدنی متنفر است.

در روحیه (توك) تغییری حاصل نشده بود واوکماکان خوش مشرب و با نشاط وپرحرف ، وجنگجو وساده ونسبت برفقاء فداکار بنظرمیرسید و هرجاکه آنها میرفتندمیرفت‌وهرکارکه‌میکردند ، دراعمال‌آنها شرکت مینمود وخوشوقت

بود که پیوسته باجمعی ازمردان خنده‌رو، و بذله گو، وسهل گیر ، نسبت بزندگی خود ودیگران زندگی مینماید .

جنگلی‌ها حتی هنگامی که جلوی مسافرین خارجی رامیگرفتند یامیخواستند بجنگند نشاط جبلی خویش رااز دست نمیدادند بطوریکه دیگران از گفتار و رفتار آنها علائم خصومت و کینه توزی . استنباط نمیکردند و سهل انگاری و نشاط فطری جنگلی‌ها در زندگی ، طوری در آن حدود معروف شد ،که عامه مردم برای نامیدن جنگلی‌ها ، اصطلاحی دیگر یافتند و آنها را بنام (مردان شادمان جنگل) میخواندند .

در آن پنج سال ، هیچیك ازجنگلی ها ، آقای (آلن) و خانم کریستابل را ندیدند و نمیدانستند درکجا هستند اما شنیده بودندکه بارون (آلوبن)حکمران (ناتینگام) باتفاق هانری‌دوم پادشاه‌انگلستان بایالت نورماندی رفته بود.

از (ویلیام) هم یگانه اطلاعی داشتند اینکه وی درنظام خدمت میکندواز وقتی که اورا اسیر کردند دریکی از افواج پادشاه انگلستان میباشد.(هالبر) با (گراس-مای)معشوقه خود ازدواج کرده ، در شهر ناتینگام‌سکونت‌اختیار نموده بود ودر آن تاریخ یك دختر زیبای سه ساله داشت .

وامامودزیبا(بقول ویلیام) باخانواده (گامویل)میزیست وباآنهادرولایت (یورکشیر) سکونت‌داشت‌سر(گامویل)هم که‌درآن ولایت‌بودبر‌اثرمرورزمان‌وچون زن‌ودختران‌خویش‌رااطراف‌خودمیدیدبتدریج بدبختی گذشته‌را فراموش‌کرد ودرصدد برآمدکه ازبازماندهٔ عمرخوداستفاده‌کندوسلامتی سر(گامویل)نوید میدادکه وی، عمری طولانی خواهدکرد .

پسران (گامویل) باروبن‌هود زندگی می‌نمودند و جزو جنگلیان او بودند درقیافه و اندام (روبن‌هود) تغییر حاصل شده بود .

(روبن‌هود) درآنموقع مردی جوان وزیبابشمار میآمد ولی اگر خطوط و ساختمان قیافه او ظرافت دوره شانزده سالگی را نداشت درعوض ازلحاظ‌بلوغ رجولیت جالب‌توجه مینمودوبااینکه بیش‌ازبیست و دوسه‌سال نداشت‌بواسطه‌قوت عضلات ووسعت سینه وقامت‌بلند وشانه‌های عریض هرکس اورا میدید تصور میکرد که سی‌ساله است .

چشمهای‌سیاهش اثری‌عمیق دربینندگان باقی میگذاشت و موهای مجعداو از دوشیزگان دل می‌ربود اما (روبن‌هود) بزنها توجه نداشت چون میدانست که قلب او ، ازآن (ماریانا) است .

(روبن‌هود) برای ملاقات (ماریانا) بمنزل سر(گامویل) میرفت و در خانواده (گامویل)همه میدانستند که (ماریانا) و (روبن‌هود) یکدیگر را دوست میدارند اما برای عروسی آنها منتظر وصول خبری از(آلن) بودند :

دربین کسانیکه بمنزل سرگامویل و درواقع بکاخ او ، درولایت (یورکشیر) ,مد ورفت میکردند ، جوانی وجود داشت که اورا بنام شوالیه (هوبر- دو بواسی) میخواندند آنجوان مدتی در فلسطین میجنگید و درهمانجا جزو فرقه معروف (عبادتگاه) گردیده ، بدرجه شوالیه رسیده بود .

(عبادتگاه) فرقه‌ای مذهبی بشمار میآمد که اعضای آن هم کشیش بودند و هم مردجنگی ، ولی هرعضو ، که در آن فرقه بدرجه شوالیه ، یعنی صاحب منصبی میرسید ، امیتوانست ازدواج نماید ومیبایست مادام‌الحیات مجرد باقی بماند .

کاخ (هوبر- دوبواسی) باکاخ جدید (گامویل) بیش از سه میل فاصله نداشت وبهمین جهت یکروزکه (بواسی) سوار براسب از صحرا میگذشت کنار پنجره کاخ (گامویل) چشمش به (ماریانا) افتاد و اززیبائی اوحیرت کرد و تحقیق نمود که اورا بشناسد .

همسایگان هویت (ماریانا) را برای او بیان کردند و (بواسی) برای اینکه بتواند با (ماریانا) دوست شود ، با (گامویل) طرح دوستی افکند . (گامویل) که یك (ساکسون) بوداز (بواسی) که (نورمان) بشمار میآمد نفرت داشت ولذابدوا روی خوش باونشان نداد اما (بواسی) مأیوس نشد و اقدامات دوستانه را تجدید نمود . (گامویل) که میدانست که مطرود و منفور دربار انگلستان است ترسید که (بواسی) را بکلی از خود برنجاند زیرا خصومت آن شوالـیه (نورمان) بعید نبودکه برای اوگران تمام شود .

همینکه (بواسی) توانست بعنوان یك دوست خانوادگی وارد کاخ (گامویل) شود طوری باصحبت‌های شیرین و سرگذشت‌هائی که ازمشرق آورده بود، گامویل و افراد خانواده اورا مجذوب کرد که همه متأسف شدند کـه چرا زودتر اورا نشناختند .

(هوبر) با استفاده ازدوستی باصاحبخانه باخانمهای آن خانه هم طرح الفت ریخت ولی هرگز خانمها و ازآنجمله (ماریـانا) از اخلاق اوشاکی نبودندزیرا بااینکه وی بااین و آن مغازله میکرد هیچگاه ازحـدود معینی که تجاوز ازآن تولید برودت میکند و دلیل بربی‌تربیتی وباعث تصدیع شدن تلقی میگردد ، تجاوز نمی‌کردبااین‌وصف (ماریانا) ازآمدن او بآنخانه میترسید که مبادا روزی (روبن‌هود) درآنجا ویرا ببیند وحیرت کند که‌چرا جوانی که دشمن فطری ساکسونها میباشد بآن منزل رفت وآمد می‌نماید .

(هوبر) ازآن دسته از مردها محسوب میگردیدکه بدون اینکه مزایـای جسمانی و قیافه‌ای مطبوع‌داشته باشند بمناسبت اخلاق ظاهرفریب و خوی‌مطیع و ملایم خود مجذوب خانمها میشوند وزنها، آنان را دوست میدارند .

وچون (هوبر) باظاهری ازلحاظ اخلاقی آراسته ، توانسته بود درگذشته

بسیاری از زنهارا بدام بیاورد اطمینانی نسبت به نیروی جاذبیت خود پیداکردو میاندیشید بهرزن که توجه کند وی مطیع اوخواهد گردید و بفکرش نمیرسید که ممکن است زنی عفیف هم وجود داشته باشد که حاضر نشود خودرا بوی بفروشد .

(هوبر) گفتیم که ازصاحب‌منصبان فرقه مذهبی عبادتگاه بودوصاحب‌منصبان این‌فرقه حق ندارندکه متأهل شوند ولی اونیز مانند سایرصاحب‌منصبان فرقه عبادتگا، بفلسفه زن نگرفتن توجه نمیکردند و این قدغن را برطبق مفهوم صوری آن تعبیر مینمودند و خود را باین قائل میکردندکه فرقه آنها گفته که آنها زنی را بعنوان زوجه دائم عقدنکنند و دیگرنگفته که ازمعاشرت بازنها خودداری نمایند

این بودکه(هوبر) که کاری جز جمع‌آوری درآمد املاك خود نداشت از ثروت وبیکاری خویش برای تأمین اهواء نفسانی کمال استفاده‌را میکرد .

درضمن رفت وآمدی که (هوبر) بمنزل (گاموبل) مینمود وبادختران او شوخی میکرد روزی از (ماریانا) تبسم و نظری قرین باملاطفت دریافت کرد و این‌تبسم ونگاه اورا مشتبه نمود وبفکرافتادکه لابد (ماریانا) اورا دوست‌میدارد و مانند زنهای دیگر که درگذشته باوی آشنا بوده‌اند حاضر است‌که مطیع تمایلات او شود .

اما وقتی تصمیم گرفت‌که مناسبات خودرا با(ماریانا) روشن‌تر وصمیمی‌تر کند با برودت شدید دختر جوان برخورد کرد و هرچه اصرار نمود برودت (ماریانا) شدیدتر ومبدل بنفرت گردید و (هوبر) که خودرا با مقاومت سخت مواجه دید نسبت به (ماریانا) عشقی توأم باکینه پیدا کرد .

دو دختر (گاموبل) نسبت باین میهمان مصرکه (گاموبل) حضور او را بمناسباتی که گفتیم تحمل مینمود ، روی خوش نشان میدادند بدون اینکه بگذارند مناسبات فیمابین ازحدود ادب واحترام تجاوز نماید ولی (ماریانا) بمحض‌اینکه بمنظور باطنی (هوبر) پی‌برد ودانست له درزیر ظاهری آراسته او چه‌خوی بهیمی وجود دارد سعی میکردکه کمتر با (هوبر) برخورد نماید .

(هوبر) فهمیده بودکه (ماریانا) نامزد دارد بااینوصف از چرخیدن در اطراف (ماریانا) منصرف نمیگردید ودرپی فرصتی مناسب میگشت‌که (ماریانا) را تنها پیداکند وباعشقی دروغین اما باحرارت مقابل او زانو بزمین بزند و بگوید اورا دوست میدارد وحاضراست‌که جان درراه (ماریانا) فدا نمایدمشروط براینکه عشق اورا بااجابت تلقی کند .

افراددیگر وقتی می‌بینند دختر جوانی نامزد دارد دیگر اصرارنمیکنند و پی‌کار خویش میروند اما (هوبر) بیشتر نظر بگرفتن انتقام داشت و مقاومت (ماریانا) را درقبال تمایلات بهیمی خود توهین بزرگی نسبت بخویش میدانست

وفکر مینمود که (ماریانا) برای این توهین باید مجازات شود و بهترین مجازات هم این است که باخدعه وفریب ، وهرگاه اینوسیله مؤثر نشد بازور ، اورا مطیع کند وحلیهٔ عفاف دوشیزه جوان را بدرد .

(هوبر) خیلی میل داشت که بداند نامزد (ماریانا) کیست و برای کشف هویت او بدختران (گامویل) و خدمهٔ منزل مزبور مراجعه کرد ولی همه جا مصادف باسکوت شد وجوابهای مبهم شنید ونام نامزد (ماریانا) را عوضی باو گفتند واسمی ساختگی روی نامزد دختر جوان گذاشتند چون متوجه شدند که کنجکاوی (هوبر) بدون قصد سوءنیست واگر کسی نیت بد نداشته باشد کنجکاوی نمیکند.

معهذا ازبس کنجکاوی بخرج داد دانست که نامزد (ماریانا) ساکسون است وتقریباً پنهانی برای ملاقات معشوقه خود بکاخ (گامویل) میآید ومثل اینکه میترسد که اورا نامزد (ماریانا) بدانند یابیم دارد که بآنکاخ قدم بگذارد.

دوسه مرتبه (هوبر) اطراف کاخ کمین گرفت تاهنگامیکه نامزد (ماریانا) میآید اورابقتل برساند اما موفق نگردید چون در ایامیکه اوکمین میگرفت (روبن‌هود) بکاخ (گامویل) نمیآمد .

درخلال این احوال ، روزی دریکی از قراء مجاور جشن بزرگی برباشد وتمام سکنه کاخ قرارگذاشتند که برای تماشای آن‌جشن بروند (هوبر) بامید اینکه با (ماریانا) بآن‌جشن خواهد رفت اجازه گرفت که همراه خانمها باشد و این اجازه را باو دادند ولی درلحظهٔ آخر ، (ماریانا) که میدانست آن روز (روبن‌هود) خواهد آمد یك کسالت ناگهانی را بهانه کرد واز کاخ خارج نشد .

(هوبر) دیدکه نمیتواند تصمیم خودرا تغییربدهد چه‌درآن صورت تمایل‌او نسبت به (ماریانا) آشکار خواهدگردید وچون (ماریانا) نامزد دارد پای او از آن کاخ بریده خواهدشد وناچار بادختران گامویل رفت ودرآن کاخ بزرك‌غیراز دربان ویکی‌از زنهای سالخورده‌کسی باقی نماند .

(ماریانا) وقتی تنهاشد باطاق خود رفت ولباس زیبائی پوشید وگیسوان خودرا آراست وبامید آمدن (روبن‌هود) کنار پنجره‌نشست لحظه به‌لحظه سررا بیرون میکرد وهرسواری راکه ازدور میدید بتصور اینکه (روبن‌هود) است‌دل دربرش می‌طپید وگوش فرا میدادکه صدای نفیر اورا بشنود چون میدانست که هروقت (روبن‌هود) بکاخ نزدیك میشود ازدور نفیر میزند وصدای نفیراو، مانند بهترین موسیقی‌ها بگوش او میرسد .

اما انتظار طول‌کشید و صدای بوق معشوق بگوشش نرسید و باطولانی شدن انتظار ، (ماریانا) بیصبر گردید ودقیقه‌ای ده‌مرتبه ، سررااز پنجره بیرون میکرد وجوانب کاخ رااز نظر میگذرانید .

بتدریج دختر جوان نا‌امید شد و بفکر افتادکه (روبن هود) دیگر نخواهد

آمد چون اگر مقرر بود بیاید ، تا آن‌موقع آمده بود ، و براثر این احساس سخت خود را تنها دید و شروع بگریه کرد.

در حالیکه (ماریانا) میگریست و سررا بین دودست گرفته بودوقطرات اشك از لای انگشتان او فرو میریخت صدائی از عقب خودشنید و بتصور اینکه (روبن‌هود) آمده روی رابرگردانید اما بجای محبوب خود(هوبر) را دید .

از مشاهدهٔ او طوری وحشت کـردکه فریاد زد و خواست فرار کند اما (هوبر)گفت خانم چرا میترسید وبرای‌چه فریاد زدید ؟ آیاتصورکرده‌ایدکه من ابلیس هستم‌که اینطور بیمناك گردیدید ، خدا راشکرکه من شیطان یا یکی از فرزندان او نیستم وحضور مـن‌در اطاق یك زن ، واقعه‌ای نیست کـه باعث وحشت او گردد .

(ماریانا)گفت آقا ببخشید . زیرا من تنها بودم‌ونشنیدم‌که شماوارداطاق شدید و چون ناگهان شمارا دیدم بتصوراینکه بیگانه‌ای وارد اطاق‌شده‌ترسیدم.

(هوبر)گفت خانم‌شما مثل این‌استکه خیلی به تنهائی علاقه داریدومایلید که‌باخود باشید وبفکر فروبروید وبهمین‌جهت وقتی‌یکنفر دوست وارد اطاق‌شما می‌شود شما طوری قیافهٔ ناراضی باو نشان میدهیدکه گوئی وی‌ناگهان سر رسیده و یك ملاقات عاشقانه را قطع و مختل‌کرده است

دختر جوان‌که در لحظه های اول ترسیده بود خون‌سردی خود رااحراز کرد وبا قدم های شمرده بطرف‌دررفت‌که از اطاق خارج شود اما(هوبر)جلوی او راگرفت وگفت خانم قدری صبرکنید چون من میخواهم‌مطلبی لازم‌راباطلاع شما برسانم و تصور میکردم‌که ورود من‌از طرف شما بهتر پذیرفته خواهدشد.

ماریاناگفت آقا ورود شماکه‌غیرمترقبه‌بود نمیبایست بخوبی‌پذیرفته‌شود.

(هوبر)گفت خانم ، وقتی فرصتی برای ملاقات‌خصوصی باشما دست‌نمیدهد باید از هرفرصت استفاده کرد ولو با ورود بدون اطلاع باشد (ماریانا)گفت آقا اگر شما اصیل‌زاده هستید باید بدانید وقتی که‌زنی میخواهد تنها باشدباید اورا بحال خودگذاشت .

(هوبر)گفت من اصیل‌زاده هستم اما بقدری معاشرت بـادختران زیبا را دوست میدارم که‌گاهی بهتر می‌بینم بعضی از رسوم اصیل زادگی را فـراموش نمایم (ماریانا)گفت آقـااین رفتارشمـا برخلاف رسوم‌اصیل‌زادگی وجوانمردی است و چون سرزده اینجا آمده‌اید اجازه بدهیدکه من‌بروم وشمارادرجائی‌که بدون اجازه وارد شدیدتنها بگذارم .

(هوبر) با خشونت‌گفت مادموازل من امروز تصمیم گرفته‌ام کـه رسوم اصیل زادگی و ادب راکنار بگذارم زیرا فرصت ملاقات خصوصی‌با شما، مانند

زیبائی خود شما خیلی کمیاب است . لذا چون میدانستم که شما بیماری را بهانه کردید که ازکاخ خارج نشوید من هم مثل شما خودرا به سردرد زدم واز جشن مراجعت نمودم تا اینجا بیایم و بشمابگویم که شما را دوست میدارم.

(ماریانا) گفت بس است ... بس است از اینحرفها نزنید ومن اجازه ندارم که از این حرف ها بشنوم (هوبر) گفت خانم بشما میگویم که من شما رادوست میدارم (ماریانا) گفت اگر آقای (کاموبل) اینجا بود شما جرئت نمیکردید که اینطور با من حرف بزنید و چون میدانید که او در اینجا نیست اینطور گستاخ شده‌اید .

(هوبر) با پرروئی و جسارت گفت‌راست است و اگر من شما را تنها گیر نمیآوردم اینحرف را بشما نمیزدم ولی باز بشما میگویم که شما را دوست میدارم وچون شما دختری باهوش هستید لزومی نداردکه‌من ازآن نوع‌مطالب که بدختران دیگر میگویم برای شما تکرار کنم و صریح بسرسر مطلب اصلی میروم و میگویم آیا حاضر هستیدکه عشق مرابپذیرید و تمایل‌مرا ایجاب‌کنید؟

(ماریانا) با خشونت جواب داد بهیچوجه ، (هوبر) گفت خانم من ، وقتی یك دختر جوان بایك مرد تنها است ومیداندکه‌هرقدر فریاد بزند کسی بداداو نمیرسد برای او دور از حزم است‌که اینجواب را بدهد .

(ماریانا) دست ها را بهم جفت‌کرد و فریاد زد خدایا... خدایا ... بمن کمك‌کن و بفریادم برس .

(هوبر) گفت خانم داد نزنید من از داد شما نمیترسم ولی‌چون نمیخواهم شما را از خود برنجانم یك پیشنهاد دیگر بشما میکنم و آن این است‌که شمازن شرعی وقانونی من بشوید و بدانیدکه اگر زن من بشوید من شمارا بزرگترین خانم ایالت (یورکشیر) خواهم‌کرد —۱—

(ماریانا) گفت شما که بخداوند دروغ میگوئید چگونه انتظار داریدکه یك زن ، بقول شما اعتماد نماید شماصاحب منصب فرقه مذهبی عبادتگاه هستید و سوگند یادکرده‌ایدکه زن‌اختیار نکنید دراینصورت چگونه بمن پیشنهاد ازدواج می‌نمائید من‌اگر آزادهم می‌بودم نمیتوانستم قول‌کسی‌راکه بخدای خود دروغ میگوید قبول‌کنم .

(هوبر) گفت‌خانم درست است‌که من‌عهدکرده‌ام‌که زن اختیار نکنم ولی‌ما

---

۱ — کلمه (یورکشیر) در زبان انگلیسی (یورکشایر) تلفظ میشود ولی چون در ایران اکثر نزدیك باتفاق کلمات انگلیسی ، بلهجهٔ فرانسوی آن تلفظ میشود ما این‌کلمه را بلهجهٔ فرانسوی (یورکشیر) مینویسیم . (مترجم)

آزاد هستیم که هروقت بخواهیم عهد خودرا پس بگیریم واگر شما موافقت کنید که زن من بشوید من عهد خودرا پس خواهم گرفت و سوگند یاد میکنم که شمارا نیك بخت ترین زن این ایالت خواهم نمود آیا حاضر هستید که عشق مرا بپذیرید و زن من بشوید ؟

(ماریانا) گفت هرگز... هرگز... هرگز...

(هوبر) گفت شما بدون مطالعه این جواب را میدهید واگر قدری فکر کنید خواهید دانست که قبول عشق من برای شما متضمن بزرگترین سعادتها است زیرا من در این ایالت و همچنین در (نورماندی) واقع درفرانسه املاك فراوان دارم ودرآمد من درسال بقدری است که میتوانم برای شما ده ها نوکر و کلفت استخدام کنم و شما معبودهٔ رعایا وخدمهٔ من خواهید شد ومن بقدری جواهر بگیسوان شما نصب خواهم کرد که موی سر نمایان نباشد و سوگند یاد میکنم که شما را از صمیم قلب تا زنده هستم دوست بدارم .

(ماریانا) گفت آقا قسم نخورید شما همانگونه که میخواهید عهدی را که باخداوند کرده اید پس بگیرید فردا هم عهدی را که بایك زن بیچاره کرده اید پس خواهید گرفت :

(هوبر) گفت اینطور نیست ومن قسم میخورم که برعهد خود استوار باشم .

(ماریانا)گفت آقا من بفرض اینکه قبول میکردم که شما راست می گوئید نمی توانستم که پیشنهاد شمارا بپذیرم زیرا من نامزد دارم وقلب من متعلق باوست .

هنگام ادای این کلمه دختر جوان سرخ شد و (هوبر) گفت اینکه میگوئید که شما نامزد دارید راست است ؟.. پس من نباید امیدوار باشم که شما عشق مرا بپذیرید ؟

(ماریانا) گفت بلی راست است (هوبر) گفت حال که شما نامزد دارید من نیز احساسات شما را محترم میشمارم مشروط براینکه مرا از دوستان خود بدانید وموافقت کنید که گاهی بملاقات شما بیایم و با محبت مرا بپذیرید .

(ماریانا) گفت آقا اینکار ممکن نیست چون قلب من ، از آن دیگری میباشد ومن نمیتوانم مردی دیگر را در احساسات باطنی خود شریك نمایم وتمام افکار من متوجه بسوی یك نفر است و نمیتواند که بسوی دو نفر توجه داشته باشد .

(هوبر) گفت من سعی میکنم که آرامش خودرا درحضور شما حفظ کنم ولی شما از این حرفها مرا ناامید میکنید وخشم مرا برمیانگیزید واگر من خشمگین شدم دیگر جلوی خودرا نخواهم توانست بگیرم .

اینمرد که میگوئید شمارا دوست میدارد بطور قطع باندازه من شمارا دوست نمیدارد وگرنه شمارا در اینجا تنها نمیگذاشت و بفکر تأمین سعادت شما میافتاد (ماریانا) زندگی شما در اینخانه جز اندوه والم چیزی نیست من میدانم که

(کاموبل) پدر شما نمیباشد ودختران او خواهر شما بحساب نمیآیند وشما فقط ازراه حق‌شناسی نسبت باین ساکسونها وفادار مانده ، در خانه آنها منزل کرده‌اید درصورتیکه خود ازنژاد (نورمان) یعنی ازنژاد من میباشید بیائید وبا من زندگی کنید تااینکه دو نژاد متشابه بیکدیگر برسند ومن قول میدهم که نخواهم گذاشت بشمابد بگذرد وحتی یك‌روز وکه هرروزیرا برای شمابدل بیکروز جشن وشادمانی خواهم نمود .

(ماریانا) گفت آقا اینقدر اصرار نکنید زیرا پیشنهاد شما غیر قابل قبول است ومن نمی‌توانم آن‌را بپذیرم وامیدوارم که بیش ازاین باعث‌زحمت‌من نشوید.

(هوبر) گفت ای‌دختر مغرور آیا پیشنهاد مرارد میکنید ؟ (ماریانا) گفت بلی آقا ، (هوبر) گفت آیا تصور مینمائید که من دروغ میگویم و قصد سوء دارم .

(ماریانا) گفت برعکس من‌میدانم‌که شماراست میگوئید ولی بشما گفتم که من نامزد دارم ونامزد من یکی ازجوانان‌اصیلزاده ساکسون است ، ولذاحضور شما در این اطاق ، هیچ مناسب نیست وبرای‌من اسباب زحمت وبدنامی‌میشود.

(هوبر) درعوض اینکه از اطاق بیرون آید یك صندلی برداشت و کنار دختر جوان گذاشت وخواست نزدیك او بنشیند اما (ماریانا) ازجابلند شد و خواست ازاطاق فرار کندولی نتوانست زیرادربسته بود ووقتی رویدر فشار آورد فهمیدکه قفل شده است .

(هوبر) زهرخندی کرد وگفت (ماریانا) دستهای زیبای خودرا بادرب این اطاق نیازمائید چون هرقدر بکوشید نخواهید توانست که آنرا بگشائید ومن چون اهل احتیاط ومآل‌اندیش هستم بعداز ورود باین اطاق دررا قفل کردم که شما نتوانید فرار نمائید فریادهم نزنید زیرا دراین کاخ کسی صدای شمارا نخواهد شنیدکه بکمك شما بیاید و فقط مردان من که بااسب بیرون کاخ زیردرخت های جنگل‌هستندممکن‌است‌صدای‌شما را بشنوند وتصور نمایندکه آنهارا احضار کرده‌اند وهمین‌که بااسب آمدند من‌وآدمهایم ، شمارا چه بخواهید چه نخواهید روی اسب خواهیم انداخت وازاینجا خواهیم برد .

(ماریانا) باچشمهای‌اشك‌آلود گفت آقا ، رحم کنید و ازمن‌چیزیکه ایجاب آن میسر نیست نخواهید وبدانیدکه فشاروتهدیدشما بدون فایده‌است من‌تصور نمیکنم‌که تهدید شما ، مربوط باینکه مرا بطوع یا باکراه ، از اینجا خواهید برد واقعیت داشته باشد زیراشما مردی اصیلزاده‌هستید ویك اصیلزاده هرگز مرتکب این‌عمل نمیشود وآنهم درخانه‌ای‌که صاحبخانه ازدوستان اوست زیراسر (کامویل) شمارا دوست میدارد وبرای شما قائل باحترام می‌باشد و اگرشما بخواهید نسبت بمن فشار بیاورید تمام افراد خانواده(کامویل) را ازخودخواهید

رنجانید ومن نیز خودرا خواهم کشت .

(هوبر) گفت من تصمیم گرفته‌ام که شما باید متعلق بمن باشید و بطور حتم باید این تصمیم من عملی شود .

(ماریانا) گفت آقا این تصمیم شما دور از اصول اخلاق وهم عقل است و اگر میخواهید بدانید که چراموافق بااصول اخلاق وعقل نیست خودرا بجای دیگری بگذارید و فکر کنید اگر زنی از ته قلب شمارا دوست داشته باشد وشماهم او را دوست داشته باشید ، وبعد مردی دیگر ، آنزن را تحت فشار قرار بدهد ، و بخواهد مجبورش کند که دست ازشما بکشد شما چگونه خشمگین و ناامید میشوید .

من شنیده‌ام که شما دارای یك خواهر هستید وآیا قلب شما فتوی میدهد که یك مرد بیگانه خواهر شمارا مورد فشار وعنف قراردهد ومن نیز برادری دارم که اگر بفهمد که من تحت فشار قرار گرفته‌ام ازفرط خجالت وپریشانی فکرزندگی را بدرود خواهد گفت .

(هوبر) گفت (ماریانا) برای اینکه شمامورد فشارقرار نگیرید گفتم من حاضرم که شمارا درکلیسا عقد کنم بیائید وزن من بشوید و لجاجت را کنار بگذارید .

(ماریانا) گفت هرگز ... هرگز ... وچون درچشمهای (هوبر) آثار خشم و طغیان غریزه بهیمی اورا دید عقب رفت و فریادزد کمك کنید ... بفریادم برسید (هوبر) ازاین صدا ، هراسی بدل راه نداد چون دانست که بفرض اینکه یکی دو نفر خدمه قصرصدای دختر جوان را بشنوند جرئت ندارند که بکمك او بیایند وبا عزمی جزم بطرف (ماریانا) رفت ودست خودرا طوری اطراف کمر اوقرار داد که بتواند دودست (ماریانا) را بی حرکت کند (ماریانا) بسرعت خنجری که (هوبر) بکمر بسته بود ازغلاف بیرون آورد وچشم هوبر که بخنجر عریان افتاد ترسیدوعقب رفت و (ماریانا) آزادشد وبطرف پنجره دوید درحالیکه نمیدانست که آیا خنجر را باید درسینه خود فروکند یاخودش راازپنجره به بیرون پرت نماید .

ولی درهمین لحظه کالبد (ماریانا) ازمسرت وامیدواری مرتعش شد چون صدای نفیری را ازدورشنید وازآهنك نفیر دانست که (روبن هود) میآید ومعلوم بود که (روبن هود) خیلی تند حرکت میکند زیرا صدای نفیراو بسرعت ، بکاخ نزدیك میگردید و (روبن هود) آهنك یك تصنیف معروف را درنفیر مینواخت.

صدای نفیر بهمان اندازه که درقلب (ماریانا) تولید امیدواری نمودبرای (هوبر) سبب تولید حیرت شد چون نمیدانست که آیا صاحب آن صدا عابری است که ازکنار کاخ خواهد گذشت یاوارد کاخ خواهد گردید .

ناگهان در نزدیکی کاخ صدای مزبور قطع شد وقطع صدا ، مثل این بود که (هوبر) را بخود آورد وبطرف (ماریانا) دوید ودختر جوان تـادر حنجره قوت

داشت فریادزد روبن‌هود ...بفریادم برس ... روبن‌هود بمن کمك کن .
اگر صاعقه‌ای درآن موقع نازل میشد نمیتوانست مانند شنیدن نام (روبن‌هود) (هوبر) را درجای خود خشك نماید وچون (ماریانا) بدون انقطاع (روبن‌هود) را بکمك می‌طلبید (هوبر) بعداز چندلحظه سکوت وسکون،سعی کرد که صدای دختر جوان را خاموش نماید وبااودست بگریبان گردید و دروسط کشاکش مقداری از پیراهن دخترجوان پاره‌شد ولی (ماریانا) که میدانست‌عنقریب (روبن‌هود) خواهد آمد بشدت مقاومت میکرد وبافریادهای ریز وسامعه‌خراش زنانهٔ خود ، (روبن‌هود) را می‌طلبید .
ناگهان یك‌ضربت شدید مانند صدای رعد ، درب اطاق را درهم شکست و (روبن‌هود) وارد اطاق‌شد وتادیدکه (هوبر) با (ماریانا) درکشاکش است بطرف اوجست وگردن (هوبر) راگرفت واورا از (ماریانا) جدا نمود وچنان مشت‌محکمی برصورت (هوبر) فروکوفت‌که آن‌مرد بی‌غیرت مقابل پای(ماریانا) برزمین افتاد و (روبن‌هود) پای خودرا روی پشت او گذاشت وفشار دادکه نتواند ازجا برخیزد .
(ماریانا)که دراینموقع قوای خودرا ازدست داد درآغوش (روبن‌هود) افتاد وگفت خداراشکرکه توآمدی ونه‌فقط جان ، بلکه شرافت مرا ازچنك‌این مرد نجات دادی .
(روبن‌هود) گفت (ماریانا)ی عزیز من‌از خداوند خیلی سپاسگزارم که دراینموقع خطر مرا بشما رسانید وبعد ازاین نیز ازخداوند میخواهم‌که درموقع خطر درکنارشما باشم واینك برای من تعریف کنیدکه دراینجا چه‌اتفاقی افتاد و بعد روبن‌هود (هوبر) را آزاد کرد واو باحالی خسته وشرمنده ازجا برخاست وروبن‌هودگفت ای کسیکه من تورا نمیشناسم ولی می‌بینم‌که بغلط شمشیر برکمر بسته‌ای زیرا شمشیر سلاح مردان است وتو نامردهستی ازاینجا زود برو،زیرا نمیخواهم درحضور این دخترکه تو بوی اهانت کردی تو را بسرای دیگر بفرستم ... زود خارج شو .
(هوبر) درحالیکه ازفرط‌کینه لبهای خودرا میجوید ولی‌قدرت تکلم‌نداشت ازاطاق خارج‌شد ودرحالیکه بچپ وراست متمایل میگردید ازپله‌کان پائین رفت واز کاخ دور گردید .
(روبن‌هود) ماریانا راکه گریه میکرد درآغوش گرفته بود ومیگفت ماریانای عزیز ، دیگرشما نباید گریه‌کنید زیرا آنچه سبب اندوه وگریه شما بود رفته است واینك تبسم زیبای خودراکه ازگلهای جنگل (شروود) قشنگتر است بمن نشان بدهید تاقلب من ازشادی مالامال شود .
دختر جوان سعی‌کردکه تبسم نماید ولی از فرط اندوه واضطراب هنوز

نمیتوانست حرف بزند و (روبن‌هود) همچنان اورا تسلی میداد وسپس (ماریانا) را کنار خود نشانید وگفت این‌مردکه بود ؟

(ماریانا) گفت این‌مرد یکی‌ازشوالیه‌های (نورمان) است وکاخ اودرهمین نزدیکی میباشد وبا سر (گاموبل) دوستی دارد (روبن‌هود) گفت آه ... اینمرد یك‌شوالیه (نورمان) است ؟ چگونه شخصی مانند سر (گاموبل) یکی از افراد این طائفه ملعون را بمنزل خود راه داد واورا بدوستی پذیرفت .

(ماریانا) گفت (روبن‌هود) عزیز شما میدانیدکه سر (گاموبل) پیرمردی است بااحتیاط وچون مدتی میباشدکه موردخشم پادشاه قرارگرفته نمیخواهد نورمانها را ازخود برنجاند واگر این مرد را درخانه خود پذیرفت ازاین‌جهت بودکه خودرا ناچار میدیدکه بااین‌جماعت مداراکند . علاوه‌براحتیاط و مدارا ، این‌مرد دارای زبان چرب ونرمی‌است وتوانست‌که باچرب‌زبانی واظهار تواضع وادب سرگاموبل وافراد خانواده اورا بفریبد .

روبن‌هودگفت آیا نسبت‌بشماهم اظهار دوستی کرد؟ (ماریانا) گفت‌ازاولین روز، که من این مرد را دیدم فهمیدم که دارای دوروئی وتذبذب است ونگاه و رفتار اوبمن‌آشکارمیکردکه اومتظاهر ومتقلب میباشد.

(روبن‌هود) گفت اینمرد چگونه توانست‌که وارد آپارتمان شما بشود ؟ دختر جوان گفت نمیدانم او چگونه وارد اینجا شد من خیلی افسرده ومهموم بودم زیرا ...

در اینموقع (ماریانا) سرخ شد وسررا پائین انداخت وروبن‌هودگفت چرا افسرده ومهموم بودید؟ ماریانا چشمهای قشنك خودرا بصورت (روبن‌هود) دوخت وگفت برای اینکه شمادیرکردید ومن ازآمدن شمامأیوس شده‌بودم.

(روبن‌هود) گفت ماریانای عزیز، من‌پوزش میخواهم‌که امروزتأخیرکردم، بعد چطور شد؟ (ماریانا) گفت در حالیکه من‌اندوهگین بودم صدائی ازعقب خود شنیدم وروی خود رابرگردانیدم ودیدم‌که اینمرددر اطاق حضور دارد درصورتی که‌تصورمیکردم‌که اوبادیگران‌برای‌تماشای‌جشن رفته، ومعلوم شدکه‌عذری‌تراشیده واز آنها جداشده‌که باینجا بیاید وتصور میکنم‌که بعدازورودباینجا آدمهای‌خود را اطراف‌کاخ‌گماشته بودکه‌کسی واردنشود وبفریاد من‌نرسد.

(روبن‌هود) گفت همینطور است ومن وقتی‌وارد اینجامیشدم دونفرراه را بمن‌گرفتند ومن مجبورگردیدم‌که آنها رااز سرراه خود دورکنم .

(ماریانا) گفت روبن‌هود عزیز، شما امروز جان‌وشرافت مرا نجات‌دادیدو اگر نمیآمدید من‌میخواستم خود را بقتل‌برسانم ولی درموقعی‌که‌کارد رابلندکردم صدای‌نفیر شما راشنیدم وقلبم‌قوت‌گرفت.

روبن‌هودگفت شماگفتیدکه منزل این شخص در این نزدیکی است آیا

میتوانید که مسکن اورا بمن نشان بدهید؟ (ماریانا) بکمك روبن‌هود کنار پنجره آمد وبا انگشت عمارتی‌را نشانداد وگفت آیاآن عمارت راوسط درخت هـای جنگل مشاهده میکنید؟.. آنجاکاخ اینمرد است.

روبن‌هود گفت هرچه راجع باینمرد صحبت کردیم کافی است ومن از فکر اینکه این نامرد، دست‌های شمارا لمس کرده وبدن‌اوبا بدن شما تماس‌حاصل نموده، بشدت متألم میشوم واینك خوب است که قدري راجع بخودمان ودوستانمان‌صحبت کنیم زیرا من‌خبرخوشی برای شماآورده‌ام.

دختر جوان گفت افسوس که من بقدری با تنهائی وانـدوه انس گرفته‌ام که احتمال یك‌خبر خوش، در فکرمن نمیگنجد(روبن‌هود) گفت ماریانای عزیز،اشتباه میکنید، بگذارید که‌من‌این‌خبرخوش‌را باطلاع شما برسانم وآنوقت خواهید فهمید که مسرور خواهید شد.

چشم‌های (ماریانا) ازشادی برق زدوگفت روبن‌هود عزیز من‌تصور میکنم کـه‌شاه فرمان بخشودگی شما را صادر کرده ودیگر مزاحم شما نخواهد شد و شما خواهید توانست بآزادی زندگی کنید آیا خبر خوشی که میخواهید بمـن بدهید این نیست ؟

روبن‌هود گفت نه‌ماریانای عزیز، فرمان بخشودگی من صادر نشده ومن همچنان مغضوب ومطرود هستم وخبر خوشی که میخواهم باطلاع شمـا برسانم مربوط بدیگری است.

(ماریانا) یك‌مرتبه گفت آه... آیا شما ازبرادر عزیزم (آلن)خبری‌دارید؟ وآیا میدانید در کجاست وچه میکند؟ وآیا میخواهید بمن اطلاع بدهید که او عنقریب‌خواهدآمد؟

(روبن‌هود) گفت امیدوارم که برادر شما بزودی بانگلستان بیاید ومن‌این خبررا از شخصی که سابقاً جزو دوستان مابود ودر شب جنك ما، با سربازان صلیبی، در جنگل شروود اسیر شد، شنیدم در آنشب او، وچـند نفر دیگر از همدستان ما‌اسیر شدند ومجبور گردیدند که وارد خدمت بارون دوناتینگام شوندو این شخص باباورن ،بفرانسه رفت واخیراً از فرانسه مراجعت کرد وبما خبرداد که بارون دوناتینگام ودختر اوخانم (کریستابل) واردکاخ ناتینگام شدند.

دوشیزه‌جوان پرسیداینمرد راجع ببرادرم‌چه گفت؟(روبن‌هود) گفت اینمرد بمحض اینکه باتفاق بارون، ازفرانسه بانگلستان آمد بماپیوست ومثل گذشته، جزورفقاء وهمدستان ماشد وگفت که آقای (آلن) در فرانسه دارای‌مقامی‌ارجمند شده ودر قشون پادشاه فرانسه، منصب پیدا کرده ولی خیال دارد که مرخـصی بگیرد و بانگلستان بیاید وچندماه دراینجا بگذراند.

دختر جوان باخوشحالی گفت روبن‌هود من ازشما متشکرم که این‌خبرخوش

را باطلاع من رسانیدید ومثل همیشه شما پیک خوش خبر هستید ومن یقین دارم که اگر برادرم(آلن) که شمارا دوست میدارد ، بفهمدکه شما چقدر در بارهٔ من محبت کرده‌اید وبدون شما ، من از تنهائی واندوه میمردم ، زیادتر شمارا دوست خواهد داشت .

(روبن‌هود) گفت من درباره شما کاری نکردم جز اینکه وظیفه خودرا انجام دادم وهنگامیکه برادر شما مراجعت کرد باوبگوئیدکه (روبن) برای من برادری صمیمی بود ؟ دختر جوان گفت آیا فقط باو بگویم کـه شما برای من برادری صمیمی بودید ؟

(روبن‌هود) ماریانا را روی سینه خودفشرد وگفت باو بگوئیدکه من‌شما رابیش ازهمه کس‌در دنیادوست میدارم ..

بااینکه مدتی از شب میگذشت وخانواده گامویل‌که برای تماشای جشن رفته بودند مراجعت کردند هنوز صحبت های (روبن‌هود) و (ماریانا) تمام نشده بود زیرا صحبت عشاق مانند صحبت سوداگران حریص و قماربازان هرگز تمام نمیشود وتفاوتش باصحبت آنها این است‌که لذت بخش‌تر وبرای دیگران بدون ضرر میباشد .

درآن شب (روبن‌هود) درکاخ (گامویل) توقف کرد ولی برای رعایت احترام نامزد خودکه هنوز باﺍو عروسی نکرده بود در اطاقی دیگـر استراحت نمود و صبح زود از(ماریانا) خداحافظی کرد و هنگام رفتن باو گفت مخصوصاً بشما توصیه میکنم‌که از (هوبر) وحشت نداشته باشید زیرا ازامـروز ببعد من پاسبان شما خواهم بود ونمیگذارم‌که از طرف او آسیبی بشما برسد .

هنگامیکه روبن هود بطرف جنگل (شروود) مراجعت میکرد شنید کـه (هوبر - دوبواسی) مشغول جمع‌آوری رعایای خویش است وفهمید که اوقصد داردکه بکاخ گامویل حمله‌ور شود واز (ماریانا) انتقام بگیرد .

لذا بمحض ورود بجنگل (شروود) افراد خودرا جمع کردوشرح واقعه‌روز گذشته راکه درکاخ (گامویل) اتفاق افتاد برای‌آنها حکایت نمود وگفت برشما پوشیده نیست‌که(گامویل) وافراد خانوادهٔ او ، برگردن ماجنگلیان حقی‌بزرگ دارند وحمایت ازآنها جزو وظیفه حیاتی ماست و من میدانم‌که امشب(هوبر - دوبواسی) قصد داردکه به کاخ‌گامویل حمله‌ورشود وزنها را بربایند وشایدکاخ‌را آتش بزنند وویران‌کنند .

جنگلیان‌فریاد زدند ماهرگز نخواهیم‌گذاشت‌که این (نورمان) ملعـون ، نقشه خودرا بموقع اجری بگذارد وباخون خود از (گامویل) وکاخ وی وزنهای او دفاع خواهیم‌کرد .

(روبن‌هود) بعده‌ای از جنگلیان خوددستور دادکه خود را برای پیکار و دستبردآماده‌کنند و قبل از غروب‌آفتاب، همه در جنگل اطراف کاخ (هوبر) موضع گرفتند.

همینکه شب‌شد (روبن‌هود) دیدکه در های‌کاخ (هوبر) گشوده شد وعده‌ای قریب بچهل نفر باتفاق هوبر، مسلح ازکاخ خارج شدند.

ولی هنوز آنها مقداری راه نپیموده بودندکه جنگلیان (روبن هود) بافریاد هائی‌که هنگام جنك برمیکشیدند بآنها حمله نمودند وآنها وحشت زده ایستادند زیرا تصور نمیکردندکه کسی برای‌آنها تولید مزاحمت‌کند.

(هوبر)که تردید و وحشت افراد خودرا دید خواست‌آنهارا تهییج‌کند. اما فریاد (روبن‌هود) جنگلیان را امر بحمله‌کرد وآنها که درجنك های جنگلی عادت داشتند شروع بتهاجم‌کردند ولی (روبن‌هود)که میخواست انتقام(ماریانا) رااز (هوبر) بگیرد اورا دروسط افرادش پیداکرد وگفت ای‌کسیکه هنگام تنهائی یکزن باو حمله‌ورمیشوی‌اینك اگرمیل داری بایك مرد پیکارکن، (هوبر) خشمگین باشمشیر به (روبن‌هود) حمله‌ورگردید ولی طولی نکشیدکه روبن‌هود بایك حمله سخت شمشیر خودرا تاقبضه درقلب (هوبر)فروکرد وکالبد بیجان هوبر، روی زمین جنگل افتاد.

رعایای‌او که‌دیدندهوبر کشته‌شدامان‌خواستندو(روبن‌هود) که‌باآنهاخصومتی نداشت‌فرمان‌قطع‌مخاصمه‌راصادرکرد وبآنها امان‌دادو گفت‌بخانه‌های‌خودبرگردید. وآنهابا سرعت‌ازاینکه‌جان‌بدربردند بازگشت نمودند وبعد (روبن‌هود) وافرادش کاخ (هوبر-دوبواسی) راآتش زدند وبدین ترتیب انتقام ماریانا راگرفتند.

فصل‌چهارم - یك‌مرد قوی

در یکی از روزهای ماه اوت‌که تابستان نزدیك است باتمام برسد، صبح زود(روبن‌هود) با قلبی مسرور در یکی از جاده‌های جنگل (شروود) بتنهائی تفرج میکرد وناگهان صدائی بگوشش رسید وشنیدکه خواننده‌ای بدون این‌که قواعد موسیقی را رعایت نماید یکی ازتصنیف‌های عاشقانه راکه اودرگذشته‌زیاد میخواند ترنم میکند.

از شنیدن تصنیف مزبور (روبن‌هود)متحیر شد وباخودگفت خیلی عجیب است منکه خود این تصنیف را درآغاز جوانی ساخته‌ام، میدانم‌که بهیچکس آن‌را نیاموختم بااین وصف‌اکنون اینمرد تصنیف‌مرا میخواند وباید بفهم‌این‌شخص کیست‌که اشعار مرا بااین صدای ناهنجار ترنم‌میکند.

(روبن‌هود) برای اینکه خواننده را بشناسدپشت درختی قرارگرفت‌چون از امتداد صدای خواننده دریافت‌که اوعنقریب از مقابل وی خواهدگذشت و

خواهد توانست که وی را بشناسد چون خواننده خیلی آهسته راه میپیمود(روبن هود) بعد از چند لحظه نشست تااینکه خواننده نزدیك اورسید هنگامیکه خواننده بنزدیکی(روبن‌هود) رسید خوانندگی راقطع کرد و(روبن‌هود) شنید که وی مشغول تکلم است و با خود حرف میزند وقتی گوش فرا داد دید خواننده بخویش میگوید براستی که گله زیبائی است ومن بمیل نیستم که یکی ازبهترین گوزنهای این گله را بایك تیر ازپا دربیاورم تابدانم که آیا در تیراندازی مهارت سابق‌را دارم و میتوانم که مثل گذشته شکار نمایم یانه؟

(روبن‌هود) بدون اینکه‌روی خود را برگرداند میدانست که آنمردراجع بیك گله گوزن که در آن نزدیکی مشغول چرا بودند حرف میزند وخیال دارد که یکی ازآنها راشکار نماید.

وقبل از اینکه ازطرف (روبن‌هود) عکس‌العملی نشان داده شود آنمردتیری را بکمان بست ورهاکرد وگوزنی ازپا درآمد

روبن‌هود بتمسخر فریاد زدآفرین.

مردتیراندازکه تصور نمیکردکسی در آن نزدیکی باشد با تعجب متوجه (روبن‌هود) شد ونظری بسراپای اوانداخت وگفت آقاآیا بعقیده شماتیراندازی من براستی خوب بود؟

(روبن‌هود) باهمان لحن گفت آری شما براستی ماهرهستید آن‌مردکه‌لحن تمسخر رادر گفتار روبن‌هود احساس میکرد دوباره گفت آیا بآنچه میگوئیدعقیده دارید؟ (روبن‌هود)گفت بلی ومخصوصاً این تیراندازی ازکسی‌که عادت بشکار گوزن ندارد خیلی جالب توجه است آنمردگفت شما ازکجا میدانید که من‌عادت بشکار گوزن ندارم (روبن‌هود)گفت ازطرز نگاهداری‌کمان ازطرف شما این موضوع را حدس میزنم ومیدانم که شما یك‌نفررا درمیدان جنك بهتر ازیك‌گوزن درجنگل میتوانید بقتل برسانید.

آن مرد خندید وگفت: معلوم میشودکه شما مرد دقیقی هستید ونظری موشکاف‌داریدباجازه میدهید بپرسم نام‌کسی‌که اینقدر موشکاف‌میباشدچیست.

(روبن‌هود)گفت نام من‌برای شما دارای اهمیت‌نیست ولی سمت خودرا بشما میگویم وسمت‌من دراین جنگل این‌است که ازگله‌های گوزن نگاهداری‌کنم‌و نگذارم خارجیها برای تمرین تیراندازی واینکه‌مهارت خودرا بخویش‌نشان‌بدهند گوزنهای این‌جنگل‌را بقتل‌برسانند.

آنمردگفت من‌برای سمت شما قائل باهمیت نیستم وبرای من فرق‌نمیکند که‌شما مستحفظ‌گله‌های این‌جنگل باشید یانباشید وهروقت که میل داشته‌باشم تیرهای خودرا ازترکش بیرون خواهم آورد وبطرف‌گوزن‌ها یابره‌گوزنها خواهم انداخت.

(روبن‌هود) گفت بااینکه شما آنطور که باید کمان را بدست نگرفتید معهذا تیراندازی شمانشان داد که مردی تیرانداز وماهر می باشید وحال اگر میخواهید دراین جنگل، گوزنها، وبره گوزنها را هدف قرار بدهید راهش آسان است و آن اینکه بیائید واز ما باشید. من در این جنگل رئیس یك دسته ازجنگل نشینان هستم که همگی شجاع و نیك فطرت میباشند واگر شماهم فطرتی نیکودارید میتوانید دو زمره ما درآئید واز رفقای ماباشید وباما زندگی کنید و آنوقت خواهیدتوانست که در این جنگل شکار نمائید ودرغیر این صورت من بشما اجازه شکار نخواهم داد وبشما خواهم گفت که از این جنگل خارج شوید .

آنمردگفت مستحفظ قشنك من ، شما خیلی خوب حرف میزنید ولی کسی که خوب حرف میزند باید بتواندخوب هم بشنود، واگرگوش شنوا دارید من بشما یك اندرز میدهم و آن این است که فوراً ازاینجا بروید ودرصورتیکه نخواهید روی برگردانید واینجا راخالی کنید درآن صورت من چند ضربت چوب، محکم بر فرق شما خواهم کوبید تااینکه بدانید باید حرف شنو باشید.

(روبن هود) باخشم گفت آیا تو میخواهی مرا بزنی ؟ آن مرد گفت بلی (روبن‌هود) گفت من سعی میکنم که از خشم خود جلوگیری نمایم و باتوبآرامی صحبت کنم و بتو میگویم که زودازاین جنگل خارج شو ، و در صورتیکه نخواهی خارج شوی اول تورا تنبیه خواهیم کرد وبعد تو رابیکی از این درخت های جنگل حلق آویز خواهیم نمود که بدانیم آیا گردن تو میتواند که فشار طناب را تحمل نماید یا نه ؟

آنمردگفت چطور مرا تنبیه خواهی کرد ؟ (روبن‌هود) گفت بوسیله پیکار، آنمردخندید و گفت من میل دارم که تورادرحال عمل ببینم که چگونه بامن پیکار خواهی نمود و بعدچگونه مرا حلق آویز خواهی کرد .

(روبن هود) گفت اگر قرار باشدکه تمام اشخاص پرمدعی که ازاین جنگل عبور میکنند بدست من چوب بخورند برای کار های دیگر من فرصتی باقی نمیماند لذا من اینگونه کار ها را بدیگران که همراهان و رفقای منندواگذار میکنم واینك آنها را صدامیزنم تااینکه بدانی چگونه تو را تنبیه خواهندکرد روبن‌هوداین را گفت و نفیر خود را بلب بردکه با صدای آن همراهان رااحضار کند .

آن مرد بسرعت تیری را برچلهٔ کمان گذاشت وگفت از نفیر زدن صرفنظر کن وگرنه تورا خواهم کشت (روبن‌هود) خیزی برد شت ونفیر راکه بکمرش بسته بودرهاکرد وکمان رابدست گرفت وگفت ای مرد خارجی مگر تو دیوانه شده‌ای که نمیدانی باکه روبرو هستی ؟ توقبل ازاینکه بتوانی زه کمان خود رابکشی من تو را بقتل خواهم رسانید ولی نمیخواهم تورا که یك خارجی هستی و نمیدانم کیستی واینجا چه میکنی مقتول کنم تیروکمان راکه سلاحی خون ریز است کنار

بگذار و چون گفتی که میخواهی باچوب پیکارکنی چوب‌را بدست بگیر .
مرد گفت بسیار خوبٌ من‌برای چوب بازی حاضرم وهرکس که توانست یك ضربت چوب برفرق دیگری‌بزند نه فقط‌فاتح‌بشمار میآید بلکه اختیارخواهد داشت‌که هرطورکه میداند با خصم چوب‌خورده رفتار نماید .
(روبن‌هود) گفت آیافکر میکنی که چه‌میگوئی ؟ وآیا میدانی که هرگاه‌من تورا مغلوب کنم برحسب این شرط ، میتوانم تورا وارد دسته خود بنمایم آن‌مرد گفت‌اگر توانستی مرامغلوب نمائی البته خواهی توانست این‌کار رابکنی ولی‌من مغلوب تو نخواهم شد .
بعدچوب بازی شروع شدولی‌بعداز چند لحظه معلوم‌گردیدکه روبن هود در چوب زدن خیلی برآن مرد برتری دارد زیـرا چندین مرتبه (روبن هود) توانست چوب خود را بابدن آن مرد آشنا نماید در صورتیکه آن‌مردیکمرتبه‌هم از عهدهٔ زدن برنیامد .
وناگهان مرد مزبور فریادزد کافی است من خسته شدم و دیگر نمیتوانم چوب بازی‌بکنم (روبن‌هود) گفت آیا تصدیق میکنید که‌مغلوب شده‌اید ؟
آنمرد گفت من‌چنین چیزی را تصدیق نمیکنم و خود را مغلوب نمیدانم‌ولی اعتراف مینمایم که‌درچوب بازی شمابرتراز من‌هستید زیرا شما دراین جنگل‌عادت به چوب‌بازی‌دارید درصورتیکه من اهل رزم هستم و با شمشیر بازی کـرده‌ام و برای اینکه مساوات بر قرار شود بیائید شمشیر بازی کنیم آیـا از شمشیر بازی اطلاع دارید ؟
روبن هودگفت بلی مرد خارجی گفت آیا حاضر هستیدکه با شمشیربه پیکار ادامه بدهیم روبن هودگفت بلی .
بعد شمشیر هارااز غلاف بیرون آوردند واین مرتبه(روبن‌هود) متوجه‌شد که آن مرد درست میگفته ، و در شمشیر زدن مهارت دارد زیرا بزودی مچ دست و بازوی روبن هود خسته شد درصورتیکه دردست وقیافه آن‌مرداثر خستگی‌نمایان نبود ولی‌روبن هود نمیتوانست‌که قسمت بالای صورت اورابیبیندزیرا مرد، کلاهی برسرداشت که‌روی قسمت فوقانی صورت او سایه میانداخت.
بالاخره(روبن‌هود) گفت‌کافی است زیرا من‌خسته‌شدم آن‌مرد باتبسمی‌حاکی از غرور شمشیر را فرودآوردو گفت آیا مغلوب‌شدید ؟ روبن هودگفت نه ولی قدری خسته شدم معهذا فقط خستگی سبب خودداری من از ادامه پیکارنشد زیرا از وقتی که شما را دیده‌ام قیافه شما بنظرم‌آشنا میآید و فکر میکنم که‌من‌صاحب این رخسار رادرجائی دیگردیده‌ام اما هرچه فکر میکنم چیزی بخاطر نمیآورم .
علاوه بر قیافه ، صدای شما هم‌در گوش من آشنا است و وقتی صحبت میکنید صدای شما چیزهائی بخاطر من میآورد که مربوط بدوره آغاز جوانی‌من است و مثل اینکه من صدای شما را در مواقعی کـه جزء روز های لذت بخش

همر من بوده شنیده‌ام و بهمین جهت قلب من گواهی نمیدهد که با شما پیکار کنم
من از شما میخواهم که خودرا معرفی کنید واگر شما راشناختم که فبها، و
در صورتی که نشناختم و خارجی بودید باز آزار من بشما نخواهد رسید زیرا
صدا وقیافه‌شما خاطراتی خوش‌را بیادمن آورده‌است.
آن‌مرد گفت آقای جنگل‌بان من از اظهارات ملاطفت‌آمیز شما متشکرم
ولی نمیتوانم خود را معرفی نمایم چون، نام من جزو اسرار است و باید
پنهان بماند.
(روبن‌هود) گفت بااینوصف از افشای اسم خودبیم نداشته‌باشید زیرا من
مردی رازنگاهدار هستم وازکسانی که‌اسرار مردم را وسیلهٔ استفاده قرا رمیدهند
نفرت دارم آن‌مرد قدری تردیدکرد وبعد مثل اینکه گفتار (روبن‌هود) دراواثر
نمود گفت اسم من (ویلیام_گامویل) است.
(روبن‌هود) فریادی از حیرت و شادی‌بر کشیدو گفت ویلیام، این‌تو هستی
من چقدر نادان و بی حافظه هستم که تورا فوراً نشناختم ... اسم من (روبن
هود) است.
ویلیام هم فریادی از شادی‌بر کشید وهردو در آغوش یکدیگر افتادند و
مدتی همدیگر را میبوسیدند و نداهائی ازمسرت و حیرت بر میآوردند وویلیام
میگفت وای برمن، که تو را تهدید کردم و روبن‌هود میگفت آوخ بر من، که
میخواستم باتو پیکار کنم.
بعد از اینکه حیرت و مسرت نخستین تخفیف یافت (ویلیام)
گفت اینك قدری راجع به(مود) صحبت کن که بدانم کجاست وچه‌میکند؟
(روبن‌هود) گفت (مود) سالم است ویلیام گفت آیا مثل گذشته زیبا هست؟
(روبن‌هود) گفت اوکه‌بزرك شده خیلی زیباتراز گذشته است وهمچنان تو را
دوست میدارد وبیاد توگریه‌ها کرده، ومن میدانم که توازدوری او ودوری از
وطن خیلی رنج برده‌ای ولی اینك هرگاه (مود) را ببینی جبران بدبختی‌های
سابق تو خواهدشد ودرکنار اوسعادتمند خواهی گردید آیاهمچنان باعلاقه زیاد
اورا دوست میداری؟
(ویلیام) گفت آری من‌اورا دوست‌میدارم ودرتمام این مدت که‌از اودور
بودم یکروزقیافه‌اش‌ازنظرم پنهان‌نبود وازخداوند سپاسگزارم که به(مود)قوت‌قلب
داد که انتظار بازگشت مرا بکشد.
هنگامیکه‌من‌ازاینجادوربودم درمیدان جنك ازخاطرات (مود) کمك‌میگرفتم
وموقعیکه بحبس میافتادم بازدرآنموقع وسیله تسلای‌من‌یاداو بود، ولی خداوند
طوری قلب مرا نسبت بآینده امیدوار کرد که درهمه وقت میدانستم که حتماً
(مود) را خواهم دید وشوهراوخواهم‌شد ودرآخرین سال‌های زندگی‌خوددرکنار

او خواهم بود (روبن‌هود) گفت ویلیام‌عزیز این‌امیدواری تو عنقریب‌صورت‌حقیقت پیدا خواهد کرد.

(ویلیام) گفت آری، قلب‌من‌نیز همینطور رأی میدهد و یکماه قبل‌که در نورماندی (واقع درفرانسه — مترجم) بودم ازبس به (مود) فکرمیکردم خوابی دیدم‌که ازاینقرار است:

من خواب میدیدم‌که دریك‌زندان هستم ودستها وپاهای مرا بسته‌اند اما (مود) بارنگی پریده، ودرحالیکه بدنش خون‌آلود میباشدکنارمن‌ایستاده‌است‌من میدیدم‌که (مود) دستهای‌خودرا بطرف‌من‌دراز کرده وازمن کمك‌میخواهد ولی‌من که بسته شده‌ام‌نمیتوانم بکمك او بروم.

آن‌وقت درعالم رؤیاء برزمین غلطیدم وطنابها وزنجیرهائیکه‌مرا بسته‌بود بدندان‌گرفتم ولی یکمرتبه آن‌طنابها وزنجیرها بخودی خود پاره شد ومن‌بطرف (مود) دویدم واورا درآغوش‌گرفتم وزخمهای اورا بوسیدم ورفته‌رفته، خون درعروق (مود) بحرکت درآمد وچهره بی رنك او گلگون شد و بمن تبسم‌کرد ازاین‌تبسم تااعماق من ازشادی لرزیدوآنگاه ازخواب بیدارشدم.

بعد ازبیداری برای من یقین حاصل شدکه آن‌خواب حقیقت داردوفهمیدم که (مود) درانگلستان رنج میبرد وخطری اورا تهدید مینماید ومن باید بکمك اوبروم واورانجات بدهم.

در (نورماندی) من یك فرمانده داشتم که‌درگذشته نزد پدرم کارمیکرد ومن اندیشیدم‌که هرگاه ازاو درخواست مرخصی بکنم‌بمن مرخصی خواهد داد ونزد اورفتم وبدون اینکه موضوع خواب خودرا بگویم درخـواست مرخصی کردم من میدانستم‌که هرگاه موضوع خواب‌خودرا باوبگویم‌چون‌او باینجورمسائل عقیده ندارد برخفت‌عقل من خواهدخندید وهمینقدر گفتم‌که‌کاری فوری دارم و باید بانگلستان مراجعت نمایم‌ولی او بمن مرخصی نداد آن‌وقت‌من ای‌روبن‌هود عزیز ازبس‌علاقه‌داشتم‌که به (مود) ملحق‌شوم‌مقابل‌او که روزی‌ازپدرم، ومن دریافت اوامر میکرد زانوبرزمین زدم، والتماس‌کردم.

آری آدمی‌چون من، که‌هرگز حاضر نبودم‌که حتی برای نجات از مرك ازیکنفر درخواست بخشایش‌کنم مقابل او، درحالیکه زانـو برزمین زده بودم التماس‌کردم که بمن دوسه‌ماه مرخصی بدهد ولی وی، بجای اینکه درخواست مرا اجابت‌کند لگدی بمن زد ومن درغلطیدم ودیگر ندانستم چه‌میکنم وبمحض برخاستن اززمین شمشیر کشیدم واورا بقتل رسانیدم وفرارکردم وازآن موقع تا کنون میدانم‌که مرا تعقیب میکنند وبهمین‌جهت وقتی تورا دیدم حاضرنشدم‌که نام خودرا بتو بگویم‌که مبادا تویکی ازتعاقب‌کنندگان یاجاسوسان آنها باشی واینك

خداوندرا شکرمیکنم که اشتباه کردم وتو (روبن هود) عزیز بودی،حال بگو که آیا (مود)همچنان درکاخ پدرم زندگی مینماید ودر(هال) است .

(روبن هود) گفت اودر هال نیست و مگرتو اطلاع نداری که چه واقعه‌ای اتفاق افتاد ؟

(ویلیام) گفت نه (روبن هود) گفت بدواً بایدبتو بگویم که خوشبختانه واقعه‌ای که برای خانواده تو اتفاق افتاد جبران شد ومرور زمان ، و استقامت سر (کامویل) و خانواده تو آن واقعه بدرا جبران کرد ولی (هال) وجود ندارد و (نورمانها) (هال) و (کامویل) هردو را ویران کردند وازبین بردند .

(ویلیام) باوحشت گفت پناه برحضرت مریم، روبن هود عزیز ، چطورهال و(کامویل)را ویران کردند ؟واگرآن نقاط ویران شد پس برسرپدر و خواهران عزیزم چه آمده است ؟

(روبن هود) گفت همه آنها زنده وسالم هستند واکنون درجای دیگر بسر میبرند ومن بتفصیل برای تو شرح این واقعه فجیع را بیان خواهم کردوهمینقدر بدان که اینعمل یعنی ویران کردن (هال) و (کامویل) برای نورمانها گران تمام شد وما دوثلث سربازانی راکه (هانری) پادشاه انگلستان برای ویران کردن آنجا فرستاده بود بقتل رسانیدیم .

ویلیام گفت آیا پادشاه انگلستان خانه پدرم وآبادی (کامویل) راویران کرد ؟ (روبن هود) گفت بلی .

ویلیام قدری تردید نمود وگفت (روبن هود) قبل‌از اینکه ما با یکدیگر آشنا شویم تو میگفتی که مستحفظ این جنگل هستی و لابد از نوکران پادشاه انگلستان میباشی ؟

(روبن هود) خندید وگفت ملاحظه نکن ، وهرچه میخواهی بگو زیرا من نوکر پادشاه انگلستان و (نورمان) های دیگرنیستم بلکه آقا و نوکر خودم میباشم ووسیله معاش من بوسیله گرفتن باج از (نورمان) ها تأمین میشود و اینکه گفتم محافظ این‌جنگل میباشم برای این است که من ویارانم نمیگذاریم که نورمانها باین‌جنگل بیایند ودراینجا رحل اقامت بیندازند واین‌جنگل قلمرو حکومت من ورفقایم میباشد وهرکس بخواهد این حکومت را ازما بگیرد ، والبته غیر از (نورمان)ها نخواهد بود ، مابسختی ازخویش دفاع خواهیم کرد .

(ویلیام) گفت روبن‌هود عزیز من نمی‌فهمم توچه میگوئی ؟ روبن هود گفت من‌اکنون معنای گفته خودرا بتو خواهم فهمانید وبعد نفیرخودرا بلب برد وصدای نفیر درجنگل پیچید طولی نکشید که ازپشت درختها، ووسط علفها، ودرون بیشه‌ها یکعده مردان جوان وعاقل وحتی پیرکه همه لباس‌های خوب وسبزرنك دربرداشتند

نمایان شدند وهمه اطراف روبن‌هود راگرفتند .
ویلیام دیدکه آنها مسلح بتیروکمان وسپر وشمشیر وزوبین ونیزه‌میباشند واز برخورد آنها با (روبن‌هود) معلوم استکه برای وی قائل باحترام هستند .
روبن‌هود دست را روی شانه ویلیام گذاشت وگفت دوستان ، اینمرد را بشناسید زیرا او ، مردی شجاع است چون هنگام شمشیر بازی مرا واداشتکه بگویم خسته شده‌ام .
مردان جنگل‌نشین حیرت‌زده سراپای ویلیام را مینگریستند و چندنفرگفتند چگونه ممکن استکه اینمرد شمارا وادارکرده باشدکه بگوئید خسته شده‌ام .
(روبن‌هود) گفت آنچه گفتم عین‌حقیقت بود و اینمرد مرا درشمشیربازی مغلوب کرد ومن ازاین مغلوبیت خوشحالم زیرا این مرد مچ دست وبازوئی ورزیده وقلبی‌پاك دارد .

اما (پتی‌ژان) حاضر نبودکه این موضوع را بپذیرد وبه (ویلیام) گفت آقای خارجی ، اگر تو توانسته‌باشی رئیس مارا خسته‌کنی معلوم میشودکه‌خیلی زور داری وطبعاً باید بتوانی مراکه یکی‌از معاونین اوهستم نیز مغلوب نمائی ولذا هم‌اکنون چوب‌بازی میکنیم وهرگاه تو مرا مغلوب کردی آنوقت من اعتراف خواهم کردکه درتمام این ایالتکسی وجود نداردکه قوی‌تر ازتوباشد.
(روبن‌هود) گفت‌من بتونمیگویم‌که این جوان‌درچوب‌بازی خواهد توانست که برتو فائق شود اما درشمشیربازی بطورحتم برتو فائق خواهدشد .
(پتی‌ژان) گفت من بدون مبارزه حاضرنیستم‌که این‌گفته‌را بپذیرم .
روبن‌هودگفت (پتی‌ژان) عزیز، بیاکه باهم شرط ببندیم وهرگاه آنجوان درشمشیربازی تورا مغلوب‌کرد توباید یك‌ترکش ازچوب بهترین درختهای‌جنگل بمن بدهی وگرنه من یك‌ترکش بتو خواهم داد .
(پتی‌ژان) شرط را قبول کرد وشمشیررا ازغلاف بیرون‌کشید و ویلیام‌که بعداز شرطبندی (روبن‌هود) آ جوان را دانسته بود در دل میخندید ومنتظر فرصت بودکه قبل‌از مبارزه خودرا معرفی‌کند .
یکمرتبه روبن‌هود بقهقهه خندید وگفت پتی‌ژان آیا میدانی این‌کیست‌که تو میخواهی بااو مبارزه‌کنی ؟ این ویلیام عزیز ، فرزند سرگامویل است.
(پتی‌ژان) شمشیر خودرا رهاکرد وگفت آه ... چقدرمن ابله بودم که زودتر تورا نشناختم موهای زیبای قرمزرنك تو چطور شد ؟ ویلیام کلاه‌بزرك وفراخی راکه برسر گذاشته بود برداشت وموهای سرخ رنك وی‌که بهمین‌جهت درگذشته اورا ویلیام سرخ موی مینامیدند ، مجعد ، اطراف گردن وگونه های اورا گرفت و (پتی‌ژان)که دیگر تردیدی درشناسائی پسرعموی خود نداشت

بطرف اورفت و گفت پسرعموی عزیز ، قدم تو درانگلستان مبارکباد ومن بتو اطمینان میدهم که پدرت ازدیدار تو طوری خرسند خواهد شدکـه گوئی یعقوب فرزند خودرا یافته است . اینساعت که توقدم باینجا گذاشتی یکی از ساعات مقدس زندگی ماست وما ازخداوند سپاسگزاریم که تورا صحیح وسالم نزدما فرستاد زیرا امیدوار نبودیم که دیگر تورابیبنیم وچون (ویلیام) بگریه افتاد (پتی‌ژان) گفت گریه نکن اکنون هنگام شادی است ولی خود او بگریه درآمد

(روبن‌هود) آن دورا گذاشت که سیر، یکدیگر را ببوسندو گریه کنند وبعد ازاینکه اشکهامتوقف‌شد، (ویلیام) ازحال‌خانواده‌خود پرسید و (پتی‌ژان) که برای بیان حوادث‌خانوادگی، بمناسبت قرابت با (ویلیام) بیش‌از (روبن‌هود) صلاحیت‌داشت گفت که چگونه برحسب امرپادشاه انگلستان ، (نورمان) ها به (هال) وقریه (کامویل) حمله‌ورشدند وباوجود مقاومتی که‌آنها کردند براثر وفور شماره سربازان‌خصم و اینکه پیاپی میآمدند شکست خوردند وکامویل و خانواده او ازآنجامهاجرت نمودند و آنگاه (پتی‌ژان) با دقت نشانی کاخ جدید خانواده (کامویل) را بـه ویلیام داد .

بعدازاینکه‌صحبت‌های (ویلیام) و (پتی‌ژان) قدری از حرارت افتاد (روبن هود) که میدانست‌صحبت‌آنهابزودی تمام نخواهدشد ، اجازه خواست که پناهگاه‌ها و مساکن جنگلیان را درجنگل (شرود) به ویلیام نشان بدهد و فی‌المجلس اورا وارد دستهٔ خودشان‌کرد وبوی سمت معاونت داد و رتبه (ویلیام) بین‌جنگلیها شبیه به رتبه (پتی‌ژان) شد .

صبح روز دیگر (ویلیام) اظهار داشت که قصد دارد بکاخ (کامویل) واقع درایالت (یورکشیر) برود و پدر و مادر و برادران و خواهـران خودرا ببیند این‌قصد بقدری طبیعی بود که روبن هود و (پتی‌ژان) باآن موافقت کردند ولی گفتند که نمیگذاریم که تنها بروید زیرا ممکن است خطری متوجه شما گردد و باو مژده دادند که ورود او بکاخ (کامویل) مصادف‌باجشن تولد سر کامویل‌میشود و درآن‌کاخ بدین مناسبت یك‌جشن خانوادگی بر‌پا شده است وحضور اوآن‌جشن را چندبرابر ، مسرت‌بخش‌تر میناید .

(روبن‌هود) بعدازاینکه بمردان‌خوددستورداد که درغیاب وی و (پتی‌ژان) مواظب‌باشند وبآنها گفت‌درصورتیکه واقعه‌ای‌غیرمنتظره‌روی‌بدهدچه بکنند باتفاق (پتی‌ژان) و ویلیام بطرف‌آبادی (مانفیلد) که دراین کتاب نام‌آن ذکرشده براه افتادند ومنظورشان این‌بود که درآن آبادی ، اسب تهیه‌کنند وسواره بکاخ کامویل بروند .

در راه (روبن‌هود) آواز میخوانـد وویلیام از آهنگهـا وتصنیفهای او

تقلید میکرد ، وحتی (پتی‌ژان) گاهی از اوقات در آوازها ، شرکت مینمود و (روبن‌هود) که میدید آنها نمیتوانندآهنگهارا بدرستی و ملاحت او بخوانند قاه قاه میخندید .

اگر کسی آن‌سه‌نفر را میدیدکه آنگونه خنده‌کنان ، و بآواز خوانی راه طی میکنند فکر میکردکه ازیك‌مجلس باده‌گساری‌مراجعت مینمایند و مست‌هستند وغافل از این‌بودکه مستی ناشی از خوشحالی و نشاط‌قلب ، از مستی باده‌زیادتر است زیرا شایدکسی ازباده مست شود اماخوشحال نباشد ولی آنکسیکه قلبی پر از سرور دارد حتماً مست است .

اما وقتی یاران سه‌گانه بنزدیکی آبادی (مانفیلد) رسیدند یکمرتبه خنده ونشاط آنها ازبین رفت زیرا سه‌نفر ازپشت درختهای جنگل ، پدیدارشدند و جاده‌را بروی آنهابستند .

(روبن‌هود) ورفقای او قدری ایستادند وآن‌سه نفررا نگریستند و بعد (روبن‌هود) گفت شماکه‌هستید واینجاچه‌میکنید ؟

یکی‌ازآن سه‌نفر ، که‌قوی‌تر و بلندقامت‌تر از دونفر دیگر بنظرمیرسید وچوبی در دست ، و شمشیری برکمرداشت ومعلوم بود که خودرا برای منازعه آماده کرده گفت‌منهم میخواستم همین‌سئوال را ازشمابکنم ؟

(روبن‌هود) گفت خوب‌شدکه مقدم بسئوال نشدید ، زیرا من‌عادت ندارم که‌کسی این سئوال را آنهم بااین‌لحن ازمن بکند و هرگاه شمازودتر از من ، این سئوال را مینمودید ، کاری میکردم که شما برای‌همیشه از جسارت خود پشیمان شوید .

مردبلندقامت‌که معلوم بود جنگلی است گفت خیلی‌غرور دارید وبانخوت جواب میدهید .

(روبن‌هود)گفت معهذا اگرشما درسئوال پیش‌دستی میکردید من باغروری بیشتربشما جواب میدادم چون‌گفتم ، که من‌عادت ندارم کسی‌از من‌تحقیق‌کند ،و این‌منم که از دیگران تحقیق‌مینمایم و ازکسانیکه برخود میبالند و مثل‌شماطوری جلوه میدهندکه مثل اینکه جنگل (شروود)مال‌آنهاست بدم میآید

مردقوی‌هیکل‌گفت ای‌جوان ، خیلی زبان‌درازهستی ، وزبان دراز،پیوسته برای سرهای افراشته‌خطرناك است ، وبرای اینکه بدانی که من‌با احمقها و خودپسندان چگونه رفتار مینمایم اکنون درسی بتوخواهم دادکه یقین دارم خوب فرا خواهی گرفت .

(روبن‌هود)گفت بسیار خوب ، ولی اول اسم و رسم خودرا بگو وبعدبا یکدیگر دست وپنجه نرم‌کنیم .

مرد قوی‌هیکل گفت من مستحفظ این جنگل هستم وحدود حفاظت من از آبادی (مانفیلد) شروع میشود و به چهار راهی که در هفت میلی اینجا است ختم میگردد و این دو نفر هم معاون و کمك من هستند .

(روبن‌هود) گفت چه کسی تورا مستحفظ جنگل کرده وچه وظیفه‌ای برای تو تعیین نموده است. مردقوی‌هیکل گفت من از طرف پادشاه انگلستان مستحفظ این جنگل شده‌ام و وظیفه‌ام این است که نگذارم راهزنانی چون تو ، گوزن‌های این جنگل راشکار کنند آیا فهمیدی ؟

(روبن‌هود) گفت کاملا فهمیدم ، اما شغل تو با شغل من منافات دارد زیرا هرگاه تو مستحفظ این جنگل باشی لازمه‌اش این است که من در این حدود مردی بیکاره باشم درصورتیکه من و این دو نفر خودرا مستحفظ جنگل میدانیم اما از کسی حکم، برای حفاظت جنگل دریافت ننموده‌ایم بااینوصف شغل ماواقعی است درصورتیکه شغل تو ظاهری و بدون اساس میباشد . چون در جنگل حق باکسی است که زیادتر زور دارد وزورما زیادتر است .

مردقوی‌هیکل گفت حرف تو پوچ است و تو مستحفظ جنگل نیستی و یك راهزن، یایك شکارچی قاچاق ، یایك ولگرده باشی ؟ (روبن‌هود) گفت این موضوع وقتیکه شروع بپیکار کردیم معلوم خواهد شد ، ولی تو دروغ میگوئی ومستحفظ جنگل نمیباشی زیرامن میدانم چه کسی ، عهده‌دار حفاظت از قرق این جنگل است .

مرد قوی هیکل گفت او کیست ؟ روبن‌هود گفت اسم او (ژان ـ کوك) میباشد ودر آبادی (مانفیلد) آسیابان است. مرد بلند قامت وقوی گفت صحیح است ومن هم پسر او هستم.

روبن‌هود گفت پسر این آسیابان را بنام (موج) میخوانند ومن قبول نمیکنم که تو (موج) باشی ؟ پتی‌ژان گفت راست میگوید واین جوان پسر آسیابان و همان (موج) است ومن اورا دیده ، میشناسم واطلاع دارم که اینمرد درچوببازی مهارت دارد و گفته میشد که وی یکی از چوب بازان ممتاز جنگل (شروود) میباشد مرد جنگلی که همان (موج) بود گفت آنچه شنیدی درست است ومن (موج) میباشم ومیتوانم بخوبی چوببازی کنم و برای اینکه بدانی که منهم ، دیگران رامیشناسم صبر کن تا بتو بگویم که کیستی زیرا قامت توطوری بلند وشانه‌هایت عریض است که کسی در هویت تو تردید نمینماید .

(پتی‌ژان) گفت اسم من چیست؟ (موج) گفت تو بنام (پتی‌ژان) خوانده میشوی؟ روبن‌هود گفت اگر اینطور باشد و تو او را بشناسی لابد میدانی که من کیستم؟ (موج) گفت البته که میدانم تو کیستی ؟ و تو (روبن‌هود) میباشی که در این جنگل (اوت‌لاو) هستی وازطرف حکومت ، برای دستگیری تو جائزه‌ای بزرك تعیین شده و چون من مهل دارم که این جائزه

را دریافت کنم چون خودرا نیازمند دریافت آن می بینم نخواهم گذاشت که تو از چنگم فرار کنی و ازبخت خود خرسندم که امروز تو را بر سر راه من آورد وجائزه‌ات را نصیب من کرد

(روبن‌هود) گفت معلوم میشود که تو نه فقط طنابدار چوبه دار میباشی بلکه ساده نیز هستی وهنوز نمیدانی که انسان تاوقتی خرسی را شکار نکرده نباید از پوست آن برای خودلباس بدوزد یاوعده بدهدکه پوست آنرا بدیگری اهداء خواهد کرد وروزیکه توتوانستی مرا بچنك بیاوری آنوقت حق داری که بخود وعدهٔ دریافت جائزه را بدهی ... زود شمشیر را از غلاف بیرون بیاور که شروع به‌رزم نمائیم .

پتی‌ژان گفت صبر کنید ... صبر کنید من‌تصور میکنم که (موج) درچوب‌زدن بیش از شمشیرزدن مهارت دارد ولذا ماسه نفر باسه نفر آنها ، مبارزه‌خواهیم کرد باین ترتیب که من با (موج) وتو(روبن‌هود) وشما ویلیام ، بادو نفر دیگرمبارزه کنیدکه هر کس‌حریفی داشته باشد .

(موج) گفت من قبول میکنم تاگفته نشودکه(موج) پسرآسیابان آبادی (مانفیلد) از روبن‌هود ومردان خوشگذران وبانشاط اوترسید .

(روبن‌هود) گفت بسیار خوب ... (پتی‌ژان) شما با(موج)شروع بمبارزه کنید ومنهم بااین جوان قوی‌البنیه‌که بنظر میآید زورمند باشد مبارزه مینمایم وجوان مزبور راکه یکی ازدونفر همراهان(موج) بود مخاطب ساخت و گفت آیا میل‌داری‌که بامن مبارزه‌کنی ؟ آنمرد گفت ای‌جنگلی مطرود وشجاع ، من‌باکمال میل‌باتو مبارزه خواهم‌نمود (روبن‌هود) گفت شروع‌کنیم وامیدواریم که‌مادرمقدس ما حضرت‌مریم کسیراکه درخور پیروزی است‌فاتح گرداند .

(پتیژان) گفت‌آمین ، وحضرت‌مریم هرگز ازکمك بضعفاء در موقع احتیاج آنها مضایقه نمیکند .

(موج) گفت منحصر بضعفاء نیست‌بلکه حضرت‌مریم از پشتیبانی هیچکس دریغ نمینماید (روبن‌هود) علامت صلیبی رسم نمود و گفت آری از پشتیبانی هیچکس دریغ نمیکند .

چون مقدمات مبارزه فراهم شده بود (پتیژان) بانك زد شروع کنیم و (روبن‌هود) و(ویلیام) گفتندآری ، شروع نمائیم

یك تصنیف‌رقص قدیمی‌که یادگاراین مبارزه رابرای نسلهای‌بعدنگاهداشته آنرا چنین توصیف میکند :

(روزی‌بود ازروزهای خوب ، وسط تابستان -که آنها باهمت وثبات‌عزم شروع بکارکردند - آنها از ساعت هشت‌صبح تا ظهر پیکار مینمودند - وبدون

اینکه تأمل کنند بااحساس ضعف نمایند پیکار میکردند - روبن - ویلیام - پتیژان با شجاعت جنگیدند - وهیچ مجال ندادندکه حریفان آنها رامجروح نمایند).

بعداز اینکه مدتی پیکار کردند (موج) که خسته شده بود امان خواست و گفت پتیژان من میدانستم که توچقدر باقوت وشجاع هستی وخیلی میل داشتم که باتو پیکارکنم که تورا مغلوب نمایم ولی شجاعت تو درسی مفید بمن دادوفهمیدم که باید بعد ازاین متواضع باشم واین درس در آینده بسود من خواهد بود من تصور میکردم کـه یك چوب زن خوب هستم ولی تو بمـن ثابت کردی کـه اینطور نیست .

(پتیژان) دستی راکه از طرف (موج) بطرف او دراز شده بود فشرد و گفت برعکس ، تو یك چوب‌زن قابل میباشی ، وشایسته هستی که تو را شجـاع بدانند وشجاعت تورا وصف کنند .

(موج) گفت از این خوش‌آمدی که بمن گفتی ،متشکرم ولی فکرمیکنم کـه گفته توبیشتر ناشی از ادب است وتودر قلب خود راجع بمن طوری دیگرفکر میکنی ولی چون میدانی که شاید نخوت من ازاین شکست مجروح گردد نمیخواهی که مرا برنجانی درصورتیکه چنین نیست ومن چون از دست مردی مثل توشکست خورده‌ام شرمسار نیستم.

(روبن‌هود) خطاب بموج ،بانك برآورد ای‌پسر شجاع آسیابان، گفته تو ثابت میکندکه توعلاوه برشجاعت خصلت دیگری‌هم داری وآن قلب‌پاك تواست ودارای یکروح (ساکسون) میباشی .

چون تاانسان دارای قلبی پاك‌نباشد اینگونه بدون‌کینه وخصومت،شکستی راکه برای‌وی‌ناگواراست تحمل نمینماید بنابراین دست خودرا بمن‌بده تامصافحه کنیم وکلمه درشتی راکه درآغاز برخوردمان ،بتوگفتم فراموش‌کن ومرا ببخش زیرا من درآنموقع تورا نمیشناختم ونمیتوانستم دربارهٔ تو، جز ازروی‌گفتارت قضاوت‌کنم آیا میل داری‌که بمناسبت این‌برخورد غیرمنتظره ومسرت بخش ، و دوستی آیندهٔ ما بایکدیگر، جامی ازشراب رن (بروزن من -مترجم) بنوشیم؟

(موج) گفت من از صمیم قلب باتوای روبن هود، دست میدهم وازدیدار توخوشوقتم زیرا آوازه ترا شنیده بودم ومیدانستم‌که نیکوفطـرت هستی واز ضعفاء پشتیبانی مینمائی ونیز شنیده‌ام‌که حتی (نورمان) هاکه باید ترا خصم‌خود بدانند دوستت میدارند وهروقت‌یادی از تومیکنند نامت را با احترام‌ذکرمینمایند ومن‌هرگز نشنیدم‌که کسی نام‌ترا ببدی یادنماید.

من اطلاع دارم‌که اموال ترا از دستت‌گرفتند وتورا ازعنوان بزرگی‌که داشتی محروم‌کردند ولی درعوض فقراء وضعفاءکه بدبخت هستند بتوعلاقه‌منـد

شده‌اند چون دریافته‌اند که خانه تومکان بدبختی است و توهم مانند آنان ازسعادت بدون بهره‌میباشی.

(روبن‌هود) گفت از آنچه‌راجع بمن گفتی متشکرم وهرگز آنرا فراموش نخواهم کرد ومیل دارم که تو با من به (مانفیلد) بیائی برای اینکه از همراهی تو لذت می برم.

(موج) گفت باکمال میل حاضرم که باتو به(مانفیلد) بیایم دو نفر دیگر که، با(موج) بودند نیز درخواست کردند که با آنها به(مانفیلد) بروند وکاروان آن شش نفر باخنده وصحبت براه افتادتا اینکه به(مانفیلد) رسیدند وقبل ازورود بآنجا (روبن‌هود) گفت (موج) عزیز، آیا این دونفرکه باتو هستند میتوانندکه احتیاط کنند وزبان خودرا نگاه دارند.

(موج) گفت چرا این سئوال را ازمن کردید؟ روبن هودگفت برای اینکه هروقت من به(مانفیلد) میآیم بطور ناشناس قدم بآنجا میگذارم واین مرتبه هم بطور ناشناس وارد اینجا میشوم ولی اگر مردان توبی احتیاطی بکنند ودر مهمانخانه‌ای که من هستم، هویت مرا بروز بدهند، فوراً آن‌مهمانخانه ازطرف سربازان احاطه خواهد شد وآنگاه من‌چاره ندارم جز اینکه فرارکنم یامبادرت بجنگ نمایم وامروز چون برای من‌براثر ملاقات باتوروزی خوش است میل‌ندارم که‌فرار یاجنگ کنم.

(موج) گفت‌که من بشما اطمینان میدهم این‌هائیکه بامن هستند احتیاط خواهندکرد واسم شما را بروزنخواهند داد اما بفرض اینکه مردم شما رابشناسند خطری متوجه شما نخواهد گردید وفقط ممکن است‌که سکنه اینجا، از روی کنجکاوی اطراف شما جمع شوند وبخواهندکه شما را ببینند وبدانند(روبن‌هود) معروف، قهرمان تصنیف ها واشعاری‌که تمام دختران جوان میخوانند چه جور آدمی است.

(روبن‌هود) گفت بگوئید روبن‌هود مطرود، زیرا من جزومطرودین‌هستم ولی ننك این اسم شامل من‌نمیشود بلکه شامل‌کسی میگرددکه بناحق این اسم‌را روی‌من‌گذاشته است.

(موج) گفت هرنام‌که روی‌شمابگذارند بازمردم شما رادوست‌خواهندداشت ومحترم خواهند شمرد.

(روبن‌هود) دست آن جوان رادوستانه فشرد وسپس وارد آبادی شدندو مهمانخانه‌ای دور افتاده‌را انتخاب کردند ونشستند وبمهمانخانه‌چی دستور دادند که‌برای آنها شراب‌وغذا بیاورد واو بزودی چندبطری ازشراب رن‌که‌شکمهائی

رسیع و گردن‌هائی باریك داشت و محتویات آن، سبب شادمانی قلب و بازشدن زبان میشود، روی میز نهاد .

بزودی محتوی بطریهای مزبور نوشیده شدو مهمانخانه‌چی بطریهائی دیگر روی میز گذاشت ورفقاء هرچه زیادتر مینوشیدند نشاطشان بیشتر میشد تا این که (موج) تصمیم گرفت که آنحال دوستی واخوت را برای همیشه ادامه بدهد ولذا به (روبن‌هود) پیشنهاد کرد که وارد دسته او گردد که بتواند پس از این با یاران موافق وشادکام، بقیه عمر را زیر درخت‌های جنگل بگذراند وازغم دنیا وآنچه در آن‌هست ، فارغ باشد.

دونفر دیگرهم به (موج) تأسی کردندوآنها نیز درخواست نمودندکه وارد دسته (روبن‌هود) شوند ولذا صحبت آنها قدری جنبهٔ فنی وشغلی پیدا کرد و علاقه (موج) برای ورود دردسته (روبن‌هود) بقدری زیاد بودکه پیشنهاد نمود فی‌المجلس وارد دسته آنها بشود وبرودوازخانواده خود خداحافظی نمایدو بطرف جنگل براه بیفتد .

چون (روبن‌هود) و (ویلیام) میخواستند به (یورکشیر) بروند تا در آنجا ویلیام پدر وبرادران وخواهران خودرا ببینند اینطور قرار گذاشتند که (پتی‌ژان) در (مانفیلد) منتظر باشد تاوقتیکه (موج) ودونفر دیگر ، پس‌از خدا حافظی از خانواده خودبرگردندوسپس پتیژان آنها را بجنگل ببرد و بافراد دسته معرفی نماید ومکانشان‌را در آنجا تعیین کند وآنهارا بین‌رفقاء بگذارد وخودمراجعت نماید ودر (یورکشیر) به (روبن‌هود وویلیام) ملحق گردد .

چون باستثنای (پتیژان) همه‌میبایست بروند تصمیم گرفتندکـه خوردن و آشامیدن را متوقف نمایند ودنبالهٔ آنرا موکول ببعدکنند امـا چند دقیقه قبل ازاینکه ازپشت میز برخیزند دونفر وارد مهمانخانه شدند ویکی ازآنها نظری سریع به (روبن‌هود) وپتیژان انداخت و بعد با نظری دقیق ویلیام‌را نگریست.

نگاه او بقدری نافذ بودکه ویلیام فهمید وحیرت‌زده اورا نگریست کـه چرا بااین اصرار اورا مینگرد وآنمردکه دید حس کنجکاوی وسوء ظن (ویلیام) رابیدار کرده‌ظرف شرابی‌راکه‌مهمانخانه‌چی مقابل‌او گذاشته بود نوشیدو باتفاق‌رفیق خود ازمهمانخانه خارج‌شد .

(ویلیام) دیگر توجهی بآن واقعه نکرد زیـرا ازبس در فکـر (مود) و خانواده‌اش بود که واقعه مزبوررا فراموش‌نمود وباتفاق‌روبن‌هود ،هریك‌سوار براسبی شدند وبسوی (یورکشیر) براه‌افتادند .

در راه (روبن‌هود) با (ویلیام) راجع بطرز ورودوی بمنزل‌پدرش‌صحبت میکرد ومیگفت بهتر این‌است‌که تودرخارج ازکاخ برنس‌دال (اسم کاخ‌سرگامویل

درمنطقه یورکشیر چنین بود) منتظر بمانی تا من وارد شوم وبتدریج پدرومادر وخواهران و برادرانت را آماده ورود تو بکنم .
چون اگر ناگهان تورا ببینند ممکن است که ازفرط شادی دوچار عارضه‌ای ناگوار شوند ومخصوصاً پدر پیرت ، بیشتر درمعرض خطراین عارضه میباشد .
ویلیام گفت روبن عزیز ، بیصبری من برای دیدار افراد خانواده‌ام بقدری است که نمیتوانم دربیرون منتظر بمانم تا اینکه توزمینهٔ ورود مرافراهم کنی و بطور حتم ازشدت بیتابی واردکاخ خواهم شد .
اینستکه معتقدم بهتر اینکه من باتو واردکاخ شوم وتو مرا بعنوان یکی ازدوستان خود وشخصیکه ازفرانسه آمده و(ویلیام) را میشناسد معرفی نمائی و چون قیافهٔ من براثر مرور زمان وصدماتیکه برمن وارد آمده تغییر کرده کسی مرا نخواهد شناخت وبعداز اینکه زمینه فراهم شد آنوقت تومرا معرفی خواهی کرد ومن خودرا بوالدین و خویشاوندانم خواهم شناسانید .
(روبن هود) این نظریه را پسندید وباتفاق (ویلیام) وارد منزل کامویل شد و دیدکه اعضای خانواده پشت میز نشسته‌اند چون آنروز جشن تولد سر — (کامویل) بود .
مثل همیشه که غرباء درمنزل اشراف واصیل زادگان آن عصر ، باآغوش باز پذیرفته میشدند کامویل وخانواده اوهمینکه فهمیدند مردیکه با (روبن هود) ورود کرده از دوستان اوست نسبت بوی محبت نمودند و او را دعوت بخوردن و آشامیدن کردند بدون اینکه از وی چیزی راجع به هویت ، و مبداء و مقصدش بپرسند . (روبن هود) دید که در آن مجلس نه (ماریانا) حضور دارد و نه (مود) وتوانست که باآزادی بیشتر بادختران کامویل صحبت نماید چون درحضور (ماریانا) و(مود) وبخصوص درحضور (ماریانا) میاندیشید که اگر بادختران (کامویل) صمیمانه صحبت کند شاید قلب نازك (ماریانا) آزرده شود وتصور نماید که وی تمایلی نسبت بآن دختران دارد درصورتی که چنین نبود .
دختران (کامویل) از ورود (روبن هود) خوشوقت شدند چون هروقت که او میآمد خبرهای تازه برای خانواده (کامویل) میآورد .
بعداز اینکه (روبن هود) زبدهٔ اخبار تازه وشایعات را باطلاع خانواده (کامویل) رسانید برئیس خانواده گفت علاوه براین اخبار ، من یك خبر دیگر دارم که شما ازشنیدن آن خوشوقت خواهید شد .
(کامویل) گفت ورود شما برای من مژدهٔ بزرگی بود که قلب سالخورده‌ام را قرین شادمانی کرد وجادارد که اگر کسی خبر ورود شما را بمن قبلا میداد ، من

باو مژدگانی میدادم .

(باربارا) یکی ازدختران گاموپل موهای طلائی رنك وپرپشت خودراکه تاکمرش میرسید بازست دلفریبی تکان داد وگفت (روبن‌هود) مثل یـك فرشتهٔ آسمانی است وهر وقت‌که وارد میشود همه از ورودش شادمان میگردند .

(روبن‌هود) خنده کنان گفت اگر دفعه‌ای دیگر باین‌جا بیایم سعی خواهم کردکه قاصد عشق باشم و برای شما یك شوهر بیاورم (باربارا) خنـدید اما قدری سرخ شد وخواهرش چشمکی زد وگفت تصور میکنم‌که خواهرم بامسرت بیشتر این قاصد را خواهد پذیرفت .

(روبن‌هود) خطاب به (باربارا) گفت دخترعموی عزیزمن ، بهتراین‌است که‌شما خود اورا بهتراز قاصد بپذیرید وگرچه من اکنون نمیخواهم‌که جمال و کمال اورا برای شما توصیف نمایم ولی‌همین‌قدر میگویم بمحض اینکه چشم‌های زیبای شما ، متوجه اوشد دردل خواهیدگفت این‌است جوانی‌که درخور همسری (باربارا ـ گاموپل) میباشد (باربارا) گفت روبن عزیز ، آیا بآنچه میگـوئید یقین دارید ؟ روبن‌هودگفت آری‌ای دختر شیطان ومشکل‌پسند .

(باربارا) گفت راست‌گفتید ومن مشکل‌پسند هستم و بهمین‌جهت تاکنـون کسی‌را نپسندیده‌ام زیرا شوهر من علاوه برجوانی بایدصفات اخلاقی‌داشته‌باشد.

(روبن‌هود) گفت منظورشما ازصفات اخلاقی چیست ؟ باربارا گفت منظورم این است که بشما شباهت داشته باشد .

روبن‌هودگفت بارباراى شیطـان آیا میخواهید مرادست بیندازید ؟ دختر جوان‌گفت نه ، واگر شما خیال‌کنیدکه میخواهـم شمـارا دست بیندازم درباره من‌ظلم‌کرده‌اید من‌میل دارم‌که شوهرم علاوه برداراى بودن زیبائی،مثل‌زیبائی‌شما باز مثل شما ، نیك‌نفس وشجاع بشمار بیاید .

(روبن‌هود) گفت ازاین‌قرار شمااز من‌خوشتان‌آمده است ؟ (باربارا) گفت خیلی، زیرا شماکاملامطابق باسلیقهٔ من هستید . روبن‌هودگفت من ازاین حرف شما خوشوقت وهم‌غمگین شدم خوشوقت شدم‌که دیدم شما مرا میپسندید وغمگین شدم‌که میبینم با اینکه شما مـرا می‌پسندید من نمیتوانم شمارا بپسندم زیرا قلب من درگروی محبت دیگری است وعلاوه براو ، دختری ثانوی نیز بمن‌علاقه‌دارد.

منظور (روبن‌هود) ازدختر ثانوی (مود) بود و(باربارا) گفت من‌هردوی آنهارا میشناسم روبن‌هودگفت‌آه .. اگرهردوی آنهارا میشناسید پس‌راز مـرا بروز ندهید (باربارا) گفت مطمئن باشیدکه راز شماآنقدر مشهور است‌که‌لزومی نداردکسی‌آنرا افشاءکند ولی حال‌که شما دو نامزد دارید چه عیب داردکه یك نامزد سوم ، بلکه‌یك نامزد چهارم‌هم داشته باشید چون من حدس میزنم کـه

بسیاری ازدخترها آرزو دارندکه نام شما روی آنها گذاشته شود .

روبن‌هود خنده کنان گفت اینقدر مرا مسخره نکنید چون بفکرمیافتم که شما لایق دوستی من نخواهید بود بااینوصف برحسب وعده‌ای که بشما داده‌ام یك شوهر دوست‌داشتنی برای‌شما خواهم آورد (باربارا) گفت اگرمثل خودشمانیست زحمت آوردن اورا برخود هموارنکنید (روبن‌هود) گفت مطمئن باشیدکه از هرحیث مطابق میل شما خواهد بود .

این گفت‌وشنود آهسته بین روبن‌هود و (باربارا) ردوبدل میشد وخواهر کوچك(باربارا) هم که کنار خواهر خودنشسته بود میخندید اما (کامویل)صحبت جوانان را نمی‌شنید زیرا ازآنها دور بود ، وازخنده آنها میفهمیدکه صحبتی شیرین میکنند .

سپس (باربارا) باصدای بلندگفت حالا بگوئید خبر خوبی که میخواستید بپدرم بگوئیدکدام است .

(روبن‌هود) گفت من میخواستم راجع بشخصیکه برای همه‌ما ومخصوصاً برای شما ووالدین‌شما عزیز است صحبت کنم .

(باربارا) گفت‌آه ... آیا خبری از(ویلیام) دارید ؟ روبن‌هود گفت آری...

(باربارا) باشعف بسیار گفت خدارا‌شکر،این خبرچیست ؟

(روبن‌هود) گفت این جوان که بامن اینجا آمده واز دیدارشمافوق‌العاده خرسند است چندین روزقبل ازاین (ویلیام) را دید .

(کامویل)که نام پسر خودرا شنید نیم‌خیز کرد وباصدائی لرزان گفت‌آیا پسرمن زنده وسالم است ؟

مادر دستها را برسم نیاز بهم متصل‌کرد وگفت بگوئید که آیا پسرم سعادتمند میباشد ؟

(باربارا) چشمهای خودراکه اشك‌آلودشده بود بصورت آنجوان دوخت و گفت اگر برادرم زنده و سالم است برای چه خبری بما نمیدهید و چرا اینجا نمیآید .

(ویلیام) خواست دهان بگشاید وچیزی بگوید. اما نتوانست وحرف از دهان او خارج‌نشد وباربارا خیره ، وباحیرت آن جوان را مینگریست‌که چرا حرف نمیزند ودفعتاً ، ندائی برآورد واز جاجست وبطرف ویلیام دوید و گفت آه برادر عزیز ... آه ویلیام این توهستی وخودرا درآغوش او انداخت وسر را برسینه‌اش گذاشت وشروع بگریه کرد و دیگران هم‌که ویلیام را شناختند اطراف اورا گرفتند و بگریه درآمدند، حتی‌کامویل سالخورده روی صندلی راحتی خود زار زار ، میگریست .

اما برادران (ویلیام) بعداز اینکه دانستند آن جوان (ویلیام) است

هورای بلندی کشیدند و (ویلیام) را برسر دست بلندکردند وآنقدر اوراروی سینهٔ خود فشردند وبوسیدندکه نزدیك بود ویلیام خفه شود .

(روبن‌هود) ازهیاهو وخنده وگریه خانواده (کامویل) استفاده‌کرد و ازجا برخاست وخودرا بآپارتمان (مود) رسانیدکه خبر آمدن ویلیام را بطرزی مناسب باطلاعش برساند چون میدانست‌که (مود) مزاجی ضعیف دارد و اگر یکمرتبه بشنودکه ویلیام آمده ممکن‌است‌که برای او خطرناك باشد.

اما قبل‌از اینکه باطاق (مود) برسد درراه به (ماریانا) برخورد و دختر جوان بعداز اینکه ازدیدار (روبن‌هود) ابراز خرسندی کردگفت روبن عزیز، چه‌اتفاقی افتاده‌که اینهمه درکاخ هیاهو میکنند .

(روبن‌هود) گفت این هیاهو ناشی ازاین است‌که خانواده کامویل برای ورود غیرمنتظره یکی از خویشاوندان عزیز ، ابراز شادمانی مینمایند .

دختر جوان تکانی خورد و گفت روبن عزیز ، آیا برادرم (آلن) آمده است ؟

(روبن‌هود) دست (ماریانا) را گرفت وگفت نه ماریانای عزیز ، هنوز برادر شما نیامده وما ازخداوند خواهانیم‌که اورا زودتر برگرداند و شادمانی که اکنون میکنند برای مراجعت (ویلیام) میباشد آیا ویلیام را بخاطر دارید ؟
(ماریانا) گفت بدیهی است ومن خیلی خرسندم‌که و باسلامتی مراجعت‌کردآیا میتوانید بگوئیدکه اکنون درکجاست ؟

(روبن‌هود) گفت اودرآغوش خانوادهٔ خود میباشد ومن از این فرصت استفاده کردم‌که بیایم واین خبررا به (مود) برسانم چون بمناسبت ضعف‌مزاج او، این‌خبررا بااحتیاط باید بوی‌گفت .

(ماریانا) گفت اگر میل دارید او را صدابزنم‌که ازاطاق خود خارج شود روبن‌هودگفت بهتر این است‌که من خود بروم و با او صحبت‌کنم ومیدانم‌که کاری دقیق درپیش دارم زیرا ماریانای عزیز ، اگربشما برنمیخورد میگویم‌که برای من ، شناسائی زوایای جنگل شروود خیلی آسانتر از زوایای قلب‌خانمها است ونمیدانم‌که چگونه باید بآنجا راه یافت وچیزی گفت‌که مطبوع طبع خانمها باشد .

(ماریانا) تبسم‌کرد وگفت روبن عزیز ، شکسته نفسی نکنید ، شمابهتراز هرکس بزوایای قلب خانمها وقوف دارید ومیدانیدکه از چه راه باید درقلب خانمها نفوذکرد وباسرار آن راه یافت .

روبن‌هودگفت ماریانا ، من فکر میکنم‌که شما و (مود) و دختر عموهای من یعنی دختران سر (کامویل) عهدکرده‌ایدکه مرابخود مغرورکنیدو بهمین‌جهت چیزهائی بمن میگوئیدکه بالاخره باعث خودپسندی یکمرد میشود .

(ماریانا) انگشت خودرا ازروی تهدید ، مدتی باشوخی ، وقدری جدی بطرف روبن‌هود درازکردو گفت آقای روبن‌هود پس معلوم میشود که دختر عموهای شما نیز ازاینحرفها بشما میزنند واین کلمات را شما ازدهان (باربارا) و (وی‌لی‌فرد) هم میشنوید وحال که چنین است منهم درصدد برمیآیم که قدری چشمهای خودرا بصورت (ویلیام) بدوزم تابدانم چشمهای من که میگویندزیباست چه اثری درآنها مینماید .

(روبن‌هود) خندید وگفت من بااین تصمیم شما موافقم ولی مواظب باشید که یکرقیب خطرناك دارید وآن (مود) است که (ویلیام) را دوست میدارد ومایل نیست که دیگری ویرا ازدستش بگیرد و (ویلیام) بیچاره‌هم وقتی‌خودرا دروسط دوزن زیبا ببیند که هریك اورا بسوی خویش میکشند ممکن‌است که از فرط التهاب سرخ شود .

(ماریانا) گفت تصور نمیکنم که (ویلیام) بتواند بهتر ازشما سرخ شود ، یعنی اوهم مردی نیست که بتوان اورا ارغوانی کرد ومن بی‌میل نیستم که روزی رنك ارغوانی صورت اورا ببینم .

روبن‌هود خندید و گفت دوشیزهٔ عزیز، شما میخواهید بگوئید که‌من مردی نیستم که سرخ بشوم ؟

(ماریانا) گفت یکمرتبه ، من بخاطر دارم که شما ارغوانی شدید ولی حالا نمیدانم که آیا بازارغوانی میشوید یااینکه گفتهٔ من درست است؟ (روبن‌هود) گفت درچه موقع اینواقعه اتفاق افتاد وشما سرخی روی مرادیدید؟

(ماریانا) گفت دراولین روزی که مادر جنگل (شروود) بهم برخوردیم من دیدم که رنك شما ارغوانی شد .

(روبن‌هود) گفت آیا اجازه میدهید بشما بگویم که درآنروز برای چه من قرمزرنك شدم ؟

(ماریانا) گفت تصورمیکنم که بتوانم جواب شمارا بدهم زیرا وقتی دیدم که شما ارغوانی شدید منهم قدری سرخ شدم چون متوجه گردیدم که شریکی در احساسات خوددارم زیرا یك پسرجوان تاوقتی که بدختری علاقه‌مند نباشد برای اوسرخ نمیشود .

(روبن‌هود) گفت وآیا میدانید که من همواره آنروز را مثل بهترین روز زندگی خود بخاطرمیآورم .

(ماریانا) گفت خوشوقتم که اینحرف را ازدهان شما میشنوم زیرا گفتن این موضوع ازطرف شما ، بقلب من مسرت میبخشد.

(روبن‌هود) گفت روزیکه درجنگل من شما را بطرف منزل پدرم هدایت

میگردم بواسطهٔ بالاپوشی که شما پوشیده بودید نمیتوانستم تمام رخسار شما را ببینم و باشلوق آن بالاپوش ، روی قسمتی ازصورت شما سایه انداخته بودمعهذا چشمها و آن قسمت ازرخسار شماکه دیده میشدگواهی میدادکه خیلی زیبا هستید ومن دردل بخود میگفتم اگراین دخترجوان آنطورکه من فکرمیکنم خوب رو باشد من خواهم کوشیدکه محبت اورا جلب نمایم .

(ماریانا) گفت آه... (روبن) عزیز آیا شما درسن شانــزده سالگی دراین فکربودیدکه زنی را مجذوب خودبکنید. روبن‌هودگفت بلی (ماریانا)ی عزیز و درحالیکه من جلومیرفتم که شما را بطرف منزل پدرم هدایت کنم نمیتوانستم که خودداری نمایم تااینکه بمنزل پدرم رسیدیم‌ودرآنجا ناگهان با شلوق بالاپوش ازروی سرشما افتاد ومن توانستم که صورت قشنك‌شمارا بطورکامل ببینم وآنگاه یك صدای باطنی درگوش من فریادزدکه این دخترجوان باید زن توبشود ومن ازفرط هیجان وشرمندگی سرخ گردیدم واین بودسرگذشت اولین مرتبه‌ای که‌من براثر عشق ارغوانی شدم وازآن روز تاکنون ، شماکه توانستید اولین بارمرا وادارید که ارغوانی شوم ، یگانه مرجع امید من هستید وهمه وقت مــن در فکر شما میباشم، وهنگامی که ازشما دورم میکوشم که قیافهٔ شما رادرنظرمجسم کنم و صدای شما را بشنوم...

صدای غوغائی که ازسالون کاخ بگوش رسید صحبت (روبن‌هود)راقطع کرد و(ماریانا) گفت روبن عزیز، شما بروید وبه (مود) اطلاع بدهیدکه ویلیام آمده ومنهم میروم که اورا درسالون ببینم و (روبن‌هود) ماریانا را بوسید و بطرف اطاق (مود) روانه شد وماریانا راه سالون‌را پیش گرفت.

(روبن‌هود) وقتی وارد اطاق (مود) شد دیدکه‌دخترجوان نشسته وغمگین است (مود) گفت روبن عزیز ، از فریاد شادی که از سالون بگــوش رسید من فهمیدم که شما وارد شده‌ایدزیرا بقدری شمارا دوست میدارندکه ورود شما، در هرجا تولید نیك بختی میکند.

روبن‌هودگفت برای چه‌اینجا تنها نشسته‌اید و چرا نیامدیدکه درسالون شریك صحبت وخنده دیگران باشید (مود) گفت من چــون افسرده هستم ملاحظه کردم که وارد مجمع‌دیگران‌نشوم زیراآدم افسرده وقتی‌درمجمعی حضور بهمرساند دیگران راغمگین مینماید .

(روبن‌هود) گفت (مود) عزیز، برای چه شما غمگین هستید ؟ (مود) گفت دربین کسانی که ساکن اینخانه هستند من تنهاکسی میباشم که شمــا هرگزیك خبر خوش برای او نمیآورید (روبن‌هود) گفت نوبت شما هم خواهد رسید .

(مود) گفت ولی من ازبس صبرکرده‌ام امید شنیدن یك خبرخوش را از دست دادم وهردفعه که شما میآئیدگرچه ازدیدار شما بسیار خوشوقت میشوم‌ولی

میدانم که پیك خوش‌خبر این کاخ برای من خبری تازه ندارد. شما هروقت که باینجا میآئید اخبار مربوط بپسران سر(کامویل) را باو میرسانید وازطرف (پتی‌ژان) به (وی‌نی‌فرد) که اورا دوست میدارد تحیت میگوئید وبه(باربارا) نویدمیدهید که شوهری برای اوپیدا خواهد شد ولی (مود) همواره موجودی فراموش‌شده است ومن میدانم که تنها (مود) است که هرگز (روبن هود) چیزی برای او نمیآورد.

(روبن‌هود) گفت آیا من هرگز چیزی برای شما نیاوردم؟ (مود) گفت البته هدیه‌های زیبای شما مستثنی است ومن میدانم هر دفعه که شما اینجا میآئید در فکر خواهر خود (مود) هستید وسعی مینمائید که مرا تسلی بدهید ولی قلب من آرام نمیگیرد.

(روبن هود) بشوخی گفت مادموازل مود، شما دختری زودرنج وپرمدعی هستید زیرا میگوئید که من برای شما هرگز خبرتازه نمیآورم درصورتیکه عکس این است.

آیا هرمرتبه که من از(ناتینگام) میآیم اخبار آنجا را باطلاع شما نمیرسانم؟ آیا کسی دیگر را سراغ دارید که مثل من، جان خود را درمعرض خطر قرار بدهد ونزد (هالبر) برود که اخبار شما را باو برساند وخبر های او را بشما ابلاغ کند؟

کیست که مثل من، تن بفداکاری دردهد وحاضر باشد که خود را درمعرض تیر مژگان شما که هرقلب راسوراخ میکند قرار بدهد؟

کیست که مثل (روبن‌هود) بدون بیم ازجان، آتش چشمهای شعله اندازه شما را تحمل کند.

(مود) عزیز من برای اینکه بتوانم اخبار شما وبرادرتان (هالبر) را بیکدیگر برسانم، حتی خطر ملاقات تنهای با(گراس-مای) زن اورا استقبال میکنم چون گاهی از اوقات که بسراغ(هالبر) میروم اودر منزل نیست، و(گراس-مای) مرا میپذیرد وآنوقت من باید قلبی از آهن، وسینه‌ای مثل خفتان، برای محافظت آن قلب، داشته باشم که بتوانم درقبال زیبائی ونگاه‌های(گراس) مقاومت نمایم ولی در هرحال نگاه او برای قلب یکمرد جوان، خطرناك است.

(مود) خندیدو گفت براستی من باید زنی حق ناشناس باشم چون متأسفانه با اینکه ازخبر های (هالبر) وزن او (گراس) خوشوقت میشوم، باز تسلی نمییابم.

(روبن‌هود) گفت حتی اگر بشما بگویم که(هالبر) هفته قبل مرا مأمور کرد که از طرف او، دوگونه شما را ببوسم باز تسلی نمییابید؟ واگر بشما بگویم که (گراس) شما رادوست میدارد ودختر کوچك او(مود) که هم اسم شماست برای شما

بوسه حواله میکند باز آرام نمیگیرید ؟
(مود) گفت روبن عزیز، ازشما متشکرم که میتوانید خبر های زیادی برای من بیاورید بدون اینکه خبری بزرك بمن بدهید ولی آیا جرئت کردید که راجع به (گراس) آنچه در اینجا گفتید به (ماریانا) هم بگوئید ؟
روبن‌هود گفت مادموازل مود، آفرین برشما که میخواهید مرا بکمین گاه بکشانید... واز من اقرار بگیرید.. اما برای اینکه بدانید که وجدان من آسوده است ومرا محکوم میکند بشما میگویم که راجع به (گراس) چند مرتبه با (ماریانا) صحبت کردم اما درخصوص چشمهای اوچیزی نگفتم زیرا (ماریانا) که چشمهائی گیرنده دارد مایل نیست که درحضور او، خیلی چشمهای یك‌زن دیگر رابستایند.
(مود) گفت به به... حالا فهمیدم که شما (ماریانا) را گول میزنید وهم اکنون میروم وباو میگویم که شما چگونه نسبت به (ماریانا) بیوفا میباشید.
(روبن‌هود) گفت پس باهم میرویم وشما بازو ببازوی من میدهیدو باتفاق واردسالون میشویم ولی قبل ازرفتن بآنجا میخواهم دو کلمه باشما صحبت کنم .
(مود) گفت راجع بچه میخواهید صحبت کنید؟ روبن گفت راجع بموضوعی که میدانم باعث شادمانی شما خواهدشد.
(مود) گفت آیا برحسب اتفاق.. شماخبرهائی راجع به...دریافت کرده‌اید
مودهنگام ادای این جمله قرمزرنك شدو (روبن‌هود) گفت راجع بکه میگوئید ؟
(مود) گفت دیدید که میخواهید مرا دست بیندازید زیرا شما میدانید که من راجع بکه میگویم؟ (روبن‌هود) گفت نه (مود) عزیز، من‌راستی میخواهم یك خبرخوش بشما بدهم (مود) گفت این‌خبر راجع بکیست؟ (روبن‌هود) گفت عقیده شما در بارهٔ شوهر کردن چیست ؟ وآیا میخواهید که شوهری داشته باشید؟
مود گفت سئوالی عجیب میکنید. روبن‌هود گفت سئوال من عادی است و میگویم آیا میل دارید که شوهری داشته باشید واین‌شوهر (ویلیام) باشد.
این دفعه رنك دوشیزهٔ جوان بجای اینکه سرخ شود ، سفیدشد، چون‌قلب اوبطپش درآمد، وبا اوتماش گفت روبن ،آیا راجع بویلیام‌خبری دارید ؟ وآیا چیزی در خصوص‌اوشنیده‌اید ،شما را بخدا اگرچیزی میدانید زودتربگوئیدمگر نمیبینید،که من‌چقدر بیتاب هستم؟ آیا (ویلیام) سالم‌هست؟
روبن هودگفت البته ، اگر اوسالم نبودکه بفکر نمیافتاد فوراً با شما عروسی کند .

(مود) گفت آیا شمااورا دیدید وآیا میدانیددرکجاست وچه موقع‌خواهد آمد ؟ (روبن‌هود) گفت من اورا دیدم واوقول دادکه بزودی برای ملاقات شما بیاید. دختر جوان، دستهارا بهم جفت کرد وسررابطرف آسمان بلند نمودوگفت

ای خداوند بزرك ، من‌ازتو سپاسگزار هستم کـه بعداز این مدت طولانی ، خبر سلامتی (ویلیام) را بمن رسانیدی اماسعـادت من وقتی کامل خواهد شد که خود او را ببینم .

وهمین موقع صدای در ، چشمهای پرازاشك (مود)را متوجه آنطرف نمود ودید جوانی درآستان درایستاده ، وتااورا دید فریادی زد و بطرف او دوید زیرا (ویلیام) راشناخت وخودرا درآغوش‌اوانداخت‌ولی ازفرط مسرت‌درآغوش ویلیام ضعف کرد .

ویلیام که از این‌حادثه ، خودرا باخته بود گونه‌ها ولب هـا وگیسوان (مود)را میبوسید ومثل‌اینکه خوابیده‌ای‌را میخواهد بیدارکند او را صدا میزد ولی (مود) بیدار نمیشد ویلیام گفت روبن ، روبن ... بمن کمك کنید زیرا من‌خود راباخته‌ام و نمیدانم‌چه باید کرد،خدایا مبادا (مود)عزیزمن‌بمیردواگراو بمیردمن از فرط ناامیدی خودرا خواهم کشت .

(روبن‌هود) جلو آمد و«مود»را ازآغوش ویلیام بیرون‌آورد و روی یك صندلی راحتی گذاشت و (ویلیام) پای صندلی زانوزد وشروع بگریه کرد (روبن‌هود) اورا بحال خودگذاشت که گریه‌کند وقدری آب تحصیل نمود وروی صورت (مود) پاشید وآهسته دستها وشانه‌های اورا مالید تا اینکه (مود) چشم گشود واولین حرفی که‌زد این‌بودکه گفت ویلیام ،وباچشمهای‌خود اطراف اطاق را نگریست که‌اورا پیداکندولی (ویلیام) گفت مود...مود...کجارا نگاه میکنی‌من دراینجا هستم ، ویلیام‌تو دراینجاست .

(مود)دستهای خودرا روی‌موهای ویلیام‌کشیدو گفت‌ویلیام . ویلیام‌عزیز.. تو کجارفته‌بودی؟ ویلیام گفت‌من‌جائی نرفته‌بودم وازاینجاتکان‌نخوردم (مود) گفت من‌خیال‌کردم‌که ورفته‌ای ؟

(روبن هود) که دید (مود) بحال آمدو خطری برای‌اووجود نداردگفت اینك‌شما باهم باشید وهرچه میخواهید بیکدیگربگوئید منهم‌نزد (ماریانا) میروم که‌بتوانم سیراورا ببینم .

ویلیام بعداز خروج (روبن‌هود) گفت (مود) من ازخداوند سپاسگزارم که تورابحال‌آورد واگرتوبحال‌نمیآمدی منهم‌همینجادرپای‌تو،خودرابقتل‌میرساندم اوه مود... آیاشما ازبازگشت‌من راضی‌هستید ؟

(مود)گفت ویلیام این‌چه‌حرفی است‌که میزنی من ازبازگشت‌تو بالاتراز رضایت خاطر دارم زیرا سعادتمند هستم‌بشرط اینکه دیگرازمن‌دور نشوی ویلیام گفت‌بزرگترین آرزوی‌من این‌استکه ازتودور نشوم ولی‌این‌دیگر بسته‌بنظریـه شماست (مود)گفت چطوربسته بنظریه من‌است ؟

(ویلیام)گفت روزی‌که من ازاینجا رفتم قلبم پراز دژم بود و باناامیدی

ازاینجارفتم زیرا شمابمن گفتید که جز بامحبت خواهری و برادری نمیتوانید مرا دوست بدارید یعنی حاضر نیستید که زن من بشوید و اینك من مرددهستم که آیا شما مرا دوست میدارید یانه ؟ (مود) گفت ویلیام عزیز ، راجع بدیوانگی‌های دورهٔ آغاز شباب من چیزی نگوئید زیرا گذشته بذات پاك خداوند تعلق دارد وآنگاه (مود) آغوش خودرا گشود و ویلیام را در بغل گرفت وویلیام گفت درعوض زمان حال و آینده متعلق بماست(مود) گفت بلی ویلیام عزیز ، حال و آینده از آن‌ما میباشد وشما شوهرمن خواهیدگردید و اگر راجع بروابط من با(روبن‌هود) دغدغه‌ای دارید بگذارید تا برای شما شرح بدهم که مناسبات من بااو چگونه بوده است ؟

(ویلیام) گفت ازومی ندارد که شما چیزی دراین باب بگوئید چون من‌از خود (روبن‌هود) این‌موضوع‌را شنیدم و ازچگونگی آن اطلاع دارم .

(مود) قدری سرخ‌رنك گردید و گفت اگرشما بآن سرعت از انگلستان نمیرفتید متوجه میشدید که من‌تصمیم گرفته بودم که شما را دوست بدارم وبعشق شما جواب مثبت بدهم ووقتی هم شما رفتید چون تنهابودم ، روبن‌هود رابچشم برادر خودمینگریستم و امروزکه شماآمده‌اید ، من‌فکرمیکنم که قلب من،هرگز ، برای‌هیچ‌کس جزشما نطپیده است .

(ویلیام) سر دوشیزه جوان را روی سینه خود گذاشت و گفت (مود) پس‌راست است که شمادرگذشته قدری مرا دوست میداشته‌اید ؟ مودگفت نه‌فقط (قدری) بلکه(خیلی) شما را دوست میداشته‌ام .

(ویلیام) گفت (مود) شما نمیدانید ،که چقدر مرا نیك‌بخت کرده‌اید و من اینك میفهمم حق داشتم که امیدوار باشم وهروقت که ناامیدی بمن‌غلبه میکرد بشمافکر میکردم وآیا موافق‌هستید که‌ما بزودی عروسی بکنیم ؟

(مود) گفت ویلیام‌عزیز من‌کاملا موافق‌هستم ویلیام گفت اینك دست‌خودرا بمن‌بدهید .

(مود) دست خودرا به ویلیام ارائه داد و او با حرارت دست (مود) را بوسید و ویلیام گفت اینك بگوئیدکه چه‌موقع عروسی خواهیم کرد ؟

مودگفت دریکی ازهفته‌ها یاماه‌های آینده‌عروسی خواهیم نمود .

ویلیام گفت هفته‌ها و ماه‌های‌آینده خیلی دوراست وبگوئیدکه فرداعروسی خواهیم‌کرد (مود) گفت ویلیام عزیز ، فردا نمیشود عروسی نمود .

(ویلیام) گفت برای‌چه ؟ (مود) گفت برای اینکه این‌تصمیم ما ناگهانی‌است (ویلیام) گفت نیك‌بختی ، هرچه زودتر میسر شود بهتراست و اگر ما میتوانستیم هم‌اکنون عروسی کنیم بهتراز این‌بودکه تافردا صبر نمائیم ولی‌چون‌چاره نداریم

من‌حاضرم تافردا صبر کنم امافردا شمازن من خواهیدشد .

دخترجوان گفت چطور فردازن شماخواهم‌شد ؟ (ویلیام) گفت وسائل جشن فراهم است زیرااگر ازیك‌طرف خانواده‌ما جشن هفتاد وسومین سال تولدپدرم را منعقد میکنند و ازطرف دیگر مادرم تصمیم دارد که بمناسبت ورود من‌جشنی برپانماید ولذاما مجبور نیستیم که تدارك جداگانه‌ای برای جشن‌عروسی ببینیم‌و چون‌وسائل جشن فراهم است همان‌بهتر که فردا عروسی‌کنیم تااین واقعه‌سعادت بخش‌مکمل دوجشن دیگر بشود .

(مود) گفت آیاخانواده شماحاضر هستندکه مرا بین‌خود بپذیرند وآیاپدر یامادرشما ایرادی براین‌عروسی نخواهندگرفت ؟

ویلیام‌گفت پدرم‌که شمارا مدتی است مانند دختر خود دوست میدارد از خدامیخواهدکه شمادختر شرعی‌اوهم باشید و عروس او بشوید ومادرم بیش‌از پدرم راضی باین وصلت خواهد بود وفقط رضایت خاطر خودشما باقی مانده و آیاشما راضی هستیدکه فردا عروسی نمائیم .

مودگفت‌یك‌مرتبه بشما گفتم که من برای این ازدواج حاضرم و آیابازهم باید بگویم ؟ ویلیام‌گفت پس‌بیائید برویم و این‌خبر خوش‌را باطلاع‌خویشاوندان و دوستان برسانیم .

ویلیام بازوی (مود) را گرفت و اورا بطرف طالارکاخ‌که هنوز افراد خانواده‌اش‌درآنجابودندبردوهمه از این بشارت خوشحال شدند و سر(کامویل) و زوجه اوکه پدر و مادر (ویلیام) بودند این عـروسی را تقدیس‌کـردند و خواهران ویلیام و برادران او (مـود) را دربر گرفتند و بوسیدند و بـوی تبریك‌گفتند .

وسپس‌خانمها بدون درنك ازجا برخاستندکـه وسایل عروسی فردا ، و بالاخص لباس عروسی را درکاخ فراهم‌کنند وکسانیکه خانمهای امروز رادرحال تدارك وسائل عروسی (مشروط براینکه عروس و داماد ازدوستان آنها باشند) دیده‌اند میتوانند حدس‌بزنندکه آنشب خواهران ویلیام و مادراو ، چگونه‌برای تهیه لباس عروسی‌کوشیدند .

بالاخره فردا ، مانند هرروزدیگر ، که بابیصبری منتظر وصول‌آن هستند فرارسید از اول طلوع فجر ، تمام خدمه و اهل‌کاخ بیدارشدندکه طالارهارا با گل‌تزئین نمایند و برای مدعوین‌که‌همه‌جزو همسایگان بودند وبسرعت بآنهاخبر دادند غذاتهیه نمایند .

سازندگان و نوازندگان‌که در آن‌عصر ، پیوسته درصحرا میگشتند وأز یك کاخ بکاخ دیگر میرفتند قبل ازاینکه بآنها اطلاع داده‌شود با شم مخصوص خود

از این‌خبر مطلع گردیدند وبکاخ آمدند . در ساعت معین ، (مود) که با کمك خواهران ویلیام ومادرآنها لباس زیبا پوشیده بود در سالون کاخ انتظار ویلیام را میکشید که بیاید وباتفاق بطرف نمازخانهٔ کاخ بروندکه در آنجا ، کشیش صیغهٔ عقد را جاری نماید وچون ویلیام دیرمیکرد سر(گامویل) یکی از خدمه را دنبال پسرش فرستاد وخادم تمام کاخ را وارسی کرد وده‌ها مرتبه(ویلیام) را صدا زداما جوابی نشنید وبدون ویلیام مراجعت نمود .

(روبن‌هود) وپسران(گامویل) سوار براسب شدند وجنگلهای اطراف کاخ را گشتند ولی اثری از داماد بدست نیامد وهیچکس نمیدانست که او چه‌شده ودر کجاست ؟

تاغروب آفتاب حتی تمام میهمانان اطراف کاخ ، تافواصل دور سعی کردند که(ویلیام) رابیابند ولی نه کسی ویلیام را دید ونه کسی اطلاع داشت چه برسرش آمده که ناپدید گردیده است .

پاسی که از شب گذشت (مود) از فرط غصه‌واضطراب از حال رفت‌ومجبور شدندکه جامه عروسی را ازتن او بکنند واورا باطاقش ببرند وروی تختخواب دراز نمایند وسعی کنند که اورا بحال بیاورند .

فصل پنجم ـ یك داماد دیگر

از آنچه درصفحات قبل گذشت آشکارشدکه بارون(دوناتینگام) صاحب کاخ ناتینگام باتفاق دختر خودخانم(کریستابل) بکاخ خویش مراجعت کرده بود .

چند روز قبل‌از اینکه ویلیام ناپدید شود بارون ، در اطاقی واقع در آپارتمان مخصوص خودنشسته ، وبامردی سالخورده وکوتاه قد ولاغراندام که لباسی بسیار با شکوه ومطرز بگلابتون طلائی دربرداشت صحبت‌میکرد .

اگر بتوان گفت که زشتی‌رامیتوان باثروت قرین‌کرد باید بگوئیم که آن پیرمرد بسیار ثروتمند بود .

هرکس قیافه آنمرد سالخورده را میدید فکر میکرد که وی از بارون ـ دوناتینگام سالخورده‌تر است اما اوبروی خود نمیآورد وطوری حرف میزد که گوئی جوان است .

دوپیرمرد آهسته بایکدیگر صحبت میکردند وگفتگوی آنها مربوط‌بامری بودکه طرفین میکوشیدند در آن امر یا معامله حد اعلای استفاده را نصیب خود بنمایند .

پیرمردگفت بارون شما نسبت بمن‌سخت گیری میکنید ؟ بارون گفت اینطور نیست واگر میبینیدکه من اصرار دارم که شمابا بعضی ازشرائط موافقت نمائید برای‌این‌است که‌یك پدرهستم وپدربایدوسائل سعادت‌دخترخودرافراهم نماید .

پیر مردکوچك اندام و لاغر گفت من بشما حق میدهم که وسائل سعادت دختر خود را فراهم‌کنید ولی بگوئید که چقدر جهیز بدختر خود خواهید داد
بارون‌گفت من پنجهزار سکه طلا روز عروسی باو جهیز میدهم وپنجهزار سکه طلاهم بعدباو خواهم داد .

پیرمردکه بنام‌سر(ترستان‌-گوارس - بورو) خوانده میشدگفت مقصودتان‌از (بعد)چیست وچه‌موقع پنجهزار سکه طلای دوم‌را خواهید پرداخت .

بارون‌گفت اینطور فرض‌کنیدکه در ظرف پنجسال بعداز عروسی این‌مبلغ را تأدیه خواهم نمود .(گوارس-بورو) گفت آقای بارون این جهیزکه شما میخواهید بدختر خود بدهید خیلی‌کم است وبااسم ورسم شما منافات دارد .

بارون باخشونت‌گفت آقا ، شما بتدریج صبر مرا بانتها میرسانید زیر نمیخواهید متوجه باشیدکه دختر من جوان وزیباست در صورتیکه شمااگر پنجاه سال قبل از این جوانی وزیبائی داشتید ، امروزاز آن مزایای جسمانی وصوری آثار زیاد باقی نمانده است .

پیرمردگفت آقای بارون متغیر نشوید ولی باید بدانید که همواره بین جهیزیکه دختر بخانه شوهر میآورد وشیربهائیکه .شوهر میپردازد باید قدری تناسب وجود داشته باشد بااینوصف من‌گفتم که حاضرم یك میلیون ودر صورت لزوم دومیلیون اختصاص بشیربهای خانم(کریستابل) بدهم .

بارون‌گفت ولی شما هنوز مردد هستید و موافقت‌نمیکنید این شیربها را نقدی یاجنسی بمن‌که پدر او هستم تأدیه نمائیدکه من وسیله سعادت دخترم را فراهم‌کنم و اورا یکی از بزرگترین خانم های انگلستان بلکه اروپا بنمایم.

(گوارس-بورو) گفت من نمیدانم‌که شما چرا اصراردارید‌که این شیربها را از من بگیرید در صورتیکه هدف شما ومن غیراز سعادت خانم‌کریستابل چیز دیگر نیست من بشما اطمینان میدهم‌که‌مبلغی درحدود یك میلیون و در صورت حصول موافقت بین‌ما ، دو میلیون ،که نصف ثروت من‌است اختصاص به‌شیربها خواهم دادکه قسمتی از آن نقد و قسمتی دیگر املاك خواهدبودو ربح‌این‌وجوه و درآمد املاك بخانم‌کریستابل خواهد رسید امامن‌مالکیت آنهارا حفظ‌خواهم کرد و مطمئن باشیدکه‌من‌بیش از شماعلاقه‌دارم‌که خانم (کریستابل)رابزرگترین خانم انگلستان بلکه اروپا بکنم .

بارون‌گفت نیت شما ممکن است خوب‌وصمیمی باشد ولی‌وقتی زن‌وشوهر از لحاظ سن ، با یکدیگر تناسب نداشتند بین آنها اختلاف تولید میشود و شاید شما از آن اختلاف بتنك بیائیدودیگر نخواهیدکه بادختر من زندگی‌کنید و آنوقت چون مالکیت این‌وجوه واملاك باخود شماست ، دختر من دارای یك

شاهی نخواهد بود ولی وقتی من مالك این املاك ووجوه بودم دیگر برای آتیه دخترم دغدغه ندارم و شما هرقدر که میل‌دارید با دخترم نزاع کنید و بفرض اینکه او را از خانه خود بیرون کردید دخترمن ازحیث مادیات مرفه خواهدبود ومیتواند بر طبق شأن واسم ورسم خود زندگی کند .

پیر مردگفت بااینکه هیچ داماد حاضر نیست که چنین حرفی بشنود من‌از حرف شما آزرده خاطرنمیشوم و بر عکس خوشوقتم که اقلا صاف و ساده صحبت میکنید و پرده‌پوشی نمینمائید .

واما در خصوص اختلاف .. این‌را بدانید که‌هرگزبین من و خانم کریستابل اختلاف بوجود نخواهد آمد زیرا من ، بیش ازآن بوی علاقه‌مند هستم که باوی منازعه‌کنم و اگر اهل منازعه بودم دوازده سال برای وصلت باخانم کریستابل صبرنمیکردم وکدام مردرا سراغ دارید که دوازده‌سال باداشتن ثروت فراوان و اسم ورسم ، درپای دختری بنشیند و زن دیگر اختیار نکند و این وفاداری من، حاکی ازکمال علاقه من نسبت باو میباشد .

بارون‌گفت آقا من با صراحت بشما میگویم که‌اگر باز شما از قبول‌شرط من خودداری نمائید من قولی راکه بشما داده‌ام پس میگیرم. پیر مردگفت آقای بارون چرا شما اینقدر تند خلق و عصبی هستید وخوب است که بازهم‌راجع‌باین موضوع صحبت کنیم .

بارون‌گفت‌آنچه باید بگویم‌گفتم وبیش ازاین نمیتوانم با شمابحث کنم خواستگار سالخورده‌گفت آیا موافق هستیدکه من پنجاه هزار سکه طلا ، نقد بشما بپردازم که بعنوان شیربهای خانم (کریستابل) تصاحب نمائید !

بارون‌گفت بنظرم خیال داریدکه بمن ناسزا بگوئید ؟ خواستگار پیرگفت این چه حرفی است و چگونه شما چنین اسناد ، بمن میدهید .. خوب..آیا قبول میکنیدکه من‌یکصد هزار سکه طلابابت شیربها بشما بپردازم .

بارون (آلوین) سکوت‌کرد خواستگارگفت یکصد و پنجاه هزار سکه چطور ؟ باز بارون‌سکوت نمود و خواستگار گفت‌آیا با دویست‌هزار سکه‌زرهم راضی نمیشوید ؟

اینحرف‌گوش های بارون را تیز کردزیرا خواستگار پیر ، جمله اخیررا طوری‌اداکردکه بگوید اگر بااین مبلغ هنگفت‌هم راضی نمیشوید من‌چاره‌ندارم که منصرف شوم .

در واقع ، دویست هزار سکهٔزر ، درآن عصر ،که‌یکنفر از طبقه بیبضاعت با یك سکه زر میتوانست یکسال بطرزی قابل تحمل زندگی نماید خیلی پول‌بود و بارون گفت آقای (گوارس- بورو) چرا چانه میزنید در صورتیکه میدانید

من میدانم که شما دارای ثروتی گزاف هستید .
خواستگار گفت بالاخره صریح بگوئید که چقدر میخواهید ؟ بارون گفت شما هم اکنون مگر نمیگفتید که حاضرید یك میلیون از ثروت خودرا اختصاص به شیر بهای دخترم بدهید ؟ (گوارس ـ دوبورو) گفت چرا ؟ بارون گفت همین یك میلیون را بمن بدهید ودختر من از آن شما خواهد بود ؟
خواستگار پیر با وحشت گفت آیا میخواهید یك میلیون ازمن بگیرید ؟ بارون گفت آیا دخترمن بااین جوانی وزیبائی یك میلیون نمیارزد ؟
خواستگار گفت چرا ... اما ... بارون گفت مقصودتان ازاماچیست ؟ وآیا میخواهید بگوئید که بمن اعتماد ندارید وتصورمینمائید که من این ثروت راتصاحب خواهم کرد بدون اینکه بدخترم بدهم .
خواستگار گفت من میدانم که شما دختر خودرا خیلی دوست میدارید ولی یك میلیون ، خیلی پول واملاك است ومن اگر آنرابشمابدهم برای خودم چیزی زیاد باقی نمیماند .
بارون گفت دختر من هم یگانه فرزند من میباشد ومن غیرازاو دلبستگی ندارم واگر او را بشما بدهم برای خودم چیزی باقی نمیماند .
دراین موقع خادمی درب اطاق راکوبید وبعداز صدور اجازه واردشد و گفت ازطرف شاه فرستاده‌ای آمده ومیگوید فوراً باید عالی جناب راملاقات کند.
بارون گفت بروید واورا داخل کنید ووقتی خادم رفت بارون گفت آقا ، من آخرین حرف خودرا بشما میزنم وآن اینکه تادوسه دقیقه دیگر فرستاده شاه وارد خواهدشد وهرگاه قبل از ورود او شما باتأدیه یك میلیون موافقت نکنید دیگر دسترسی بدختر من نخواهید داشت .
خواستگار سالخورده گفت آقای بارون لجاجت نکنید و قدری بمن گوش بدهید ؟ بارون گفت گوش نمیدهم زیرا شمابااینکه ثروت دارید و دخترمرا هم دوست میدارید نمیخواهید که یك میلیون ازثروت خود را فدای سعادت آینده او نکنید هم اکنون جوانی ثروتمند وزیبا ، خواهان دختر من میباشد وبمحض اینکه من موافقت کنم او تمام ثروت خودرا برای شیربها خواهد داد واسم ورسم اوهم هرگاه بزرگتر ازشما نباشد کوچکتر نیست ومن برای خاطر شما تا امروز باو ، جواب منفی دادم .
خواستگار گفت بارون شما بیرحم هستید ؟ بارون گفت اگر دخترجوان و زیبای خود را مفت بشما میدادم آیادرآن صورت دارای ترحم بودم ؟ خواستگار گفت گوش کنید و بشنوید که من چه میگویم؟
بارون گفت صدای پای پیك شاه میآید. . . وهرگاه قبل ازورود او باشرط

من موافقت نکنید امیدوار بگرفتن دخترمن نباشید.
صدای پا نزدیك شد و بارون گفت برای آخرین مرتبه بشما میگویم که آیا حاضر هستید که یکمیلیون بدهید یا نه ؟
پیرمرد بارنك پریده ولرزه بدن گفت حاضرم .
بارون که دید خواستگار سالخورده خیلی منقلب شده گفت رفیق عزیز ، زیاد غمگین نباشید زیرا دختر من یکمیلیون زیادتر میارزد و اگر شما تمام ثروت خود را هم فدا میکردید نمیتوانستید همسری بزیبائی وجوانی ولطف و نزاکت دختر من تحصیل نمائید و در دنیا ، فقط صاحب پول و ثروت را نباید نگاهداشت بلکه حساب تمتع از عمراهم باید کرد ومنهم درازای دریافت يك میلیون حاضرم که دخترم را بزوجیت بشما بدهم .
بدین ترتیب بارون آلوین دوناتینگام، دختر زیبای خودرا دربهای یکمیلیون بهسر (ترستان – گوارس – دوبورو) فروخت .
دراینموقع پیك شاه واردشد ونامه‌ای بدست بارون داد وبارون نامه‌را گشود ودید يك‌حكم رسمی بامضای پادشاه انگلستان است ومضمون حکم ازاین قرار میباشدکه سربازی جوان که فرمانده خودرا بقتل رسانیده وازهرطرف در جستجوی او بودند درحوالی ناتینگام دیده شده و چون اورا درمنطقه حکومت بارون دوناتینگام دیده‌اند ، بارون مکلف است که فوراً ، وقبل ازاینکه سرباز قاتل بتواند فرارکند اورا دستگیر نماید وبدون ترحم وتأخیر بدار بیاویزد .
درضمیمهٔ حکم شاه ، گزارشی دیده میشدکه ازطرف ارتش فرستاده‌بودند ودرآن ، جزئیات نام ونشان وسوابق سرباز ثبت شده بود .
بارون بعدازاینکه پیك‌را روانه‌کرد بداماد خودگفت آقا من‌خیلی‌متأسفم که دراینموقع شادی‌بخش باید ازشما جداشوم ولی چون حکم شاه واجب‌الاجری میباشد وتأخیرپذیر نیست باید برای دستگیری این سرباز قاتل اقدام نمایم و بلافاصله بعدازترتیب دادن باینکار راجع بتدارك عروسی‌صحبت خواهیم‌کرد.
سه‌روز بعداز انعقاد این‌معامله که همه‌اش‌بسود بارون‌دوناتینگام بودسرباز قاتل را دستگیر کردند ودریکی‌ازبرجهای کاخ ناتینگام محبوس نمودند .
(روبن‌هود) نیز همچنان درجستجوی (ویلیام) میکوشید اما نمیتوانست اورا پیداکند زیرا سربازی‌که ازطرف آدمهای بارون دستگیرشد همان(ویلیام) بود (روبن‌هود)که از جستجو دراطراف کاخ (گاموبل) طرفی‌نبست تصمیم گرفت درجنگل بیاران خود ملحق گردد زیرا آنها چون پیوسته درجنگل بودند احتمال داشت که خبری ازناپدید شدن ویلیام شنیده باشند .
هنگامیکه (روبن‌هود) سوار براسب درجنگل راه می‌پیمود سواری را

دید که ازطرف مقابل میآید و تا نزدیك شد اورا شناخت ودانست که (موج) پسر آسیابان است و (موج) که ازجهتی مخالف امتداد خط سیر روبن‌هود میآمد ازدیدن رئیس خود شادمان شد واسب را نگاهداشت و گفت من بسیار از دیدار شما خوشوقتم وچون فکر میکردم که شما درکاخ سر (گامویل) هستید بآنجا میآمدم که راجع بجوانیکه آنروز باشما بود ، اطلاعی بشما بدهم .

(روبن‌هود) که فهمید مقصود (موج) ازآن جوان ، ویلیام است باهیجان گفت آیا شما اورا دیدید ؟ وآیا میدانیدکه درکجاست ؟ اینك سه روزاست که ما درجستجوی اوهستیم و نمیتوانیم اورا پیداکنیم .

(موج) گفت بلی من‌اوزا دیدم. روبن‌هود گفت چه‌موقع اورا دیدید ؟موج گفت دیروزعصر. روبن‌هود پرسید درکجااورا دیدید؟ (موج) گفت در(مانفیلد)من اورا مشاهده کردم .

(روبن‌هود) گفت آیا اوشماراشناخت ؟ (موج) گفت شرح واقعه ازاینقرار است که‌من بعداز اینکه چهل‌وهشت‌ساعت بارفقای جدید جنگلی خود یعنی یاران شما خوش‌بودم برای‌آوردن برخی‌از مایحتاج زندگی عزم کردم که به(مانفیلد) برگردم واحتیاجات مزبوررا ازخانه بردارم ووقتی وارد (مانفیلد) شدم، نرسیده بخانه پدرم، دیدم که مقابل یك میخانه ، اسب‌های فراوان ایستاده‌اند و معلوم می‌شود که صاحب اسب‌ها در میخانه میباشند و مشغون‌خوردن‌وآشامیدن‌هستند.

روی یکی ازاین اسبها جوانی بادستها وپاهای بسته دیده میشد، که‌من فوراً اورا شناختم ودانستم همان‌جوان‌استکه آنروزباشما بود ومثل‌اینکه‌انتظار دیدن خویشاوندان خودرا داشت .

وضع آن‌جوان روی‌اسب طوری‌بودکه آنهائیکه درمیخانه حضورداشتند اورا میدیدند ولذا من نمیتوانستم اوراآزادکنم‌اما امکان داشت که باو نزدیك شوم وباوی، بدون‌اینکه دیگران بفهمند صحبت نمایم .

آن جوان خیلی ملول بودلیکن وقتی من باز وعده دادم که‌فوراً بطرف کاخ سر(گامویل) براه‌خواهم افتاد ودستگیری اورا‌باطلاع شما خواهم رسانید خوشوقت شد .

من میخواستم فوراً اسبی‌را زین‌کنم‌و براه‌بیفتم ولی دیدم بهتر اینستکه صبر نمایم وبدانم که سواران ، آن‌جوان‌را چرادستگیر کرده‌اند و بااو ، چه میخواهند بکنند ؟

لذا بدون اینکه سوء ظن‌کسی بیدارشود ازیکی ازسواران پرسیدم که‌آن جوان چه‌کرده است وچراپاها ودستهای اورابسته‌اند ؟ وسوارمزبور گفت‌درست ازگناه‌او اطلاع‌ندارم وهمینقدرمیدانم که‌بارون دوناتینگام امرکرده که‌اورادستگیر

نمایند و تحت‌الحفظ بکاخ (ناتینگام) ببرند .
من دیگر معطل نشدم واسب را زین کردم و براه افتادم و متأسفانه باخویشاوندان خود برخورد نمودم و آنها مرا نگاهداشتند ولی هرطور بود عذری تراشیدم و از آنها جدا شدم واینك خوشوقتم که شمارا پیداکردم و این واقعه را باطلاع شما میرسانم .
(روبن‌هود) گفت منهم اززحمتیکه شما برای آمدن تااینجا کشیده‌اید ازشما متشکرم چون اینك مامیدانیم که برسر (ویلیام) چه‌آمده وچون بارون‌دو ناتینگام مردی بی‌رحم است نبایدحتی یکساعت وقت‌را تلف کرد و بیائید که بسراغ رفقای خودمان که در جنگل هستند برویم و آنهارا ازاین‌واقعه مطلع کنیم و فکری برای نجات (ویلیام) بنمائیم .
(موج) گفت من باکمال میل حاضرم برای نجات او اقدام کنم ولی (پتیژان) کجاست ؟ روبن‌هود گفت اوهم از کاخ (گامویل) حرکت کرد و از راه دیگر بطرف جایگاه رفقای ما رفت چون من واو فکر کردیم که هرگاه از هم جدا شویم ، وهریك دریك منطقه تحقیق نمائیم ، بیشتر امیدواری خواهیم داشت که بفهمیم برسر (ویلیام) چه‌آمده ، واقبال بامن مساعدتر بود چون بشما برخوردم وازدستگیری (ویلیام) مطلع شدم و اگر ما بتوانیم قبل‌ازاینکه بارون دوناتینگام تصمیم خطرناکی درباره‌او بگیرد ، ویلیام را نجات بدهیم شما دراین امر خیر ، سهمی بسزا خواهید داشت .
(موج) گفت فرمانده عزیز من ، من بسیارخوشوقت هستم که بتوانم برای دوست جوان وجدید خود ویلیام ، وهکذا شما ، خدمتی انجام بدهم .
سپس آن دونفر اسب‌ها را بحرکت درآوردند وبراه افتادند تا اینکه به محل اتراق جنگلیان رسیدند ودیدندکه (پتی‌ژان) درآنجاست . (روبن هود) بدبختی بزرگی راکه بر (ویلیام) واردآمده برای (پتی‌ژان) حکایت کرد وباو گفت فوراً بروید ورفقای ماراکه درجنگل متفرق هستند جمع آوری نمائید و بگوئیدکه اسلحه کافی باخود بردارند و با سرعت خود را به‌جنگلی که نزدیك شهر (ناتینگام) است برسانید وخوب پنهان شوید ومنتظر اعلام من باشید چون پیش‌بینی میکنم که ما بدون جنك نخواهیم توانست (ویلیام) را نجات بدهیم .
آنگاه (روبن‌هود) و(موج) که تصور میکردند یکساعت استراحت برای اسب‌های آنها کافی است سوار شدند وبسرعت بسوی (ناتینگام) براه افتادند .
درنزدیکی شهر (ناتینگام) روبن‌هود حرکت اسب را آهسته کرد و گفت (موج) عزیز ، ما بمقصد رسیدیم واینك موقعی است که من ازشما تقاضائی دارم وآن اینکه من نمیتوانم وارد شهر شوم برای اینکه ممکن است ، مرا بشناسند

وبمحض اینکه مرا شناختند خواهند فهمیدکه برای نجات (ویلیام) آمده‌ام ودشمنان ما مطلع خواهند شد وبراحتیاط خود خواهند افزود ولی ورود شما درشهر تولید بدگمانی نخواهدکرد زیراکسی نمیداند شما برای چه وارد شهر شده‌اید. بنابراین من میل دارم که‌شما بتنهائی بشهر برویدودرآنجا منزل یکی ازدوستان من‌موسوم به (هالبر) را پیداکنید (روبن‌هود نشانی منزل رانداد) وبه(هالبر) از قول‌من بگوئیدکه براه بیفتد وباتفاق شما ، اینجا بیاید و هرگاه برحسب اتفاق(هالبر) درمنزل نبود ، بزن او موسوم به (گراس) -۱- که مانند نام زیبایش خوشگل وبامحبت است بگوئیدکه ازطرف من میآئیدوباید فوراً (هالبر)را پیداکنید واو نشانی‌محل شوهرش رابشماخواهدگفت‌وشما(هالبر)راپیداخواهیدکردوباینجاخواهید آوردوتنها توصیه‌ای‌که‌بشما میکنم اینکه مواظب قلب خود باشید زیرا تیر نگاه (گراس) بااینکه مجسمه لطف ومحبت میباشد قلب را ممکن است سوراخ کند .

بعدازاینکه (موچ) بـراه افتاد (روبن هود) اسب خودرا پشت درختهای جنگل بست وروی علفها ، درازکشید ومشغول طرح نقشه بودکه چگونه ویلیام را نجات بدهد .

ولی صدای سم اسبی اورا وادار نمود که ازجا برخیزد ونظری بجـاده بیندازد ودید جوانی سوار براسب‌که لباسی فاخر دربر دارد نزدیك میشود ومثل این‌است که میخواهد به (ناتینگام) برود .

(روبن هود) باخودگفت اگراین جوان زیبا وثروتمند ازنـژاد (نورمان) باشد کاری خوب‌کرد،که بفکرافتاد دراین‌قسمت ازجنگل گردش نماید، زیراعنقریب ما درجنك مقداری تیرمصرف خواهیم‌کرد ونیزه وشمشیر خواهیم‌شکست ، واصلح این است‌که محتویات خورجین این جوان (نورمان) را تصاحب‌کنیم‌که پول تیر وشمشیر بدست بیاید .

(روبن هود) خودراکنار جاده رسانید وهرچه آن سوار نزدیکتـر میشد (روبن هود) آهسته میگفت ای جوان زیبا ، زودتر بیـا ، ودراینجا ، بارخودرا سبك‌کن ، تااینکه جوان مزبور بنزدیکی (روبن هود) رسید واورا دید ونظری عمیق به (روبن هود) انداخت ومثل این بودکه انتظار دارد آن مردجنگلی‌نسبت باو ادای احترام نماید

(روبن هود) کلاه را ازسر برداشت وگفت ای جوان باشکوه وزیبا ، در این جنگل خوش‌آمدید زیرا ورود شما بقدری اینجارا روشن‌کردکه باوجوداینکه ابر فضارا پوشانیده من تصور کردم نوری ازآفتـاب براین جنگل تابیده‌است و

---

۱ - (گراس) چند معنای مجازی ، از قبیل لطف ، جذابیت ، دلفریبی ، نزاکت ، وامثال آنها دارد . (مترجم)

هرگاه چند دقیقه دراینجا توقف کنید تمام گلهای جنگل که اینک زیر برگهای خشك پنهان هستند بتصوراینکه آفتاب دمیده ، شکفته خواهند شد .

جوان زیبا وباشکوه که همچنان بادقت جوان جنگلی را مینگریست خندید وگفت شما آیا یکی از اعضای دستهٔ (روبن هود) هستید ؟

(روبن هود) گفت آقا شما چون میبینیدکه من لباس جنگلیان را دربردارم تصورکرده‌ایدکه جزو دسته (روبن هود) هستم ولی بدانیدکه تمام جنگلیها عضو دسته اونیستند وبسا ازآنها که لباسی مانند لباس من دربردارند بدون اینکه از طرفداران (روبن هود) مطرودکه خونش هدراست ، باشند .

جوان گفت شاید اینطور باشد ولی اکنون میفهمم که یحتمل اشتباه کرده‌ام وازاین‌اشتباه متأسف‌میباشم زیرا خیلی میل‌داشتم که یکی‌ازاعضای دسته (روبن‌هود) جوان وخوشگذران‌راکه‌طرفدارضعفاء است ببینم .

(روبن هود) گفت آقا ، قیافه زیبای شما ، طوری دلنشین ، و لطف بیان شما آنقدرگیرنده است که من باوجودکینه‌ای‌که نسبت به (نورمان) ها دارم ...

جوان حرف (روبن هود) را قطع نمود و گفت اشتباه کرده‌اید و من (نورمان) نیستم و شاید همانطورکه لباس شما مرا باشتباه انداخت‌لباس من هم شمارا باشتباه انداخته باشد ، و ممکن است که لهجه‌من سبب شدکه‌شما تصور کنیدکه‌من (نورمان) میباشم و حال آنکه من (ساکسون) هستم ، گو اینکه چند قطره از خون (نورمان) ها درعروق من جاری است ولی‌چند قطره خون ، نمیتواند که تمام خون بدن راتغییر بدهد .

(روبن‌هود) گفت حال‌که شما (ساکسون) هستید من شما را برادر خود میدانم و بشمامیگویم که‌درست‌فهمیده بودید ومن‌یکی ازاعضای دسته(روبن‌هود) میباشم و معذرت میخواهم از اینکه درباره شما خیالی دیگر کردم زیرا عادت ما این است‌که وقتی با مسافرین(نورمان) مواجه میشویم رفتارما غیرازآن‌است که بامسافرین (ساکسون) مینمائیم .

جوان خندید وگفت من از این عادت شما هم اطلاع دارم و آیا میدانید که من برای این به جنگل (شرورد) آمدم که‌بتوانم رئیس شما (روبن هود) را ملاقات نمایم .

(روبن)گفت آقا اگر میخواستید (روبن هود) را ملاقات‌کنید باید بگویم که بمقصود رسیدید زیرا من خود (روبن هود) هستم .

جوان دست خودرابطرف رئیس جنگلیان درازکرد و گفت (روبن‌هود) عزیز، آیا دوست‌قدیمی خود (آلن) را فراموش‌کرده‌اید ؟

(روبن‌هود) از فرط حیرت و مسرت فریاد زدو گفت‌آه ... آیاشما آقای

(آلن) هستید ؟ جوان گفت. بلی ، خود (آلن) میباشم ومن در نظر اول شما را شناختم ولی شما نتوانستید که مرا بشناسید !

(روبن هود) گفت آه ... من دیدم که ازقیافه شما خوشم میآید... ولی فکر نمیکردم که شما (آلن) عزیز باشید و بعد دست جوان رابین دو دست خودفشرد وگفت اگر بدانید که (ماریانا) چقدر از دیدار شما خوشوقت خواهدشد ؟

(آلن) گفت آیا خواهر عزیز من که مدتی است او را ندیده‌ام سالم‌است؟ و آیا باو خوش میگذرد ؟ (روبن هود) گفت او سالم ونیك‌بخت است وفقط یك غصه دارد ، وآن اینکه نمیدانست شما چه‌موقع بانگلستان بر میگردید .

(آلن) گفت اینمرتبه دیگر از خواهرم جدا نخواهم‌شد زیرا از انگلستان نخواهم رفت ، آیا اطلاع داشتید که‌من وارد خدمت پادشاه‌فرانسه شدم ؟

(روبن هود) گفت بلی ، مردی که جزو اطرافیان بارون دوناتینگام بود ، و خود بارون ،گفتند که شما در فرانسه بخدمت پادشاه آنجادر آمده‌اید .

(آلن) گفت بعدازاینکه مدتی در خدمت پادشاه فرانسه میزیستم حادثه‌ای پیش‌آمد که درطی آن‌من‌توانستم خدمتی درخشان بشاه بکنم . شاه که تا آنموقع توجهی زیاد بمن نداشت متوجه من گردید وازآن‌روز من جزو مقربان شاه‌شدم وآنگاه در چند نوبت دیگر خدماتی باوکردم و شاه‌که میخواست در باره من مساعدتی بکند پرسید که چه میخواهم و من نیز شرح زندگی خود را برای شاه بیان کردم وگفتم که خواهان استرداد املاك خانوادگی ام و وصلت با دوشیزه کریستابل میباشم . پادشاه فرانسه نامه ای برای هانری دوم پادشاه انگلستان نوشت واز اوخواهش کردکه املاك مرا باخساراتی که برمن وارد آمده است بمن مسترد نمایند ومن بعد از دریافت آن کاغذ ، بانگلستان‌آمدم وبهدرنك نزد هانری دوم رفتم ونامه پادشاه فرانسه‌را ارائه‌دادم‌واوامر کردکه املاکم رابدهند وقرار است که خزانه او، بهای محصول املاك مرا دراین چند سال ، نقد ، بمن بپردازد وچون خود منهم هنگام خدمت درفرانسه قدری‌تنخواه جمع‌آوری‌کردم اینك میتوانم مبلغی راکه بارون دوناتینگام بابت شیربهای دخترش میخواهد باو بپردازم وکریستابل را بگیرم .

روبن‌هود گفت من‌ازقراردادشما بابارون مستحضرم‌ومیدانم‌که‌او باشما شرط کردکه بعد ازمدتی اگربامبلغی معین‌آمدید دخترش رابشما خواهد داد.

(آلن) گفت واینمدت فردا منقضی خواهد شد ومن باید تافردا این‌کار راتمام‌کنم .

روبن‌هود گفت پس وقت خودرا تلف نکنید و فوراً نزد بارون بروید زیرا دراینجورکارها ، تأخیرسبب بروز خطرمیشود .

(آلن) گفت راست میگوئید ولی شما ازکجا دانستیدکه من راجع بوصلت بادختر بارون ، باپدر او قراردادی دارم ؟ روبن‌هود گفت این موضوع را (پتی‌ژان) برای من حکایت کرد .

(آلن) گفت آیا برادرزادهٔ سر (گامویل) را میگوئید ؟ روبن هود گفت بلی خود او را میگویم (آلن) گفت آیا حال او خوب است و بوی خوش میگذرد .

روبن‌هود گفت اوسعادتمند میباشد واکنون پهلوانی کم مانند شده و وای برحال کسی که بخواهد بااو ، دربعضی از ورزشها وپیکارها ، دست وپنجه نرم کند ووی موضوع قرارداد شمارا ازدهان (بارون) شنید .

(آلن) گفت من حیرت میکنم که بارون دوناتینگام باآن تند خوئی و نخوت ، چطور حاضر شدکه راجع به قرار داد من باوی ، با (پتی‌ژان) صحبت کند . (روبن هود) گفت که بارون حاضر نبودکه برغبت راجع باین‌موضوع صحبت نماید اما (پتی ژان) در حالیکه کاردی در دست داشت بارون را بحرف درآورد .

(آلن) خندید و گفت حال فهمیدم که چطورشد بارون اینقدر خوش‌مشرب واجتماعی شدکه راجع بقرارداد من واو، بادیگران صحبت کرد .

(روبن هود) گفت اندرزی که من بشما میدهم این میباشد که اولا این کار راکه یك امر خیر است جلو بیندازید وثانیاً ازخدعه ومکر بارون دوناتینگام بترسید چون این‌مرد ، اگربتواند، زیرقول خود خواهد زد ودرصدد برخواهد آمدکه شمارا محروم نماید .

(آلن) گفت من وسیله‌ای مؤثردارم که مانع از بدقولی بارون شوم واگر بارون بخواهد ازدادن دخترش بمن امتناع کند اورااز‌این‌کار سخت پشیمان‌خواهم کرد وهرگاه وسیله‌ای که من دارم مؤثر واقع نشود در آنصورت کاخ ناتینگام را محاصره خواهم نمود وباجبار، بارون را وامیدارم که دخترش را بمن بدهد .

(روبن هود) گفت اگرکاربآنجاکشید ، وشمابرای محاصرهٔ قلعه (ناتینگام) کمك خواستید من دویست نفر ازهمراهان خودراکه دربکاربردن تیر وشمشیر و نیزه وزوبین وکارد وچماق مهارت دارند بکمك شما خواهم فرستاد .

(آلن) گفت متشکرم واز یك دوست صمیمی مانند شما انتظاری غیر از این نداشتم .

روبن‌هود گفت اینك بگوئیدکه شما چگونه مطلع شدیدکه من ساکن‌جنگل (شروود) میباشم ؟ (آلن) گفت بعدازاینکه کارهای من نزد پادشاه انگلستان تمام شد ازلندن خارج شدم وباین منطقه آمدم که در ناتینگام از بارون ودخترش‌سراغ

بگیرم وباخوشوقتی شنیدم‌که بارون ودختر بانگلستان مراجعت کرده‌اند واکنون ساکن کاخ خود هستند وضمن ورود باین منطقه در(مانفیلد) شرحی دربارهٔ شما شنیدم وفهمیدم‌که مأمورین شاه قریه کامویل‌و(هال) را ویران‌کرده‌اند وکامویل وخانواده او بایالت یورکشیر، منتقل شده‌اند وشماهم چون نیتوانستید بزندگی سابق ادامه بدهید بجنگل رفته‌اید وبا یاران خود درجنگل زندگی مینمائید ولی هرمرتبه‌که صحبت ازشما پیش میآمد میدیدم‌که تمامی‌مردم شمارا جوانمرد وحامی ضعفاء میدانند اکنون قدری راجع بخواهرم صحبت کنید .. آیا (ماریانا) خیلی تغییر قیافه داده‌است ؟

(روبن هود) گفت او تغییرقیافه نداده اما زیباتر شده وهرفصل بهار اواز بهارگذشته قشنگتر میشود وآنهائیکه دربهار میخواهند زیباترین‌گل را تماشا نمایند باید بروند وخواهرشمارا درکاخ (کامویل) ببینند .

(آلن) پرسیدکه آیا (ماریانا) شوهرکرده‌است؟(روبن هود) گفت نه ، آن دختر عزیز بدلایلی نیتوانست شوهربکندکه مهمترازهمه غیبت شما بود .

(آلن) گفت خوشوقتم ازاینکه می‌بینم مراجعت‌کرده‌ام ومیتوانم‌که خود وسائل عروسی خواهرم را فراهم‌کنم وجهیز خوبی باوبدهم ... طفلك بدبخت... من میدانم‌که درغیاب من یکی ازچیزهائیکه مانع از ازدواج اوشد نداشتن جهیز بود ودختری بااسم ورسم (ماریانا) نیتوانست بدون جهیز شوهرنماید ولی شما که ازحالات او اطلاع داریدبگوئیدکه آیاکسی را دوست میدارد ؟... وآیاقلب خودرا بکسی داده ونامزدی انتخاب‌کرده‌است ؟

(روبن هود) سرخ شد وگفت این سؤالی است‌که خود (ماریانا) باید جواب آنرا بدهد وبرای اینکه (آلن) تصورنکندکه وی ازفرط هیجان سرخ شده گفت دوست عزیزاینجا هواگرم است وبهترآنکه برویم وزیرسایه درخت صحبت کنیم وبعدازاینکه زیر سایه درخت قرارگرفتند (روبن هود) گفت من دراینجا منتظر یکی ازدوستان خود هستم‌که باید ازناتینگام بیاید وتأخیراو ازحدگذشته است وفکر میکنم که مبادا برای او اتفاقی افتاده باشد ... راستی ... آیا شما (ویلیام) پسر سر(کامویل) را بخاطر دارید ؟

(آلن) گفت آری ویادم میآید که وی جوانی زیبا بود وموهائی سرخ رنك داشت .

(روبن هود) گفت که این جوان بوسیله افراد بارون دوناتینگام ، درضمن نزاعی دستگیر شد وبارون بدواً اورا بکاخ خود برد واز آنجا بلندن فرستاد ، ودرلندن ، ویرا سرباز کردند وبایکدسته ازسربازان شاه‌به(نورماندی) واقع در فرانسه فرستادند و(ویلیام) مدتی در(نورماندی) بود تا اینکه عشق

دیدار پدر ومادر وبرادران وخواهران، اورا واداشت ازافسری که فرمانده او محسوب میگردید مرخصی بگیرد ولی آن افسر باو مرخصی نداد ووی را تحقیر کرد و(ویلیام) اورا بقتل رسانید وبانگلستان آمد ودر اینجا، مابرحسب تصادف باو برخورد کردیم واو را بمسکن جدید والدین وبرادران وخواهرانش راهنمائی نمودیم وورودما مصادف باروزی شدکه درآنجا جشن تولد سر(گاهویل) رامنعقد میکردند و(ویلیام) ونامزد اومصمم شدندکه از این جشن استفاده کنند وآنها هم عروسی نمایند.

(آلن) گفت آیا ویلیام زن گرفت؟ روبن‌هود گفت اوهنوز زن نگرفته‌ولی میخواست زن بگیرد.

(آلن) گفت آیا میدانیدکه نامزد او کیست؟ روبن‌هود جواب‌داد که نامزد اودوشیزه(لندسی) میباشد (آلن) قدری درذهن خود جستجو کرد و گفت من این اسم را نشنیده‌ام.

(روبن‌هود) گفت چگونه شما این اسم را فراموش کرده‌اید آیا شوالیه (لندسی) کلیددار کاخ (ناتینگام) را بخاطر ندارید؟ وآیا بیاد نمیآورید که دختر او، یگانه خدمتگزار محرم ووفادار نامزد شما ، خانم کریستابل بود ؟...

(آلن) گفت آه..آه.. آیا دوشیزه(مود) رامیگوئید؟ آیا این دخترشیطان رامی گوئیدکه هیچوقت‌خنده وشیطنت اوقطع نمیشد؟

(روبن‌هود) گفت بلی خود اورا میگویم (آلن) گفت (روبن) عزیز، من اینطور فهمیده بودم که(مود) شما را دوست میدارد در اینصورت چگونه‌میخواهد با(ویلیام) ازدواج کند ؟

(روبن‌هود) گفت‌من‌تصور میکنم که‌شما اشتباه میکردید وصحیح است که‌بین من و(مود) محبت برادری وخواهری وجودداشت وامروزهم موجود است ولی مادونفر باعشق زناشوئی یکدیگر رادوست نمیداشتیم.

(آلن) با تبسم معنی‌دارگفت آیا براستی همین‌طور بود ؟ (روبن هود) گفت بشرافت خود سوگند یادمیکنم که همینطور بود واما موضوع ویلیام‌اینطور شدکه این‌جوان ، درهمانروزکه باید عروسی کند واندکی قبل از اجرای صیغهٔ عقد ،ودرحالیکه عروس‌ودیگران منتظر آمدن اوبودند ناپدیدگردید وبالاخره ما مطلع شدیم که سربازان بارون دوناتینگام اورا دستگیرکرده‌اند وبهمین جهت اکنون من‌افراد خودرا درهمین نزدیکی متمرکز نموده‌ام وقصد دارم که بوسیله قوهٔ قهریه (ویلیام)را ازچنگ بارون‌نجات بدهم ویکی‌ازدوستان من نیز، بشهر ناتینگام‌رفته که خبری تازه، برای‌من‌بیاورد .

(آلن) گفت آیامیدانیدکه‌اکنون ویلیام‌درکجاست؟ روبن‌هود گفت بدون

تردیداودرکاخ ناتینگام است ودرهرحال من‌ازشخصیکه بایدمراجعت کنداینموضوع رابتحقیق خواهم دانست .
(آلن) گفت من معتقدم کـه شما نجات (ویلیام) را بمن واگذارکنید چون‌من بایدبه(ناتینگام) بروم وبارون‌را ببینم ودرضمن‌صحبت بااوبا خواهش یا تهدید ، وادارش میکنم‌که (ویلیام)را نجات بدهد .
(روبن‌هود) گفت ازاین‌میترسم که‌اگرما صبربکنیم ، وقت بگذرد و بارون دوناتینگام این‌جوان‌را هلاك نماید .
(آلن) گفت آیابارون‌جرئت‌میکندکه این‌جوان‌را معدوم نماید؟ (روبن‌هود) گفت مگر شما بارون‌را نمیشناسید ونمیدانیدکه چقدرکینه‌توز میباشد ،واز آن گذشته ، باحتمال قوی (ویلیام) رابجرم قتل فرمانده اودستگیرکرده‌اند وبارون خونخوار بعید نیست‌که ازاین دستاویز استفاده نمایدوویلیام‌را بهلاکت‌برساند.
(آلن) گفت من متوجه نکته اخیرنبودم واینك می‌بینم‌که حق‌باشماست و نباید تأخیرکرد من‌اکنون بطرف ناتینگام میروم ودراجع باین موضوع با بارون مذاکره میکنم و اگر نتوانستم کـه وسیله نجات (ویلیـام) را فراهم نمـایم سعی میکنم که بوسیله پول سربـازان (بارون) را بفریبم و از محل (ویلیام) مطلع شوم و اورا نجات بدهم واگر آنهم نشد بشما اطلاع میدهم‌که هر طور میدانید عمل‌کنید .
(روبن‌هود) گفت آه ... این‌است شخصی که‌گفتم رفته بودراجع بویلیام تحقیق‌کند واکنون‌با(هالبر) برادررضاعی(مود)مراجعت مینماید وماخواهیم‌دانست که‌ویلیام درکجاست ؟
بعداز اینکه (روبن‌هود) (هالبر)را درآغوش‌گرفت وبوسید گفت آیـا درخصوص ویلیام اطلاعاتی دارید ؟ (هالبر) گفت اطلاعاتیکه‌من راجع بویلیـام دارم ، کم است وهمینقدر میدانم‌که محبوسی‌را بکاخ ناتینگام آورده‌اند و(موچ) دوست ما ، میگویدکه این محبوس ویلیام است ولی‌اگر میخواهید اورا نجات بدهید بی‌درنك اقدام کنید زیرا دستور دارند کشیشی راکـه ازشهر نـاتینگـام عبور میکرد بیـاورندکـه نسبت به (ویلیام) مراسم مذهبی‌را انجام‌بدهد تااو را اعدام‌کنند .
(روبن‌هود) بانك‌زدیاحضرت‌مسیح ، بفریادبرس، ومابایدفوراً (ویلیام) بیچاره را از کاخ ناتینگام بربائیم وسپس‌خطاب به (هالبر) گفت آیـا خبری دیگر ندارید ؟
(هالبر) گفت راجع به (ویلیام) دیگر خبری ندارم ولی میدانم‌که خـانم کریستابل دختر بارون ، دراینهفته عروسی خواهد کرد

این مرتبه (آلن) ندای حیرت و وحشت برآورد و گفت چه میگوئید؟ آیا خانم کریستابل دختر بارون، میخواهد عروسی کند؟

(هالبر) گفت بلی آقا، و شما چگونه از این خبر اطلاع ندارید، امروز همه می‌دانند که خانم کریستابل با یکی از ثروتمندترین نورمان ها ازدواج خواهد کرد.

(آلن) گفت غیر ممکن است .... و این خبر باور کردنی نیست.

(هالبر) گفت اکنون در کاخ ناتینگام همه مشغول تدارك جشن عروسی هستند.

(آلن) گفت اینشخص کیست که میخواهد دختر بارون را بگیرد؟ (هالبر) نظری حیرت آمیز به (آلن) انداخت و گفت معلوم میشود که شما خارجی هستید که این داماد ثروتمندرا نمی‌شناسید و بارون دوناتینگام مدتی است که با حیله و تمهید این مردرا بدام کشید و میگویند که تمام ثروت یا نصف ثروت اورا بعنوان شیربها، ازوی گرفته است.

(آلن) گفت اسم او چیست؟ مگر اینمرد اسم ندارد؟ (هالبر) گفت چرا اسم او سر (ترستان - گوارس - دوبورو) میباشد.

(آلن) باخشم گفت آه ... آیا بارون میخواهد که دختر خودرا باین پیرمرد کریه المنظر، وممسك که یکپای اولب گوراست بدهد و آیا بارون نمیداند که با این عمل، مرتکب چه جنایتی بزرك میشود.

(هالبر) گفت مردم میگویند که بارون هم از اینجهت دختر خود را باو میدهد که یك پای او لب گوراست وعنقریب خواهد مرد و تمام ثروت عظیم او بخانم کریستابل خواهد رسید.

(آلن) مشت خودرا گره کرد و گفت خانم کریستابل نامزد من است و من تا زنده هستم نخواهم گذاشت که مردی دیگر، اورا بگیرد.

(هالبر) گفت آقا شما که هستید که میگوئید نامزد خانم (کریستابل) میباشید؟

(آلن) گفت من شوالیه (آلن - کلر) هستم.

(هالبر) گفت آه ... آیا شما برادر خانم (ماریانا) هستید و آیا شما همان آقائی هستید که خانم کریستابل اورا دوست میدارد و پنهان از پدر برای او اشك میریزد.

(آلن) گفت بلی (هالبر) عزیز من همانشخص هستم (هالبر) کلاه را ازسر برداشت و باشادمانی بآسمان پرتاب کرد وفریاد زد (هوررا) ... و اگر من میتوانستم این مژده را بخانم کریستابل برسانم او بینهایت خرسند میشد واشك چشمهای او، مبدل بتبسم میگردید ولی اگر شما میخواهید که از وقوع این عروسی جلوگیری نمائید باید بسرعت باپدر دختر مذاکره نمائید چون عروسی، قرار

است که درآخرهمین هفته انجام بگیرد .

(آلن) گفت‌من‌هم اکنون بکاخ ناتینگام میروم وبااو مذاکره میکنم ووای برحال بارون‌که اگراینده‌فعه هم بخواهد مرا فریب بدهد.

روبن‌هود گفت آقای (آلن) ماهمه پشتیبان شما هستیم و برای کمك بشما ، خدعه وزور رابا‌هم جفت خواهیم‌کرد وخانم‌کریستابل راکه‌درقلب خود از این عروسی اجباری نفرت دارد خواهیم ربود ... اینك برویم زیرا ماهم با شما میآئیم منتها شما بتنهائی واردکاخ میشوید و ما دربیرون کاخ ، منتظر شما خواهیم بود .

بزودی‌آن چهارنفر وارد شهرشدند وبه‌نزدیك‌کاخ بارون رسیدند. هنگام وصول‌آنها بآنجا صدای زنجیر شنیده شد وپل متحرك قلعه ، فرودآمد، ومردی سالخورده بامحاسن سفید ، ولباس روحانی ازروی پل‌گذشت و بجوانان نزدیك شد و(هالبر) گفت بنظرم این همان‌کشیش است‌که برحسب تصادف از ناتینگام عبور میکرد واو رانزد (ویلیام) بردندکه ازاو اعتراف بگناهان بگیرد ودرباره وی مراسم مذهبی بجا بیاورد واکنون‌کار خودرا تمام‌کرده وبرمیگردد وما اگر ازاو تحقیق‌کنیم ازخیلی چیزها مطلع خواهیم‌شد .

(روبن‌هود) گفت برخورد ما بااین مرد مقدس وروحانی ، واقعه‌ایستکه باید بفال نیك‌گرفته شود وشاید خداوند این‌مرد روحانی رادرسرراه ماقرار داده‌که مابوسیله او(ویلیام) را نجات بدهیم وآنگاه باتواضع مقابل‌مرد سالخورده سر فرودآورد وگفت ای پدر روحانی ، روز شما بخیر، حضرت عذرای باکره‌بشما توفیق عنایت فرماید.

مرد روحانی‌گفت فرزند ، امیدوارم خداوند دعای تورا بپذیرد وترا هم تحت حمایت خود قراربدهد.

آن ایام ، مثل امروز نبود که برخورد دو نفـر ، و خواستن توضیحات محتاج معرفی ومقدمه سازی باشد ولذا (روبن‌هود) پرسید ای پدر روحانی‌آیا شما مسافرهستید ؟ پیرمردگفت بلی واز ارض مقدس میآیم و پیاده بآنجا، برای زیارت رفته بودم تاخداوند‌گناهان دورهٔ جوانی مرابیخشد و امروز ، بانگلستان مراجعت‌کرده‌ام تادرزادگاه خود بمیرم وازاین دنیا بروم .

(روبن‌هود) گفت ای پدر روحانی خدا نکندکه شما بزودی بمیربد و از رخسارشما پیداست‌که خداوند باز، سالهای متمادی بشما عمر خواهد داد.

مرد روحانی‌گفت فرزند، البته هرچه خدا بخواهد همان خواهد شد ولی اکنون من نودسال دارم وزندگی من بسته بموئی است.

(روبن‌هود) گفت امیدوارم‌که حضـرت عذراء بشما بازهم طول عمر بدهد

وسالیان دراز باحضورقلب وسعادت دراین‌دنیا بسر ببرید .

رهبان سالخورده گفت من نیزاز حضرت عذراء استدعا میکنم که بتو که جوانی متدین و پاك سرشت هستی سعادت وطول عمر بدهد وتو بتوانی ازنیروی جوانی خود برای دستگیری ازفقراء وضعفاءاستفاده کنی وبرای اموات وکسانیکه درشرف مرك هستند طلب آمرزش نمائی .

(روبن‌هود) گفت ای پدر روحانی ازگفته شما پیداست که شخصی در شرف مرك میباشد راهب‌پیر آهی کشید وگفت افسوس ، که من هم‌اکنون از نزد جوانی میآیم که بسن تواست و عنقریب بامرگی وحشت‌آور ، از این جهان خواهد رفت .

(روبن‌هود) گفت آیا این مرد وظائف مذهبی خودرا انجام داد وبگناهان خود اعتراف کرد ؟ روحانی سالخورده گفت بلی و افسوس که بزودی از این جهان خواهد رفت .

(روبن‌هود) گفت این مرد درکجاست ؟ پیرمرد جواب داد که او دریکی از سردابهای این کاخ محبوس است (روبن‌هود) گفت آیا تنها میباشد ؟ راهب پیر گفت بلی‌تنهااست وجزخداوندمونسی ندارد .

(روبن‌هود) گفت آیا میدانید چه‌موقع از این جهان خواهد رفت راهب پاسخ دادکه فردا هنگام طلوع آفتاب او زندگی را بدرود میگوید .

(روبن‌هود) گفت ای پدر روحانی آیا یقین‌دارید که زودتر، وقبل‌ازطلوع آفتاب او زندگی را بدرود نخواهد گفت راهب گفت افسوس ، که ازاین‌موضوع اطمینان دارم ولی فرزند ، حرف تو برای من تولید شبهه کرد ومثل این است که تو میل داری یکی‌از برادران مذهبی تو زودتر بمیرد ؟

(روبن‌هود) گفت نه ای پدر روحانی من خواهان مرك او نیستم بلکه برعکس چون این جوان بیچاره را میشناسم خواهان زندگی‌او میباشم آیامیدانید که اورا بچه مجازاتی محکوم کرده‌اند ؟ وآیا میدانیدکه اورا درداخل‌کاخ‌اعدام میکنند ویا درخارج ازآن ؟

مرد روحانی گفت من‌از زندانبان اوشنیدم که برحسب امر بارون‌ (وناتینگام) این جوان‌را بدار خواهند آویخت وبارون گفته است برای اینکه مرك اوموجب عبرت دیگران گردد باید وی‌را درمیدان عومی شهر بدار آویخت .

روبن‌هودگفت پناه برخدا ... وبعد دست پیرمردرا گرفت وگفت ای‌پدر روحانی ممکن است که خدمتی برای من انجام بدهید ؟ مرد روحانی گفت فرزند، ازمن چه میخواهی ؟

روبن‌هودگفت من ازشما یك‌خواهش دارم وآن اینکه شما بکاخ برگردید

واز بارون دوناتینگام درخواست کنید بشمااجازه بدهدکه فردا هنگامیکه‌محبوس را برای اعدام میبرند بااو همراه باشید .

پیرمردگفت فرزند من قبلا این درخواست را از بارون کـرده‌ام و وی موافقت نموده‌که برای آمرزش آن جوان واینکه تنها نباشد من با او همراهی کنم وتاپای دار با او خواهم رفت .

(روبن‌هود) گفت ای پدر روحانی ، خداوند بشما توفیق بدهد ولابد شما فردا قبل‌از طلوع آفتاب ، اول وارد کاخ میشوید وبعد باتفاق محبوس از کاخ خارج میگردید ؟ پیرمردگفت همینطور است فرزند آیا کاری بامن داری ؟

روبن‌هودگفت‌من‌میخواستم که بوسیله شما، دردم آخر ، پیامی برای این جوان بیچاره بفرستم که‌هیچکس نباید آنـرا بشنود واین پیـام را فردا صبح ، قبل‌از طلوع آفتاب ، هنگامیکه وارد کاخ خواهیدشد ، بشما خواهم‌گفت، ومن فردا درهمینجا ، پشت درختها منتظرشماهستم وخواهشمندم‌که قبل‌از ورود بکاخ اینجا بیائیدکه من بتوانم آن پیام را باطلاع شما برسانم .

پیرمردگفت فرزند مطمئن‌باش‌که فراموش نخواهم کرد خداوندبتوتوفیق بدهد . (روبن‌هود) درمقابل مرد روحانی سرفـرود آورد وکشیش سالخورده که دستهارا روی سینه نهاده بود ، آهسته دورگردید .

بعداز رفتن‌کشیش ، روبن‌هود نزد رفقاء آمد وگفت فـردا صبح قبل از طلوع آفتاب ویلیام را دژشهر بدار خواهند آویخت وما باید اورا نجات‌دهیم.

. (هالبر)که بسخنان مرد روحانی و (روبن‌هود) گوش فرا داده بودگفت شما باید طوری بکنیدکه مردان شما بامحل اعدام زیـاد فاصلـه نداشته باشند (روبن هود) گفت من آنهارا درمحلی خواهم گماشت‌کـه باولین صدای من خودرا برسانند .

(هالبر) گفت ودیگر اینکه باید کاری بکنیدکـه کسی مردان شمارا نبینه زیرا اگر آنهارا ببینند بنقشه شما پی‌خواهند برد ؟

(روبن‌هود) گفت درجنانه ودستبرد ، بزرگترین هنرما این است‌که‌خودرا ازنظر دیگران پنهان نگاه میداریم وهمراهان من دریك شهرکه سهل‌است بلکه روی یك‌جادهٔ صاف‌هم طوری خودرا پنهان مینمایندکه هیچکس آنهارا نمی‌بینند وفردا نیزکسی آنهارا نخواهد دید وفقط درآخرین لحظه وارد میدان خواهند شد ومحبوس را نجات خواهند داد .

(آلن)گفت روبن عزیز ، شما طوری بموفقیت خود اعتماد دارید کـه من فکرمیکنم ایکاش کارمنهم دردست شما بودکه بهمین‌سهولت بانجام میرسید . روبن‌هودگفت شوالیه عزیز ، چون تاتاریخ وقوع این عروسی ، چندروز وقت

داریم ، درصورتیکه ویلیام‌را فرداصبح خواهندکشت ، اجازه بدهید که اول مـا ویلیام‌را نجات‌بدهیم و بعداز آن فکری برای‌شما ومبارزه‌جدی با بارون‌دو ناتینگام خواهیم کرد .

(آلن) گفت ازمساعدت شما ممنون‌هستم ولی من‌مجبورم که اکنون بملاقات بارون بروم ودراین خصوص بااو مذاکره‌کنم وببینم چه جواب میدهدوهر گاه دیدم که تصمیم دارد ازقول خود عدول نماید درآنصورت من‌چاره ندارم‌جزاینکه علیه او وسائل دیگر بکار ببرم .

(روبن‌هود) گفت بروید وچون اومنتظر آمدن شمانیست ممکن است کـه بتوانید ازاضطراب او استفاده نمائید واورا وادار بتسلیم‌کنید ولی جدی با او صحبت‌کنید وبوی‌بفهمانید که درصورت لزوم از بکاربردن فشار خودداری‌نخواهید کرد ودرحالیکه شمامیروید که با بارون مذاکره‌کنید منهم درجنگل بمردان‌خود ملحق میشوم که آنهارا برای عملیات فرداصبح آماده نمایم وچنانچه ، لازم شد مرا ملاقات‌کنید ، شخصی‌را بجنگل ، درنقطه‌ای که امروز من باشما برخـورد کردم بفرستید ودرتمام ساعات روزوشب ، یکی‌از همراهان من درآنجا خواهد بود و پیام شما را بمن خواهد رسانید و هرگاه بخواهید مرا ببینید او شما را باقامتگاه من خواهد آورد ولی بگوئید که آیا از محبوس شدن درکاخ ناتینگام بیم ندارید وآیا فکر نمیکنید که بارون از خروج شما ممانعت نماید ؟

(آلن) گفت که من امروز مورد مرحمت پادشاه انگلستان هستم وبـارون جرئت نخواهد کرد که بمن آسیب برساند چون میداند دوچار خطـری بزرک خواهدشددیگراینکه بارون که اصراردارددخترخودرا باین پیرمرد بدهد میداندکه حضورمن درکاخ ناتینگام برای عروسی مزاحمتی بـزرك است وبیشتر میل دارد که من ازکاخ خارج شوم ومرا محبوس نخواهد نمود .

آنگاه جوانان ازهم جداشدند و (آلن) بطرف پل متحرك‌کاخ روانه شد و (روبن‌هود) و(موچ) و(هالبر) از شهر خارج گردیدند وبطـرف جنگل روانه شدند .

(آلن) بدون اشکال واردآپارتمان بارون شدوخادم درب اطاق راگشود و(آلن) قدم باطاق بارون دوناتینگام نهاد .

اگر مرده‌ای بعداز نیم‌قرن زنده‌میشد وازدنیای دیگر وارد اطاق بارون میگردید ، بارون‌آنگونه‌که ازدیدن (آلن) متوحش‌گردید وحشت نمیکرد وچنان نظری خشمگین بخادم خود ،که آنجوان را راه داده بود انداخت کـه خادم از اطاق بیرون دوید وبارون‌گفت آقا ، من هیچ منتظر آمدن شمانبودم .

(آلن) گفت من نیز همین فکر را میکردم که بشما منتظر بازگشت مـن

نیستید. بارون گفت شما برخلاف عهد خود رفتار کردید وموعد قولیکه داده بودید دیروز منقضی گردید.

(آلن) گفت اینطور نیست وقول من استوار است وموعدیکه تعیین کرده بودیم فردا منقضی میشود ومن چون بتمام شرائط خودعمل کرده‌ام انتظار دارم که شماهم بشرائط خود عمل نمائید.

بارون گفت چطورشما بشرائطخود عمل کرده‌اید ؟ (آلن) گفت ماسه شرط کرده بودیم اول اینکه من املاك خودرا مستردکنم. دوم اینکه یکصدهزار سکه زر بشما بدهم. سوم اینکه باتوجه بدو شرط مزبور اگر از موعد معین دیرتر آمدم حقی بخانم کریستابل نداشته باشم واین موعد فردامنقضی میشود.

بارون گفت آیا شمادارای یکصدهزار سکه طلا هستیدکه بمن بدهید ؟جوان گفت بدیهی است اعلیحضرت پادشاه انگلستان تمام املاك مرا پس داد وحکم کرد که خسران حاصل ازدست رفتن محصول سنوات قبل را بمن بدهند ودر هر حال من میتوانم یکصد هزار سکه بشما زر بپردازم. ودرخواست میکنم که زنم را بمن بدهید.

بارون گفت چون آخرین روز موعد ما فرداست همانطورکه شمامیتوانید تافردا ازاین موعد استفاده کنید منهم میتوانم استفاده کنم.

(آلن) گفت تافردا تصور نمیکنم که دراوضاع کواکب وزمین تغییری روی بدهد که شمامرا معول بفردا میکنید وهروقت شمابخواهید متوسل بحیله شویدکه مراازحقم محروم نمائید در آنصورت من از فرط ناامیدی مجبورم که بعضی از خصوصیات زندگی شما را افشاء کنم. بارون گفت این چه موضوعی است که شما میخواهید افشاء کنید ؟

(آلن) گفت من از قدیم درباره شما چیزهائی شنیده بودم ولی بعد ازاینکه وارد خدمت پادشاه فرانسه شدم در آنکشور اسراری بر من کشف گردید که مربوط بشماست.

بارون گفت این اسرارچیست ؟ آلن گفت اگرشما حاضر نشویدکه حق مرا برسمیت بشناسید در آنصورت من مجبور خواهم شد بپادشاه انگلستان بگویم که بعضی از رعایای او که جزو اشراف هستند ودم از میهن پرستی میزنند چگونه میخواستند سراسر انگلستان را در ازای دریافت مزایای بزرك بیك پادشاه خارجی تسلیم نمایند.

رنك ازروی بارون پریدو گفت شوالیه ، اینك شما بیك پیرمرد ناسزا میگوئید ؟(آلن) گفت من عین حقیقت را بیان میکنم ولی این حقیقت تا وقتیکه من زنده‌ام پنهان خواهد ماند مگر اینکه شما بخواهید زیرقول خود بزنیدکه در

آنصورت من دلایل خیانت شمارا بپادشاه انگلستان خواهم داد .
بارون گفت شکر کنید که من مردی صبور هستم وملایمت من مانع ازاین است که باشما ، آنطور که مستوجب هستید رفتار کنم چه دراینصورت میبایست ازبالای برج کاخ ، شمارا بقعر خندق سرنگون نمایم .
(آلن) گفت اینعمل شما دیوانگی خواهدبود چون پادشاه انگلستان انتقام مرا بسختی ازشما خواهد گرفت .
بارون گفت چون شما جوان هستید من چیزی بشما نمیگویم ولی حیرت میکنم که چرا تهدید مینمائید در صورتیکه هنوز من نگفته ام که دختر خود را بشما نخواهم داد .
(آلن) گفت برای من مسلم شده که شما مصمم هستید که دختر خود را بیك پیرمرد موسوم به (گوارس – دوبورو) بدهید بارون گفت اینحرف راکدام احمق بشما گفت ؟
(آلن) گفت خبر این عروسی در تمام شهر واطراف بین مردم شایع است و همه میگویند که عروسی اینهفته انجام خواهد گرفت .
بارون گفت مردم ، خیلی حرف میزنند ... ومن که مسئول اظهارات و فرضهای مردم نیستم .
(آلن) گفت پس این شایعه دروغ است وشما وعده نداده بودید که دختر خود را باین پیر رد بدهید ؟ بارون گفت من اکنون بشما جواب نمیدهم تافردا وقت دارم وفردا بیائید ومن در این خ وص وسائل رضایت کامل شما را فراهم خواهم کرد .
بعداز اینحرف پیرمرد برای اینکه نشان بدهد که ملاقات تمام شد گفت وعده من وشما ، فرداست وفردا من منتظر آمدن شما هستم .
(آلن) گفت منهم خیلی مایلم که فردا شما را ببینم وبخاطر بیاورید که یك اصیلزاده بیش از یك قول ندارد وهرگز برخلاف قول خود عمل نمیکند . پیرمرد پشت خود را به (آلن) کرد وزیرلب گفت بسیارخوب ... بسیارخوب .
(آلن) بانگرانی ازآپارتمان پیرمرد خارج گردید چون تردیدی نداشت که آنمرد محیل وکینه توز درفکر خدعه است ومنظوراو از احاله موضوع بفردا غیر از دفع الوقت چیز دیگر نمیباشد ومیاندیشید که پیرمرد متوسل بچه خدعه خواهد شد وچگونه از دادن دخترش باو استنکاف خواهد نمود .
همینکه (آلن) خارج شد بارون زنك زد وگفت به (پیر – سیاه) بگوئید بیاید .
طولی نکشید که (پیر – سیاه) وارد اطاق بارون شد وبارون گفت پیر

من تصور میکنم که شما دارای یکعده از جـوانهای فعال ورازنگاهدار هستیدکه میتوانند یك مأموریت پنهانی را انجام بدهند آیاچنین نیست ؟

پیر گفت بلی عالیجناب ، بارون گفت وامیدوارم که آنهامثل همیشه باجرئت باشند وبتوانند خدمتی‌راکه انجام میدهند فراموش نمایند .

(پیر) گفت مطمئن باشیدکه فراموش خواهندکرد بارون گفت هم اکنـون جوانی که لباس سرخرنك قشنگی دربر داشت از اینجارفت وگویا سوار براسب گردید وازشهر خارج شد وشما باید او را تعقیب نمائید وطوری بکنیدکه وی دیگر مزاحم کسی نباشد .

(پیر ـ سیاه) تبسم خوفناکی کرد وکارد خود را تا نیمه از غلاف بیرون کشید وگفت عالیجناب مطمئن‌باشیدکه مزاحم‌کسی نخواهدگردید .

بارون یك بدره پول بطرف (پیر ـ سیاه) انداخت وگفت این مال شما وهمدستان شما ، وبدانیدکه بعداز خاتمه‌کار همین اندازه نیز بشما داده خواهد شد وبعداز اینکه کاراورا ساختید اورا درنقطه‌ای ازجنگل دفن‌کنید و مقداری علف وخاشاك روی اوبریزیدکه کسی نتواند محل اوراکشف‌نماید (پیر ـ سیاه) گفت اوامرشمابادقت اجری‌خواهدشد ووقتی‌دیدیدکه‌من مراجعت‌کردم بدانید که سوارمزبور زیر زمین خوابیده است .

بارون گفت‌من‌منتظر بازگشت شماهستم‌و بمحض‌اینکه آمدید بمن‌اطلاع بدهید .

(پیر ـ سیاه) باتفاق دونفر ازکاخ خارج شد و بزودی خط سیر (آلن) را پیدا کرد و از دور اورا تعقیب نمودند (آلن) آن هنگام قرین تفکر و اندوه بود ومیرفت‌که درجنگل بنقطه‌ای‌که (روبن‌هود) تعیین کرده بود واصل‌شود واز آنجا براهنمائی گماشته (روبن‌هود) بطرف جایگاه آن جوان برود چون (آلن)احساس مینمودکه بارون‌بسهولت‌دخترش‌را باو نخواهدداد وبایدبرای‌ربودن وی‌از (روبن‌هود) کمك بخواهد .

(پیر) ودونفر دیگر که او‌را تعقیب میکردند برای اینکه بتوانند وی را غافلگیرکنند بسرعت‌دورزدند وازاوجلو افتادند ودرنقطه‌ای ازجنگل‌پناه‌درختها منتظر ایستادند تاوی‌بیاید .

ولی قبل‌از اینکه (آلن) بمحاذات آنسه‌نفر برسد زیر درختی رسیدکه‌باید گماشته (روبن‌هود)را درآنجا پیدا نماید وبتصور اینکه عنقریب خواهدآمد ،از اسب قدم برزمین‌گذاشت وناگهان دید سه‌نفر با قیافه های زشت ، و در حالی که شمشیر هارا از غلاف بیرون‌کشیده‌اند بطرف او می‌آیند بقدری قصد آنها روشن بودکه (آلن)بدون‌لمحه‌ای تأخیر شمشیر را ازغلاف بیرون‌کشیدوبدرختی تکیه‌دادکه ازعقب مورد حمله قرارنگیرد وفریادزدای‌فرومایگان ازمن‌چه‌میخواهید

(پیر-سیاه) حمله کنان گفت مامیخواهیم تورا بقتل برسانیم .
(آلن) حمله اورا ردکرد وفریاد زد بروید وازجلـوی چشم من دور شوید وهمانموقع شمشیر او بصورت (پیر - سیاه) خورد وچندلحظه دیگر، نفردوم راخلع سلاح نمود وشمشیر ازکفش برزمین افتاد .
ولی (پیر — سیاه) بدون اینکه از آن زخم متأثـر شود برشدت حملـه افزود زیرا دید رفیق دیگروی براثر ضربت شدیدی که برسرش وارد آمده از پای در آمد
آنوقت بیش از یک حریف مقابل (آلن) باقی نماندکه همانا (پیر) باشد زیرا (آلن) فرصت ندادکه تبهکاراول که خلع سلاح شده بود ازشمشیر خوداستفاده نماید وشمشیرش را بادست چپ روی یکی ازدرختها انداخت .
(پیر) که دید نمیتواند با شمشیر آلن مبارزه کند درخت نورسی راشکست وبادرخت به (آلن) حمله نمود وضربت سختی برفرقش فرود آورد بطوریکـه (آلن) نتوانست دیگر خودرا نگاهدارد وشمشیر ازدستش خارج شد وخود اوهم آهسته، خم شد وسپس روی زمین درازکشید وازهوش رفت و(پیر) تصور نمود که اورا بقتل رسانیده است .
(پیر-سیاه) با مسرت فریاد زد شکار را ازپا درآوردیم وچون یکـی از رفقای اوسخت ودیگری بطرزی خفیف، هنگام ازدست دادن شمشیر، مجروح گردیده بود، کمک نمودکه آنها را برسرپا وادارد وبآنها گفت ناله شما مرا خسته میکند وچون بشما احتیاج ندارم بروید اما بیل را برای من بگذارید ومن سوراخی ایجاد خواهم کرد وجنازه را درون سوراخ جاخواهم داد.
شخصی که بطرزی خفیف مجروح شده بود بیل رابه (پیر) دادو(پیر) بدیگری گفت چرا برنمیخیزی وبراه نمیافتی؟ اوگفت نمیتوانم وازعهده راه رفتن برنمیآیم.
(پیر) گفت زودهردوبرگردید وبآن کس که سالمتر بنظر میرسید امرکردکـه با رفیق مجروح وناتوان خودکمک نمایدووی را بطرف کاخ ببرد .
(پیر-سیاه) بعد از رفتن آندونفر ، بیل را بدست گرفت ، و با سرعت شروع بحفر زمین کرد وطوری گرم کار بودکه متوجه نشد شخصی از عقب نزدیک میشود وناگهان چنان ضربتی شدید، روی شانهٔ خود احساس نمودکه ازشدت درد، مانند مرده روی زمین افتاد.

بعد راهبی را بالباس روحانیت بالای سر خود دید وراهب گفت ای دزد تبه کار، تودر اینجاکمین مسافرین را گرفته ای وآنها را بقتل میرسانی واینـک میخواهی جنازه این جوان راکه مقتول کرده ای درخاک پنهان نمائی ؟ زود بگوتو کیستی وازچه موقع مشغول براهزنی وآدمکشی میباشی؟

(پیر ـ سیاه) قدری صبر کرد که درد شانه او تسکین پیدا کند و آنگاه ناگهان ازجاجست و گفت هم اکنون شمشیر من بتو خواهد گفت که من کیستم و خواست شمشیر را از غلاف بیرون بیاورد.

راهب گفت ازقیافه تو پیداست که باسکنهٔ جهنم خویشاوندی نزدیك داری و هرگاه درصدد برآئی که شمشیر بطرف من بکشی ، وشمشیر تومانند خودت زبان درازی کند طوری شمشیر تورا باچماق خودساکت خواهم کرد که هرگز صدائی از آن بیرون نیاید.

(پیر) سیاه ، چنین، نشاندادکه از تهدید راهب، خوف کرده وبعدراهب گفت بگوببینم که توکیستی واینجاچه میکنی واهل کجا میباشی؟

ناگهان (پیر) سیاه، باشمشیر بطرف راهب حمله ور شدو چنان باسرعت و استفاده ازغافل گیری، شمشیر خودرا فرود آورد که سه انگشت راهب تااستخوان برید وراهب که از این حمله ناگهانی ودردزخم، ازفرط خشم دیوانه شده بودبا چماق خودبه (پیر) سیاه، حمله ورگردید وآنقدر ضربات چماق روی سروشانه وسینه وشکم ودست وپای اوفرود آورد تا اینکه نفس در سینه او تنك شد واز فرط خستگی مجبور بتوقف گردید وآنگاه روی(پیر) سیاه، خم گردید که بداند در چه حال است وکجای اومجروح شده وشکسته، ولی مشاهده کرد که (پیر) زیرضربات چماق زندگی را وداع گفته است.

آنوقت نفسی عمیق کشید وگفت ای تبه کار جهنمی، توخیال کردی که (توك) کسی است که توبتوانی غفلتاً ،با یك ضربت شمشیر او را بقتل برسانی ودیگر ندانستی که من با این جوان بیگناه که تواورا تنها گیرآوردی، وبقتل رسانیدی خیلی فرق دارم، واین واقعه باید برای تودرس عبرت باشد گواینکه متأسفانه تو دیگر نخواهی توانست از این آزمایش درزندگی استفاده نمائی وبدانی که نباید بیك راهب از نژاد ساکسون ، سك تبه کاری چون تو از نژاد (نورمان) ، حمله ور گردد .

بعد از این کلمات راهب بطرف(آلن) رفت که اورا بشناسد چون وی یقین داشت که آن جوان فوت کرده اما بامسرت دریافت که سینه اوتکان میخورد و نفس میزند

راهب گوش خود را روی سینه (آلن) گذاشت وگفت خدا راشکر که هنوز زنده است وشاید من بتوانم اورا نجات بدهم وبهتر اینکه اورا روی دوش بگیرم واز اینجا ببرم .

سپس راهب زورمند، (آلن) را بلندکرد وروی دوش گذاشت وبا خود گفت وه .. چقدر سبك است وقبل از اینکه براه بیفتد خطاب بکالبد بی جان

(پیر) سیاه، گفت واما توای (نورمان) آدمکش وقاطع‌الطریق همین‌جابمان واگر گرگها امروز گرسنه باشند من آنها را بشام دعوت میکنم تا با خوردن گوشت تو سیر شوند .

بعد راهب چماقباز ، باقدمهای بلند بطرف جایگاه (روبن‌هود) وجنگلیان دیگر براه افتاد ودردل میگفت امیدوارم که زخم این‌جوان که برفرقش وارد آمده خطرناك نباشد .

اینك خوب است که قدری بسراغ محبوسی که درکاخ (ناتینگام) ساعت شماری میکرد برویم وبطوری که میدانیم این محبوس ، فرزند، کامویل است.

ماگفتیم که وقتی ویلیام باتفاق دوستان جوان خود (روبن‌هود) و(پتی‌ژان) در یکی ازمیخانه‌های (مانفیلد) مشغول صرف‌غذا بود شخصی بادقت اورانگریست این‌مرد مأموریت داشت که ویلیام راپیداکند ولی بعد از اینکه دیدکه مـردانی مثل (روبن‌هود) و(پتی‌ژان) و(موچ) وغیره با(ویلیام) هستند ترسید ، ودانست که حمله کردن بویلیام، درآنجا، خبطی بزرك است وبهتر آن‌دانست که اورا تعقیب نماید وازصحبت‌های آنها متوجه شدکه بطرف (یورکشیر) میروند.

لذا یکی ازهمراهان خود را بکاخ ناتینگام فرستاد وکمك خواست وگفت که نیروی امدادی بایددر (یورکشیر) بمن ملحق شوند ومن ازهرجاعبورکنم پیغام میدهم که خط‌سیر مرا تعقیب نمایند.

آنمرد دیدکه (ویلیام) واردکاخ (کامویل) شد ودرانتظار وصول کمك، شب درنزدیکی کاخ درون جنگل بسر برد.

روزبعد وقتی نیروی امدادی آمد، (ویلیام) برحسب یك‌تصادف عجیب، از کاخ خارج گردید ودر جنگل بدست آنها افتاد بدون اینکه بتواندکوچکتـرین مقاومتی کند وآنها وی‌رابکاخ ناتینگام بردند وبرحسب امربارون حبس کردندکه سپس اعدام شود .

قبل از اینکه (ویلیام) واردکاخ (ناتینگام) شود، هنگام عبور از (مانفیلد)، موچ را دید واین برخورد برای وی‌تولید امیدواری‌کرد چون دانست، روبن‌هود بمحض اینکه بفهمدکه اورا دستگیر کرده‌اند قوای خودرا برای نجات وی بـکار خواهد انداخت وهرگاه نتواند او را نجات بدهدانتقامی سخت ازقاتل‌اوخواهد گرفت ونیز دانست که تمام آشنایان وافراد خانواده (کامویل) وبخصوص (مود) زیبا خیلی برمرك اوخواهندگریست و(مود) تا مدتی عزادار اوخواهدبود .

ویلیام درزندان تاریك، ساعت‌شماری میکردکه آیا مرور ساعات ، سبب میشودکه گشایشی برای اوحاصل شود یاانیـه وی‌را بمرك‌حتمی نزدیك میـنماید محبوس بدبخت بادقت بصداهای خارج گوش‌میدادکه آیا هیاهوئی که دال‌برورود

(روبن‌هود) ویاران وی میباشد بگوش اوخواهد رسید یانه؟

وقتی که شفق‌دمید ویلیام که تاصبح نتوانسته .بود بخوابد ازصمیم قلب بدرگاه خداونددعا کردودرتعقیب استغفارواعتراف بیگناهان‌روزگذشته (نزدکشیش) دوباره استغفار نمود واز خداوند خواست که بعد ازمرگش، بدوستان او،وبویژه (مود) شکیبائی اعطاءکندکه ازمرگ او،زیاد افسرده نباشند.

بالاخره درب زندان بازشد وسربازان بارون محبوس را از آنجا خارج کردند ودر وسط گرفتند وبطرف میدان عمومی شهر ناتینگام که مراسم اعدام میبایست درآنجا بعمل‌آید ،براه افتادند.

هنگام عبور از شهر هرچه ویلیام باطراف نظر انداخت که رخسار یکی‌از دوستان را ببیند ندید واز فرط تنهائی وناامیدی اشك درچشمهای اوپرشد وبا خودگفت بدون تردید، هنوز به(روبن‌هود) اطلاعی نرسیده، یا دیر رسیده ووی درراه است زیرا ممکن نیست که(روبن‌هود) از این واقعه مطلع باشد وبرای نجات من‌اقدام ننماید.

بالاخره در وسط جمعیت انبوهی که تقریباً تمام زن ومرد شهر ناتینگام بودند (ویلیام) بمیدان عمومی ونزدیك دار رسید وهمین‌که دار را دید رنك از روی او پرید زیرا وی تصور نمیکردکه مانند دزدان اورا بدار بیاویزند .

بلکه میاندیشید که با تبر سرش را قطع خواهند نمود ویا باشمشیر اورا اعدام خواهندکرد.

این بودکه بنگهبانان خودگفت که: من میل دارم باباروِن (دوناتینگام) صحبت‌کنم . بارون‌که دارای سمت(شریف)-۱-بود بموجب قانون‌میبایست‌هنگام اعدام‌محکوم حضور بهم برساند ووصیت اورا، اگرداردٍ، بشنود لذا جلوآمد و گفت بدبخت، ازمن چه میخواهید.

ویلیام گفت درخواستی که من از شما دارم این استکه مرا برطبق مرتبه ومقام خانوادگی‌ام بقتل برسانید زیرا من یکنفر (ساکسون) و ازخانواده محترمی هستم‌که درانگلستان معروفیت دارند ورتبه سربازی واصیل‌زادگی من اقتضا میکندکه مثل اصیل‌زادگان باتبر یاشمشیر اعدام شوم .

---

۱ - باید متوجه بودکه(شریف) یك‌کلمه انگلیسی است ونباید آن را با کلمهٔ شریف عربی که از ریشهٔ (شرف) مشتق گردیده اشتباه نمود امروزهم درنقاطی‌که سکنه آن انگلیسی نژاد هستند، مانند امریکا واسترالیا، حکمران شهرهای‌کوچك راکه درعین حال ضابط عدلیه هم میباشند (شریف) مینامند .

(مترجم)

بارون گفت درخواست شما پذیرفته نمیشود و شما بدار آویخته خواهید شد
ویلیام گفت من یك سربازم و مکرر جان خود را درمیدان جنك برای انگلستان
بخطر انداخته‌ام ودزد نیستم که میخواهید مرا حلق‌آویز کنید . من میل دارم که
وقتی میمیرم صورت من ، بطرف آسمان و خدای خودم باشد و تبر یاشمشیر را
روی حلقوم من وارد بیاورند نه‌اینکه مثل دزدان وقطاع‌الطریق ، طناب دار ،
گلوی مرا بفشارد وسربزیر، ازاین دنیا بروم.

بارون گفت ای بدبخت ، تو یك صاحبمنصب (نورمان) را بقتل رسانده‌ای
و کوچکترین مجازات تو داراست وعنقریب این ساکسون دیگرهم که از چندی
باین طرف جنگل (شروود) را ناامن کرده در همینجا بوسیله دار بتو ملحق
خواهد شد .

(ویلیام) گفت اگر شخصی که شما از او صحبت میکنید اینجا بود ، شما
جرئت نمیکردید که مرا دار بیاویزید ولی از انتقام خون من ، برحذر باشید
زیرا هنوز اینهفته بپایان نرسیده ، (روبن‌هود) باینجا خواهد آمد و انتقام خون
مرا ازشما خواهد گرفت .

بارون گفت من خیلی خوشوقت میشوم که او با یاران قطاع‌الطریق خود
اینجا بیاید زیرا بجای یك‌دار، دویست دار بوجود خواهم آورد وهمه را حلق
آویز خواهم کرد و سپس بارون خطاب بجلاد گفت چرا معطل هستید ...کارخود
را انجام بدهید .

جلاد دست روی شانه ویلیام گذاشت که اورا بطرف دار ببرد که ناگاه راهبی
نمایان شد و با صدای مرتعش گفت صبر کنید ... صبر کنید... من باید آخرین دعای
آمرزش را درگوش محکوم بخوانم .

بارون گفت شما دیروز دربارهٔ این بدبخت ، مراسم مذهبی را بجا آوردید
ودیگر لزومی ندارد که چیزی دیگر بگوئید وبگذارید جلاد کار خودرا بکند راهب
بانك‌زد آه...آیا میخواهید محبوس راکه اکنون باید بمیرد از آخرین وسیله تسلای
دیانت محروم نمائید ؟ بارون که دید محاجه کردن با آن کشیش بضرر
اوتمام میشود گفت هرچه میکنید زود باشید زیرا وقت تنك است .

کشیش خطاب بنگهبانان گفت : ای سربازان دورشوید زیرا آخرین
اظهارات یك محکوم که باید نزدخدای خود برود محرمانه است و گوشهای اجنبی نباید
آنرا بشنود .

باشاره بارون ، سربازان از ویلیام فاصله گرفتند و کشیش بمحکوم نزدیك
شد وروبروی او،وپشت بسربازان ایستادو گفت ویلیام ، خودرا نبازید وخونسردی
را ازدست ندهید زیرا من(روبن‌هود) هستم وقدری سر را جلو بیاورید که من

طناب دستهای شما را قطع نمایم تادستهای شماآزاد باشد وهمینکه طناب بریده شد روبن‌هودگفت اینك مثل اینکه قصد دارید چیزی بمن بگوئید دست را زیر لباده من بکنید ویکی ازدوشمشیرراکه درآنجا آویحته ام بدست بگیرید و بمحض اینکه روی خودرابرگردانیدم وفریاد زدم باشمشیر ،من وشما بسربازان حمله‌ور میشویم ولی چون یاران‌ما فوراً خواهنه آمد ، وسربازان را بباد تیر خواهندگرفت آنها متوحش خواهندشد وقدرت دفاع وممانعت‌نخواهند داشت .

بعداز اینکه (روبن‌هود) مطمئن گردیدکه مقدمات‌کار فراهم شده یکمرتبه روی خودرا برگردانید وشمشیر ازنیام بیرون‌کشید وفریادزد روبن‌هود جنگل‌ا منم . این حرکت بقدری برای آنهائیکه در آنجا حضور داشتند از قبیل بارون‌دوناتینگام وسربازان وجمعیت تماشاچی عجیب بودکه خیال‌کردندکه این موضوع هم جزو آمرزش گناهان است وفقط وقتی یاران روبن هود ؛کمانها بردست وتیرها بسته برزه‌کمان ، نمایان شدند آنوقت بارون‌دوناتینگام فهمیدکه چه‌واقعه‌ای اتفاق افتاده وروبن‌هودکه لبادهٔ روحانیت وریش مصنوعی راکنارزد بانك برآورد هرگاه درصدد مقاومت‌برآئید تاآخرین نفرکشته‌خواهیدشدوویلیام راجلو انداخت وبطرف خارج میدان‌براه افتاد .

بارون فریاد زد بگیرید ونگذارید فرارکنند وهرکس‌که این دونفر را بگیرد پانصدسکه زر انعام خواهد داشت وچند نفرحرکتی برای ممانعت کردند ولی بارانی از تیرروی آنها باریدن‌گرفت وچندنفررا مجروح کرد و بارون که درمقابل تیرباران ازوحشت ، روحیه خود را از دست داد سوار بر اسبی شدورکاب‌کش،راه‌کاخ ناتینگام را درپیش‌گرفت .

واضح است‌که وقتی یکدسته سرباز ببینندکه فرمانده آنها باآن بیم بدون‌اینکه شمشیری ازغلاف بکشد وتیری بیندازد فراررا برقرار ترجیح‌دادآنها چگونه دوچار وحشت‌میشوند ودر صدد فرار برمیآیند.

یك‌سرباز عادی‌که نه‌ملك وزمینی داردکه برای حفظ آن بجنگد و نه دارای زر وسیمی است‌که‌مایل بنگاهداری آن باشد ، همواره چشم بصاحب‌منصب وفرمانده خود دوخته وهمینکه دیدفرمانده اوفرارکردطبعاً بخود میگوید بمن‌چه که درراه فلان ،فداکاری‌کنم وجان‌خودرا ازکف‌بدهم که‌بارون‌دوناتینگام برخصم خود فائق‌شود یاقدرت وحکومت خودرا حفظ نماید .

بایدگفت‌که بازسکنهٔ شهر ناتینگام ازبارون وسربازان باجرئت‌تربودند زیرا عده‌ای‌ازآنهاگرچه بدواً ازبیم اینکه دروسط زدوخوردزیردست‌وپابروند فراررا برقرار ترجیح دادند ولی‌همینکه احساس‌کردندکه‌بارون وسربازان او رفتند ولذا جنگی درنخواهدگرفت ایستادندکه ببینند عاقبت‌کار چه‌میشود

(روبن‌هود) و سربازان او وقتیکه دیدند که بارون و مردان وی فرار کردند و بطرف کاخ روانه شدند بجای اینکه فرار کنند و ازشهر بروند آنهارا خنده‌کنان تعقیب نمودند زیرا فهمیدند که دیگر از آن قشون کوچك وحشت‌زده ، که روحیه خودرا باخته ، کاری ساخته نیست .

وظن آنها درست بود زیرا سربازان با حد اعلای چابکی خودرا بکاخ رسانیدند و پل متحرك کاخ را بالا بردند که تعاقب کنندگان نتوانند خودرا بداخل قصر برسانند .

روبن‌هود ویاران اوچندلحظه پای‌قصر ، سربازان فراری را مورد تحقیر قرار دادند وبعد درحالیکه ویلیام‌را دربر گرفته ، یکی از سرودهای معروف را میخواندند مراجعت کردند و دختران شهرهنگام بازگشت (روبن‌هود) برای او هلهله کردند و کف‌زدند وبعضی‌ازآنها میگفتند ، بعدازاین ما نمی‌ترسیم که تنهااز جنگل (شروود) عبور نمائیم چه میدانیم که از (روبن‌هود) شجاع ویاران اوآسیبی بما نخواهد رسید .

فصل ششم - پدر دختر در فکر عروسی است

بعداز اینکه بارون‌دوناتینگام وارد کاخ‌خودشد وهیاهوی آنهائیکه‌سربازان را تادرب کاخ تعقیب‌کرده بودند فرو نشست بارون دوناتینگام بفکر فرورفت‌و حیرت‌کرد که چگونه صبح آنروز(روبن‌هود) بتنهائی توانست که تا مدتی تمام سربازان اورا بیحرکت نگاه دارد تاوقتی یاران او ازراه برسند .

اگر درظرف آن‌چندلحظه که‌هنوز یاران (روبن‌هود) نیامده بودند ووی تنهابود سربازان وی‌کار اورا میساختند بارون برای‌همیشه از یك دشمن مخوف آسوده میگردید و محکوم راهم بدار میآویخت .

حتی بعداز اینکه اطرافیان (روبن‌هود) باتیروکمان آمدند اگرسربازان‌او غیرت و همت بخرج میدادند میتوانستند که روبن‌هود را دستگیر کنند ونگذارند که محبوس محکوم باعدام فرار نماید .

بارون دردل گفت‌واقعاً‌چه‌مردان‌بیجرئت‌هستند و اگرمن بجای‌این‌سربازان یك‌عده دوشیزه ازبین دختران این‌شهر و اطراف را بسربازی استخدام میکردم زیادتر جرئت بخرج میدادند وبایك‌لحظه تیرباران اینگونه فرار نمی‌نمودند .

دراینموقع بارون خشمگین‌شد ودرحالیکه مشت‌های خودرا میفشرد باخود گفت وای‌برمن ، که دراین‌شهر آبروی رزم‌آزمائی و سلحشوری ازبین رفت زیرایك‌مشت‌جنگلی بی‌سروپا ،که فقط مسلح بتیروکمان بودند توانستند که‌سربازان مرا وادار بفرار نمایند و تمام اهل‌شهردیدند که آنها چگونه میدویدند وآنهارا تعقیب می‌نمودند وجنگلیها ازترس کودکانه سربازان من‌میخندیدند وحتی تاپای

حصار کاخ هم آمدند و سربازان مرا مورد تمسخر قرار دادند.

بارون دوناتینگام اینها را باخودمیگفت و سربازان خویش را موردناسزا قرار میداد و دیگرفکر نمیکرد اول کسیکه سرمشق برای فرار دیگران شد خود او بود و نمیاندیشیدکه سرباز بیچاره که درسال، جز مقرری قلیلی ندارد اگر فرارکند نباید براو ایرادگرفت ولی او که ادعا مینماید دربسیاری ازجنگها شرکت کرده، و داد شجاعت داده، میبایست زهره وپایداری بیشتر داشته باشد.

ازبس بارون ازفکر اینکه سربازان او چراازمقابل یك‌مشت جنگلی فرار کردند متأثر بودکه نتوانست تاب بیاورد و از آپارتمان خود خارج گردید، و وارد حیاط قلعه‌شد.

درحیاط قلعه سربازان بارون، جمع‌شده، واقعه آن‌روز را مورد تفسیر قرار میدادند و وقتی‌دیدند که بارون، باقیافه‌ای خشمگین وارد حیاط شد همه سکوت کردند.

بارون سکوت سربازان را شکست و گفت من اکنون اینجاآمده‌ام که بشما بگویم‌امروز واقعه‌ای ننگین اتفاق افتاده که در سراسر تاریخ خانوادهٔما سابقه نداشته و آن‌اینکه یك‌مشت جنگلی قاطع‌الطریق که فقط ازراه دزدی امرارمعاش میکنند توانستند سربازان مارا، باآن‌وضع رسوا، مقابل چشم تمام سکنه شهر عقب برانند وجلوی‌چشم‌شما، محبوس قاتلی‌راکه درخور اعدام بودباخودببرند.

سربازان باشگفت یکدیگر را نگریستند زیرا خود بارون زودتر ازهمه فرارکرده، بدیگران سرمشق فرار داده بود.

بارون گفت شمامردان‌سلحشور، آنقدر پایداری نداشتیدکه‌چند لحظه‌مقابل تیرهای چوبی یك‌مشت جنگلی مقاومت نمائید و اگرچندلحظه مقاومت میکردید تمام‌آنها بدست‌شما بقتل میرسیدند یاخلع‌سلاح میشدند وشما فکر نکردید که‌تیر فرقی باسوزن ندارد و جزاینکه پوست بدن را بخراشد، آسیبی دیگر بانسان نمی‌رساند.

درصورتیکه بعضی ازشما درجنگهای مشرق‌زمین بودید وبامسلمین دست و پنجه‌نرم‌کردید ودیدیدکه تلوارهای مسلمین بقدری مخوف است، که‌یك ضربت آن، یك‌مردرا بدونیم میکند.

اماشماکه از تلوارهای مسلمین نترسیدید ازتیرهای چوبی یك‌مشت‌اوباش راهزن فرار کردید.

سخنان بارون، طوری‌بالحن‌حق‌بجانب ادا میشد، که سربازان مرددشدند ونظرهای معنی‌دار بیکدیگر انداختند وبزبان‌حال بهم‌میگفتند آیا وی حق دارد که بما میگوید چرا ازتیرهای یك‌مشت جنگلی ترسیدیم.

برهمین منوال ، نطق بارون برای سربازان ادامه یافت بطوریکه تردید آنها نسبت به‌سوء رفتار خودشان مبدل بعلم‌الیقین‌شد ، یعنی قائل‌شدند بـاینکه آنها گناهکارهستند ودر آن روز ، بافرار خود بارون دوناتینگام را بدنام‌کردند وحیثیت خـانوادگی اورا لکه‌دار نمودند .

سربازها بعداز اینکه خودرا گناهکار دانستند ازخجلت سرهـارا بزمین انداختند وناگهان یکی‌از آنهاگفت عالیجناب، ماتصدیق میکنیم‌که درخورتوبیخ هستیم ورفتار امروز ما براستی کودکانه بوده وبرای شهرت وحیثیت‌اصیلزادهٔ سلحشوری چون شما ضرر داشت ولی اینك حاضریم‌که این‌تقصیررا جبران‌نمائیم وهم‌اکنون براه میافتیم وبشما قول میدهیم‌که (روبن‌هود) را زنده یامرده‌باینجا خواهیم‌آورد ومحکوم فراری راهم بـاز میگردانیم .

فریادهای شعف‌که حاکی ازجوش وغیرت سربازان بود ایـن پیشنهاد را بدرقه کرد وتمام سربازها آماده شدندکه بیدرنك براه‌بیفتند وباجنگلی‌هاپیکار نمایند و آنها ، بخصوص رئیس آنهـا (روبن هود) را زنـده یا مرده نـزد بارون بیاورند .

سربازی دیگرگفت وبرای اینکه افتخاری بزرك عاید ما شود بهتر این است‌که خود عالیجناب فرماندهی مارا برعهده بگیرند و درراس مـا ، درجنك علیه جنگلیان شرکت‌کنند.

بارون این پیشنهادرا باعدم رضایت تلقی کرد وگفت ای سربازان شجاع من ، هرکاری یك‌موقع دارد اگرامروز صبح درقبال این‌دزدان پایداری‌میکردید خوب بود ولی اینك تعقیب آنها مناسب نیست وباید این عمل را بموقع دیگر موکول کرد

وازبیم آنکه مبادا سربازها اصرارکنند و اورا وادار بجنگی‌که خواهان آن‌نیست بنمایند ازحیاط خارج گردید وبآپارتمان خود رفت

بعدازاینکه بارون وارد آپارتمان خویش گردید احساس کردکه‌خوشبخت ومسروراست چون ، توانسته بودکه سربازان را قائل‌کندکه امروز اگرجنگلیها توانستند محبوس را ازوسط شهر بربایند ، گناه ازسربازان بوده نه‌ازاو ، ودر قدرت وجرئت رزمجوئی او تفاوتی حاصل نشده‌است .

نظربا اینکه خاطر بارون دوناتینگام ، ازاین‌حیث آسوده‌شد دیگر فکـر (روبن‌هود) را نکرد خاصه آنکه میدانست‌که روبن‌هود برای او خطری‌تولید نخواهد کرد و اگـر وی با او کار نداشته باشد (روبن هـود) بسراغ کاخ ناتینگام نمیآید .

این بودکه بفکر عروسی دخترش وتدارك جشن‌افتاد چون درنظربارون

دو ناتینگام ، (آلن) دیگر وجود نداشت و بـارون یقین حاصل کردکـه (آلن) کشته شده است .

گرچه (پیر) سیاه، بکاخ مراجعت نکردکه خبر ازمرك (آلن) بدهد ولی بارون اینموضوع را بدون‌اهمیت فرض مینمود .

بارون چنین میاندیشیدکه (پیر) سیاه،وهمراهان او درجنگل بـه (آلن) برخورده‌اند و (پیر) آلن‌را بقتل رسانیده ولی (پیر) سیاه ، درضمن زدوخورد کشته شده ، چون (پیر)سیاه ،کسی نیست‌که مأمور قتل‌کسی بشود و اورا بقتل نرساند ولو خود درطی سوءة ید بمیرد .

بارون میدیدکه چون (آلن) کشته‌شده دیگرمانعی برای‌ازدواج(کریستابل) دخترش ، با (گوارس - دو بورو) موجود نمیباشد ولی این شوهر ، بقدری پیر است‌که یك‌پای او ، لب‌قبر قرار گرفته وطولی نخواهد کشیدکـه دخترش ، لباس عروسی را مبدل بلباس عزا خواهد نمود ولی هنگامیکه لباس عزا دربر میکند تمام ثروت عظیم شوهر متوفایش باومیرسد وآنوقت (کریستابل)میتواند شوهری بکندکه باجوانی وزیبائی و ثروت او تناسب داشته باشد .

بارون ، دراین مرحله ازفکر خود همواره عالیترین مقام کشور یعنی‌یکی ازپسران هانری دوم پادشاه انگلستان‌را برای شوهردوم دختر درنظرمیگرفت.

چون درآنموقع بمناسبت جنگهای صلیبی‌که سلاطین واشراف اروپـا را فقیرکرده بود ،وهمچنین بمناسبت جنگهای دائمی در خود انگلستان ، نجبـاء و اشراف وحتی پادشاه انگلستان کم‌بضاعت بودند وزنی جوان مانند کریستابل، که ثروتی هنگفت داشت ، باتکای پول خود میتوانست امیدوار باشدکـه یکی ازپسران شاه اورا بگیرد وشاهزاده خانم درجه اول انگلستان شود وشایداقبال بیشتریاری نماید وملکه انگلستان گردد .

وقتیکه رشته تفکرات بارون باینجا رسید ناگهان تکان‌خورد چون‌خاطرش ظنین‌گردیدکه مبادا (آلن) درحال حیات باشد چون‌اگر (آلن) زنده میبودبارون نمیتوانست بدون زحمت ، بمنظور خود برسد و(کریستابل) رادر دست دوم‌پسر پادشاه انگلستـان بدهد .

بارون بخویش‌گفت بایدفوراً تحقیق‌کنم‌که بدانم‌آیا (آلن) همانطورکـه من‌فرض میکنم مرده‌یانه؟ وزنك زد وخادمی را طلبید وگفت آیا(پیر) سیاه‌درکاخ هست ؟ خادم‌گفت نه‌عالی‌جناب ، اودیروز بادونفر از همراهان خود رفت‌وهنوز مراجعت‌نکرده ولی آندونفر برگشته‌اند ویکی ازآنهـا مجروح ودیگری بشدت مجروح است ونمیتواند حرکت‌کند .

بارون‌گفت آنکس راکه میتواند راه برود نزدمن بفرستید خادم رفت و

مرد مجروح‌را آورد واورا وارد اطاق نمود .
آنمرد زخم‌خود را بسته بود ولی بارو بدون اعتنا بزخم او ، گفت (پیر) سیاه؟، کجاست ؟
مرد مجروح گفت عالیجناب من‌نمیدانم که(پیر) سیاه‌کجاست وهمینقدراطلاع دارم‌که دیروز ما درجنگل ازاوجدا شدیم وهنگام جدا شدن اومشغول حفر قبری بود تااینکه جوانی‌راکه‌کشته بودیم دفن‌کند .
از شنیدن اینحرف طوری صورت بارون ازخوشحالی افروخته شد وبرای اینکه آنمرد افروختگی اورا نبیند روی خود را برگردانید وبا اشاره اورا از اطاق خارج‌کرد وبعد آهی عمیق از سینه‌کشید وگفت بالاخره آسوده شدم ... عاقبت ازدغدغه رهائی یافتم چون میدانم‌که دیگر اینمرد باعث زحمت من‌نخواهد گردید ... وه ...که مرك برای دشمنان من چه‌چیزگرانبها است وچگونه در یك لحظه انسان را ازخصم نیم‌قرن نجات میدهد .
درحالیکه بارون دوناتینگام‌ازمرك (آلن) شادمانی میکرد ترستان(گوارس بورو) همه‌اش در فکر کریستابل بود وبهانه‌هائی پیدا میکرد که کریستابـل را ملاقات نماید .
زیرا (گوارس - دوبورو) درکاخ ناتینگام‌میزیست ومیخواست‌همانجابماند تاوقتیکه عروسی سربگیرد .
آنروز بعداز اینکه خاطربارون ازمرك(آلن)آسوده شد ، دامادسالخورده وارد اطاق بارون‌گردیدکه راجع‌بعروسی صحبت نماید .
بارون عقیده داشت‌که عروسی بـاید درکلیسای واقع در داخل‌کاخ انجام بگیرد درصورتیکه داماد سالخورده می‌گفت که مراسم عقد باید در خارج ازکاخ بعمل بیاید .
علت اصرار داماد سالخورده این بودکه میترسید مبـادا بارون‌که‌میخواهد مراسم مزبور درداخل‌کاخ صورت بگیرد متوسل بخدعه شود ومخصوصاً صیغه عقد را بوسیله یك‌کشیش ساختگی جاری‌نماید وازدواج را در یك دفتر جعلی ثبت‌کند بطوریکه بعد بتواند منکر وقوع ازدواج شود .
بارون‌گفت انجام مراسم ازدواج درخارج‌ازکاخ ودرکلیسائی واقع‌دربیرون شهر ناتینگام صلاح نیست وممکن است‌که درآنجا یك‌حادثه ناگوار برای‌مااتفاق بیفتد زیرا درنزدیکی ما درجنگل (هروود) جوان متهوری‌موسوم به (روبن‌هود) زندگی میکند که در روزعروسی ممکن‌است دستبردی بزرك بمابزنند وتمام‌اموال وجواهر ماومدعوین را بسرقت ببرند .
داماد سالخورده‌گفت از این حیث مشوش نباشید زیرا من دارای یکعده

سربازان زبده وقوی هستم که درآنروز از ما محافظت خواهند نمود ودزدان جرئت نخواهند کرد که بما دستبرد بزنند .

بارون گفت دیگر اینکه من باید بشما بگویم که دخترمن ، که جوان است و خیلی باشما تفاوت سن دارد مایل نیست آنروز ، درحضور تمام مردم بازو بیازوی شما بدهد ومقابل محراب کلیسا حضور بهمرساند .

داماد پیر گفت بالاخره اوزن من است وامروز اگر نخواهد بازو بیازوی من بدهد ، فردا باید بامن زندگی نماید ودرهر حال من علاقه دارم که این ازدواج بطور حتم درکلیسای خارج شهر انجام بگیرد .

بارون گفت اگر خطری بوقوع پیوست آیا شما قول میدهید که مرا مسئول ندانید ؟ داماد سالخورده گفت بلی .

بارون گفت در ضمن موضوع تنخواه را هم فراموش نکنید وشما باید دوروز قبل از ازدواج وجهی راکه وعده داده اید بزر ، بمن بپردازید .

داماد گفت این وجه را روز ازدواج بعداز خاتمه مراسم ، خواهم پرداخت بارون گفت نه ، قرارما این بودکه این وجه روز قبل از عروسی پرداخته شود و من نمیتوانم ازاین شرط بگذرم .

داماد سالخورده گفت صندوقی که محتوی این وجه است دراطاق من میباشد وبعد آهی کشید وگفت بسیار خوب ، ویك روز قبل از ازدواج بشما خواهم پرداخت وچون دو پیرمرد حرف دیگری نداشتند که بهم بزنند ، جداشدند و داماد پیر از اطاق خارج شد که خودرا بآپارتمان (کریستابل) برساند که شاید بتواند باردیگر اورا ملاقات کند .

و امادر کاخ (کاموبل) اندوه حکمفرما بود . صاحب کاخ ، وزوجه او ، و دخترانش ، اوقات روز را بسکوت میگذرانیدند وشب سعی میکردند که (مود) را باطاق خودبیاورند که آن دختر بدبخت تنها نباشد و اگر گریه میکند به هیئت اجتماع برای ویلیام گریه نمایند. درفردای روزیکه روبن هود توانست ویلیام رااز کاخ ناتینگام نجات بدهد افراد خانواده کاموبل ، و (ماریانا) و (مود) دورهم بودند وراجع به ویلیام صحبت میکردند که از دورصدای نفیری بگوش رسید و تا (ماریانا) آن صدا را شنید بطرف یکی ازپنجره ها دوید وگفت این صدای نفیر (روبن هود) است و تصور میکنم که خبری مسرت انگیز برای ما میآورد وگرنه اینطور نفیر نمیزد . . . (مود) عزیز ... امیدوار باشید زیرا خیال میکنم ویلیام هم میآید .

(مود) بگریه افتادو گفت (ماریانا)ی عزیز من میدانم که دیگر ویلیام نخواهد آمد (ماریانا) که ازپنجره بیرون را مینگریست گفت من بشما قول میدهم که ویلیام

میآید زیرا من اورا با(روبن‌هود) می‌بینم ویك‌جوان دیگرهم باآنهاهست که‌من نمیتوانم وی‌را بشناسم .

(مود) بطرف پنجره دویدو گفت آه ... خدارا شکر ... این ویلیام است که سالم مراجعت میکند و(ماریانا) نیز ازفرط مسرت بانك‌زد زیرا برادر خود (آلن) را شناخت که با (روبن‌هود) و ویلیام بکاخ‌نزدیك میشد .

زیرا (آلن) بعدازاینکه بوسیله(توك) بسوی اقامتگاه جنگلیان رفت ، در آنجاتحت معالجه قرارگرفت ولی‌درسرش شکستگی وجود نداشت و فقط ضربت شدید درخت ، بدست (پیر) سیاه ، اورا گیج کرده بود وجنگلی‌ها باوسائلی که میدانستند اورا بحال‌آوردند .

مانمیتوانیم‌بیان‌کنیم‌که ماریانا از دیدار برادر ، و(مود) از مشاهده‌نامزد خود و خانواده (کامویل) ازدیدار فرزندخوبش ، چه‌حالی‌داشتند وچطور همه اشك شادی ازدیدگان فرو میریختند و خدارا شکر میکردندکه باردیگر ،عزیزان آنهارا سالم ، بآغوششان بازگردانید

خنده‌هائیکه بعد لب‌هارا شکفت اشك‌ها را ازبین‌برد وآنهائیکه بیکدیگر رسیده بودند نمیدانستند چگونه باهم‌صحبت کنند وشرح فراق‌راکه‌گرچه کوتاه اماخیلی خطرناك بود بدهند .

سر(کامویل) پدر ویلیام بشکرانه اینکه پسرش سالم مراجعت‌کرد او را تقدیس کرد و زن او ، (مـود) را بوسید و گفت امیدوارم که ازدواج شما فرخنده باشد .

(باربارا) خواهر ویلیام خطاب به(ماریانا) و (مود) گفت دیدید حق‌داشتم وقتی‌میگفتم‌که روبن‌هود خبری خوب برای ما میآورد(ماریانا) درحالیکه‌برادرش را درآغوش میگرفت‌گفت آری راست میگفتید .

(باربارا) بشوخی گفت من‌خیلی میل دارم‌که روبن‌هود را بجای ویلیام بگیرم و اورا درآغوش بفشارم و ببوسم(ماریانا) خندید وگفت باربارای عزیز ، اگرشما بخواهید بدین ترتیب از (روبن‌هود) تشکر کنید ماهم مجبور میشویم ازسرمشق شما پیروی نمائیم وروبن‌هود بقدری درآغوش‌ها فشرده خواهدشدکه دیگر چیزی ازاو باقی نخواهد ماند .

روبن‌هود گفت خانم ماریانا ، این‌مرك شیرین‌ترین مرگهاست ومن آرزو دارم بدین ترتیب بمیرم .

رخسار(ماریانا) قدری گلگون‌شد .

ویلیام خطاب به(آلن) گفت شوالیه عزیز ، بطوریکه ملاحظه مینمائید خواهران من خیلی(روبن‌هود) را دوست میدارند ومن یقین‌دارم‌که اولایق این

دوستی میباشد زیرا هنوز(روبن‌هود) فرصت نکرده برای شما تعریف کند چگونه پدر و مادر و خواهران مرا از چنك مرك نجات داد وآنهارااز(هال)و(کامویل) باینجاآورد وازروزیکه آنها باینجاآمده‌اند (روبن‌هود)هرگز ازخانواده ماغافل نبوده است .

(روبن‌هود)هنوز فرصت نکرده برای‌شما بگوید که اوباچه محبت برادری (مود)را که‌زن کوچك وآینده من است دوست میداشت وهمواره سعی‌میکرد که (ماریانا)را از دوری‌شما ، تسکین‌بدهد و نگذارد که او ازدوری‌شما بی‌تاب گردد روبن‌هود هنوز فرصت‌نکرده که‌برای شمابگوید ...

(روبن‌هود) حرف ویلیام را قطع کرد و گفت ویلیام عزیز خواهش‌میکنم ازاین مقوله چیزی‌نگوئید ریرا خانم (ماریانا) گرچه میگوید که من‌دیگر نمیتوانم سرخ شوم معهذا احساس میکنم که عنقریب صورت‌من ارغوانی‌خواهدگردید .

(آلن)دست (روبن‌هود) را فشردو گفت بفرض‌اینکه ویلیام دراین خصوص چیزی نمیگفت من‌بلافاصله بعدازورود باینجا ازنظرهائیکه خواهرم بشمامیاندازد می‌فهمیدم که‌شما چقدر بخواهرم خدمت کرده‌اید وباکمال جوانمردی دراین‌مدت طولانی وظیفه‌ای‌راکه برعهده گرفته نسبت‌بخواهرم انجام دادید .

(ماریانا) گفت‌برادرعزیز، من نمیتوانم برای شما بگویم‌که در غیاب شما (روبن‌هود) چقدرنسبت بمن ودیگران وفادار بود وچگونه طوری‌با مارفتارمیکرد که‌همه کس اوزا تحسین مینمودند و اگرشما ازرفتار او نسبت بما مطلع میشدید اوزا دوست میداشتید همانگونه‌که ...

(آلن)خنده‌کنان حرف خواهر را قطع کرد و گفت ولابدمیخواهی بگوئی همانطورکه تواورا دوست میداری ؟

(ماریانا) گفت بلی‌من ازعلاقه و محبت خود نسبت به(روبن‌هود) شرمنده نیستم بلکه‌میتوانم با سرفرازی بگویم‌که اودرغیاب شما یگانه‌وسیله تسلای‌خاطر من بود ومن‌او را دوست میدارم واوهم مرادوست میدارد ومن‌وعده داده‌ام که دست خودرا باوبدهم و برای‌عروسی انتظاری جزبازگشت شما نداشتم‌که‌عروسی مارا تقدیس کنید .

(آلن) گفت خواهرعزیز ، من‌خودرا درخورملامت‌میدانم برای‌اینکه‌مردی خودپسند بودم .

علت‌خودپسندی من‌این است که‌دراین‌مدت آن‌اندازه که فکرمیکردم که‌وسائل سعادت خودرا فراهم نمایم درفکر تأمین سعادت شما نبودم ولی شما برخلاف من ، دراین مدت طولانی انتظار کشیدید که من برگردم و خداوند خواست ، که دراین مدت جوانی مانند (روبن‌هود) پیدا شود که وسیله تسلای خاطر شما

گردد ولی امیدوارم روزی بیاید که خانم کریستابل ، از رفتارمن ، نزد شما عذرخواهی کند وبشما بفهماند که بچه‌دلیل من نمیتوانستم از فرانسه بانگلستان مراجعت کنم .

ولی میگویند بهترین کار ، آن است که عاقبت بخیرباشد ومن از (روبن هود) سپاسگزارم که دوری مرا ازخواهرم باعواطف واحساسات پاك خودعاقبت بخیرکرد ومن باکمال مباهات بااین عروسی ووصلت ، که مناسبت‌تر از آن ، برای شما خواهر عزیز ، پیدانمیشد ، موافقت میکنم .

آنگاه (آلن) دست خواهر را گرفت و دردست (روبن‌هود) گذاشت و (روبن‌هود) باشادکامی فراوان ، (ماریانا) را روی سینهٔ خود فشرد .

(ویلیام) که از مشاهدهٔ آن منظره ، و دیدار آن محیط نیك بختی ، خودرا گم‌کرده بود پرید و (مود) را درآغوش گرفت وآنقدر باسرعت اورا میبوسید که دیگران (هوررا) کشیدند .

صدای هوررای سایرین‌ویلیام را از بوسیدن (مود) بازداشت وبابیصبری گفت (روبن) عزیز ، آیا بهتر این نیست که مافردا عروسی کنیم ؟.. وبلکه میخواهم بگویم بهتراین است که همین امروز عروسی نمائیم زیرا قبلا گفته‌اند درتأخیر ، آفت وجود دارد .

(مود) خندید و (آلن) گفت ویلیام معلوم میشودکه شما خیلی عجله‌دارید ویلیام گفت شوالیه‌عزیز، اگرشما مثل من میشدید ودرساعتی که قراراست مراسم عقد جاری شود شمارا ازآغوش معشوق عزیزتان میربودند و میبردند تصدیق میکردید که من حق دارم که بی‌صبر باشم واز تأخیر بترسم ... مود ... آیا این‌طور نیست ؟

قبل‌از اینکه (مود) جوابی بدهد (آلن) گفت من عقیده دارم که امروز نمیتوان مبادرت بعروسی کرد ؟ ویلیام گفت برای‌چه ؟ (آلن) گفت برای اینکه امروز من باید ازاینجا بروم ونمیتوانم درمراسم عروسی خواهرم و عروس شما حضور داشته باشم ، ازآن گذشته آیا بهترنیست که بروم وخانم کریستابل را باینجا بیاورم تااینکه عروسی‌سه‌گانه ماکه بنام مقدس پسر-پدر- روح‌القدس یك تثلیث مبارك است دریك روز انجام بگیرد ... شما اگر فقط یك‌هفته صبر کنید ماخواهیم توانست همه در یکروز عروسی کنیم .

ویلیام باوحشت گفت آه ... آیا یك‌هفته صبر کنم؟ (روبن‌هود) گفت‌ویلیام عزیز ، یك‌هفته یك‌مدت طولانی نیست وتافکر آن را بکنید می‌بینید که منقضی شده است .

(ویلیام) باتأثر خاطر گفت اینك که من تنها هستم و شما همه ، عقیده‌ای

برخلاف من دارید ، و (مود) هم که باید بمن کمک کند سکوت نموده ناچارقبول میکنم و بعد روی خودرا بطرف (مود) کرد و گفت (مود) عزیز ، تصور میکنم که مابابد قدری راجع بزندگی زناشوئی آینده خودمان صحبت کنیم و نظر باینکه راجع باین موضوع دراینجا نمیتوان صحبت کرد خوب است برویم وقدری درباغ گردش نمائیم واین گردش ، اگر هیچ فایده نداشته باشد، لااقل این قدر فایده داردکه قدری ، ازمدت طولانی یك هفته را ، برای ما میگذرانند .

وبدون اینکه منتظر پاسخ (مود) بشود دست اورا گرفت وخنده کنان از اطاق خارج شدند و بطرف باغ رفتند .

هفت روز بعداز این واقعه ، در کاخ (ناتینگام) ، خانم کریستابل ، در اطاق خود نشسته بود وتازه خدمتکاران از پوشانیدن لباس بوی فارغ گردیده واوراتنها گذاشته بودند .

دختر جوان ، لباس عروسی، سفید رنگی از اطلس در بر و معجری از حریر لطیف ، از نوع حریر هائی که ابریشم آن را میگفتند ازمشرق زمین میآورند برسر داشت ، ودر آن لباس بقدری زیبا منمود که گوئی تمام نقاشان انگلستان ، دست بهم داده ، بهترین تابلوی زیبائی راترسیم نموده ، خانم کریستابل را بوجود آورده اند .

باوجود زیبائی بسیار ، خانم کریستابل ، در بحر غم فرو رفته بود و گاهی یك قطره اشك ازچشم های او سرازیر میشد و مثل مروارید ، اماشفاف تر از مرواریدی که برگردن داشت روی گونه اش میغلطید و خانم کریستابل ، با خوف بسیار ، انتظار نزدیك شدن ساعت عروسی را میکشید و باخودمیگفت :

(آلن) نیامد و معلوم میشودکه مرا فراموش کرده است او میگفت در دنیا غیر از من کسی رادوست نمیدارد ودوست نخواهد داشت ولی چون نیامده ، لابد زن دیگری را که زیباتر از من است پیدا کرده وشاید با او عروسی کرده باشد ... خدایا بمن رحم کن ... چون احساس میکنم که روح ازبدن من خارج میشود.

آه ... که من چقدر بخاطر (آلن) رنج بردم و غصه خوردم و صبر کردم و شماتت این وآن بخصوص پدرم را تحمل نمودم و برای اینکه مبادا پدرم مرا باین پیرمرد بدهد ودر صومعه سکونت اختیار نمودم ولی بالاخره صبر و رنج من بدون فایده شد و(آلن) بمحض اینکه شنیدمن بااین پیرمرد ممکن است عروسی کنم، بدون اینکه ازخود من ، توضیحی بخواهد مرارها نمود وقلب خود را بزنی دیگرداد

(کریستابل) ازاین فکر که ممکن است (آلن) اورا فراموش کرده ، زنی دیگر را دوست داشته باشد ، بگریه درآمد واشك ها که تا آنموقع قطره قطره از دیدگانش خارج میشد مثل سیلاب از چشم های وی روان گردید.

تا اینکه صدای پائی در راهرو شنیده شد و(کریستابل) اشك از چشمها پاك نمود وبدنش مرتعش گردید چون صدای پای داماد سالخورده راشناخت.
لحظه‌ای بعد دربازشد وسر(ترستان- گوارس-دوبورو)وارد اطاق گرد وتبسم‌کنان‌گفت خانم عزیز ، موقع حرکت فرا رسید ، برخیزید. برویم و چون شما با این جامه عروسی ،نمیتوانید براحتی راه بروید اجازه بدهید‌که من‌بازوی خودرا بشما تقدیم‌نمایم.
زن جوان‌گفت آقامن نمی‌توانم راه بروم وازپله‌کان فرود بیایم . داماد پیر‌گفت این چه‌حرفی است چگونه نمیتوانید راه بروید ... شما‌که خوشبختانـه سالم‌هستید وکسالتی ندارید وهمه‌منتظر حرکت‌شما هستند.
خانم کریستابل،بالبهای مرتعش‌ونگاه عاجزانه‌گفت‌آقای(گوارس-دوبورو) اندکی‌مروت‌دارید من ازشماخواهش‌میکنم‌که مرا از حضور در این مراسم عروسی معاف بدارید زیرا حضور در این مـراسم وحشت‌آور ، برای من قابل تحمل نیست .
داماد پیرگفت خانم این چـه حرف است ؟ و مـراسم وحشت‌آور یعنی چه ؟ از چه موقع مراسم عروسی وحشت‌آور شده‌که شما از حضـور در این مراسم میترسید .
کریستابل‌گفت آقا خواهش میکنم‌که مرا وادار بدادن توضیح نکنید واز حضور دراین مراسم معاف بدارید ، در عوض من دعا خواهـم‌کردکه خداوند بشما طول عمروسعادت جاوید ، بدهد .
پیرمردگفت‌کبوتر عزیزمن، معلوم میشودکه شما هم مانند برخی ازدختران جـوان ،که هنگام انجام مراسم عروسی ،گرفتار اضطـراب میشوند ، ناراحت شده‌اید ولی خوب است‌که‌آرام بگیرید وبیائید برویم... وامشب یا فردا وپس فردا ... وقت‌کافی برای شنیدن اظهارات شما و هرچه میخواهید بگوئید موجود خواهد بود ومن ازصبح تاشام ، وازشب تاصبح، باظهارات شما‌گوش فراخواهم داد ولی حالا ، وقت تنك است وباید برویم .
کریستابل‌گفت آقا شمارا بخدا بمن ترحم‌کنید ...من‌نمیخواهم بشمادروغ بگویم و قلب شما را باوعده‌ای که صحت ندارد امیدوار نگـاهدارم زیـرا در زناشوئی ، دروغ‌گفتن ، جنایتی بزرك است ، آقای (گوارس ــ دوبورو)من نسبت بشما هیچگونه عشق و علاقه نـدارم و درعوض قـلب من گـروی محبت جوانی است‌که ازکودکی‌او را میشناختم واگر شما بخواهید مرا مجبورکنیدکه زن شما بشوم درموقعیکه کشیش صیغه عقدرا جاری میکند ، من‌درفکر آن‌جوان خواهم بود وقیافه اورا درنظر مجسم خواهم‌کرد وبرای او ، عهد وفـاداری

خواهم بست وچنین زنی که هرگز شمارا دوست نداشته ، ونخواهد داشت بدرد شما نمیخورد ولی اگرشما بمن ترحم کنید وازازدواج با من صرفنظر نمائید، قول میدهم که نسبت بشماحقشناس ووفادار باشم وتازنده هستم درب خانه من بروی شما بازخواهد بود وشمامانند یك دوست صمیمی خواهید توانست هروقت که بخواهید بمنزل من بیائید .

داماد سالخورده گفت عشق شما نسبت باین جوان ، جزو هوس های دورهٔ کودکی شماست و بمحض اینکه زن من شدید محبت او وهرگونه محبت دیگررافراموش خواهید کرد .

(کریستابل) گفت چنین نیست ومن هرگز محبت این جوان را فراموش نخواهم کردو تا زنده ام اورا دوست خواهم داشت .

دامادگفت خانم دخترانیکه بسن شما هستند ،خیال میکنند که فلان را برای همیشه دوست خواهندداشت ولی همینکه شوهر کردند در می یابند که عشق آنها ، جزیك هوس موقتی چیز دیگر نبوده است ومن نیز سعی خواهم کرد که شما گذشته را فراموش کنید وجز بزمان حال وآینده نیندیشید .

(کریستابل) گفت آقاشما رحم ندارید پیرمرد گفت خانم من شمارا دوست میدارم و نمیتوانم که ازشماصرف نظر کنم کریستابل چشم ها را بآسمان دوخت وگفت خدایا بمن رحم کن .

پیرمرد گفت خداوند بطورحتم بشمارحم خواهدکرد وکاری خواهد نمود که شما گذشته را فراموش کنید و سپس دست سرد دختر جوان را گرفت وبوسید وگفت خانم مطمئن باشید که شما سعادتمندترین زن دنیا خواهیدشد . کریستابل گفت افسوس که من ازغصه خواهم مرد .



درکلیسای موسوم به(لین‌تون) واقع در نزدیکی شهر (ناتینگام) تشریفات عروسی سر(ترستان- گوارس-دوبورو) باخانم کریستابل فراهم گردیده ، و بیرون ودرون کلیسا را تزیین نموده بودند .

در داخل کلیسا بقدری گل‌های خوشبو بنظر میرسید که هـرکس وارد کلیسا میگردید از بوی دلکش گل‌ها دماغ اومعطر میگردید .کشیش کلیسای (لین‌تون) و دستیاران او،لباس گلابتون‌دوزی روزهای تشریفات را در برداشتند ودر مدخـل کلیسا انتظار عروس‌وداماد رامیکشیدند که بعدبهیئت اجتماع‌وارد کلیسا شوندوآنها را بطرف محراب ببرند .

ناگهان مردی جوان، بالباسی فاخر، درحالیکه بربطی در دست داشت نمایان گردید وبکشیش کلیسا نزدیك شده گفت عالی‌جناب من شنیدم که امـروزدر این کلیسا مراسم ازدواج باشکوهی انجام میگیرد وشما برای‌تقدیس وتبریك‌عروس وداماد وخانواده آنها مراسم عشاء ربانی را انجام خواهیدداد کشیش گفت آری، ولی برای‌چه این سئوال‌را از من‌میکنی،مردی‌که یك‌بربط دردست داشت گفت‌عالی جناب من‌بهترین بربط‌نواز فرانسه وانگلستان‌هستم وبرحسب عادت درعروسیهای بزرك بربط مینوازم وهنگامی‌که شما شروع بانجام مراسم مذهبی‌کردید من هم بربط خواهم نواخت ویقین‌دارم‌که عالی‌جناب وعروس وداماد، وخانوادهٔ آنها، ازصدای بربط من بسیار لذت خواهندبرد.

کشیش گفت اگر تو، باندازه ادعای خود نوازنده باشی، من ازآمـدن تو خوشوقت هستم زیرا من صدای بربط را خیلی‌دوست میدارم ولی قبل از اینکه عروس وداماد بیایند خوب است‌که قدری بنوازی تا بدانم آیا هنر تو، باندازهٔ ادعایت هست یانه.

مرد نوازنده، مثل‌کسیکه مورد توهین واقع‌شده ابراز کدورت‌کردوگفت عالیجناب، اگرمن یك‌نوازندهٔ دوره‌گرد بودم‌که برای مبلغی پول‌نوازندگی‌میکنند، درخواست شما را میپذیرفتم‌ولی‌من‌مردی هنرمند میباشم‌که‌فقط درجشنهای‌باشکوه،

ودر ساعات معین بربط مینوازم وهمین‌که مراسم‌مذهبی شروع شد درخواست‌شما را اجابت‌خواهم‌نمود.

کشیش‌گفت توخیلی خودستائی‌میکنی ومیترسم‌که هنری نداشته‌باشی ، و آهنگهای توباعث آزار سامعه‌شنوندگان‌شود، واهمیت وجلوه مراسم‌مرا ازبین ببرد واگرراست میگوئی‌قدری بربط‌بنواز .

آنمردگفت عالیجناب اصرار نکنید برای اینکه تاوقتی مراسم ازدواج شروع نشود من چیزی نخواهم نواخت‌کشیش‌گفت حال‌که توچیزی نمینوازی‌پس خود را آماده‌کن، زیرا عروس ودا‌ماد میآیند. آنمرد بابربط خود دورشد زیرا بطوریکه‌کشیش میگفت عروس ودا‌ماد وخویشاوندان آنها وارد میشدندو‌کشیش‌و دستیاران اوباستقبال آنها رفتند .

خانم‌کریستابل‌که از فرط اندوه وضعف،بازحمت از اسب فرودآمد،خطاب بپدر خودگفت پدر من، برای آخرین مرتبه بشما میگویم‌که ترحم داشته باشیدو مرا ازاین ازدواج‌معاف‌کنید زیرا این عروسی سبب مرك من‌خواهد شدولی‌بارون دوناتینگام بانگاهی تند دختر خودرا وادار بسکوت‌کرد.

(کریستابل) دست خودرا روی بازوی داماد پیرگذاشت وگفت آقا حال که پدرم بمن رحم نمیکند شما ترحم داشته باشید واز این‌عروسی‌صرفنظر نمائید.

پیر مردگفت شما میدانیدکه من‌شمارا دوست میدارم و هستی خود را در راه شما داده‌ام و هرگز نمیتوانم ازاین عروسی صرفنظرکنم و شما هم بزودی غصهٔ خود را فراموش خواهید کرد و سپس به‌کشیش اشاره نمودکه وارد کلیسا شودو شروع بکارنماید .

بارون دوناتینگام دست دختر خودراگرفت وبراه افتاد وخواست که‌او را بمحراب کلیسا نزدیك کندکه‌ناگهان مردی وسط کلیسا جست و فریادزد صبر کنید و قبل ازاینکه بارون دوناتینگام بفهمد چه اتفاقی افتاده آن‌مرد دست‌خانم کریستابل را گرفت .

کشیش‌که آن صدا راشنید روی خود را برگردانید و نوازندهٔ بربط را شناخت وگفت‌ای عوام الناس ملعون ، توکه از طبقات پست جامعه میباشی با چه جرئت دست پلید خود را روی دست خانم اصیل‌زاده‌ای چـون دختر بارون دوناتینگام میگذاری ؟

نوازندهٔ بربط‌گفت من‌کسی هستم‌که ازجانب خداوند مأمور شده‌ام‌که‌در اینموقع بکمك خانم‌کریستابل بیایم‌واز او حمایت کنم

بارون دوناتینگام بطرف آن مرد رفت وگفت شماکه هستید و برای چه میخواهید این تشریفات مقدس رابرهم بزنید .

آن مرد بانك زد ای‌بدبخت‌این یك تشریفات مقدس نیست بلکه‌تشریفاتی مسخره آمیز میباشد زیرا شما میخواهید یك دختر جوان رابه پیرمردی بدهیدکه نوه‌او اگر میبود از این دختر بزرگتر بنظر میرسید .

بعد آن‌مرد مقابل کریستابل سرفرود آورد وگفت‌خانم ، شما باین‌مکان مقدس آمده‌اید که مشمول عنایات خداوند بشوید ... و مطمئن باشید که‌عنایات خداوند ، شامل حال شماست .

و بعد مرد ناشناس بالاپوش خود را عقب زد و نفیری را که بکمربندش آویزان بود بلب برد و صدائی‌بلنداز نفیر برآورد وبارون دوناتینگام‌وحشت‌زده گفت‌آه ... این روبن‌هود است .

خانم‌کریستابل‌که نام (روبن‌هود) را شنید تبسم‌کرد وگفت آه ... شما دوست آقای (آلن) هستید ؟ روبن هودگفت‌بلی خانم و من ورفقایم‌برای نجات شما آمده‌ایم .

در همان لحظه ، یاران روبن‌هود ،مثل اینکه یکمرتبه از زمین سبزشده باشندجلوی‌کلیسا ، تمام‌افرادمسلح راتحت نظرگرفتند و (بتی‌ژان) که‌فرماندهی آنها را داشت فریادزد هرکس مقاومت‌کند بیدرنك بقتل خواهد رسید. دراین موقع صدای تاخت یك اسب که بسرعت نزدیك میشد ، بگوش رسیدواسب‌مقابل کلیسا ایستاد و جوانی با لباس زیبا وشمشیری‌که‌غلاف‌طلا داشت از اسب‌برزمین جست و واردکلیسا شد و مقابل خانم کریستابل زانو برزمین زد وکریستابل که (آلن)راشناخت ، از شعف فریاد زدوگفت یا حضرت مریم، از توسپاسگزارم‌که خواهش مرا بر آوردی واکنون میدانم‌که (آلن)مرا فراموش نکرده است.

(بتی‌ژان) باتفاق یکی از جنگلی های قوی‌هیکل ، بعدازاینکه فرماندهی یاران خود را بدیگری سپردوارد کلیساگردید ویکی‌از آنها بارون دوناتینگام‌و دیگری داماد سالخورده را تحت نظر گرفتند کـه از مقاومت احتمالی آنها جلوگیری نمایند .

(روبن‌هود) که‌هنگام ورود بکلیساکلاه را از سر برداشته بود با احترام بکشیش نزدیك شدوگفت عالیجناب ، شما اکنون میخواستید که خانم‌کریستابل را بعقد مردی درآوریدکه خداوند آن دورابرای زناشوئی مناسب نمیدانست. زیرایکی ازآنها بقدری‌سالخورده است‌که پدر بزرك دیگری محسوب میشودولی در عوض ، خداوند متعال ، برای همسری خانم کریستابل ، جوانـی را آفریده که‌اکنون مقابل‌خود میبینید وآن آقای(آلن-کلر) میباشد.

این دوجوان از کودکی یکدیگر رامیشناختندوهم رادوست داشتندوخانم کریستابل نامزد رسمی و علنی آقای (آلن) بود امابعد ، پدر دختر ،بطمع‌مال

زیر قول خود زد و خواست که دخترش رابعقد یك پیرمرد درآوردو اینك مااز شما خواستاریم که کمك کنید تا مشیت خداوندانجام بگیرد و خانم کریستابل‌را بعقد آقای(آلن) در بیاورید.

بارون که نمیتوانست خود را از (پتی‌ژان) نجات دهد فریادزدمن جداً با این ازدواج مخالف هستم. حاضر نیستم که دخترم را باین جوان بدهم.

(روبن‌هود) گفت بارون دوناتینگام چگونه جرئت میکنید که در این مکان مقدس برخلاف عهدخود عمل نمائید! مگر شما خانم کریستابل را نامزد رسمی آقای (آلن) نکرده بودید؟ بارون گفت من هرگز این‌کاررا نکردم و هیچگاه حاضر نبودم که دخترم را باین جوان بدهم.

روبن‌هود خطاب بکشیش گفت عالی جناب، آیا شما حاضرید که مراسم عقد را بجا بیاورید وخانم کریستابل را به آقای (آلن) بدهید؟ کشیش گفت من خود مخالفتی بااین ازدواج ندارم ولی برای اینکه مراسم عقد بانجام برسد، موافقت پدر دختر لازم میباشد.

بارون بانگ زد من هرگز حاضر نیستم که با این ازدواج موافقت کنم وهرگز دخترمن زن این جوان نخواهد شد.

(روبن‌هود) گفت عالی جناب، نظریه خود شما در این خصوص چیست؟ آیا شما نشنیدید که بارون‌دوناتینگام، دختر خود رانامزد آقای(آلن – کلر) کرد؟

کشیش که نمیتوانست دروغ بگوید گفت بفرض‌اینکه من‌اکنون حاضر برای جاری‌کردن صیغه عقد باشم، یك اشكال قانونی وجوددارد وآن اینکه برطبق قانون (اعلام عقد) بعمل نیامده‌است –۱–

(روبن‌هود) گفت ماهم اکنون مبادرت‌باعلام‌عقدخواهیم کرد وروی خودرا بطرف (پتی‌ژان) نمود و گفت عالی‌جناب را بیکی‌ازرفقای مابسپارید وخودبروید ودرخارج وداخل‌کلیسا سه‌مرتبه، اعلام عقدکنید (پتی‌ژان)اطاعت‌کرد وسه‌مرتبه درخارج، وسه‌مرتبه‌دیگر درداخل‌کلیسا، باصدای بلند خبردادکه خانم کریستابل دختر بارون دو(ناتینگام) بعقد شوالیه (آلن) درمیآید بااین وصف مردروحانی که رئیس آن‌کلیسا بود، حاضر نشدکه‌آن دورا برای یکدیگر عقدکند زیرااز

---

۱ – در انگلستان وفرانسه، قبل از اجرای مراسم ازدواج، یك‌جارچی، سه مرتبه درشهر یا منطقه سکونت عروس‌وداماد خبر میدادکه آن دو نفر قصد دارند باهم وصلت‌کنند. امروز هم این رسم باقی‌است و برطبق قانون سه‌روز قبل ازمراسم عقد، باید اعلام‌رسمی بعمل بیاید وآن اعلامیه دردفتر اسنادرسمی سه‌روز قبل‌ازعقد بثبت برسد. (مترجم)

خشم پدر میترسید .

(رو بن‌هود) گفت عالیجناب آیا تصمیم شما قطعی است ؟ او گفت بلی .
(رو بن‌هود) گفت من‌این موضوع‌را پیش‌بینی میکردم و بهمین‌جهت یك‌مرد خدارا باخود آوردم‌که مراسم عقدرا انجام بدهد وسپس روی‌خودرا بطرف‌یك‌کشیش سالخورده‌که تاآن موقع‌طرف توجه‌واقع نگردیده بود کردو گفت ای‌پدرروحانی جلو بیائید ووظیفهٔ مذهبی خودرا انجام بدهید

کشیش‌پیر ، قدم بجلوگذاشت ووی همان بودکه دیدیم چگونه کمك‌کرد تا (ویلیام) ازمرك رهائی یافت‌وگفت خوشوقتم‌که میتوانم‌امروز جوانانی‌راکه دوستدار یکدیگر هستند برحسب امر خداوند بوصال یکدیگر برسانم وامیدوارم که خداوندگمراهان را هدایت نماید وگناهکاران را براه راست رهبری‌کند .

رئیس‌کلیسا عقب‌رفت وکشیش سالخورده جای‌اوراگرفت سر(ترستان-گوارس دوبورو)که دید عنقریب‌کریستابل به عقد (آلن) درمیآید شروع بناله کرد وبارون دوناتینگام‌زیرلب ناسزا میگفت .

کشیش سالخورده پرسید ، ولی این زن‌جوان‌کیست ؟ وچه‌کسی اورابرای زوجیت بآقای (آلن) میدهد .

(رو بن‌هود) خطاب‌بیارون‌گفت عالیجناب جواب بدهید بارون بانك‌زدمن بااین ازدواج موافقت نمیکنم ... وهزار‌بار باآن مخالف هستم .

کریستابل‌گفت پدر عزیز ، من از شما خواهش میکنم که موافقت نمائید بارون بانك زدگفتم نه ... من هرگز با این ازدواج موافق نبودم و موافقت نخواهم‌کرد .

(روبن‌هود) گفت حال‌که پدر این‌دختر ، حاضر نیست بقولی‌که داده وفا نماید من‌جای اورا میگیرم وباصدای بلند افزود : من که (روبن‌هود) هستم‌خانم (کریستابل - فیتز - آلوبن) را بزوجیت بآقای (آلن - کلر) بدهم .

کریستابل و(آلن) مقابل کشیش زانو برزمین زدند ومراسم عقد انجام گرفت وبمحض اینکه‌مراسم‌مزبور تمام شد خانواده (گامویل) واردکلیساگردیدند و (روبن‌هود) باستقبال آنها و(ماریانا) که باآنها میآمد رفت و(ویلیام) و(مود) را بطرف محراب راهنمائی‌کرد .

(ویلیام) گفت (روبن) عزیز ، عاقبت روز نیك‌بختی فرارسید ، نگاه کنید که (مود) چقدر خوشحال است ، ومن‌یقین دارم‌که قلب عزیز وکوچك او اینك در طپش میباشد .

(روبن‌هود) گفت ویلیام ساکت باشید .. اینك موقعی است‌که بدرگاه خداوند دعاکنید .

(ویلیام) گفت من از صمیم قلب بدرگاه خداوند دعا میکنم وبعد کشیش سالخورده صیغه عقد را درمورد آن دونفر نیز جاری نمود ودست های لاغرخویش را بآسمان بلندکرد وبرای آنها از خداوند برکت و مرحمت خواست.

بمحض اینکه مراسم عقد انجام گرفت وویلیام توانست که (مود) را ازکلیسا خارج نماید باو گفت مود... مودعزیز.. بالاخره توزن من شدی ودوره انتظار مابسرآمد من ازتأخیری که در عروسی ما میشد بقدری بدبخت بودم که اینك از خوشحالی نمیدانم چه بگویم وچه بکنم (مود) عزیز، آیاتو بقدر کافی دعاکردی وآیا ازحضرت مریم خواستی که سعادت امروز ماراجاوید کندکه ما تازنده هستیم این طور مسرور و نیك بخت باشیم.

(مود) میخندیدوگریه میکرد وازفرط شادمانی نمیدانست چه بگویدوچگونه احساسات خود را بروز بدهد.

بعدازدواج سوم یعنی ازدواج (ماریانا) با (روبن‌هود) سرگرفت و (روبن‌هود) دست (ماریانا) راگرفت وبطرف محراب رفت. کشیش سالخورده گفت ولی این‌خانم کیست؟ (آلن) قدم بجلوگذاشت وگفت من که برادر او هستم ولی وی‌میباشم.

کشیش گفت آیا حاضرهستیدکه خواهر خودرا بزوجیت بآقای (روبن‌هود) بدهید؟ (آلن) گفت باکمال میل بااین وصلت موافق هستم وازخداوند خواهانم که این زن وشوهر جوان را نیك بخت نماید.

وقتی کشیش صیغه عقدرا جاری کرد و(ماریانا) درپیشگاه خداوندزن (روبن هود) شد جنگلی‌هافریاد شادی برکشیدند وکلاه هارا بهوا انداختند.

پس از خاتمهٔ مراسم ازدواج سه‌گانه همه ازکلیسا بیرون رفتند و(پتی‌ژان) با احترام به‌بارون دوناتینگام گفت که خارج‌شود و اودرحالیکه ببازوی (گوارس-دوبورو) تکیه داده بود، خشمگین ازآنجا خارج‌شد و(گوارس - دوبورو) گفت بارون، اینك که شما بوعدهٔ خود عمل نکردید پول مرا پس‌بدهید؟ بارون گفت: من پول شماراکه در واقع پول خودمن است پس‌نخواهم داد زیراگناهی ندارم و این واقعه فقط براثرلجاجت‌شماپیش‌آمد. من‌بشماگفتم که مراسم‌عقدرا درکلیسای کاخ انجام‌بدهیم واگر درآنجا مراسم عقد انجام میگرفت این‌حادثه وقوع نمییافت ولی‌شما باسرسختی کودکانه اصرارکردیدکه عقد، درخارج ازکاخ انجام بگیرد زیرا میخواستید، اندام‌رسا و رخسار زیبای خود را بهمه‌نشان بدهید ودرنتیجه سبب‌شدید که این (آلن) بدبخت مالك دخترمن‌شد و من برای جبران خسارت بزرگی که براثر لجاجت‌شما، برمن واردآمد، پول‌شمارا ازآن خود میدانم وحتی یك‌پشیزآن را پس نمیدهم.

درحالیکه بارون و رفیق سالخوردهٔ او ، بامشاجره و پیاده ، بطرف کاخ ناتینگام مراجعت میکردند ، خدمه آنها ، درقفای آنان حرکت میکردند وآهسته میخندیدند و آندو را موردتمسخر قرار میدادند زیرا هیچیك از خدمه ، درباطن باآن عروسی نامناسب موافق نبودند وبخصوص خدمه کاخ ناتینگام ، میل نداشتند که دختر جوان وزیبای ارباب آنها ، زن پیرمردی زشت شود .

دامادها وعروس‌ها و اطرافیان آنهاهم ، راه جنگل را پیش گرفتند ومثل این بودکه جنگل نیز بشکرانه آنروز سعادت‌بخش طراوت وصفائی تازه پیداکرده زیرا وقتی انسان سعادتمند بود همه‌چیز را ازدریچهٔ نیك‌بینی مشاهده میکند و آفتاب درنظرش درخشان‌تر ، و سبزی زمین و جنگل با طراوت‌تر ، وآسمان آبی‌تر و نغمات مرغان‌جنگل ، لذت‌بخش‌تر جلوه مینماید .

جنگلیان بمناسبت آن روزفرخنده جانوران جنگلی راهم درجشن شریك کرده بودند زیرا ناگهان گوزنی پدیدار میگردیدکه شاخهای اورا باگل وسبزه آراسته‌اند و مثل تیرشهاب از جلوی چشم عروسان و دامادان وهمراهانشان میگذشت و درعمق‌جنگل ناپدید میگردید وبخصوص بره‌های گوزن ، که دسته‌های گل‌بگردن داشتند بیش‌از گوزنهای بزرك دیده میشد .

جنگلی‌ها دروسط یك محوطه وسیع وکم‌درخت ، طالاری بوسیله شاخ و برك درختان بوجود آورده ، وهرچه میز وصندلی توانسته بودند تهیه‌کنند در آنجا نهادند روی میزها ، انواع اغذیه وشرابها دیده میشد وهرشراب ازنوع بطری‌آن ، معلوم میگردیدکه ازکدام منطقه فرانسه است زیرا درآن دوره‌هم ، مانند امروز ، درانگلستان انگور فراوان ، بدست نمیآمد ، وشراب ، بیشتر از فرانسه ، بانگلستان حمل میگردید .

برای‌کسانیکه آبجورا دوست میداشتند بشکه‌های کوچك وبزرك آبجو ، روی میزها نهاده بودند و دربین اغذیه ، گوشت گوزن و پرندگان زیادتر بنظر میرسید .

مهمانان‌آن‌جشن فقط جنگلی‌ها نبودند بلکه‌عده‌ای اززنان و دختران‌جوان ناتینگام ، بازیبائی خودآن جشن را مزین میکردند و میدانستندکه آنروزبآنها خوش خواهدگذشت .

(مود) و (ویلیام)کنارهم وتبسم برلب ، و درحالیکه قلوبشان پرازشادی بود دریکی‌از جاده‌هائیکه منتهی بمحل جشن میشد قدم میزدند زیرا آنها طوری یکدیگر را دوست میداشتندکه‌احساس میکردند باید تنها باشند تابتوانندچیزهائی راکه دروسط جمع نمیتوانند به‌یکدیگر بگویند برزبان بیاورند .

ناگهان(توك) راهب بآنها برخورد و ویلیام خنده‌کنان‌گفت ای برادر

فربه وروحانی من ، گویا توهم آمده‌ای که درجشن ماشرکت کنی و من بتو خیر مقدم میگویم که امروز شریك شادی ماهستی بشرط اینکه قدری‌هم زیبائی زن‌مرا تحسین نمائی ... بگوببینم آیا هرگزدختری باین زیبائی وملاحت دیده‌ای .

ولی مثل این بود که (توك) حوصله ندارد که شریك احساسات (ویلیام) باشد و ویلیام که این نکته را احساس کرد گفت توك ، برای‌چه غمگین هستی ... امروز روز اندوه نیست بلکه روز شادمانی است و اگرغصه‌ای داری بمن بگو شاید من‌بتوانم اندوه تورا رفع کنم و تو ای (مود) ... با رفیق راهب مابمحبت صحبت‌کن و ازاو بپرس که برای‌چه‌دراین‌روزکه همه باید شادمان باشنداندوهگین است وراز اوچیست ؟

(توك) باصدائیکه معلوم‌بود ناشی از تأثر است گفت ویلیام من‌اندوهگین نمیباشم ورازی‌هم ندارم تابرای توافشاء کنم .

(ویلیام) گفت بااینوصف رخسار توگواهی میدهد که ملول‌هستی ... بگو بدانم که تورا چه‌میشود ؟ (توك) گفت اینك تورا دیدم فکری برای‌من‌پیداشدکه البته فکری بی‌حاصل است و نمیدانم که آیا میتوانم آنرا بتوبگویم یانه ؟

(ویلیام) گفت بگو واز ابراز فکرخود باك نداشته باش زیرا هرقدر فکر تو بیحاصل باشد من راغب بشنیدن آن هستم.

(توك) گفت حال‌که تومیخواهی بدانی فکر من چیست میگویم‌که چندسال قبل ازاین ، که من جوان‌تر ازامروز بودم ،امیدواری داشتم این دختر جادوگر زیبا که اکنون خودرا بتو چسبانیده ، وبمن میخندد ، آفتاب عمر وجواهر قلب، و مایه تسلای خاطر من باشد .

(ویلیام) خندید وگفت آه . . آه ... توك ... آیـا درگذشته (مود) را دوست میداشتی ؟ (توك) گفت بلـی (ویلیام) گفت اگر اینطور باشد ، تو قبل از (روبن‌هود) با او آشنا شدی ؟ (توك) گفت بلی من قبل از (روبن هود) بـا او آشناشدم (ویلیام) گفت و اورا دوست میداشتی (توك) آهی کشید وگفت افسوس که این طور است ؟

(ویلیام) گفت من از این حرف حیرت نمیکنم زیرا (مود) بقدری‌زیبا است که هرکس اورا میدید عاشق او میشد ولی دوست عزیز امیدوارم کـه تـو از سعادت من متکدر نباشی زیرا من با زحمات بسیار توانستم که(مود) را زن خود بکنم وتو هرگز مثل من رنج نکشیدی ودوراز وطن ، دوری از (مود) را تحمل نکردی و جوانی‌وقوای‌جسمانی خودرا درجنگها ومسافرت‌های بزرك تلف ننمودی.

راهب نیرومند دستی بصورت خودکشید وگفت شاید حق با تو باشد ومن قوای خودرا ازدست ندادم.

(ویلیام) نظری بصورت مدور و فربه و هیکل قطور (توك) که دویست پاوند وزن او بود (تقریباً یکصد کیلوگرم امروز - مترجم) انداخت و قاه‌قاه خندید و (مود) که دانست چرا ویلیام میخندد، در قهقهه او شرکت کرد و (توك) گفت من انکار نمیکنم که مردی صحیح‌المزاج و فربه هستم ولی من هم باندازهٔ خود از بی اعتنائی (مود) رنج کشیدم.

آنگاه دست های (مود) و (ویلیام) رابین دودست سنگین و بزرك خود گرفت و گفت امیدوارم که هردوی شما، بعد ازاین از سعادت کامل برخوردار شوید ولی چشم‌های شما (مود)، که ازچشمهای غزال گیرنده‌تر است، در قدیم خیلی آتش درقلب من روشن کرد ولی گذشته‌ها گذشت ومن در این خصوص فکر کردم وراه چاره‌ای پیدا نمودم و آن اینکه، معشوقه دیگری پیدا کردم که مرا تسکین بدهد واز اندوه تنهائی من بکاهد

(مود) برای اینکه بداند معشوقه (توك) کیست گفت لابد معشوقه شما دختری استکه چشمهای سیاه دارد و فربهی و نیرومندی شما را میپسندد؟ (توك) گفت گرچه چشمهای او خیلی سیاه نیست ولی رویهمرفته زیباست ولب هائی ارغوانی دارد ولی نمیدانم که اوتاچه اندازه مرا می‌پسندد و این موضوع باید درآتیه روشن شود ودیگر اینکه معشوقه من قدری گیج وابله است چون بوسه‌های خود را فقط بمن ارزانی نمیدارد.

(ویلیام) بالحنی توأم باترحم وسرزنش گفت (توك) اگر این دختر بوسه های خود را فقط بشما اختصاص نمیدهد، شما نباید اورا دوست بدارید.

(توك) گفت بااینوصف من اورا دوست میدارم و گرچه ازابلهی او ناراضی میباشم لیکن نمیتوانم از دوستی بااوصرف نظر کنم (ویلیام) گفت توك، حیف استکه مرد شجاع وخوبی مانند توزنی را دوست بدارد که آن زن، قلب خویش را بدیگران هم عرضه میکند.

(توك) تبسمی کرد وگفت ویلیام، خوب نیستکه شما ازاین زن بدگوئی کنید؟ (ویلیام) گفت برای چه؟ توك گفت برای اینکه شما مکرر این زن را بوسیده‌اید ومردی که زنی را بوسید نباید ازاو ملامت نماید.

(مود) بانك برآورد (ویلیام)، آیا تو این زن را بوسیده‌ای؟ ویلیام گفت (مود) این تهمت است.... این افترا است و من هرگز بااین زن آشنا نبوده‌ام.

راهب بالحنی آرام ومطمئن گفت من تهمت وافترا نمیزنم وشما این زن را بوسیده‌اید و نه یک مرتبه... بلکه ده‌ها مرتبه این زن بوسیله شما بوسیده شده است.

(مود) بانگاهی حاکی از سرزنش گفت ویلیام ... آیا راست است که تو بااین زن دوست بودی ؟ ویلیام گفت مود ، حرف توک را باورمکن ، واو بمن تهمت میزند ومن یقین دارم که هیچ موقع بااین زن آشنا نبوده‌ام .

(توك) گفت اگر من ثابت کنم که شما مکرر این زن را بوسیده‌اید چه میگوئید؟ (مود) طوری غمگین شد که ویلیام حس کرد عنقریب بگریه درمیآید و گفت توک ، تورا بدوستی خودمان سوگند میدهم که این زن را بمن نشان بده تامن بدانم که او کیست ؟ زیرا من ازخود خاطرجمع هستم ومیدانم باچنین زنی دوست نبوده‌ام.

(توك) گفت اطاعت میکنم و حاضرم باتو شرط ببندم که اگر این زن را ببینی بازهم اورا خواهی بوسید (مود) گفت من نمیخواهم که ویلیام این زن‌را ببیند من نمیخواهم که اوبااین زن صحبت کند.

راهب فربه گفت مود ، شما چه بخواهید و چه نخواهید ، ویلیام بااین زن صحبت خواهدکرد (ویلیام) گفت اقلا این زن را بمن نشان بدهید تا بدانم معشوقه شما کیست؟

(مود) بازوی‌ویلیام را گرفت و گفت شما چرا اصرار میکنید که اینزن را ببینید و اگر واقعاً چنین‌زنی وجود داشته‌باشد که همه اورا میبوسند وهمه اورا میشناسند وباوی دوست هستند خوب نیست که اورا بزن خود نشان‌بدهید.

(ویلیام) گفت (مود)عزیز حق باتواست و اگر این‌زن وجود داشته‌باشد نباید تورا ببیند زیرا بین تو ، و او ، فرق‌بسیار است .

آنگاه (توك) را مخاطب ساخت و گفت توك عزیز ، شوخی کافی است زیرا شوخی تو ، عنقریب سبب تغییر حال(مود)خواهدشدومن میلی ندارم که معشوقه تورا ببینم و نمیخواهم که راجع باوصحبت کنم ... خوب است که درخصوص‌چیز های دیگر صحبت کنیم .

(توك) گفت چون (مود) تصور میکندکه من دروغ میگویم ، برای اثبات راستگوئی‌خودم‌هم که شده باید این‌زن را بتو نشان بدهم .

(مود) گفت من‌هیچ میل ندارم که (ویلیام) باچنین‌کسی برخورد نمایدوبعد دست (ویلیام) راکشید و گفت بیائید برویم . من میل ندارم که زیادتر از این ، راجع باینموضوع صحبت شود .

(توك) راهب ، وقتی دانست که (مود) براستی خشمگین شده وازچشمهای زیبای او برق‌های کوچك جستن مینماید دست بزیر لباده برد ویك‌بطری نقره ازآن بیرون آورد و بطری راکه پراز شراب بود مقابل دهان (ویلیام) نگاه داشت وگفت این است زنی که میگفتم شما مکرر آنرا بوسیده‌اید -۱-

---

۱ - پاورقی درصفحه بعد

(مود) و (ویلیام) که دانستند منظور توك از زن همانا بطری شراب، وقصدش ازبوسیدن آن ، بوسیدن لب‌مینا است باشعف خندیدند وتوك گفت ویلیام آیا بازهم منکرهستی و میگوئی که لب اورا نبوسیده‌ای ؟

ویلیام مینای نقره را از دست توك گرفت وگفت بازهم لب آنرا میبوسم زیلب برد وجرعه‌ای نوشید وبه(توك) داد و (توك) که بنشاط درآمده بودتمام بطری را سرکشید و آنگاه‌آن سه‌نفر بازو ببازوی یکدیگر دادند وبگردش درآمدند تاوقتیکه (روبن‌هود) که‌آنها را وسط جشن ندید یکی ازجنگلیان را دنبال‌آنان فرستاد و آنهارا بمرکز جشن جلب کرد.

منظور(روبن‌هود) از احضارآنها این‌بودکه خیال داشت درحضور(ویلیام) وزن نوعروس او(مود) ، یکی‌از دوستان جدید خود یعنی (موچ) را به(باربارا) معرفی نماید .

همین‌کارراهم کردودرحضور ویلیام ، دوست جدید خود (موچ) رابعنوان بهترین شوهرها به (باربارا) معرفی‌کرد ولی (باربارا) گیسوان طلائی خودرا تکانی داد وگفت اوهنوز درفکر شوهر کردن نیست .

(پتی‌ژان)که نشاط جبلی (روبن‌هود) را نداشت آنروز برخلاف گذشته تحت تأثیر محیط جشن ابراز شادمانی میکرد و(روبن‌هود)که باوجودسرخوشی، از جزئیات غافل نبود میدید که (پتی‌ژان) بایکی از دختر عموهای خود موسوم به(وی‌نی‌فرد) مشغول است وهروقت‌که میخواهد برقصد با او میرقصد وآندو نفر ازجمع‌کناره میگیرند و مثل این است که باهم صحبت‌های خصوصی میکنند وبرای(روبن‌هود) آشکار بودکه صحبت‌های خصوصی یك‌مرد جوان و یکدختر جوان ازچه نوع میباشد کریستابل گرچه خودرا درآسمان سعادت میدید ولی بمناسبت اینکه از پدرش جداشده بود نمیتوانست بدون فکر شریك رقص وخنده وشادی دیگران باشد ودرکنار (آلن) نشسته ، و با اوصحبت میکرد ودور از دیگران بملکه‌ای شباهت داشت‌که ریاست یك‌جشن را عهده‌دار میشود تارعایای اوشادمانی کنند ولی‌خود او درجشن شرکت نمینماید .

---

۱ ــ باید متوجه بودکه درزبان فرانسه که آلکساندر دوما ، این‌کتاب را بدان زبان نوشته کلمهٔ (بطری) مؤنث است و لذا در تعبیرات شاعرانه و هنگام ادای معانی مجازی آن‌را بجای زن بکار میبرند همانگونه که فی‌المثل شعرای ایران شراب را یك‌زن پنداشته وآن را دختر رز ، یعنی دختر انگور ، نامیده‌اند بنابراین‌خوانندگان‌تعجب‌نکنند‌که چرا (توك) راهب درکتاب‌فرانسوی آلکساندر دوما ، بطری را یکزن معرفی کرده بود . (مترجم)

(ماریانا) باتفاق (روبن‌هود) درطالار رقص میرفت ومیآمد وباجنگلی‌ها گفتگو و شوخی میکرد وبه (روبن هود) میگفت هرچه من دور ازشما زندگی کردم کافی است وبعداز این ازکاخ (گامویل) باین جنگل میآیم وباشما زندگی میکنم .

(روبن‌هود) میگفت ماریانای عزیز ، صلاح دراین است که بازهم‌شما ساکن‌کاخ (گامویل) باشید (ماریانا) میگفت نه (روبن) عزیز ، قلب من باشماست ومن نمیتوانم از قلب خود دست بکشم وبتنهائی در کاخ (گامویل)زندگی نمایم .

(روبن‌هود) میگفت ماریانای عزیز حال که شما میخواهید درجنگل بامن زندگی کنید من نیز باشعف ازاین تصمیم استقبال مینمایم وتاآنجاکه درقوه‌دارم میکوشم که دراین‌جنگل وسائل رفاه‌شما فراهم گردد .

خلاصه روز عروسی(روبن‌هود) و (آلن) و (ویلیام) روز سرور همگانی بود ودرآن جنگل ، ودرمجلس جشن کسی وجود نداشت که درآن‌روز بجهتی خوشوقت نباشد و اوقات خودرا بانشاط نگذراند .

فصل دوم - وقتی که عروسی مسری میشود

(ماریانا) بوعده وفاکرد وبااینکه روبن‌هود مایل نبودکه زن‌جوان اواز کاخ (گامویل) خارج شود معهذا (ماریانا) محل سکونت خودرابجنگل (شروود) انتقال داد واز آن‌پس ، زیر درخت های‌کهن‌سال جنگل باشوهر خودمیزیست.

(آلن) برادر (ماریانا) که نزدیك (مانفیلد)خانه‌ای زیباداشت بخواهرش گفت بیاید وباتفاق(کریستابل) درآن خانه سکونت اختیار کند اما (ماریانا) نخواست ازشوهرش جدا شود وزندگی درجنگل را باتفاق (روبن‌هود)بزندگی درآن خانه زیبا ترجیح داد .

(آلن) برای اینکه شاه‌را موافق باازدواج خود نماید به هانری دوم پادشاه انگلستان پیشنهادکرد قسمتی‌ازاملاك‌خود ، واقع درمنطقه(هونتینك‌دون) را به‌بهای ارزان بشاه بفروشد مشروط باینکه هانری دوم ، بایك فرمان‌سلطنتی ازدواج اورا باخانم‌کریستابل دختر بارون‌دوناتینگام تأیید نماید. هانری دوم‌که خیلی میل داشت ملاك باشد و مرغوب‌ترین املاك انگلستان را خریداری‌کند این پیشنهادرا پذیرفت‌وفرمانی صادرکرد وازدواج(آلن) و(کریستابل) راتأیید نمود (آلن) بقدری عجله کردکه وقتی بارون دوناتینگام باتفاق رئیس‌حوزه روحانی-هرفور- (همان‌کشیشی که روبن‌هود میخواست‌اورا وادارد‌که کریستابل رابرای آلن عقدکند ولی زیربار نرفت) برای شکایت وارد دربار انگلستان شد مسئله فروش قسمتی ازاملاك (آلن) وصدور فرمان ملوکانه خاتمه یافته بود .

معهذا چون بارون دوناتینگام ورئیس حوزهٔ روحانی (هرفور) در دربار

نفوذ داشتند گرچه نتوانستند عروسی (آلن) وکریستابل را نقض کنند اما شاه‌را طوری نسبت به (روبن‌هود) خشمگین کردند که هانری دوم برئیس حوزه روحانی (هرفور) اجازه داد که (روبن هود) را دستگیر نماید و او را به سخت ترین مجازات ها برساند .

ودرحالیکه بارون دوناتینگام و رئیس حوزه روحانی (هرفور) علیه روبن‌هود ، دردربار ، توطئه میکردند روبن‌هود ، با زن جوان خود درجنگل بخوشی زندگی میکرد وازتوطئه آن دونفر خبر نداشت .

(ویلیام) مثل بعضی‌از جوانان ، که باقوه تخیل وتلقین ، خودرا بیش‌از حد عادی شیفتهٔ معشوقه میکنند ، تصور میکرد که مالك زیباترین زن دنیا ، و دارای سعادتبخش‌ترین‌زندگیها است و (مود) که میدانست (ویلیام) تاحدپرستش اورا دوست میدارد میکوشید که مرتبه نیمه خدائی خودرا حفظ نماید و عشق (ویلیام) را همواره تازه وآتشین نگاهدارد .

(ویلیام) و (مود)هم بتقلید (روبن‌هود) وزنش درجنگل زندگی میکردند و از نعمت زندگی در هوای آزاد ، و خوشیهای بی‌ضرر آن نوع زندگی برخوردار می‌شدند .

قبل‌از اینکه (روبن‌هود) عروسی کند آوازهٔ شرافت و عفت اخلاقی و عصمت‌پرستی او درتمام جنگل (شروود) و شهر (ناتینگام) و قراء و قصبات مجاور پیچیده بود .

(روبن‌هود) چون قائل بعفت وعصمت بود یاران خود را نیز مثل خویش تربیت کرد (روبن‌هود) باوجود جوانی میدانست که هیچ‌جامعه ، و بطریق اولی یکدسته ازافراد که (اوت‌لاو) هستند ودرنظرحکومت‌وقت ، یاغی بشمارمیآیند ، نمیتوانند برای مدتی مدید بزندگی ادامه بدهندمگراینکه ازقوانین عفت‌پیروی نمایند وهرگز بناموس‌کسی تعرض‌نکنند وخواهران ودختران ومادران دیگران را خواهر ودختر ومادر خود بدانند وزنهای مردم را بچشم خواهری‌نگاه‌ کنند.

مکرر اتفاق میافتاد که دوشیزه جوانی بتنهائی ازجنگل میگذشت وبایکی از (اوت‌لاو)ها ، یعنی یکی‌از یاران روبن‌هود ، یاجمعی ازآنها برخوردمیکرد وآنها وی را دعوت بصرف غذا میکردند ووقتی دخترجوان رفع خستگی‌مینمود یك یاچندنفر از (اوت‌لاو)ها، محافظ اومیشدند واوراسالم ازجنگل‌میگذرانیدند که مبادا درراه ، بیگانه‌ای نسبت‌بآن دختر جوان اهانت نماید وآنوقت بنام یاران روبن‌هود تمام شود .

این موضوع را تمام سکنه آن حدود ودوشیزگان جوان میدانستند اما چون بالاخره (روبن‌هود) ویاران او ، ازطرف حکومت عنوان رسمی(اوت‌لاو)

را داشتند واین عنوان ، درزبان انگلیسی ، مرادف باکلماتی مانند دزدو تبهکار است لذا دختران مجاور ، عمداً باجوانان (اوت‌لاو) معاشرت نمینمودند .

اما جشن عروسی (روبن‌هود) وسیله‌ای شدکه اولا دوشیزگـان جوان اطراف ، باعده‌ای ازیاران (روبن‌هود) دوست شدند وثانیاً باصطلاح پای آنها بازشد ودختران جوان ببهانه‌های مختلف ازوالدین خود اجازه میگرفتندکه از جنگل بگذرند اما منظورشان این بودکه با (اوت‌لاو) ها دوست شوند ووقتی یك جوان (اوت‌لاو) -۱- را میدیدند بجای اینکه مانند گوزن جنگلی فـرار نمایند قدمهارا آهسته میکردند تاجوان مزبور بآنها برسد وسرصحبت رابگشاید وازآنهابپرسدکه‌ازکجا میآیند وبکجا میروند وآیا اجازه میدهندکه وی‌راهنما ونگهبان آنها باشد نتیجه این برخوردها وصحبتها این شدکه دوشیزگان شهر (ناتینگام) وقسمتی ازقراء مجاور ، مجذوب زندگی جنگلـی ، وخود جنگلیان شدند وازآن‌پس (توك) راهب گرفتاری جدیدی پیداکرد وآن اینکـه هرروز میبایستکه مراسم عقد یکی‌از دوشیزگان اطراف را برای یکی‌از یاران(روبن هود) انجام بدهد وصیغهٔ عقدرا جاری نماید .

دوشیزگان ومردان جوان ، طوری برای ازدواج عجله و علاقـه بخرج میدادندکه (توك) گاهی میگفت گمان میکنم‌که عروسی‌هم مانند بیماری مسری است ووقتی سرایت آن شروع‌شد روزبروز توسعه بهم میرساند .

ولی (توك) اشتباه میکرد وبعدازاینکه تقریباً تمام جوانان‌جنگلی دارای زن شدند ازشدت سرایت بیماری مزبور کاست .

جنگلیها ، شهرزیرزمینی‌خودراکه درجلددوم‌این‌کتاب بدان اشاره‌کردیم، بوسیله بنائی مبدل بآپارتمانهای کوچك کردند ودرهر آپارتمان یك خانواده زندگی مینمودند ولی بیشتر درفصل زمستان ازآن آپارتمانها استفاده میکردند وهمینکه هوا گرم میشد تاوسط پائیز ، مسکن آنها درجنگل و زیر درختهای کهن بو .

شاید امروز برای ماکه دراین عصرزندگی میکنیم مشکل باشدکه بفهمیم زندگی این جامعه چقدر قرین نیك‌بختی و آرامش خاطـر بود آنها ، تقریباً همه ازنژاد (ساکسون) بشمار میآمدند وعلاوه برزندگی اشتراکی، یك‌موضوع دیگر آنان را بهم متصل میکرد وآن اینکه ، تقریباً همه درگذشته از(نورمان)

۱- (اوت‌لاو) بمعنای کسی استکه خارج ازحمایت قانون میباشد ومـا درجلد اول (روبن‌هود) توضیح این‌کلمه را داده‌ایم وخوانندگان محترم‌بتوضیح مزبور مراجعه نمایند . (مترجم)

ها رنج کشیده بودند ، و نمیخواستند که تحت‌استیلای نورمانها زندگی‌کنند ولو اینکه درکاخهای باشکوه زندگی نمایند .

موضوع (یکی برای همه وهمه برای یکی) در آن جامعه جنگل‌نشین ، بامصداق واقعی آن صدق مینمود چون براستی همه حاضر بودندکه جان خودرا فداکنندکه مبادا یکی‌از آنها مورد تعدی وتجاوز (نورمان)ها قراربگیرد .

معاش آنها دردرجه‌اول ازراه‌شکار میگذشت ولی چون غیراز غذاپوشاک واثاثیه خانه . وچیزهای دیگر احتیاج داشتند (روبن‌هود) برای تأمین‌احتیاجات زندگی آن‌جامعه ازعابرین ، ولی نه‌ازهمهٔ آنها ، باج‌میگرفت .

دوطبقه بیش‌از سایر عابرین میبایست‌که بجنگلیها باج بدهند یکی‌ازآنها حکام واشراف و امرای(نورمان) بودندکه (روبن‌هود) و یاران او ، گرفتن‌باج راازآنها ،بمنزله استرداد حق‌خود میدانستند .

زیرا(نورمان)ها ازخارج‌آمده ،انگلستان‌را موردتهاجم قرارداده ، املاک ساکسونهارا غصب،وخانه‌های آنانرا ویران‌کرده‌بودند .

ازاین‌طبقه‌که اجنبی ومهاجم‌و غاصب‌محسوب میشدندگذشته ، جنگلی‌هااز کشیش‌ها باج‌میگرفتند ولی‌نه ازتمام آنها ، بلکه ازآنهائیکه ماه بماه ، بضرر طبقات بی‌بضاعت وکشاورزان فقیر ، براملاك وزرو سیم خود میافزودند یا بوسیله دوستی وجانب‌داری از(نورمان)ها ، اجنبی‌را بیش‌از پیش برمردم‌مسلط میکردند،که بتوانند کیسهٔ خودرا در سایهٔ دوستی باامراء و حکام (نورمان) پر کنند .

بااینکه (روبن‌هود) ازایندوطبقه باج رامیگرفت‌هرگز او،ویارانش‌دست بخون‌کسی ولوجزو امرای(نورمان) بود نمیآلودند .

(روبن هود) دراین قسمت‌که نباید مسافرین وعابرین ، مورد اذیت قرار بگیرند بسیار سخت‌گیر بود و اگر یکی از یاران او ، علی‌رغم دستور اکیدوی مسافری‌را اذیت میکرد ، بی‌درنگ بدست روبن‌هود یاافسرانش بقتل میرسید .

ما امروز وقتی تاریخ زندگی (روبن‌هود) ویاران اورا میخوانیم‌حیرت میکنیم‌که چگونه پادشاه انگلستان وامراء واشراف (نورمان)تحمل‌کردندکه‌این دسته ازساکسونها درجنگلی‌واقع‌درقلب انگلستان، حکومتی‌مستقل‌بوجودبیاورند وازعابرین باج بگیرند .

توضیح این مطلب‌را باید درطرز رفتار (روبن‌هود) وجنگلیها باعابرین یافت چون‌آنها کسی‌رابقتل نمیرسانیدند و از عابرین درخواستهای شاق و غیر عملی نمیکردند وبهمین‌جهت نورمانها ، بطوریکه دریکی‌ازصفحات گذشته‌اشاره کردیم ، بعداز چندقشون‌کشی ، جنگلیان‌را بحال خودگذاشتند . حتی بعضی از

اصیلزادگان نورمان، وبازرگانان متمول، ازحضور جنگلی‌ها درجنگل(شروود) خوشوقت بودند زیرا میدانستندکه جنگل مزبور ازراهزنان ودزدها خالی است وهمینقدرکه باج مقرررا بپردازند باامنیت می توانند ازجنگل بگذرند و حال آنکه همان وقت، درمناطق دیگر. راهزنان، مسافرین را لخت میکردند و برای اینکه بچنگ عدالت، نیفتند بعد آنها را بقتل میرسانیدند که نتوانند بکسی شکایت کنند.

(ماریانا) بیش‌از انتظار خود اززندگی درجنگل لذت میبرد وخنده‌کنان باطرافیان میگفت گوئی او برای این‌بوجود آمده بودکه ملکه جنگلیان باشد. جنگلیان نظربا ینکه(روبن‌هود)را دوست میداشتند باواحترام میگذاشتندومحبت‌و احترام آنها شامل(ماریانا) نیز میگردیدو(ماریانا) ازاینکه میتوانست ضعف‌زنانگی خودرا متکی بنیروی مردانگی(روبن‌هود) نماید ودرعین‌حال، ازلحاظ‌جلب‌احترام ودوستی مکمل اوباشد خوشوقت میگردید.

درجنگل (شروود)چند نوع تفریح برای (ماریانا) فراهم بود یکی‌ازآن تفریحات، که‌همواره تازگی‌داشت گردش درجنگل بشمار میآمد. جنگل مزبور آنقدر باوسعت بنظر میرسیدکه (ماریانا) بهرطرف‌که با (روبن‌هود) بگردش میرفت بازمیدیدهنوزنتوانسته است تمام نقاط جنگل‌را ببیند خاصه آنکه فصل بفصل مناظر تماشائی جنگل تغییر میکرد، وبا اینکه همه‌جاجنگل‌مینمودا ما درهرفصل،درهر نقطه ازآن‌یکنوع گل وگیاه میروئید.

تفریح دیگرعبارت ازاین‌بودکه (ماریانا) بعضی‌از جانوران جنگل‌وبخصوص بازرا اهلی میکرد آندوره درانگلستان نه‌فقط آقایان بلکه خانمهاهم مرغهای شکاری وبخصوص بازرا تربیت میکردند وبپرواز درمیآوردند وماریانادستکش چرمی میپوشید وبازی‌راکه کاکل حنائی‌رنگ‌داشت وآن کاکل بایک گل مصنوعی ازگلابتون تزیین‌شده‌بود، روی دست‌می نشانیدوبا اسلوبی مؤثر بپروازدرمیآورد.

تفریحی‌دیگرکه(ماریانا) بدان‌علاقه نشان‌میداد تیراندازی بودبدواً(ماریانا) تیراندازی‌را فقط‌برای تفریح‌یاد میگرفت‌ولی کم‌کم مانندهنرمندی که‌بهنر خود علاقمندشود اوهم بآن‌هنر علاقمند شد.

(روبن‌هود)که تمام فنون مربوط بتیراندازی‌را میدانست باصبرو دقت، زن جوان وزیبای خودرا باآن فنون‌آشنا مینمود وانواع کمانها‌را بوی نشان میداد بطوریکه (ماریانا) درنظر اول هرکمان وهرنوع زه، و تیر رامیشناخت ومیدانست‌کدام‌تیر حرکت‌سریع دارد وکدام‌تیر بهتر بهدف میخورد.

هنگامیکه ماریاناکلاه مخصوص‌سبزرنگ جنگلیان‌را بطرزی‌کج‌روی گیسوان قشنگ خود برسرمیگذاشت، وقبلا بایک پرقرقاول آنرا تزیین میکرد ونیم‌تنه

سبز رنگ جنگل‌نشینان را که از کمر بپائین میآمد میپوشید و کمان‌را بدست‌میگرفت و تیررا بزه‌میبست سپس ، باقوت و نرمی ، زه را میکشید تااینکه نزدیك بناگوش برسد ، ورها مینمود (دیان) ربةالنوع شکار دریونان قدیم ، اگرحضور میداشت مجبور بود درقبال زیبائی و مهارت(ماریانا) سرتعظیم فرودبیاورد و از مقام ربةالنوعی استعفاءبدهد ومرتبهٔ خودرا به(ماریانا) تفویض نماید .

همانطوری‌که درگذشته مهارت (روبن‌هود) درتیراندازی، مشهودگردیده بود ، هنرمندی زن جوان اوهم درحول وحوش منعکس شد ومردم ، اعم از زن یامرد ، آرزو داشتندکه بجنگل بروند و (ماریانا) را درحال تیراندازی و نشانه‌زنی ببینند وزیبائی‌اندام ورخسار اورا هنگامی‌که مشغول ژست‌های‌دلفریب تیراندازی بود تحسین نمایند .

ایام باسرعت وخوشی برای روبن‌هودو(ماریانا)ودوستان آنها میگذشت، آنقدر سعادتمند بودندکه هرروز برای آنها یك‌روز جشن ، و هرشب یك شب عروسی بشمار میآمد ، هیچ نوع دغدغه‌ای درزندگی نداشتند و در قلب آنها ، جز برای محبت جائی وجود نداشت .

(آلن دووال)ــ وچون (وال) نام ملك آلن بود وما بعداز این اورا بنام آلن دو (وال) میخوانیم ــ پدرشد وخداوند باویك‌دختر اعطاءکردو(روبن‌هود) و(ویلیام)هریك دارای یك پسر شدند وتولد اطفال ، دستاویزی‌گردیدکه‌آنهادر جنگل یك سلسله ضیافت‌ها منعقد کنند .

هروقت‌که ضیافتی منعقد میشد سکنه قراء و قصبات اطراف و مخصوصاً سکنه (مانفیلد) وشهر (ناتینگام) نیز درآن سهیم بودند وحتی آنهائی‌که دعوتی نداشتند بآزادی درآن جشن‌ها حضور بهم‌میرسانیدند زیرا میدانستندکه میزبانان بقدری رئوف وخوش‌مشرب هستندکه همه را بیك چشم میبینند .

یك روز (روبن‌هود) و (ویلیام) و(پتی‌ژان) زیریکی ازدرخت‌های‌جنگل موسوم به (درخت‌میعاد) حضور یافته بودند وازاین جهت درخت مزبور را بنام (میعاد) میخواندندکه هروقت صدائی منعکس میشد وحادثه تازه‌ای اتفاق میافتاد جنگلیان یکدیگر را زیر آن درخت وحوالی آن پیدامیکردند ومیدانستندکه‌آنجا محل اجتماع عمومی است .

درحالی‌که آن سه‌نفر زیر (درخت‌میعاد) بودند صدای پای اسبی شنیده‌شد و (روبن‌هود) گفت من روی جاده صدای عبور یك‌سوار را میشنوم وتصور میکنم که میهمانی برای‌ما رسیده است .

وبعد روی خودرا بطرف (پتی‌ژان) کرد وگفت لابد میدانید که منظورم ازآمدن میهمان چیست ؟ (پتی‌ژان) گفت بلی ومن اینك میروم واین میهمان را

میآورم تااینکه باشما غذا صرف نماید .

(روبن‌هود) خندید وگفت میتوانم بگویم که قدم این میهمان مبارک‌است زیرا نه‌فقط بوجود او احتیاج داشتیم بلکه من احساس گرسنگی میکنم وآمدن اوسبب میشودکه زودتر غذا بخوریم .

(پتی‌ژان) و (ویلیام) از زیر درخت‌ها خود را کنار جاده رسانیدند و ایستادند تاوقتیکه سوار نمایان شود همینکه پدیدار گردید ویلیام تبسمی کرد وگفت این‌مرتبه شکارما تصورنمیکنم که فربه باشد زیرا این‌میهمان وضعی‌جالب توجه ندارد (پتی‌ژان) گفت راست است وازوضع این سوار پیداست‌که نباید خیلی ازسنگینی زروسیم خورجین خود دغدغه داشته باشد ولی شایدکه فقدان بضاعت او ظاهری است واو مخصوصاً خودرا چنین آراسته که بتواند بدون پرداخت عوارض معمولی ازجنگل (شروود) عبور نماید ولی اگر او با احتیاط میباشد ماهم محیل‌هستیم وظاهرسازی اورا کشف خواهیم کرد .

سوار مزبور گرچه شوالیه واصیلزاده بود امالباس مناسبی دربرنداشت ومعلوم میشدکه مدتی‌است لباس خودرا تجدید نکرده وجامه‌اش مانندکسانیکه علاقه بدوخت لباس ندارند فراخ مینمود .

اما غیراز وضع نامناسب لباس ، ازوجنات مسافر علائم تفکر واندوه بنظر میرسید بطوریکه پتی‌ژان قبل‌از اینکه قدمی بجلو بگذارد قدری مرددشد وگفت نکندکه مااشتباه میکنیم واین اصیلزادهٔ خارجی بدون بضاعت‌باشد .

(ویلیام) گفت این موضوع را بعدکشف خواهیم‌کرد واینك شما بروید و باو خیرمقدم بگوئید (پتی‌ژان) جلورفت و باصدای درشت وبم خودگفت آقای خارجی روزشما بخیر ، ودرجگل سبز وباصفای‌ما خوش‌آمدید ، ومدتی‌است که ما درانتظار شما میباشیم .

سوار ،اسب خودرا نگاهداشت‌ونظر اندوهگین خود را بصورت شاداب وخندان (پتی‌ژان) دوخت وگفت آه ... آیا شما درانتظار من بودید ؟ پتی‌ژان گفت‌بلی عالیجناب ، ارباب‌ما شنیده است‌که شما ازاین‌جنگل خواهیدگذشت‌واز سه‌ساعت باینطرف ازهرطرف ، درجستجوی شماست و انتظار شمارا میکشدکه شروع بصرف‌غذا نماید .

سوار باحیرتیکه تصور میشد حقیقی‌باشدگفت من یقین دارم‌که هیچکس درانتظار من نیست وبدون‌شك ارباب شما ، درانتظار دیگری میباشد ، وبطور حتم شما اشتباه میکنید .

ویلیام بسخن درآمد وگفت نه‌عالیجناب ، مااشتباه نمیکنیم و میدانیم میهمان ارباب‌ما شماهستید ونشانیهائیکه از قیافه شما داده‌اند طوری است‌که

یقین داریم میهمان ارباب ما خود شما هستید ؟

سوار گفت ارباب شما کیست وچه اسم دارد ؟ (ویلیام) گفت که ارباب ما بنام (روبن هود) خوانده میشود .

سوار گفت آه ... من این اسم را شنیده بودم آیا (روبن هود) همان جنگلی معروف نیست که میگویند درجنگل (شروود) سکونت دارد ؟

ویلیام گفت بلی عالی جناب، واو بما گفت که جستجو نمائیم وشما را پیدا کنیم تاشما اورا بدیدار خود مفتخر نمائید وبااو غذا صرف کنید .

سوار گفت مدتی است که من نام (روبن هود) را میشنوم وازچیزهائی که راجع بجوانمردی وشجاعت او گفته اند خوشم آمده وبااینکه میدانم ممکن نیست که ارباب شما ، ازعبورمن ازاین نقطه مطلع گردیده باشد ومیهمان ارباب شما شخصی دیگر است معهذا ازاین فرصت مقتضی برای دیدار او استفاده خواهم کرد ولی میترسم چون منتظرمن نیست ورودمن برای او غیرمنتظره باشد و باعث کسالت او بشود .

(ویلیام) گفت عالیجناب مابشما اطمینان میدهیم که ارباب ما ازدیدار شما بسی خوشوقت خواهد گردید ؟

سوار گفت بسیار خوب ... حال که میگوئید (روبن هود) درانتظار من میباشد راه را نشان بدهید تا بملاقات او بروم .

(پتی ژان) دهانه اسب سوار را گرفت واورا ازجاده واردجنگل کرد و بطرف نقطه ای که (روبن هود) درآنجا بود براه افتاد و (ویلیام) هم درقفای سوار ، عقب دار آن سپاه کوچك را تشکیل داد .

عقیده آن دونفر درباره سوار مزبور متفاوت بود . یکی از آنها تصور میکرد که آن سوار براستی بدون بضاعت است واگر بضاعتی میداشت ، آن لباس را دربر نمیکرد و وضع زین وبرك و یراق اسب او ، بآن شکل که دیدند نمی بود .

اما دیگری میاندیشید که آنوضع وکسوت، ظاهری است وسوار که ازرسم جنگل نشینان مطلع بوده ، مخصوصاً خودرا آنطور ساخته که کسی ازوی توقع نداشته باشد وچیزی ازاو نگیرند ولذا یگانه مسرتی که ازدیدار سوار مزبور به (روبن هود) دست خواهد داد این است که می بیند میهمان او، با اشتها غذای وی را تناول مینماید .

وقتی بنزدیك روبن هود رسیدند رئیس (اوت لاو) ها باحترام مسافرازجا برخاست ولی اوهم مانند رفقای خود ازظاهر حقیر ونامناسب سوار حیرت کرد ولی وقتی برخورد قابل تمجید اورا دید ومشاهده کرد که آن مرد ازحیث حرکات

وگفتار براستی اصیل‌زاده است ، باخود گفت لابد این فقر ظاهری ، ساختگی است و مرد مسافر برای اینکه زرو سیم خود را صرفه‌جوئی کند خویش را بآن‌شکل آراسته ، تاتصور کنندکه بدون‌بضاعت است وچیزی‌ازاو نگیرند .

مرد مسافر باانذوه روی‌سبزه‌جنگل‌برفرشی که آنجا گسترده بودندنشست و(روبن‌هود)بانك زد رفقاء از اسب‌میهمان ماهم‌پذیرائی کنید ،زیرااسب اوهم مثل‌خودش‌درخور احترام است ونباید گرسنه‌از اینجا برود .

آنگاه غذاآوردند وانواع اطعمه‌راروی سبزه‌جنگل ،گذاشتند و یکی‌از تصنیف‌های جنگلیان‌که هنوز درافواه هست آن‌اطعمه را اینگونه‌وصف‌مینماید :

(نان وشراب ومیوه‌های جنگلی — باکباب گوزن وبزوحشی — بمقدار زیاد درآنجا یافت میشد— بطوریکه نه‌فقط جنگلیان ومیهمان آنها خوردند— بلکه پرندگان‌هم ازآن‌غذا بهره‌مند شدند)

بعضی برآنندکه اثراندوه‌دراشتهای اشخاص متفاوت‌است ودربعضی‌سبب کم‌اشتهائی میشود ودربرخی‌دیگر برعکس تولید اشتهامینماید ودرآنروز معلوم شدکه مرد مسافر ، ازطبقهٔ اخیر میباشد زیرا باوجود آثار گرفتگی وحزن‌که‌از رخساروگفتار اواستنباط میگردید بااشتها غذامیخورد وهنوز ظرف غذارا روی سبزه‌نگذاشته بودندکه قسمتی‌جالب توجه‌ازآن را انتخاب میکرد ودر بشقاب خود میگذاشت ودر پی هر لقمه جامی‌لبالب از شراب مینوشید و میگفت شما جنگلی‌ها ، درنوشیدن شراب سلیقه دارید واز این نوع شراب در شهر هاکمتر یافت میشود .

بعدازصرف‌غذا(روبن‌هود)ومیهمان او،زیر درخت‌های‌کهن‌سال جنگل شروع بصحبت‌های‌خصوصی‌کردند وطرز صحبت میهمان ، و اطلاعاتیکه اوراجع‌باوضاع و احوال میداد ، (روبن‌هود) را بیشتر مطمئن میکرد که آنمرد نباید یك فرد بدون بضاعت باشد و به تعمد خودرا آنچنان آراسته تا بدون پرداخت(عوارض) ازجنگل (شروود) بگذرد .

بهمین‌جهت(روبن‌هود) درقلب خود نسبت بآنمرد احساس نفرت نمودزیرا (روبن‌هود) مانند تمام افراد ساده که در آغوش طبیعت زندگی میکنند و نمیتوانند احساسات و وضع زندگی خود را کتمان نمایند از ظاهر سازی و دو روئی بشدت‌بدش میآمد .

افراد ساده همواره ازکسانی که باصطلاح تودار هستند و باطنی غیر از ظاهر دارند میگریزند (روبن‌هود)هم میل نداشت‌که بیش‌از آن اظهارات‌آنمرد را که تصور میکرد محیل وظاهرساز است بشنود .

صحبت آنمرد باینجا رسیده بودکه بعداز شکایت ازحق‌ناشناسی مردم‌دنیا

گفت آقای (روبن‌هود) من برخلاف بعضی از مردم حق‌ناشناس نیستم و بنابراین ازصمیم قلب، برای‌این میهمان نوازی ازشما تشکر میکنم وآنرا بخاطر خواهم داشت و اگر روزی گذرشما بحوالی صومعهٔ (سنت‌ماری) افتاد بدانیدکه درهمان نزدیکی درکاخی موسوم به‌پلن (بروزن — زره — مترجم) دوستی مهربان و میزبانی بامحبت خواهید یافت.

(روبن‌هود) گفت آقای‌شوالیه کسانیکه ازطرف من برای میهمان‌شدن مدعو میشوند بردوقسم هستندبعضی ازآنها بضاعتی ندارند و من بـاميل آنهارا برسر سفرهٔ خودمیپذیرم‌وازآنها انتظار جبران ندارم ولی‌برخی دیگرکه دارای‌بضاعت هستند باید بهای آنچه‌را که‌خورده و نوشیده‌اند بدهند چون من‌فکر میکنم که اگربهای آنرا نپردازند، خودآنها ناراحت خواهند بودکه چرا مجانی،میهمان یك مردجنگل‌نشین شده‌اند.

من دراین جنگل، خویش را یك مهمانخانه‌چی میدانم‌که وسائل‌پذیرائی بزرگانی را که از این‌جنگل عبور مینمایند فراهم میکنم و رفقای من‌نیز خدمه مهمانخانه‌هستند و از آنها پذیرائی میکنند ولذا شما که یکی ازبزرگان هستید و دراین مهمانخانه صرف‌غذا کرده‌اید، قیمت غـذائی را که خورده‌اید بااجرت خدمتگزارانی که بشماخدمت کرده‌اندبپردازید.

این‌گفته طوری ساده وبدون خصومت ابراد گردیدکه آنمرد بجای‌اینکه متغیر شود خندید وگفت آقای روبن‌هود من شنیده بودم‌که وقتی مسافرین‌ازاین جنگل عبور میکنند شماخورجین وجیب‌آنهارا سبك‌میکنید و آنهارا از حمل‌مازاد زر وسیمی‌که دارند آسوده مینمائید ولی نمیدانستم‌که با این‌صراحت و نزاکت از میهمانان خود باج میگیرید.

(روبن‌هود) گفت عالیجناب، ما روستائیان جنگل‌نشین این‌طور هستیم و نمیتوانیم‌که برخلاف آنچه فکر میکنیم بگوئیم و خودرا غیرازآنچه هستیم جلوه بدهیم‌لذاطوری بادیگران تکلم مینمائیم که تکلیف ما و آنها روشن بود.

روبن‌هود آنگاه نفیر خودرا بلب‌برد وصدائی ازآن بیرون‌آورد وفوراً (پتی‌ژان) و(ویلیام) آمدند وروبن‌هود بآن‌مردگفت عالی‌جناب، میهمان‌نوازی خاتمه یافت و اینك شمابايد حساب خودرا باین دونفرکه صندوقدارمهمانخانه هستند بپردازید.

آنمردگفت آقای (روبن‌هود) چون‌شما جنگل (شروود) را یك مهمانخانه بشمار میآورید لابد حساب مسافرین را هم‌به نسبت بزرگی وطول‌وعرض این مهمانخانه دریافت مینمائید؟ روبن‌هودگفت همینطور است.

آنمردگفت آیابرای اشخاص‌قائل بتفاوت نمیشوید؟ وآیاحسابیکه ازیك

شوالیه عادی میگیرید باندازه حسابی است که ازیك بارون و یك دوك دریافت مینمائید ؟ روبن‌هود گفت بلی آقا .. و نرخیکه از آنها دریافت میشود بیك اندازه است و البته تصدیق میکنید که یك مرد روستائی چون من، نمیتواند اصیلزادگان را که دارای عنوان و پرچم و علامت خانوادگی هستند بلاعوض بر سر سفرهٔ خود بنشاند ؟

آن مرد گفت من بشما حق میدهم که از مسافرین با بضاعت که از این حدود عبور مینمایند عوارض دریافت نمائید ولی در مورد من اشتباه کرده‌اید زیرا تمام ثروت من اکنون که نزد شما هستم از ده سکه نقره تجاوز نمینماید .

(روبن‌هود) گفت اجازه بدهید که درصحت این گفته تردید کنم آن مرد گفت میزبان عزیز ، اگر حرف مرا باور نمینمائید من از رفقای شما درخواست میکنم که لباس و خورجین مرا تفتیش کنند تا بدانند که من درست میگویم .

(پتی‌ژان) که دراینگونه مواقع ، مجال نمیداد که تأخیری روی بدهد جلو آمد و لباس آن مرد را وارسی کرد و گفت عالیجناب راست میگوید و بیش از ده سکه نقره ندارد ودر خورجین او هم چیزی که قابل ملاحظه باشد دیده نشد .

آن مرد گفت واین ده سکه نقره ،اکنون تمام ثروت مرا تشکیل میدهد وغیر از این چیزی ندارم (روبن‌هود) گفت پس ثروت خود را چه کردید ؟ و املاکی که از پدر بشما بارث رسیده بود چه شد ؟ زیرا قابل قبول نیست که کسی مانند شما با این علامت خانوادگی و اصیلزادگی ثروت موروثی نداشته باشد.

مرد گفت درست میگوئید و کسی که نام خانوادگی مرا داشته باشد محال است که بدون میراث و ثروت باشد (روبن‌هود) گفت آیا میراث پدر و املاك خود را با اصراف و ولخرجی از بین بردید ؟ آن مرد گفت نه ، واین موضوع یك سرگذشت بالنسبه دراز دارد (روبن‌هود) که احساس کرد آن مرد راست میگوید یك مرتبه عقیده‌اش نسبت باو تغییر نمود و گفت شوالیهٔ عزیز ، من با میل حاضر بشنیدن سرگذشت شما هستم و اگر برای مساعدت نسبت بشما کاری از دستم ساخته باشد مضایقه نخواهم کرد .

شوالیه گفت من میدانم که شما دارای قلبی پاك هستید و همواره برای کمك بکسانیکه مورد اجحاف قرار گرفته‌اند حاضرید .

روبن‌هود که نمیخواست مدحی از خود بشنود گفت شوالیه عزیز ، راجع به خودتان صحبت کنید شوالیه گفت اسم من (ریچارد) است وما از فرزندان پادشاه قدیمی انگلستان (اتلرد) میباشیم (روبن‌هود) گفت آه .... اگر شما از فرزندان این پادشاه هستید پس معلوم میشود که از (ساکسون)ها هستید ؟ شوالیه گفت آری وچون من یك انگلیسی واقعی واز نژاد (ساکسون) هستم بدبختیهای زیاد برای من پیش آمد .

(روبن‌هود) گفت چون شما (ساکسون) هستید برادر مابشمار می‌آیید و اجازه بدهید که من دست برادر خود را فشار بدهم و ازشما ، برای خراجی که‌خواستم معذرت بخواهم زیرا ماهرگز ازساکسون‌ها ، ولو غنی باشند چیزی دریافت نمیکنیم .

بعدازاینکه شوالیه باروبن‌هود دست دادگفت مرابنام (ریچارد - دولابلن) میخوانند وعلت اینکه عنوان (پلن) را روی‌من گذاشته‌اند ازاین‌جهت است که کاخ ما دروسط یك‌دشت مسطح ووسیع قرار گرفته وباصومعه (سنت‌ماری) دومیل فاصله دارد - ۱ - هنگامی که من‌جوان بودم بادوشیزه‌ای‌که ویرا دوست‌میداشتم وازکودکی بایکدیگر همبازی بودیم وصلت‌کردم وخداوند این وصلت‌رابرکت داد وپسری بماعطاکرد وتصور نمیکنم‌که هرگزپدرو مادری باندازه ما پسرخود رادوست داشته ، وآن‌پسرهم ازهمه‌حیث لایق‌بودکه درخورمحبت ماباشد .

چون‌کاخ ما درنزدیکی صومعه (سنت‌ماری) قرار داشت مابساکشیش‌های صومعه مزبور مربوط ودوست بودیم ویکی ازآنهاکه بامن‌بیشتر مربوط بودو من زیادتر نسبت باو ابراز دوستی میکردم روزی‌مرا بکناری‌کشیدوگفت آقای «ریچارد» ، دورهٔ تحصیل من‌تمام شده وعنقریب میبایست‌که‌راهب بشوم ودست ازدنیا بردارم وترك‌دنیارا بنمایم ولی از من یك طفل بدون سرپرست باقی میماند وپدرو مادری ندارد که‌ازاونگاهداری نمایند ومن این دختررابشمامیسپارم که‌از وی‌نگاهداری نمائید .

گفتم برادر روحانی وعزیزمن ، اینك‌که‌شما بمن‌اعتمادداريد ودختر خود رابمن وامیگذارید من‌نیز ازاونگاهداری‌خواهم‌کرد ومانند دختر خود اورادوست خواهم داشت .

بعد راهب مزبور فرستادودخترش‌را آوردند ومن‌تا اورا دیدم محبت او درقلب من جاگرفت زیرا دختری‌بود دوازده‌ساله وزیبا وبخصوص خیلی‌باعاطفه وهمینکه وارد اطاق شد چشمهای آبی خودرا بمن وزنم دوخت وجلوآمد و من دست‌های اوراگرفتم وپیشانی دختررا بامحبت‌پدری‌بوسیدم وراهب گفت آقای (ریچارد) بطوریکه‌میبینید این‌طفل یکدختر دوست‌داشتنی‌است ولایق‌میباشد که مورد حمایت‌و اعتماد شماقراربگیرد .

---

۱ – پلن – کلمه‌ای فرانسوی وبمعنای(دشت) می‌باشد ودر آن زمان بمناسبت تهاجم قدیم فرانسویها بانگلستان زبان فرانسه درانگلستان رایج‌بود و امروزهم زبان‌انگلیسی که بازبان‌فرانسوی زیاد تفاوت ندارد ولی‌قواعدصرف و نحوآنها فرق میکند . «مترجم»

گفتم بلی ای برادر روحانی و من تصدیق میکنم که در زندگی خود ، کمتر دختری را باین زیبائی دیده‌ام کشیش گفت آری (لیلا) شبیه بمادرش میباشد و من هروقت که از تفکرات آسمانی بازمیمانم و بمسائل زمینی فکر میکنم و بیاد مادراو میافتم (لیلا) را از نظر میگذرانم زیرا وقتی اورا میبینم مثل اینستکه مادرش را که اکنون در خاک سرد ، زیر سنگ قبر خوابیده است مشاهده مینمایم آقـای ریچارد ، (لیلا) مانند مادر خود متدین و خوش خلق و نیک فطرت میباشد

گفتم من میکوشم که برای او پدری مهربان و سرپرستی دلسوز باشم . (لیلا) گاهی من و گاهی پدررا مینگریست تا اینکه گفت پدرجان ، آیا میخواهید مرا ترک بگوئید ؟ کشیش گفت بلی فرزند ، زیرا من خودرا ناگزیر می بینم که از تو جدا شوم .

میزبان عزیز ، من نمیتوانم بگویم که در آنموقع این پدر و دختر چگونه متأثر بودند و میگریستند و نمیتوانستند ازهم جدا شوند درصورتیکه پدر ، خود را مجبور میدید که ازدختر جدا شود و بالاخره من دختررا ازآغوش پدر بیـرون آوردم و کشیش گریه کنان رفت درروزهای اول که (لیلا) درکاخ ما ، شروع بزندگی کرد ، همواره غمگین بود اما بمناسبت خوش رفتاری من وزنم ،و نظر باینکه (لیلا) بـا پسرم (هربر) مأنوس گردید ،غصه و تنهائی خودرا فراموش کرد وآندو نوباوه ،با یکدیگر بزرگ شدند تااینکه (هربر) پسر من ،به بیست سالگی و «لیلا» بشانزده سالگی رسید

برای من محقق بود که این دو نوجوان یکدیگر را دوست میـدارند و طوری دل بهم بسته‌اند که جدانگاه‌داشتن آنها ازیکدیگر ظلم است .

روزی من این موضوع را بازنم در بین گذاشتم و گفتم این دوجـوان اکنون بسنی رسیده‌اندکه موقع ازدواج آنهاست وازطرفی (هربر) لیلارا ازقلب دوست میدارد ولیلاهم طوری علاقمند به (هربر) شده که اگریک روز پسرما تأخیر نماید بی‌تاب میشود وده مرتبه درساعت بطرف پنجره میرود که ببیند که چـه موقع او می‌آید .

گرچه (لیلا) ازحیث نژاد دارای مرتبه‌ای بلند نیست وپدرش درگذشته یک زارع (ساکسون) بوده ولی امروزمردی است روحانی ومحترم ، ومقام وشخصیت روحانی امروز اوجبران، مرتبه حقیر گذشته اورا مینمـاید وکسی بمـا ایراد نخواهد گرفت که چرادختر چنین مرد روحانی را بپسرخود داده‌ایم .

زنم نظریهٔ مرا پسندید و همـان روز آن دو جوان را برای یـکدیگر نامزد کردیم .

ازبت پد ، چند هفته قبل ازاینکه مراسم ازدواج بعمل بیاید اصیلزاده‌ای،

ازنژاد (نورمان) بدیدار صومعه (سنت‌ماری) آمدو هنگام عبور ازمقابل کاخ وزمین من ، مجذوب آبادی زمین وزیبائی کاخ شد و نمیدانم درصومعه (سنت‌ماری) ازکه شنید که من یك نادختری‌دارم که درزیبائی منحصر بفرد است .

(نورمان) مزبور که بمحض دیدارملك من ، بطمع افتاده بود که ایکاش دارای آن‌زمین میشد وقتی اینموضوع‌را شنیدفکر کرد که هرگاه آن‌دختررا ازمن خواستگاری کند من ناچار قسمتی از ملك خودرا بعنوان جهیز باو خواهم داد و او سپس ، بوسیله زن خود بعداز مرگ من ، صاحب تمام‌زمین خواهد گردید یا در زمان حیاتم ، وسیله‌ای برخواهد انگیخت که زمین وکاخ را از چنگ من بیرون بیاورد وشما میدانید این (نورمان) ها ، دارای شرافت وامانت نیستند وبیم ازاین ندارند ، که در صورت امکان برادر یاپدر خودرا بقتل برسانند تا بتوانند اموال اورا تصاحب کنند .

از وقتیکه این (نورمان) های ملعون وارد این کشور شده‌اند هروقت که یکی‌از آنها ، باما همسایه میشود یاداوطلب دوستی میگردد ما باوجودنفرت شدیدی که ازآنها داریم مجبوریم که مماشات کنیم .

آن مردهم وقتی گفت میل‌دارد که کاخ زیبای مرابیبند من ناچار گردیدم که اورا راه بدهم وبااحترام وی را بپذیرم ووی درآنجا (لیلا) را دید وچون میدانست که او نادختری من‌است فکر کرد که لابد بمحض اینکه خواستگاری کند من بدون اشکال (لیلا) را باو خواهم داد .

من چون نمیتوانستم با صراحت آن مرد خودپسند ونفرت‌انگیز را ازخود برانم باادب باو جواب منفی دادم وبرای اینکه اورا باخود دشمن‌نکنم گفتم که (لیلا) دختری است جوان ، که امروز اختیاردار خود میباشد وشما میتوانید بخود او مراجعه نمائید ولی تصور نمیکنم که جواب مساعد بشنوید .

(نورمان) باوقاحت ، مستقیم بخود (لیلا) مراجعه کرد و (لیلا) گفت نمیتواند پیشنهاد اورا بپذیرد زیرا نامزد جوانی دیگراست وعنقریب بایدعروسی کنند (نورمان) که جواب یأس‌شنید بخشم درآمد وتهدید نمود که چنین وچنان خواهدکرد ولی من ازتهدید او نترسیدم ودرعین حال کاری نمیکردم که مزید خشم او گردد .

چندروز بعداز اینکه نورمان باخشم وناامیدی ازکاخ من رفت ، جوانی که یکی‌از رعایای من بود سراسیمه وبااضطراب بکاخ‌آمد وگفت هنگامیکه کنار جاده بود دید مرد اجنبی ، که چندروزپیش بکاخ ما آمده بود (لیلا) را جلوی اسب خود نشانیده بدون اینکه وقعی بگریه واعتراض اوبگذارد ویرا میبرد .

من بدواً اینحرف را باور نکردم ولی بعداز اینکه دیدم (لیلا) درکاخ

وخارج ازکاخ نیست فکر کردم که شاید آن جوان درست میگوید و بعد ازاو توضیح خواستم و وی گفت من کنار جاده ، روی زمین نشسته بودم و ناگهان دیدم که مردی، زنی را جلوی زین اسب خود نشانیده و میبرد و نوکرش سوار بر اسب ، دنبال او میباشد ومن با تعجب بسیار متوجه گردیدم آن زن که گریه واعتراض میکرد خانم (لیلا) است.

آن مرد اجنبی تامرا دید باتهدید و ناسزا ، مرا بطرف خود خواند و گفت باید باا و کمك نمایم تا دهانه اسبش که پاره شده است مرمت ومتصل شود.

من که متوجه شده بودم آن مرد خانم (لیلا) را بزور میخواهد ببرد هنگامی که مشغول مرمت دهانه اسب او بودم بطوریکه متوجه نشود تنك زین اسب او را زیر نمد زین بریدم و بعد ببهانه اینکه ببینم آیا نعلهای اسب او برای راه پیمائی مرکوب ، خوب است یانه ؟ سنگریزه‌ای بین نعل وسم اسب گذاشتم که اسب او بعداز چندقدم ازحرکت بیفتد .

سپس فرار نمودم که زودتر این خبررا باطلاع شما برسانم پسرمن (هربر) بمحض اینکه این خبررا شنید ، برخاست و باصطبل رفت واسب راهواری رازین کرد ودرصدد تعقیب آن مرد برآمد وچون حیلهٔ آن جوان مؤثر واقع شده بود پسرم توانست خودرا به (نورمان) برساند وفوراً شمشیر کشید و بـا او شروع بشمشیربازی کرد وبعداز یکربع ساعت شمشیر پسرم ازسینه آن مرد نابکاروارد بدنش شد وازپشت خارج گردید وروح پلید (نورمان) درد م ازکالبد بی‌غیرت او دوری گرفت وآن مرد فوت نمود .

(نورمان) هاکه ازهر فرصت برای آزارما استفاده مینمایند چنین وانمود کردند که پسرم آن مردرا غافلگیر کرده وبدون اینکه فرصت دفاع باو بدهد اورا بقتل رسانیده است درصورتیکه چنین نبود وآن مرد درحالیکه شمشیر در دست داشت وازخود دفاع میکرد بقتل رسید .

ببهانه اینکه پسرم آن مرددا درکمینگـاه بقتل رسانیده عده‌ای سرباز فرستادند وخواستند که پسرم را دستگیر کنند وبدار بیاویزند ولی مـن (هربر) را پنهان کردم ونامه‌ای برای شاه نوشتم وشرح ماجری راگفتم وچون میدانستم که وسوسهٔ (نورمان)ها مانع ازاین خواهد شد که شاه حرف مرا بپذیرد پیشنهاد کردم درازای قتل آن مرد ، فدیه بپردازم .

شاه این راه‌حل را پذیرفت ومبلغی‌را برای خونبهای آن مرد تعیین کرد ومن بعداز اینکه تمام اثاثیه وظروف نقره خودرا فروختم واز رعایـای خود کمك گرفتم دیدم که باز مبلغ چهارصد (اکو)ی طلاکسر دارم وتهیه آن مبلغ ، بهیچوجه ، برای من میسر نبود .

تااینکه شخصی رباخوار حاضرشد که چهارصداکوی طلا بمن بدهد و در

عوض ملك وکاخ مرا بابیع‌شرطی خریداری‌کند وهرگاه تاپایان سال، وآخرین روز ماه دوازدهم این مبلغ را باو نپرداختم ملك وکاخ من ازاو باشد.

واضح است‌که این معامله، از طرف من دیوانگی بود لیکن من برای نجات پسرم چاره‌ای دیگر نداشتم و از روی اجبار قبول کردم و فدیه را پرداختم اینك ای میزبان عزیز، روزموعودکه آخرین روز وعده پرداخت‌این وجه است نزدیك میشود واگر تاآنروزمن چهارصد اکوی طلا بآن مرد رباخوار نپردازم وی ملك‌وکاخ مرا تصاحب خواهدکرد ومنهم بیش‌ازچند سکه نقره‌ندارم واین تمام دارائی نقد من است.

روبن‌هود گفت این مرد رباخوارکه میگوئید ازشما طلب داردکیست؟ (ریچارد) گفت او رئیس صومعه (سنت ماری) است (روبن‌هود) گفت آیا این‌مرد باآن مقام روحانی حاضر نیست‌که اقلا یکسال دیگربشما مهلت بدهدکه شمابتوانید این پول را تهیه کنید؟

(ریچارد) گفت اوحتی یکروزهم بمن‌مهلت نخواهد داد وبمحض‌اینکه‌آخرین روز ماه دوازدهم منقضی شود ومن پول‌اورا نپرداخته باشم ملك وکاخ مرا در ازای چهارصد (اکو)ی طلا، تصاحب خواهدکرد اگر من تنها بودم ازاین واقعه هراس نمیداشتم ولی افسوس‌که زن و فرزندان من بدون سرپناه خواهند شد و گرسنه خواهند ماند ومنظرهٔ‌گرسنگی وویلانی آنهاچیزی است‌که نمیتوانم‌تحمل کنم. هنگامیکه من یك زندگی خوب داشتم دارای دوستانی بودم که بمن محبت میکردند واخیراً برای تهیه این مبلغ -۱- بآنها مراجعه‌نمودم ولی‌همه جواب منفی دادند وبدستاویزهاومعاذیرمختلف، ازایجاب خواهش من خودداری نمودند و من امروزمثل‌کسی‌هستم‌که حتی یك دوست ندارد.

بعداز اینحرف (ریچارد) شروع بگریه‌کرد واشك ازلای انگشتان اوکه روی صورت‌گرفته بود فرومیچکید (روبن هود) گفت‌آقای (ریچارد) سرگذشت‌شما یك ماجرای غم‌آوربود ومن ازشنیدن این سرگذشت اندوهگین‌شدم ولی ازلطف خداوند غافل نباشید زیرا خداوند ممکن‌است‌که نسبت بشما ترحم فرماید.

---

۱ - خوانندگان نباید حیرت‌کنندکه چگونه در قبال چهارصد اکوی طلا، ملك وکاخ (ریچارد) ازدستش میرفت زیرا آن هنگام دراروپا، طلا خیلی قیمت داشت زیراکمیاب بود وحتی یك سکه طلا برای یك زارع بی بضاعت، سرمایه‌ای بشمارمیآمدکه‌میتوانست باآن زندگی‌کندوفقط اززمانی‌که قاره‌امریکاکشف‌گردید وازامریکا مقادیری‌زیاد طلا باروپا آوردند نرخ طلاشکست، وسکه زرکم‌ارزش شد. (مترجم)

(ریچارد) گفت اگر طوری بشود که اینمرد قدری بمن مهلت بدهد شایدمن بتوانم ازجاهای دیگر این پول را تهیه کنم ویا اگر کسی باشد که این وجه را بعنوان قرض بمن بپردازد که من طلب اینمردرا تأدیه نمایم ، طلب اوراهم خواهم پرداخت لیکن متأسفانه برای تحصیل قرضه ، ازجای دیگرمن وثیقه ندارم وتنهاوثیقه من سوگند خوردن بحضرت مریم است .

(روبن هود) گفت ، اینکه میگوئید وثیقهٔ دیگری غیراز سوگند ندارید من این وثیقه را میپذیرم زیرا میدانم کسیکه بحضرت مریم سوگند یادکند بعهدخود وفادار خواهد ماند ومن چهارصد (اکو)ی طلا بشما میدهم که قرض خودرا تأدیه نمائید وملك خودراازبیع شرط بیرون بیاورید (ریچارد) فریادی ازمسرت برکشید وگفت آه ... آیا شما اینکار را خواهیدکرد وآیا حاضرهستیدکه این مبلغ را بمن بدهید ؟ واگر اینکار را بکنید من سوگند یادمیکنم که بتدریج طلب شمارا خواهم پرداخت .

روبن هودگفت من حتی قول شمارا کافی میدانم وفکرمیکنم که لزومی ندارد سوگند یادنمائید وبعد(پتی‌ژان) را مخاطب ساخت وگفت‌چون شماصندوقدار جنگل هستید بروید وچهارصد (اکو)ی طلا بیاورید و شماهم (ویلیام) سری بجای لباس من بزنید وببینید که آیا درآنجا یکدست لباس خوب یافت‌میشود تامیهمان ما این‌لباس راکه برای‌او برازنده نیست ازتن‌بیرون بیاوردولباس دیگری‌بپوشد.

(ریچارد) گفت آقای روبن‌هود شما بقدری نسبت بمن احسان مینمائید که من نمیدانم‌چگونه میتوانم‌اینهمه تلطف راجبران کنم(روبن‌هود) گفت‌دراین مقوله صحبت نکنید چون من میل ندارم ازاین‌حرفها بشنوم وشما (ویلیام) علاوه برلباسی که گفتم یك قواره پارچهٔ خوب برآن لباس بیفزائید وزین‌وبرگ اسب آقارا تجدید نمائیدوعلاوه براین تاآنجاکه سلیقه‌وابتکارشمامقتضی بداندکه چیزهای دیگرهم بمیهمان ما بدهید مخیر هستید .

آن دونفر(یعنی ویلیام وپتی‌ژان) برای اجرای دستور روبن هود رفتند و (پتی‌ژان) به ویلیام گفت چون دست شما درشمردن پول چابکتر از دست من است لذا خود عهده دار برداشت پول شوید وذرع کردن یك قواره پارچه را بمن‌واگذار نمائید تاباکمان خود ذرع کنم .

ویلیام خندید وگفت (پتی‌ژان) ، مواظب باشیدکه کم ذرع نکنید(پتی‌ژان) گفت خاطر آسوده دارید زیراکمان من‌بزرك است‌ومن هم‌مثل‌بعضی‌ازفروشندگان پارچه نیستم‌که آهسته نیم‌ذرع خودرا روی‌پارچه طوری میلغزانندکه خریدار وقتی بخانه خود میرود می‌بیند از یك قواره پارچه اقلا یك ذرع آن کسر گردیده است .

سپس (پتیژان) بادستهای طولانی خود یك توپ پارچه‌راگشود وکمانی‌را که بنظر دو برابر کمان معمولی میآمد بدست گرفت وشروع بـاندازه گرفتـن پارچه کرد .

ویلیام باخنده گفت پتی‌ژان اینطورکه شما ذرع میکنید اگر شاگرد بزاز باهید دردوروزارباب خود را ورشکست خواهید کرد زیرا نصف توپ پارچه را باندازه یك‌قواره ، اندازه میگیرید .

پتی‌ژان گفت ویلیام پس‌شما (روبن‌هود) راهنگام ذرع‌کردن پارچه ندیده‌اید زیرا اگر خود اوباشد یك‌توپ پارچه را باندازه یك قواره خواهدگرفت ویلیام گفت حال‌که‌چنین است پس منهم‌از شما پیروی میکنم وهنگام شمردن (دکو)ها چند عدد برآن میافزایم (پتی‌ژان) گفت تصور نمیکنم عیبی داشته باشد زیرا ما ازجیب خود این‌پول رانمیدهیم بلکه هرچه بدیگران میپردازیم تنخواهی است‌که از(نورمان)های غارتگر میگیریم .

وقتی ویلیام وپتی‌ژان آمدند و(روبن‌هود) دید که یکی از آنها پول را چگونه شمرده ودیگری پارچه راچگونه اندازه‌گرفته خندید وویلیام پول را بـه ریچارد داد وگفت عالیجناب این‌چهارصد اکوی شما ، وهر لوله از این اکـوها یکصد سکه‌طلا است چون من برای اینکه شما بتوانید پولرا سهل‌تر حمل‌کنید هر یکصد (اکو)راروی هم‌نهاده ، بشکل یك‌لوله درآورده‌ام .

(ریچارد) گفت آه ... اینکه شش‌لوله است وبحساب شما ششصد (اکـو) میشود وشما دویست(اکو) زیادتر بمن پرداخته‌اید ؟ (روبن‌هود) گفت عیب ندارد واز این مبلغ چهارصد(اکو) را بطلبکار بدهید ودویست(اکو)را هم صرف آباد کردن ملك خود نمائید وبعداز این اگر خدای نخواسته واقعه‌ای اتفاق افتاد که احتیاج بپول پیداکردید پیوسته از راه درآمد ملك خود مقداری پس‌انداز داشته باشید ومجبور نشوید که‌ملك‌خودرا برباخواران بببیع‌شرط بفروشید .

(ریچارد) گفت چه‌موقع من این پول را بشما بپردازم و قرض خودراتأدیه نمایم (روبن‌هود) گفت‌یکسال دیگر تأدیه نمائید آیا این‌مهلت خوب است(ریچارد) گفت بلی ولی درکجا باید قرض خود را تأدیه نمایم (روبن‌هود) گفت اگر من زنده ماندم‌یکسال دیگر زیر همین درخت شما حساب خود را بمن‌تأدیه نمائید .

(ریچارد) گفت من در رأس وعده اینجا حاضر خـواهم شد ولی قبل از اینکه از شما جدا شوم اجازه بدهید بگویم‌گرچه مردم خیـلی شما را تمجید میکنند ولی قدرشناسی هیچکس ، باندازه قدرشناسی من ، از شما صمیمی نیست ومن هرگز این محبت را فراموش نخواهم نمود زیرا شما نه‌فقط خود من ،بلکه زن وبچه‌ام را نجات داده‌اید .

(روبن‌هور) گفت عالیجناب ، شما بدومناسبت برگردن من‌حق دارید اول

اینکه از نژاد(ساکسون) ودر نتیجه برادر ملی و نژادی من‌هستید ودوم اینکـه دوچار بدبختی شده‌اید ومن هرکس‌راکه گرفتار بدبختی شده باشد ، نسبت بخود ذیحق میدانم زیرا خود ، بدبختی کشیده‌ام ومیدانم بدبختی چیست وتیره‌روزان چقدر رنج میبرند وخون‌جگر میخورند من کسی هستم‌که دراین‌مملکت ، برخی‌مرا دزد وراهزن میدانند ولی خود میدانم که چنین نیست زیرا من اگر چیزی از اغنیاء میگیرم از اغنیای (نورمان) دریافت میکنم ولذا حق خودمان راپس‌میگیرم و بعد بفقراء ومحتاجان میدهم .

من ازابراز خشونت وبکار بردن زور نفرت دارم و نمیخواهم خونریزی کنم من نژاد ووطن خود را دوست میدارم و(نورمان) ها را غاصب این‌کشور میدانم خاصه آنکه بعداز ورود باینجا علاوه برغصب اموال واراضی مردم‌شروع بظلم‌کردند وشماهم نباید ازمن‌متشکرباشید برای اینکه وظیفه من این بود که باشما کمك نمایم چون شما براثر ظلم‌یك(نورمان) ازهستی ساقط شدید وچون مظلوم بودید ومال‌شما را ضبط کردند استحقـاق داشتید کـه مورد مساعدت قرار بگیرید .

(ریچارد) گفت درهرحال قدمیکه شما برای مساعدت نسبت بمن‌برداشتید اقدامی جـوانمردانه و شریف بـود و من نمیتوانم از تشکر خودداری کنم زیرا نمیتوانم بعداز این جوانمردی سپاسگزار نباشم ، شما(روبن‌هود)بااین‌اقدام قلب من وخانواده‌ام‌را شادمان‌کردید وازخداوند میخواهم روزی بیاید کـه من بتوانم بطریقی این محبت‌را جبران‌نمایم‌اینك روبن‌هود ، وشمای‌دوستان‌ویاران روبن‌هود ازشما خداحافظی میکنم ومن‌یك‌سال دیگرهمین موقع خواهم آمدکه دین خویش‌را ادا نمایم .

(روبن‌هود) گفت شوالیه خدا حافظ وبرای اینکه (ریچارد) تصورنکند که باید رهین منت او باشد گفت شوالیه ، اگر روزی بیاید که من احتیـاج بکمك‌شما داشته باشم‌بدون ملاحظه‌درخواست کمك خواهم‌کرد چون میدانم‌که قلبی شریف دارید .

بعد (ریچارد) دست (روبن‌هود) و (بتی‌ژان) و (ویلیام) ودیگران‌رافشرد وسوار براسب خودگردید واز جایگاه جنگلیان خارج گردید (روبن‌هود) گفت امروز ، برای‌ما روزخوشی‌بود زیرا توانستیم مردی بدبخت‌را سعادتمند بکنیم .

فصل سوم ـ شکار بز جنگلی

(ماریانا) و (مود) بعداز چندی درکاخ (کامویل) منزل‌کردند ما میدانیم این کاخ ، غیرازکاخ قدیمی خانواده (کامویل) بود زیراکاخ قدیمی براثرحمله سربازان پادشاه انگلستان ازبین رفت وکاخ جدید را بنام (برنس‌دیل)میخواندند

(ماریانا) و(مود) که هریك دارای فرزندی بودند در آن کاخ زندگی آرام ومنظمی را پیش گرفتند .

(روبن‌هود) که نمیتوانست خیلی اززن زیبا و با محبت خود دور باشد یك روز عده‌ای ازجنگلیان خودرا براه انداخت وآنها درنزدیکی کاخ ، درجنگل (برنس‌دیل) سکونت اختیار کردند و(ویلیام) که پیوسته با (روبن‌هود) بود در جنگل مزبور ، نزدیك کاخ (برنس‌دیل) ، متصدی ساختمان یك محل سکونت زیرزمینی شد وبعدازاتمام مسکن زیرزمینی گفت تصورمیکنم این خانه زیرزمینی از آنچه ما درجنگل (شروود) داشتیم راحت‌تر و هوادارتر است .

آنچه بیشتر (ویلیام) را راضی میکرد این بود که کاخ (برنس‌دیل) در نزدیکی خانه زیر زمینی قرار داشت و او میتوانست زود بزود خود را به (مود) برساند .

دربین کسانی که باتفاق (روبن‌هود) منتقل بمسکن جدید شدند دو نفر یافت میشدند که ما آنهارا میشناسیم ، یکی ازآنها آشنای قدیمی ما (پتی‌ژان) ودیگری (موچ) بود که شخص اخیر پسرآسیابانی بشمار میآمد و شرح آن گذشت .

(روبن‌هود) متوجه شد که (پتی‌ژان) و(موچ) ، دربعضی ازساعات روز ، بدون علت قابل قبول غیبت میکنند وغیبت آنها طولانی میشود درصورتی که نه برای شکار میروند ونه درآبادیهای مجاور کاری دارند .

لذا (روبن‌هود) درصدد تحقیق برآمد ودریافت که علت غیبت (پتی ژان) این میباشد که دختر عموی او موسوم به (وی‌نی‌فرد) میگوید خیلی میل دارد گردش کند وعلاقه‌مند است که پسرعموی او (پتی‌ژان) اورا باخود ببرد و نقاط دیدنی جنگل (برنس‌دیل) را بوی نشان بدهد .

واما علت غیبت (موچ) ازاین‌قرار بود که خواهر (وی نی‌فرد) موسوم به (باربارا) نیز ناگهان نسبت بدیدار جا های تماشائی جنگل ذوقی بسیار پیدا کرد وهرمرتبه که خواهرش بگردش میرفت اوهم میل داشت که باتفاق (وی‌نی‌فرد) راه جنگل را پیش بگیرد چون برحسب آزمایش میدانست که (پتی‌ژان) اورا باخود نخواهد برد .

آری ... (پتی‌ژان) حاضر نبود که (باربارا) را با خود ببرد زیرا میگفت دراین دنیا ، برای یك مرد نگاهداری ووسیله اشتغال وسرگرمی یك زن را فراهم کردن کاری مشکل است تاچه‌رسد باینکه بخواهد دوزن جوان راباخویش بگردش ببرد وهردو را سرگرم ومشغول نماید .

نتیجه‌ای که از امتناع (پتی‌ژان) حاصل میشد این بود که (موچ) داوطلب میگردید که (باربارا) را بگردش ببرد ونقاط تماشائی جنگل را باو نشان بدهد .

این‌دوزوج جوان ، از هر فرصتی برای رفتن بجنگل استفاده میکردند تا بقول خودشان درخت های آزاد وتوسکا ، و رامن ، وانجیلو ، و سنجد تلخ ، وتیس ، وبلوط ، وچندنوع درخت دیگر را درجنگل تماشاکنند و راجع بدرخت های کهن‌سال چندصد ساله وگل‌ها وگیاه هائی که خاصیت غذائی یاطبی دارد صحبت نمایند اما بمحض اینکه وارد جنگل میشدند برحسب تصادفی که مانند تغییرات روز وشب ، بطور حتم اتفاق میافتاد صحبت های مربوط بدرخت ها وگیاه‌ها وپرندگان را فراموش می‌نمودند و راجع بمسائل دیگر گفتگو میکردند وهم‌چنین بعداز ورود بجنگل ، بدون اینکه بدانند از جاده های جنگلی خارج میشدند وخودرا بنقاط انبوه جنگل‌که درمسیر عابرین نیست میرسانیدند وآنقدر آنجا میماندند تا غروب آفتاب آنهارا وادار میکرد بکاخ (برنس دیل) مراجعت نمایند .

یکروز عصر ، بعداز چندساعت گرما ، نسیمی خنك درجنگل وزیدن گرفت و(ماریانا) و (مود) درحالی‌که ببازوی (روبن‌هود) و(ویلیام) تکیه داده‌بودند برای هواخوری ویك گردش طولانی درجنگل ازکاخ خارج گردیدند .

(وی‌نی‌فرد)و(باربارا)هم‌درعقب آن دوزوج بحرکت‌در آمدند و (بتی‌ژان) و (موج) هم مثل سایه درقفای دختران‌جوان براه افتادند .

(ماریانا) چهرهٔ خودرا درمعرض نسیم قرار داد وگفت براستی ، چقدر هوای جنگل پاك وطرب‌آور است درصورتیکه هوای آپارتمانها درکاخ، غلیظ وگرم میباشد .

(باربارا)گفت پس بعقیده شما بهتر این است‌که انسان درجنگل زندگی نماید ؟ (ماریانا)گفت بلی زیرا درجنگل موهبت‌های طبیعت، مانند هواوآفتاب ودرخت وگل فراوان است (باربارا)گفت دیروز (موج) برای من شرح میداد که جنگل (شروود) زیباتر ازاینجاست ومناظریکه درآنجاست دراین‌جنگل‌یافت نمیشود واگر چنین‌باشد لابد جنگل (شروود) همان بهشت است‌که درکتابها از آن نام میبرند زیرا درجنگل (برنس دیل) مناظر دوست داشتنی و مصفی فراوان میباشد .

(روبن‌هود) تبسمی معنی‌دار کرد وگفت (باربارا) ازاین قرار شما جنگل (برنس‌دیل) را زیبا میدانید ؟ (باربارا)گفت بلی وبخصوص ، دراین‌جنگل‌نقاطی مصفا هست‌که تصور نمیکنم درمناطق دیگر یافت بشود یامن نظیرآنرا ندیده‌ام.

(روبن‌هود)گفت کدام یك‌از این مناظر بیش‌ازهمه درنظرشما جلوه‌کرده است ؟ (باربارا)گفت من نمیتوانم‌که جواب صریحی بپرسش شما بدهم وبگویم که کدام‌یك ازاین مناظر زیباتراست چون هرکدام ازآنها ، دارای خصوصیتی

است که در دیگری وجود ندارد معهذا ، در این جنگل ، مکانی هست که تصور نمینمایم در جنگل (شروود) یافت شود .
(روبن هود) پرسید این مکان کجاست؟ (باربارا) گفت این مکان، که تا اینجا، خیلی فاصله دارد، بیشه ایست خنك و ساکت و معطر و دارای هوای لطیف که این شکل را دارد یك قطعه زمین را بنظر بیاورید که با یك شیب ملایم بطرف بالا میرود و در بالای آن ، یعنی بالای تپه ، درختان بسیار روئیده و هر ساعت از روز ، تابش آفتاب ، آن درختها را بیك شکل درمیآورد گاهی درختها برنك سبز زمردی هستند و گاهی برنك گل زرد وارغوان درمیآیند وزمانی رنگها درهم مخلوط میشد وانسان شاخه‌ها را رنگارنك می‌بیند کف این تپه ، ازچمن پوشیده شده و طوری چمن یك نواخت است که انگار یك قطعه فرش زمردین ومواج در کف آن پهن کرده‌اند .
درپای درختها ودامنهٔ این تپه ، آنقدر گلهای آبی وقرمز وزرد وسفید هست که بشمار نمیآید ودرپای تپه ، جوئی ازآب ، آهسته عبور میکند وصدای زمزمه ، آن بگوش میرسد .
انسان وقتی بالای تپه زیردرختها می‌نشیند غیراز زمزمه عبور آب صدائی دیگر نمیشنود وهوا طوری لطافت دارد که روح را بپرواز درمیآورد و من در هیچ نقطه ندیده‌ام که مکانی باصفاتر ، و قشنگتر از اینجا وجود داشته باشد .
(وی نی فرد) ازخواهرخود پرسید این بهشت زمینی درکجاست ؟ (روبن هود) گفت (وی نی فرد) مگرشما باخواهر خود بگردش نمیروید ؟ چون اگر باتفاق بگردش بروید بایدشماهم این بهشت زمینی را بشناسید ؟
(وی نی فرد) از این سئوال معذب شد و گفت صحیح است که ما باتفاق بگردش میرویم ولی اغلب گم میشویم ... و بهتراین بودکه بگویم گاهی ، یا اینکه بسااتفاق میافتد که یکدیگر را گم میکنیم زیرا (پتی‌ژان) راه را گم میکند و بااینکه درصدد پیداکردن هم برمیآئیم نمیدانم چطور میشودکه نمیتوانیم قبل از بازگشت بکاخ یکدیگر را پیداکنیم والبته این گم‌شدن‌ها همواره ازروی تصادف دست میدهد .
(روبن هود) تبسم کنان گفت تردیدی نیست که شما برحسب تصادف یکدیگر را گم میکنید و کسی، دراینخصوص ، فرضی دیگر نمینماید ، ولی (باربارا) برای چه شما سرخ شدید ؟ وشما (وی نی فرد) چرا چشمهای خود را بپائین انداختید؟ نگاه کنید ، (پتی‌ژان) و (موج) قرمز نمیشوند زیرا آنها میدانندکه شما براستی در جنگل گم میشوید و تعمدی ندارید .
(موج) گفت راست است ومن چون میدانم خانم (باربارا) نقاط خلوت و بدون صدا را دوست میدارد اورا باین نقطه که شرحش را داد میبرم .

(روبن‌هود) گفت من تصور میکنم که (باربارا) دارای نگاهی نافذ و چشمهائی دقیق است چون میتواند بایك نظر، جزئیات یك منظره قشنك را ببیند و زیبائی های آنرا ادراك کند ولی (باربارا) بگوئید که آیا شما در آن نقطه که میگوئید زیبا است، غیر از درختها و چمن و جوی آب و انعکاس نور آفتاب روی برگها زیبائی دیگری هم کشف کرده‌اید.

از این حرف (باربارا) سرخ شد و گفت نمیدانم منظور شما چیست؟

(روبن‌هود) گفت خیال میکنم که (موج) بهتر منظور مرا میفهمد و بعد خطاب باو پرسید موج، آیا زیبائی‌های آن منطقه، همین بود که (باربارا) گفت؟ و آیا در آنجا زیبائی دیگر وجود ندارد که (باربارا) از گفتن آن خودداری کرده یا فراموش نموده است که بما بگوید.

(موج) گفت منهم مجبورم بگویم که منظور شمارا نمیفهمم؟

(روبن‌هود) گفت دوست عزیز و راز نگاهدار آیا باطلاع شما رسیده دو نفر زن و مرد جوان، که یکدیگر را دوست میدارند بآن نقطه خلوت که (باربارا) آنهمه از آن خوشش میآید رفته باشند؟

ایندفعه (موج) بشدت سرخ شد و (روبن‌هود) گفت اگر این موضوع باطلاع شما نرسیده بگذارید من بگویم که اخیراً دو زن و مرد جوان که یکدیگر را دوست میدارند به آن بهشت زمینی که (باربارا) برای ما توصیف کرده است رفتند و آنجا، زیر درختها، روی زمین و بالای چمن نشستند و بدواً بتماشای منظرهٔ اطراف پرداختند و گوش بصدای زمزمه آب و پرندگان دادند و بعد مرد جوان که بر اثر سکوت و محل خلوت بجرئت در آمده‌اند دستهای سفید و کوچك زن جوان را گرفت.

دختر جوان سر را بلند نکرد اما قرمز شد و بعد مرد جوان با صدائی که در گوش آن دختر، از آواز پرندگان، و زمزمه آب، لذت بخشتر بود گفت در این دنیا، کسی وجود ندارد که من بیش از شما اورا دوست بدارم و هرگاه شما موافقت کنید که زن من باشید من سعادتمندترین مرد جهان خواهم شد.

آنگاه (روبن‌هود) گفت (باربارا) اینك بگوئید که آیا زن جوان حاضر شد که بتقاضای آتشین مرد جوان جواب مثبت بدهد؟ (ماریانا) بانك زد (باربارا) باین سئوال که ناشی از کنجکاوی است جواب ندهید؟

روبن هود گفت (موج)، حال که (باربارا) جواب نمیدهد شما بجای او جواب بدهید؟

(موج) که جوانی ساده بود و از روی سادگی تصور میکرد که براستی (روبن‌هود) آنجا بوده و او را با (باربارا) دیده گفت سئوال شما بقدری عجیب است که من نمیتوانم بآن جواب بدهم.

ویلیام گفت (موج) من هم خیال میکنم که (روبن هود) دوست میگوید زیرا از سرخی روی شما وهمچنین از روی ارغوانی خواهرم (باربارا) پیداست که شماهردوعاشق طبیعت هستیدوبرای تماشای مناظرطبیعی بآن منطقه میروید

بعدویلیام خطاب بخواهر خود افزود ... (باربارا) اگر مرا بمناسبت رنك موهای سرم ، بنام (ویلیام سرخ) میخوانند شمارا بایدبنام باربارای آتشین خوانند زیرا صورت شما مثل آتش ارغوانی شده‌است ... (مود) آیا این طور نیست ؟

(باربارا) گفت ویلیام اگر شما درنزدیکی من بودید من باکمال میل یك چنك از موهای سرخ شما را میکندم .

ویلیام خندید وگفت خواهر ، اگر این موهای سرخ ، روی سر دیگری غیر از سرمن بود ، شما میتوانستید یك چنك از آنرا بکنید ولی این موها ، اکنون ، در چنك دیگری میباشد (مود) آیا این طور نیست ؟

(مود) گفت راست است ولی من هنوز از این اختیار استفاده نکرده ، موهائی‌را که در چنك داشته‌ام نکنده‌ام .

(ویلیام) گفت زن عزیز من،روزی خواهد آمدکه توموهای مرا خواهی کند ؟ (مود) خنده کنان گفت من یقین دارم که چنین روزی نخواهد آمد .

(روبن‌هود) خطاب به(موج) گفت خوب ... موج .. شما بمن‌نگفتیدکه این دختر جوان چه پاسخی داد ؟ (موج) گفت اگر شما روزی ایندختر جوان را دیدید خودتان جواب این سؤال را ازاوبخواهید (روبن‌هود) گفت اطاعت میکنم واینك شما(بتی‌ژان) آیا یك جوان را میشناسیدکه دوست دارد درجاهای خلوت بایك دوشیزهٔ جوان باشد (بتی‌ژان) گفت نه ولی اگر شما میل داشته‌باشیدکه ایندو نفر را بشناسید من‌سعی خواهم‌کردکه آنها را پیداکنم .

(ویلیام) گفت (بتی‌ژان) فکری‌برای من پیدا شده و تصور میکنم‌که ایندو عاشق ومعشوق‌که روبن میگوید افرادی ناشناس نیستند وشرط میبندم‌کـه جوان عاشق پسرعموی من است ودختر جوان یکـی از دوشیزگـان دوست داشتنـی مجاور میباشد .

(بتی‌ژان) گفت ویلیام فکر شما صحیح نیست وبهتر آنکه شرط نبندیدزیرا من نیستم (ویلیام) گفت راست میگوئید ... راست میگوئید ومن اشتباه میکنم‌ونباید اسم‌شما رامیبردم برای‌اینکه شماهرگز عاشق نشده‌اید .

اینمرتبه(بتی‌ژان) خلع‌سلاح شدوگفت ویلیام ، معذرت میخواهم ، ولی من مدتی است‌که از صمیم قلب‌یك دختر جوان وزیبا را دوست میدارم .

ویلیام بانك برآوردواقعاً شنیدنی است ..کسی باور نمیکردکه(بتی‌ژان)

عاشق باشد وفکر میکردندکه این جوان نمیتواند عاشق بشود (پتی‌ژان) گفت برای چه کسی فکر نمیکرد که من عاشق بشوم مگر عاشق شدن من یك واقعه خارق‌العاده است .

ویلیام خندید و گفت دوست عزیز ، من خیلی میل دارم که ببینم همه‌کس وبخصوص دوستان من عاشق شده‌اند زیرا میخواهم همه سعادتمندباشند ودردنیا جز بوسیلهٔ عشق ، نمیتوان کسب‌سعادت وخوشی کرد واینك بگوئید دختر جوان و زیبائیکه قلب شما را تصرف کرده کیست ؟

جوان بلندقامت گفت دخترجوان وزیبائی که قلب من را تصاحب‌کرده از آشنایان شماست وآیا شما تصور میکردیدکه ممکن است‌که من کسی غیر از (وی‌نی‌فرد) خواهر شما را دوست بدارم من‌ایندختر را از زمان طفولیت‌دوست میدارم وهمانطورکه شما به (مود) علاقمند هستید و(موچ) به (باربارا)علاقه‌دارد من نیز باوعلاقمند میباشم .

قهقهه مسرت عمومی باین‌اعتراف جوان بلندقامت جواب داد وزنها به (وی‌نی‌فرد) شادباش‌گفتند ودختر جوان ، نظری‌حاکی از توبیخ، اماتوبیخی‌توأم بامحبت به(پتی‌ژان) انداخت وروبن‌هود خطاب به(موچ) گفت دیدیدکه بالاخره هیچ حقیقت پنهان نمیماند وهرحقیقتی آشکار میشود ؟ ودیدید که من‌حق داشتم وقتی میگفتم‌که شما چرامکانی خلوت را دوست میداشتید وفهمیده بودم‌که علت علاقه‌شما باین‌مکان خلوت چیست ؟

(موچ) گفت از اینقرار شماآنجاحضور داشتید ومارا میدیدید ؟(روبن‌هود) گفت نه من درآنجا حضور نداشتم وشمارا نمیدیدم ولی حدس میزدم که شما در آنجا هستید چون اینواقعه برای خود من پیش میآمد وگاهی (ماریانا) مرا باینگونه نقاط خلوت‌میکشانید .

زن جوان ندائی ازحیرت برآورد وگفت (روبن‌هود) این چه‌حرفی‌است که میزنید وآیا این من‌بودم‌که شما را باین نقاط خلوت جنگل میکشانیدم یا اینکه شمابودیدکه مرا بطرف نقاط خلوت‌جنگل میبردید آه .. اگر من‌میدانستم بعد از اینکه ما زن وشوهرشدیم شما چگونه با من رفتار خواهید کرد تصمیمی میگرفتم ...

(باربارا) گفت چه تصمیمی میگرفتید ؟ (ماریانا) خندید وگفت اگر من از این موضوع اطلاع داشتم زودتر زن (روبن‌هود) میشدم چون پشیمان هستم که چرا مدتی از سنوات عمر ما بیهوده‌تلف شد ومازودتر زن وشوهرنشدیم .

(روبن‌هود) گفت (باربارا) اکنون‌که شمااز جواب (ماریانا) اطلاع‌حاصل گردیدکه‌زناشوئی آنطور که برخی از اشخاص میگویند چیزی هولناك نیست

جواب صریح بدهید که آیا (موج) را دوست دارید یانه ؟ وشما هم (موج) با صراحت بگوئید که آیا (باربارا) را دوست میدارید ؟

(موج) گفت من نمیدانم که (باربارا) چه خواهد گفت ولی من این اعتراف را میکنم واورا دوست میدارم وباصدای بلند وباتمام قوت حنجره خود میگویم که من خواهان (باربارا ـ کامویل) هستم وچشمهای او بـرای من ازنور آفتاب درخشنده تراست وصدای او درگوش من ازصدای پرندگان ، زیرسایه درختهـا خوش آهنگتر میباشد ودرکنار (باربارا) بودن را برحضور درباشکوه‌ترین جشنها ترجیح میدهم ویك نگاه ازچشمهای او ویك تبسم ازلبهای او، ویك فشارکوچك ازدستهای اورا ازهرسعادت بالاترمیدانم .

من ازجان ودل فدائی (باربارا) هستم و هرگـاه بدانم روزی حرکتی کرده‌ام که خوش آیند (باربارا) نبوده مستقیم بشهر (ناتینگام) خواهم رفت واز شریف آنجا درخواست خواهم کرد که مرا بدار بیاویزد آری دوستان عزیز، من این دخترزیبارا دوست میدارم وازتمام اولیای دیانت مسیح استدعا میکنم کـه اورا درپناه خود محفوظ بدارند وهرگاه (باربارا) حاضرباشد که نام مـرا روی خود بگذارد درآنصورت تصورمیکنم که او نیز نیکبخت خواهد گردید .

(ویلیام) گفت (هوررا)... وکلاه خودرا بآسمان انداخت وخطاب به (باربارا) افزود خواهر کوچك ، اینك برشماست که گونه های سرخ خودرا باین عاشق جوان تقدیم کنید چون تصور نمیکنم که هیچ دختری جوان بتواند درقبال این کلمات طاقت بیاورد ومقاومت کند وهرگاه من بجای اینکه ویلیام هستم ، یك دخترجوان میبودم علاوه برگونه های خود، قلب خویش را نیز تقدیم میکردم ... مود ... اگر تو بجای (باربارا) بودی اینکاررا نمیکردی ؟

(مود) گفت نه ویلیام ... آخرآدم باید قدری هم تواضع و اندکـی هم خودداری داشته باشد (ویلیام) گفت این ملاحظات برای موقعی است که عده‌ای بیگانه دراطراف عاشق ومعشوق باشند درصورتیکه ما دراینجا همه ازیك خانواده هستیم ومن یقین دارم ... مود ... که اگرمن (موج) بودم وتو (باربارا) بودی تو خودرا درآغوش من میانداختی وباکمال محبت مرا میبوسیدی .

(روبن هود) آهسته چشمکی بویلیام زد وگفت من بانظریه ویلیام موافق هستم و (باربارا) باید بما ثابت کند که (موج) را دوست میدارد .

(باربارا) که دید همه چشم باو دوخته‌اند وهیچکدام هم در وسط شوخی میل ندارند که دست بردارند جلوآمد وگفت من یقین دارم کـه (موج) آنچه میگوید درست است ووی بمن علاقمند میبـاشد ومن ازاین حیث ازاومتشکرم و اعتراف میکنم که من ... من ...

(ویلیام) حرف (باربارا) را تمام کرد و گفت اعتراف میکنم که من همان اندازه که اومرا دوست میدارد اورا دوست میدارم و بعد به (باربارا) گفت خواهر کوچك من ، چرا امروز برخلاف روزهای دیگر، تو نمیتوانی باروانی وفصاحت نطق بکنی واگر تو حضورمیداشتی میدیدی وقتی من میخواستم به (مود) بگویم که اورا دوست میدارم خیلی کمتراز این مدت وقت صرف کردم ... (مود) آیا اینطور نیست ؟

زن جوان گفت آری همینطوراست . ویلیام خطاب به (موج) گفت موج، ازشوخی گذشته ، من اکنون (باربارا) را بزوجیت بشما میدهم و میگویم که (باربارا) دارای تمام صفات خوب یك زن کامل است وشما براثر ازدواج با او مردی خوشبخت خواهیدشد .

وشماهم خواهر کوچك ، ازازدواج با(موج) بسعادت خواهید رسید زیرا (موج) یك جوان ساکسون نجیب ووفادار میباشدکه مانند فولاد هرگز جنس آن تغییر نمینماید وتا زنده‌است نسبت بشما وفادار خواهد بود وشما را دوست خواهد داشت .

آنگاه ویلیام دست آندو را دردست یکدیگرنهاد و گفت اینك هم را ببوسید وباوجود مقاومتی که (باربارا) برای حفظ ظاهر میکرد موج گونه‌های او را بوسید .

پدر دوشیزگان جوان باازدواج دختران خود با (پتی‌ژان) و(موج) موافقت کرد و روز ازدواج را هم تعیین نمودند و ازآن موقع ببعد جوانان وهمچنین دوشیزگان جوان ، بااضطراب روزشماری میکردندکه چه‌موقع ، تاریخ عروسی فرا میرسد .

یکروز بعداز شوخیها و خنده‌های مذکور سطور فوق ، (روبن‌هود) و (پتی‌ژان) و (ویلیام) باتفاق تقریباً یکصدنفر ازهمراهان خود زیردرختهای کهن جنگل (برنس‌دیل) قرار داشتند وراجع بکارهای‌عمومی خودصحبت‌میکردند .

پسری‌جوان که معلوم میشد خیلی راه‌پیموده وصورتش ازفرط راه‌پیمائی و عجله سرخ بود خودرا به(روبن‌هود) رسانید و (روبن‌هود) که اورا میشناخت و میدانست که از یاران اوست گفت جورج ، آیا بامن کاری داری ؟ (جورج) گفت بلی ارباب من ، میخواهم خبری خوب‌را باطلاع شما برسانم (روبن‌هود) پرسید این‌خبرچیست ؟ و آیاآنقدر ارزش داردکه توبرای آوردن اینخبر خود رااینطور خسته کرده‌ای ؟

جورج گفت بلی آقای روبن‌هود ، واینخبر این است که امروز عالیجناب (هرفورد) مرد روحانی معروف باتفاق عده‌ای درحدود بیست‌نفر از خدمه‌اش از

جنگل (برنس‌دیل) خواهد گذشت .

(روبن‌هود) باسرت بانك‌زد آفرین ، براستی که خبری‌جالب توجه‌بود و آیا میدانی که درچه‌ساعت عالی‌جناب(هرفورد) این افتخار را بما ارزانی‌خواهد داشت و از این‌جنگل خواهد گذشت؟(جورج) گفت او دوساعت بعدازظهر ازاینجا میگذرد (روبن‌هود) گفت بسیار خوب ولی توچگونه فهمیدی که عالیجناب‌امروز ازاینجا میگذرد ؟

(جورج) گفت یکی از مردان مابه (شفیلد) -۱- رفته بود و در آنجا شنیدکه عالی‌جناب (هرفورد) خیال داردکه از اینجنگل بگذرد تااینکه بصومعهٔ (سنت‌ماری) برود ومن‌چون دیدم‌که اینخبر برای‌شما دارای اهمیت است باسرعت آمدم‌که اینخبررا باطلاع شمابرسانم .

(روبن‌هود) گفت‌آفرین جورج ، وبراستی خبرتو برای‌ما دارای اهمیت است زیرا سبب‌شدکه ما مواظب خود باشیم آنگاه روبن‌هود نواب خودرا فرا خواند و گفت ویلیام ، توبیست‌نفر از مردان مارا بردار و ازجاده‌ای‌که نزدیك کاخ بصرت میباشدمحافظت‌کن وتو(پتی‌ژان) بیست‌نفر دیگررا بردار و ازجاده‌ای که ازشمال جنگل میگذرر محافظت نما .

(موچ)هم بابیست‌نفر باید نگهدار مشرق جنگل‌باشد ومنهم باسایرین در سرراه عالیجناب قرارخواهم‌گرفت و ماباید طوری اطراف جنگل را تحت نظر داشته باشیم که‌عالی‌جناب روحانی(هرفورد) نتواند ازچنك مافرارنماید یعنی‌نتواند ازمیهمانی‌ما بگریزد و ماامروز ضیافتی بزرك بافتخار او ترتیب خواهیم دادکه بتوانیم بهائی خوب ازاو دریافت‌کنیم .

واما توهم (جورج) امروز باید مهارت خودرا در طبخ غذا بثبوت‌برسانی ویك‌گوزن ویك‌بز جنگلی فربه را برای‌میهمان‌ما طبخ بکنی وبایدغذای توطوری لذیذباشدکه میهمان ماباشتهای زیاد تناول نماید .

بعد از اینکه نواب (روبن‌هود) باافراد خود رفتند (روبن‌هود) بافرادی که میبایست بااو باشند دستور دادکه لباس چوپانی بپوشند . درصندوق خانه جنگلیان انواع مختلف البسه وجود داشت‌که آنها به مقتضای روز وکار خود ، ازآن لباسها دربر میکردند وطولی نکشیدکه (روبن‌هود) وافراد اوبصورت‌یك عده شبان درآمدند .

جورج هم‌باکمك دوسه‌نفر ازجنگلیان یك‌بز جنگلی ویك‌گوزن از محل ذخیره‌ خواربارآنها آورد ودر جنگل آتش افروختند ودر طرفین آتش‌چوبهائی

---

۱ - (شفیلد) شهری است‌که امروز دارای‌کارخانه‌های پولادسازی‌میباشد و در آنموقع که این‌سرگذشت اتفاق میافتاد نیزشهری‌آبادبود. (مترجم)

بشکل سه پایه روی زمین نصب نمودند و بعد گوزن و بز جنگلی را بسیخ آهنی کشیدند و دو طرف سیخ هارا روی سه پایه‌ها نهادند که باملایمت کباب شود .
جورج یك ظرف پراز کرهٔ تازه کنار خود نهاده لحظه بلحظه چوبی را که برسرش پرهای مرغ نصب کرده بود در آن ظرف فرومیبرد و روی گوزن و بز جنگلی میکشید که کره در جرم آنها فرو برود و کباب لذیذتر گردد و گاهی برای اینکه گوزن و بز جنگلی بهتر بپزد کارد را وارد بدن آنهامیکرد وازیك طرف تاطرف دیگر ، شکافی عمیق بوجود میآورد تا حرارت آتش و کره باعماق کباب سرایت نماید .
قدری بعداز دو ساعت بعداز ظهر هیئتی که عالیجناب (هرفورد) جلوی آنها قرار داشت روی جاده نمایان گردید و (روبن‌هود) برفقای خود گفت بچه‌ها مهمان ماآمد مواظب باشید وشما هم (خطاب بجورج و افرادش) کباب‌راسریع‌تر بگردانید زیرا تصورمیکنم که موقع صرف غذا نزدیك است .
رایحه کباب طوری فضای جنگل را پرکرده بود که عالی جناب (هرفورد) ازصدقدمی بوی آن‌را استشمام کرد تااینکه به (روبن‌هود) وشبانان او نزدیك شد ودرآنجاجلوی اسب‌راکشید و توقف نمود و نظری دقیق بگوزن و بز جنگلی انداخت وآنگاه نظر خودرا متوجه (روبن‌هود) ویاران اوکرد وگفت این بساط چیست ! وبرای چه اینهارا (اشاره بلاشه‌های گوزن و بزجنگلی) کباب میکنید ؟
(روبن‌هود) خودرا بنفهمی زد وگفت عالیجناب چه گفتید ؟ (هرفورد) صدا را بلندتر کرد و گفت من دراینجا یك گوزن ویك بزجنگلی می بینم که روی آتش کباب میشود ومیخواهم بدانم که برای چه این‌هاراکباب میکنید ؟
(روبن‌هود) گفت عالی‌جناب ، معلوم است که ما برای‌چه اینهاراکباب‌میکنیم وقصد داریم که آنهارا بخوریم‌عالی‌جناب صدا رابلندترکرد وگفت آه.. شمااینقدر متهور هستید که مقابل چشم من‌یك گوزن ویك بز جنگلی‌راکباب مینمائید وبگوئید خیال دارید که اینهارا بخورید مگر شما نمیدانید که این‌جنگل خصوصی است و هیچکس حق ندارد که دراین‌جنگل‌مبادرت بشکار نماید ؟ ومگر نمیدانید که شکارگاه این جنگل قرق شاه است ؟
(روبن‌هود) مثل اینکه اظهارات مربوط به قرق جنگل را نشنیده است گفت عالیجناب ، ماامروز خیلی خسته و گرسنه بودیم ومیخواستیم‌غذائی بهتر از روزهای قبل‌صرف کنیم وبهمین‌جهت این گوزن و بزجنگلی را بسیخ‌کشیدیم و روی آتش پختیم .
(هرفورد) بانك‌زد من بشما میگویم که این گوزن و بزجنگلی را ازکجا آورده‌اید ؟ شماکه‌هستید و اینجا چه‌میکنید و من‌باید بفهمم که این دولاشه

گوشت از کجا بدست شمارسیده است ؟

(روبن‌هود) گفت عالیجناب ماچوپان هستیم و امروز چون خیلی گرسنه بودیم این گوزن و بزجنگلی را شکارکردیم و بطوریکه ملاحظه میکنید پختیم و اینك‌هم شروع بخوردن آنها خواهیم کرد .

(هرفورد) گفت‌چه کسی بشمااجازه داد که اینهارا شکارکنید ؟ (روبن‌هود) گفت هیچکس (هرفورد) گفت ای‌بدبخت ، شما میگوئیدکه هیچ‌چیز اجازه شکار این‌حیوانات‌را بشمانداده معذلك باوقاحت بمن‌میگوئیدکه خیال دارید این‌دولاشه را که کباب کرده‌اید بخورید .

(روبن‌هود) باز خودرا به نفهمی‌زد و مثل کسی که متحیر است چرادیگری ابراز بخل‌میکند گفت عالی‌جناب، مطمئن‌باشیدکه ماآنهارا تنها نخواهیم خورد و در صورتیکه شما مارا سرافراز نمائید و با ما صرف‌غذا کنید سهم شما را نیز خواهیم داد .

(هرفورد) از اینکه بایك‌آدم ابله‌صحبت میکند درخشم‌شد وگفت ای‌شبان احمق،آیامیدانی که چگونه بمن‌توهین‌میکنی زیراتو و رفقایت این دولاشه‌گوشت را بسرقت‌برده‌اید واینك ازمن دعوت می‌نمائی که درخوردن‌گوشتی که‌شمابسرقت برده‌اید شرکت‌کنم وبرای اینکه بدانید بشخصی مانند من نباید توهین‌کرد بشما اخطار میکنم‌که برای حرکت آماده شوید وبراه بیفتید تااینکه من‌درشهرشمارا تسلیم زندان نمایم‌وآنگاه‌همه‌را بدار بیاویزند زیرا شکاردرقرق جنگل‌شاه‌جنایتی بزرك‌است‌که مجازات‌آن‌اعدام میباشد .

(روبن‌هود) باسادگی ومظلومیت گفت‌آیا مارا میخواهید اعدام‌کنید (هرفورد) گفت بلی شمارا میخواهم اعدام‌کنم زیراشماگوزن وبزجنگلی‌شاه را دزدیده وکباب‌کرده‌اید و اینك میخواهید بخورید وچون خود اعتراف بسرقت میکنیدومال دزدی‌هم حاضر است‌هیچ عذری ازشما پذیرفته نخواهدشد .

(روبن‌هود) گفت‌پناه‌برخدا ... آیابرای یك‌گوزن ویك‌بزجنگلی میخواهید همهٔ‌مارا بدار بیاویزید ؟ (هرفورد) گفت‌بلی وهمه‌شما از نفراول تاآخر بدار آویخته خواهیدشد وزیادتر ازاینهم حرف‌نزنید وبراه بیفتید زیرامن نمیتوانم وقت عزیز خودرا صرف صحبت‌باشما شبانان دزد ویغماگر بکنم .

(روبن‌هود) باتضرع گفت عالی‌جناب بماترحم‌کنید زیرا مانمیدانستیم که اینجا قرق‌شاه است و ازروی بی‌اطلاعی یك‌گوزن ویك‌بزجنگلی را شکارکردیم وبیچارگانی چون‌ما درخور ترحم میباشند .

(هرفورد) گفت افرادی مانندشما که یك‌گوزن و یك بز کوهی را بسیخ میکشند و خیلی‌بهترازمن‌غذا میخورند درخور چوبهٔ‌دارهستند ووقتی‌طناب‌اطراف

گردن شما حلقه شد و نفس در سینه شما پیچید خواهید دانست که نباید گوزن و بز جنگلی دیگران را دزدید و خورد .
(روبن هود) گفت عالیجناب بما رحم کنید ما شبانانی فقیر هستیم که زن و بچه داریم و هرگاه ما را حلق آویز نمائید زنها و اطفال ما گرسنه و بدون سرپرست خواهند ماند (هرفورد) گفت زنها و اطفال یغماگران و دزدان درخور ترحم نیستند . سپس خطاب بآدمهای خود گفت این شبانان دزدرا دستگیر کنید و براه بیندازید تا درشهر تسلیم زندان شوند و هرکس خواست فرار کند فوراً او را بقتل برسانید .
(روبن هود) گفت عالیجناب ، اینکه شما میگوئید برخلاف رأفت و ترحمی است که خداوندگار ما حضرت مسیح توصیه کرده است و من بشما پیشنهاد میکنم که از خشم فرود بیائید ودر غذای ما شرکت کنید زیرا این غذا نیست بلکه حلال است .
(هرفورد) گفت شما حق ندارید که مرا طرف خطاب قرار بدهید زیرا قدرو پایه من عالی تر از آن است که دزدان گرسنه وفرومایه ای چون شما با من صحبت کنند... سپس خطاب بآدمهای خود گفت ای سربازان... این دزدها را دستگیر کنید و معطل نشوید .
سربازان (هرفورد) قدمی برداشتند که بآنها نزدیک شوند ولی (روبن هود) فریاد زد اگر جان خود را دوست میدارید نزدیک نشوید زیرا اگر نزدیک شوید پشیمان خواهید گردید .
و سربازان بعداز شنیدن این حرف نه ازروی ترس ، بلکه ازحیرت متوقف شدند چون منتظر نبودند ازدهان مردی جوان آن حرف را بشنوند و (هرفورد) خشمگین صدا را بلند کرد که چرا معطل هستید مگر بشما نگفتم که این قطاع الطریق را دستگیر کنید .
سربازان عالیجناب (هرفورد) بطرف (روبن هود) وجنگلی های اوحمله ور شدند ولی (روبن هود) که میدانست یارانش ، بمناسبت ورود هرفورد به جنگل، وعبور ازجاده ، ازاطراف نزدیک شده اند نفیر خودرا بدهان برد وهمینکه صدای نفیر بلندشد جنگلی های چابک که درچالاکی وسرعت عمل ازگوزن های جنگل کمتر نبودند از اطراف سربدرآوردند ودریک چشم برهمزدن سربازان (هرفورد) رااز چهار طرف دربر گرفتند وتاآنها بخودآمدند دیدند که خلع سلاح شدند .
دروسط این عملیات کوچک جنگی ، چند مرتبه اسم (روبن هود) بگوش (هرفورد) رسید وبدواً نتوانست بفهمد که بین این نام معروف وآن عده چه رابطه ای وجود دارد چون شنیده بود که روبن هود درجنگلی دیگر میباشد ولی ناگهان

متوجه شد کسانی که سربازان اورا خلع سلاح کردند آدم های روبن‌هود هستند وخود (روبن‌هود) هم درآنجا حضور دارد .

این بود که ازشدت خوف دوچار قشعریره شد ووقتی اورا ازاسب فرود آوردند برای اینکه بتواند بایستد بیك درخت تکیه داد چون پاهای‌اومیلرزید .

(روبن‌هود) گفت عالی‌جناب دنیادار مکافات‌است وهمانطورکه شمانسبت بما بی‌رحم بودید ماهم نسبت بشما بدون ترحم خواهیم بود وخطاب‌به(پتی‌ژان) گفت بعقیده شما بااین مردروحانی چه باید بکنیم ؟

(پتی‌ژان) گفت نظر باینکه وی لباس روحانیت دربردارد وچون مامسیحی هستیم و بایـد لباس احترام می‌گذاریم نباید اورا تحت شکنجه های طولانی قراربدهیم .

(هرفورد) گفت‌جوان ، من‌این‌خوی پسندیدهٔ‌تورا قدردانی میکنم (پتی‌ژان) گفت‌عالی جناب من‌احتیاج بقدردانی شما ندارم وبرای اینکه این لحن‌آمرانه و توأم باتکبر راکنار بگذارید میگویم که ماشماراشکنجه نخواهیم‌کردوزنده درآتش نخواهیم سوزانید واستخوان های بدن شما را باانبرها وگازهای سرخ ازبدن شما بیرون نخواهیم‌آورد زیرا نباید یك مرد روحانـی راآزار نمود ودرعوض بسرعت شمارا راحت میکنیم وسرتان را باشمشیر یا تبر از تن جـدا می‌نمائیم (هرفورد) گفت‌آیا میخواهید سرمرا ازتنم جدا نمائید ؟ (روبن‌هود) گفت بلی ، خود را برای مرك آماده کنید (هرفورد) دست‌ها را بهم جفت کرد و عاجزانه شروع‌بخواهش نمود وگفت بمن ترحم‌کنید وازقتل‌من‌درگذریدومرا آزاد نمائید که بروم .

(روبن‌هود) گفت مگرشما همان نیستید‌که نیم‌ساعت قبل‌ازاین مارا تهدید میکردیدومیخواستید‌برای‌یك‌گوزن‌ویك‌بز جنگلی‌همه مارا بدار بیاویزید وهرچه التماس‌کردم نپذیرفتید .. بنابراین ازماانتظار بخشایش‌نداشته باشید (روبن‌هود) اشارهٔ معنی‌داری‌به(پتی‌ژان) کردکه وی معنای‌آنرا ادراك نمودوبه(هرفورد) گفت عالی‌جناب‌درتعقیب‌من بیائید‌تابطرف دادگاه برویم‌و درصدد فرار برنیائید زیرا بطوری‌که ملاحظه مـی‌نمائید از هر طرف محاط هستید و از هر سوی‌که فرار نمائید دستگیر میشوید هرفورد بدون اینکه‌جوابی بدهد ، سرافکنده ومطیع ، در قفای روبن‌هود براه افتاد تا اینکه زیر سایه درخت میعاد رسیدند .

در آنجا (روبن‌هود) به مرد روحانی گفت بنشینید و وقتی روی سبزه قرارگرفت دستور دادکه آب ولگن بیاورند . صاحب‌منصب کلیسا ازاینکه‌ظرفی پرازآب ویك‌لگن مقابل خوددید نظری ازروی استفهام ووحشت به (روبن‌هود) انداخت‌که بداند مقصودش چیست ؟

(روبن‌هود) گفت چون شما از راه رسیده‌اید و غبارآلود هستید دست و صورت را صفا بدهید که خنك و تازه شوید ومرد روحانی بی‌آنکه بداند فایده شستن دست وصورت در آن موقع چیست اطاعت کرد (روبن‌هود) گفت اینك موقع صرف غذای من‌است و آیا میل دارید که درغذای من‌شرکت نمائید زیرامن‌دوست ندارم که گرسنه ، در باره محکومین ، حکم صادر کنم .

(هرفورد) گفت اگر شما حکم می‌کنید که من غذاصرف کنم اطاعت می نمایم (روبن هود) گفت من حکم نمیکنم بلکه از شما دعوت می‌نمایم کـه غذا صرف کنید.

(هرفورد) گفت دراین صورت دعوت شما را می‌پذیرم و (روبن‌هود) گفت پس بطرف اطاق غذاخوری برویم .

اطاق غذاخوری ، محوطه‌ای از جنگل بود که گل های فراوان داشت و چون وسط آن خالی بنظر میرسید ، واز اطراف درخت‌های کهن جنگل ، بالای آن محوطه ، سقفی بلند با شاخه‌ها بوجود آورده بودند ، (روبن‌هود) آنجا را اطاق غذاخوری می‌نامید

درآنجامیزی ازنوع میز روستائیان که یك نجار ، بدون داشتن‌ابزارهای ظریف نجاری وبی‌اندازه گیری دقیق می‌سازد نهاده وچند چهارپایه اطراف‌میز گذاشته بودند.

مشاهدهٔ میز رنگین و رایحهٔ اشتها آوری که از آن میز بر میخاست در روحیه (هرفورد) اثری نیکو کرد وقدری ازوحشتش کاست.چون دریافت که‌لااقل تا موقع پایان غذا زنده است و بعید بنظر میرسد که جنگلیان در وسط غذا او را به قتل برسانند.

وپس ازاین که پشت میزنشستند (روبن‌هود) طوری‌راجع به‌مسائل‌مختلف که ارتباطی با محکومیت و قتل (هرفورد) نداشت صحبت نمود که عالی جناب روحانی کم کم فراموش کرد که درکجا وبین چه اشخاصی است.

راه‌پیمائی طولانی وهوای لطیف جنگل ، واین که ازصبح تا آن ساعت چیزی نخورده بود ، وبخصوص فراموشی موقتی خطر مرك ، معده وذائقه‌عالی جناب روحانی را به فعالیت واداشت وهنگامی که قطعه‌ای ازکباب گوزن را در دهان میگذاشت گفت من‌کباب‌گوزن زیاد خورده‌ام ولی هرگز این طعم‌ولطافت را نداشته واین‌طور خوب پخته نمی‌شده است.

(روبن‌هود) کارد را بدست‌گرفت و قطعه‌ای از ران‌گوزن را در بشقاب عالی‌جناب نهاد وگفت پس‌از این‌گوشت ران صرف کنید که لطیف‌تر و لذیذتر است .

هرچه از صرف غذا میگذشت عالی‌جناب بخطر ســرگرا بیشتر دور میدید وبعد از هرجام شراب ، فکر اینکه آن خطر ، بیش‌از خواب وخیالی نبوده ، وحقیقت نداشته ، زیادتر براو روشن میگردید تااینکه گفت دوست عزیزمن ، شراب شماهم مانند کباب شما گوارا است وقلب را قوت میدهد . مــن وقتی اینجا آمدم مهموم ومحزون وتقریباً بیمار بودم ونمیتوانستم لقمه‌ای در دهــان بگذارم ولی اینك خودرا سالم وقوی وبانشاط می‌بینم .

(روبن‌هود) سبوی شراب را برداشت وجام عالی‌جناب را لبالب کرد وگفت پس بازهم بنوشید کــه قلب شما زیادتر قوت بگــیرد و بیشتر احساس سلامتی بنمائید .

و وقتی (هرفورد) نوشید چون غذا بپایان میرسید (روبن‌هود) گفت عالی جناب من خوشوقتم ازاینکه غذا وشراب ما مورد توجه عالی‌جناب قــرار گرفت وبامیل ، صرف نمودید وامیدوارم‌که این رضایت خاطر عالی جناب‌بعد از این نیز ادامه داشته باشد زیرا میهمانان عزیزمن ، که باینجا میآینددرحین صرف غذا ، راضی وبانشاط هستند اما وقتی غذا بپایان میرسد ، وموقعی‌میآید که باید حساب مخارج ضیافت را بپردازند ناگهان نشاط آنها زائل میگردد و من درحیرتم‌که چرا باید چنین باشدکه میهمانان من موقع دریــافت ضیافت و میهمانی خوشحال وهنگام پرداخت هزینه آن بدحال باشند .

(هرفورد) بدون اینکه بداند منظور (روبن‌هود) ازاین‌گفته چیست‌گفت راست میگوئید وکسانیکه بعداز خوردن این غذای لذید روحیاتشان تغییر میکند درخور مذمت هستند و اینك قدری ازاین شراب برای من بریزیدکه بعد از خوردن این غذای گوارا عطش برمن غلبه کرده است وبعد ازاینکه شراب را نوشید گفت راستی شما اطلاع دارید که در اینجــا دارای یك زندگــی سعادت بخش هستید .

روبن‌هود گفت بلی وبهمین‌جهت است‌که درتمام این حدود مارا مردم بانشاط ونیك‌بخت جنگل میدانند عالی‌جناب‌بعداز اینکه رفع عطش کرد گفت میزبان عزیز اینك اجازه بدهیدکه بروم زیرا منتظرمن هستند .

(روبن‌هود) گفت عالیجناب شما آزاد هستید ومیتوانید بروید وفقط باید که قیمت اغذیه خودرا بپردازید (هرفورد) باتعجب گفت‌چطور قیمت اغذیه‌خودرا بپردازم مگر اینجا مهمانخانه است من تصور میکردم‌که دراینجا میهمان هستم .

(روبن‌هود) گفت عالی‌جناب همانطورکه فرمودید اینجا مهمانخانه است واینهاکه ملاحظه میکنید خدمهٔ مهمانخانه هستند.واین خدمه فراوان‌که عهده‌دار خدمت شما شدند خرج دارند ومن نمیتوانم هزینه زندگی آنها را تأمین نمایم

زیرا ثروتی ندارم و ناچار باید از میهمانانی که در اینجا غذا صرف مینمایند قیمت اغذیه را بگیرم .

هرفورد گفت آیا اینهمه آدم که من می بینم خدمهٔ مهمانخانه هستند ؟

(روبن هود) گفت بلی عالیجناب وعلاوه براینها خدمه دیگری نیز هستند که شما آنهارا نمی بینید زیرا غائب میباشند .

(هرفورد) گفت بسیار خوب اینك که باید قیمت غذا را پرداخت بگوئید که صورت حساب مهمانخانه را بیاورند تامن قیمت آنرا تأدیه نمایم .

روبن هود بانگ زد پتی ژان ..پتی ژان...عالیجناب صورت حساب میخواهند وزود صورت حساب را تهیه کنید (پتی ژان) نمایان شد و (هرفورد) که براثر گرمی و نشئه باده قدری مست شده بود خندید و گفت چگونه شمارا بنام (پتی ژان) میخوانند در صورتیکه شمارا باید از خویشاوندان اشجار جنگل دانست چون قامت شما باندازه درختهای آزاد است ... خوب ... ای صندوقدار کوچك ما ... صورت حساب خود را بدهید تابهای اغذیه را بپردازم

(پتی ژان) گفت عالیجناب ما در اینجا قلم وکاغذ نداریم که صورت حساب بنویسیم ، بفرمائید که پول شما درکجاست تامن بهای اغذیه واشربه را بردارم.

(هرفورد) گفت من اجازه نمیدهم که تو دست درخورجین من بنمائی واز آنجا چیزی برداری ... برو خورجین مرا بیاور تایك سکه طلا بتو بدهم

(پتی ژان) رفت ودست درخورجین کرد وبدره‌ای درآن یافت و وقتی گشود دید سیصد سکه درآن است وپول را برداشت وبه (روبن هود) گفت میهمان عالیمقام ما بهای اغذیه واشربه را بیش از انتظار ما پرداخت زیرا سیصد سکه زر بما داد .

(هرفورد) گفت من چه موقع بشما سیصد سکه زر دادم ... بهای اغذیه واشربه شما بیش از یك سکه نیست (پتی ژان) بدون اعتناء باینحرف مقابل (هرفورد) سیصد سکه را شمرد و گفت عالیجناب حساب ما تصفیه شد وبعد بامسرت به (روبن هود) گفت عالیجناب درخورهمه گونه احترام است زیرا نه فقط حساب مهمانخانه را پرداخته بلکه مبلغی هم بابت انعام کارکنان مهمانخانه تأدیه کرده است .

(هرفورد) در حال نیمه مستی با حیرت این اظهارات را می‌شنید ولی بااینکه مست بود گفت وقت میگذرد زود اسب مرا حاضر کنید ومن باید بصومعه (سنت ماری) بروم .

(روبن هود) بانك زد اسب عالیجناب را بیاورید و جنگلی‌ها اسب اورا درحالیکه باگلهای جنگلی تزئین شده بود آوردند وکمك کردند که سوار براسب شود وبرای اینکه ازروی مستی ازاسب نیفتد اورا باسب بستند وآنگاه (هرفورد)

واطرافیانش براه افتادند وجنگلیها سوار برچند اسب ویرا بدرقه کردند که سالم بصومعهٔ (سنت ماری) برسانند تاگفته نشود که درمنطقهٔ جنگلیان آسیبی باو رسیده است .

ولی همینکه زنك درب صومعه بصدادرآمد قبل‌ازاینکه درب صومعه گشوده شود جنگلیهاکه سوار براسب بودند بتاخت مراجعت کردند .

وقتی کشیشان صومعه (سنت ماری) عالیجناب روحانی را درحال مستی و باصورت ارغوانی دیدند بسیارحیرت کردند واورا باطاقی راهنمائی نمودندکه استراحت کند وصبح روزدیگر وقتی (هرفورد) بیدارشد وفهمیدکه دیروزدرضیافت (روبن هود) مست شده وباحال مستی بصومعه (سنت ماری) آمده ، بشدت منفعل وپشیمان گردید وشروع باستغفار وتوبه نمود وهردم به(روبن‌هود) لعنت میفرستاد که هم پولهای اوراگرفت وهم ویرا مست کرد .

برحسب درخواست (هرفورد) رئیس صومعهٔ (سنت ماری) پنجاه مرد رادر اختیار (هرفورد) گذاشت که وی دررأس آنها براه بیفتد وجبران واقعه آنروزرا بکند و (روبن هود) را باسختی تنبیه نمایدکه دیگردرصدد برنیایدکشیشهای‌عالیمقام عیسوی را آنطورمست کند .

درآنروز (روبن هود) که میخواست خود رأساً ازاوضاع سر (ریچارد ــ دولاپلن) مستحضر گردد ازجنگل میگذشت وبتنهائی راه میپیمود تااینکه ازطرف مقابل صدای حرکت عده‌ای اسب بگوش اورسید وقبل‌از اینکه بتواند بفهمدکه سوارانکه هستند دید (هرفورد) دررأس عده‌ای ازسوارها میآید .

(هرفورد) روبن هود را شناخت وطوری ابرازمسرت کرد که گوئی تمام خاك انگلستان را باو بخشیده اند و فریاد زد ای روبن هود خائن ، فوراً تسلیم شود .

(روبن هود) خیال‌نداشت که فوراً تسلیم شودومیدیدکه درآنموقع نمیتواند ازیاران خودکمك بخواهد وبتنهائی قدرت جنك باآن عده را ندارد لذا قبل از اینکه آنها اطرافش حلقه بزنند و درصدد محاصره وی برآیند باسرعت براه افتاد وخودرا بخانه‌ای روستائی واقع درنقطه‌ای که تاآنجا یکربع میل فاصله داشت رسانید .

سواران بواسطه‌اینکه زیادبودند نتوانستندکه باهمان سرعت (روبن‌هود) را مورد تعقیب قراربدهند زیرا یکنفر، میتواند ازنقاطی بگذردکه عبورپنجاه نفر ازهمان نقاط مشکل است .

(روبن‌هود) دیدکه درب خانه روستائی باز میباشد وخودرا درون خانه انداخت ودررابست وپنجره را مسدود نمود وهرچه راکه میتوانست وبدست

میآورد پشت دربوپنجره نهادکه محکم باشد .

پیرزنی‌که مشغول نخریسی بود وقتی آن جوان را دید ومشاهده کردکه قصد دارد خانه اورا مبدل بیك‌دژجنگی‌نماید فریادهای وحشت‌انگیز برکشیدولی (روبن‌هود) اورا آرام کرد وگفت وحشت نداشته باشید زیرا من‌دزد نیستم و نیامده‌ام‌که شمارا اذیت‌کنم ولی ازشما درخواست مینمایم که خدمتی در باره من انجام بدهید .

پیرزن‌گفت زنی چون من ، که ضعیف وفقیر است چه خدمتی میتوانـد دربارهٔ شما انجام بدهد ؟ (روبن‌هود) گفت متأسفانه مرا بنام (اوت‌لاو) میخوانند وخون مرا هدر کرده‌اند وهرفوردکشیش معروف که خصم مـن میباشد تصمیم گرفته مراکه (روبن‌هود) هستم بقتل برساند .

زن سالخورده تااسم (روبن‌هود) را شنید دودست را بهم جفت‌کرد و با مسرتی دور ازریا وتظاهر گفت آه ... شما (روبن‌هود) هستید من خداوند را شکر میکنم‌که زنده ماندم وشمارا دیدم تااینکه بتوانم قرضی راکه از حقشناسی برگردن دارم ادا نمایم درست نگاه کنیدکه آیامرامیشناسید ؟.. شما دوسال قبل روزی وارد این خانه شدید وآن موقعی بودکه من شوهرم را ازدست داده ، نان آوری نداشتم و از فرط اندوه میخواستم بحیات خود خاتمه بدهم ولی شما باکلمات محبت‌آمیز خود مرا تسلی دادید وگفتیدکه بامن مساعدت خواهیدکرد وروز دیگر ، مردی جوان ازطرف شما آمد وبرای من غذا ولباس وپول‌آورد ومن بعد از اینکه نام شمارا ازآن مرد پرسیدم فهمیدم‌که (روبن‌هود) معروف شماهستید وازآن روز تاکنون نام شما ، درهر دعا ونماز ، برسر زبان من است واز خداوند برای شما سعادت وطول عمرطلب میکنم .

(روبن‌هود) از پیرزن تشکرکرد ودست اورا فشرد وگفت اینك من از شما درخواست مساعدت دارم ولی تصور نکنیدکه من از (هرفورد)وسواران اوکه درتعقیب من‌هستند میترسم ولی چون دراین موقع یکنفر میباشم نمیتوانم باپنجاه‌نفر مصاف بدهم .

پیرزن‌گفت من برای خود وحشت ندارم اما میترسم‌که هرگـاه دشمنان شما این خانه را پیداکنند شمارا بقتل برسانند (روبن‌هود) گفت قبل ازاینکـه دشمنان من بتوانند مرا بقتل برسانند ما دراینجا ، وسیله‌ای پیدا خواهیم کرد که ازخطر آنها ایمن شویم .

پیرزن‌گفت آن وسیله چیست ؟ (روبن‌هود) گفت من میل دارم‌کـه شما موافقت کنیدکه لباس خودرا بمن بدهید تامن بپوشم و شما درعوض لباس مرا بپوشید تامن بتوانم بالباس شماکه دربرمیکنم ازاینجا بروم .

زن سالخورده‌گفت باز میگویم‌که من برای خودوحشت ندارم ولی‌چگونه

ممکن است که آنها یك پیرزن را درلباس یك‌مرد جوان نشناسند وفوراً بخدعهٔ شما پی‌نبرند ودرصدد تعقیب برنیایند .
(روبن‌هود) گفت من طوری هیکل و قیافه شما را تغییر خواهم داد که سواران او نتوانند شمارا بشناسند خاصه آنکه من تاآنهارا دیدم فهمیدم که هنوز مرا بخوبی رؤیت نکرده‌اند وبقیافهٔ من آشنانیستند واگر شما خودتان‌را بمستی بزنید بطوریکه (هرفورد) تصور نماید که شما مست میباشید طوری‌برای بردن شماکه تصور مینماید (روبن‌هود) هستید عجله بخرج خواهد دادکه متوجه خدعه ما نخواهد گردید .
سپس (روبن‌هود) لباس را ازتن بیرون آورد ولباس پیرزن را پوشید ولباس خویش را دربر او نمود وبعد ازاینکه ویراپوشانید موهای سفیدوسیاهش را زیر کلاه سزرك خود ، که پری زیبا از قرقاول داشت پنهان‌کرد وشمشیر را برکمر او بست وترکش را بکمربند پیرزن متصل نمود وکمانرا ازدوش‌وی آویخت بطوریکه هرکس ازدور پیرزن را میدید تصور میکرد (روبن‌هود) است ودرسایه نیمه تاریك آن خانه‌که بیش‌از یك‌اطاق نبود پیرزن بیشتر باروبن‌هود اشتباه می‌شد .
(روبن‌هود) خودراهم‌بشکل‌پیرزن‌درآورد،وماننداو،روسری‌وبرابرسربست ومقابل‌چرخ‌نخ‌ریسی‌نشست‌وشروع‌بریسمن نخ‌نمود و همینوقت ضربات شدیدبدرب خانه کوبیدند .
(هرفورد) نزدیك درب‌خانه قرارگرفته بود وباگرزی‌که در دست‌داشت (واین‌گرز علامت ریاست روحانی او محسوب میگردید) بدر میکوبید ولی (روبن‌هود) دررا بازنکرد ومقصودش این بود که آنها در را بشکنند تا اینکه در وسط هیجان عمومی‌پیرزن‌را بجای‌او‌بگیرند .
یکی از سربازان به (هرفورد) پیشنهاد کرد که هرگاه اجازه بدهد ، بوسیله ضربت شدید پشت اسب دررا درهم بشکنند (هرفورد) این پیشنهاد را پذیرفت وسرباز مزبور سراسب‌را بطرف جنگل وپشت‌آن‌را بطرف درب‌خانه کرد و دهانه اسب‌را محکم‌کشید ومهمیزهارا بشکم اسب آشنا نمود که تاآن حیوان پشت خودرا محکم بدر بزند ولی پیش‌بینی سرباز مزبور ، آنطورکه‌وی میل داشت عملی نشد زیرا حیوان بی زبان که شاید نمی‌توانست بفهمد که از او چه می‌خواهند روی‌دوپای خودبلندشد وسواررا ازپشت زین‌پرتاب‌کرد .
وچون (هرفورد) بطوریکه‌گفتیم نزدیك دربود . مهمیز سوار پرتاب‌شده باشدت بصورت‌عالیجناب تصادم‌نمود وصورتش‌را مجروح‌کرد .
درد ناشی از این واقعه غیر منتظره طوری عالی جناب روحانی را

خشمگین نمودکه بدون اینکه بسنجد که سوار بدبخت گناه نداشته همین که وی برزمین افتاد گرز خود را برفرقش زد و سرباز بیچاره ، دیگر از جا تکان نخورد .

هنگامی که (هرفورد) باقطعه‌ای از پارچه میخواست صورت خود را ببندد وسواران باوحشت وتأثر همقطار خودرا که گناهی نداشت نقش برزمین میدیدند (روبن هود) دررا گشود و(هرفورد) فریاد زد مواظب باشید نگذارید فرار کند و از لای در هیکل (روبن هود) ساختگی که همانا پیرزن باشد نمایان گردید و هرفورد فریاد زد حمله کنید واین مردرا دستگیر نمائید وفوراً دستهای اورا ببندید و برای اینکه فریاد نزند وتبهکاران وقطاع الطریقی را که دراین جنگل همکار او هستند بکمك نطلبد دستمالی دردهانش فروکنید وبهتر این است که روی او را هم ببندید که دربین راه همکاران دزد و راهزن او نتوانند وی را بشناسند و بکمك او بیایند .

سربازان ریختند وپیرزن را بتصور اینکه (روبن هود) است دستگیر کردند بدون اینکه در روشنائی کم رنك ونیمه تاریك اطاق بتوانند او را بشناسند و دستمالی دردهان او فرو نمودند وصورتش را بستند وروی یکی ازاسبها انداختند وبا سرعت براه افتادند و(هرفورد) گفت خوب مواظب این شخص باشید زیرا اگر او فرارکند شماهمگی بدار آویخته خواهید شد

(هرفورد) امرکرد که سواران بطرف (درخت میعاد) براه بیفتند تااینکه (روبن هود) را بیکی ازشاخه‌های آن درخت حلق آویز کنند تا انتقام عالیجناب گرفته شده باشد وهمینکه سواران براه افتادند روبن هود ، درلباس پیر زن ، از آن خانه خارج شد ، ومستقیم ازوسط جنگل ، وبدون تعقیب جاده طولانی راه درخت میعاد را در پیش گرفت وچنان میدوید که گوئی گوزن است تااینکه از دور ،(پتی ژان) و(ویلیام) و(موچ) را زیردرخت دید .

پتی ژان که هیکل زنی را ازدور دید که از سك تازی سریعتر میدوید گفت رفقاء نگاه کنید وببینید آیا آنچه من می بینم واقعیت دارد یا ناشی ازتصور است زیرامن می بینم یك زن جادوگر ، بال درآورده وبطرف ما پرواز میکند واگر این زن جادوگر نسبت بما قصدی بدداشته باشد باید قبل از وصول باینجا باتیر جلوی اورا گرفت .

(ویلیام) گفت اما اگر اینزن جادوگر باشد تیرهای تو باو اصابت نخواهد کرد(پتی ژان) گفت آیادرمهارت من تردیدی داری ؟ ویلیام گفت نه ، من میدانم که تو تیراندازی قابل هستی ولی هرگاه اینزن جادوگر باشد در وسط راه تیرهای تو را برمیگرداند یامتوقف میکند .

(موج) گفت من درعمر خود چنین زنی ندیده‌ام زیرا بلند قامت وقوی البنیه است و برخلاف زنها که آهسته راه میروند اینزن مانند گوزن خیز برمیدارد ومن احساس میکنم که از این موجود غریب میترسم وبهتر اینست که اندرز (پتی ژان) را بکار ببندیم وچند تیر بطرف او بیندازیم که ببینیم آیا میتواند تیرها را متوقف کند یا نه ؟

ویلیام گفت بچه‌ها نباید این زن را مجروح یامقتول کرد زیرا شاید یک زن بی گناه میباشد ویحتمل خطری اورا تهدید میکند که اینگونه فرار می‌نماید زیرا بزرگی جثه وباسرعت دویدن ، تصور نمیکنم گناه یکزن بشمار بیاید دیگر اینکه توصیهٔ روبن‌هود را بخاطر بیاورید که پیوسته میگوید که ما باید زنها را بسی محترم بشماریم زیرا زنها ، موجوداتی زحمتکش ووفادار وکدبانو هستند و بواسطه اینکه خداوند آنهارا ازحیث قوت جسمانی ضعیفتر ازمردان آفریده، همه وقت درخور حمایتند وهرگاه (روبن‌هود) بفهمد که مایکزن را مجروح یا مقتول کرده‌ایم هرگز مارا نخواهد بخشید .

(پتی ژان) گفت بااینوصف بهتر این است که کمان من آماده باشد زیرا این زن عجیب ، درنظر من شباهت بجادوگران دارد واینرا گفت وتیری برکمان نهاد بدون اینکه زه کمان را بکشد .

(روبن‌هود) که از دور این حرکت را دید فریاد زد اشتباه نکنید من روبن‌هود هستم وبرای اینکه رفقاء او را بشناسند روسری پیرزن را از سر برداشت و دور افکند وموهای او وصورتش که زیر سایهٔ روسری پنهان بود نمایان شد .

وقتی (روبن‌هود) برفقاء رسید آنها باتحیر اورا نگریستند و (ویلیام) گفت دوست عزیز این چه لباسی است که در برکرده‌اید وآیا میدانید که آن روسری که دور انداختید چقدر شما را زشت کرده بود .

(موج) گفت من فکر میکنم اتفاقی غیرعادی روی داده که آقای (روبن‌هود) مجبور شده این لباس را بپوشد روبن‌هود گفت موج عزیز ، همینطور است . سپس باختصار شرح حادثه را برای رفقاء حکایت نمود وگفت موج ، اینک شما برو بدو از صندوقخانه ما، فوراً یکدست لباس برای من بیاورید که این لباس زنانه را دور بیاندازم و شما هم ویلیام و پتی ژان، تمام مردان ما را که دراین حدود هستند زیر درخت میعاد جمع کنید زیرا عالیجناب (هرفورد) بطور قطع اینجا خواهد آمد وما باید بتوانیم یکمرتبه دیگر از او پذیرائی کنیم

طولی نکشید که دستورهای روبن‌هود بموقع اجری گذاشته شد ویکدست لباس مرکب ازشلوار سرخ ونیم تنه وکلاه سبز برای او آوردند و پوشید وشمشیر بست وکمان را بشانه آویخت و (پتی ژان) و ویلیام مردها را جمع آوری کردند

و(روبن‌هود) آنهارا اطراف درخت میعاد، پشت اشجار پنهان نمود وهمان‌لحظه (هرفورد) باسواران خود فرارسید و (روبن‌هود) نفیر را بلب‌برد ومردان‌جنگلی مانند اینکه مثل علف‌ها سبز شده باشند ناگهان پدیدار شدند وحلقه‌واراطراف سواران (هرفورد) را گرفتند .

(هرفورد) وقتی صدای نفیررا شنید وجنگلیان را دید لرزید شلوار سرخ رنك (روبن‌هود) از دور اورا ، روی سبزی جنگل برجسته نشان میداد ووضعش حکایت ازآن میکرد که ریاست آن عده بااوست (هرفورد) خطاب بپیر زنی‌که تصور میکرد روبن‌هود میباشدگفت این‌جوان کیست‌که سمت‌ریاست این اشخاص را دارد ؟

پیرزن‌گفت این‌جوان (روبن‌هود) است (هرفورد) چشم هارا ازفرط‌شگفت گشودوگفت اگر این جوان (روبن‌هود) است پس‌توکه هستی ؟

زن‌گفت عالی جناب من پیرزنی بیچاره وعلیل هستم‌که سواران شما مرا گرفتند وهر چه اعتراض‌کردم و گفتم که اشتباه می‌کنید آنها باعتراضات من وقع ننهادند .

عالی جناب فریادزد لعنت برتو باد ای زن محیل‌وجادوگر که مارا فریب دادی ومن توجادوگررا زنده درآتش‌خواهم‌سوزانید تابدانی که بعداز این‌نباید یك‌صاحب‌منصب عالی‌رتبه‌کلیسا را فریب‌بدهی .

آنگاه خطاب بسربازان خودگفت دل قوی دارید و شمشیر هارا ازنیام بکشید وباین‌گروه اوباش وراهزن حمله‌ور شوید وآنها را باشمشیر های خود قطعه‌قطعه‌کنید وبدانید پاداشی بزرك ازمن خواهیدگرفت .

سربازان میخواستند دل‌قوی دارند ولی نمی‌توانستند وبهر طرف‌که‌نظر میانداختند میدیدندکه (اوت‌لاو) ها تیربرکمان‌نهاده منتظر یك اشاره هستندکه آنهارا تیرباران‌کنند .

آنهاشنیده بودندکه روبن‌هودو(اوت‌لاو) های او ، مردانی دلیرمیباشند که بخصوص درتیراندازی شهرت دارند وازآن فاصله نزدیك ، تیر آنها خطا نخواهدکرد وبعید است‌که در صورت‌مبادرت بپیکار یکی از آنها بتواند سالم ازآن معرکه‌جان بدربرد وبفرض اینکه مقتول‌نشودتیری دربدن‌اوخواهدنشست.

(روبن‌هود) خطاب بسربازان (هرفورد) فریاد زد جنك‌شمابامابرای شما بدون فایده است چون‌ما دریك لحظه شمارا از بالای اسب‌ها سرنگون خواهیم نمود واگر میخواهید جانی سالم داشته‌باشید وبدون‌آسیب ازاینجابرگردیدفوراً اسلحه خودرا تسلیم نمائید واین زن بیچاره را بازکنید .

سربازها ، اسلحه خودرا برزمین ریختند وپیرزن‌راگشودند و(روبن‌هود)

لباس زنانه پیرزن را باو داد که پشت یکی از درختها لباس خودش را عوض کند و باو گفت من شمارا با دو نفر از یاران خود بمنزلتان رجعت میدهم و پاداش این مساعدت وفداکاری راکه امروز نسبت بمن کردید فردا برای شما خواهم فرستاد زن سالخورده دست (روبن هود) را بوسید ودور شد و (روبن هود) بسربازهای (هرفورد) امر کرد که ازاسبها فرود بیایند و توبره برسراسبهای خود بزنند وهرقدر یونجه خشك وجو برای علیق اسب ها میخواهند از انبار جنگلیان بآنها داده خواهدشد .

سواران (هرفورد) که انتظار نداشتند باآن سهولت امنیت ومصونیت پیدا کنند بامسرت توبره برسر اسبهازدندوجنگلیها برای دواب آنها یونجه خشك وجو آوردند و(روبن هود) باقدم های آهسته به (هرفورد) نزدیك شد ومقابل او قرار گرفت و(هرفورد) دستها را بهم جفت کرد و گفت بمن ترحم کنید .

روبن هودمانندانیکه این کلام را نشنیده گفت عالیجناب خوش آمدید واجازه میخواهم ازاینکه دوباره مرا سرافرازکردید سپاسگزاری کنم زیرا ورود مجدد شما نشان میدهدکه غذای سابق ما در ذائقه شما تأثیری لذت بخش باقی گذاشته و بی میل نیستید که باز باما غذا صرف نمائید .

(هرفورد) آهی کشید وسکوت کرد (روبن هود) گفت عالیجناب برای چه آه کشیدید ؟ مگر شما از دیدارمن خوشوقت نیستید (هرفورد) گفت با وضعی که من اکنون دارم اگر بگویم از دیدار شما موشوقت هستم دروغ گفته ام زیرا شما میدانید که من باچه قصدی باینجا آمدم وشما نیز اکنون می توانید بـا قدرت وآزادی از من انتقام بگیرید ولی اجازه بدهید بشماپیشنهادی بکنم وآن اینکه ، هرگاه بگذارید که من وسوارانم از این جا برویم من بشماقول میدهم کا تازنده هستم ازطرف من آسیبی بشما نرسد و شما هم از ارتکاب یك گناه غیر قابل بخشایش پرهیز خواهیدکرد زیرا دست بخون یك روحانی عالی مقام کلیسا چون من آلودن گناهی است که هرگز خداوند آن رانخواهد بخشود.

(روبن هود) گفت من از خونریزی وآزار خلق بشدت بیزارهستم وهنوز کسی ندیده ونشنیده که من مبادرت به حمله کنم وسلاح بکار ببرم وهر دفعه که از اسلحه استفاده کرده ام برای دفاع بوده است نه حمله ، زیرا من مجبورم وقتی مورد حمله قرار میگیرم از جان خود ویارانم دفاع کنم .

اگر شما تصور می نمائیدکه من نسبت بشما کینه دارم سخت در اشتباه هستید زیرامن نسبت به شمـا کینه ندارم واگر کینه توز بودم اینك شما را بهمان مجازاتی که برای من درنظر گرفته بودید محکوم میکردم ومن چنین کاری نخواهم کردو هیچگاه انتقام آسیبی راکه نتوانسته اند برمن وارد آورند نخواهم گرفت وشما

را آزاد میگذارم وهرجا میخواهید بروید اما بیك شرط ...

(هرفورد) گفت آن شرط چیست ؟ (روبن‌هود) گفت شما باید سوگند یاد کنید که آزادی من ودوستان ویارانم را محترم بشمارید ، وامروزیا درآینده ، درصدد برنیائید که بجان من سوءقصد نمائید یادرسوء قصدی علیه من شریك شوید (هرفورد) گفت قبل از این‌که شما این شرط را بمن پیشنهاد کنید خود من بشما پیشنهاد کردم که آسیبی بشما نرسانم (روبن‌هود) گفت پیشنهاد شما کافی نیست برای اینکه پیشنهاد دهنده وجدان خودرا ضامن وفا بعهد و پیشنهاد خود نمیکند وشما باید سوگند یاد کنید .

(هرفورد) گفت من به (سن‌پول) ولی خودمان سوگند یاد میکنم که درصدد سلب آزادی شما برنیایم وشمارا بحال خودواگذارم که هرگونه که مایل هستید زندگی کنید (روبن‌هود) گفت عالی‌جناب من‌هم سوگند شمارا میپذیرم واینك شما آزادید وهرجاکه میل‌دارید میتوانید بروید وکسی راه برشما نخواهدگرفت .

(هرفورد) گفت بطوری که می‌بینم مردان من ، در وسط جنگل متفرق شده‌اند وبامردان شما گرم گرفته‌اند و دستور بدهید که آنها مجتمع‌شوند وما حرکت کنیم .

(روبن‌هود) گفت اطاعت میکنم و تاربع ساعت دیگر مردان شمامجتمع خواهندشد ولی آیامیل دارید که تاوقتی‌آنها جمع‌شوند وتوبره ازسراسب های خود بردارند چیزی میل نمائید ؟

(هرفورد) که ازاین دعوت خطرناك بیاد سستی ورسوائی دفعه‌قبل‌افتاد گفت: نه ... نه... من بهیچوجه میل‌به غذا ندارم.

روبن‌هود گفت عالی جناب بطورقطع شما ازامروز صبح تا بحال چیزی تناول‌نکرده‌اید وگرسنه‌هستید ویك قطعه‌گوشت سردازگرسنگی شماخواهدکاست عالی‌جناب‌گفت نه ... نه ... من بهیچوجه میل‌ندارم‌که چیزی بخورم (روبن‌هود) گفت حال‌که میل‌ندارید چیزی بخورید اقلا یك‌لیوان شراب بنوشید (هرفورد) گفت نه ... نه ... من شراب هم نمی‌نوشم ویگانه درخواست من ازشمااین‌است که فوراً از این‌جا بروم (روبن‌هود) گفت بسیار خوب عالی جناب و بعد به (پتی‌ژان) اشاره‌کرد واظهار داشت‌که عالی جناب میخواهندبروند .

پتی‌ژان گفت عالیجناب کاملا آزادهستند که هرجا میخواهند بروند ومن اکنون صورت حساب ایشانرا تقدیم میکنم .

هرفوردگفت‌صورت حساب یعنی چه ؟...منکه دراینجا امروزچیزی نخوردم ونیاشامیدم‌که شما میخواهید بمن صورت حساب بدهید ؟ (پتی‌ژان) گفت عالیجناب شما چیزی نخوردید ونیاشامیدید ولی‌مردان شماگرسنه هستند ومیگویندکه غذا

میخواهند واکنون مشغول تهیه غذا برای آنها میباشیم وقبلا برای دواب آنها علیق آورده‌ایم و بطوریکه میدانید دراینجا ، وسط جنگل ، ما مزرعه نداریم‌که یونجه وجو بدست بیاوریم ومجبوریم‌که علیق را ازراههای دور خریداری‌کنیم تادرچنین روزیکه شما مارا سرافراز مینمائید دواب‌شما بدون علیق نباشند ازتمام اینهاگذشته ، آیامردی مثل عالیجناب ، وقتی‌بیك مهمانخانه ورود مینمائید، ولو چیزی درآنجا نخورید و نیاشامید وآدمهای شما غذا و علیق مصرف نکنند آیا نبایدکه بآن مهمانخانه سودی برسانید ؟

(هرفورد) ازفرط اوقات تلخی‌گفت هرچه میخواهید بردارید و بگذاریدکه من‌بروم (پتی‌ژان) گفت آیاکیسه پول‌عالیجناب‌کماکان درخورجین‌است؟ (هرفورد) گفت بلی ، وخورجین بترك اسب من بسته شده‌است .

(پتی‌ژان) بطرف اسب رفت وخورجین راگشود وبدره‌ای از آن بیرون آوردو گفت عالیجناب اینمرتبه این‌کیسه بنظرمن سنگین‌ترجلوه میکند (هرفورد) کوشیدکه خودرا آرام نگاهدارد وازفرط خشم چیزی نگویدکه بازبضرر او تمام شود و گفت آری سنگین‌تر ازدفعه سابق است .

(پتی‌ژان) گفت عالیجناب دراین‌کیسه چقدر پول وجود دارد ؟ (هرفورد) گفت پانصد سکه زر (پتی‌ژان) گفت به به ... براستی‌که عالیجناب خیلی‌سخاوتمند هستید ومن تصور نمیکردم‌که پانصد سکه زر بما بدهید

(هرفورد) که ازشدت غضب دیگریارای‌خودداری نداشت‌گفت مگرمیخواهید تمام این پول را بردارید ؟ مگرخیال دارید که مرا بکلی بی‌پول بگذارید آخر منهم احتیاج بپول دارم وشما نبایدکه تمام موجودی مرا بسرقت ببرید (پتی‌ژان) گفت ما سارق نیستیم وچیزی را بسرقت نمیبریم وشما دربارهٔ مفهوم سرقت‌اشتباه کرده‌اید وباید بدانیدکه سرقت چیست سرقت عبارت ازاین‌است‌که انسان‌چیزی را ازکسی بگیردکه آن ، تعلق بآن شخص داشته باشد درصورتیکه این‌وجه بشما تعلق ندارد وشما بدستاویزهای مختلف ،که عملا غیرمشروع است ، آنرا‌ازمردم گرفته‌اید وبنابراین مافقط قسمت‌کمی از آنچه شماازمردم گرفته‌اید ازشمامیگیریم که بمردم برگردانیم .

(هرفورد) گفت این فلسفه‌ای‌که شماگفتید ازنظرقانونی بدون ارزش‌است ولی چون من اکنون وسیله‌ای برای دفاع ازخود ندارم هرچه بگوئید بایداطاعت کنم وپول را بردارید .

پتی‌ژان گفت عالیجناب اکنون من‌یك درخواست دیگرازشما دارم (هرفورد) با بیم وخشم‌گفت درخواست شما چیست ؟ (پتی‌ژان) گفت اکنون چند هفته است کشیشی‌که برای ما مراسم مذهبی بجا میآورد رفته وسفری جهت او پیش‌آمدکه

ویرا ازما دور کرده‌است و چون دراین چند هفته ما ازانجام مراسم مذهبی مستفید نشده‌ایم شما باید برای ما مراسم عشاء ربانی را بجا بیاورید .

(هرفورد) گفت من تصور نمیکردم که شمااین اندازه گستاخ باشید و مرگ برای من بهتر ازاین است که این درخواست را بپذیرم (پتی‌ژان) گفت مگر شما مردی روحانی نیستید و مگر وظیفه شما انجام مراسم مذهبی و ارشاد خلق نیست دراینصورت چرا نمیخواهید وظیفه خودرا نسبت به‌عده‌ای که چند هفته است از انجام مراسم مذهبی بازمانده‌اند انجام بدهید ؟

(هرفورد) گفت اگرمن باشرایط کنونی حاضر بانجام وظیفه مذهبی شوم مرتکب گناهی بزرگ خواهم‌شد و دست‌خدا بشدت مراتنبیه خواهد نمود .

(روبن‌هود) جلوآمد و گفت عالیجناب ، برعکس دست خداوند شاید بمناسبت این کار نیك بشما پاداش خواهدداد زیرا بشمااطمینان میدهم که شمادرهیچ یك‌از شهرها مردمی‌را نخواهید یافت که مانننداین جنگلیان ساده وخوش‌نیت در انجام مراسم مذهبی که شما عهده‌دار انجام آن خواهیدشد شرکت نمایند واین برای‌شما یك مزیت بزرك است که بتوانید چنین افرادی مؤمن داشته‌باشید .

(هرفورد) گفت آیا آنچه میگوئید راست است ؟ (روبن‌هود) گفت کاملا حقیقت دارد و شماهم اکنون حقیقت اینموضوع را بچشم خواهید دید (هرفورد) گفت خوب حال که‌چنین است مرا بمحراب خود راهنمائی کنید زیرالابد دراینجا یك‌محراب برای‌انجام فرائض مذهبی یافت میشود . (روبن‌هود) دستور داد که جنگلی‌هابرای‌انجام مراسم مذهبی بیایند وخودجلو افتاد(هرفورد) را بموضعی که محل نیایش و عبادت جنگلی هابود هدایت نماید در آنجا در محوطه ای باصفا ازجنگل ، محرابی بوجود آورده بودندکه سقف و دیوارهای آن ازگل و سبزه پوشیده بنظر میرسید و تمام چیزهائی‌که جهت انجام‌مراسم مذهبی لازم است درآن‌دیده‌میشد بطوریکه (هرفورد) ازمشاهده‌آن عبادتگاه مصفا ، دروسط جنگل حیرت‌کرد وحیرتی دیگر هنگام انجام مراسم باودست‌داد زیرادیدکه تمام جنگلی‌ها کلاه ازسر برداشتند و زانو برزمین زدند وباخضوع و خلوصی‌هرچه تمامتردرانجام فریضه شرکت کردند .

بعداز خاتمه‌مراسم عشاء ربانی جنگلی‌ها صمیمانه از(هرفورد)سپاسگزاری نمودند وتشکر آنها واقعی بودکه (هرفورد) فراموش‌کرد درکجاست وچه بر سرش آمده وبا جنگلی‌ها وبخصوص (روبن‌هود) شروع بصحبت نمود و راجع بوضع زندگی جنگلیان ازاو توضیحات خواست .

درحالیکه (روبن‌هود) وچند نفراز نواب او ، با (هرفورد) صحبت میکردندجنگلی‌ها سواران (هرفورد)را دعوت بصرف‌غذا کردند وبرطبق رسم‌خود

اغذیه فراوان وشراب بسیار برای آنها آوردند.

(روبن‌هود) و(هرفورد) صحبت‌کنان بمحلی که سواران مشغول صرف‌غذا بودند نزدیك‌شدند و(هرفورد) مانند هرآدم گرسنه باتمایل غذا خوردن آن هارا مینگریست و (روبن‌هود) گفت عالیجناب بطوریکه ملاحظه‌مینمائید آدمهای‌شماوقت خودرا بیهوده تلف نمیکنند.

(هرفورد) گفت آری میبینم که آن‌ها با اشتهاو مسرت غذاصرف‌مینمایند (روبنهود) گفت منهم گرسنه‌هستم وهرگاه‌موافقت کنید ودرغذای ناقابل‌ماشرکت نمائید بجاست.

(هرفورد) بااینکه گرسنه بودگفت میزبان عزیز ازشما متشکرم ولی من میل بغذا ندارم (روبن‌هود) گفت عالی جناب، هرگز درقبال انجام درخواست های طبیعی بدن مقاومت نکنید زیرا صحت مزاج‌شمارا متزلزل میکند و وقتی سلامتی متزلزل‌شد روح هم‌آسیب‌میبیند بیائیدکه روی‌این‌فرش طبیعی وسبزرنك که کف‌جنگل است بنشینیم‌وغذا بخوریم واگرنمیخواهیدسیرغذا بخوریدومیترسید که‌حرکت شمابتأخیر بیفتد اقلایکی‌دولقمه میل نمائید.

(هرفورد) گفت چون من‌دراینجا اختیاری ازخود ندارم‌وهرچه‌میگوئیدباید اطاعت‌کنم ناچار این‌یك‌را هم میپذیرم (روبن‌هود) متوجه شدکه (هرفورد) با اینکه گرسنه ومایل بصرف غذاست میخواهد منت برسرش بگذارد وبگوید که باجبار، غذا میخورد ولذاگفت عالی جناب، اگرشما میل بگوشت سردوگرم‌و نان‌و پنیر وشراب وسالاد ندارید من هیچ مایل نیستم‌که شما بخاطر من خود را معذب کنید زیرا بهمان اندازه‌که خودداری از صرف غذا، هنگام گرسنگی، ضرر دارد، باجبارو بی‌میلی غذاخوردن‌هم برای‌بدن مضراست.

(هرفورد) خندیدو گفت نترسید، من‌خودرا مجبور بغذاخوردن‌نمیکنم‌بلکه گرسنه هستم.

بعد روی زمین، مقابل‌سفره‌ای گسترده‌نشستند وروبنهود دقیقه بدقیقه‌ظرف هائی‌راکه محتوی‌گوشت‌گاوسرد ویاگوشت‌گوزن‌گرم وخروس‌هـای فربه بود مقابل عالیجناب مینهاد ولحظه بلحظه جام او را ازشراب پرمیکرد و (هرفورد) که شراب را دوست می‌داشت در پایان غذا مثل دفعه اول مست شد و مانند دفعه قبل باحال مستی بصومعه (سنت ماری) مراجعت کرد وتمام‌کارکنان‌صومعه‌را مبهوت نمود.

فصل چهارم - چگونه یك‌راه بلند راکوتاه میکنند؟

روز دیگر، ویلیام باتفاق پسرعموی خود (پتی‌ژان) درحالیکه (موچ) با

آنها بود بطرف کاخ (برنس‌دیل) — ۱ — میرفتند و (ویلیام) گفت من خیلی میل دارم که امروز عالیجناب (هرفورد) را ببینم و مشاهده کنم که حالش چگونه است؟ (موچ) گفت تصور نمیکنم که حال عالیجناب خیلی بد باشد زیرا (هرفورد) شرابخوار است وعادت نوشیدن شراب دارد.

(پتی‌ژان) گفت راست است واین روحانی عالی‌مقام کلیسا بنوشیدن شراب عادت کرده است (موچ) خنده کنان گفت من دیروز دیدم که (روبن‌هود) خوب از (هرفورد) پذیرائی میکرد آیا ازتمام کشیش‌ها همینطور پذیرائی میکند؟

(پتی‌ژان) هم خندید و گفت (روبن‌هود) هروقت کشیشی را پیدا میکند که ازنیروی دنیوی و معنوی خود برای فقیر کردن ملت بیچاره (ساکسون) استفادهٔ نامشروع مینماید باآنها همین‌گونه رفتار میکند. و اگر مدتی بگذرد وازاینگونه کشیش‌ها پیدانشوند، خود (روبن‌هود) درصدد یافتن آنها برمیآید ودرسر راه آنها میایستد که آنهارا بدام بیاورد.

(موچ) گفت لابد رفقاء را باخود می‌برد (پتی‌ژان) گفت این دیگر بسته به پیش‌آمد، و طرز اجرای نقشه‌اوست که تنها برود یارفقاء را باخود ببرد واگر موافقت کنید یکی ازاین حوادث را برای شما نقل میکنم (موچ) گفت بگوئید (پتی‌ژان) گفت یکروز صبح (روبن‌هود) شنیدکه دونفر کشیش که حامل پول خوبی هستند ازجنگل (شروود) خواهدگذشت تاوجه مزبوررا بصومعه خویش ببرند (روبن‌هود) ازاین‌خبر خوشحال گردید برای اینکه موجودی ماتمام میشد و بآن پول احتیاج داشتیم.

این بودکه (روبن‌هود) یکدست لباس کشیشان را پوشید ورفت و درسر راه آنها ایستاد و بعداز ساعتی کشیش‌های مزبور که سوار براسب بودند و مردانی بلندقامت وقوی‌جلوه میکردند رسیدند.

(روبن‌هود) بطرف آنهارفت و طوری تعظیم کرد که نزدیك بود پیشانی اوبزمین بخورد وهنگام سرراست کردن دهنه‌اسب یکی ازآنها را گرفت وباصدائی

---

۱ — (برنس‌دیل) بطوریکه درجلد ماقبل این کتاب (جلد دوم) وقایع آن مذکور افتاد کاخی بودکه بعداز ویران‌شدن (هال) وقریه (گاموویل) خانواده (گاموویل) بدان‌جا نقل مکان میکردند و جنگل اطراف آن بنام جنگل (برنس‌دیل) خوانده میشد واین کلمه‌را درزبان انگلیسی باید تقریباً هموزن دو کلمهٔ (خرس‌بیل) یا دوکلمهٔ (حرص — شیر) تلفظ نمائیم ازپیداکردن کلمات هموزن بی‌معنی وبدون فصاحت معذرت میخواهم زیرا بعضی‌از کلمات خارجی در زبان فارسی هموزن مناسب ندارد و نوشتن کلمه باحروف لاتینی هم خوب نیست زیرا شاید همه نتوانند حروف بیگانه‌را بخوانند. «مترجم»

حاکی از التماس گفت :

برادران روحانی من ، خداوند بشما توفیق بدهد ، و اجازه بدهید بگویم که من از دیدار شما خوشوقتم و عبور شما از این مکان برای من سعادتی بزرگ میباشد .

یکی از کشیش‌ها گفت مقصودت از این حرف چیست ؟ (روبن‌هود) گفت برادر روحانی من ، منظورم از اینحرفها این است که کمال مسرت خود را از دیدار شما باطلاعتان برسانم و بعد بگویم که شما نمایندگان خداوند درروی زمین و مظهر ترحم و عطوفت و کرم باری‌تعالی هستید و هرچه خداوند در آسمان دارد شماهم قسمتی از آنرا درزمین دارامیباشید و بهمین‌جهت من باید بگویم که گرسنه‌هستم و خوب است که قدری آذوقه بمن بدهید .

کشیشی که اول‌حرف‌زده بود گفت ماباخود نان و گوشت نداریم و چیزی برنداشته‌ایم و نمیتوانیم بتو آذوقه بدهیم و بگذار که براه خود برویم این‌راگفت و باسب رکاب کشیده برود اما(روبن‌هود) دهانه اسب وی را در دست داشت و نگذاشت او براه بیفتد و گفت برادران عزیزم ، حال‌که شما فراموش کرده‌اید که‌هنگام حرکت ، باخود آذوقه بردارید و نمیتوانید بمن‌نان و گوشت‌بدهید ، درعوض یك سکهٔ نقره بمن ارزانی داریدکه من خودرا بنزدیکترین مهمانخانه برسانم و چیزی بخورم و بیاشامم چون از دیشب دراین‌جنگل راه می‌پیمایم‌بدون اینکه وسیله‌ای جهت سدجوع بدست بیاورم کشیش اول گفت ای‌مرد پرحرف و احمق ، دهانه اسب مرا رهاکن ... مارا ببین چقدر ساده هستیم که ایستادیم و بحرف این احمق گوش دادیم ؟ ' ..

کشیش دوم کلمه بکلمه ، جمله اخیر رفیق خودرا تکرار نمود و گفت مارا ببین چقدر ساده هستیم‌که ایستادیم و بحرف این احمق گوش‌دادیم .

(روبن‌هود) گفت ای برادران دینی وهمقطارهای روحانی ، ترحم‌کنید و حال‌که یك سکهٔ نقره بمن نمی‌دهید لااقل‌چند پشیز بمن بدهید که در این‌حوالی قدری نان خریداری‌کنم .

کشیش‌اول گفت ای مردابله ، بفرض اینکه مابخواهیم صدقه‌ای‌بتو بدهیم، نمیتوانیم زیرا حتی یك‌پشیز ، باخود نداریم (روبن‌هود) با ناله و استرحام گفت ای‌برادران دینی ، من‌هرچه بیشتر نظربشما و مرکب شما میاندازم می‌بینم که مردانی نیك‌بخت هستید ولباس خوب و اسب قوی وراهوار دارید و رخسار شماهم‌گواهی میدهدکه ازحیث آذوقه بشما سخت نگذشته است و بعید میباشد که چنین مردان نیك‌بخت ، بدون این‌که پشیزی درجیب خود نگذارندبراه‌بیفتند.

کشیش اول گفت ماوقتی براه افتادیم پول داشتیم ولی دزدان راه‌را بر

ما مسدود کردند و هرچه پول داشتیم ازما گرفتند .
کشیش دوم که خودرا موظف میدید که گفته کشیش اول را تأئید نماید گفت آنها برای ما حتی یك پشیز باقی نگذاشته اند (روبن هود) گفت من احساس میکنم که شما هردو دروغ میگوئید کشیش گفت ای گدای سمج . اکنون تو ما را متهم بدروغگوئی مینمائی .
(روبن هود) گفت بلی زیرا اینجا جنگل (شروود) است ودراین جنگل دزد یافت نمیشود که پول شمارا برباید وشماهم دروغ میگفتید که پول ندارید ومن از دروغ خیلی نفرت دارم و برای این که بشما ثابت کنم که دروغ میگوئید لازم است که اقدام کنم .
(روبن هود) اینرا گفت ودهانه اسب کشیش اول را رها کرد ودست را بطرف خورجین او برد او که متوحش شده بود رکاب کشید و رفیقش هم مانندوی اسب را بحرکت درآورد . ولی شما میدانید که (روبن هود) چقدر چابك است و وقتی بخواهد دوندگی کند باچه سرعت بحرکت درمیآید .
لذا خودرا بآن دو نفر رسانید وجلوی هردورا گرفت و بچالاکی کشیش ها را از زین پائین کشید و گفت حالا دیگر نمیتوانید که قبل از ثبوت گفته من فرار کنید .
کشیش اول گفت ای گدای نیك فطرت دست از ما بردار زیراما نه پول داریم که بتو بدهیم و نه آذوقه باخود آورده ایم که تو را سیر کنیم کشیش دوم گفت ما حتی یك پشیز و یك لقمه نان یا گوشت نداریم .
(روبن هود) گفت حال که میگوئید که پول ندارید من هم چنین نشان میدهم که حرف شمارا باور می نمایم ودر اینجا هرسه زانو برزمین میزنیم وشروع بخواندن دعا میکنیم وازحضرت مریم میخواهیم که برای ما پول بفرستد ومن بسخاوت و ترحم حضرت مریم اعتماد کامل دارم و میدانم که هرگز از قبول درخواست من خودداری نکرده وهم اکنون مشغول دعا بودم که شما آمدید ومن حق داشتم که شما را فرستادگانی بدانم که حضرت مریم ، خاتون بزرگوار ما برای کمك بمن فرستاده است .

اینك هم میگوئید که پول ندارید من ناامید نیستم چون میدانم اگرشما فرستادگان حضرت مریم نیستید بزودی کمك خاتون ما ، آشکار خواهدشد خاصه آنکه ، شما مردانی زاهد و پرهیز کار بنظر میرسید و دعای شما زودتر مستجاب میشود .
ولی آن دو کشیش حاضر نبودند که زانو برزمین بزنند و دعا کنند و (روبن هود) آنها را تهدید کرد که هرگاه شروع بخواندن دعا و درخواست کمك

ازحضرت مریم نتمایند وی خورجین‌های آنان را مورد تفتیش قرار خواهد داد و ناچار آنها بادعاخواندن وزانو برزمین موافقت کردند

ویلیام خندید و گفت آه ، آیا راستی این سه نفر در جنگل زانو برزمین زدند واز خداوند خواستند که برای آنها پول و آذوقه بفرستد ؟

راوی سرگذشت گفت بلی وآن دو کشیش باصدای بلند شروع بدعا کردند (ویلیام) گفت واقعاً که منظره ای دیدنی بوده است ؟ (پتی‌ژان) دنباله سرگذشت را چنین گفت :

همانطورکه متوجه شدید مشاهده این منظره بسی جالب توجه بود و کشیش ها برحسب راهنمائی (روبن‌هود) باصدای بلند میگفتند ای حضرت عذرای باکره برای ماپول بفرست تامابتوانیم باین مرد که جلوی ما را گرفته ودر خواست مساعدت میکند بدهیم .. ای حضرت عذرای باکره برای ما پول بفرست تاما بتوانیم ... وغیره

زائد است بگویم که هرچه این دو نفر دعا میکردند پول نمیرسید و کشیش ها وقتی خسته شدند سکوت کردند ولی (روبن‌هود) که لباس روحانیت دربرداشت عصای بلند خویش راکه درواقع یك چماق کلفت و طویل بود بحرکت درآورد و گفت هرگاه دعا نخوانید و باخلوص نیت ازحضرت عذراء پول نخواهید من بااین چوب شما راوادار بخواندن دعاخواهم کرد و آنها ناگزیر شدند که بازدعابخوانند ولی رفته دعای آنها محزون میشد زیرا براستی ملول ومهموم گردیده بودند که چرا باید رنج بکشند .

(روبن‌هود) نتوانست که قیافهٔ جدی خودرا حفظ کند وبخنده افتاد وآنها که خنده (روبن‌هود) را دیدند امیدوارشدند که آنانرا بحال خود بگذارد و بروند ولی (روبن‌هود) چماق خودرا بلندکرد و گفت آیا پول دریافت کردید ؟

آنها گفتند نه . (روبن‌هود) گفت پس بدعاخواندن ادامه بدهید زیرا محقق است که حضرت مریم دعای کسانی راکه باخلوص نیت ازاو چیزی میخواهند مستجاب خواهد کرد و من مخصوصاً عقیده‌ای ثابت نسبت باو دارم ومیدانم که هرگز مرا بحال خود نخواهد گذاشت و هروقت حاجت مشروعی داشته باشم اجابت خواهد کرد .

کشیش‌ها باز شروع بخواندن دعاکردند واینمرتبه ازفرط خشم واینکه مجبور شده‌اندکه آنهمه زحمت بکشند بگریه افتادند ولی کماکان داشتن پول را انکارمینمودند ومیگفتند که چیزی نداریم .

(روبن‌هود) گفت خوب اینك برخیزید تاببینم آیا حضرت مریم برای شما چیزی فرستاده‌است یانه ؟کشیش اول گفت حتی یك پشیز نفرستاد وکشیش دوم گفتهٔ اورا تکرارکرد وگفت یك پشیز نفرستاد .

(روبن‌هود) گفت شما ازکجا میدانیدکه برای شما چیزی نفرستاده‌است؟ آنها گفتند برای اینکه ما ازجیب خود خبرداریم (روبن‌هود) گفت ولی شما از خورجین خودکه خبرندارید و نمیدانیدکه آیا اکنون چیزی درآن هست یانه؟ و چون شما نسبت باین‌موضوع بدون علاقه هستید وبرعکس من علاقمند هستم‌که ببینم پولی برای شما رسیده یانه؟ باید خورجین‌های شمارا تفتیش‌کنم.

کشیش‌ها گفتندکه ما نمیتوانیم این تحقیررا تحمل نمائیم (روبن‌هود) گفت بهیچوجه تحقیر نیست زیرا من‌میخواهم یقین حاصل‌کنم‌که آیا خداوندکه من بکرم او امیدوارهستم بوسیله شما چیزی برای من ارسال نموده‌است یاخیر؟

کشیشها گفتند ما چیزی نداریم ... چیزی نداریم. روبن‌هود گفت اینك تحقیق‌میکنیم وهرگاه ازطرف آسمان چیزی برای شما فرستاده باشند آنرا سهم مینمائیم وسهمی را من برمیدارم وسهمی راهم‌شمابرخواهید داشت.

کشیشها خواستند مقاومت نمایند اما چماق (روبن‌هود) بقدری مخوف‌بود که وقتی آنرا تکان داد آنها مقاومت را بدون فایده دیدند و (روبن‌هود) از خورجینهای آنها نزدیك پانصد سکهٔ زر بیرون آورد وگفت اینك شما‌بقدرکفایت تنبیه شده‌اید ومن درصدد نیستم‌که بازشمارا تنبیه‌کنم ولی‌خواستم بدانیدکه نباید دروغ گفت وبخصوص یکنفرکشیش‌که وظیفه‌اش ارشادمردم‌است نباید دروغ‌بگوید من مردی بودم خسته وگرسنه وازشما صدقه‌ای‌کوچك برای سد جوع خواستم ولی شما برخلاف اصول دیانت مسیح ازکمك بمن، که ضرری برای شما نداشت خودداری‌کردید معهذا من میل ندارم‌که شما بی‌پول ازمن جدا شوید وبهریك از شما برای هزینه راه، یکصد سکهٔ زر میدهم وهرگاه درراه مستمند یامحتاجی را دیدید ازاین‌حادثه پند بگیرید وباوکمك نمائید وآنگاه ازآنان خداحافظی کرد ودرجنگل ناپدید شد وکشیش‌هاهم نجات ازاورا فوزی بزرك دانستند وسواربر اسبهای خود شدند وفرارکردند.

(موج) گفت ازاینقرار (روبن‌هود) توانسته‌است خوب وضع وکسوت کشیشها را تقلید نماید وآنهارا باشتباه بیندازد؟

(پتی‌ژان) گفت‌که (روبن‌هود) درتقلید ازرفتاردیگران بوسیله عوض کردن لباس مهارت فراوان دارد ودیروز خودشما دیدیدکه چگونه لباس زنانه پوشیده، خودرا بشکل یك زن درآورده بود ودرخصوص تغییرلباس، اکنون واقعه‌ای دیگر را برای شما حکایت میکنم‌که درآن، (روبن‌هود) با (شریف) شهر (ناتینگام) شوخی جالب توجهی کرد.

(موج) گفت من این واقعه را شنیده‌ام ومیدانم‌که چگونه مردم از تهور (روبن هود) حیرت کردند و شریف (ناتینگام) چگونه مورد تمسخر مردم قرار گرفت.

(ویلیام گفت ولی من این واقعه را نشنیده ام ومیل به شنیدن آن دارم .
(بتی‌ژان) گفت چهارسال قبل ازاین ، درمنطقه (ناتینگام) گوشت گران شد وکمیاب هم گردید . بطوری که میدانید کسانی که اطراف شهر (ناتینگام) درمزارع وخانه های روستائی سکونت دارند گوشت خودرا ازقصابهای این شهر خریداری می‌کنند وچون قصابهای (ناتینگام) هم بایکدیگر متحد بودند ونرخ گوشت را خود تعیین میکردند دست فقرا بگوشت نمیرسید و درعوض پنهانی ، لاشه‌های گوشت ، به منازل اعیان واشراف شهر میرسید .

(روبن‌هود) که پیوسته طرفدار فقراء و مردم بی بضاعت است تصمیم گرفت که کمکی به مردم بکند وبآنها گوشت مرغوب رابا قیمت ارزان برساند.

یك روزکه فردای آن درشهر (ناتینگام) بازار ماهیانه گشوده می‌شد ، (روبن‌هود) دیدکه یك چوبدار ، سوار برمادیان از جنگل میگذرد ویك گله گاوجلوی خود انداخته ، تصمیم داردکه ببازار (ناتینگام) ببرد ودرآنجابفروش برساند (روبن‌هود) میدانست که گاوهای مزبور همین‌که به (ناتینگام) برسد ، قصابها ، یادلال آنها ، چوبدار را دورخواهندکرد وگاوهای اورا خواهندخرید و بعد خواهند کشت و گوشت را به قیمتی که خود تعیین کرده‌اند به‌مردم خواهند فروخت .

این بودکه عزم کرد گاوهای چوبدار راازاو خریداری کند چوبدار اول‌از فروش گاوهای خود امتناع کرد وگفت قصد دارد خوداو ، گاوهای خویش را در ناتینگام بکشد وگوشت آنهارا بفروشد ، ولباس قصابی چوبدار هم‌این گفته‌را تأیید می‌نمود که وی هم‌چوبدار است وهم قصاب .

ولی (روبن‌هود) حاضرشد که گاوهای او را به قیمت خوب خریداری نماید وعلاوه برگاوها ، لباس قصابی ومادیان سواری او را نیز خرید و ازوی قول گرفت که تا مراجعت او ، قصاب مزبور ، این معامله را درهیچ نقطه بروز ندهد .

لیکن چون (روبن‌هود) آن‌مردرا نمی‌شناخت بماسپردکه‌ازاو نگاهداری و میهمان داری‌کنیم تاوی از (ناتینگام) برگردد .

این معامله نزدیك ظهر خاتمه یافت و (روبن‌هود) گاوهارا در یکی‌از مزرعه‌های بزرك وسط جنگل رها کرد که‌چرا کنند وروز دیگر ، یکساعت بطلوع فجر مانده ، گله گاورا جلوانداخت وبالباس قصابی بطرف ناتینگام رفت وصبح بآن شهررسید .

(روبن‌هود) میدانست که هرگاه وی ، برحسب تصمیم خود ، بخواهد گوشت گاوها را به قیمتی ارزان به مردم بفروشد قصابهای شهر که بایکدیگر

متحد هستند وقتی دیدند که وی، در صدد شکستن نرخ آنهاست ، ممانعت خواهند نمود .

پس بفکر افتاد که (شریف) شهر (ناتینگام) را با خویش همدست نماید (شریف) در آ شهر مهمانخانه‌ای بزرك داشت که هم مهمانخانه و هم میخانه بود و تمام سوداگران اطراف ، که برای فروش یا خرید ، ببازارهای ماهیانه میآمدند در آن مهمانخانه و میخانه جمع میشدند .

(روبن‌هود) که ازاین نکته آگاه بود بعداز اینکه گاوهای خودرا به میدان برد یکی‌از بهترین گاوهای نر وجوان خودرا انتخاب کرد و بطرف مهمانخانه (شریف) رفت و (شریف) همینکه از دور آن گاو جوان وفربه را دید ابراز تمجید نمود بدون اینکه بداند صاحب آن کیست و چه منظوری دارد .

درمهمانخانه ، (روبن‌هود) دستور داد که برای وی صبحانه بیاورند و هنگام صرف غذا ، سرصحبت را با (شریف) باز نمود و باو فهماند که وی مالك بهترین گله گاوی که وارد بازار شده است میباشد و تصمیم گرفته که بهترین گاو جوان آن گله را که همین است که (شریف) مقابل مهمانخانه می‌بیند باو تقدیم نماید .

(شریف) از مسرت خندید واز (روبن‌هود) تشکر نمود و گفت خیلی مایلم که درازای این هدیه خدمتی بشما بکنم ؟ (روبن‌هود) گفت من قصابم ولی‌در این شهر غریب میباشم ومیترسم که هرگاه بخواهم گوشت خودرا بفروشم قصابهای این‌شهر برای من تولید زحمت نمایند (شریف) بانك برآورد هیچکس جرئت ندارد که مانع کسب شما شود زیرا در بازار ، خرید و فروش آزاد است وهر قصابی که بخواهد شمارا اذیت کند سروکارش بمن خواهد افتاد .

وقتی (روبن‌هود) مطمئن شد که (شریف) حامی اوست ببازار رفت و دستور داد که قسمتی‌از گاوهای اورا ذبح کنند زارعین فقیر اطراف ناتینگام ، وسکنه بی‌بضاعت‌شهر برای‌خرید گوشت ببازار آمده‌بودند ولی همینکه‌از نرخ گوشت جویا میشدند باحسرت دور میگردیدند زیرا قوه خرید گوشت را نداشتند ولی (روبن‌هود) خبرداد که هرپنج (اونس) گوشت را یك (پنی) میفروشد -۱- و باتوجه باینکه دیگران هر (اونس) را یك (پنی) میفروختند قیمت گوشت

۱- هر (اونس) بروزن (قرص) یا (عمر) سی گرم است ولذا پنج‌اونس یکصدوپنجاه گرم میباشد و (پنی) پول خرد یا (پشیز) انگلیسی است که درقدیم خیلی بیش‌از امروز قیمت داشته و امروز کوچکترین پشیز آن کشور میباشد (مترجم)

(روبن‌هود) پنج‌مرتبه ارزانتر ازگوشت دیگران بود و تـازه گوشت سایرین ، مرغوبیت گوشت (روبن‌هود) را نداشت .

شهرت قصاب جدید بزودی درشهر پیچید و (روبن‌هود) اعلام کـردکـه جز بفقراء وزارعین بی‌بضاعت بدیگران گوشت نمیفروشد .

معلوم است‌که مردم از این قصاب نوع‌پرور چگونه ممنون میشدند امـا همکاران او با نظر خشم ویرا مینگریستند بـدون اینکه بتوانند چیزی بگویند قصاب مزبور درنظر همکارانش چون دیوانه‌ای جلوه کردکه قدر سرمایه‌خودرا نمیداند واز روی جنون ، آنرا برایگان میدهد .

چندمرتبه قصابها کسانیرا فرستادندکه میخواستند مقداری زیاد ، گوشت خریداری‌کنند ومنظورشان این بودکه موجودی گوشت (روبن‌هود)راخریداری وازکف او خارج نمایند ولی هرمرتبه (روبن‌هود) آنها را میشناخت ، زیـرا قطـع نظـر از اینکـه وی کـم و بیـش سکنه محل را مـی‌شناخت ، ازخرید عمدهٔ آنهامیفهمیدکه ازطرف رقباء آمده‌اند .

بالاخره قصابها دیدند چاره ندارند جز اینکه باآن‌قصاب جوان‌که‌تصور میکردند دیوانه است بسازند و بطریقی خودرا از خطـراو حفظ کنند لذا از بین‌خویش ، یکی‌راکه مردی خوش‌صحبت وزیرك بودنزد(روبن‌هود) فرستادند و اوگفت :

همکار جوان وعزیز ، رفتار شما دراینجا باعث حیرت شده زیرا از شما پوشیده نباشد که‌این‌رفتار سبب‌شکستن نرخ میشود ومارا ازکسب محروم‌مینماید معهذا چون شما جوانی نیك‌فطرت هستید وقصدتان مساعدت با مردم است مـا شمارا تحسین وتمجید میکنیم وخیلی‌خوشحال‌میشویم اگرشما دعوت‌صنف‌مارا‌برای صرف‌شام بپذیرید

(روبن‌هود) گفت‌من‌باکمال میل دعوت شمارا میپذیرم زیرا خیلی‌خوشوقت میشوم‌که دربین همصنفان خود باشم .

نمایندهٔ قصابان‌گفت محل دعوت مهمانخانه (شریف) است زیرا ماعادت داریم‌که درآنجا جمع‌میشویم واگرشما ازشریف بدتان نمیآید .

(روبن‌هود) گفت این‌چه‌حرفی است ؟ من افتخار میکنم کـه بتوانم در مهمانخانه شریف حضور بهم برسانم ودربین‌همکاران عزیز خود باشم .

سخن (پتی‌ژان) که‌باینجا رسید (موچ) گفت شماطوری این واقعه‌راحکایت میکنید‌که‌گوئی خوددرآنجا بودید وهمه چیزرا میدیدید ومیشنیدید ؟

(پتی‌ژان) گفت بلی من‌درآنجا بودم زیرا محال بودکه من بگـذارم کـه (روبن‌هود) تنها به (ناتینگام) برود و ساعت ها دروسط‌جمعیت باشدچون‌هرگاه

اورا میشناختند خطری بزرگ و یرا تهدید مینمود. (روبن‌هود) میدانست که من در آنجا هستم لیکن بمن گفته بود که کار او نایستم بلکه در وسط جمعیت قدم بزنم و منهم در بین جمعیت، بدون انقطاع مواظب (روبن‌هود) بودم.

تا اینکه (روبن‌هود) باتفاق قصابان بمهمانخانه (شریف) رفت و منهم وارد شدم و در نقطه‌ای نزدیك پنجره نشستم و دستور دادم که برایم غذا بیاورند که بتوانم (روبن‌هود) را تحت نظر داشته باشم و برای اینکه حواسم برجای خود باشد از نوشیدن آبجو و شراب زیاد خودداری میکردم گو اینکه یك بطری بزرگ آبجو مقابل من نهاده بودند.

درضمن صرف غذا (روبن‌هود) دستورداد که بهترین شرابهای موجود در مهمانخانه را از سرداب بیاورند و بتمام کسانیکه درمهمانخانه هستند اعم ازقصابان ودیگران بخورانند و گفت که قیمت شراب را خود اوخواهد پرداخت.

بطریهای شراب، ازسرداب بطالارمهمانخانه آورده شد ومانند سیل در جامها سرازیر گردید ومنهم ازآن شرابها نصیب داشتم ولی بیش‌از جرعه‌ای کوچك نیآشامیدم.

هنگامیکه نشاط قصابان وسایرکسانیکه در مهمانخانه بودند بکمال رسید (شریف) ازخارج وارد شد و بایك نظردریافت که درآن مجلس مشتری اصلی و پول خرج کن (روبن‌هود) است و کنار او نشست ومن متوجه بودم که با نظرهای دقیق، سراپای (روبن‌هود) را مینگرد ومیفهمیدم که ازخود میپرسد که این جوان کیست که اینطور پول و سرمایه خویش را دور میریزد زیرا (شریف) هم مثل‌سایرین فهمیده بود که وی گوشت خودرا چگونه یك پنجم نرخ دیگران میفروخت.

در بین آنهائیکه درطالاربودند من توجه شریف را جلب نمودم زیرامست نبودم واوازجا برخاست وسرهاطوری گرم بود که هیچکس متوجه نشدکه (شریف) ازکنار قصابها برخاسته وبفرض اینکه متوجه میشدندکسی حیرت نمیکرد زیرا یك مهمانخانه چی باید بتمام مشتریهای خود رسیدگی کند.

(شریف) نزد من آمد وبتصوراینکه (روبن‌هود) را میشناسم گفت این جوان بنظرمن بایك قصاب عادی فرق دارد وبااینکه لباس قصابی پوشیده اما قیافهٔ زیبا واندام باتناسب او، نشان میدهدکه نباید یك قصاب واقعی باشد و هرکس دراینجاباشد واورا وسط قصابهای شهرما ببیند میفهمدکه وی باقصابهای (ناتینگام) خیلی فرق دارد منکه میل نداشتم باشریف صحبت کنم که مبادا وی، من یا (روبن‌هود) را بشناسد باکم اعتنائی جواب دادم همینطوراست اوگفت آیاتصور نمیکنیدکه این جوان یك اصیلزاده باشدکه بعدازمرك پدر تمام ثروت موروثی خودرا ازدست داده یا ازدست خواهد داد و بنام نوع پروری هستی خودرا دور میریزد.

باهمان بی‌اعتنائی گفتم ممکن است اینطور باشد (شریف) گفت آیا تصور میکنید غیراز گله‌ای که ببازار آورده بازهم گاو داشته باشد گفتم درست نمیدانم، ولی افواهی شنیده‌ام که دارای گاوهای فراوان است.

(شریف) گفت من خیلی میل دارم که بقیهٔ گاوهای اورا خریداری کنم و آیا فکرمیکنید که وی راضی بفروش گاوهای خود بشود؟

گفتم بهترین راه این است که بروید وازخود او بپرسید. (شریف) گفت حق با شماست و آنگاه از من دور گردید و به (روبن هود) نزدیک شد وبعد از اینکه قدری باو تملق گفت ونوع پروری او را ستود اظهار کرد دوست عزیز، آیا غیراز گله‌ای که امروز ببازار آورده‌اید بازهم گاو دارید یانه؟ ودرصورتیکه داشته باشید من حاضرم که برای گاوهای دیگرشما خریدار پیداکنم وبخود اجازه میدهم که اینراهم بگویم جوانی بامقام و مرتبه شما نباید چوبداری وقصابی کند وبرای شأن اوخوب نیست (روبن‌هود) که پیدرنگ منظور (شریف) را دانست خندید وگفت غیراز گله‌ای که ببازار آورده دارای هزار گاو میباشد وهرگاه خریداری یافت شود حاضر است که آنها را درازای پانصد سکهٔ طلا بفروشد.

(شریف) گفت من حاضرم که گاوهای شمارا سیصد سکهٔ طلا خریداری کنم (روبن‌هود) گفت من نمیخواهم سود ببرم اما بنرخ امروز گاوهای من، چاق ولاغر، بطور متوسط هریك دوسکه طلا ارزش دارد.

(شریف) گفت عالیجناب، شما اصیلزاده هستید وبرای شما سیصد سکه طلاکه درکیسه داشته باشید زیادتر ازهزار گاو درموقع ارزش دارد و اگر حاضرید که بامن باین قیمت معامله کنید دست بدهید؟

(روبن‌هود) گفت آخر سیصد سکه طلا برای هزارگاو خیلی کم است (شریف) جواب داد برای جوانی اصیلزاده مانند شما، ده‌سکه کمتر یازیادتر ارزش ندارد ودرعوض خودرا اززحمت نگاهداری هزارگاو آسوده میکنید.

(روبن‌هود) نظری معنی‌دار بمن انداخت وگفت آیا میخواهید تمام گاوهای مرا خریداری کنید؟ (شریف) گفت بلی، واگر محل توقف گاو های شما دورنیست ممکن است که بااسب برویم ومعامله را درمحل تمام کنیم و منهم باخود پول برمیدارم آیا موافق هستید؟

(روبن‌هود) گفت گاوهای من، اکنون دردومیلی شهر، درمرتعی مشغول چرا هستند وهرگاه شما میل داشته باشید آنها را خریداری کنید میتوانید با فراغت، آنهارا ببینید.

(شریف) گفت آیا گاوهای شما درمرتعی واقع در دومیلی (ناتینگام)

چرا میکنند؟ (روبن‌هود) گفت بلی. (شریف) قدری فکر کرد و گفت من تمام املاك ومراتع اطراف شهررا میشناسم و میدانم که مالك آنها چه اشخاص و خانواده‌ها هستند واگر بگوئید که این مرتع درکجاست من بشما خواهم گفت از آن کیست؟

(روبن‌هود) آهسته باو گفت راجع باین مقوله صحبت نکنید زیرا من میل ندارم که کسی مرا بشناسد چون اگر باسم ورسم من پی‌ببرند برای من تولید زحمت خواهد نمود.

(شریف) گفتهٔ (روبن‌هود) را تصدیق کرد و گفت من می‌فهمم که شما میل ندارید که دوستان وخویشاوندان شما ازاین معاملات مطلع شوند.

(روبن‌هود) برهوش (شریف) آفرین گفت وافزودحال که قصابان سرخوش ومشغول نوشیدن شراب هستند خوب است که ما براه‌بیفتیم ومن گاوان خود را بشما نشان دهم (شریف) گفت من میروم که بگویم دواسب برای من و شما زین کنند (روبن‌هود) گفت شما فقط یك اسب برای خودتان زین‌کنید چون من با مادیانی که مرا باینجا آورده خواهم آمد وفقط بگوئید مادیان مرا از اصطبل میدان، بیاورند.

(شریف) گفت تاوقتیکه اسب را زین‌کنند ومادیان شمارا بیاورندخواهش میکنم بمنزل‌مابیائیدچون بیش‌از این شایسته نیست‌که شما دراین طالار ووسط مشتریها باشید.

منظور (شریف) این بودکه (روبن‌هود) را ازآنجا بیرون ببرد ودرمنزل خود، تقریباً حبس نمایدکه مبادا درغیاب او، قصابها رأی (روبن‌هود) راتغییر بدهندو برای خرید گاوها روی دست شریف بروند.

(شریف) درمنزل خودروبن‌هودرا بزوجه‌اش که‌جوان وزیبا بود معرفی کرد ودر حضور وی سیصد سکه‌زر شمرد ودرکیسه‌ای ازچرم نهاد و براه افتادند من‌قدری صبرکردم تا (روبن‌هود) بسلامت باتفاق (شریف) از ناتینگام خارج شود، وبعد باتفاق یك‌عده ازجنگلی‌ها، که آنهارا نزدیك شهرگذاشته بودم که در صورت بروز خطر بصدای نفیر خود را به شهر برسانند، با سرعت براه افتادم و جلو رفتم.

(روبن‌هود) شریف را از راه های باریك جنگل‌عبور داد تا وی را بما برسانند و در نزدیکی محل اتراق ماجنگلیان، عنان مادیان راکشید وبطرف جنگل‌که مستور ازیك مرتع بزرك بود اشاره نمود وگفت نگاه‌کنید، این مرتع من است.

(شریف) باحیرت گفت چطور این‌مرتع ازآن شماست؟ من که تمام‌اراضی

اطراف شهررا میشناسم میدانم که این مرتع ازآن پادشاه انگلستان است .
(روبن‌هود) گفت این مرتع درگذشته ازآن پادشاه انگلستان بود ولی اینك بمن تعلق دارد (شریف) باتعجب زیادتر (روبن‌هود) را نگریست وبعد مثل اینکه توضیح این مطلب را دریافت گفت آیا بتازگی شاه این زمین را بشما داده است بااینکه شما زمین را ز شاه خریداری کردید ؟
(روبن‌هود) گفت درهرحال اینجا بمن تعلق دارد ومن عنقریب بشما خواهم گفت چگونه این مرتع بمن رسیده است .
(شریف) که دید (روبن‌هود) توقف کرده گفت عالیجناب اینجا که ما توقف کرده‌ایم قطعه‌ای خطرناك است زیرا خلوت میباشد ، ومتأسفانه جنگل (شروود) هرگز ازاین بلای همیشگی ، یعنی (روبن‌هود) ملعون و (اوت‌لاو) های او پاك نمیشود واگر آنها ناگهان دراینجا پدیدار شوند مارا لخت خواهند کرد .
(روبن‌هود) خندید وماننده کسی که قصد شوخی دارد گفت حال که شما از آنها میترسید بدانید که چند دقیقه دیگر پدیدار خواهند شد .
(شریف) گفت آقا نخندید وراجع باین موضوع شوخی نکنید زیرا اگر من میدانستم که مرتع شما دراین حدود است وشمامرا باینجا میآورید هرگز نمیآمدم یا اینکه باعده‌ای سرباز ومستحفظ ، باینجا قدم میگذاشتم .
قدری دیگر راه پیمودند وروبن‌هود گفت آقا اینك دیگر بمقصد رسیدیم زیرا مرتع من درآنجا بود که دیدید واینجا شکارگاه من است ولزومی ندارد که جلوتر برویم .
(شریف) نظری بچپ وراست انداخت وگفت اسم شما چیست ؟ وچگونه شما صاحب این زمین شدید زیرا اینجا هم به پادشاه انگلستان تعلق دارد وشکارگاه وقرق اوست .
(روبن‌هود) گفت اکنون بشما خواهم گفت که نام من چه میباشد شریف گفت آقا گله شما کجاست (روبن‌هود) دراین وقت بطرف گله‌ای از گوزن ها که ازیك طرف قرق ، بطرف دیگر میدویدند اشاره کرد وگفت آقا اینهم گله من است و اگر دیگران باداشتن هزار گاو برخود میبالند من بقدری ازاین جانوران شاخدار دارم که نمیتوانم حساب آنهارا نگاه بدارم .
برای اولین مرتبه (شریف) احساس کرد که ممکن است اورا دست انداخته باشند معهذا هنوز کاملا متوجه نشده بود که اورا دست انداخته‌اند زیرا نمیتوانست فراموش نماید جوانی که راهنمای او میباشد گوشت گاوهای خودرا بقیمت یك پنجم قیمت رسمی گوشت میفروخت .
وبگمان اینکه (روبن‌هود) شوخی میکند گفت آقا خواهش میکنم شوخی را

راکنار بگذارید وازاینجا دورشویم واگر شما نمیآیید من‌میروم زیرا دراینگونه نقاط خلوت جنگل توقف کردن ، باجان بازی کردن است .

(روبن‌هود) گفت برای چه میترسید ؟ مگرمن باشما نیستم آیاازمن‌وحشت دارید یااز دیگران ؟ شریف گفت عالی‌جناب ، ازچندلحظه باین‌طرف من‌از شما متوحش گردیده‌ام زیرا شما شوخی های خطرناکی میکنید ومن ترجیح میدهم که بروم .

(شریف) دیگر معطل نشد واسب را بحرکت درآورد ولی همین وقت (روبن‌هود) نفیر خودرا برلب‌برد وازاین‌صدای غیرمنتظره شریف طوری ترسید که توقف‌نمود وگفت چرا نفیرزدید ؟

من‌بصدای نفیر خودرا به(روبن‌هود) رسانیدم ومقابل او سر فرودآوردم و گفتم چه میخواهید ؟ (شریف) وقتی مرا دید بیشتر ترسید و (روبن هود) گفت این آقا ، (شریف) نانینکام است و قصد دارد که گاو های مرا ببیند ولذا قدری دراینجا توقف خواهدکرد و سعی کنیدکه باوبد نگذرد گفتم ما خواهیم‌کوشیدکه خوب از اوپذیرائی کنیم و اغذیه لذیذ باو بخورانیم و اوهم لابد برطبق مقام خود قیمت اغذیه را خواهد پرداخت .

(شریف) گفت چه میگوئید ؟ پرداخت قیمت اغذیه یعنی‌چه ؟ وبعدنظرهای وحشت‌انگیز باطراف انداخت زیرا یاران‌ما ، مسلح ازپشت درختها بیرون‌آمدند وهرچه شماره‌آنها زیادتر میشد بیشتررنك ازصورت (شریف)می‌پرید .

(روبن‌هود) گفت اینك آیا اجازه میدهیدکه بسئوال شما جواب بدهم ؟ شریف‌گفت چه سئوالی را میخواهید جواب بدهید ؟ (روبن‌هود) گفت مگر ازمن نپرسیدیدکه نام من چیست ؟

شریف‌گفت افسوس‌که این سئوال راکردم (روبن‌هود) گفت مرا دراین جنکل بنام (روبن‌هود) میخوانند شریف‌گفت لزومی نداردکه خودرا معرفی‌کنید زیرا من زودتر شمارا شناختم (روبن‌هود) گفت و اما اینکه پرسیدید چه چیزرا بپردازید رسم‌ما براین‌است که از فقراء بدون دریافت چیزی پذیرائی می‌کنیم و درصورتی‌که آنها از نژاد (ساکسون) باشند مساعدتی‌هم درباره‌آنها خواهیم کردکه دست خالی نروندزیرا هموطنان‌فقیرما درخور کمك‌هستند ولی اگرمیهمان بابضاعتی برما وارد شود درآنصورت باید قیمت غذائی را که‌صرف می‌نماید به پردازد .

(شریف) مردی بود که‌میدانست با (روبن‌هود) محاجه‌کردن بدون فایده است وگفت شرط‌شما چیست ؟ ومن‌چه بایدبکنم‌که مرا آزاد نمائید(روبن‌هود) گفت شرط‌ما این است‌که شما بدواً میهمان‌ما باشید وغذاصرف‌کنید زیرا من‌در مهمانخانه شماندیدم که‌شما غذابخورید ولابد گرسنه‌هستید وبعدازصرف غذاپولی

راکه باخوددارید بما بپردازید و اندرزمن بشما این است که تامیتوانید بخورید. وبیاشامید زیرا این میهمانی برای شما گران تمام میشود .

ولی درآنروز (شریف) نتوانست غذا بخورد ودرعوض خیلی شراب نوشید و معلوم بودکه میخواهد بوسیله نوشیدن شراب خشم وحسرت خویش را فراموش نماید و بعدازاینکه ازفرط نوشیدن شراب مست شد وجهی راکه باخود داشت پرداخت وما اسب اورا آوردیم وسوارشد وبدون یك کلمه حرف براه افتاد و رفت و ماجرای (روبن هود) باقصابان (ناتینگام) اینگونه خاتمه یافت .

(ویلیام) گفت من بعداز این صحبتها خیلی مایل شده ام روزی تغییرلباس بدهم و خودرا بشکلی دیگر دربیاورم آیا شما (بتی ژان) هرگز تغییرلباس داده اید ؟

(بتی ژان) گفت بلی من یکمرتبه برای اطاعت از دستور (روبن هود) تغییرلباس دادم ویلیام گفت چگونه توانستیدکه شکل خودرا تغییر بدهید ؟ (بتی ژان) گفت یکروز (روبن هود) قصدداشت که بشهر (ناتینگام) برود و درآنجا (هالبر) وزن محبوب و جوان اورا ملاقات کند من باو گفتم که رفتن وی به (ناتینگام) بعداز واقعه فروش گاوهای خیالی خطرناك است واگر اورا بشناسند ، وباحتمال قوی خواهند شناخت ، جان بدر نخواهد برد و (روبن هود) برای اینکه بتواند بـه (ناتینگام) برود ، لباس (نورمان) هارا دربرکرد و خودرا بشکل یکی از شوالیه های (نورمان) درآورد وبه ناتینگام رفت و درآنجا (هالـبر) وزنش را ملاقات نمود وبرای مزید تفریح درباز گشت وارد مهمانخانه (شریف) شد وپولی بیش از میزان عادی درآن مهمانخانه خرج نمود .

ولی هنگام خروج (شریف) راکناری کشید و گفت آقا بمناسبت پذیرائی خودکه از (روبن هود) کردید ازشما تشکر میکنم وتا (شریف) خواست آدمهـای خودرا صدا بزند وازآنها کمك بگیرد (روبن هود) سوار براسب نیم میل از ناتینگام دور شده بود .

(ویلیام) گفت این موضوع مربوط به تغییر لباس (روبن هود) بود و بشما ارتباط نداشت درصورتی که من میخواستم بدانم که خودشما چگونه تغییر لبـاس داده اید ؟ (بتی ژان) گفت که من لباس گدایان را پوشیدم (موچ) خندید و گفت چگونه لباس گدایان را دربرکردید ؟

(بتی ژان) گفت (روبن هود) قصد داشت بداند تاچه اندازه من میتوانم بدون اینکه شناخته شوم تغییرلباس بدهم و بمن گفت مرا آزاد میگذارد هرلباسی که بخواهم انتخاب کنم ومن چون شنیدم که یکی از (نورمان) های ثروتمند اطراف شهر (ناتینگام) زندگی را بدرود گفته مصمم شدم که خودرا بشکل گدایان درآورم وبین آنها عقب تابوت متوفی بیفتم لذا یك لباده سیاه وکهنه دربر کردم و کلاهی مستعمل که باصدف

های کنار دریا تزیین شده بود برسر نهادم و یك چوب بلند و قطور بدست گرفتم و یك کیسه برای اینکه اغذیه گدائی را در آن بگذارم بردوش انداختم و یك کیسه کوچکتر برای اینکه صدقه مردم را که بشکل پشیز بمن بدهند در آن جا بدهم بر کمر آویختم و یك گدای واقعی شدم .

وقتیکه بطرف خانه مرد ثروتمندی که گفتم مرده بود میرفتم ، در راه بچند نفر از گدایان برخوردم که آنها نیز بهمان طرف میرفتند و یکی از آنها کور و دیگری شل بود و چند نفر دیگر سالم بنظر میرسیدند ولی البسه ژنده در بر داشتند .

فکر کردم که باید با آنها طرح الفت بریزم تا رسم گدائی را از آنها یاد بگیرم و بآنها نزدیك شدم و گفتم برادران، روز شما بخیر من از دیدار شما خوشوقتم بگوئید بدانم بکجا میروید ؟

یکی از آنها باخشونت گفت که نمیبینی که ما بکجا میرویم و دیگری نظری بسرا پای من انداخت و گفت هر کس این غول را ببیند ممکن است اشتباه کند و تصور نماید که برج کلیسارا میبینید .

گفتم هیچکس از دیدن من اشتباه نخواهد کرد چون فوراً خواهد فهمید که من کسی هستم که از چیزی نمیترسم .

یکی از گدایان چون دید که من خشمگین شدم گفت آرام باش گفتم من آرام میشوم بشرط اینکه جواب مرا بدهید و مرا راهنمائی کنید و بگوئید که برای چه ناقوس میزنند و چرا از اطراف ، قطاران ما براه افتاده اند و مثل این است که بطرف صدای ناقوس میروند ؟

گدائی گفت علتش این است که یکی از (نورمان) ها فوت کرده و اینها میروند که از او استفاده کنند گفتم مگر از مرده میتوان استفاده کرد ؟

گدای مزبور هم نظری عجیب بسرا پای من انداخت و گفت از مرده استفاده نمیکنند ولی از زنده ها که برای مرده خیرات مینمایند استفاده میکنند .

گفتم آیا ممکن است که من هم باشما بیایم ؟ گدای مزبور چند کلمه بایکی از همکاران نجوی کرد و سکوت نمود پرسیدم چرا جواب نمیدهید گدائی که مورد خطاب آن گدا قرار گرفته بود و مردی صحیح المزاج و نیرومند بنظر میآمد بانك زد ای برج کلیسا مامیل نداریم که تو با ما بیائی زیرا هر کس ، یك غول چون تو ببیند اگر بخواهد چیزی بما بدهد صرفنظر خواهد کرد گفتم مگر گدائی هم مانند حکومت (ناتینگام) انحصاری است ؟ شما نمیتوانید بمن حکم کنید که با شما نیایم .

گدای مزبور گفت اکنون بتو میفهمانم چگونه زبان درازی میکنند و این را

گفت و چوب خود را برشانه من کوبید این حمله غیرمنتظره مرا بخشم درآورد و بآن مرد حمله‌ور شدم و چنان اورا کوبیدم که امان خواست وچون موقعیکه باآن مرد دست و پنجه نرم میکردم گداهای دیگر بامشت و چوب ولگد مرا زده بودند چوب خود را بتکان در آوردم و گفتم ای گدایان ملعون و بی‌رحم اینک نوبت تنبیه شماست .

ولی تااینرا گفتم باحیرت دیدم که گدای نابینا چشمدار شد و آنکس که شل بود چنان میدوید که گوئی ابلیس اورا تعقیب میکند ولی من از فرار وی ممانعت کردم و چوب خود رااروی کتف و پشت آنها فرود آوردم و یکی از کیسه‌های گدائی پاره شد وچند سکه زر ازآن برزمین ریخت ومن که تصور نمیکردم گدایان مانند اغنیاء مسکوک زر داشته باشند حیرت‌زده سکه‌های طلارا مینگریستم واوروی‌زمین افتاده بود که نگذارد چشم من بمسکوکات زر بیفتد .

بانك زدم ای گدایان بدجنس که درحقیقت سارق هستید وبدروغ وحیله مردم را فریب میدهید هم‌اکنون باید هرچه پول زر دارید بمن تسلیم نمائید زیرا من از افراد محیل وظاهرساز که بدروغ وتقلب پول مردم‌را از آنها میگیرند بشدت نفرت دارم وشمارا سارق میدانم

وقتی که من ازگدایان جداشدم یکی‌از جیبهای من پراز مسکوکات طلای آنها بود ووقتی مراجعت کردم دیدم روبن‌هود بـا عده‌ای از رفقای ما مشغـول تیراندازی هستند .

(روبن‌هود) که دید من بزودی مراجعت نمودم گفت پتی‌ژان ، آیا دیگران شمارا شناختند که باین‌زودی برگشتید گفتم من وظیفه گدائی خود را انجام دادم و تکدی من امروزسودمندشد زیراششصدمسکوك زردرجیب دارم .

(روبن‌هود) گفت نکند شما بجای گدائی صندوق آن مرد متوفی رابیغما برده باشید ؟

گفتم نه .. من این پولها را ازگدایان گرفتم (روبن‌هود) ازشنیدن حرف من سکوت کرد .:. وبعد گفت پتی‌ژان ، مگرشما نمیدانید که ماهرگز نبایداز فقراء وافرادبی بضاعت چیزی بگیریم گفتم کسانیکه من مسکوکات زرآنـها راگرفته‌ام فقیر نبودند بلکه سارق محسوب میشدند وشرح واقعه‌را دادم .

(روبن‌هود) گفت اگر چنین است پس آن سارقین محیل ، در خور این مجازات بوده‌اند .

(موچ) پرسید آن‌ششصد سکه‌زر راچه کردید ؟ (پتی‌ژان) گفت همان روز برحسب دستور روبن‌هود آن‌پول رابین‌عده‌ای ازمحتاجان ومستمندان قسمت کردم چون (روبن‌هود) گفت پول گدایان دروغی باید بمصرف مستمندان واقعی برسد .

یکمرتبه (موج) گفت آه .. این کاخ (پرنس ـ دبل) است و من تصور نمیکردم که باین زودی بکاخ خواهیم رسید . ویلیام خنده کنان گفت صحبتهای (پتی ژان) راه را برای ما کوتاه کرد و من این موضوع را بخواهرم خواهم گفت (موج) گفت من هم باو میگویم که در طول راه با اینکه بصحبتهای (پتی ژان) گوش میدادم همواره درفکر او بودم .

فصل پنجم (ویلیام) فعالیت میکند

هفت روز از ورود (ویلیام) و (موج) و (پتی ژان) بکاخ خانواده (گاموبل) گذشت ودراین هفت روز تمام سکنه کاخ، هریك در حدود وظائف خود مشغول تدارك عروسی (باربارا) و (وی نی فرد) بودند و (روبن هود) هم از راه آمده ، بدیگران ملحق گردیده بود (ویلیام) دستور داد که باغ و پارك منضم بکاخ را برای پذیرائی از میهمانان آماده کنند که بتوانند در فضای وسیع آنجا بـآسودگی برقصند و بخصوص از تفریحاتیکه درجشن عروسی فراهم میشود استفاده نمایند .

درحالیکه (ویلیام) برای فراهم شدن وسائل جشن دستور صادر میکرد بپیروی ازطبع شوخ، ونشاط طبیعی خود باهمه صحبت مینمود وهمه رامیخندانید و گاهی سر بسر (موج) میگذاشت وزمانی (پتی ژان) رابکار وامیداشت وموقعی از (روبن هود) دعوت میکرد که سلیقه خود را راجع بفلان موضوع وفلان قسمت از برنامه جشنها بگوید . یکروز در حالیکه (روبن هود) کنار (ویلیام) قرار گرفته بود ناگهان (ویلیام) خنده‌زا سرداد .

(روبن هود) گفت برای چه میخندید ؟ ویلیام گفت دوست عزیز من میل دارم باشما راجع بعلت خندهٔ خود شرط ببندم چون میدانم کـه شما نخواهید توانست بفهمید که من برای چه میخندم (روبن هود) گفت معلوم میشود آنچـه باعث خنده شما شده خیلی جالب توجه ودوست داشتنی است چون شما بتنهائی میخندید و نمیخواهید دیگران هم بخندند .

ویلیام گفت آری موضوعی که من راجع بآن فکرمیکنم خیلی خنده آور است آیا شما برادران مرا میشناسید ؟ روبن هود که نمیدانست ویلیام چه منظوری دارد گفت بلی آنها را میشناسم ویلیام گفت برادران من همگی مثل این است که از یك قالب بیرون آمده‌اند وهمه دارای مو های طلائی رنك میباشند و همگـی جوانانی بدون آزار وملایم وسربراه هستند .

روبن هود گفت من ازاین موضوع اطلاع دارم ومیدانم که برادران شما در ملایمت فرقی بابره ندارند ویلیام گفت ولی این بره‌ها بااینکه همه جوان شده‌اند و موقع عشق آنهاست معذلك تاکنون زن نگرفته‌اند .

(روبن هود) تبسم کرد و گفت مگر درباره آنها خیالی دارید ؟ ویلیام گفت

من فکری راجع به برادران خود کرده‌ام که یقین دارم اجرای آن مرا خیلی خوشوقت خواهد کرد.

(روبن‌هود) گفت این فکر چیست؟ ویلیام گفت شاید شما اطلاع نداشته باشید که من چقدر در برادران خود دارای نفوذ هستم وعزم کرده‌ام که آنها را در یکجا جمع نمایم و بآنها بگویم که زن بگیرند ودرهمان روز که (موچ) و (پتی‌ژان) ازدواج میکنند آنها هم ازدواج کنند.

(روبن‌هود) گفت ویلیام عزیز تصور نمیکنم که این کار قابل اجری باشد زیرا برای زن گرفتن دوشرط لازم است اول اینکه جوانی که میخواهد زن بگیرد تمایل بزن گرفتن داشته باشد ودوم اینکه زنی را دوست بدارد یعنی زنی وجود بدارد که قلب آن جوان را تصرف کرده باشد ودرغیر این صورت جوان مزبور نخواهد توانست ازدواج نماید.

وباتوجه باینکه برادران شما شاید هنوز عاشق نشده‌اند وزنی را دوست نمیدارند. چگونه شما بفکر افتاده اید که شش برادر خود را در یك روز دارای زن بکنید؟

ویلیام خندید و گفت پیدا کردن زن برای برادران من اشکال ندارد چون خواهران من باده ها دوشیزه جوان دوست هستند و برادران من میتوانند از بین آنها دختران زیبا وباعطوفتی را برای همسری خود انتخاب نمایند ومن پیشاپیش از عشقبازی برادران خود تفریح میکنم ومثلا نمیدانم یکی از برادران من (گرگوار) که جوانی ساده ومطیع ومانند گوساله بی خبر از احساسات قلبی است چگونه نسبت بدختری ابراز تمایل میکند وباو چه خواهد گفت و آیا خواهد توانست که منظور خویش را بدختری جوان بفهماند؟

وچون بیش از سه روز بموقع عروسی (پتی‌ژان) و (موچ) نداریم من نباید وقت را تلف کنم وهمین امروز باید شش برادرخودرا جمع نمایم و منظور خودرا بآنها بگویم.

(روبن‌هود) گفت ویلیام عزیز، ازدواج امری است که باید درباره آن دقت ومطالعه کرد ونمیتوان سرسری وباعجله دراین راه قدم گذاشت وبا این ترتیب که شما مخواهید دریك روز بشش برادر خود زن بدهید وباعجله این کاررا باتمام برسانید ممکن است که درآینده برادران شما ازاین عمل پشیمان شوند و ازشما برنجند که چرا آنهارا گرفتار بدبختی کرده‌اید؟

(ویلیام) گفت اینطور که شما تصور کرده‌اید من بدون مطالعه دراین راه قدم برنمیدارم وازچندی باینطرف در فکر بوده‌ام که برای برادران خود دختر هائی مناسب پیدا کنم منتهی بآنها نمی‌گفتم مثلا یکی ازدخترانی که برای برادر

من (هربر) مناسبت دارد دختری است که ازچندی قبل من اورا میشناسم و یقین دارم که او برای (هربر) زوجه خوبی خواهد بود .

(روبن‌هود) گفت آیا برادر شما این دختررا دوست میدارد یالااقل او را میشناسد ؟ و لیلیام گفت بلی اورا می‌شناسد ودختر جوان‌هم (هربر)راجوانی دوست د شتنی میداند ولی من دوسه مرتبه به(هربر) گفتم‌که درمنزل آن‌دختر موسوم به(آنا) اورا بخوبی خـواهند پذیرفت ولـی او نمیتوانست منظور مرا بفهمد ومیگفت من کاری ندارم که بمنزل (آنا) بروم و(هربر) ازبس ساده است فکر نمیکرد که شاید (آنا) او را دوست میدارد .

از (آنا) گذشته (مود)دخترجوانی را میشناسد که برای برادرم (هارولد) زوجه مناسبی است وبطوری‌که (مود) میگوید برادرم را پسندیده ولذا میتوان امیدوار بودکه (هارولد) هم این‌دختررا دوست بدارد .

(روبن‌هود) گفت تااینجا شما فقط برای دونفر ازبرادران خودزنی رادر نظر گرفته‌اید وچهار نفردیگر باقی‌مانده‌اندوآیا میتوانیدبهمین سهولت برای چهار نفر دیگراز برادران خودنیز نامزد پیداکنید ؟

(ویلیام) گفت‌علاوه‌براین دو نفر من‌دختری دیگررا میشناسم‌که برای‌برادرم اگبر (بروزن امشب – مترجم)همسری مناسب است .

(روبن‌هود) گفت بازهم سه نفر ازبرادران شما بدون زن میمانند(ویلیام) خنده‌کنان‌گفت پدران ما گفته‌اندکه در دنیا هیچ مردی بدون زن نمیماندمشروط براینکه بخواهدزن‌بگیردومن تادوسه روز دیگر سه‌دختر برای آن‌سه نفرنیزپیدا خواهم نمود .

(روبن‌هود) گفت وقتی این‌سه دختررا پیداکردید اشـکالی دیگر باقی است وآن اینکه دخترهای مزبورهم باید نسبت ببرادران‌شما علاقمند شوند و آنهارا بپسندند .

(ویلیام) گفت درست است که برادران من قدری ساده هستند واندکی بدون تجربه میباشند ولی همه دارای اندامی قوی و قیافه‌هـای مطبوع و مو های طلائی هستند وصورت‌ظاهرآنها تولید نفرت نمینماید ودختران جوانی که بخواهندشوهرهای سربراه وبی‌آزار داشته‌باشند آنهارا میپسندند .

مثلا یکی ازآنها (هربر) میباشدکه‌اکنون‌از آنجامیگذردومن حالا اورا صدا خواهم زد .

آنگاه ویلیام صدارا بلندکرد وبانگ‌زد هربر.. هربر.. بیا اینجا جوانی خنده‌روکه‌از یکی‌از خیابانهای‌باغ میگذشت ،باینصداجواب دادوگفت‌ویلیام،آیابا من کاری داری ؟

(ویلیام) گفت بلی .. وچون این کار مربوط بسایر برادران نیز هست برو وبهمه اطلاع بده که اینجا بیایند وتأکید کن که عجله نمایند (هربر) بگمان اینکه کاری واجب درپیش است دوید وبرادران خودرا خبر کرد ، و (روبن هود) دید که چند نفر جوان باقیافه های بی تزویر وچشم های صاف ورخسار خندان واندام قوی ومزاج های سالم مقابل اوو (ویلیام) مجتمع شدند .

برادری که نسبت بدیگران ارشد محسوب میگردید گفت ویلیام آیا باما کاری داشتی ؟ (هربر) میگفت که برای یك کار واجب ما باید باتوصحبت کنیم .

(ویلیام) گفت صحیح است ومن باشما یك کار واجب دارم ولی قبل از اینکه بگویم اینکار چیست لازم میدانم که از شما سؤالی بکنم .

برادران سکوت کردند که بدانند سؤال (ویلیام) چیست ویلیام گفت آیا شما همگی پدرمارا دوست میدارید ؟

(گرگوار) که یکی ازبرادران بود گفت این چه سؤالی است که از ما میکنید ؟ مگر تردیدی راجع باین قسمت وجودداشت ؟ ما همه پدر خود را دوست میداریم و باو احترام میگذاریم .

(ویلیام) گفت من میدانستم که شما پدر مارا دوست میداریدولی این سئوال را میخواستم مقدمه ای برای سؤال دیگر بکنم و بگویم حال که همه پدرما را دوست میداریدآیا قائل هستید باینکه پدرما همواره برطبق اصول شرافت و اصیلزادگی رفتار کرده است ؟

(اگبر) گفت ویلیام ، مگر اتفاقی تازه روی داده و مگر کسی نسبت به شرافت واصالت پدرما توهین کرده است اگر این اتفاق افتاده بمن بگو تابروم و کسی راکه بپدرمان توهین کرده بسزایش برسانم .

(ویلیام) گفت کسی بپدرما توهین نکرده وشرافت وحیثیت (گـاموپل) و خانواده او محفوظ است وبفرض محال اگراین اتفاق افتاده بود ، توهین کننده درخون خود میغلطید ولزومی نداشت که من ازشما برای گرفتن انتقام کمك بخواهم من قصددارم که این نکات را مقدمه صحبت های بعدی خود بکنم بشرط اینکه حرف مرا قطع نکنید واگر میخواهید حرفم را تصدیق نمائید فقط با اشارهٔ سر تصدیق کنید که صحبت من قطع نشود وگرنه آنچه من میخواهم بگویم بـه نتیجـه نخواهد رسید .

اینك میگویم که پدر ما، مردی است شریف واصیلزاده ویکی ازشریفترین ساکسون های انگلستان محسوب میگردد ومـا بـاید از شرافت و اصـالت او سرمشق بگیریم .

برادران ششگانه چیزی نگفتند اماسرهارا فرودآوردند یعنی حرف ویلیام

را تصدیق میکنند .

(ویلیام) گفت مادر ماهم مانند پدرمان موجودی شرافتمند است ودر تمام عمر ازجاده درستی و عفــاف منحرف نگردید . برادران ششگانه اینحرف راهم تصدیق کردند .

(ویلیام) گفت پدر ومادرما یکدیگر را دوست میداشتند و در طول عمر نسبت بهم وفادار ماندند ووسیله نیك بختی‌هم شدند اگر پدر ومادرما ، باهــم زندگی نمیکردند ما بوجود نمیآمدیم ودرنتیجه از سعادت زندگی محروم میشدیم این گفته نیز ازطرف همه ، مورد تصدیق قرار گرفت .

ویلیام گفت بچه‌ها ، ما باید از پدر ومادر خود سپاسگزار باشیم که باهم ازدواج کردند ومارا بوجود آوردند چون بدون ازدواج آنها بوجودنمیآمدیم.

برادران سررا بعلامت تصدیق فرود آوردند (ویلیام) گفت با اینکه شما این چیزها را می‌فهمید برای‌چه درقبال این تابلو ومنظره سعادت ازآن‌سرمشق نمیگیرید ؟ وبرای چه حاضر نیستیدکه از زندگی برخوردار شوید ؟ وچراتصمیم نمیگیریدکه بپدر ومادر ما ثابت کنیدکه نسبت بآنها حقشناس میباشید ؟

جوانان باتعجب چشمهارا گشودند چون نمی‌فهمیدندکه (ویلیام) چه‌میخواهد بگوید و (گرگوار) سکوت راشکست وگفت ویلیام ، مانمی‌فهمیم تو چه‌میگوئی ، مقصودت چیست ؟

(ویلیام) گفت آقایان من میگویم‌که شما اگر پدر و مادر مــا را دوست میدارید باید مانند پدرما متأهل شوید وزن بگیرید تااینکــه از روش پدرما ، پیروی کرده باشید جوانان باندا‌های اعتراض گفتند ما زن بگیریم ؟!... ماهرگز زن نخواهیم گرفت .

(ویلیام) گفت ازدواج همانا سعادت است وبدون ازدواج ، سعات وجود ندارد شما اگر زن بگیرید خواهید دیدکه وقتی یکزن جوان و کوچك ، بازو ببازوی شما میدهد ، وهمه‌جا مانند یك گل‌که بدرختی تنومند تکیه نماید ، بشما تکیه میکند لذت‌بخش ترین موهبت زندگی است این زن شما را دوست خواهد داشت وپیوسته درفکر شما خواهد بود وشما ازداشتن آن همسر ، پیوسته خودرا خوشحال و بانشاط خواهید یافت اگر نظری باطراف خویش بیندازید خواهید فهمیدکه ازدواج ، درهمه‌جا ، وسیله نیك بختی است اگر من و (مود) ، شوهر وزن نبودیم هرگز سعادت‌را ادراك نمیکردیم وهرگاه (روبن‌هود) و (ماریانا) عروسی نمیکردند هنوز ، میبایست بتنهائی و بــدبختی بسر ببرند . اگر بشهر (ناتینگام) بروید و (هالبر) و (گراس) راببینیدمنظره دیگری ازسعادت زناشوئی خواهید دید واگر سری بجلگه (مانفیلد) بزنید ودرآنجا (آلن) و (کریستابل)

را مشاهده نمائید عقیده شما راجع باینکه بدون زناشوئی، دراین جهان خوشی وجود ندارد محکمتر خواهدشد.

مردی که زن نمیگیرد همواره غمگین‌است و پیوسته احساس تنهائی میکند ولو دروسط صمیمی‌ترین دوستان خود باشد. مردی که حاضر نیست که ازدواج کند موجودی خودبین وخودخواه میباشد زیرا راضی نمیشودکه وسیله سعادت موجودی دیگررا فراهم نماید ومن میل‌دارم که دراین‌ولایت،آشنایان وبیگانگان بگویندکه پسرهای (گاموبل) جوانانی غیرعادی وخودپرست هستند ومن تصمیم گرفته‌ام که این شهرت را ازبین ببرم وشمارا وادار بعروسی نمایم.

(روبر) یکی ازبرادران(ویلیام) گفت شاید ازدواج ، چیزی لذت‌بخش‌باشد اما من امروز بدان‌توجه ندارم.

(ویلیام) گفت علت عدم توجه تو بازدواج این است که هنوز با دختری آشنا نشده‌ای که تورادوست بدارد و من دختری را میشناسم که عقیده‌ات رادراین خصوص تغییر خواهدداد و اینك من‌ازتو سئوال میکنم که آیا برای‌تو پیش‌آمده است که زنی‌را زیادتر اززنهای دیگر دوست بداری؟

(روبر) گفت‌بلی (ویلیام) گفت آفرین ... من ازاین صراحت بیان‌تو خوشم میآید حالا بگو این‌زن کیست که‌تو او را دوست میداری؟ (روبر) گفت این زن مادر ماست!.

(ویلیام) که منتظرشنیدن این‌جواب نبود گفت دوست‌داشتن مادر مامنحصر بتو نیست و ماهمه اورا دوست میداریم و تاسرحد پرستش او را محترم میشماریم ولی سئوالی که من ازتو کردم مربوط بچیزی دیگر بود و میخواستم بگویم که آیا زنی را بامحبت عشق دوست میداری یانه؟ زیرا عشق چیزی است که ... عشق یك‌نوع محبت است که ... قلب مردرا بطرف یکزن جذب میکند و دوست‌داشتن مادر ، باعشق نسبت بیك زن ، منافاتی ندارد و مردممکن است هم مادرخود را دوست بدارد وهم‌عاشق یك‌زن باشد.

(گرگوار) گفت منهم تمایل بازدواج‌ندارم (ویلیام) گفت برای‌چه تمایلی بازدواج نداری؟ . . . آیا میتوانی بمن بگوئی که علت عدم تمایل تو نسبت بازدواج چیست؟

(گرگوار) گفت نه ، نمیتوانم بگویم (ویلیام) گفت گرگوار من تصور نمیکنم که توجوانی خودپرست باشی و درزندگی فقط بخود توجه‌نمائی وهرگز نخواهی که‌زن بگیری؟

(گرگوار) گفت‌من خودخواه نیستم اما ... ویلیام گفت اما ندارد زیرا ازدواج امری است که نبایدبا(اما) و (اگر) ازآن خودداری کرد و من مدتی

دراینخصوص فکر کردم و بالاخره باین نتیجه رسیدم که نباید شمارا بحال خود گذاشت زیرا دراینصورت ، شاید تاسن پیری‌هم زن نگیرید و این است که مصمم شده‌ام که‌شما ، سه‌روز دیگر عروسی کنید ؟

(اکبر) گفت آه ... چگونه‌ممکن‌است که ماسه‌روز دیگر عروسی کنیم‌دراین سه‌روز چطور ما میتوانیم زنی‌پیدا نمائیم که‌همسر آینده ما باشد (ویلیام) گفت اینکاررا بمن واگذارید و من‌بشما قول میدهم ، برای‌شما زنهائی پیدا کنم که‌خود شما نتوانید بآن خوبی پیدا نمائید .

(گرگوار) گفت درهرصورت من‌حاضر نیستم که آزادی خودرا از دست بدهم وزن بگیرم (ویلیام) بالحن‌کسیکه متأثر گردیده گفت من تصور نمیکردم که فرزند مادرمن این اندازه خوی‌وحشی داشته باشد زیرا حتی جانوران‌هم بدون جفت زندگی نمینمایند .

(گرگوار) سرخ‌شد و (روبر) گفت (گرگوار) بگذار ببینم که (ویلیام) چه میخواهد بکند وتومیدانی که (ویلیام) وقتی تصمیم گرفت کاری بکند بطور حتم خواهد کرد .

(استفن) گفت حال که (ویلیام) تصمیم گرفته بمازن بدهد من اصراری برای مخالفت ندارم ولی نمیتوانم بفهمم که چگونه او خواهد توانست درظرف سه روز برای‌ما زن پیدا نماید ؟

(هارولد) گفت من نیز همین فکر را میکنم (ویلیام) گفت چون‌شما هرگز راینفکر نبوده‌اید تصور مینمائید که‌زن‌گرفتن‌کاری دشوار است و من‌بشمانشان میدهم که‌ازآسان‌ترین کارها میباشد (گرگوار) گفت حال که برادرهای من روی موافقت نشان داده اند منهم موافقت میکنم (ویلیام) گفت و سعادت تو ، بهترین پاداش من‌خواهد بود .

(گرگوار) گفت ویلیام من‌فقط بخاطر توحاضرم زن‌بگیرم ولی یک‌شرط دارد وآن اینکه‌زن من باید زیبا باشد . (ویلیام) گفت من همهٔ‌شما را بدختران زیبا معرفی‌میکنم واگردربین آنها یکنفررا زشت‌دیدید آنوقت‌حق دارید بگوئید که (ویلیام) بی‌سلیقه است .

(هربر) گفت برای اینکه زحمت تو زیاد نباشد می‌گویم لزومی ندارد که برای پیدا کردن زنی جهت من دوندگی کنی زیرا زنی‌که من بایدبگیرم حاضر است .

(ویلیام) خندید وخطاب به (روبن‌هود) گفت‌من تصور میکنم که تمام اینها زنی‌را دوست میدارندوفقط برای‌اینکه نزدمن‌نازکنند اینطور حرف‌میزنندخوب (هربر).. اسم‌زن توچیست ؟

(هربر) گفت اسم زن من (آنا) میباشد (ویلیام) دوستانه مشتی بر پشت (هربر) کوبید و گفت پس برای چه وقتی من راجع باین دختر جوان با تو صحبت میکردم تو چیزی نگفتی ؟

(هربر) گفت آخر در آنموقع (آنا) قول ازدواج بمن نداده بود وفقط امروز صبح بمن گفت که حاضر است زن من بشود (ویلیام) گفت معهذا وقتی من بتو گفتم که آیا (آنا) رادوست میداری باز تو چیزی نگفته بودی ؟

(هربر) گفت آخر ، لزومی نداشت که من چیزی بتو بگویم زیرا تو گفتی (آنا دختری زیبا است وزن خوبی خواهدشد) وچون مدتی بود از این موضوع اطلاع داشتم دیدم لزومی ندارد که بتو بگویم که این موضوع را میدانم وباز گفتی (آنا تورادوست میدارد) ومن دیدم آنچه تو میگوئی صحیح است وفکر کردم که چرا چیزی بگویم که خود از آن اطلاع دارم .

(ویلیام) خندید و گفت بچه ها ، آیا در بین شما فقط (هربر) است که نامزد دارد ؟ وآیا دیگران هم قصد دارند که مانند (هربر) عشق خود را پنهان نگاهدارند؟..

اگر چنین است برحذر باشید که بزودی مچ شما باز خواهد شد چون من مصمم هستم که شمارا باچند دختر زیبا آشنا کنم وناچار خواهید شد اعتراف نمائید که قبل از آشنائی با آنها زنی را دوست میداشته اید پس بهتر این است که زودتر این اعتراف رابنمائید که تکلیف من روشن تر باشد .

(هارولد) گفت (مود) چندی پیش مرا بایکدختر جوان آشنا کرد ...(ویلیام) گفت آیا از زنی که (مود) برای تو انتخاب کرد راضی هستی ؟ (هارولد) گفت بلی وقتی (مود) بمن گفت که زن جوان وبا عطوفتی برای من پیدا کرده من بدواً باور نکردم ولی بعد از اینکه با آن دختر آشنا شدم فهمیدم که (مود) درست میگفت ...

(ویلیام) بانك زد هوررا ... دو نفر از برادران من دارای نامزد شدند و آیا شما حاضر هستید که سه روز دیگر ، باتفاق (پتی ژان) و (موچ) عروسی کنید ؟ آندو جوان گفتند بلی (اکبر) گفت (ویلیام) اینك تو باید مارا بزنهای آینده مان معرفی نمائی که مافرصت داشته باشیم که قبل از عروسی قدری با آنها صحبت کنیم زیرا بدون آشنائی قبلی ، تصدیق کن که ازدواج بادختری دشوار میباشد (ویلیام) گفت بسیارخوب همه بامن بیائید تامن اول دخترجوانی رابه (اکبر) معرفی کنم تابعد نوبت به (گر گوار) و (روبر) و (استفن) برسد .

(روبر) گفت (ویلیام) متوجه باش دختری که من میخواهم بایددارای موهای طلائی واندامی باریك باشد زیرا از دخترفربه وسیاه موی خوشم نمیآید (ویلیام) گفت من مانند بزازی که برای ذوق و سلیقه هر کس پارچه ای مناسب داشته باشد

برای هرسلیقه دختری مناسب ذوق آن سراغ دارم و نامزد تو(اکبر) دختری‌است که مانند درخت سرو باریك ومثل فرشته زیبا است اینك بیائید که من شما رابا آنها آشنا کنم واگر ندانستید که چگونه باید بادختری جوان صحبت و مغازله کرد خجالت نکشید وازمن بپرسید ومن بشما درس خواهم داد .

آنگاه برادران هفتگانه ازکاخ خارج شدند و بطرف قریه مجاور کاخ رفتند ودرآنجا دونفر از برادران ازسایرین جدا شدند یکی (هربر) که رفت به معشوقه خود بپیوندد ودیگری (هارولد) که بدون اینکه توجه کسی را جلب نماید ناپدید شد .

(ویلیام) باتفاق برادران خود بطرف خانه دختری‌که اختصاص به (اکبر) داده بودرفت‌ودرزد ودختری‌جوان وباریك اندام باموهای طلائی وچشمهای آبی رنك ، تبسم‌کنان دررا گشود و (ویلیام) گفت دوشیزه (لوسی) امروزمن اینجا آمده‌ام‌که برادرم (اکبر) را بشما معرفی نمایم . آیا خانم مادرشما درمنزل‌هست؟ (لوسی) همچنان باتبسم گفت بلی ، (ویلیام) گفت من فکر میکنم‌که اگراین معرفی درحضورخانم مادرشما صورت گیرد بهتراست .

دخترجوان ازدم در بانك زد مادر .. مادر ... آقای (ویلیام گامویل) آمده و میخواهد آقای (اکبر) برادر خودرا بشما معرفی نماید (ویلیام) بانك زد تنها بمادر شما نمیخواهم اورا معرفی‌کنم بلکه منظورم این‌است‌که در درجه اول ، او بشما معرفی شود .

مادر (لوسی) خطاب بدختر گفت چرا آقای(گامویل) را واردمنزل‌نمیکنی وسپس خود او نمایان گردیدووقتی برادران (گامویل) را دیدگفت آقایان بفرمائید هواگرم است ... قدری آبجوی خنك بنوشید .

(ویلیام)که بامادر ودختر او سوابق آشنائی داشت‌گفت خانم امروز ما نمیتوانیم‌توقف‌کنیم وآبجو بنوشیم برای اینکه بایدبرای دعوت‌دوستان وهمسایگان برویم چون سه روزدیگر جشن عروسی داریم .

مادر (لوسی) گفت منهم اطلاع داشتم که درکاخ ، جشن عروسی برقرار خواهد شد (ویلیام) گفت والبته شما درروز عروسی مارا با قدوم خود مسرور خواهید نمود ؟

مادر لوسی گفت من باکمال میل باتفاق (لوسی) خواهم آمد (ویلیام) گفت اجازه میخواهم‌که درحضورشما برادرم (اکبر) را بدوشیزه (لوسی) معرفی‌کنم و اگرمیخواهید ابرازمحبت‌کنید وآبجو بنوشانید به (اکبر) آبجو بدهید زیرا این برادرجوان ما تشنه است وخیلی میل داشت‌که بتواند باتفاق دخترخانم شماآبجو بنوشد ولی‌چون جوانی محجوب میباشد وشرم حضورداردجرئت نمیکرد بتنهائی اینجا بیاید ومن اورا آوردم‌که پای او باین خانه باز شود واینك اورا باشما

میگذارم ومیروم وهنگامیکه میخواست ازخانه خارج‌شود بطوریکه (اکبر) ولوسی نفهمند مادرلوسی را بکناری کشید و گفت‌خانم برادرمن برای خواستگاری آمده، و باقی را بشما واگذارمینمایم وهمینقدر میگویم این جوان بقدری محجوب است‌که اگرکسی بااوکمك نکند هرگز نخواهد توانست آنچه دردل دارد بگوید.

وصلت باخانواده (کامویل) سعادتی بود که یك مادرعاقل، که علاقه بسعادت دخترخود داشت، نمیگذاشت این‌فرصت ازدست برود، خاصه آنکه برادران کامویل را همه میشناختند ومیدانستندکه جوانانی نجیب وفرمانبردار منتها قدری ساده هستند ولی‌آنچه بنظریك مرد ممکن‌است جزوعیوب بشمارآید در نظریك مادر، که میخواهد دخترش را بشوهربدهد شاید جزو بزرگترین‌صفات نیکومحسوب‌شود.

(ویلیام) دیگرمعطل نشد وبرادران خودرا براه انداخت ووقتی ازخانه (لوسی) دورشدند (استفن) گفت ویلیام، تو استعدادی عجیب برای صحبت کردن بادیگران داری ومن هرچه فکر میکنم نمیتوانم اینطور بامردم صحبت نمایم، و اینگونه عبارات مناسب پیدا کنم و بخصوص صحبت با یك زن برای من غیر ممکن است.

(ویلیام) گفت صحبت‌کردن بازنها آسان میباشد وهرچه زیباتر باشندبهمان نسبت، گفتگو باآنهاآسانترمیشود زیرا لزومی نداردکه توحرفهای برجسته وقابل تحسین بگوئی، بلکه هرچه ساده‌تر صحبت‌کنی بهترخواهد بود.

(استفن) گفت آیا زنی‌که برای من درنظرگرفته‌ای زیبا هست؟ (ویلیام) گفت اول بگو تو چه نوع دختری را بیشتر می‌پسندی تابگویم‌که را برای تو درنظرگرفته‌ام.

(استفن) گفت من میل دارم بادختری ازدواج‌کنم که مثل (مود) زن تو باشد (ویلیام) گفت آه... آه... مثل (مود) زنی دردنیا پیدا نمیشود زیرا(مود) منحصربفرد است (استفن) گفت آیا راست میگوئی؟ ویلیام‌گفت بلی و توهرقدر جستجوکنی زنی بزیبائی وصفات (مود) نخواهی یافت.

(استفن) گفت اگرمثل (مود) دختری یافت نشود شاید زنی باشدکه نوع زیبائی او شبیه به (مود) جلوه نماید (ویلیام) گفت اینهم پیدا نمیشود زیرا نوع زیبائی (مود) منحصربفرد است.

(استفن) گفت حال‌که چنین است هرزنی راکه میل داری‌وبرطبق‌سلیقه‌خود تشخیص میدهی برای من انتخاب‌کن (ویلیام) گفت اول بگذار نام اورا بتوبگویم واسم او (می‌نی) میباشد (استفن) گفت من این‌دخترجوان را میشناسم واودختری است‌که چشمهای سیاه وزلفهای حلقه حلقه ومجعد دارد وعادت‌کرده‌است‌که مرا مسخره‌کند ومیگویدکه تو ابله هستی وباید مانندکودکان گردوبازی‌کنی.

(ویلیام) گفت آه... او بتوگفت‌که باید مانندکودکان گردوبازی‌کنی؟

استفن گفت بلی ویلیام گفت آیا ممکن است بگوئی که چه موقع اینحرف را بتوزد؟ استفن گفت یکروز (می نی) بامن صحبت میکرد وازمن پرسید که آیا هرگز اتفاق افتاده است که من یك دوشیزه جوان را ببوسم ؟

من درجواب گفتم بلی او گفت این دوشیزه جوان که بود که تواورا بوسیدی؟ من درجواب گفتم که اوخواهرم بود(می نی) بیشترخندید و گفت آیاغیرازخواهرت هیچ زن را نبوسیدی ؟ من گفتم چرا مادرم راهم بوسیده ام وآنوقت (می نی) قاه قاه خندید و گفت (استفن) توکودك هستی وباید بروی گردو بازی کنی گفتم برای چه ؟گفت آیا میل داری که دخترهای دیگررا ببوسی ؟

من درجواب گفتم نه واو گفت (استفن) توابله هستی وبعداز این حرف خنده کنان دور گردید (ویلیام) گفت من کاملا گفته اورا در باره تو تصدیق مینمایم برای اینکه براستی تو ابله بودی که اورا نبوسیدی زیرا (می نی) این سؤالات را فقط ازاینجهت ازتو میکرد که تو اورا ببوسی (استفن) گفت عجب ... من هیچ ازاین موضوع مطلع نبودم (ویلیام) گفت حالا بگو که آیا اورا می پسندی وحاضر هستی که (می نی) زن تو بشود ؟ (استفن) گفت آری ولی من نمیدانم که وقتی با او تنها شدم وخواستم صحبت کنم چه بگویم که اودوباره نگوید که من ابله هستم وباید بروم گردو بازی کنم .

(ویلیام) گفت صحبت کردن با(می نی) برای تواشکال ندارد وهرچه بنظرت میرسد بگو ... استفن گفت هیچ چیز بنظرمن نمیرسد واگر توجملهٔ اول را بمن بگوئی ممکن است که جملات بعد را بگویم زیرادراینگونه مواقع فقط ادای جمله اول دشواراست وجملات دیگراشکال ندارد .

(ویلیام) گفت وقتیکه تو باورسیدی وکسی حضور نداشت میتوانی بگوئی که راجع بگفتهٔ آنروز اوفکر کرده ای واینك میخواهی از او درس بگیری و او بتو بیاموزد که یك دخترجوان را چگونه باید بوسید ودرضمن اینکه صحبت میکنی اورا خواهی بوسید وهمینکه این قدم اول برداشته شد خواهی دید که برداشتن قدمهای دیگراشکال ندارد وکارآسان میشود .

(استفن) گفت آخرمن جرئت نمیکنم که اورا ببوسم ویلیام گفت اینکارجرئت نمیخواهد ووقتی باو گفتی که میخواهی درس بوسیدن را ازاو فرا بگیری او بتو خواهد گفت که حاضر است این درس را بتوبیاموزد وتوهم بعنوان اینکه میخواهی تعلیم بگیری اورا خواهی بوسید .

استفن گفت اگر (می نی) گفت که من حاضر نیستم که بتوتعلیم بدهم آنوقت چه بکنم ؟ (ویلیام) گفت دراینمورد نیزلحن کلام او، وطرز بیان او بتومیفهماند که آیا راضی هست یانه ؟ زیرا بسیاری ازدختران جوان جواب منفی میدهند درصورتیکه

درباطن جواب مثبت داده‌اند ودراینگونه مواقع لحن بیان دخترجوان میرساند که آیا جواب باطنی اومثبت است یامنفی ؟

(استفن) سررا تکان داد یعنی اوهرگز نخواهد توانست باین نکات دقیق ومشکل پی‌ببرد وویلیام گفت من یقین دارم که اوبتو جواب مثبت‌خواهد داد برای اینکه (می نی) نسبت‌بتو نیک‌بین است و لذا تومیتوانی بعد از بوسه اول، بوسه های دوم وسوم را ازاوبگیری ودراینگونه مواقع تصور نمیکنم که برای اینکه مردی بتواند بازنی حرف بزند لازم باشدکه باندازه کشیشها باسواد ودارای تحصیلات بشماربیاید زیرا افرادکم‌سواد هم میتوانند دراین‌نوع موارد صحبت کنند اینراهم بدان یایك دخترجوان میل دارد که اورا ببوسند یانه ؟ واگرمیل داشته باشدکه اورا ببوسند یعنی اگرمردی راکه خواهان اوست دوست داشته باشد، بوسیدن اوبرای آن مرد خیلی‌آسان است ولی هرگاه آن مردرا دوست نداشته باشد هیچ نیروئی نمیتواند دخترجوان را وادار ببوسه دادن کند .

استفن بویلیام قول دادکه ازاین اندرزها استفاده نماید وبکوشدکه آنهارا بکار برد .

وقتیکه بخانه(می نی) رسیدند (می نی) درمنزل بود و ویلیام دست دوشیزه جوان را گرفت و گفت دوشیزه (می نی) من برادرم استفن را اینجا آورده‌ام که مطلبی بااهمیت را باطلاع شما برساند ؟

(می نی) گفت تصور نمیکنم که برادرشما (استفن) مطلبی بااهمیت داشته باشد که بمن بگوید .

(استفن) که ازفرط هیجان‌سفیدشده بود وقدری میلرزیدگفت من‌آمده‌ام از شما خواهش کنم که بمن قدری درس بدهید ...

(ویلیام) باآرنج خود بتنه(استفن)زد وآهسته گفت ساکت باش واینقدر عجله نکن و بدان اینطور صحبت‌ها را دروسط مردم نمی کنند بلکه وقتی مردم حضور نداشتند و پسر ودختر جوان خودرا تنهادیدند آنوقت از این‌نوع صحبتها مینمایند بعد (ویلیام) به (می نی) گفت وقتی که مااز اینجارفتیم (استفن) بشما خواهدگفت کارمهمی که باشما دارد چیست و اینك اجازه بدهید بگویم که آیاشما ازعروسی خواهران‌من مستحضر هستید ؟

(می نی) گفت بلی ویلیام گفت ماآمده‌ایم ازشما دعوت کنیم که درجشن عروسی که بدون دختران جوان زیبائی نخواهدداشت شرکت نمائید ؟

(می نی) گفت من باکمال میل درجشن عروسی شرکت میکنم و در آنجا چنددور میرقصم ویلیام گفت ولابد نامزد خودرا همراه خواهید آورد ؟

(استفن) گفت ویلیام بنظرم حواس توپرت است و نمیدانی چه میگوئی،

مگر قرار نبود که ...

(ویلیام) حرف استفن را قطع کرد و گفت حواس من پرت نیست و میدانم که چه میگویم و خواهش میکنم حرف نزن زیرا اگر تو حرف بزنی حواس مرا پرت خواهی کرد و بعد دوباره بدختر جوان گفت لابد نامزد خود را بمجلس جشن خواهید آورد ؟

(می نی) گفت من نامزد ندارم ویلیام گفت آیا راست میگوئید ؟ دختر جوان گفت چرا دروغ بگویم ؟ ... همه میدانند که من نامزد ندارم ...

استفن یکمرتبه دست (می نی) را گرفت و گفت (می نی) حال که نامزد ندارید آیا موافقت میکنید که من نامزد شما بشوم ؟

(ویلیام) فریاد زد آفرین استفن ... من تصور نمیکردم که تو اینطور موقع شناس باشی و استفن که از تشویق برادر جسورتر گردیده بود گفت (می نی) مدتی است که من میخواهم نامزد شما بشوم اما جرئت نمینمایم و اینک اگر موافقت میکنید که من نامزد شما باشم روز جشن عروسی خواهم آمد و شما را باخود بمجلس جشن خواهرانم خواهم برد و همانروز نیز ما عروسی خواهیم کرد .

دختر جوان از این اظهار عشق ناگهانی و بخصوص از تاریخ نزدیک عروسی طوری مبهوت شده بود که نمیدانست چه جواب بدهد .

ویلیام گفت می نی عزیز ، برادر من مدتی است مدیدکه شمارا دوست میدارد ولی چون جوانی فوق العاده محجوب میباشد جرئت نمیکرد که عشق خودرا بشما ابراز نماید و من بشما قول میدهم که وی ازصمیم قلب خواهان شماست و بعقیده من استفن باصفا وسادگی و قلب پاك خود برای شما شوهری مهربان و وفادار خواهد بود و اگر شما و خانواده تان موافقت کنید درهمانروزکه خواهران ما عروسی میکنند شما هم بااستفن عروسی خواهیدکرد .

دوشیزه جوان سررا بزیر انداخت وگفت (ویلیام) درخواست شما بقدری غیر منتظره است که من نمیدانم چه جواب بدهم (استفن) گفت لزومی ندارد که شما یك جواب طولانی بدهید وهمین قدر بگوئید که من پیشنهاد شما را قبول میکنم کافی است و ماخود وسائل عروسی را راه میاندازیم خاصه آنکه وسائل جشن فراهم است دوشیزه جوان باقدری ناز و اندکی کرشمه گفت امروز برای من ممکن نیست که بسئوال شما جواب بدهم .

ویلیام گفت من و برادرانم میرویم وشمارا تنها میگذاریم برای اینکه حضور مادراینجا مانع از این است که شما بتوانید آزادانه صحبت کنید و من یقین دارم که چون (می نی) خواهران من (باربارا) و (وی نی فرد) را دوست میدارد جواب منفی نخواهدداد (می نی) گفت تردیدی نیست که من (باربارا) و (وی نی فرد) را

دوست میدارم .

استفن گفت چون شما خواهران مرا دوست میدارید من میتوانم امیدوار باشم که نسبت بمن بامحبت رفتار خواهید کرد .

دوشیزه جوان گفت راجع باین موضوع بعد بشما جواب خواهم داد (ویلیام) گفت (می نی) خداحافظ ، وانتظار دارم که نسبت باین جوان که شما را دوست میدارد رئوف باشید برادر من عیبی ندارد جز اینکه نمیتواند بایك دوشیزه جوان صحبت کند وقادر نیست احساسات خودرا بابیانی مناسب ادا نماید .

دوشیزه جوان گفت آقای ویلیام شما سختگیر هستید زیرا من فکر میکنم که (استفن) خوب میتواند احساسات خودرا بیان نماید (ویلیام) گفت در اینصورت میتوانم امیدوار باشم (استفن) مورد علاقه شما قرار خواهد گرفت اینك خواهر عزیز ، اجازه بدهید دست شمارا ببوسم ومرخص شوم .

(می نی) روی خودرا بطرف (استفن) کرد و گفت آیا هنگامیکه با (ویلیام) خداحافظی میکنم میتوانم باو بگویم برادر عزیز من ؟

استفن گفت البته ... البته ... ومن مخصوصاً از شما خواهش میکنم که دست خودرا بدهید ببوسد تااینکه زودتر برود .

ویلیام گفت آه ... آه ... استفن تو زود ترقی کردی و دروس مرا آموختی من انتظار نداشتم باین زودی از تعلیمات من برخوردار شوی ؟ سپس دست دختر جوان را بوسید وبا (گرگوار) و (رویر) دور شد

(گرگوار) گفت حال نوبت ماست زیرا من خیلی عجله دارم زنی راکه باید همسر من باشد ببینم (رویر) گفت منهم همینطور (گرگوار) گفت منزل زن من در کجاست ؟ (رویر) گفت آیا من امروز نامزد خودرا خواهم دید ؟

(ویلیام) گفت شما امروز زنهای خودرا خواهید دید وحس کنجکاوی شما تسکین خواهد یافت وزنهای شما باهم دختر عمو هستند ونام یکی از آنها (مابل) واسم دیگری (ادی تا) میباشد .

(گرگوار) گفت من هردورا میشناسم (رویر) گفت منهم بهمینطور .(ویلیام) گفت بعید نیست که شما این دو نفر را بشناسید زیرا هردو زیبا هستند ومن که هیجده ماه است دراینجا توقف دارم کمتر زنی را دیده‌ام که مانند این دو دختر عمو قشنگی وملاحت داشته باشند .

(گرگوار) گفت ویلیام براستی تو مرد عجیب هستی زیرا تمام زنها را میشناسی و تمام زنها باتو آشنا هستند درصورتیکه ما اینطور نیستیم و برای ما دوست شدن با زنها بسی دشوار است (ویلیام) گفت واین از نواقص بزرك شماست زیرا اجتماعی نمیباشید وبواسطه همین نقصان است که من باید جلو بیفتم وبشما زن بدهم وحتی باید

بشما بگویم که چگونه بازن خود معاشقه کنید .

گرگوار گفت برای ما معاشقه با (مابل) و (ادی‌تا) دشوار نیست زیرا آنهارا قدری میشناسیم ومن (ادی‌تا) را زنی دوست‌داشتنی میدانم و(روبر)هم (مابل) را می‌پسندد وهم‌اکنون میروم و به (ادی‌تا) میگویم که آیا حاضر است که زن (گرگوار) بشود ؟

ویلیام گفت اگر تو یکمرتبه بروی و به (ادی‌تا) بگوئی که آیاحاضراست زن تو بشود اورا متوحش خواهی کردوهیچ‌زنی حاضر نیست که اینطور ، بمردی که خواهان اوست جواب مثبت بدهد زیرا عشق راه دارد و آیا نشنیده‌ای کـه نمیدانم کدام یك از بزرگان قدیم گفته‌اند اگر کسی بتواند ، جز ازراه معمولی و عادی عشق ، که هزارها سال است آزموده شده بازنی دوست شود واورامجذوب خود نماید باید گفت یك‌وجود خارق‌العاده است ولی این‌مرد خارق‌العاده تاامروز پیدا نشده وتمام آنهائی که میخواهند بزنی‌ابرازعشق‌نمایند ، ازهمان راه میروند که دیگران رفته‌اند .

گرگوار گفت پس بمن یاد بده که من چگونه باید باو ابرازعشق کنم زیرا من‌از حیله‌های دیگران اطلاع ندارم ونمیدانم ازچه راه بقول تو، باید داخل شد مـن میخواهم که (ادی‌تا) زن‌من باشد وصاف وبدون پرده این موضوع را باومیگویم آیا بعقیده توراستی بهتراز هرچیز نیست ؟

(ویلیام) گفت هرگاه توناگهان باین دختر ابراز عشق‌کنی و بگوئـی من میخواهم توزن من‌باشی اورا دوچار مشکلی بزرگ خواهی‌کرد و طبیعی است که او بتو جواب منفی خواهد داد .

(گرگوار) گفت پس‌چه باید بکنم ؟ ویلیام گفت اول که اورادیدی‌بایدازحال اوبپرسی وبعدصحبت را به‌جشن عروسی بکشانی وقدری راجع بخواهر های خود و (پتی‌ژان) و(موچ) صحبت‌کنی و بگوئی که آنها بعداز اینکه‌عروسی کردندسعادتمند خواهندگردید وپس‌ازاین‌مقدمات آنوقت‌از(ادی‌تا) بپرسی که آیااو خیال‌ندارد که شوهرکند وآیا فکر نمینماید که موقع‌شوهر کردن اومیگذرد ومگر نمیداند که‌میوه وقتی خیلی بر شاخ آویزان‌بود خراب میشود

او لابد چیزی خواهدگفت وآنوقت تومیگوئی که هرگاه (ادیتا) حـاضر باشد تورا بشوهری خود انتخاب‌کند توسعادتمندترین مرددنیا خواهی‌شد(گرگوار) گفت هرگاه (ادیتا) امتناع‌کرد و گفت من حاضرنیستم‌که زن توبشوم چطور؟

(ویلیام) گفت او امتناع نخواهدکرد زیرا دختری باهوش است وفقط یك دخترجوان ابله درخواست زناشوئی جوانی مانند تورا که پسر (گامویل) است رد خواهد نمود ولي اگر ردکرد درانگلستان دخترجوان قحط نیست .

برادران براه افتادند تااینکه درمیدان قریه کوچکی ، مقابل یك خانه قشنك ، دودخترجوان را دیدند وویلیام گفت نگاه کنید ، اقبال وتصادف هم باشما یاراست وگرنه این دخترها مقابل خانه خود نمیایستادند چون اینگونه با آنها برخوردکردن بهترازاین است که دررا بکوبیم وآنهارا بدرب خانه بیاوریم .

بعد بدخترها نزدیك شد وگفت (ادیتا)ی خرمائی موی و (مابل) طلائی موی روز شما بخیر ، آیا میتوانید حدس بزنید که ما امروز برای چه باینجا آمده‌ایم ؟

(مابل) گفت لابد آمده‌اید که ازقریه چیزی خریداری کنید ؟ ویلیام گفت نه ، برادران من ، ومن آمده‌ایم ازشما دعوت کنیم که درجشن عروسی ما شرکت نمائید زیرا سه روزدیگر خواهران ماکه‌لابد شما آنهارامیشناسید بنام (باربارا) و (وی‌نی‌فرد)عروسی خواهندکرد و بدون دوشیزگان دلپسندی مانند شما جشن عروسی ما رونق نخواهد داشت .

(ادیتا) گفت خوش‌آمدید وحال‌که ازاین راه دور زحمت‌کشیدید وخودرا باینجا رسانیدید وارد منزل شوید وچیزی بنوشید وقدری رفع خستگی کنید ویلیام گفت هیچکس نمیتواند این دعوت لذت بخش را که ازاین دهان زیبا خارج میشود رد کند و ما باامیل وارد می‌شویم و بسلامتی و سعادت شما لیوانی آبجو می‌نوشیم .

(ادیتا) و (مابل) میهمانان خودرا بمنزل بردند ونزدیك یکساعت ویلیام و برادران او درحالیکه آبجو مینوشیدند باآن دونفرمشغول بصحبت بودند تااینکه (گرگوار) فرصتی بدست آورد واز (ادیتا) پرسیدکه آیا قصد داردکه بتنهائی درمجلس جشن حاضرشود یااینکه مصمم است باتفاق نامزد خود بآن مجلس بیاید (ادیتا) خندید وگفت من نه فقط بایك نامزدبلکه بانیم دوجین جوانهای بامحبت ونیك فطرت بجشن عروسی خواهم‌آمد .

(گرگوار) ازاین جواب که منتظرآن نبود متحیرشد ونتوانست که پاسخی بدهد چون او انتظارنداشت که (ادیتا) باندازهٔ نیم دوجین جوانهای بامحبت و نیك فطرت عاشق داشته باشد وروی خودرا بطرف ویلیام‌کرد وآهسته گفت حساب من پاك شد زیرا من نمیتوانم بانیم دوجین عشاق (ادیتا) مبارزه کنم و ناچارم‌که مجرد بمانم .

(ویلیام) گفت تقصیر ازخود توا‌ست که نمیخواهی زن بگیری ؟ (گرگوار) گفت مگرنشنیدی‌که (ادیتا) گفت دارای نیم دوجین عاشق است (ویلیام) گفت با اینکه وی نیم دوجین عاشق دارد من بتواطمینان میدهم‌که توبرعشاق فائق‌خواهی شد و (ادیتا) ازآن تو خواهد بود .

آنگاه بدختر جوان نزدیك گردید و گفت (ادیتا)ی عزیز امروز من برای دو منظور با برادرانم اینجا آمدم اول اینکه شما و دوشیزه (مابل) را برای جشن عروسی دعوت نمایم ودیگر اینکه یك جوان را بشما معرفی کنم و باید بگویم این جوان ، عاشق ، آنطورکه اکنون شما از آنها نام بردید نیست زیرا اگر منظور ازعاشق ، جوانی باشد ،که برای حضور دریك مجلس جشن، یامدت بیست وچهار ساعت شمارا دوست بدارد شما نیم دوجین ازاین قبیل اشخاص در پیرامون خود دارید واگریکی برآنها اضافه شود خیلی زائد خواهد بود ولی من جوانی را بشما معرفی میکنم که نجیب وسربراه ، وعفیف ومحجوب وثروتمند میباشد وحاضراست که قلب خودرا بشما تقدیم کند وشمارا همسر خود نماید .

(ادیتا) قدری سکوت کرد وگفت ویلیام آیا جدی صحبت میکنید ؟ ویلیام گفت بلی مادموازل ، در اینجور صحبتها شوخی نمیتوان کرد و بعلاوه خود این جوان در حضور شما قرار گرفته واو (گرگوار) میباشدکه مدتی است شمارا دوست میدارد وجرات نمیکند عشق خودرا ابراز نماید ومن اکنون اورا بحال خود میگذارم که باشما صحبت کند خاصه آنکه ازنگاههای شما میفهمم که عشق گرگوار در وجود شما بدون انعکاس نبوده است .

بعد (گرگوار) بدختر جوان نزدیك شد و (ویلیام) (روبر) را جستجو میکرد که اورا با(مابل) آشنا کند اما دیدکه (روبر) درگوشه‌ای از اطاق دست های (مابل)راگرفته وبازگفت وشنود آنها پیداست که توافق کامل فیمابین پسرودختر جوان برقرار میباشد بطوریکه ویلیام باخودگفت این یکی احتیاج بکمك من ندارد ومیتواند با بالهای خود پروازکند .

چنان جوانها مشغول گفت و شنود بودند وآنقدر صحبتشان لذت بخش جلوه میکرد که هیچ یك ازآنها متوجه نشدندکه (ویلیام) ناپدید گردید و(ویلیام) با عجله خودرا بکاخ رسانیدودیدکه (روبن هود) و (ماریانا) و(مود) درآنجا جمعند وشرح وقایع آنروزرا برای آنها داد .

مقارن غروب برادران ویلیام که همه نامزد شده وجملگی اززنهای آینده خود رضایت کامل داشتند بکاخ مراجعت کردندو معلوم شدکه دیگراشکالی در راه ازدواج برادران ششگانه وجودندارد جز اینکه والدین عروسها میگویندکه بااین عجله نمیتوان عروسی کرد .

ولی (ویلیام) روز دیگر این اشکال را هم رفع کرد و بوالدین فهمانیدکه اولا درکار خیر ، تأخیر جایز نیست وثانیاً چون جشن عروسی ، بمناسبت ازدواج خواهران اودر کاخ منعقد می گردد بزرگترین واساسی ترین کارعروسی، که همانا انعقادجشن باشد آماده گردیده‌ودیگر اینکه عروسیهای هشت گانه‌وقتی باهم انجام

بگیرد تاریخی خواهد شد و میمنت آنهم زیادتر خواهد بود .

همه پذیرفتند و کامویل سالخورده هم ازدواج پسران خود را تقدیس کرد و خانواده‌های عروسان نیز مسرور و سرافراز بودند که باخانواده (کامویل) وصلت مینمایند.

سه روز بعد در کاخ (کامویل) عروسی بزرك و تاریخی برادران شش گانه ودو خواهر آنها انجام گرفت ومجلس جشن آنقدر گرم و طرب انگیز بود که تصدیق معمرین در تاریخ انگلستان ، در آن منطقه ، کسی چنان عروسی و جشن ندیده بود واین واقعه طوری شهرت یافت که بعد از صدها سال آوازه آن بما رسیده وما در این کتاب بنظر خوانندگان میرسانیم .

فصل ششم - یاران «روبن هود» ازچه قماش بودند

یك ماه بعداز واقعه عروسی هشت گانه که شرح آن گذشت (روبن هود) و یاران او درجنگل (شروود) که گاهی قسمتی از آنان آنرا ترك میکردو بکاخ (کامویل) نزدیك میشد، مسکن گزیدند زیرا جنگل شروود مسقط الرأس آنها محسوب میگردید و نمیتوانستند هرگز از آن صرفنظر کنند .

سکونت آنها درجنگل مزبور مصادف بازمانی شد که یك عده از (نورمان) ها که خدمات نظامی خودرا تمام کرده بودند بپاس خدمت ، املاکی ازهانری دوم پادشاه انگلستان گرفتند ورفتند که املاك خودرا تصاحب نمایند وچون راه عبور آن ها از جنگل (شروود) بود روبن هود جلوی آنان را گرفت و باج معمولی را از همه دریافت کرد صدای (نورمان) ها بلند شد زیرا آنان خودرا جزو موجودات مافوق عادی بشمار می‌آوردند و انتظار نداشتند که کسی از آن ها باج بگیرد بخصوص اگر (اوت لاو) باشد چون املاکی که به (نورمان) ها واگذار گردید نزدیك شهر (ناتینگام) واز املاك سلطنتی بود شکایت نزد اولیای امور شهر و ازجمله (شریف) آن بردند اولیای امور وسکنه شهر بادودلیل متفاوت سکوت کردند بزرگان شهر ازاینجهت سکوت کردند وحاضر نشدند که بانورمانها کمك کنند که نمیخواستند با (اوت لاو)ها دربیفتند وسکنه شهر ازاینجهت سکوت نمودند که براثر وصلت فیمابین مردم (ناتینگام) و (اوت لاو)ها ، آنها بایکدیگر خویشاوند بودند وهرگاه اقدامی برای قلع وقمع (اوت لاو)ها میکردند بیم آن میرفت که روزی بیاید که بچشم خود ببینند که خویشاوندان آنهارا ازدرختهای جنگل حلق آویز کرده‌اند .

ولی نظر باینکه سکنه وزمامداران (ناتینگام) مجبور بودند که درنظر نورمانها نیز خودرا تبرئه نمایند اعلان کردند که هرکس (روبن هود) رادستگیر

نماید جائزه‌ای دو برابر جائزه سابق که برای این امر اختصاص داده شده بود خواهد گرفت و هر کس که داوطلب میشد که (روبن‌هود) را دستگیر کند یك حکم برایش صادر میکردند که وی بتواند جنبهٔ قانونی این توقیف را رعایت نماید و اورا بخدا میسپردند.

چند نفر از کسانیکه بزور بازو و جرئت خود اطمینان داشتند بطمع دریافت جائزه که مبلغی قابل توجه محسوب میگردید حکم توقیف (روبن‌هود) رادریافت کردند و درصدد دستگیری او برآمدند ولی عجب آنکه، این اشخاص بجای اینکه (روبن هود) را دستگیر کنند، برعکس طرفدار او میشدند و وارد صفوف (اوتلاو) ها میگردیدند.

یکروز درحالیکه (روبن‌هود) وویلیام درجنگل قدم میزدند دیدند (موج) درحالیکه صورتش ارغوانی گردیده است نفس‌زنان میآید (روبن‌هود) گفت موج شمارا چه میشود؟ آیاشمارا تعقیب کرده‌اند؟ آیا خطری برای شما پیش آمده است؟ (موج) گفت نه روبن هود، برای من متوحش نشوید چون هیچ واقعه خطرناکی جهت‌من روی نداده وفقط قدری با(آرتورصلح‌جو) چوب‌بازی کرده‌ام پناه برخدا ... این پسر باندازهٔ یك‌دیو زور دارد.

(روبن‌هود) گفت‌راست میگوئی و چوب‌بازی با (آرتور صلح‌جو) هنگامیکه بخواهد جداً مبارزه کند کاری بغایت دشوار است (موج) گفت (آرتور) از فنون چوب‌بازی بدون اطلاع میباشد اما خیلی زور دارد وزور اوست‌که حریفان را خسته میکند وبنفس میاندازد.

روبن‌هودگفت (موج) آیا توراهم خسته‌کرد و وادارت نمودکه امان بخواهی؟ موج گفت تقریباً همین‌طور شد وهر گاه من بچوب بازی ادامه میدادم بطورقطع مراخسته میکرد وازنفس میانداخت واکنون با (پتی‌ژان) مشغول چوب‌بازی است ولی یقین‌دارم که مغلوب خواهدشد.

روبن‌هودگفت چگونه یقین‌دارید‌که مغلوب میشود؟ موج گفت (پتی‌ژان) هم زور دارد وهم از فنون چوب‌بازی آگاه میباشد وبهمین‌جهت همینکه(آرتور صلح‌جو) یکی‌دوتا چوب باو میزنند بخشم درمیآید وچنان باسرعت چوب بازی میکند که چوب از دست (آرتور) بیست‌قدم آن طرف می‌برد و (آرتور) مغلوب میگردد.

(روبن‌هود) گفت موج برای‌چه با (آرتور) مبارزه کردی آیا بین شما اختلافی پیداشد؟ موج‌گفت نه چون من واو بیکار بودیم ومیخواستیم قدری عضلات خودرا نرم‌کنیم لذا چوب‌بازی کردیم.

(روبن‌هود) گفت آرتورصلح‌جو چماق‌باز زبردستی‌است وزوری‌فوق‌العاده

داود ویکروز مراهم مغلوب کرد. (موج) با حیرت گفت روبن هود ... آیا شما را هم مغلوب کرد؟ (روبن هود) گفت بلی. ویلیام گفت من نمیتوانم باور کنم که (آرتور) بتواند شما را مغلوب کند؟ (روبن‌هود) گفت باور کنید ... زیرا او براستی در چماق بازی مرا مغلوب کرد و وقتی چماق بدست او میرسد گوئی که یك تیر آهن بدست گرفته و کسی جز (پتی‌ژان) نمی‌تواند در قبال او پایداری نماید.

(ویلیام) گفت من خیلی میل دارم بدانم چطور شد که آرتور توانست شمارا مغلوب نماید؟ (روبن‌هود) گفت من و او در جنگل با چوب مبارزه کردیم و شرح واقعه از اینقرار است که روزی من بتنهائی در جنگل مشغول حرکت بودم که ناگهان چشم من بهیکل قوی و قامت بلند (آرتور) افتاد و دیدم بچوب خود تکیه داده و با حظی وافر، و در حالیکه دهان او بخنده باز است یك گله گوزن را که از فاصله یکصد قدمی او میگذرد تماشا میکند.

قامت بلند او، و قیافه ساده اش که هر کس را بخنده میانداخت وطرز عجیب نگاه کردن گوزن، مرا بفکر انداخت که قدری با آن مرد بلند قامت که تا آنموقع او را نمی‌شناختم شوخی کنم و آهسته خود را بعقب او رسانیدم و یك مرتبه فریاد زدم.

(آرتور) که منتظر فریاد من نبود از جا جست و آنگاه روی خود را بر گردانید و با قیافه گرفته مرا نگریست من باو گفتم تو که هستی؟ و اینجا چه میکنی؟ و برای چه باین جنگل آمده‌ای؟ و چرا با حرص وطمع گوزنها را از نظر میگذرانی؟ آیا برای دزدی آمده‌ای؟ که در اینصورت بتو میگویم که با رفتن از اینجا مرا خوشوقت کن زیرا من در این جنگل مستحفظ زمین و شکار هستم و میل ندارم که آدمی از نوع تو در این جنگل پدیدار شود.

تهدید من اثری در (آرتور) که هنوز اسم او را نمیدانستم نکرد و گفت اگر میل داری که مرا از این جنگل بیرون کنی بتو میگویم که عبث بخود زحمت میدهی زیرا من جز بتمایل خود از این جنگل نخواهم رفت و حتی اگر کمك بخواهی نخواهی توانست مرا از اینجا بیرون نمائی ... و اگر باور نداری آزمایش کن.

گفتم هر گاه من بخواهم در جنگل خود قانونی را که وضع کرده‌ام رعایت نمایم احتیاج ندارم که از خارج کمك بگیرم و نیروی خود من برای اجرای قانون کافی است زیرا دارای دو بازوی قوی و شمشیر و تیر و کمان میباشم.

(آرتور) نظری تحقیر آمیز بسرا پای من انداخت و گفت شمشیر و تیر و کمانت بدرد تو نخواهد خورد زیرا اگر یکمرتبه چوب من با بازوبان تو آشنا شود، نه شمشیر خود را میتوانی بکار ببری و نه تیر و کمان را.

گفتم باادب صحبت کن و گرنه باضربات شمشیر تورا وادار خواهم کرد که مؤدب باشی ؟ (آرتور) گفت شمشیر شما در من اثری نخواهد کرد زیرا نمیگذارم که آن شمشیر بابدن من آشنا شود وازشما هم بهیچوجه نمیترسم و برای اینکه بدانید وحشتی ندارم برای مبارزه حاضرم .

گفتم شما که شمشیر ندارید چگونه میخواهید مبارزه کنید (آرتور) گفت من محتاج شمشیر نیستم وچوب من کار ده شمشیر را میکند گفتم خوب ... حال که شما شمشیر ندارید من هم باچوب باشما مبارزه میکنم وآنگاه در بین شاخه‌های درخت چوبی‌را ببلندی چوب او انتخاب وقطع کردم وشروع بمبارزه نمودم واول یکی‌دو ضربت شدید باوزدم بطوریکه خون‌ازپیشانی اوسرازیر گردید ولی او بعدازدیدن خون بخشم‌درآمد وچنان چماق خود را باشدت بطرف من حواله میکرد که برای من خیلی مشکل بود که بتوانم چوب خود را جلوی چماق او نگاهدارم وضربات مخوف‌اورا ردکنم درضمن چوب بازی ناگهان پای‌من لغزید و برای اینکه تعادل خود را حفظ نمایم خیزی برداشتم واواز یك‌لحظه فرصت استفاده کرد وضربتی محکم روی جمجمهٔ من‌وارد آورد بطوریکه من از پا افتادم ولی از حال نرفتم وبعداز چندلحظه برخاستم .

دوباره مبارزه شروع شد وچوبهای ما طوری بایکدیگر تقاطع میکرد که صدای آن در جنگل می‌پیچید و گوئی ما دو گراز بودیم که شاخهای خودرا بهم میزدیم ونفس‌زنان وعرق‌ریزان دور هم‌میگشتیم نزدیك بیست دقیقه این مبارزه ادامه داشت ومن چون دیدم که نمیتوانم بر اوفائق شوم وهرگاه خسته شوم او مرا ازپادر خواهد آورد چوب خودرا برزمین انداختم .

آنوقت باو گفتم که مبارزه ما کافی است زیرا بفرض اینکه یکساعت دیگر باهم‌مبارزه نمائیم‌هیچکدام‌بردیگری غلبه نخواهیم‌کرد و فقط ممکن‌است‌یکدیگررا مجروح کنیم وچون شما یك جوان شجاع هستید من موافقت میکنم که آزادانه درجنگل گردش نمائید .

(آرتور) گفت منت برسرمن نگذارید برای اینکه من حق‌آزاد بودن‌دراین جنگل را خود بدست آورده‌ام و فقط رهین‌منت بازو وچماق خود میباشم گفتم حق باشماست ولی دراین جنگل غیرازمن چوب بازان دیگرهم هستندکه ممکن است جلوی شمارا بگیرند و شما اگر بخواهید آزادانه دراین‌جنگل گردش‌کنید یك‌روز دست‌شما و روزدیگر سرپا پای شما خواهد شکست‌وبهتر اینست که‌ازاین جنگل بروید و درشهر زندگی نمائیدزیرابرای‌شما زندگی درشهر بهتر اززندگی درجنگل است .

او گفت من اززندگی درشهرها بیزار شده‌ام و قصددارم که درجنگل‌زندگی

نمایم من قدری اورا از نظر گذرانیدم و دیدم علاوه برشجاعت دارای صداقت و صراحت‌هم میباشد فکر کردم که اگر بتوانم اورا جزو یاران خودمان بکنم مردی شجاع بردوستان ما اضافه خواهدشداین بود که گفتم برای چه شما اززندگی درشهرها بیزارهستید ؟

او گفت برای اینکه درشهرها باید بردهٔ نورمان‌ها باشیم و برای ارباب هائیکه کوچکترین ارزشی برای من قائل نیستند خدمت نمایم و آنها همواره مرا بنام سك و نوکر فرومایه میخوانند و دیروز ارباب من که یکی از (نورمان)ها است مدتی بمن ناسزا گفت وچوب را برداشت که مرا کتک بزند امامن معطل نشدم وباچماق خود ضربتی شدید روی‌شانه‌اش فرودآوردم و اوبرزمین افتاد و من از خانه‌اش خارج گردیدم و فرارکردم تابااینجارسیدم .

پرسیدم که شغل‌شما چیست؟ (آرتور) جواب داد که من‌دباغ‌هستم و مدتی است که درولایت (ناتینگام) سکونت دارم گفتم اگرشغل‌دباغی خودرا زیاددوست نمیدارید وحاضرید که ازآن صرفنظر نمائید ما حاضریم که شمارا دربین خودمان بپذیریم زیرا من (روبن‌هود) هستم آیا اسم (روبن‌هود) را شنیده‌اید ؟ (آرتور) گفت آه آیا شما (روبن‌هود) هستید شما که اکنون میگفتید که مستحفظ جنگل می باشید ؟

من‌درحالیکه دستم را بطرف اودرازکردم که باو دست بدهم گفتم که‌من (روبن‌هود) هستم و برای اینکه بدانید دروغ نمیگویم حاضرم که بشما قول شرف بدهم که هویت من این‌چنین است (آرتور) هنوز حرف مرا باور نمیکرد و گفت آیا راست میگوئید گفتم بروح‌ووجدان خود سوگند میخورم که‌من‌روبن‌هودهستم.

آنوقت علائم مسرت فراوان ازقیافهٔ آن‌مرد ساده دل نمایان شد و گفت (روبن‌هود) جوانمرد، من وصف‌شمارا‌شنیده‌بودم و آمدم‌که بشما ملحق شوم‌چون بمن‌گفته بودند که‌شما و همدستان شماهمه (ساکسون)هستید ولی وقتی گفتید که مستحفظ این جنگل میباشید ترسیدم که خود را بشما معرفی نمایم وبگویم برای چه اینجا آمده‌ام زیرا ممکن بود که اینجنگل از (نورمان)ها باشد و شما نگهبان آنها باشید و مرا تسلیم ارباب نمائید ولی اینك که شمارا شناخته‌ام میگویم که من میل‌دارم بشما ملحق شوم و مثل‌دیگران درجنگل زندگی نمایم وبدانید که‌دربین همراهان و همدستان خود ازمن وفادارترکسی را نخواهید داشت یاکمترخواهید داشت و منکه (آرتور) معروف بصلح‌جو و دباغ‌هستم ، درهر موقع‌حاضرم که برای‌شما جان خود را بخطر بیندازم .

گفتم(آرتور) من صداقت تورا می‌پسندم وحاضرم‌که تورا یکی از رفقای خودبدانم ، دراینجنگل ، بین‌ما که مردم‌میگویند(اوت‌لاو)هستیم بزرگی‌وکوچکی

وجود ندارد و همه یك نوع لباس می‌پوشیم و یك‌جور غذا میخوریم ودریك مكان میخوابیم وفقط برای رعایت مقتضیات پیكار ، و اینكه بتوانیم از خود دفاع كنیم بعضی از رفقاء را بردیگران سمت ریاست داده‌ایم . قوانین‌ما خیلی سهل است و ازچندقانون آسان ، كه توبزودی فرا خواهی گرفت تجاوز نمی نماید امااین‌قوانین باید پیوسته‌رعایت شو. و از اینها گذشته‌تردراین جنگل آزادی كامل‌خواهی‌داشت.

(آرتور) گفت آیا ممكن است بگوئید این قوانین كدام است ؟ گفتم قوانین ما عبارت از این میباشد كه مال وجان و ناموس همه كس را محترم میشماریم وهرگز بكسی تعدی و تجاوز نمیكنیم و فقط از (نورمان)ها هنگامیكه از اینجنگل میگذرند باج میگیریم و اگر آنها بماحمله نكنند هیچگاه ما بـآنها حمله نخواهیم كردوحتی دراینمورد،اگرزنی باآنها باشد باآن‌زن‌مانندخواهرخود رفتار می نمائیم وهرچه بابت خراج وفدیه‌از(نورمان) هامیگیریم تحویل خزانهٔ عمومی میدهیم ودرعوض خزانه عمومی غذا ولباس ومسكن ومخارج متفرقه ما ، وزن وبچه‌ها را (اگر داشته باشیم) تأمین میكند ما بیكدیگر دروغ نمیگوئیم زیرا دروغ‌ناشی ازبی‌اعتمادی وحسد افراد نسبت بیكدیگر یاحرص جمع‌آوری مال است و ما بهم اعتماد داریم وحسد نمیورزیم ودرهواخواهی از یكدیگر قانون مااین است كه‌یكی برای همه،وهمه برای یكی باشیم .

این‌بود قوانین ما كه تصور نمیكنم فرا گرفتن آن اشكال داشته باشد و شماازامروز ازماخواهید بودوبشما دراین جنگل مسكن وغذا ولباس واسلحه داده خواهدشد وهرروزكه بخواهیدعروسی كنید هرقدر هزینه آن باشد خزانه عمومی ما خواهدپرداخت وبرای مخارج متفرقه شماهم هرسال مبلغی از طرف خزانه عمومی پرداخت میشود .

(آرتور) گفت قلب من اكنون شادمان است وازفكر اینكه یكی ازافراد شما خواهم شد خودرا سعادتمند می بینم واین‌را هم بدانیدكه من‌نسبت بشما خیلی بیگانه‌نیستم چون (پتی‌ژان) یكی ازخویشاوندان من است .

من‌گفتم دراین صورت عجیب نیست‌كه شماهم مانند (پتی ژان) قامت بلند داشته باشید (آرتور) گفت‌كه دائی من درقدیم مادر (پتی‌ژان) را بحباله نكاح درآورده بود ومن خیلی میل‌دارم‌كه (پتی‌ژان) را ببینم واورا در آغوش‌بگیرم.

گفتم اكنون میگویم‌كه پتی‌ژان بیاید ونفیر خودرا دمیدم و طولی نكشید كه پتی‌ژان نمایان شد ووقتی دیدكه صورت من و(آرتور) خونین است باتعجب ایستاد وبمن‌گفت روبن ، چه اتفاقی افتاده است وچرا صورت شما خونین‌میباشد گفتم من بااین‌جوان چوب‌بازی‌كردم واو چندین ضربات شدید بسر و صورت من زد (پتی‌ژان) گفت اگر این جوان شما را خونین‌كرده ، پس معلوم میشودكه در

چوب زدن مهارت دارد واینك من ضرباتی راکه برشما وارد آورده باضافهٔ ربح آن باو پس خواهم داد .

سپس (آرتور) را مخاطب ساخت و گفت جوان چوب‌باز چماق خودرا بدست بگیر وآماده مبارزه باش گفتم (پتی‌ژان) چوب خودراکنار بگذار وآغوش را بازکن زیرا این‌جوان اکنون یکی از دوستان ما و خویشاوندان تو می‌باشد ونام او (آرتور صلح‌جو) میباشد .

پتی‌ژان گفت آه ... (آرتور) صلح‌جو از ولایت ناتینگام آیا همین جوان است گفتم بلی. آرتور گفت پتی‌ژان آیا میدانی که تو پسرعموی من هستی وگرچه من ازکودکی تورا ندیدم ولی همواره آرزومند دیدار تو بودم واینك تورا می‌شناسم وقیافه‌ات بنظرم آشنا میآید پتی‌ژان باسادگی خودگفت اما من نمیتوانم قیافهٔ تورا بخاطر بیاورم ولی میگویم که تویکی از دوستان ومتحدین ماخواهی بود ودراینجا ، همه تورا دوست خواهند داشت ومن بیش از همه بتو علاقمند خواهم شد .

بعد پتی‌ژان و(آرتور) یکدیگررا در آغوش گرفتند و (آرتور) رسماً بما ملحق گردید .

صحبت روبن‌هودکه تمام شد ویلیام گفت آیا ازآن موقع تاکنون باآرتور چوب‌بازی کرده‌اید ؟ روبن‌هود گفت نه ولی میدانم که اگر با او چوب بازی‌کنم برای سومین مرتبه مغلوب خواهم شد (ویلیام) گفت شماکه بیش‌از یك مرتبه با او چوب‌بازی نکردید (روبن‌هود) گفت صحیح است ومن دیگر با (آرتور)چوب بازی نکردم ولی با(گاسپارمسگر) چوب‌بازی کردم .

ویلیام گفت ولابد هنگامی بااوچوب بازی‌کردیدکه هنوز جزو دسته ما نشده بود روبن‌هودگفت بلی‌من عادت دارم‌که هروقت‌کسی را برای همدستی با خودمان درنظر میگیرم اگر فرصت بدست بیاورم او را آزمایش می‌نمایم تا اینکه بدرجه شجاعت وپردلی اوپی‌ببرم واگر دیدم‌که ترسو میباشد واز خطر میترسد ازجلب او برای‌همدستی باخودمان خودداری میکنم من یك‌روز درجنگل حرکت میکردم ودیدم‌که (گاسپار) مسگر ، مشغول راه‌پیمائی است وازهیکل و قیافه‌اش خوشم آمد وبطرف‌اورفتم وگفتم رفیق‌روزبخیر ... ازوضع شماپیداست که‌مسافر هستید آیا از خبرهای بدی‌که این اوقات راجع براه ها انعکاس‌دارد مطلع می‌باشید ؟

(گاسپار) گفت کدام خبر ها را میگوئید ؟ من تازه باینجا آمده‌ام و نمیدانم منظور شما چیست ؟ وبفرض اینکه خبرهای بدی وجودداشته باشد برای من‌که یك‌مسگر هستم ضرر ندارد .

من گفتم آخر من شنیده‌ام که دوازده نفر سفیدگر را بجرم اینکه مست بودند مقید به‌زنجیر کردند وخیال دارند بزندان بیندازند یا اینکه بزندان انداختند و آیا شما فکر نمیکنید که ممکن است که شما را هم ممکن است محبوس نمایند.

کاسپار مسگر گفت اگر بنا باشد هر کس را که شراب و آبجو مینوشد مقید بزنجیر بکنند هیچ زندان نمیتواند این همه جمعیت را درخود جا بدهد از آن گذشته از صورت شما پیداست که از نوشیدن شراب و آبجو از من دست کم نمی‌آورید.

گفتم تصدیق میکنم که من ازشراب بدم نمیآید وعقیده‌دارم که بدون رنگ سرخ شراب، هیچ خوشی ونشاط واقعی بوجود نمی‌آید ولی بگوئید چطور شد که‌شما ازشهر براه افتادید وباین‌حدود آمدید آیا آمده‌اید که برای سکنه‌این جنگل دیك و ماهی تابه بسازید یا اینکه قصد دارید که ظروف آنها را سفید کنید.

(کاسپار) گفت که من برای ساختن ظروف و سفیدگری باینجا نیامده‌ام بلکه‌درجستجوی‌یك‌تبه‌کار خطرناك می‌باشم که نام او (روبن هود) است وبمن گفته‌اند که هرگاه بتوانم زنده یامرده اورا دستگیر کنم من یکصد اکوی طلا خواهند داد ومن چون باین‌پول احتیاج دارم تصمیم گرفته‌ام که (روبن هود) را دستگیر نمایم.

من ازلحن آرام(کاسپار) حیرت‌کردم وتصور نمودم که شوخی می‌نماید و گفتم من باور نمیکنم که شما مأمور دستگیری (روبن‌هود) شده باشید؟ کاسپار گفت من حکم دارم و بمن کاغذی داده‌اند که بموجب آن میتوانم درهر نقطه‌که اورا یافتم وی را دستگیر نمایم.

گفتم که دستگیری روبن‌هودکاری دشوار است زیرا اومردی تیرانداز و شمشیرباز میباشد وعده‌ای اطراف اورا گرفته‌اند(کاسپار) گفت من‌امیدوار هستم که‌اورا غافل‌گیر کنم وچون دارای عضلات قوی وجرئت میباشم ازشمشیر وتیر وکمان او نمیترسم بلکه اوست که ازمن بایدبترسد گفتم آیاتاکنون اورادیده‌اید وهرگاه روبن‌هود را ببینید خواهید شناخت(کاسپار) گفت اشکال کارمن فقط درهمین است که تاامروز اورا ندیده‌ام واگرمیدیدم کار من سهل می‌شد و شاید شما ازاین حیث خوشبخت‌تر ازمن باشیدآیا شما روبن هود را دیده‌اید.

گفتم آری ومن دومرتبه او را دیده‌ام و هرگاه مایل باشید ممکن است که بشماکمك‌نمایم‌که بتوانید درازای‌دستگیری او یکصد اکو دریافت‌کنیدکاسپار گفت اگرشما این‌خدمت را برای من‌انجام بدهید من شما را بدون اجر نخواهم گذاشت وقسمتی ازاین پول را بشما خواهم داد.

گفتم من محلی را می‌شناسم که روبن‌هود اغلب بآنجا میآید ودستگیر کردن وی درآنجا آسان است ولی باید اطمینان حاصل کنم که شمار است میگوئید و برای حصول اطمینان من کاغذ خودرا نشان بدهید تابدانم حکم دستگیری او در جیب شماست

گاسپار گفت من کاغذ خودرا بهیچکس نشان نمیدهم و یقین دارم که حکم درست و مطمئنی است وآنهائی که باید آنرا امضاء کنند امضاء کرده‌اند وعمده این است که من باین حکم اعتماد داشته باشم و دیگران اگر میخواهندباور نکنند مختارهستند ومن این حکم‌را فقط بیکنفر نشان خواهم داد وآنهم به (روبن‌هود) خواهد بود تااینکه بداند مقاومت بدون نتیجه است .

بابی اعتنائی گفتم منهم خیلی مایل بدیدن کاغذ شمانیستم زیرا بفرض اینکه کاغذ خودرا بمن نشان بدهید نمیتوانم بخوانم وچون امروز شنیده‌ام که (روبن هود) به (ناتینگام) رفته و نظر باینکه خود من باید بآنجا بروم اگر شما میل داشته باشید بامن به (ناتینگام) بیائید درآنجا وی را بشما نشان خواهم داد .

(گاسپار) گفت من‌ازاین مسافرت شما خیلی خوشوقتم وباشما به(ناتینگام) خواهم آمد ولی بدانید که هرگاه بخواهید مرا فریب بدهید درآن صورت‌چماق خودرا بکار خواهم انداخت وآنوقت وای بر استخوانهای شما .

من بابی اعتنائی شانه‌های خودرا بالا انداختم و او خندید وگفت اما غیراز چماق ، چیزی دیگرهم دارم که بشما خواهم داد وآن پول است و اگر (روبن‌هود) را بمن نشان بدهید ومن اورا دستگیر نمایم بعداز دریافت جائزه ، ده‌اکو بشما خواهم داد وشما باده‌اکو میتوانید خیلی کاربکنید .

آنگاه بطرف (ناتینگام) براه افتادیم ووارد میخانه‌ای شدیم که صاحب آن بامن آشنا بود ومن به (گاسپار) گفتم که (روبن‌هود) امروز اینجا خواهد آمد ولی متوجه باشید که نگوئید برای دیدن او آمده‌اید زیرا بگوش او خواهد رسید وخودرا نشان نخواهد داد بعد گفتم که یك بطری آبجو بانان و گوشت بیاورند وگاسپار که گرسنه وتشنه بود آبجورا بادوجرعه نوشید بعداز آن بصاحب میخانه گفتم که یك بطری شراب بیاورد وگاسپار شرابرا در لیوان ریخت وبادوجرعه آنراهم نوشید .

سپس بصاحب میخانه گفتم دوبطری دیگر آبجو بیاورد ونان وگوشت‌را تجدید نماید و (گاسپار) بعداز هرلقمه لیوانی از آبجو سرکشید و دو بطری آبجو درچندین دقیقه تمام شد و بمیفروش گفتم که بعد دوبطری شراب بیاورد .

ولی خودمن جزاندکی آبجو چیزی نمینوشیدم لیکن (گاسپار) بااشتهای زیاد غذا میخورد وباعطش زیادتر ، آبجو وشراب مینوشید .

تجدید بطریهای شراب وآبجو ، ونوشیدن جامهای فراوان از آنها ،

گاسپار رامست کرد وشروع بحماسه‌سرائی کرد ازقبیل اینکه (روبن‌هود) راچنین خواهد گرفت وبعداز دستگیری او تمام افراد دسته اورا دستگیر خواهدکرد و آنهارا بلندن نزد پادشاه انگلستان خواهد برد وپادشاه که این شجاعت رااز او (گاسپارمسگر)دید پاداشی بزرك باو خواهد داد واو دارای املاك فراوان و منصبی‌عظیم دردربارشاه‌خواهدشد وبعد بایك شاهزاده خانم زیبا عروسی خواهد کرد ودرشب عروسی ..

هنگامیکه صحبت (گاسپار) بشب عروسی کشیدازروی صندلی براثر مستی برزمین افتاد وزیرمیز خوابید من همیان‌گاسپار مسگررا ازکمر اوگشودم‌ودیدم که مقداری پول و حکم توقیف من درآن است وپول، وآن کاغذ را برداشتم ومیفروش‌را صدا زدم وحساب اورا پرداختم وگفتم‌شمادیگر بابت غذا وآشامیدنی چیزی ازما طلب ندارید ولی بعدازاینکه من رفتم واین شخص ازخواب بیدارشد وخواست برود جلوی او را بگیرید وقیمت غذا وآبجو وشراب را مطالبه‌کنید واگرراجع بمن‌صحبت‌کرد وپرسیدکه من‌کجارفته‌ام بگوئیدکه نام‌من (روبن‌هود) است واومیتواند درجنگل (شروود) مرا پیداکند .

میفروش‌که مبدا ست من قصد شوخی دارم‌گفت بسیار خوب ولی ازهیکل این‌مرد معلوم است‌که خیلی زور دارد واگرشمارا بشناسد وبداند که درجنگل هستید بسراغ شما خواهد آمد .

گفتم من نیزهمین را میخواهم‌که اوبسراغ من بیاید ودر جنگل وی را ملاقات‌کنم وبعداز این حرف جوالی راکه محتوی ابزارمسگری (گاسپار) بود برای او باقی‌گذاشتم ورفتم .

(گاسپار) بعدازاینکه چند ساعت خوابید ازخواب بیدارشد و اول دست خودرا بطرف‌کمرش برد وباوحشت دیدکه همیان او ناپدید شده و بعد نظری باطراف انداخت‌که مرا پیداکند ولی مرا ندید وباصدائی مانند رعد گفت ای مهمانخانه‌چی ، پول مرا دزدیدند ومرا ورشکست‌کردند این تبهکار که پول مرا دزدید کجاست ؟

میفروش باصورت حق بجانب باو نزدیك شد وگفت آقا اگربااین بهانه میخواهید قیمت غذا وآبجو وشرابی‌راکه خورده‌اید ندهید بدانیدکه من ازقیمت آنها صرفنظر نخواهم‌کرد .

باوجود رشادت وجرئتی‌که (گاسپار) داشت رنك ازرویش پرید وگفت یاحضرت مسیح ... بفریادم برس ، اکنون‌من ازکجابیاورم‌که پول غذا وشراب و آبجوی این مرد را بدهم ... بعد خطاب بمیفروش‌گفت من وقتی وارداینجاشدم پول‌داشتم وحکم‌توقیف (روبن‌هود) درهمیان من‌بود ومن میتوانستم (روبن‌هود) را دستگیرکنم وثروتمند شوم واین‌شخص‌هم بمن وعده دادکه مرا اینجا بیاورد

ودراینجا (روبن هود) را بمن نشان بدهد ولی ازاعتماد من استفاده کرد وپول وهم حکم توقیف (روبن‌هود) را برداشت ورفت .
میفروش گفت آه . . شما مگر دیوانه بودید آیاشما باین‌مردکه باشما غذا میخورد گفتید که قصد دارید (روبن هود) را دستگیر کنید ؟ وآیا ازاین قصدسوء شما مطلع شد ؟ کاسپار نظرتندی بمیفروش انداخت وگفت مگرشما این قصد را بد میدانید وآیابعقیده شما دستگیری (روبن هود) یك کارمفید وخوب نیست ؟
میفروش گفت من‌مردی کاسب هستم وبکاردیگران کار ندارم واینکه گفتم قصد شما بدبوده بمناسبت خود شما بود نه بمناسبت (روبن‌هود) زیرا اگر شما برای دستگیری (روبن‌هود) کاغذ داشتید چرا کاغذ خود رابااین شخص نشان ندادیدواورا دستگیر نکردید .
(کاسپار) گفت کدام شخص را میگوئی میفروش گفت معلوم میشودکه شما خیلی ساده‌هستید زیرا شما باتفاق(روبن‌هود)وارداینجا شدید وباتفاق(روبن‌هود) پشت میز نشستید وبا اوغذاخوردید وشراب وآبجونوشیدیدکاسپار بانك برآورد آیا من با (روبن‌هود) اینجا آمدم وآیامن بااوپشت میز نشستم وآیامن بااوغذا خوردم وآبجو نوشیدم .
میفروش گفت بلی‌آقا ... صد مرتبه‌میگویم بلی‌آقا ... هزار مرتبه‌میگویم بلی آقا! ... (کاسپار) مانند مردی بی‌جان میفروش‌را مینگریست ونیروی تفکرو تکلم ازاوسلب گردیده بود تااینکه یکمرتبه ازجا برخاست وبانك زد ای تبه‌کار... ای‌خائن ...ای‌حیله گر...اینمرتبه تواشتباه کردی وکاسپارمسگر کسی نیست که‌دیگران بتوانند بدون خطر اورا فریب بدهند وهمیان اورا بردارند وپولش‌را بدزدند... ومن وقتی تورا پیداکردم طوری بسزای این‌عمل خواهم رسانیدکه تازنده هستی دیگرکسی را فریب ندهی ولی زندگی توکوتاه خواهد بود چون‌من خوداورا دستگیر میکنم وتحویل حکومت میدهم .
(کاسپار) این‌راگفت وجوال محتوی ابزارمسگری خویش‌را برداشت و خواست از میخانه خارج شود ولی‌میفروش جلوی اوراگرفت وگفت اول حساب مرا بپردازیدوبعد هرجاکه میل‌دارید بروید (کاسپار) بااندوه وخشم‌گفت حساب شما چقدر میشود ؟ میفروش جوابداد ده‌شلنك .
کاسپارگفت من‌حتی‌یکشاهی ندارم‌که قیمت غذا و شراب وآبجوی شمارا بپردازم ولی نظر باینکه ابزارکارمن دراین جوال است و این ابزار اقلا پنج برابر قیمت اغذیه و اشربه شما میارزد آنرا اینجا امانت میگذارم تا اینکه برگردم و پول شمارا بپردازم و ابزارکار خودرا ببرم و درهرحال شما اکنون اطمینان‌داریدکه پول‌شما پرداخته خواهدشد درضمن بگوئیدکه من درکجامیتوانم

روبن‌هودرا پیداکنم .

صاحب میخانه گفت من نمیدانم که امشب شما درکجا اورا پیدا خواهیدکرد ولی فردا بطور حتم وی درجنگل خواهد بود و اگر بروید ، او را در جنگل خواهید یافت .

(کاسپار) طوری مشتهای خودرا گره‌کرد که میخانه‌چی برای من ترسید وبیمناک شد که روزبعد مبادا بمن آسیب برساند وکاسپارگفت مطمئن باشید که همین‌فردامن روبن‌هودرا دستگیرخواهم‌کرد وباین‌شهر خواهم‌آورد وحق‌الزحمه خود را نقد خواهم گرفت وطلب شما را خواهم پرداخت و ابزار کار خویش را خواهم برد .

روز دیگر من در جنگل مشغول‌گردش و تماشای گوزنها بودم‌که دیدم‌از طرف مقابل کاسپار درحالیکه چماق خودرا دور سرمیگرداند نزدیك میشود و همینکه نزدیك گردیدفریادزد (روبن‌هود) خودرا تسلیم‌کن وگرنه تمام استخوان های تورا درهم خواهم شکست .

گفتم این‌کیست‌که بااین جسارت بامن‌حرف میزند ؟ من عادت نکرده‌ام که دیگران بااین‌جسارت بامن تکلم‌کنند و اگرحرفی داری باادب‌صحبت‌کن .

کاسپارگفت من جسارت نمیکنم بلکه میخواهم انتقام خودرا بگیرم برای اینکه دیروز تومرا فریب دادی‌گفتم حال‌که تو اصرار داری که مبارزه‌کنی‌پس قدری تأمل‌کن برای اینکه من دارای چماق نیستم و شمشیر دارم و نمیخواهم که باشمشیر خودباکسی‌که جزچوب چیزی ندارد مبارزه کنم و اینرا برخلاف جوان مردی میدانم .

کاسپار مسگرگفت فوراً چوبی تهیه‌کن که‌شروع بمبارزه‌کنیم .

من یك شاخه درخت راکندم وبوسیله کارد خود شاخه های زائد آنرا بریدم وصاف نمودم وپیکارما شروع‌گردید .

مرد مسگرچماق خودرا بادو دست‌گرفته بود و چنان باسرعت بحرکت درمیآوردکه من فرصت نمیکردم‌که ضربتی براو وارد آورم واوچند ضربت‌شدید بطرف من حواله‌کردکه هرگاه من خودرا بچالاکی دورنمیکردم بطورحتم یکی ازاستخوانهایم میشکست .

دیدم‌که مبارزه باآن مرد برای من فایده ندارد وازطرفی خشم طوری‌آن مردرابهیجان درآورده‌که قصد قتل‌مرا دارد ومرتب میگفت‌که‌من تورا بدارخواهم آویخت واول استخوانهای تورا خواهم شکست ووقتی‌که ناقص‌الاعضاء شدی و نتوانستی از جا تکان بخوری تورا بیکی از این درختهای جنگل حلق‌آویز خواهم نمود .

ناچار درحینی که باچوب ازخوددفاع میکردم بادست دیگر نفیررا بلب بردم و (پتی‌ژان) وهمراهان او راکه میدانستم در آن نزدیکی هستند فراخواندم و آنها خودرا بآن معرکه رساندند .

وقتیکه آنها آمدند کاسپار مسگر که منتظر ورود آنان نبود متوحش شد ومتوقف گردید ومن ازفرط خستگی زیردرختی نشستم (پتی‌ژان) جلوآمد و گفت چه اتفاقی افتاده‌است .

گفتم این‌مرد نزدیك بود استخوانهای مرا درهم بشکند . نظر باینکه مردی شجاع میباشد من باو پیشنهاد مینمایم که وارد دسته ما بشود وباو اطمینان میدهم که زندگی او بهترازاین خواهد بودکه مسگری وسفیدگری نماید و دوره‌گرد باشد آن مرد بدواً پیشنهاد مرا نپذیرفت چون باور نمیکرد که من راست میگویم وتصور مینمودکه قصد دارم که دامی در راه او بگسترانم و اورا فعلتاً بقتل برسانم .

ولی بعدازاینکه (پتی‌ژان) ودیگران باواطمینان دادندکه من راست میگویم ونسبت‌باو کینه وسوء قصدی ندارم پیشنهادمرا پذیرفت وازآنروز تاکنون کاسپار مسگر یکی ازمردان ما وازچوبزنهای نام‌آور میباشد .

صحبت (روبن هود) بعداز اینکه خاتمه یافت (ویلیام) گفت من تیررا بچماق ترجیح میدهم برای اینکه تیر که بوسیله کمان پرتاب میشود یك سلاح‌تدافعی‌وهم‌تهاجمی است ودرموقع دفاع وحمله بدرد میخورد وزخم آنهم مانند ضربات چوب خطرناك نیست‌و هرگاه بنقاط‌حساس بدن اصابت‌ننماید سبب قتل نخواهدشد وفقط انسان‌را مجروح مینماید وزخم تیر در ظرف چندروز واگر خیلی خفیف‌باشد دریکروزمعالجه میشود درصورتیکه ضربات چوب ، استخوانهای انسان را درهم میشکند ودردی شدید وغیرقابل تحملدارد .

(روبن‌هود)گفت ویلیام عزیز ، نظریه من دربارهٔ تیروکمان درخور اصلاح است زیرا اولا فایده تیروکمان دراین میباشدکه انسان یك‌ترکش براز تیرباخود بردارد وهمینکه تیرهای او تمام وترکش خالی‌شد دیگرازکمان‌نمیتوان استفاده کرد ثانیاً اختیار تیردردست انسان‌نیست بدلیل اینکه انسان برای اینکه تیررا بهدف بزند مجبور است‌که زه کمان رامحکم بکشد وگرنه تیر بهدف اصابت نخواهد کرد ومطیع جریان باد خواهد شد وخطا خواهد رفت و چون باید زه کمان را محکم‌کشید وقتی تیر رهاشد تیرانداز ، نمیتواند پیش‌بینی‌کند آیاکسیکه هدف قرار میگیرد مجروح خواهدشد یااینکه بقتل خواهد رسید در صورتیکه اختیار چوب دردست خود انسان میباشد وانسان میتواند آنرا محکم یاآهسته فرود بیاورد بسا اتفاق میافتدکه انسان قصدقتل خصم‌را‌ندارد‌وگوشمالی

را برای او کافی میداند ودراینگونه موارد، بکار بردن تیر و کمان سبب قتل خواهد شد یاممکن است بشود .

دراین گفت‌وشنود (روبن‌هود) ودوستان او وارد جاده‌ای شده بودند که بطرف (ناتینگام) میرفت وخوانندگان ما دراین کتاب ، مکرر باحوادثی برخورد کرده‌اند کـه درطی آنها اسمی ازاین جاده برده شده یا معرکه وقوع حوادث این جاده بوده است .

درآنجا دختری جوان ، تقریباً شانزده ساله ازطرف مقابل نمایان شد و روبن‌هود دیدکه وی مشغول دویدن است ووقتی نزدیک گردید (روبن‌هود) و دوستان او دیدندکه گریه میکند .

روبن‌هود بالحنی حاکی از دلسوزی وابراز همدردی گفت فرزندمن برای چه گریه میکنی ؟ دختر جوان گریه را شدیدتر کرد و گفت من میخواهم (روبن هود) را ببینم ... آقایان شما را بخدا مرا بطرف (روبن‌هود) هدایت کنید .

(روبن‌هود) گفت فرزند ، خود من (روبن‌هود) هستم ، منظور تو از دیدن (روبن‌هود) چیست ؟ وچه شکایتی داری ؟ آیا مردان من نسبت بجوانی و زیبائی تواسائه ادب کرده‌اند وآیا مادرت ناخوش است و کمك میخواهی یا اینکه اتفاقی دیگر افتاده ، ودرهرحال بگوبدانم که برای‌چه میخواهی (روبن هـود) را ببینی .

دختر جوان بازبرشدت گریه افزودو گفت آقا یك بدبختی خیلی بزرك برای ما اتفاق افتاده زیراسه برادرمن که هرسه جزو (باند) ـ ۱ ـ شما بودند از طرف (شریف) ناتینگام دستگیرشده‌اند روبن‌هود گفت نام برادران تو چیست ؟ دوشیزه جوان گفت برادران من بنام(آدالبر) و (ادروان) و (ادلبر) خوانـده میشوند و همه میدانندکه شهرت سه برادرم (صاحبان قلب شادمان) است. ازاین حرف ندای حیرت و تـأثر (روبن هـود) بر خاست و گفت ای دوستـان این سه نفر از دلاورترین و با نشاط ترین همکاران ما می‌باشند و بعد خطاب بدختر جوان گفت فرزند چطور شدکه این سه نفر از طرف (شریف) ناتینگام دستگیر شدند .

دوشیزه جوان گفت یك‌عده ازسربازان میخواستند زن سالخـورده‌ای را کتك بزنند و پسرآن‌زن که‌دید آنها مادرش‌را کتك میزنند درصدد دفاع برآمد وسربازان (شریف) ناتینگام خواستند آن‌پسرراکه گناهی جزدفاع ازمادر خود

---

۱ ـ باند بروزن خواند یاکارد بمعنای دسته میباشد و بیشتر بدسته‌ای اطلاق میشودکه بجهاتی باید خودرا پنهان‌کنند یا از دیگران بپرهیزند .

« مترجم »

نداشت دستگیر نمایند وببرند برادران من نتوانستندکه این منظره‌را ببینندودر صدد دفاع برنیایند ولذا بهواخواهی آن پسر جوان که از مادر خود حمایت میکرد برخاستند و نزاع درگرفت و آن وقت سربازان مزبور برادران مرا دستگیر کردند وبردند ...

صحبت دخترجوان‌که باینجا رسید باصدای بلند شیون‌را آغازکردو گفت آقای روبن‌هود ، هم اکنون نزدیك دروازهٔ(ناتینگام)چوبه‌های‌دار برپاشده‌وقصد دارندکه همین امروز برادران مرا بقتل برسانند .

رنك ازروی (روبن‌هود) برید واین حالی بودکه‌کمتر دراو دیده می‌شود پریدگی رنك (روبن‌هود)ازوحشت نبودزیرا جوان جنگل‌نشین ، هیچگاه‌نمیترسید تا اینکه رنك خودرا ببازد والبته هرگز احتیاط راهم ازدست نمیداد چون‌مرد شجاع‌کسی‌است درعین اینکه وحشت ندارد احتیاطرا هم ازدست ندهد وبی‌باکانه جان خویش‌را هلاك ننماید چه‌در این‌صورت باید اورا دیوانه دانست نه‌شجاع.

علت بیرنك‌شدن (روبن‌هود)این بودکه‌شنیدیك‌عده‌سرباز نورمان‌زن‌سالخورده راکتك میزده‌اند وآن وقت پسر آن‌زن خواسته‌ازمادر دفاع نماید وپسر راهم مورد ضرب‌وشتم قرارداده‌اند ودرمذهب (روبن‌هود) این‌کار ازبزرگترین‌جنایات محسوب میگردید .

این بودکه خطاب بدوشیزه جوان‌گفت فرزند اشك‌چشم‌های خودرا پاك کن وبرای برادران تشویش نداشته باش زیرا مانخواهیم‌گذاشت‌که برادران‌ترا بقتل‌برسانند وهم اکنون‌ما بطرف ناتینگام حرکت‌میکنیم ووسائل نجات آن‌هارا فراهم‌مینمائیم وتوهم بشهر برگرد وبمادرت‌بگوکه‌غصه‌نخورد وپدرت‌را‌تسلیت‌بده وبگوکه پسران اونجات خواهند یافت

دوشیزهٔ جوان اشك چشمهارا پاك‌کرد وچون جوانان زود غمگین‌وزودهم خوشحال میشوند آثار تبسم درلبهای دختر نمایان شد وگفت آقای روبن هود خداوند بشما اجر بزرك عطا فرماید من شنیده بودم شما کسی هستید که همواره از درماندگان دستگیری مینمائید اینك بچشم خود می‌بینم‌که این‌گفته حقیقت دارد ولی شمارا بخدا سوگند میدهم که عجله‌کنید زیرا اگر عجله ننمائید برادران مرا بقتل خواهند رسانید وهم‌اکنون چوبه‌دار برای آنها آماده شده است.

(روبن‌هود) گفت‌فرزند بمن‌اعتماد داشته‌باش‌وفوراً بناتینگام‌برگرد وراجع باینموضوع باهیچکس حرف نزن واگر کسی ازتو پرسیدکه برای‌چه ازشهرخارج شده بودی بگوکه ازفرط اندوه بجنگل رفته بودیکه باخداوند رازونیاز کنی .

دختر جوان بامسرت راه مراجعت را پیش‌گرفت وروبن‌هود آنقدراورا مینگریست تااینکه ازنظر ناپدید گردید و (ویلیام) بانگی ازشادی برآورد و

گفت هوررا ... بعداز چندروز بیکاری امروز برای ما کاری جالب توجه پیدا خواهدشد ومیرویم که قدری تفریح بکنیم

روبن‌هود پتی‌ژان وویلیام راکه دونفر از نواب خاصه او بودند مورد خطاب قرار داد وگفت بچه‌ها امروز هرطور شده باید مااین سه نفررا نجات بدهیم و شما یاران مارا جمع‌آوری نمائید وهمه خودرا بنزدیکی شهر(ناتینگام) برسانید وفراموش نکنیدکه هرگاه شریف بداندکه ما برای نجات این سه‌نفر آمده‌ایم بجای اینکه آنهارا نزدیك دروازه قلعه بدار بیاویزد درارك ناتینگام و دور از نظر مردم بدار خواهد آویخت و ما نمیتوانیم اقدامی برای نجات آنها بنمائیم .

چون (شریف) یقین‌داردکه ما ازاینواقعه بدون اطلاع هستیم و سرعتی‌هم که برای اعدام این سه‌نفر بکار میبرد بهمین‌منظور است‌که ما مطلع نشویم و میخواهد آنهارا نزدیك دروازهٔ شهر بدار بیاویزد تااینکه مردم را بترساند و بآنها بفهماندکه او میتواند یاران(روبن‌هود) را دستگیر نماید ومصلوب‌کند .

اگر این سه‌نفر جزو یاران ما نبودند شریف هرگز آنها را بدار نمیآویخت زیرا گناه آنها آنقدر نبود که کشته شوند ولذااین سه نفر اکنون قربانی همدستی و دوستی با ما می‌شوند و اگر ما بگذاریم که شریف این سه نفررا بقتل برساند تاوقتیکه من زنده هستم ازاین واقعه تسلی نخواهم یافت ودرهرصورت شما بدون اطلاع دیگران خودرا بنزدیکی شهربرسانید و منتظرصدای نفیرمن باشید وهمینکه صدای نفیرمن برخاست فوراً خودرا بمن‌برسانید وامااینکه من بتنهائی بطرف شهر میروم برای این است‌که بدانم آیا میتوان بوسیله‌ای غیرازپیکار این‌سه نفررا نجات داد یا نه ؟

بعدازاینکه (روبن‌هود) آخرین توصیه های خودراکرد بحرکت درآمد وبطرف شهرروان‌گردید . درراه چشمش بیك راهب ازنوع راهبان‌گدا افتادکه برای تزکیه نفس در تمام عمر تکدی مینمایند مشاهده راهب مزبورکه مردی سالخورده بود موضوعی را بخاطر (روبن‌هود) آورد وباونزدیك شد .وگفت‌ای پدر روحانی آیا شما ازشهرناتینگام میآئید ؟

راهب‌گفت بلی (روبن‌هود) گفت آیا ازخبرهای شهراطلاع دارید وممکن است بگوئیدکه درشهرچه خبراست ؟

راهب سالخورده سررا بعلامت تأثر تکان داد وگفت افسوس که درشهر جزخبرهای بد وجود ندارد وهرچه از خبرهای شهر بگویم باعث ناله واشك خواهد شد (روبن هود) گفت برای چه ؟ راهب‌گفت برای اینکه امروز قصد دارندکه سه نفر از یاران (روبن هود) را بقتل برسانند ومیگویند که گناه این

سه نفر این بوده که مسافرین را لخت میکردند ودرجنگلی که ملك شاه است گوزن وبزجنگلی وقرقاول شکارمینمودند .

(روبن‌هود) که هنوزنمیدانست راهب مزبور ازنظراحساسات چگونه‌مردی است گفت اگر آنها مسافـرین را لخت میکردند و در جنگل شاه شکار مینمودند بنابراین مستوجب اعدام هستند ومن خیلی میل دارم که این تبهکاران را هنگام اعدام ببینم .... ای پدرروحانی آیا ممکن‌است که شما لباس خودرا با لباس من تعویض نمائید تااینکه من بتوانم بالباس روحانی بشهربروم ومراسم اعدام این سه نفررا تماشا نمایم .

کشیش گفت. آیا فرزند توقصد شوخی داری ؟ روبن‌هودگفت نه ای پدر روحانی ومن جدی حرف میزنم وحاضرم که لباس خودرا بالباس شما تعویض کنم وعلاوه برتعویض لبـاس حاضرهستم که چهل سکه زرهم بشما بدهم وشما خواهید توانست که مسکوکات مزبوررا بهرمصرف که میخواهید برسانید والبته میدانیدکه باچهل سکه زر، امروزخیلی‌چیزها میتوان خریداری وتهیه کرد .

راهب گفت چگونه چنین‌چیزی امکان داردکه تولباس‌قشنك خودرا بالباس مندرس من عوض نمائی ومن یقین دارم‌که قصد تو ازاینحرف شوخی‌است ولی این‌را بدان‌که خداوند برای کسانیکه پیرمردان را مسخره میکنند مجازات تعین کرده وتوهم ای جوان روزی مانند من پیر خواهی‌شد وآنوقت جوانـان تورا مسخره خواهندکرد ولی‌هرگاه درموقع جوانی احترام پیران را نگاهداری‌وقتی که پیرشدی جوانان احترام تورا نگاه خواهند داشت (روبن‌هود) گفت ای پدر روحانی من حاضرم‌که برای شما سوگند یاد نمایم‌که قصد اهانت ندارم و برای اینکه بدانیدکه درست میگویم قسمتی ازپولی‌راکه باید بدهم قبلا میپردازم سپس روبن‌هود دست درجیب کرد وبیست عدد سکه درخشان طلا ازجیب بیرون آورد ودردست راهب گذاگذاشت .

راهب نظری بسکه های طلا انداخت وآنهارا دردست خود سبك وسنگین کرد وبعد یکی ازآنهارا زیر دندانهای معدودی‌که دردهان اوبود قـرارداد و فشردکه بداند آیا طلاهست یانه ؟

وچون این امتحان ها اورا راضی ننمود چندمرتبه سکه های زررا بسنك زد چون میدانست‌که سکهٔ زر، وقتی بسنك میخورد صدائی داردکه باصدای نقره ومس ومفرغ متفاوت است .

بـالاخره اطمینان حاصل‌نمودکه آن سکه‌ها طلا است و قلب نیست آنوقت آهی‌کشید وگفت جوانها ، هوی وهوسهائی عجیب دارندکه در پیرمردان یافت نمیشود وحال‌که‌تو هوس‌کرده‌ای‌که لباس مرابپوشی من‌فکرمیکنم‌که نباید ازقبول

درخواست تو امتناع نمایم .

(روبن‌هود) گفت آفرین ای پدرروحانی وحال‌که شما حاضرشده‌اید لباس خودرا بالباس من عوض نمائید عجله کنید زیرا وقت من ضیق‌است ومن‌نمیتوانم معطل شوم پیرمرد گفت بسیارخوب ای جوان ... هم‌اکنون من لباس‌خودراخواهم کند وبتوخواهم‌داد هنگامیکه‌پیرمرد لباس‌خودرا ازتن‌بیرون میآورد (روبن‌هود) شوخی‌کنان‌گفت پدر روحانی لباده شما دارای ده پانزده وصله است وهروصله ازیکنوع پارچه میباشد وبعضی ازآنها پارچه زمستانی وبرخی پارچه تابستانی است ومن تصورمیکنم‌که قصد شما این بوده‌که بوسیله این وصله‌ها لباسی‌برای خود تهیه نمائید که لباس چهارفصل باشد پیرمرد گفت ای جوان لباده من بـا وصله های خود شبیه بـروح پلید یك (نورمان) میباشد زیرا روح نورمان ها مانند این لباده وصله دارد و هرقسمتی ازآن یـك رنك ویك جنس میباشد در صورتیکه لباس شما مانند روح یکنفرساکسون پاك‌وصاف وبدون پستی وبلندی ورنگهای مختلف است زیرا ساکسونها دارای روحی مصفاهستند و هرگز مانند نورمانها دورو ورنگارنك نمیباشندکه هرلحظه برنگی درآیند بلکه رنگی راکه درآغاز زندگی بدست آورده‌اند تاپایان حیات حفظ مینمایند .

روبن‌هودگفت ای پدر روحانی آفرین برهوش و لطیفه‌گوئی شما ومن تصور نمیکردم‌که شما بتوانید اینگونه (نورمان) هارا توصیف نمائید و بفهمیدکه فرق بین یك نورمان ویك ساکسون چیست ؟

ولی منظور من فقط شوخی وخنده بود وقصد دیگری نداشتم و تصدیق مینمایم‌که لباده شمـا باتمام وصله‌هائیکه دارد ازجبه گرانبهای دیگران گرانبهاتر است چون حاکی‌از زهد وتقوای صاحب آن میباشد .

پیرمرد راهب درحالیکه لباس روبن هود را میپوشید گفت ای جـوان لابد اسلحه خودراهم بمن میدهید ؟ (روبن‌هود) گفت نه ای پدر روحانی ؟ زیرا من اسلحه مزبوررا لازم دارم وباید زیر لباده پنهان‌کنم پدرروحانی گفت‌افسوس من تصور میکردم‌که شما علاوه برلباس اسلحه خودراهم بمن خواهید داد .

(روبن‌هود) گفت بفرض‌اینکه من اسلحهٔ خودرا بشما میدادم شماکـه یك راهب هستید نمیتوانستید ازآن استفاده‌کنید راهب‌گفت چرا ای جوان، چون‌من تصمیم دارم‌که زندگی خودرا بعداز دریافت مبلغی‌کـه شما باید بمن بپردازید تغییر بدهم اسلحه مورد استفادهٔ من قرار خواهد گرفت .

روبن‌هود بخاطر آوردکه بیست‌سکه زر دیگر باید براهب بدهـد وآن مبلغ راهم باو پرداخت وگفت ای پدر روحـانی اینك‌که شما لباس مرا دربر کرده‌اید من یك اندرز بشما میدهم‌که بنفع خود شماست وآن اینکه تامیتوانید

ازاین حدودکه همانا جنگل شروود است دور شوید که دیگران شمارا نبینند واز تعقیب منهم صرفنظر نمائید زیرا تعقیب من بضررشما تمام خواهدشد و باپولی که من بشما داده‌ام بروید وزندگی جدیدی را دریکی از ولایات انگلستان دور ازاین منطقه شروع نمائید.

راهب گفت جوان، خداوند بتو برکت وموفقیت بدهد، من نیز همین قصدرا داشتم وامیدوارم که بتوانم بااین پول که تصدیق مینمایم مبلغ مهمی‌است اساس جدیدی برای زندگی خود بریزم ودیگر صحراگردی نکنم واز این‌شهر بآن‌شهر وازاین قریه بآن قریه نروم زیرا ازبس راه رفته‌ام پای من دارای آبله شده وازبس گرسنه مانده‌ام شکم من بپشت چسبیده است.

خوانندگان باینجا که میرسند بحتمل تصور نمایند که نویسنده کتاب قصدافسانه سرائی داشته است درصورتیکه اینطورنیست ونه‌فقط مبحث مربوط باین راهب گدا دراین کتاب افسانه نمیباشد بلکه هیچیك از این مباحث کتاب با افسانه مخلوط نگردیده وهرچه شما درکتاب روبن‌هود میخوانید مطالبی است که در تواریخ انگلستان هست ودیگران‌هم مانندما میتوانند بآن تواریخ مراجعه نمایند واین مطالب را بخوانند.

درآن دوره در انگلستان‌رهبانان وبطورکلی طبقه روحانیون اعم‌ازراهب یا اسقف، ازطبقه پائین گرفته تاطبقه بالا، طوری زندگی میکردند که‌زندگی آنها حدفاصل فیمابین زندگی مردم کشوری وسلحشوران‌ازیکطرف و زندگی روحانیون ازطرف دیگر بود.

بطوریکه اغلب روحانیون انگلستان میتوانستند دریکروز، کسوت‌خودرا عوض‌کنند وکسیکه تادیروز راهب بود فردا یکنفر کاسب یابرزگر یا یك‌مرد سپاهی شود و باز چند روز دیگر، کسوت دیگر بپوشد یعنی مبدل براهب نخستین گردد.

رهبانان گداهم درانگلستان‌فراوان بودند وآنها یك‌فرقه درویشی بشمار میآمدندکه برای تصفیه‌نفس وتقرب بخداوند از زخارف دنیوی چشم میپوشیدند ودرتمام عمرگدائی میکردند وچون درهرصنف ودسته، خوب وبدهست، دربین آنها نیز خوب وبد یافت میشد.

بعضی‌از آنها براستی مرد روحانی بودند وبرای این گدائی میکردندکه نفس اماره رابکشند و خودرا بخالق نزدیك نمایند وبعضی دیگر شیاد و اخاذ بشمار میآمدند ولباس روحانی را برای این میپوشیدندکه بتوانند باآن لباس بدستاویز اینکه جزو رهبانان فقیرهستند ازمردم پول وغذا بگیرند وگاهی اتفاق میافتادکه همان رهبانان فقیراگر درراهی مسافری‌را میدیدند ومشاهده‌میکردند

که تنهااست و نمیتواند ازخود دفاع نماید مبدل بقاطع‌الطریق میشدند وپول و اثاثیه سفر ومرکب اورا ازوی میگرفتند.

درهرصورت روبن‌هود بعداز اینکه کسوت روحانی را دربرکرد وارد شهرشد ودیدکه یکدسته سرباز ازارك شهر ناتینگام بیرون آمدند و بطرف دروازهٔ شهر رفتند وپیشاپیش آنها بارون سالخورده ، که حکمران شهرناتینگام بود روان است.

وقتیکه سربازان مزبور بدروازهٔ شهر رسیدند (روبن‌هود) دریافت کــه سربازان مزبور (اسکورت) یامحافظ بارون دوناتینگام بشمار میآیند زیراماننـد حلقه ویرا دربر گرفته بودند..

این هنگام ، یکمرتبه شایعه‌ای حیرت‌انگیز بین‌مردم پیچید ومردم‌بیکدیگر میگفتند که جلادشهر ناتینگام بیمار شده ونمیتواند امروز برای اجرای‌حکم‌اعدام محکومین بیاید واز طرف بارون دوناتینگام و (شریف) شهر عجله دارند کــه همین‌امروز محکومین‌را اعدام کنند اینست که ازطرف حکمران ناتینگام، وشریف شهر ، بمردم اطلاع داده شده‌که هرگاه‌کسی داوطلب شودکه امروز کار جلاد را بکند ومحکومین را اعدام نماید علاوه برمزدی‌که جهت اعدام سه‌نفر، بجلاد داده میشد بعنوان فوق‌العاده ، انعامی نیز باو خواهند، داد.

(روبن‌هود) بعدازاینکه تحقیق‌کرد ودانست این‌شایعه صحت‌داردطیلسان را مقابل صورت‌کشیدکه بارون دوناتینگام نتواند اورا بشناسد و آنگـاه مانند مردی راهب‌که فقیر وفروتن است ، خویشرا را مقابل بارون دوناتینگام‌رسانید وسلام‌کرد وگفت عالیجناب ، امروزمن ازراهی دوروارد این‌شهر شدم وشنیدم که دراینجا سه‌نفر راهزن را اعدام مینمایند ولی معلوم شدکه جلاد شهر، چون مریض شده نمیتواند برای اعدام آنها بیاید وآیا راست است‌که عالیجناب‌وعده داده‌اید بکسی‌که داوطلب اینکار بشود، علاوه برمزدمعمولی انعامی‌هم‌میپردازید؟

عالیجناب‌گفت بلی ، وآیا برحسب تصادف تو حاضر هستی‌که اینکار را بانجام برسانی؟ راهب‌گفت بلی عالیجناب ، و هرگاه شما موافقت‌نمائید مــن حاضرم‌که این سه‌نفر را مصلوب‌کنم زیرا علاوه براین‌که مزدی دریافت میکنم دارای پاداش اخروی‌هم خواهم بود زیرا این سه نفر قاطع‌الطریق هستند.



عالی‌جناب نظری بلباس وصله‌زدهٔ راهب انداخت و گفت هر گاه این کار از نو ساخته باشد و بتوانی که این سه نفر را اعدام کنی علاوه بر سیزده سکه نقره که مزد اعدام این سه نفر است می گویم که دودست لباس هم بتو بدهند زیرا این که تو دربرداری لباس نیست بلکه چیزی است که باید در برلواوی سر خرمن نمایند تااینکه گنجشك ها و پرندگان دیگر ازآن بترسند ودانه های کشت‌زار را ازرمین نربایند .

راهب متواضع سررا پائین انداخت وگفت عالی‌جناب خداوند بشما نصرت بدهد و بعد زیرچشم نظری باطراف افکند تا ببیند که وضع مستحفظین بارون دوناتینگام چگونه است و همینکه از معاینه مزبورکه درواقع یك معاینه نظامی بود فارغ گردید خودرا به‌بارون چسبانید وگفت عالی‌جناب ، هرگاه‌من علاوه براین‌سه نفر ، شمارا هم مصلوب نمایم بمن چه‌خواهید داد .

بارون نفهمیدکه راهب ژنده پوش چه میگوید زیرا آنچه راهب میگفت آنقدر عجیب بودکه فهم بارون، نمی‌توانست به معنای آن پی ببرد و گفت ای راهب‌گدا ، برای چه خود را بمن چسبانیده‌ای ؟ قدری ازمن دور شو وبلندتر حرف بزن‌که بدانم چه‌میخواهی بگوئی ؟

روبن‌هود زیادتر خودرا باو نزدیك‌کرد وگفت میگویم هرگاه علاوه بر این سه نفرکه قتل آنها را بمن واگذار کرده‌اید من‌حاضر باشم‌که شما وچندنفر از سك‌های نوزمان مثل شمارا مصلوب‌کنم چه پاداشی بمن‌خواهید داد ؟

این‌مرتبه بارون قسمتی ازاظهارات (روبن هود) را فهمید امارشته‌مطلب را نتوانست ادراك‌کند وتصور نمودکه راهب ژنده‌پوش‌نامربوط میگوید یااینکه میخواهد چیزی بگوید اما نمیداندکه چگونه اداکندوبانك برآورد چرا درست

حرف نمیزنی ؟ من نمی‌فهمم چه میگوئی بتو میگویم از من فاصله بگیر زیرا حشرات لباس ژندهٔتو واردبدن من‌میشود و تو بجای اینکه اطاعت نمائی بیشتر خودرا بمن نزدیك میکنی .

روبن‌هودگفت عالی‌جناب ممکن است که این لباده دارای حشرات باشد ولی بدن خودمن حشرات ندارد زیرا ما برخلاف سك‌های نورمان تمیز هستیم ودیگر اینکه گفتم هرگاه شما وعده‌ای از سك‌های‌نورمان رابدار بیاویزم چقدر بمن پاداش میدهید ؟

بارون دوناتینگام گفت ای راهب گستاخ آیادیوانه شده‌ای ؟ واگر بخاطر لباس روحانی تو نبوداینك‌دستور میدادم که‌تورا هم بداربیاویزند وتو چهارمین کسی باشی که‌از این دارها آویزان خواهی گردید .

روبن‌هود گفت عالی‌جناب آیا من درنظر شما مردی فقیروژنده‌پوش‌جلوه کرده‌ام سریف که ازگفتار (روبن‌هود) فقط جمله اخیر را شنیده بودگفت آری تومردی فقیرهستی ومن‌کمتر راهبی را دیده‌ام که این اندازه ژولیده باشد و حیرت میکنم‌که این لباس چگونه روی بدن تو باقی میماند و این‌کفش‌راچطور برپا می‌نمائی‌زیرا من‌هرچه نگاه میکنم می‌بینم‌که کفش های تودارای سوراخهای کوچك وبزرك است و متحیرهستم که بااینها چطور راه میروی ؟

روبن‌هود گفت بلباس ژولیده وبکفش های فرسودهٔ من‌نگاه نکنید زیرا درزیر این‌لباس یك‌قلب جوانمرد وجود دارد که ازناسزا متأثر میشود و میل ندارد‌که‌کسی باو ناسزا بگوید وشماکه پیشنهاد مرا برای جلادی پذیرفتید و قبول‌کردید‌که من این‌سه نفررا بدار بیاویزم حق‌ندارید‌که بمن ناسزابگوئید .

شریف‌گفت ای رهبان‌گدا ، زبان درازی نکن ، آیا میدانی چه‌کسی در اینجا حضور دارد ؟ این شخص بارون دوناتینگام‌است و هرگاه ارادکندمیتواند دستور بدهد که دردم تورا بقتل‌برسانند .

روبن‌هود موضوع صحبت را برای دفع‌الوقت عوض‌کرد و منظورش از دفع‌الوقت این‌بود‌که یاران او بیایند و درمواضع لازم جابگیرند وگفت من‌هنوز نمیدانم‌که شما ازمن‌چه میخواهید زیرا تاکنون جلادی نکرده‌ام و این‌اولین‌مرتبه است‌که میبایست باین حرفه‌کثیف تن‌دردهم و خداوند آنکس راکه باین حرفه اشتغال میورزد لعنت نماید .

بارون‌گفت‌گویا قصد داری‌که مرامسخره نمائی وچون قصد توچنین است من اکنون امر میکنم‌که تورا بچوب ببندند‌که بدانی نباید بابارون (دوناتینگام) مسخرگی کرد .

(روبن‌هود)گفت عالیجناب من بااین حقارت ومسکنت چگونه می‌توانم

که شمارا مسخره کنم دیگر اینکه غیرازمن کسی اینجا وجودندارد که امرشمارا برای مصلوب کردن اینمحکومین بموقع اجری بگذارد وهرگاه شما مرا بچوب ببندید امرشما اجری نخواهدشد. بارون گفت چگونه کسی وجود ندارد؟(روبن هود) گفت مگر ندیدید که دعوت شمارا همه شنیدند ولی در بین این جمع فقط من حاضرشدم که امروز امرشمارا بموقع اجری بگذارم واین اشخاص را بدار بیاویزم .

(شریف) گفت توخیلی حرف میزنی وآقای بارون ازپرحرفی تودوچار تصدیع گردیده است وبنظرم خیال داری که دبه دربیاوری وبیش از مزدی که برای تومقرر کرده‌اند پول بگیری ؟

(روبن هود) مانند کسی که ازاین حرف رنجیده خاطرشده سررا پائین انداخت ودامن طیلسان را مقابل صورت خودکشید وگفت من میروم وشماهرکسی را که میل دارید مأموراجرای حکم اعدام این سه نفر بکنید .

(شریف) دید که اگرراهب ژنده پوش برود بدخواهدشد چون کسی دیگر نیست که وظیفه جلادی را انجام دهد لذالحن خودرا ملایم کرد وگفت لازم نیست که قهر بکنی ؟ توکار خودرا تمام کن ومن میگویم دو برابر نرخی که تعیین کرده بودند بتو بدهند واین اولین مرتبه است که من یك جلادرا می بینم که قهروناز میکند .

(روبن هود) گفت من برای پول این حرفهارا نمیزنم بلکه ازاعدام اینها نفرت دارم زیرا اینها بی گناه هستند ومن نمیخواهم که دست خودرا بخون بیگناهان بیالایم بارون گفت ای راهب محیل و بدبخت اگرتو نمیخواستی اینهارا اعدام کنی برای چه داوطلب جلادی شدی؟زودا ینهارا مصلوب کن که من دیگر قیافه نفرت انگیز آنان را نبینم(روبن هود) گفت عالیجناب هم اکنون من شمارا اززحمت دیدارقیافه این اشخاص آسوده خواهم کرد وبعد نفیر خود را بلب برد ودر آن دمید وبارون گفت ای مردك دیوانه این چه حرکتی است ؟

روبن هودخیزی برداشت وگریبان بارون را گرفت وکارد خودرا روی گلوی او نهاد وگفت اگرمیخواهید زنده بمانید بآدمهای خود بگوئید که بمن کاری نداشته باشندوگرنه این کاردرا تادسته درگلوی شما فروخواهم کرد بارون که این بار یقین حاصل کرد بامردی دیوانه سروکاردارد خطاب بآدمهای خودگفت ازجاتکان نخوریدو باین راهب کاری نداشته باشید .

آفتاب برتیغه کارد (روبن هود)می تابید وآن را بدرخشندگی درمیآورد وبیم بارون ، ازاینکه راهب دیوانه مبادا او را بقتل برساند زیادتر می شد و برای اینکه هرچه زودتر خودرا ازآن وضع خطرناك نجات بدهد باصدائی ملایم گفت ای پدر روحانی وای مردخدا ، این حرکت توباروش مردان روحانی مباینت دارد واگر ازمن چیزی میخواهی صریح تر بگوتامن درخواست تورا اجابت کنم .

(روبن‌هود) گفت عالیجناب درخواست من این‌است که این محکومین بیچاره و بی‌گناه‌را آزاد کنید و بگذارید که بمنازل خود بروند (بارون) گفت اینها کسانی هستند که درجنگل قرق شاه، گراز شکار کرده‌اند و تمام مردم این‌شهر میدانند که گناه آنها چیست و هرگاه من آنهارا آزاد کنم این‌خبر بگوش شاه‌خواهد‌رسید و ممکن است برای‌من عواقب وخیم داشته باشد.

قبل‌ازاینکه (روبن‌هود) جواب بدهد غوغائی از بیرون برخاست و گروهی ازجنگلیان بشهر هجوم آوردند و برای اینکه سربازان بارون‌را بترسانند و روحیه آنهارا متزلزل کنند شروع بتیراندازی کردند وصفیر تیرها ازکنارگوش سربازان میگذشت و آنهاسررا خم‌میکردند وچون جنگلیها هنگام تهاجم بشهر فریادمیزدند زنده‌باد روبن‌هود، بارون بالاخره راهب ژنده پوش‌را شناخت و گفت آه ... آیا شما (روبن‌هود) هستید؟ روبن‌هود خندید و گفت بلی عالیجناب من روبن‌هود می‌باشم و آمده‌ام که این‌محبوسین بی‌گناه‌را نجات بدهم بارون دو(ناتینگام) فهمید که اگر بخواهدزنده بماند چاره ندارد جزاینکه با(روبن‌هود) کنار بیاید و باملایمت گفت.بسیارخوب، حال که شماقصدداریذ اینهارا آزادکنید من‌میل ندارم‌که باعزم شمامخالفت نمایم ولی بهتراینست‌که زودتر آنهارا ازاینجا ببرید زیرا سربازان من‌که خاطره‌یك‌جنك جدیدوشکست خودرا درآن جنك فراموش نکرده‌اند‌ممکن است بغضب درآیند ومحبوسین‌را اعدام‌کنند (روبن‌هود) گفت عالیجناب، این مدارای شمانسبت‌بمن ناشی‌از مسالمت جوئی شما نیستند بلکه‌اکنون صلاح خودرا دراین می‌بینید‌که مداراکنید ومن‌هم ازسربازان شما بیم‌ندارم برای اینکه اگر بخواهند ازبردن محبوسین ممانعت‌کنند مردان من آنطورکه باید وشاید آنها را تأدیب‌خواهندکرد.

بارون دوناتینگام‌که دید حضور وی درآنجا، باعث آبروریزی است سوار براسب شد و بسربازان خود اشاره نمود که آنجا را تخلیه نمایند و با او بروند مردم بعدازاینکه دیدند بارون وسربازان اودورشدند، چون‌شکاردرقرق سلطنتی، در نظرآنهاگناهی نبودکه درخور مجازات باشد اطراف روبن‌هود ومحبوسین‌آزادشده راگرفتند وفریادهای‌شادی برکشیدند وخویشاوندان‌محکومین به(روبن هود) نزدیك‌گردیدند وبا بیان ساده وعامیانه خویش ازاو تشکرکردند ولی‌آن بیان ساده، درقلب‌روبن هود، ازهرخطابه بلیغی مؤثرتر میافتاد خاصه آنکه رئیس (اوت‌لاو) ها بالفطره‌ازظاهرسازی وتملق بدش میآمد.

اینك خوبست‌که چندکلمه هم‌دربارهٔ سر(ریچارد) صحبت‌کنیم زیرا ازوقتی که (روبن هود) درجنگل به‌آن مرد قول مساعدت داد یکسال میگذشت.

درپایان این سال (روبن‌هود) و یاران او از جنگل (شرووود) به جنگل

(برنس دبل)آمدند ودرآنجارحل اقامت افکندند . در صبح روزی که (ریچارد) می بایست مراجعت نماید (روبن‌هود)زیردرخت انتظارآمدن اورامی کشیدوچون آمدن وی دستخوش تأخیر شد (ویلیام) گفت من تصور نمیکنم که این مرد بیاید (پتی ژان) نظری باعماق جنگل وجاده انداخت وسکوت کرد و(روبن هود)گفت بااینکه (ریچارد) تأخیرکرده‌ونیامده است که قرض خودرا بدهد معهذامن‌نمیتوانم تصورکنم که این مرد قصددارد ازتأدیه وام خودداری‌کند زیرا در قیافه او جز آثارصداقت ودرستی چیزی دیده نمی شد وهرگاه این مردنادرست باشد درآن صورت من فکرمیکنم پس بچه وسیله می‌توان مردم راشناخت و چگونه باید از ظاهرشان پی بباطن‌آنها برد .

(پتی‌ژان) گفت من برخلاف (ویلیام) عقیده دارم که این مردخواهدآمد و تأخیراوشاید امری اتفاقی است ازآنگذشته هنوز دیر نشده و اگرآفتاب غروب کردوآن مردپدیدار نشدآنوقت میتوان فرض کرد که وی‌خلاف وعده نموده‌گواینکه حتی در این مورد هم ، من نمیتوانم بگویم که وی مردی نا درست است زیرا شاید حادثه‌ای برای او پیش‌آمده‌که نتوانسته امروزخودرا باینجا برساند .

(روبن‌هود) گفت پتی‌ژان عزیز ، اینحرف شما مایه تسلیت خاطرمن است زیرا وقتی من نسبت بکسی عقیده‌ای نیك پیدا کردم نمیخواهم طوری بشود که عقیده ام درباره‌اوتغییرنماید وچون این مردازنژادساکسون است نمیخواهم‌طوری بشودکه او بدقول معرفی‌گردد این است‌که امروز تا موقع طلوع ستارگان در اینجا خواهم ماند ولی اگرتاآنموقع (ریچارد) نیامد ناچارم‌که عقیده خودرا در باره اوتغییر بدهم و بگویم یك دوست صمیمی ازدستم رفت وشماهم اسلحه خود را برداریدوتا نزدیك صومعهٔ (سنت ماری) پیش برویدکه شاید بتوانید یك بازرگان ثروتمند (نورمان) راپیداکنید وباین جابیاورید و اگر نتوانستید یك مسافرثروتمند راکشف نمائید مانعی نداردکه یك مسافرفقیررا باینجا بیاوریدزیرا من‌میل دارم‌که یك قیافه تازه ببینم وبدیهی است‌که هرگاه مسافرشما فقیر بود من چیزی ازاو نخواهم‌گرفت .

(ویلیام)گفت (روبن هود) عزیز . طرز تفریح شما عجیب‌وغیرعادی‌است زیرامیخواهید بادیداریك‌قیافه تازه تفریح نمائید ولی چون میل شما چنین‌است ماهم اطاعت می‌کنیم

آنگاه (پتی‌ژان) و(ویلیام)رفیق دیگرخود (موچ) راصدا زدند و بطرف منطقه ای‌که روبن‌هود تعیین‌کرده بود براه افتادند ودرراه (ویلیام)گفت بچه‌ها آیامتوجه شدیدکه(روبن‌هود)امروزغمگین بود ؟ (موچ) که هنگام گفتگوی‌روبن‌هود حضورنداشت پرسید چراغمگین است ؟ (پتی‌ژان) گفت علت تأثر(روبن‌هود) این

می باشدکه وی نسبت به(ریچارد) اعتمادحاصل کردواورامردی درست وشرافتمند میدانست و حال که احساس میکندآن مرد نخواهد آمد غمگین شده که چرا باید مردی که درنظراوشریف بودبد قول ازآب درآید .

(ویلیام) گفت من حیرت میکنم که برای چه (روبن هود) باید از نیامدن (ریچارد) ملول باشد برای اینکه نیامدن او اثری درزندگی ماندارد و ماامروز محتاج پول نیستیم وچهارصد سکه زر ، کمتر یابیشتر ، درصندوق ما ، اثری در زندگی مانمیکند (پتی ژان) گفت پسرعمو شما متوجه نشده اید که اندوه (روبن هود) ناشی از نداشتن پول نیست بلکه اواز اینجهت غمگین میباشد که چرا بمردی نادرست وحق ناشناس خدمت کرده ، وعاطفه و ترحم رادرراهی بکار برده که نباید درآن راه ، ترحم بخرج بدهد (ویلیام) گفت که من صدای سم اسبی رامیشنوم و خوب است توقف کنیم .

(موج) گفت من جلو میروم که ببینم این کیست (پتی ژان) گفت اگر این شخص (ریچارد) باشد بما اطلاع بدهید (موج) بسرعت دور شد و بعد از مدتی قلیل مراجعت نمود و گفت این (ریچارد) نیست بلکه دو نفر کشیش از فرقه مذهبی (دومی نیکن) هستندکه با ده دوازده نفر نوکر میآیند (ویلیام) گفت اگر این دو نفر کشیش باده دوازده نوکر میآیند معلوم میشودکه ثروتمند هستند و باید از آنها دعوت کردکه با(روبن هود) صرف غذا نمایند و بعد به(پتی ژان) گفت آیالازم است که نفیر بزنیم ویاران خودرا بکمك بطلبیم ؟

(پتی ژان) گفت نه ، ازده دوازده نفرنوکر آنها کاری ساخته نخواهد شد زیرا نوکران بمحض اینکه احساس خطر بکنند فرار مینمایند وارباب خودرا بجامیگذارند که هرطور میتوانند باخطر کنار بیایند وهمین کافی است که ماکنار جاده کمین بگیریم وکمان های خودرا آماده کنیم وفراموش ننمائید که (روبن هود) امروز غمگین میباشد و برای اینکه تفریح کند بایداین دو نفررا برای صرف غذا نزد او ببریم .

وقتی آنسه نفر ، کنار جاده کمین گرفتند دوکشیش فرقهٔ مذهبی (دومی-نیکن) بانوکران خود ، سوار براسب نمایان شدند وهمینکه آن سه نفررا دیدند وحشت زده مرکب هارا نگاه داشتند چون ازوضع آنسه نفردانستندکه نبایدافراد عادی باشند.

بعد از لختی توقف کشیش ها نظری باهم مبادله نمودند وخواستند عنان اسب را برگردانند ولی (پتی ژان) فریاد زد ای پدران روحانی ازفرار صرفنظر کنید زیرا هرقدر سریع بروید تیرهای ما ازشما سریع تر حرکت خواهند کرد و بشما خواهند رسید وهردو کشته خواهیدشد .

رنك ازروي كشيشها پريد وازفرار صرفنظر كردند ويكي ازآنها گفت پناه

بر حضرت مریم ... این‌ها خارجی هستند و صدارا بلندتر کردو گفت برای چه راه را برما گرفته‌اید واز دو نفر کشیش فقیر که خادم کلیسا هستند چه میخواهید ؟

(پتی‌ژان) گفت ماازشما میخواهیم که بااسب‌های خودوارد جنگل شوید تا اینکه شمارا نزد ارباب خودمان هدایت کنیم زیرا سه ساعت استکه ارباب‌ما برای صرف غذا منتظر شما میباشد وغذا سردمیشود .

این دعوت ، نتوانست کشیشهارا مطمئن کند وآنها باز وحشت‌زده نظری باهم مبادله کردند ویکی از آنها گفت ما نمیفهمیم که شماچه میگوئید زیرا باکسی وعده ملاقات نداده‌ایم وارباب شمارا نمیشناسیم .

(پتی‌ژان) گفت ارباب ما (روبن‌هود) است ودستور داده که شمارا برای صرف غذا نزد او ببریم وآن‌دو نفر از شنیدن نام (روبن‌هود) برخود لرزیدند ونوکران آنها نظری وحشت‌آمیز بچپ‌وراست انداختند وانگار منتظر بودندکه از پشت هردرخت یك (اوت‌لاو) بیرون بیاید زیرا همه میدانستندکه(روبن — هود) رئیس (اوت‌لاو)ها است . یکی از روحانیون باصدائی که مرتعش بودگفت ما با (روبن‌هود) کاری نداریم زیرا بین‌ما ومردی که‌راهزن‌است‌مناسبت وجود ندارد .

(پتی‌ژان) گفت این‌حرف‌را نزنید واگر باتکای اینکه کشیش‌هستید وکسی شمارا بقتل نمی‌رساند تهور پیداکرده‌اید بدانیدکه ما ازقتل کشیشهای فرقه (دومی‌نیکن) باك نداریم واما اینکه گفتید ارباب ما راهزن است مانمیتوانیم اکنون راجع باین‌موضوع باشمامباحثه کنیم وهنگامیکه ارباب‌مارا ملاقات کردیدخود اوبرای شماتوضیح خواهدداد که راهزن نمیباشد .

سپس (پتی‌ژان) خطاب بنوکران آنهاگفت شماهم بهتراین‌است که برگردید وبروید زیرا وجود شما زائد است نوکرها مردد بودندکه چه بکنند (پتی‌ژان) بانك زد برای چه توقف کرده‌اید مگر بشما نگفتم که بروید وخطاب بموچ و (ویلیام)گفت این نوکرها افرادی لجوج هستند ونمیخواهند از ما اطاعت کنندو فوراً آنهارا هدف تیرقرار بدهیدکه بدانندبایدفرمانبردار باشند .

نوکران وقتی دیدندکمانها بلندشد وتیرها بطرف سینه آنها نشانه رفت عنان برگردانیدند وباسب‌ها رکاب کشیدند وطوری فرار کردندکه معلوم بودفرمان برداری‌را ازصفات بسیار پسندیده میدانند .

دو کشیش فرقه (دومی‌نیکن) میخواستند مانند نوکران خود فرار کنند اما (پتی‌ژان)که فرار آنها را پیش بینی کرده بود دهانه هردو اسب را گرفت و مانع از فرار آنها شد و همین وقت در قفای اسب‌ها ، چشم او بدو پسر بچه افتاد .

یکی از آن دو پسر بچه ، بشاگرد چارپادار شباهت داشت و معلوم بود که مأمور است اسبی را که کرایه کرده‌اند تا مبداء برگردانند و پسر دیگر شبیه بغلام بچه بود و (پتی‌ژان) در باطن بجرئت آن دو پسر آفرین گفت زیرا هیچ یك فرار نکردند .

(پتی‌ژان) برفقای خود و برای اینکه پسران را بترساند گفت من حاضرم موافقت کنم که این دو پسر باتفاق ارباب خود نزد (روبن هود) بیایند ولی اگر خواستند فرار کنند معطل نشوید و هردو را بوسیله تیر از پا در بیاورید .

اسبی بارکش از گروه فراریان باقی ماند و (پتی‌ژان) تصور نمود که آنها هنگام رفتن از فرط عجله فراموش کرده‌اند که آن اسب را ببرند اما شاگرد چارپادار گفت این اسب از آن ارباب من است و من می‌بایست که آنرا برگردانم و بهمین جهت اینجا آمده‌ام (پتی‌ژان) موافقت نمود که شاگرد چارپادار اسب بارکش را بیاورد .

وقتی نزد (روبن‌هود) رسیدند وی که زیر درخت نشسته بود با دیدن کشیش ها از جا برخاست و بآنها خیرمقدم گفت ولی کشیش‌ها جوابی باو ندادند و (پتی‌ژان) که از این بی‌ادبی ناراضی شده بود به (روبن‌هود) گفت شما از بی‌ادبی این دو نفر متأثر نباشید زیرا اینها عادت کرده‌اند که نخوت را پیشه نمایند و هرگز حاضر نیستند بروی فقراء تبسم کنند و با کلامی دلنشین دلشان را بدست بیاورند .

(روبن‌هود) گفت من از اینها انتظار ادب ندارم ولی خودرا موظف برعایت ادب میدانم لیکن بمن بگوئید این دو پسر که هستند و اینجا چه‌میکنند ؟ (پتی‌ژان) گفت اینها بازمانده نوکران این دو کشیش هستند که رفتند ولی این دو پسر بجا ماندند .

(روبن‌هود) گفت دیگران چه‌شدند ودر کجا هستند ؟ (پتی‌ژان) گفت دیگران بمحض اینکه کمان های مارا دیدند فراررا برقرار ترجیح دادند و گریختند .

(روبن‌هود) خندید و بکشیش‌ها گفت برادران روحانی عزیز من ، برای‌چه نمی‌نشینید وغذا صرف نمی‌نمائید درصورتی که من می‌بینم خسته هستید واحتیاج به صرف غذا دارید ؟

کشیش‌ها بانظرهای وحشت‌زده جنگلیان را مینگریستند وجرئت نمیکردند که دعوت (روبن‌هود) را بپذیرند بطوری که (روبن‌هود) دعوت خود را تکرار کرد و گفت ازاینها نترسید واینان بشما کاری ندارند .. بنشینید وغذا بخورید .

دو کشیش اطاعت کردند و نشستند و (روبن‌هود) پرسید شما از کدام کلیسا یا صومعه هستید ؟ یکی از آن دو که نسبت بدیگری ارشد بود گفت من در صومعه (سنت‌ماری) سکونت دارم و کاربرداز صومعه میباشم .

(روبن‌هود) گفت برادر عزیز وکارپرداز خیلی خوش‌آمدید و من بسیار خوشوقت هستم که میتوانم ازمردی مانند شما پذیرائی نمایم و امیدوارم که شما درشناسائی شراب استاد باشید و بتوانید تشخیص بدهید که شرابهای ما چگونه است زیرا خود من نمیتوانم که شراب بدبنوشم

کشیش ها ازحرف های ملاطفت آمیز (روبن‌هود) اطمینان خاطر حاصل کردند وروی علف نشستند وبااشتها شروع بخوردن غذا نمودند و معلوم بود که ازطعام وشراب راضی هستند وآن برادر روحانی که کارپرداز صومعه (سنت ماری) بود دومرتبه از شراب تعریف کرد و وقتی غذا بپایان میرسید (روبن‌هود) گفت برادران روحانی عزیز ، بطور قطع شما ازاینکه بایك مردکه او را نمی‌شناسید طعام صرف میکنید متحیر هستید و نمیدانید چطور شدکه من از شما برای صرف غذا دعوت کردم .

کارپرداز اعتراف نمودکه ازاین موضوع حیرت کرده است (روبن هود) گفت یکسال قبل‌ازاین من دراین‌روز بامردی آشنا شدم‌که وی‌یکی ازدوستان رئیس صومعه شما بود وچون بپول احتیاج داشت مبلغی باو قرض دادم واو وثیقه این‌دین‌را حضرت مریم مادر حضرت عیسی علیه‌السلام قرارداد وگفت‌که تایکسال دیگر قرض خودرا خواهد پرداخت ومن‌چون مردی مؤمن ومذهبی هستم قول و وثیقهٔ اورا پذیرفتم ویقین داشتم که دراین‌روزکه‌موعد پرداخت آن‌دین است آن مرد خواهدآمد یااینکه من به‌ترتیبی خواهم توانست که‌طلب‌خود را وصول نمایم .

بااین اعتماد سه‌نفر ازدوستان خودرا فرستادم‌که بروند و نظری بجاده بیندازند و ببینندکه آیاآن مرد خواهدآمد یانه ؟ یاپول‌را خواهدفرستاد یاخیر ؟

آنهاهم درراه بشما برخوردکردند واینك که‌من‌متوجه‌شده‌ام که شماازصومعهٔ (سنت‌ماری) هستید تردیدی ندارم‌که رئیس صومعه شمارا مأمور کرده است‌که بیائید واین وجه‌را بپردازید ؟

کارپردازگفت آقا این وام‌که شما میگوئید باطلاع ما نرسیده و ما بکلی ازآن بدون اطلاع هستیم وکسی هم بما پولی نداده که برای شما بیاوریم و بشما بپردازیم .

(روبن‌هود) گفت برادرروحانی شما بطور قطع‌اشتباه میکنید زیرا من‌میبینم که دو صندوق بار این چهار پای بیچاره است ولابددر این صندوقهاپول وجود دارد و خواهش میکنم بگوئید که دراین صندوقها چقدرسکهٔ زر موجود میباشد؟

کارپرداز ازاین سؤال بشدت بیمناك شد ورنك ازروی او برید وباصدائی جویده‌که درست شنیده نمیشدگفت آقا من بیش‌از بیست‌سکه زر ندارم .

(روبن‌هود) نظری عمیق باو انداخت .بطوریکه کارپرداز سرخ گردید

وگفت هرگاه شما فقط بیست‌سکه زر داشته باشید نه‌فقط من این مبلغ‌را ازشما نمیگیرم بلکه مبلغی‌هم درصورت احتیاج شما ، روی آن میگذارم ولی هرگاه‌شما دروغ گفته باشید ومبلغ موجود در صندوقها بیش‌از ایـن باشد من تمام آن را ضبط خواهم کرد .

سپس (پتی‌ژان) را مخاطب ساخت وگفت بروید وببینید آیابرادرروحانی راست میگوید یانه ؟ وآیا تنخواه موجود درصندوق فقط بیست سکه زر میباشد یااینکه دوبرابر وسه‌برابر است .

(پتی‌ژان) بیدرنك بطرف صندوق‌ها رفت ویکی‌از آنهارا گشود وشروع بکاوش کرد وبعداز چندین دقیقه (روبن‌هود) دیدکه کارپرداز ازفرط خشم لبها را میگزد و دستهارا بهم میمالد ویك‌قطره اشك ازچشم او بیرون آمد وروی گونه‌اش غلطید .

(روبن‌هود) گفت (پتی‌ژان) آیا صندوق همانطوریکه پدر روحانی میگوید خالی است یاچیزی درآن یافت میشود ؟

(پتی‌ژان) گفت دراین صندوق هشتصد سکه‌طلا موجود است کارپرداز گفت عالیجناب ، این پول را برندارید وبگذارید درصندوق باشد زیرا این وجه مال من نیست ومن فقط امانتدار میباشم .

(روبن‌هود) گفت اگر مال شمانیست پس‌از آن کیست ؟

کشیش گفت این وجه ازطرف رئیس‌ما داده شده که من بمحصل صومعـه (سنت‌ماری) بپردازم .

(روبن‌هود) گفت این محصل صومعه (سنت‌ماری) مردی طماع است وشما نباید این‌همه پول‌را باو بپردازید واوکه همه‌ساله ازشما پول‌میگیرد واگریکسال این پول را دریافت ننماید طوری نخواهدشد .

(پتی‌ژان) گفت اینجا دو صندوق هست ومن فقط یکی‌از آنهارا گشوده‌ام وآیا باید صندوق دیگرراهم بگشایم یانه ؟

(روبن‌هود) گفت نه همین‌یك صندوق کافی است ومن باین هشتصدسکه‌زر اکتفا مینمایم وبعد خطاب بکشیش‌ها گفت اینك‌که ازشما پذیرائی‌شده وغذاخورده واستراحت کرده‌اید برخیزید بروید وامیدوارم‌که ازپذیرائی‌ما راضی باشید ؟

کشیش گفت من نمیتوانم از پذیرائی شما راضی باشم برای اینکـه این میهمانی اجباری بود وشما هرچه پول‌داشتیم ربودید ومن دیگر نمیتوانم‌بمسافرت خود ادامه بدهم وناچارم‌که مراجعت نمایم و نمیدانم‌که جواب رئیس خودمـان را چه بدهم .

(روبن‌هود) خندید وگفت باو بگوئیدکه این وجه را (روبن‌هود)ازشما

گرفت واو چون مرا میشناسد ایرادی نخواهد گرفت .

کشیشها ازجا برخاستند وباا ندوه فراوان سوار براسبهای خود شدند و بطرف صومعهٔ (سنت ماری) مراجعت کردند و بعد ازرفتن آنها (پتی‌ژان) گفت من از حضرت مریم سپاسگزارم که وسیله تأدیهٔ طلب مارا فراهم کرد واینك میتوانم خودرا ازخلف وعده (ریچارد) تسلیت بدهم زیرا اگر او نیامد درعوض از جای دیگر طلب ما رسید وما ضرر نخواهیم کرد .

(روبن‌هود) گفت بااینکه حضرت مریم طلب مارا فرستاده معهذا من از خلف‌وعده (ریچارد) که یکنفر ساکسون است تسلی نخواهم یافت و هرگز این واقعه را فراموش نخواهم‌کرد ومن ترجیح میدادم که (ریچارد) با فقر و فاقه و بدون پول اینجا بیاید تامن‌لااقل اعتماد حاصل کنم‌که اوحق‌ناشناس نمی‌باشد.

دراین وقت یکی ازجوانان که‌جزو گروه جنگلیان بود ازدور فریاد زد وبن‌هود ، من‌یك شوالیه بزرك را می‌بینم‌که باتفاق عده‌ای از سواران نزدیك یکصدنفر نزدیك میشود و همه دارای لباس‌ها واسبهای خوب هستند .

(روبن‌هود) گفت نگاه‌کن‌که آنها آیا (نورمان) هستند یا (ساکسون) ؟ جوان‌گفت من ندیده‌ام‌که ساکسونها اینقدر ثروتمند باشند و تصور مینمایم که اینها(نورمان) باشند (روبن‌هود) بانك زد بچه‌ها پس‌همه برای پیکار آماده‌باشید وکمانهاوشمشیرهای‌خودرا مهیاکنید وخودرا پنهان نمائید ولی بدانیدکه‌هیچکس نباید تیراندازی‌کند و خودرا نشان بدهد مگراینکه فرمان حمله از طرف من صادرگردد .

جنگلی‌ها که باینگونه مانورها عادت داشتند زود پنهان شدند ولی (پتی‌ژان) دیدکه (روبن‌هود) ایستاده و میل نداردکه بیاید و از اوپرسید مگر شمانمی‌آئید و خودرا پنهان نمیکنید (روبن‌هود) گفت نه ومن اینجا میایستم که بدانم اینشخص کیست ؟ (پتی‌ژان) گفت حال‌که شما خودرا پنهان نمیکنید منهم نمیروم وهمینجامیمانم زیرا نباید که شمارا تنهاگذاشت (ویلیام) گفت منهم میمانم که هرگاه تیری رهاشد و (روبن‌هود) را مجروح کرد بتوانم باو کمك نمایم .

معلوم بودکه (روبن‌هود) نگران است زیرا نمی‌دانست‌که آن سواران‌برای چه بجنگل مزبور آمده‌اند ومیترسیدکه مبادا جنگی دربگیردکه درآن جنگلیها شکست بخورند زیرا جنگلی‌ها پیوسته درپیرامون (روبن‌هود) نبودند وگاهی درجنگل متفرق میشدند وفقط عده‌ای‌کم ازآنها باقی میماندند .

سواران باسرعت نزدیك میشدند و همینکه به‌تیررس رسیدند یکی ازآنها از دیگران جداشد واسب را بجولان درآورد و(پتی‌ژان) که چشمهائی تیزبین داشت فریاد زد این پیر (ریچارد) است ... این‌سر(ریچارد) است .

(روبن‌هود) علامت صلیبی روی سینه رسم کرد و درحالیکه ازهیجان و مسرت تغییررنك داده بود گفت یاحضرت مریم من‌از تو ممنون‌هستم که بالاخره‌سر (ریچارد) آمدزیرا برای من بسیار ناگوار بودکه ببینم‌یك ساکسون ، برخلاف‌قول و عهد خود رفتار کرده است(ریچارد) نزدیك (روبن‌هود) اسب را نگاه داشت‌و از‌آن فرود‌آمد و بطرف‌جوان دوید و اورا درآغوش گرفت و بانك زد (روبن هود) خداوند تورا حفظ کند و تازمانیکه زنده هستی بتوسلامتی و سعادت بدهد و تا موقعیکه سالم و سعادتمندهستی تورا ازطول عمر برخوردار گرداند .

(روبن‌هود) گفت سر(ریچارد) قدم‌تو درجنگل مبارك بود و من از دیدار تو بسیار خوشوقت هستم وگمان میکنم که بیشتر خوشوقتی من از این است که تو بوعدهٔ خود وفاکردی و فراموش ننمودی که امروز باید باینجا بیائی زیرا یکنفر (ساکسون) هرگز نباید وعده‌ای راکه داده فراموش و خلف وعده‌نماید .

(ریچارد) گفت(روبن‌هود)من‌اگرچیزی‌هم نمیداشتم باز بادست‌خالی‌میآمدم که‌از‌تو تشکر نمایم‌ولی‌خدارا شکر که‌دست‌خالی نیامده‌ام‌ومیتوانم طلب تورا بپردازم‌گواینکه برای من امکان ندارد که بتوانم جبران محبت‌ومساعدت تورا بکنم .

(روبن‌هود) گفت سرریچارد ، از اینقرار تو باملاك خود رسیدی‌وتوانستی اراضی خودرا مستردکنی ؟ ریچاردگفت خدا را شکر میکنم‌که براثر مساعدت‌تو من‌توانستم‌که اراضی‌خودرا بدست‌بیاورم .

(روبن‌هود) نظری بسواران‌که همه مطابق مد آن زمان البسه زیبا و اسبهای خوب داشتند افکند وگفت آیا این‌سواران ازآن توهستند ؟

(ریچارد)گفت بلی وبعد تبسمی نمود وگفت آری‌در این‌لحظه این‌سواران از من‌هستند (روبن‌هود) گفت من دارابودن این سواران را بتو تبریك میگویم زیرا از قیافه‌آنها می‌فهمم‌که همه‌شجاع هستند واسبهای آنهاهم‌قوی‌است .

(ریچارد)گفت آری ، آنها همگی دلیر هستند ومن شجاعت آنها را آزموده‌ام وهمه ازنژاد ساکسون میباشند ولی اکنون نظر باینکه یکراه‌طولانی را پیموده‌اند احساس خستگی مینمایند وهرگاه بآدمهای خود دستور بدهی‌که بآنها مکان بدهند و وسائل راحتی آنها را فراهم نمایند از تو ممنون خواهم گردید .

(روبن‌هود) نفیر خود را بلب برد وچندلحظه دیگر جنگلیها از اطراف سربدر آوردند وروبن‌هودگفت برادران من این سواران راکه می بینید همه از نژاد ساکسون و از برادران عزیز مامیباشند وچون یك راه طولانیرا پیموده‌اند خسته هستند واز آنها پذیرائی‌کنید ووسائل راحتی‌آنها را فراهم نمائید تا بدانندکه جنگلیها چگونه‌از برادران ساکسون خود پذیرائی مینمایند .

جنگل نشینان از امر(روبن هود) اطاعت کردند و(روبن هود) دیدکه بزودی سطح چمن ، زیر درختهای جنگل پوشیده از سفره‌هائی شدکه‌روی آن اغذیه ساده ومقوی ولذیذ جنگلی‌ها از قبیل گوشت گوزن وبز جنگلی وعسل وکره ونان و انواع میوه‌های فصل ، بنظرمیرسید وهمچنین سبوهای آبجو وبطرهای شراب بمقدار فراوان بمیهمانان عرضه کردید .

درحالیکه جنگل نشینان از سربازان(ریچارد) پذیرائی میکردند(روبن هود) هم وظیفه خود دانست که از میهمان خویش پذیرائی کند وبااینکه دو آن روز روبن هودو(پتی‌ژان) وویلیام یکمرتبه غذاخورده بودند برای اینکه میهمان آنها غذا بخورد ، خود را مجبور کردندکه درغذای اوشرکت نمایند و(ریچارد) بعداز اینکه سیر شدگفت دوستان عزیز من نمیتوانم بشما بگویم که سال قبل ، در چنین روزی من باچه حقشناسی وخرسندی از اینجا رفتم وعجله داشتم که زودتر خود را بزن وفرزندانم برسانم ومژده این احسان را بآنها بدهم وقتیکه بمسکن خود رسیدم فریاد زدم ..که مانجات یافتیم وزن من که این مژده را شنید بگریه درآمد ونزدیك بودکه از فرط مسرت ضعف کند و(هربر) پسرم پرسیداینمردوست جوانمرد که بکمك ماآمدکیست ؟

بآنهاگفتم از یکسال باینطرف من هردری راکوبیدم جواب منفی شنیدم وکسانیکه خود را از دوستان من میدانستند حاضر نشدند کوچکترین کمکی بمن بنمایند وفقط شخصی که مرا نمی‌شناخت بترحم درآمد وحاضر شدکه بامن کمك نماید واین شخص کسی است که خون اواز طرف پادشاه هدر اعلام‌شده‌معهذاطرفدار ضعفاء ، ودستگیری‌کننده ازمستمندان وفقراء است .

فرزندان من یعنی دختر وپسرم وقتی نام (روبن‌هود) را شنیدندودانستند اوست که بماکمك کرده ووسائل نجات مارا فراهم‌نموده زانو برزمین زدند واز خداوند برای (روبن‌هود) طول عمر وسعادت خواستند وبعداز آن(هربر)ازمن درخواست کرد باواجازه بدهم که به‌ملاقات (روبن هود) برود وحضوری از او سپاسگزاری نماید ولی‌من باوگفتم فرزند ، روبن‌هود مردی‌است که‌ازخودستائی بیزار است ورفتن‌تو بملاقات‌او، برای ابرازتشکر ، نه‌فقط خوش‌آیندوی‌نیست بلکه اورا معذب خواهدکرد

صحبت(ریچارد)که باینجا رسید (روبن‌هود)گفت آقای شوالیه ، خواهش میکنم که این قسمت ازسرگذشت خودرا مسکوت بگذارید ودر عوض بگوئیدکه چگونه توانستید املاك خود را ازکشیش صومعهٔ(سنت‌ماری)دریافت کنید .

(ریچارد) تبسمی کرد وگفت میزبان‌عزیز ، قدری صبر داشته باشید ومن میدانم‌که شما حاضر نیستیدکه مدح وتمجید خود را بشنوید ولذا در این خصوص

چیزی نمیگویم ولی ناچارم خاطرنشان کنم که (لیلا) دختر، و (هوبر) پسرم آنقدر اصرار کردند که شمارا ببینند و آرزوی دیدار شما را داشتند که من بآنها قول دادم که روزی شمامارا سرافراز کنید و بکاخ مابیائید.

(روبن هود) گفت شوالیهٔ عزیز، شما کاری خوب کردید که این قول را بآنها دادید ومن امیدوارم که در یکی از ایام آینده بتوانم بکاخ شما بیایم.

(ریچارد) گفت ومن از طرف خود وفرزندانم از این محبت شما سپاسگزار هستم وامیدوارم که هرچه زودتر شمارا درآنجا ببینم.

باری بعد از اینکه وارد منزل خود شدم روز دیگر، بطرف صومعهٔ (سنت ماری) براه افتادم وبطوریکه بعد فهمیدم ورود من مصادف باموقعی گردید که رئیس صومعه ومعاون او در یکی از طالارهای صومعه مزبور راجع بمن صحبت میکردند ورئیس صومعه میگفت امروز درست یکسال است که شوالیه چهار صدسکه زر ازمن بوام گرفته وقرار بود که تاامروز اگر وام خود را ندهد اراضی او از آن من باشد واوهنوز نیامده است وچون بعقیدهٔ من، هنگامیکه آفتاب بوسط السماء میآید وظهر میشود روز خاتمه مییابد لذا من خود را ذیحق میدانم که اراضی اورا بعداز ظهر ملك خود بدانم.

معاون رئیس صومعه درجواب او گفت برادر روحانی. صحیح است که از لحاظ نجومی، شبانه روز ازظهر شروع می‌شود و بظهر خاتمه مییابد اما از نظر معاملات وداد وستد و گرفتن وپرداخت وام. هنگام پایان روز غروب آفتاب میباشد چون اگر کسی ازمسکن خود براه بیفتد قبل ازغروب آفتاب یاعصر، نخواهد توانست یك منزل راه راطی کند وهم چنین هرگاه کسی کارگری رااجیر نماید قبل ازغروب آفتاب مزد اورا نمی‌پردازد و بنابراین بهتر آن است که تاغروب صبر کنی دیگر این که درمقامات بزرك رسم است که وقتی موعد پرداخت یك وام بسرمی‌رسد طلبکار بازهم یکشبانه روزدیگر به بدهکار مهلت میدهد و شما که مردی روحانی هستید بیش ازدیگران باید رعایت این رسم را بنمائید ونه فقط امروز تاغروب آفتاب بلکه تا غروب فرداهم باید باو مهلت بدهید.

رئیس صومعه درجواب معاون خود گفت این اندرزها را هنگامی که برای سرکشی به مؤمنین میروید بآنها بگوئید زیرااین اندرزها فقط بدرداین میخورد که درکلیسا به مؤمنین گفته شود و بکارزندگی نمیآید ومن بااین مرد بیع و شرط کرده. قرار گذاشته ام که هرگاه اوتا امروز طلب مرا نپردازد املاك وی از آن من باشد واگرظهر بگذرد واو نیاید من مالك اراضی اوهستم وبرای اینکه حق خودرا مسجل کنم دنبال قاضی وشهود فرستادم واینك قاضی وشهود خواهند آمد ودرحضور آنها قاضی رأی به حقانیت من خواهد داد ومن مخصوصاً قاضی و

شهودرا احضار کرده‌ام که بعدازاین بدهکار نتواند متوسل به خدعه شود ومعامله‌ای راکه انجام گرفته وتمام شده باطل نماید .

طولی نکشیدکه قاضی وشهودوارد صومعه (سنت ماری) شدند و به‌طالاری که رئیس صومعه درآن بود رفتند وآنها مشغول صحبت بودندکه من باآدم‌هایم بدرب صومعه رسیدیم .

من درآن روز برای اینکه رئیس صومعه رابیازمایم وبدانم‌آیا عاطفه‌ای دارد یانه ؟ (گو اینکه میدانستم بسیار بیرحم است) لباسی کهنه پوشیدم و آدم های من نیزالبسه کهنه دربرکردندووقتی درزدم ودربان صومعه در راباز کرد از مشاهدهٔ من‌متحیروخوشوقت شد .

چون دربان مزبور ازکسانی بودکه من‌درقدیم باو محبت ومساعدت کرده بودم وبهمین‌جهت جریان مذاکرهٔ رئیس صومعه و معاون او را بمن گفت وافزود که درهمین لحظه قاضی وشهودی که از طرف رئیس صومعه احضار شده‌اند در صومعه هستند ورئیس صومعه آنهارا احضار کرده‌تامسجل شود که شما طلب اورا نپرداخته اید ووی میتواند املاك شما را تصاحب نماید اینك بگوئید که آیا با خود پول‌آورده‌اید یانه ، زیرااگر پول نیاورده باشید نمیتوانید امیدوارشوید که رئیس صومعه نسبت بشما ترحم‌کند ومهلتی بشما بدهد .

باو گفتم‌که پول باخود آورده‌ام وآنگاه بتنهائی واردطالاری شدم که‌رئیس صومعه وعده‌ای ازکشیشان وقاضی وشهود درآنجا حضورداشتند وآنهاو بخصوص رئیس صومعه طوری ازآمدن من حیرت‌کردندکه گوئی من‌مرده بودم و از دنیای دیگر آمده‌ام .

من بافروتنی وعجز ساختگی سلام‌کردم و برئیس صومعه‌گفتم عالی‌جناب دیدیدکه من بوعدهٔ خودعمل کردم وآمدم .

رئیس‌صومعه نظری بلباس‌کهنهٔ من‌انداخت وگفت آیاطلب مراهم‌آورده‌اید یانه ؟ من که میخواستم سربسراو بگذارم وهم درحضور دیگران نشان بدهم‌که آن مرد چقدر بیرحم است‌گفتم متأسفانه نه !

رئیس صومعه‌گفت پس‌برای‌چه اینجا آمده‌اید ؟ زیراآمدن شما در اینجا بدون آوردن پول برای‌شما بدون فایده است

گفتم آمدم‌که ازشما درخواست‌کنم چندروز بمن مهلت‌بدهید زیراامیدوارم که‌تاچند روز دیگر تنخواه تهیه نمایم رئیس صومعه زهرخندی‌کرد وگفت قرارما این‌بودکه اگر شما تاامروز طلب‌مرا نپرداختید من اراضی شمارا ضبط‌کنم وبعد خطاب بقاضی گفت آقای قاضی آیا من حق دارم که امروز اراضی بدهکار را ضبط نمایم یانه ؟

قاضی گفت بدیهی است و آنگاه روی خودرا بطرف من کرد و گفت (سر ـ ریچارد ـ دولاپلن) درخواست شما برای خواستن مهلت از طرف عالی جناب رئیس صومعه پذیرفته نمیشود و بنابراین اراضی شما از امروز تعلق به عالی جناب دارد .

من به تصنع از این حرف اظهار وحشت کردم ودر صدد التماس ظاهری برآمدم و توضیح دادم که اگر اراضی مرا بگیرند زن وفرزندانم ویلان خواهند شد ولی رئیس صومعه ازاظهارات من خشمگین شد و بمن حکم کرد که ازطالار خارج گردم .

من سررا بلند نمودم و آثار فروتنی ووحشت را از رخسار خود زائل کردم و بحاضرین گفتم آقایان نگاه کنید آیا ظهر شده است یانه ؟

همه نظری بآفتاب و نظری دیگر بساعت آفتابی انداختند وگفتند نه هنوز ظهر نشده و تاظهر یك ساعت وقت داریم .

من کیسه محتوی مسکوك زررا ازجیب بیرون آوردم وروی میزمقابل رئیس صومعه نهادم وگفتم این کیسه محتوی چهارصدسکه طلااست که طلب شما می باشد و من اکنون آمده ام که آنرا بشما بپردازم وچون هنوز ظهر نشده ومن بتمام شرائط قرارداد عمل کرده ام لذاحق دارم که خودرا مبری ازدین بدانم واراضی من کماکان ازآن خودم خواهد بود .

وبعداز این جملات (ریچارد) خندید وگفت (روبن هود) عزیز ، میتوانم برای شما توصیف کنم که رئیس صومعه چه حالی پیدا کرد وازفرط حیرت وخشم نزدیك بود دیوانه بشود و بدون اراده سررا بطرف راست وچپ بحرکت در میآورد و جملاتی نامفهوم ادامی نمود ولی نمیتوانست املاك مرا ضبط کند ومن درحضور قاضی وشهود چهارصد سکه زر شمردم و باو تحویل دادم و بقاضی گفتم که صورت مجلس را تنظیم نماید .

بعداز طالار خارج شدم ودر بیرون صومعه ، من وآدمهایم لباس های خود را عوض کردیم واین مرتبه بالباسهای مناسب من وافرادم وارد طالار شدیم و رئیس صومعه ازتغییرلباس من درآن فاصله کم ، بیشتر خشمگین شد .

دروسط سکوت حضار من بطرف قاضی رفتم ودرحالی که تمام آدم های من شاهد بودند گفتم که آیامن وام خودرا برطبق شرائط قرارداد پرداخته ام یانه؟ قاضی گفت بلی پرداخته اید گفتم آیا حق دارم که اراضی خودرا بطرزی کامل تصاحب نمایم؟ قاضی گفت بلی حق دارید .

وبعداز اینکه افراد منهم بدین ترتیب حکم قاضی را شنیدند از صومعه خارج گردیدم وبامسرت راه بازگشت راپیش گرفتم ودرراه بزن وفرزندان خود برخوردم ومژده استرداد اراضی را بآنها دادم وگفتم حال ما باید دعاگوی (روبن هود) باشیم

زیرا بدون (روبن‌هود) اینك گدا می‌سدیم وازفردا می بایست گدائی کنیم .
و بعدازاینکه اراضی خودرا تصرف کردیم من گفتم برای اینکه کفران مساعدت (روبن‌هود)رانکرده باشیم ازفردا می‌بایست روی‌این‌اراضی کار وآنهارا آبادنمائیم واز روز بعد همه باجدیت‌شروع بکارنمودیم واراضی من‌محصول خوبی‌داد بطوریکه من توانستم چهارصد سکه زرطلب شماراکناربگذارم واینك این‌مبلغ‌راکه حق شماست بشماتسلیم میکنم وعلاوه براین ، بپاس دوستی‌یکصدکمان که باچوب‌مرغوب ساخته شده باترکش وتیر بشماتقدیم می‌نمایم واین‌یکصد نفرسوارهم‌که همه مسلح ودارای اسب هستند وجملگی دلیرمی‌باشند ازامروزبشما تعلق‌خواهندداشت .
(روبن‌هود) گفت شوالیه عزیز ، من این پول را ازشما قبول نمیکنم برای اینکه امروز ازراهی دیگر این پول بما پرداخته شده است زیرا امروز کارپرداز صومعه سنت‌ماری دراینجا صرف غذاکرد و هنگام رفتن هشتصدسکه‌زر برای‌ما باقی گذاشت رسم من نیست که برای جبران‌پول‌یك محل ، ازدوجا پول بگیرم ودیگر اینکه رسم‌من نیست‌که دریك روز ، دو مرتبه تنخواه دریافت‌کنم و چون من پول کارپردازصومعه(سنت‌ماری) رابجای‌پول‌شما دریافت‌کردم لذا حساب‌ما تصفیه گردید من‌میدانم که‌اراضی شمابراثرمطامع بی‌حد پادشاه انگلستان ویران‌گردید وامروز آبادی‌آن مستلزم هزینه‌ای‌گزاف می‌باشد وشما اگر پولی‌داشته‌باشید باید‌بمصرف آبادی این‌اراضی و تأمین آتیه فرزندان خودبرسانید وبهمین‌جهت من ازدریافت این پول ازشما خودداری میکنم که شما بتوانید بطرزی مفیدازاین‌وجه استفاده‌نمائید برای‌ماهم نگران نباشید زیراما جنگل‌نشینان دراین‌جا از(نورمان) های‌پولدارکه ازاین جنگل میگذرند استفاده شایان میکنیم وازهریك ازآنهامبالغی زر میگیریم .
(ریچارد) گفت (روبن‌هود) عزیز اخلاق وجوانمردی شما آنقدر قابل‌تحسین است‌که من‌فکر میکنم اگر بخواهم اصرار نمایم‌که شمااین پول‌را ازمن بپذیرید برخلاف ادب رفتار خواهم‌کرد (روبن‌هود) گفت خواهشمندم دیگر از این مقوله صحبت نکنید وبگوئید چطورشدکه شماامروز اینقدر دیرآمدید آیا درراه برای شما واقعه‌ای اتفاق افتاد ؟
(ریچارد) گفت بلی من میخواستم خودرا زود باینجا برسانم وقرارحرکت را طوری داده بودم‌که من ومردان‌من‌ظهر باینجا میرسیدیم ولی درراه ازقصبه‌ای گذشتیم‌که درآنجا عده‌ای ازمردان مغرب انگلستان مشغول مسابقه‌چوب زدن‌بودند وقرارشده بودکه بفاتح مسابقه یك اسب ویك زین‌وبرك ، ویك دهانه مذهب و یك‌جفت دستکش‌آهنی ویك بازوبند ازنقره ویك‌بشگه پرازشراب بدهند .
من قدری برای تماشای این مسابقه درآن‌قصبه توقف‌کردم ومجذوب شدم برای اینکه دیدم دربین آنهائیکه مشغول چوب زدن بودند یکی از آنها

خیلی خوب چوب میزد بطوریکه حریفان را یکی بعدازدیگری ازمیدان بدر کرد وخود بتنهائی فاتح گردید و مقرر شدکه هرچه را که متعلق بفاتح است باو بدهند .
در اینوقت مردی ازراه رسید و بانگی برآورد و دیگران اطرافش را گرفتند و از فریاد هائی که آن مرد زد من اینطور استنباط کردم که مرد فاتح یکی از اعضای دسته تو است .
روبن‌هود گفت آه .. آیا این مرد یکی ازاعضای باند من بود؟ ریچارد گفت بلی واورا بنام گاسپارمیخوانند . روبن‌هود گفت آه ... آفرین بر گاسپار من خیلی خوشوقتم که یکی از اعضای باند من توانست که در این مسابقه فاتح شود و جائزه را ببرد .
«ریچارد» گفت وقتی که سکنه محلی فهمیدندکه گاسپار یکی ازاعضای باند تو میباشد درصدد اعتراض برآمدند ولی من‌میفهمیدم که اعتراض آنهابرای خدعه و دبه درآوردن است و آنها که میدیدند گاسپار فاتح شده نمیخواستند چیزهائی را که باو تعلق یافته بوی بدهند وگاسپار هم اعتراض میکرد وباصدای بلند حق خود را میطلبید .
ناگهان یکی از آنهائیکه نمیخواستند گاسپار بحق خود برسد شروع ببد گوئی از توکردند وکلماتی ناپسند برزبان آوردند. دلم میخواست درآنجا بودی و میدیدی که گاسپار چکونه از تو دفاع میکند و جانب تورا نگاه میداردوچون وی بشدت از تو دفاع میکرد ودیگران هم میخواستند حق او را تضییع نمایند کارد ها ازغلاف بیرون آمد.
من دیدم سکنه محلی برای قتل گاسپار بیچاره که‌گناهی جز مطالبه حق خود و جانبداری از تو نداشت عزم‌را جزم‌کرده اند و هرگاه اورا بقتل برسانند چون همه با یکدیگر متحد هستند خون او بهدر خواهد رفت لذا بمردان خود گفتم که باید از این مرد که از آدم‌های روبن‌هود میباشد حمایت کردو بحمایت او برخاستیم وکسانی را که سوءقصد داشتند وادار بفرار نمودیم و من درازای اینکه گاسپار بحق خود نرسیده بود دو سکه‌زر باو دادم و او راباخودآوردم.
«روبن‌هود» گفت شوالیه عزیز چون امروز شما بطرفداری از یکی از مردان من برخاسته، او را از مرگ نجات داده اید بگردن من حق مسلم داریدو من هیچگاه این مساعدت را فراموش نخواهم کرد و اگرروزی بمن احتیاج پیدا کردید بدانیدکه من و آدمهایم آماده برای خدمتگزاری هستیم .
بعد برحسب دعوت ویلیام که‌میخواست کاخ «برنس‌دیل» را به «ریچارد» نشان بدهد باتفاق بطرف‌کاخ مزبور رفتند ووقتی‌ویلیام زن‌خود وخانم‌برادرانش را به «ریچارد» معرفی کرد «ریچارد» نتوانست از تبسم خودداری نمایدزیرا

شنیده بود که ویلیام با چه شرایطی برای برادران خودزن گرفت .
پس از اینکه مراسم معرفی بعمل آمد ویلیام مهمان خودرا بکناری کشید وگفت شوالیه عزیز، آیا تصدیق میکنید که دربین تمام این‌زن‌ها زن من «مود» از همه‌زیباتر است وهیچیك از اینها لطافت و ملاحت «مود» را ندارندو آیا فکر نمیکنید بهتر اینست بزنم بفهمانید که‌وی چقدر زیبا میباشد.
«ریچارد» خندیدوگفت میزبان عزیزمن، من اگر در اینجا راجع‌بخانم‌شما چیزی بگویم و اورا بستایم نسبت بخانمهای دیگر دور از نزاکت رفتار کرده‌ام زیرا بطور حتم سبب‌رنجش خانمهای دیگر خواهد شد. این جواب درنظر ویلیام منطقی آمد ورفت و درحضور دیگران زن خود را بوسیدو آهسته در گوشش گفت که شوالیه ریچارد بوی گفت که توزیباترین‌زنی هستی که‌وی تا امروز دیده ولی نمیتواند این موضوع را بصدای بلند بگوید چون سبب عدم رضایت دیگران خواهد گردید .
درخلال این احوال تاریکی فرودآمدو«ریچارد» گفت‌که‌چون‌خانواده‌اش درانتظار او هستند باید برود و درحالیکه عده‌ای از مردان « روبن‌هود » تا مسافتی او را مشایعت کردند براه افتاد و با اطرافیان خود به اراضی خویش رسید .

* * *

بارون (دوناتینگام) حکمران شهر (ناتینگام) که برای خوانندگان این کتاب مردی مجهول نیست شنید که (روبن‌هود) در جنگل شروود حضورندارد و به «یورکشیر» رفته است اما آدمهای او در آن جنگل هستند بارون این فرصت را برای قلع وقمع دسته «روبن‌هود» مغتنم‌شمردچون فکرکرد نظر باین که رئیس آنها حضور ندارد او خواهد توانست بسرعت افراد را ازبین ببردو چون سربازان بارون دوناتینگام مظهر شجاعت نبودند بارون تصمیم گرفت‌جهت اجرای نقشه خویش عده‌ای از سربازان را ازلندن بیاورد درضمن مصمم شدجاده هائی را که منتهی بجنگل (شروود) میشود تحت نظر بگیرد که بمحض اینکه (روبن‌هود) آمد او را دستگیر کنند و نزد وی بیاورند .
از بس جنگلیان در شهر ناتینگام آشنا داشتند قبل از اینکه بارون این نقشه را بموقع اجرى بگذارد وحتی قبل از اینکه روز اجرای‌نقشه را معین‌نماید آنها از نقشه بارون مستحضر گردیدند و خود را برای دفاع آماده‌کردند.
بارون برای تشجیع سربازان خود بآنها وعده داد که هرکس یکی از (اوت‌لاو) ها را بقتل برساند سه سکه زر انعام خواهد گرفت و هرگاه زنده او را دستگیر نماید انعام اوپنج سکه‌زر خواهد بود وچنانچه بتواند یکی از

معاونین (روبن‌هود) را زنده دستگیر نماید پنجاه سکه زر دریافت خواهدکرد
و هرگاه کسی موفق شود خود (روبن‌هود) را زنده بچنك بیاورد و اسیر نماید انعام او پانصد سکه‌زر خواهد بود و هرگاه‌عده‌ای با همدستی یکدیگر این کار را بکنندبرای اینکه محروم نمانند هزار سکه دربین آنها تقسیم خواهدشد.
این انعام شاهانه که در آن‌زمان پولی گزاف بود طوری سربازان را تحریص کرد که درروز معین، بدون بیم قدم بجنگل (شروود) نهادند و بطرف منطقه‌ای که میدانستند جایگاه مرکزی (اوت‌لاو) هامیباشدپیش‌رفتند ولی ناگهان ازپشت تنه درخت های جنگل و بالای شاخه‌ها طوری تیر روی آنها باریدن گرفت که دلیرترین سربازان مزبور خود را گم‌کردند زیرا بر اثر اصابت‌تیر ها مجروح میشدند بدون اینکه تیرانداز را ببینند.
بعداز تیرباران اول جنگلیان مبادرت بتیرباران دوم نمودند وهریك از تیرهای آنان یکی‌از سربازان بارون را ازپا درمیآورد وبعداز اینکه آنها بقدر کافی سربازان بارون را مقتول ومجروح کردند از پناهگاه خود بیرون آمدند وبر نیروئی‌که روحیه خودرا ازدست داده بود تاختند وچنان آنهارا متوحش کردندکه با بی‌نظمی تاکاخ ناتینگام عقب‌نشینی نمودند بعدجنگلیهاکه دراینواقعه حتی یکنفر مقتول ومجروح نداده بودند با خاطری آسوده مقتولین ومجروحین سخت‌را روی تختهای دستی نهادند ونزدیك شهر ناتینگام برزمین گذاشتند وخود برگشتند.

درآنشب بارون‌که دردورهٔ عمر جنگهای فراوان دیده بود از فرط خشم تاصبح نتوانست بخوابد وخودرا بدبخت میدید و تصور میکرد اولیای دیانت مسیح‌که تاآن موقع طرفدار او بودند حمایت خویش را ازوی سلب کرده‌اند گاهی مأمورین خودرا مورد تهمت قرار میداد ومیگفت اینها نان مرا میخورند و بمن خیانت میکنند و حاضر نیستند که شر یك‌دشمن خطرناك را از سرم کوتاه نمایند.
دوروز بعداز این واقعه یکی‌از (نورمان)ها که مردی خودخواه ومتکبر بود موسوم به سر (گیسبورن) بملاقات بارون‌آمد ودرحدود پنجاه سوار باخود آورد وچون بارون را بسی محزون وملول دید شرح حالش را پرسیدوبارون واقعه اخیررا برای وی حکایت کرد و (گیسبورن) گفت بارون‌عزیز من، اگرمن بخواهم کاری را بانجام برسانم میتوانم که شیطان را بگیرم وهردوشاخ اورا بکنم وبعد رهایش نمایم بارون‌گفت دوست عزیز حرف باعمل خیلی فرق دارد شما میتوانید بسهولت بگوئیدکه اگر من بخواهم میتوانم فلان کاررا بکنم ولی اگرکردید درست است ومن مخصوصاً بشما میگویم‌که اگر واقعاً مردعمل‌هستید

(روبن‌هود) را دستگیر کنید .

(گیسبورن) گفت هرگاه من تصمیم بگیرم که اورا دستگیر نمایم این کار برای من اشکالی نخواهد داشت ولزومی نداردکه کسی‌مرا تحریك و تحریص باینکار بکند زیرا من بقدری قوی هستم که میتوانم یك‌شیر راهم ازپا درآورم من تصدیق‌میکنم که (روبن‌هود) مردی زرنك وباهوش استولی یك‌موجودمافوق بشری نیست وباقدری دقت وهمت میتوان اورا دستگیر کرد .

بارون که میخواست دوست خودرا تحریك بدستگیری (روبن‌هود) نماید گفت دوست‌عزیز درتمام انگلستان یکنفر اصیلزاده ـ صاحب‌منصب ـ سرباز ـ فرد عادی نیست که بتواند روبن‌هود را دستگیر نماید وسر این مرد مخوف را درقبال خود خم‌کند واو بقدری بی‌باك‌است‌که حتی یك‌ارتش بزرك‌نمیتواند اورا بترساند .

(گیسبورن) تبسمی کرد و گفت من تصدیق میکنم که این مرد (اوت‌لاو) شجاع وزرنك میباشد ولی شماهم تصدیق نمائید که وی تاامروز فقط بااشخاص جبان میجنگیده و بهمین‌جهت میتوانسته است از مجازات مصون بماند .

این جواب بربارون دوناتینگام گران آمد چون خود او از کسانی محسوب میگردیدکه چند مرتبه با (روبن‌هود) درافتاد ونتوانست که اورادستگیر کند و (گیسبورن) گفت :

من تکرار میکنم‌که حریفان (روبن‌هود) تاامروز همه جبان و افرادی بدون همت بودند وکالبدی ازخاك وشیر وکره داشتند والا اگر کالبد آنها ازگوشت واستخوان ساخته شده‌بود (روبن‌هود) نمیتوانست دراین ولایت‌کوس مالك‌الرقابی بکوبد آخر چگونه انتظار دارید کسانیکه اینقدر ترسو هستندکه از تیروکمان روبن‌هود میترسند بتوانند اورا دستگیر کنند ... آه ... اگر من بجای شما بودم میدانستم چه بکنم .

بارون گفت اگر شما بجای من بودید چه‌میکردید ؟ (گیسبورن) جواب‌داد که (روبن‌هود) را حلق‌آویز میکردم .

بارون گفت من‌هم خیلی میل‌دارم‌که اورا حلق‌آویزنمایم وباور کنید که بعضی ازشب‌ها بامید اینکه روزی بتوانم براین‌مرد دست یابم تانزدیك صبح از این دنده بآن دنده برای طرح نقشهٔ انتقام می‌غلطیدم ولی بازهم نتوانستم باو دست یابم ووی را حلق‌آویز نمایم .

مرد (نورمان) گفت بدیهی است‌که شما نمیتوانید اورا حلق آویزنمائید برای اینکه قدرت ندارید وهرکاری‌قدرت میخواهد ولی خوشا بحال(روبن‌هود) که‌تا این ساعت بامن مواجه نشده است واگر بامن مواجه میگردید باومیگفتم

که فرق یك(گیسبورن) با یك بارون دوناتینگام چیست .

بارون که ازاین همه خودستائی بخشم آمده بودگفت آقا این چه حرفی است؟ این حرفها که شما میزنید بصدای یك طبل میان تهی شباهت دارد و اگر در این لحظه(روبن هود) مقابل شما پدیدار شود سراپای شما بلرزه خواهد افتاد .

ازاین حرف نیز (گیسبورن) خشمگین شد وگفت اگر برای این نبود که شما آقای بارون دوناتینگام مردی محترم و میزبان عزیز من هستید من جواب این سئوال‌را بطرزی دیگر بشما میدادم وهمین‌قدر بدانیدکه من دراین جهان نه‌ازبشر میترسم نه‌از مافوق بشر و نه‌ازدیو وشیطان ، وهنوزنیروئی تا امروز ، پیدا نشده است‌که بتواند مرا بترساند وچون دراین ساعت ما صحبت از(روبن هود)کرده‌ایم من خیلی میل‌دارم‌که شما نشانی این مردرا بمن بدهید و بگوئید که من‌درکجا خواهم توانست اورا پیدا نمایم تااینکه بدانید چگونه هردوگوش اورا خواهم‌برید ووی راماننذگوسفند ازقلاب دکان قصابی آویزان‌خواهم‌کرد.

بارون‌گفت پیداکردن (روبن‌هود) اشکالی ندارد و شما خواهید توانست که اورا درجنگل (برنس‌دیل) بدست بیاورید(گیسبورن)گفت آیاازاینجا تاجنگل (برنس‌دیل) خیلی راه است .

بارون‌گفت از اینجا تاجنگل مزبور راهی نیست ویکنفر پیاده‌هرگاه‌تفرج کنان برود دوروزه این‌راه را طی‌خواهدکرد ومابا اسب میتوانیم درظرف‌چند ساعت این راه را طی نمائیم‌منتهی‌چون بایدازبیراهه برویم قدری راه‌دور میشود وچون شما دراینجامیهمان من‌هستید ومن راجع به(روبن‌هود) باشماصحبت کرده‌ام اجازه بدهیدکه من‌نیز باسواران خود باشمابیایم زیرااین‌مردخیلی‌خطرناك‌است.

خوشبختانه تازگی شنیده‌ام‌که (روبن‌هود) درحال حاضرازقسمت‌مهمی‌از افراد خودبرکناراست ولذا مامی‌توانیم بوسیله استفاده ازغافل‌گیری اورا دستگیر نمائیم وافراد (اوت‌لاو) اوراهم بسربازان خود واگذاریم‌که هرطورمیل‌دارند‌از آنها انتقام بگیرند زیرا سالها است‌که سربازان من آرزومندچنین‌روزی‌می باشند که‌انتقام خویش‌را ازاینها بگیرند .

(گیسبورن)گفت من بااینکه خودرا محتاج بکمك‌شما وسربازان‌شما نمیبینم معهذاپیشنهادشمارا ازاین جهت می پذیرم‌که شمادرمعرکه مبارزه‌حضور داشته باشید تامن بتوانم بشما ثابت کنم‌که (روبن‌هود) نه‌یك‌دیواست ونه‌یك ابلیس گواینکه اگر دیو وابلیس‌هم میبود من حق اورادرکف دستش میگذاشتم ودیگراینکه برای اثبات اینکه من از(روبن‌هود) نمی‌ترسم‌لباس مبارزه رادربرخواهم‌کرد وبتنهائی بااو چوب بازی خواهم نمود .

بارون ازاین‌اظهارات خیلی‌خوشوقت شدچون میخواست که‌دماغ(گیسبورن)

بخاك مالیده شود ولی برای اینکه در آینده وسیله‌ای جهت فراراز مسئولیت داشته باشد تاکسی نتواند بگوید که وی میهمان خودرا تحریك بمبارزه با (روبن هود) کرده است چند اندرز بمرد (نورمان) داد و از جمله گفت خوب نیست که شما لباس مبارزه در بر کنید و با او جنك تن بتن نمائید زیرا (روبن هود) خیلی قوی است .

(گیسبورن) باخوشوقتی میدید که مرد خودپسند بیشتر دردام میافتد و هرچه وی برحسب ظاهر باو اندرز میدهد او زیادتر خودستائی می نماید ورجز میخواند .

آنگاه برای اینکه مبادا براثر مرور زمان (گیسبورن) از انجام وعده فرار کند بسواران خود گفت فوراً اسبهارا زین کنند که براه بیفتند و دوساعت دیگر بارون دو ناتینگام و (گیسبورن) بایك عده یکصد نفری از سواران راه جنگل (برنس دیل) را پیش گرفتند .

نقشه جنك اینطور کشیده شد که بارون دو (ناتینگام) باتفاق همراهان خود از راهیکه میدانند بطرف جنگل (برنس دیل) خواهند رفت و آقای (گیسبورن) هم که لباس مبارزه رادر بر کرده و آن لباس پهلوانی که لباس ورزش است تولید سوءظن نمی نماید از راه دیگر روانه خواهد گردید که بتواند (روبن هود) را بتنهائی گیر بیاورد و با او مبارزه نماید و نظر باینکه (گیسبورن) در موفقیت خود هیچ تردید نداشت و میدانست بطور حتم (روبن هود) را بقتل خواهد رسانید بعداز اینکه اورا کشت نفیر خودرا مطابق آهنك شکار بصدا درخواهد آورد تا اینکه بارون و سواران او بیایندو بچشم خویش جنازه (روبن هود) را ببینند و پس از اینکه مسلم شد که روبن هود بقتل رسیده بسربازان آزادی کامل داده میشود که (اوت لاو) ها را زنده دستگیر نمایند و بقتل برسانند یا اینکه بدون دستگیری هلاك سازند و در هر صورت اختیار جان و مال (اوت لاو) ها با سربازان خواهد بود .

پس از اینکه جزئیات این نقشه را تدوین کردند هریك از دو فرمانده از یك راه بحرکت خویش ادامه دادند .

درخلال این احوال (روبن هود) در پای درختی خوابیده بود و رفع خستگی و تجدید قوا میکرد و (پتی ژان) نشسته ، اطراف را میپائید که کسی مخل خواب و آسایش روبن هود نشود وچون کاری نداشت در بارهٔ زن خود (وی نی فرد) فکری مینمود ودردل خدای را سپاسگذاری میکرد که چنان زن جوان و باملاحت و وفادار و بامحبت نصیب او گردیده است .

هنگامیکه (روبن هود) زیر درخت (میعاد) خوابیده و (پتی ژان) در آن افکار شیرین فرورفته بود یك مرتبه یك مرغ موسوم به یلوه ، صدای زیر خودرا روی یکی ازشاخه های درخت میعاد بلند کرد و بال زد بصدای زیر مرغ و بال زدن او (روبن هود) یك مرتبه ازخواب پرید .

(پتی‌ژان) گفت (روبن‌هود) عزیز برای چه ازخواب پریدی آیا صدای پرنده تورا ازخواب بیدار کرد؟ (روبن‌هود) گفت (پتی‌ژان) عزیز، من خواب میدیدم که دو نفر چوب دار بمن حمله ور گردیده‌اند وضرباتی محکم برفرق و کتف من وارد آوردند وچنان محکم میکوبیدند که من تصور کردم بقتل خواهم رسید ودرموقعی که از ادامه حیات ناامید بودم ویقین داشتم که کشته خواهم شد صدای پرنده‌ای را شنیدم که بازبان آدمی می‌گفت روبن‌هود استقامت داشته باش ، من برای توکمك خواهم فرستاد .

ومن براثر آن صدا از خواب پریدم ولی نه اثری ازچوبدارها دیدم و نه اثری ازمرغ ؟ وآنوقت فهمیدم که خواب میدیده‌ام واینکه میگویند که خواب جزو موهومات است حقیقت دارد .

(پتی‌ژان) گفت خواب شما بکلی موهومات نبود زیرا قسمتی از خواب شما تعبیر شد چون بالای یکی از شاخه‌های این درخت یلوه‌ای بود که بالهای خودرا بشدت برهم زد و باصدای ریز خوانندگی کرد وشاید میخواست بدینوسیله شمارا برحذر نماید که رعایت احتیاط را بکنید زیرا وقتی پرنده‌ای ، وبخصوص یلوه ، بال میزند بدون معنی نیست .

(روبن‌هود) خنده‌کنان گفت آه ... آه ... پتی‌ژان آیا شما خرافه‌پرست شده‌اید که تصور مینمائید صدای ریز وبال زدن یلوه اثری درزندگی ما دارد ... اینجور معتقدات برای اطفال و دوشیزگان جوان خوب است نه برای ما که مردانی بالغ شده‌ایم ومیدانیم درزندگی بایدبحقایق توجه کرد نه بخرافات واوهام.

ولی بعداز چندلحظه سکوت خود (روبن‌هود) افزود ، معهذا شرط عقل این است که احتیاط را ازدست ندهیم برای اینکه ما دراینجا وزیر درخت میعاد بمنزلهٔ قراولانی هستیم که وظیفه نگاهداری دیگران را برعهده داریم واگر یك قراول دریك اردوگاه غفلت کند تمام اردوگاه‌را بخطر میاندازد وبهتر این‌است که رفقای‌ما برای یك حمله ناگهانی آماده باشند .

(روبن‌هود) اینرا گفت ونفیررا برلب برد وصدای آن درجنگل پیچید و (اوت‌لاو) ها ازاطراف دویدند و (روبن‌هود) گفت بروید و درکنار جاده‌ای که از پائین میگذرد مواظب باشید زیرا گرچه من خرافه‌پرست نیستم ولی خوابی دیده‌ام که مرا بفکر انداخته و (پتی‌ژان) هم میگوید که یك یلوه بال‌زده با صدای ریز خوانندگی کرده است .

(اوت‌لاو)ها ازگفته (روبن‌هود) اطاعت کردند و بطرف جاده رفتند و (روبن‌هود) ویلیام ودونفر ازجنگلبانان نیرومند راهم بطرفی دیگر برای تحقیق واکتشاف فرستاد وخود او با (پتی‌ژان) نیز طرفی دیگررا گرفتند و میخواستند

ببینند که آیا بتازگی کسانی وارد جنگل شده‌اند یانه ؟

یکمرتبه چشم آنها بیك چوبدار افتاد که بجای لباس یك قطعه پوست اسب را برتن پیچیده بود زیرا در آندوره چوبدارها خیلی اسب تربیت میکردند و پوست آن جانوررا بجای لباس مورد استفاده قرار میدادند .

آن مرد چوبدار یك شمشیر ازیك طرف ویك دشنه ازطرف دیگر ، بکمر آویخته بود واز قیافهٔ او طوری آثار بیرحمی بنظر میرسید که تا (روبن‌هود) اورا دید گفت بدون شك اینمرد مرتکب جنایات بسیار گردیده ، ومن لازم میدانم ازاو بپرسم که ازکجا میآید و بکجا میرود ودراین حدود که جزو منطقه سکونت ماست چه میکند .

(پتی‌ژان) گفت (روبن‌هود) عزیز ، اینمرد بنظرمن علاوه براینکه بیرحم وجانی جلوه میکند یك مرد قوی بنظر میآید وبهتر این است که شما زیر این درخت بمانید تا اینکه من بروم و نام و مقصد او را بپرسم و بدانم که از کجا میآید ؟

(روبن‌هود) گفت (پتی‌ژان) عزیز ، برای من مشوش مباش برای اینکه من نه‌ازاینمرد باك دارم ونه تصور میکنم که این مرد بدقیافه و بیرحم ، بتواند مرا مغلوب نماید ونظر باینکه مدتی است که مبارزه نکرده‌ام خیلی میل دارم که بااین شخص دست وپنجه نرم نمایم ودرصورتیکه تو بخواهی ممانعت کنی ونگذاری که من بااینمرد پیکار نمایم آنوقت مجبور میشوم که برای نرم کردن عضلات بدن باخود تو چوب بازی نمایم این است که بتو توصیه میکنم که برو وبویلیام ملحق شو وهروقت که صدای نفیر پیروزی مرا شنیدی مراجعت کن (پتی‌ژان) گفت بااینکه میل ندارم که شمارا بااین مرد تنها بگذارم ولی نظرباینکه اراده شما پیوسته برای من واجب‌الاجری بوده هرچه بگوئید اطاعت میکنم ومیروم .

(پتی‌ژان) اینراگفت وبراه افتاد ولی بطرزی مبهم نگران بود و خود علت نگرانی خویش‌را نمیدانست تااینکه بویلیام ملحق گردید وباحیرت دید که ویلیام ودونفر ازجنگلیان که بااوهستند باچندنفر ازسربازان مشغول پیکار میباشند وهنگامیکه (پتی‌ژان) نزدیکترشد دید شماره سربازانیکه با (ویلیام) وآندونفر پیکارمیکنند ازبیست نفر زیادتراست وشاید بسی نفر میرسد .

(پتی‌ژان) فریادزد آمدم وباقامت بلندخود برای کمك به(ویلیام) بسربازان حمله‌ورگردید اما از درون‌جنگل صدای حرکت سریع اسبها بگوش او رسید و دیدکه یکدسته سوارنظام پدیدار شدند ومعلوم‌است که میخواهند بکمك همقطارهای خود بیایند .

بااینکه دسته جدید ، نیروی سربازان مزبوررا زیاد میکردند (پتی‌ژان)

خودرا نباخت ودیدکه درپیشاپیش سربازان مزبور بارون دو (ناتینگام) سوار براسبی باشکوه جلومیآید.

(پتی‌ژان) کمان‌را ازدوش گرفت وتیری برزه نهاد وبارون‌راهدف‌ساخت‌ولی چنان‌کمان راکشیدکه‌قوس‌کمان دردست اومانند شیشه خردشد و(پتی‌ژان)متوجه نگردیدکه نیروی بازوی اوبقدری زیاد است‌که‌کمان را میشکند. یکی ازدونفر جنگلی‌که باویلیام مساعدت میکردند وبسختی ومجروح شده بود وقتی‌که دید (پتی‌ژان) کمان ندارد کمان‌خودرا بوی داد و(پتی‌ژان) تیری‌راکه نتوانست‌بوسیله کمان اول بفرستد بوسیله کمان دوم برای بارون فرستاد اما بارون که متوجه حرکات پتی‌ژان بود طوری خودرا روی اسب خوابانیدکه تیر ازروی اوردشدو سواری‌راکه ازعقب میآمد بقتل رسانید زیرا تیر تادسته درسینه‌آن سوار نشست وازروی زین برزمین غلطید.

این قتل‌سبب خشم سواران شد وچون ازحیث افراد خویش راخیلی قوی میدیدند حمله‌ور شدند و(پتی‌ژان) که میدید ویلیام زیادتر درمعرض خطراست با شمشیر چندنفر ازسربازان را دورنمود و به (ویلیام) گفت جنگ‌شما بااین عده فراوان دیوانگی است زیرا اینها شمارابقتل خواهند رسانید وتازود است‌فرار کنید ویلیام‌گفت محال است‌که من شمارا تنها بگذارم وفرارکنم زیرا اکنون‌غیر ازمن وشما دراینجاکسی نیست وآن دونفرکه با من بودندکشته شده یا مجروح گردیده‌اند.

(پتی‌ژان) که همچنان مشغول شمشیرزدن بود دیدکه ویلیام‌را بطوری‌دیگر باید راضی نماید وگفت (روبن‌هود) تنها است ومن تصور میکنم‌که‌اکنون‌عده‌ای برسر او ریخته‌اند وشما بکمك (روبن‌هود) بروید و من میکوشم‌که نگذارم سربازان شمارا تعقیب نمایند.

(ویلیام) که شنید (روبن‌هود) تنها است حرف (پتی‌ژان) را شنید وبایك ضربت شدید شمشیر مردی‌که راه‌را براو بسته بود ازسرراه دور نمود ودرجنگل ناپدید شد و(پتی‌ژان) تنها ماند.

(پتی‌ژان) مانند ببری خشمگین ازخود دفاع میکرد ولی ازفکرصدای یلوه وپرزدن او فارغ نبود وبخود میگفت افسوس‌که امروز خون عده‌ای از یاران ما روی زمین جنگل خواهد ریخت وعلف ها ازخون‌آنها سیراب خواهند گردید و متأسفانه (روبن هود) آنطورکه باید بصدا و پرزدن این مرغ توجه نکرد واز اخذ احتیاطات‌کافی فروگذاری نمود وشاید هم اکنون عده‌ای از همقطار های ما بقتل رسیده باشند.

بااینکه (پتی‌ژان) در آن‌لحظات با شجاعت زیاد میجنگید چون سربازان

خصم باززیادتر شد درقبال افزایش افراد سربازان ازپادرآمد ومغلوب گردید و سربازان اورا بدرختی بستند وآنوقت بارون دوناتینگام که دانست خطری او را تهدید نمینماید جلوآمد وتمسخر کنان گفت ای نردبان جنگل ، توخیلـی بزور بازوی خود اعتماد داشتی و بسیار باعث آزارمن شدی ولی هر قدرکه مرا اذیت کردی اکنون پس خواهی داد وکفاره اعمال گذشته خودرا ادا خواهی نمود .

(پتی‌ژان) گفت آقای بارون دوناتینگام فراموش نکنید که اگر شماامروز زنده هستید وهنوز میتوانیدکه ساکسون هارا آزار نمائید برای این است که بر جان شما بخشیدم وازخون‌شماگذشتم‌واگر درآن موقع‌که شماگرفتار من شده‌بودید من شما را بقتل میرسانیدم امـروز نمیتوانستید کـه از دستگـیری من ابراز شادی نمائید .

ازآن گذشته شما زود خودرا فاتح دانسته‌ایددرصورتی که هنوز(روبن‌هود) نیامده است وهرگاه(روبن‌هود) مطلع شود وبیاید خواهید فهمیدکه غلبه کردن برماآنطورکه شما تصورکرده‌ایدآسان نیست .

بارون بمسخره خندید وگفت (روبن‌هود) دیگر نخواهدآمد وهرگاه‌بیاید فقط سرش را خواهیم دید زیرا من دستور داده‌ام‌که سرش را قطع نمایند ولاشه اورا دراین جنگل بجا بگذارندتااینکه طعمه گرگ هاشود.

سپس بارون دوناتینگام گفت این‌مرد را روی اسب بنشانیدکه بمحض‌آمدن آقای (گیسبورن) معطل نشویم وبراه بیفتیم و من تصور میکنم‌که عنقریب آقای (گیسبورن) باسر بریده روبن‌هود خواهد آمد .

سربازان بارون دوناتینگام برطبق دستور او (پتـی‌ژان) راروی اسب نشانیدند وخودپیاده شدند وتوبره برسر اسب‌های خود زدند تاوقتی کـه آقای (گیسبورن)بیایدو بارون هم درانتظار آمدن آن‌مرد زیر درختی روی سبزه‌ها نشست‌واطراف رامینگریست که بداند (گیسبورن) ازکدام‌راه سر بدرخواهدآورد .

مابارون دوناتینگام را زیر درخت میگذاریم و بسراغ (روبن هود) کـه بطرف(گیسبورن) میرفت‌میرویم و(روبن‌هود) وقتی بنزدیکی آن مردکـه لباس پهلوانان چوبدار را پوشیده بود رسیدگفت آقا روز شما بخیر ، از این کمان که بدوش‌آویخته‌اید معلوم است‌که مردی تیرانداز هستید .

آن مرد به سئوال (روبن‌هود) جواب‌ندادوگفت متأسفانه من دراین‌جنگل راه‌راگم‌کرده‌ام‌زیرادراین جنگل آنقدر جاده های فرعی باهم‌تقاطع‌میکندکه‌انسان نمیداند ازکدام طرف باید برود .

(روبن‌هود) باادب گفت آقاکجا میخواستید برویدکه راه‌را گم‌کرده‌اید .. شما اگر بگوئیدکه مقصدتان کجاست من‌که تمام این جنگـل را می‌شناسم شمارا

راهنمائی خواهم کرد .
آن مرد گفت که مقصد من خانه و دهکدهٔ مخصوصی نیست بلکه قصد دارم که خودرا بمرکز این جنگل برسانم ودر آنجا شخصی را ملاقات نمایم وقدری بااو صحبت کنم .
(روبن هود) گفت لابد این شخص ازدوستان شماست ، (گیسبورن) گفت من اینگونه دوست ندارم وهرگز این اشخاص شرور و جانی را بدوستی انتخاب نمیکنم
(روبن هود) گفت آیا ممکن است بگوئید که نام این شخص چیست ؟ شایدمن اورا بشناسم وبتوانم زودترشمارا باو برسانم ؟
(گیسبورن) گفت نام این شخص شرور و تبه کار که من حاضرم برای یافتن او ده سکه طلا بدهم (روبن هود) است که خودرارئیس (اوت لاو) های این جنگل میداند (روبن هود) گفت آقا دراین صورت ازاقبال خود خوشوقت باشید که شمارا درسرراه من قرار داد زیرا من (روبن هود) را میشناسم و میتوانم بدون اینکه از شماده سکه طلا بگیرم شمارا بطرف او ببرم ولی آیا ممکن است بگوئید که نام شما چیست ؟
پهلوان چوبدار گفت نام من (گیسبورن) است و من مردی نیرومند و غنی هستم واراضی وسیع ورعایای بسیار دارم واین لباس را مخصوصاً دربر کرده ام که وی اگر دراین جنگل جاسوسانی ندارد نتواند مرا بشناسد و جاسوسان او بدون سوءظن بمن راه بدهند که بسوی او بروم ومن همینکه اورا پیدا کردم حاضرم برای شما سوگندیاد نمایم که وی را بادو دست خویش بقتل خواهم رسانید واو نخواهد توانست درقبال من ازخود دفاع کند .
(روبن هود) گفت آیا این شخص دشمن شماست ونسبت بشما بدی کرده است (گیسبورن) گفت (روبن هود) بهیچوجه نسبت بمن بدی نکرده ومن اورا نمیشناسم واکنون هم اگر او را ببینم نمیتوانم بشناسم مگر اینکه دیگران او را بمن معرفی نمایند .
(روبن هود) گفت حال که شما اورا نمیشناسیدواو هم نسبت بشما بدی نکرده برای چه میخواهید اورا بقتل برسانید ؟ گیسبورن گفت برای اینکه ازقتل اوخوشم میآید وعزم کرده ام که سرش را بدون تن دردست خود ببینم .
(روبن هود) گفت این خوش آمدن شما یك خوش آمد عجیب است ودیگر اینکه من متأسفم که چرا شما باید چنین افکاری داشته باشید و از مشاهده سربدون تن دیگران لذت ببرید .
(گیسبورن) گفت ازشما چه پنهان که من مردی شرور و بیرحم نیستم و اگر امروز بارون دوناتینگام را ندیده بودم اصلا بفکر (روبن هود) نمیافتادم ولی

این بارون بذات مرا تحریك بقتل(روبن‌هود) کرد ومن هم قول دادم که این کاررا بکنم واینك نمیتوانم دست خالی برگردم ... خوب حال که شما مرا شناختید نوبت آن‌است‌که نام خودرا بگوئید تااینکه من‌هم شما را بشناسم .

(روبن‌هود) سررا راست وصدا را بلندکرد وگفت حال که شما میخواهید مرا بشناسید بدانیدکه نام من‌کنت دو(هونتینك دون) میباشد ولی عرفاً مرا بنام روبن‌هود میشناسند ومن رئیس‌کل (اوت‌لاو) هـای این جنگل میباشم .

آن‌مردکه نام (روبن‌هود) را شنید و دانست مردی‌راکـه جستجو میکرده اوست خیزی بعقب برداشت وشمشیررا ازنیام‌کشید وگفت من‌چون قول‌داده‌ام‌که تورا بقتل‌برسانم حتماً بقول خود وفا خواهم کرد وتو باید اکنون دعای اموات‌را بخوانی و برای مرك آماده باشی زیرا چندد‌قیقه دیگر صدای نفیر من دیگران را مطلع خواهدکردکه (روبن هود) در جهان وجود نـدارد و سرش از بدن جدا شده است .

(روبن هود) گفت‌آقای (گیسبورن) برطبق قانون جنك جسد مرد سلحشور مغلوب بمردغالب تعلق دارد وهرکار که بخواهد می‌تواند باآن بکند بنابراین اگرشما مرابقتل رسانیدید حق داریدکه سرم راازتن جداکنید و چون نیت شما این‌است‌من هم‌اگربا‌تکای حضرت مریم عذراء غالب شدم باشما همین‌کاررا‌خواهم کردواینك‌آیا باهمین شمشیرکه ازغلاف بیرون‌کشیده اید مبارزه می‌کنید یااین که باچوب مبارزه مینمائید واینکه راجع بچوب سئوال میکنم برای اینست که می‌بینم‌که لباس‌پهلوانان‌چوب‌بازرادرتن دارید .

(گیسبورن) گفت باشمشیر مبارزه میکنم زیرا باید تورا بقتل برسانم وچوب دربسیاری ازمواقع سبب مرك نمیشود وفقط بدن رامجروح وکوفته مینماید .

(روبن هود) دیگرچیزی نگفت ودو حریف شمشیرها را متقاطع‌کردند و بزودی (روبن هود) دریافت‌که مرد(نورمان) نه فقط زوربازودارد بلکه درفن شمشیرزدن بسی ماهر است وهرگاه دقت نکندکشته خواهد شد (گیسبورن) قدم بقدم جلو میآمدو (روبن‌هود)قدم بقدم بعقب میرفت ومرد(نورمان) خوب‌متوجه بودکه (روبن هود) نسبت باو دارای ضعف میباشد ومیدیدکه رئیس (اوت‌لاو) به جائی رسیده‌که پشت‌سرش بوته‌های بزرك‌گزنه قراردارد وهرگاه بعقب‌برود خارهای‌گزنه درپای او فروخواهد رفت (روبن‌هود) قدمی دیگربعقب گذاشت ونیش خارها درپای او فرورفت وپای خودرا برگرداند ولی(گیسبورن) سخت اورا درتنگنا قرارداده بود. هرگاه جلو میآمد شمشیر مرد(نورمان) در بدنش فرومیرفت وهرگاه عقب میرفت دوچار خارهای‌گزنه میگردید .

صدای چکاچاك شمشیربدون اینکه سست شود باشدت اول ادامه داشت‌و

(روبن هود) برای اینکه ازآن تنگناخارج شود دید چاره ندارد جز اینکه بطرف راست یاچپ خیز بردارد .

(روبن‌هود) هنگام خیز برداشتن ، در چابکی تفاوتی باگوزن های جنگل نداشت ولی درآن ساعت متوجه شدکه اگرخیز بردارد هنگام فرودآمدن ، روی علف جنگل ، ممکن است پای او بلغزدو بزمین بیفتد .

بمحض اینکه (روبن‌هود) خیز برداشت و خود را بطرف راست انداخت پای اوهنگام فرودآمدن برزمین لغزید ودراز، به‌پشت‌روی زمین قرارگرفت‌ولی شمشیررااز‌دست نداد زیرا برحسب یك عادت قدیمی جنگلیان، هروقت‌که شمشیر از غلاف بیرون می‌کشید حلقه چرمی انتهای قبضهٔ شمشیر را دورمچ دست حلقه میکرد بااین وصف دانست‌که وضع او وخیم است وددردل‌گفت ای مریم عذراء هرگاه ارادهٔ توتعلق‌گرفته‌که من‌کشته شوم نگذارکه من بدست یك (نورمان) بقتل برسم و اراده‌کن‌که یك (ساکسون) مرا بقتل برساند .

(گیسبورن) مردی نبودکه برای قتل (روبن‌هود) این فرصت مقتضی را ازدست بدهد وباسرعت بوی نزدیك‌گردید وشمشیرخودرا‌حواله سینه(روبن‌هود) کرد ولی شمشیراو باشمشیر رئیس (اوت‌لاو) ها متقاطع شد و (روبن‌هود)که درازکشیده‌بود حربه‌اوراردکرد(گیسبورن) برای اینکه روبن هودرااز‌پادرآورد باید شمشیررا درپاهای اوفرو نماید چون وی نخواهد توانست درحالی‌که دراز کشیده ازپاهای خود دفاع‌کند ولذاقدمی بعقب رفت‌که خودرا به‌پاهای او‌نزدیك نماید وهمین یك لحظه (روبن‌هود) رانجات داد و اوروی دو پای خود ایستاد و مبارزه ، ازنو شروع شد .

ولی این مرتبه نیروئی جدیددرعضلات واستخوانهای (روبن‌هود) بوجود آمده‌بود وبااطمینان باینکه فاتح‌خواهد شد حمله‌کردو‌چند دقیقه دیگرشمشیراوتا نیمهٔ تیغ در سینه(گیسبورن)فرورفت ومرد(نورمان) بدون اینکه صدائی برآورد افتاد ودیگر برنخاست وچون شمشیر(روبن‌هود) قلب او را دریده‌بود زندگی را بدرودگفت .

(روبن‌هود)که میدانست آن موفقیت غیرمنتظره را مدیون خداوند و حضرت‌مریم است زانو برزمین زد واز خداوند وحضرت مریم سپاسگزاری‌کرد وبعد به(گیسبورن) نزدیك‌گردیدکه بداند آیا جان‌دارد یانه ؟ ودیدکه روح از کالبدش خارج‌گردیده است .

وقتی به(گیسبورن) نزدیك‌گردیدروی سینه او ودر زیرپوست‌اسب(بلازون)

۱ – فرماندهی یك‌دسته سرباز راکه درحال مسافرت وراه‌پیمائی هستند دید واین(بلازون) باو ثابت نمود که آن‌مرد تنها نیامده‌بلکه بایك‌عده پیاده یاسوار بآن جنگل واردگردیده و بدون شك آدمهای اودر اطراف منتظر شنیدن صدای نفیراو هستندکه بیرون بیایند وخود را بفرمانده خویش برسانند.

بادیدن‌آن‌علامت(روبن‌هود) فکرکردکه خوب است‌که با یك حیله جنگی برود وببیندکه سواران یاپیادگان آنشخص درکجاوچه‌کسانی هستند ولذاپوست اسب‌راکه(گیسبورن) در تن داشت از تنش بیرون آورد وخود آنرا پوشید و در نتیجه شبیه به(نورمان) مقتول شد آنگاه سر (گیسبورن) را از تن‌جدا نمود ونفیر مرد مقتول را برلب برد وصدا در داد واز اعماق جنگل صدای (هوردا) بنفیر مزبور جواب گفت و(روبن‌هود) فهمیـد که آدمهای مقتول در آن سمت هستند.

بارون‌دوناتینگام وقتی صدای آن نفیر را شنیدگفت‌گوش‌کنید ... گوش کنید ... این صدای نفیر آقای‌گیسبورن است وبمابشارت میدهدکه دیگر (روبن هود)حیات ندارد وروح اوبجهنم واصل‌گردیده است.

یکی از سواران‌که از آدمهای (گیسبورن) بـود گفت بلی عالی‌جناب، واین صدای نفیر ارباب من میباشد ومن در هرکجا این صدارا بشنوم‌میشناسم.

بارون(دوناتینگام) خنده‌ای‌کرد وگفت بالاخره من بآرزوی خود رسیدم وزنده ماندم تاوقتیکه مرك این تبه‌کار شرور را دیدم (پنی‌ژان) که این‌گفت و شنود را استماع میکرد برخود لرزید ولی‌گفت من تصور نمیکنم که (گیسبورن) توانسته باشد (روبن‌هود) را بقتل برساند زیرا ده نفر از امثال او هم اگـر مردانـه وبدون کمین گـرفتن پیکار کنند قـادر نیستند که (روبن‌هود) را بقتل برسانند.

بارون‌گفت ای نردبان جنگل، ساکت باش واگر چشمهای توبینائی دارد نگاه‌کن‌که چگونه آقای(گیسبورن) باسرعت وپیروزی نزدیك میشود وآمـدن او دلیل بر این میباشد که رئیس تبه کار تو بقتل رسیده و(روبن‌هود) دیگـر وجود ندارد.

---

۱ – (بلازون) تقریباً بروزن (بیابان) با توجه باینکه صدای آخرکلمـه واوی است علامتی بوده‌که نجباء واصیلزادگان وصاحب‌منصبان روی سینه یا بر پشت خود نصب میکردند وهرکس آن‌علامت را میدید می‌فهمیدکه آن‌صاحبمنصب بایك عده ازسواران یاپیادگان درحال مسافرت وراه‌پیمائی میباشد یعنی‌تنهانیست وباید دانست‌که معنای تحت‌اللفظی (بلازون) همانا (علامت وبخصوص علامت اصیلزادگی میباشد. (مترجم)

(پتی‌ژان) نظری بآنطرف انداخت ودید بارون راست میگوید ومردیکه پوست اسب پوشیده باسرعت نزدیك میشود ولباس او گواهی میدهد که باید همان(گیسبورن) باشدکه(پتی‌ژان) اورا تنها با (روبن‌هود)گذاشت وخود از آنها دورگردید .

این بودکه فریادی از خشم و ناامیدی برکشید وخطاب بآنمرد که از دورمیآمدگفت آه... ای دژخیم دون‌فطرت ... وای برتوکه روبن‌هودشجاعترین و شریفترین افراد ملت (ساکسون) را بقتل رسانیدی ولی بدان که عمر تو طولانی نخواهدشد زیرا صدهابلکه‌هزارها نفرهستندکه بخونخواهی (روبن‌هود) برخواهند خاست وتورا بقتل خواهند رسانید ؟

بارون دوناتینگام نهیبی به (پتی‌ژان) زد وگفت ای‌سك ساکسون ، بجای اینکه بیهوده حرف بزنی بهتراین است‌که دعابخوانی زیرا عنقریب تورا بارباب دزد وقاطع‌الطریقت ملحق خواهیم‌کرد و بعدبارون خطاب به (روبن‌هود)که وی تصور میکرد مرد (نورمان) است بانك‌زد بیائید ... بیائید که من شما را درآغوش بگیرم زیراامروز شما بزرگترین خدمت را بمن‌کردید وشر یك‌دشمن خونخوار را که سالها باعث اذیت من‌شده بودکوتاه نمودید ومن درازای این شجاعت هرچه بخواهید بشما میدهم و بشاه میگویم بشما منصب وتیول بدهد زیرا مستحق دریافت رتبه و تیول‌هستید .

(روبن‌هود) همانگونه که‌ازدورمیآمد ، و در رفتار ، حتی‌القوه از روش مرد مقتول تقلیدمیکرد ، اوضاع رادید و مشاهده‌کردکه (پتی‌ژان) را روی اسب نشانیده دستها و باحتمال قوی پاهای اورا بسته‌اند و از نظرهای غضب‌آلودی که(پتی‌ژان) باو میانداخت‌میفهمیدکه همه اورا با (گیسبورن) اشتباه کرده‌اند و تصور می‌نمایندکه مرد(نورمان) میآید .

وهمینکه بجائی رسیدکه مقتضی میدانست باصدائی شبیه بلهجهٔ گیسبورن گفت من‌لایق این‌همه تحسین نیستم زیرا دریك پیکارعادی شخصی‌را که بمن حمله‌ورگردیده بود بقتل‌رسانیدم ولی‌چون شماآقای بارون میخواهید دربارهٔ من محبتی بکنید موافقت نمائیدکه من بپاداش پیروزی‌ام ، بااین مرد (اوت‌لاو)که روی اسب نشسته مبارزه‌نمایم زیرا این‌مرد دزد و شرور نزدیك است باچشمهای شرربار خود مرا بخورد و من‌باید اوراهم نزد رفیق تبه‌کارش بفرستم‌که دیگر نتواند این نظرهای غضب‌آلودرا بمن بیندازد .

بارون گفت‌امروز شماصاحب اختیار هستید وهرچه‌بگوئید من باآن‌موافق هستم بخصوص اگر قتل یك‌قاطع‌الطریق مانند این‌نردبان جنگل باشد .

(پتی‌ژان) بمحض اینکه صدای (روبن‌هود)را شنید باوجود تغییر لهجه آن

صدارا شناخت و فهمید (روبن‌هود) زنده است وچون لباس (گیسبورن) را در بر کرده ناگزیر آنمرد (نورمان) را بقتل رسانیده و از اینکه(روبن‌هود) را زنده و سالم دید دردل خداوند را سپاسگزاری کرد .

(روبن‌هود) به (پتی‌ژان) نزدیك گردید و نظری بـاخشم باو انداخت وبعدخطاب به بارون گفت آقای بارون دوناتینگام ازشما و مردان شما خواهش میکنم که از اینجا دورشوید تااینکه من بتوانم از این بدذات محل اختفای یاران اورا بپرسم زیرا اوفکرمیکند کـه میتواند همدستان خودرا از انتقام مانجـات بدهد ولی من باوثابت خواهم کرد که نخواهد توانست که رفقای خودرا ازانتقام ما نجات دهد .

بارون و سربازان او باحترام (گیسبورن)که تصور میکردند در مبارزه با (روبن‌هود) فاتح گردیده است عقب‌رفتند وقبل ازاینکه دورشوند (روبن‌هود)سر بریدهٔ (گیسبورن)راکه باخود آورده بود بآغوش بارون دوناتینگام انداخت و بارون که منتظر اینحرکت نبود ازوحشت صیحه‌زد و سرگیسبورن روی زمـین غلطید و سربازان وحشت‌زده دورشدند .

بعداز اینکه (روبن‌هود) و(پتی‌ژان) تنـها ماندند وهمه دور گـردیدند (روبن‌هود) بوسیله کارد خودطنابهای‌دست وپای (پتی‌ژان) راگشودوکمان‌وترکش (گیسبورن) را باو داد وگفت‌اینرا داشته باشید که بتوانید از خود دفاع نمائید و آنگاه نفیر را برلب برد و نفیرزد وبمحض اینکه صدای نفیر اودرجنگل‌پیچید یارانش از اطراف سربدرآوردند وبافریاد خودرا بمنطقه‌ای‌کـه روبن‌هود و پتی‌ژان آنجا بودند رسانیدند .

جلوتر ازهمه(ویلیام) میدوید زیرا اوکه ازپشت درختی اظهارات‌بارون و روبن‌هود را می‌شنید و اول روبن‌هود را بجای گیسبورن گرفته بود تصور میکردکه روبن‌هود بقتل رسیده وحتی سری راکه دردست گیسبورن دروغـی دیده بود بجای‌سر (روبن‌هود) گرفت. آنهائیکه اطراف بارون دوناتینگام‌بودند وقتی این منظره را دیدند تصورکردند که خواب مـی‌بینند و خود بـارون از فرط حیرت نمیدانست چه‌بگوید وچه‌بکند وهمین‌قدر می‌فهمیدکه آنکس کـه‌تصور میکرد (گیسبورن)است ناگهان تغییر ماهیت داد ومبدل بشخصی‌دیگرشد ودشمن قدیمی او (روبن‌هود) ازکالبد آنشخص سربدرآورد .

تاچندلحظه بارون دوناتینگام‌نمیدانست تکلیف اوچیست ؟ وبکسی‌شباهت داشت‌که درعالم رؤیاء گرفتار کابوس میشود و میخواهـد فرار نـماید ولـی نمیتواند و بـا اینکه خطر را می‌بیند نمیتوانـد خویش را از سر راه خطـر دورکند .

اما بمحض اینکه مغز او بکار افتاد و توانست که بر اعضای بدن خویش فرمانروائی کند براسب رکاب کشید و بدون اینکه صبر کند و بداند که بر سر سربازهای اوچه خواهد آمد و آیا آنها ازدم شمشیر (روبن‌هود) و یاران او خواهند گذشت ویا اینکه جان بدر خواهند برد از آن حدوددور گردید.

وقتی سردار وفرمانده یك سپاه این قدر جرأت داشته باشد که ناگهان فرار را برقرار ترجیح بدهد معلوم است که سربازان آن سپاه چه اندازه میتوانند رشادت داشته باشند وآنها که وضع را چنین دیدند ادامه توقف خویش را در آنجا جایز ندانستندو رکاب کش فرار نمودند.

پتی‌ژان تیررا برچله کمان گذاشت وخواست که بارون‌را هدف سازدولی (روبن‌هود) جلوی دست اورا گرفت وگفت ازتیراندازی خودداری کنید زیرا این مرد سالخورده است وعنقریب زندگی‌را بدرود خواهدگفت وخداوند روح او را احضار خواهدکرد ومستقیم ، بکفاره‌اعمالش بجهنم خواهدرفت وخوب نیست که مادست خودرا بخون این پیرمرد بیالائیم.

(پتی‌ژان) گفت‌من از قتل او صرفنظر میکنم ولی نمی توانم از تنبیه وی صرفنظر نمایم وفقط قدری اورا مجروح خواهم کرد (روبن‌هود) گفت اگر چنین است پس عجله کنید برای اینکه اکنون درپیچ جنگل از نظر ناپدید خواهدگردید.

پتی‌ژان تیررا کشید وازچله کمان رهاشد وقبل ازاینکه بارون درپیچ جنگل ناپدید گردد ، تیر بقسمت خلفی او اصابت کرد وبارون باسرعت تیررا از خلف خود بیرون آورد ودور انداخت ولحظه‌ای بعد پشت درختها ناپدید گردید.

(روبن‌هود) قاه‌قاه خندیدوگفت یقین دارم که بارون تامدتی نخواهد توانست شب‌ها بپشت بخوابد و مجبور است که از طرف راست یا چپ استراحت کند.

۴ * * *

بارون دوناتینگام طوری کینه(روبن‌هود)را بردل گرفت که این کینه هدف نهائی زندگی او گردید.

از صبح تاشام در فکر (روبن‌هود) بود وازشب تاصبح فکر میکرد باچه وسیله انتقام خودرا از آنمرد که مکرر سبب تحقیراو گردیده اورا مضحکه سربازانش وسکنه شهر(ناتینگام) کرده بود بگیرد.

هردفعه که بارون دو ناتینگام در صدد برآمد که از (روبن هود) انتقام بکشد آن مرد تنها یا باتفاق یاران خود نقشه بارون را نقش برآب کرده بود.

بطوری که عاقبت بر بارون محقق گردید که اوهرگز نخواهد توانست

که بوسیله‌زور بر(روبن‌هود) فائق‌آیدو ناچار است که جهت‌ازپادرآوردن وی متوسل بخدعه شود.

وسیله‌ای که بارون‌دوناتینگام برای حصول منظور در نظرگرفت این بود که از راه دوستی وخدعه (روبن‌هود)را بدام بیاورد لذا یکی‌از بازرگانان‌شهر (ناتینگام)که مردی سست عنصر بود و بوسیله دریافت پول ، آلت دست میشد پنهانی احضارکرد و باوگفت که شما چون در این‌شهر ، سرشناس هستید خوب است که قدم جلو بگذارید ویك مسابقه تیراندازی ترتیب بدهیدکه درطی‌آن ، تیراندازان منطقه (ناتینگام) اعم ازسکنه‌شهر ، وسکنه قراء وقصبات اطراف‌با تیر اندازان ولایت (یورکشیر) مسابقه بدهند و برای اینکه بحیثیت تیراندازان هیچیك‌ازدو ولایت برنخوردمحل‌مسابقه‌را در مرزفیمابین دو ولایت‌تعیین نمائید. ومن یقین دارم بمحض اینکه (روبن‌هود) این خبررا بشنود بمناسبت علاقه‌ای که بتیراندازی دارد خواهدآمد وآنوقت ماأورا دستگیر خواهیم‌کرد وسزایش را درکنار اوخواهیم نهاد.

بازرگان مزبور بعداز دریافت قدری پول وهکذا دریافت وعدهٔ مساعدت های غیرمستقیم درآینده ازبارون جدا شد واعیان‌ووجوه‌شهررا درمیخانه(شریف) ناتینگام جمع‌آوری نمود وگفت مدتی است که دراین‌شهرمسابقه تیراندازی‌ترتیب داده نشده وبازوی تیراندازان ما براثر عدم ورزش ضعیف‌گردیده ونیز مدتی است که سکنه ولایت (ناتینگام) از یك تماشای بزرك محروم بوده‌اند ومن فکر کرده‌ام که یك‌مسابقه بزرك تیراندازی ترتیب‌بدهم که در آن تیراندازان ولایت ناتینگام، اعم ازسکنه شهر واطراف باتیراندازان ولایت (یورکشیر) مسابقه بدهند وهرکس که درمسابقه برنده شد جائزه بگیرد وبرای اینکه عده‌بیشتری‌از جائزه برخوردار شوند ما سه‌جائزه برقرار مینمائیم.

جائزه اول‌که نصیب بهترین تیرانداز خواهدشد یك‌تیر نقره خواهد بود که پرهای طلا داشته باشد جائزه دوم یك‌تیر نقره خواهد بودکه مزین بپرهای نقره می‌شود وجائزه سوم یك‌تیر نقره بدون پرهای طلا ونقره خواهد بود.

این پیشنهاد باشعف فراوان ازطرف سکنه شهر پذیرفته شد وهمه ازاین واقعه که وسیله‌زورآزمائی‌وتیراندازی ، بین تیراندازان (ناتینگام) و(یورکشیر) بود خوشوقت شدند ودرهمان مجلس عده‌ای را ازبین خود انتخاب‌کردندکه نزد بارون دوناتینگام بروند و اجازه بوجود آوردن میدان تیراندازی را در مرز فیمابین دوولایت بگیرند. بارون دوناتینگام مانند کسی‌که از این خبر اطلاع ندارد ونسبت بآن بدون علاقه است باکم‌اعتنائی نمایندگان شهررا پذیرفت‌ولی اجازه بوجودآوردن میدان تیراندازی‌را صادرکرد وهنگامی‌که آنها میخواستند

بروندگفت اگر تصورمی کنیدکه حضورمن درمیدان تیراندازی سبب ازدیاددرآمد می‌شود یا این جشن را باشکوه‌تر می‌نماید؛ من ازآمدن مضایقه ندارم.

این پیشنهادغیرمنتظره، ازدهان بارون بیشترسبب مسرت نمایندگان شهر شد چون هرگز سابقه نداشت‌که بارون دوناتینگام دراقداماتی که پیشقدم آن سکنه شهر بودند شریك شودو کمکی نمایدو باشادمانی بسیارازکاخ بارون برگشتندوهمان روز بدون اینکه بگذارند اوقات تضییع شود بوسیله مسافرین وجارچی‌ها، این خبررا باطلاع سکنه ولایت ناتینگام و(یورکشیر) رسانیدند ومخصوصاً تذکردادند که این جشن ومسابقه تیراندازی شکوهی فراوان خواهد داشت زیراخودبارون دوناتینگام درمیدان مسابقه حضوربهم خواهد رساند.

بمحض اینکه این خبربگوش (روبن هود) رسید فهمیدکه حضور بارون دو(ناتینگام)درمیدان مسابقه وقبول ریاست افتخاری جشن بدون علت نیست زیرا بارون باینگونه تشریفات علاقه ندارد ویگانه منظوراواین میباشدکه او را بدام بیندازد زیرامیداند محال است‌که یك مسابقه تیر اندازی ترتیب داده شود و (روبن هود) درآن حضوربهم نرساند ولو اینکه بداند برای اوخطرجانی‌دارد.

درروزی‌که‌روزبعدآن میبایست مسابقه تیراندازی شروع شود(روبن‌هود) یاران خودرا جمع‌آوری‌کرد وگفت دوستان، این مسابقه تیراندازی‌که باحتمال قوی‌برحسب‌اشاره بارون دوناتینگام ترتیب‌داده میشود، فقط وسیله‌ایست برای دستگیری من، وبارون میخواهد بدین دستاویز مرا بدام بیاورد و درکمین‌گاه که همانا میدان مسابقه است دستگیرنماید ولی من با اینکه میدانم دوچارخطر خواهم‌شد باید بروم‌ودراین مسابقه شرکت‌کنم زیرامن یکی‌ازبهترین تیراندازان این ولایت هستم وغیرت من قبول نمیکندکه تیراندازان ولایت یورکشیر بیایند و تیراندازان ماراشکست بدهند وجایزه اول راببرند.

وچون این‌مسابقه‌کمین‌گاهی است‌که میخواهند مرابآنجابکشانند برشمالازم است‌که بعنوان تماشاچی یاشرکت‌کننده در مسابقه در میدان تیراندازی حضور بهمرسانید والبته همه باید مسلح‌باشید وحواس خودرا جمع‌کنیدکه بمحض اینکه من درخواست‌کمك‌کردم همه‌از اطراف بیائید ونیز بدانید بعیدنیست فردا عده‌ای ازسربازان بارون دربین جمعیت تماشاچی باشند وبخواهند یاران مارادستگیرکنند وشماباید طوری رفتارکنیدکه‌کسی نتواند شمارا بشناسد وتاآنجاکه ممکن‌است‌در یك‌جا جمع نشوید وباهم‌تکلم ننمائید.

روز بعد (روبن‌هود) و(بتی‌ژان) و(ویلیام) و(موج) وعده‌ای دیگر از صاحب‌منصبان روبن‌هودکه همه تیرانداز بودند باالبسه مبدل وهریك از راهی جداگانه بطرف‌میدان‌مسابقه رفتندجمعیتی عظیم‌ازدوولایت (ناتینگام) و(یورکشیر)

درمحلی واقع درمرز بین دوولایت ، جمع شده بودومقابل میدان تیراندازی جایگاهی مخصوص برای بارون دو ناتینگام بوجود آورده بودند و(روبن هود) بمحض اینکه وارد میدان شد فهمید که ظن او صحیح بوده وعده‌ای ازسربازان بارون بین مردم هستند که افراد مظنون را که تصورمیکنند (اوت‌لاو) میباشند دستگیر کنند ولی تاموقع شروع مسابقه ، حتی یکنفراز (اوت‌لاو)ها دستگیر نشدند زیرا آنها برخلاف عادت همیشگی ، خنده وشوخی نمیکردند. ودورهم جمع نمیشدند ودرلباس واسلحه آنها هم علامتی وجود نداشت که آنان را بسربازان بارون بشناساند . بارون باعده‌ای ازاطرافیان وسربازان خودوارد میدان مسابقه شد ودر جایگاه مخصوص نشست و اجازه شروع مسابقه را داد .

هدف عبارت بوداز دایره‌هائی بزرك برنك‌های گوناگون ،که هرچه بمرکز آن نزدیك میشدند کوچکتر میگردید و در مرکز دوایر بیك نقطه منتهی میشد و تیراندازان میبایست که بتوانند حتی‌القوه تیررا نزدیك بنقطه مرکزی در هدف بنشانند.

اول ازروی قرعه ، تیراندازان ناتینگام شروع بتیراندازی کردند وتیررادر دایره های خارجی جادادند .

بعدازآنها تیراندازان(یورکشیر) نتیجه‌ای بهترنتوانستند بگیرند ، تااینکه (ویلیام) از ولایت (ناتینگام) قدم بمیدان گذاشت وکمان را بدست گرفت وتیررا رهاکرد وتیر مستقیم روی نقطه مرکزی دوایر، برهدف نشست وفریاد(هورا) ازمکنه (ناتینگام) برخاست .

تیرراکه بهدف اصلی خورده بود ازآن نقطه بیرون آوردند و(بتی‌ژان) وارد میدان مسابقه شد وتیرخودرا رهاکرد وتیراو،درست روی نقطه مرکزی‌در سوراخی که تیر (ویلیام) بوجودآورده بودبرهدف نشست واین مرتبه هلهلهٔ مردم ناتینگام زیادترشد (روبن‌هود) نفرسوم بودکه بعداز آن دو ، وارد میدان مسابقه گردید ، وکمان‌را بدست گرفت وبدون اینکه نشانه گیری کند تیررا رهانمود وتیر اودرست درجای خالی ، روی‌نقطه مرکزی دوایر ، درهدف جاگرفت . آنوقت مردم فریادشادی برکشیدند وکلاه‌هارا بآسمان پرتاب‌کردند وچنان هیجان‌داشتند که بسیاری ازآنهاکلاه خودراگم نمودند وبدست نیاوردند .

درخلال‌این‌تظاهرات جالب توجه ، بارون (دوناتینگام)توجهی بشکست و موفقیت تیراندازان نداشت وفقط درفکرپیداکردن (روبن‌هود) بود ولی‌نتوانست اورا بشناسد زیـرا اولا تیراندازان تاجایگاه بارون . مقداری فاصله داشتند و ثانیاً چشم های بارون بر اثر پیری ضعیف شده بود ونمیتوانست ازآن راه دور (روبن‌هود) رابشناسد خاصه آنکه رئیس (اوت‌لاو)هالباس خودرا بکلی عوض کرده،

باکسوتی دیگربین مردم آشکار گردید .
بعداز اینکه دوره اول مسابقه باین ترتیب خاتمه یافت دوره دوم رسید و در دوره دوم دوستان (روبن‌هود) تصمیم گرفتند که از شرکت در این مسابقه خودداری کنند وتیراندازی نهائی را به(روبن‌هود) واگذار نمایند زیرا اگر همه در مسابقه شرکت میکردند چون همه تیر را بهدف میزدند برندهٔ مسابقه معلوم نمیشد یعنی مجبور می‌شدندکه هر جائزه را بین چند نفر تقسیم نمایند و اینهم عملی نبود .
دوره دوم مسابقه این شدکه در مرکز دوائر یك قطعه چوب باریك مانند مداد نصب کردند وموافقت کردندکه برنده‌اول مسابقه کسی باشدکه بتواند تیر خودرا روی نوك آن چوب بنشاند .
آنگاه مراسم قرعه‌کشی بعمل آمدکه معلوم شود چه‌کسی باید اول تیراندازی کند وقرعه بنام(یورکشیر) درآمد وتیراندازان یورکشیر سه نفر را برای بردن سه‌جائزه اول ودوم وسوم انتخاب کردند وآن سه نفر جلوآمده و تیر انداختند وفقط تیر یکنفر قدری در نزدیکی چوب مزبور برهدف نشست .
بعد(روبن‌هود) جلو آمد وگفت اینك تیر اول را میاندازم وتیر اول او درست روی چوب قرارگرفت وتیر دوم را رهاکرد وتیر دوم روی چوب تیر اول ، بدان متصل شد .
بعد (روبن‌هود) تیر سوم را از چله‌کمان آزاد نمود وآن‌تیر طوری در انتهای چوب تیر دوم نشست‌که آنرا شکافت .
این منظره هیجان‌آورکه از لحاظ تیراندازی بی‌نظیر بود طوری مردم را قرین حیرت‌کردکه بعضی از آنها بی‌اختیار نام (روبن‌هود) را بر زبان آوردند وگفتند تاامروز فقط یکنفر بودکه میتوانست اینگونه تیراندازی کند و او(روبن‌هود) است .
سکنه (یورکشیر) وقتی نام (روبن‌هود) را شنیدند دیدند وسیله‌ای ذیقیمت بدست آورده‌اندکه‌صدای اعتراض خود را بلندکنند وگفتند این شخص(روبن‌هود) است و(روبن‌هود) قرار نبود اینجا بیاید ودر تیراندازی شرکت‌کند زیرا وی یك وجود استثنائی است ودر تیراندازی قدرتی مافوق بشر دارد ومااینمسابقه را قبول نداریم وچون وقت هم برای تجدید مسابقه از مرحله اول‌گذشته روز دیگر باید مسابقه‌ها تجدید شود ولی سکنه(ناتینگام) از قهرمان تیراندازی‌خود حمایت‌کردند ونزدیك پانصد نفر اطراف اوراگرفتند واورا بطرف جایگاه بارون دوناتینگام بردند تا اینکه جائزه خود را که همانا تیر مخصوص بود دریافت کند .

بارون چشمهای خودرا کشود که برنده مسابقه را ببیند ومشاهده کند که آیا وی(روبن‌هود) هست یانه ؟ ولی چون(روبن‌هود) بعنوان اینکه تواضع و شکسته نفسی میکند سر را پائین انداخته بود بطوریکه باروندو ناتینگام نمیتوانست درست قیافه اورا ببیند واگر هم میدید چون بین جایگاه او ، وجای (روبن‌هود) فاصله وجود داشت نمیتوانست خوب اورا بشناسد .

این بودکه جائزه اول را برداشت و(روبن‌هود) را جلـو خواند وتیر را باو دادکه وقتی تشکر میکند صدای اورا بشنود و(روبن‌هود) درحالیکه زانو برزمین زده بود تیررا گرفت وسرفرود آورد وبقهقری روانه شد .

ولی دیدکه مردم حیران هستندکه وی چیزی نمیگوید واز بارون(دوناتینگام) سپاسگزاری نمیکند و(روبن‌هود) از بیم آنکه سکوت او، حمل بر بی‌ادبی‌شود ومردم ویرا وجودی عاری از نزاکت بدانندگفت :

عالی‌جناب ، زبان من نمیتواند مراتب تشکرات قلبی مرا ازاین مزیت که برمن اعطاکرده‌اید بیان‌کند ومن اکنون باخوشحالی بجنگلی‌که محـل سکونت دائمی من‌است بازگشت میکنم وامیدوارم که تیراندازان ولایت (ناتینگام) بتوانند پیوسته در مسابقه‌های تیراندازی همین‌گونه قرین موفقیت‌گردند .

بمحض اینکه بارون صدای (روبن‌هود) را شنید تردیـدی درهویت او ، برایش باقی نماند وبانگ‌زد این شخص‌را توقیف‌کنید ... این (روبن‌هود) است (روبن‌هود) هم بانگ‌زد برای‌چه میخواهید مرا توقیف‌کنید مگر خودشما میدان مسابقه تیراندازی ترتیب ندادید ومگرنگفتید هرکس آزاد است بـرای مسابقه حضور بهمرساند ودرتیراندازی شرکت کند .

بارون‌گفت من‌نگفته بودم‌که شماهم میتوانید اینجا بیائید زیرا این‌مسابقه برای مردان شریف ومطیع ولایت (ناتینگام) و (یورکشیر) ترتیب داده شده و (اوت‌لاو) هاکه تحت حمایت قانون نیستند وقطاع‌الطریق میباشند درهرنقطه که قدم بگذارند باآنها مانند راهزنان رفتار خواهدشد وبعد فریادزد ای سربازان من ، این شخص‌را دستگیر نمائید ودستها وپاهای اورا ببندید تااینکه من‌نظریه خودرا دربارهٔ او ابرازکنم .

(روبن‌هود) تیررا برچله کمان گذاشت وگفت وای برحال‌کسیکه بخواهد برای دستگیری من ازجای خود تکان بخورد وآنهائیکه درآنروز هنرتیراندازی (روبن هود) را دیده بودند طوری از این تهدید ترسیدند کـه برجای خود خشک شدند .

(روبن‌هود) نفیرخودرا برلب‌برد وآنرا بصدادرآورد ویاران(روبن‌هود) که خود آماده مداخله بودند بمحض شنیدن صـدای نفیر بحرکت درآمدنـد و

اطراف رئیس خود جمع شدند . بارون که تاآن موقع فرصتهای عدیده را برای دستگیری (روبن‌هود) ازدست داده بود تصمیم گرفت نگذارد اینمرتبه (روبن‌هود) فرار کند وفریاد زد ای ترسوها ، اورا بگیرید ونگذارید فرار کند ، آیا شما اینقدر جبون‌هستیدکه ازیك كماندارجنگلی میترسید ؟

(روبن‌هود) دیدکه شماره سربازان بارون خیلی زیاد است واگر جنگی دربگیرد عده کثیری بقتل خواهند رسید .

این بودکه بسربازان خودگفت کمانهارا آماده نگاهدارند وبطورمنظم عقب‌نشینی کنند . صاحب‌منصبان بارون دوناتینگام خطاب بسکنه‌شهر (ناتینگام) گفتندکه شما برای دستگیری (روبن‌هود) باماکمك نمائید اما سکنه محلی میل نداشتندکه قهرمان تیراندازی خودرا دست بسته تسلیم بارون نمایند خاصه آنکه دریافتندکه وی (روبن‌هود) رئیس جنگلیهای معروف است .

لذا متوسل بحیله شدند وبعنوان اینکه میخواهند باسربازهای بارون کمك نمایند طوری شلوغ کردند واز هرطرف دویدند که راه را برسربازها برای دستگیری (روبن‌هود) بستند. سربازهاکه‌دیدند مداخله سکنه کشوری‌بجای اینکه فایده ببخشید کاررا بدترکرد آنهارا عقب‌زدند وخود بتنهائی بتعقیب‌روبن هود پرداختند زیرا میدانستند هرگاه بدون روبن‌هود برگردند بارون‌دوناتینگام روزگار آنهارا سیاه خواهد کرد .

همراهان (روبن‌هود) در حال عقب‌نشینی گاهی برمیگشتند و یك کمان تیر ، بطرف تعاقب کنندگان خالی می‌نمودند وبااینکه تیرهای آنها بدون اثر نبود وتولید قتل وجرح میکرد سربازان بارون حاضر نبودندکه دست‌از تعقیب بردارند وروبن هود میگفت عجله کنید .. عجله‌کنید .. که زودتر بنقاط انبوه جنگل برسیم زیرا بعد از وصول بآن جا سربازان بارون چاره‌ای جزبازگشت نخواهند داشت .

ناگهان صدای (بتی‌ژان) بلندشد وگفت (روبن‌هود) عزیز ، دیگرنمیتوانم راه بیایم وشما مرا دراینجا بگذارید وخود بروید (روبن‌هود) گفت برای چه نمیتوانید راه بیائید (بتی‌ژان) گفت برای اینکه نیم ساعت قبل ، تیری‌بزانوی‌من نشست‌که تولید خون‌ریزی شدید کرد ومن تصور می‌نمودم‌که خواهم توانست‌که براه ادامه بدهم ولی چون خیلی از بدن من خون رفته یارای پیشرفت ندارم و خودرا برای مرك آماده‌کرده‌ام وامیدوارم‌که شما زنده‌و سالم بمانید .

(روبن‌هود) گفت (بتی‌ژان) عزیز این‌حرف را نزنید وقدری بجنبید زیرا بیش‌از بیست دقیقه یا نیم ساعت راه نداریم و بعد از آن بنقاط انبوه جنگل خواهیم رسید .

(بتی‌ژان) گفت یك پای من طوری بی‌حس شده که نمی توانم آنرا از زمین بلندکنم تا چه‌رسد باینکه راه‌بروم وشمابخاطر من خودرا معطل‌نکنید واز راه‌بازنمانید زیرا ،معطل‌شدن‌شما دراینجا خطرناك است .

(روبن هود) گفت (بتی‌ژان) ، شما میدانید که من کسی نیستم کـه شما را در این جا رها کنم و خود بروم و این ننك را نمی‌توانـم بـرخود هموار نمایم که یکی‌ازصمیمی‌ترین دوستان خود را بگذارم تااینکه جان خودرا بدر ببرم .

(بتی‌ژان)گفت اگر شما مرا در اینجا بگذارید و بروید ننك نیست بلکه وظیفه فرماندهی خودرا انجام داده‌اید زیرا شما در پیشگاه خداوند و در حضور خلق ، مسؤل حفظ جان دوستان وهواخواهان ماهستید و برای من ،که یکنفر هستم ، نباید حیات این‌همه‌از فرزندان رشید نژاد (ساکسون) بخطر بیفتد بنا براین مرادر اینجا بگذارید وبروید وفقط یك‌خواهش ازشمـا دارم و آن اینکه راضی نشویدکه این (نورمان)های‌بی‌غیرت مرا زنده دستگیر کنند زیراآنها چون مردانگی‌و عاطفه ندارند مراموردِ شکنجه قرارخواهند داد وبرای اینکه‌من بدست آنها نیفتم و شکنجه نکشم از شما خواهش‌میکنم کـه کارد شکاری خود را در قلب‌من فرو ببرید تا اینکه من ، بدون‌شکنجه بدست یکنفر ساکسون بقتل رسیده باشم .

(روبن‌هود) گفت (بتی‌ژان) آنچه شما ازمن تقاضا میکنید چیزی است که غیرممکن نام دارد و من نه میتوانم شمارا بقتل برسانم ونه میتوانم که شما را اینجابگذارم تااینکه ازطرف این نورمانهای ناجوانمرد و بی‌مروت بقتل برسید بلکه من و مردان من همینجا درکنار شما خواهیم ماند وازشمادفاع خواهیم‌کرد واگر مقدرشده است‌که عمرما دراینجا واین ساعت بپایان برسد در حالیکه دست یکدیگر راگرفته‌ایم این‌جهان را بدرود خواهیم‌گفت (ویلیام)در حالیکه اشك از چشمش روان بود به(بتی‌ژان) نزدیك شد و اورا در برگرفت وگفت پسر عموی عزیز آیا تومرا آدمی فرض‌کرده‌ای که تورا دراینجا رها نمایم و جان خود را بدربیرم وآیا مرا اینقدر بی‌غیرت میدانی که‌پسرعموی عزیزم‌را بدست این‌سگهای (نورمان)بسپارم تاخود زنده‌بمانم .

پست بادآن زندگی وحفظ حیات ، که بااین شرط وکیفیت بدست بیاید .

بعد (ویلیام) خطاب بجنگلی‌هاکه اطراف(بتی‌ژان) راگرفته بودند گفت بچه‌ها ، این‌شخص که می بینید (بتی‌ژان) رئیس‌شما ورفیق‌شما وهمقطار جنگی‌شما است‌که بیش‌ازیکصد مرتبه درجدالهای کوچك وبزرك باشما ، یابرای نجات‌شما جان خودرا بخطر انداخته وآیا اینك حاضرهستید که اورا دراینجا بگذارید و

بگذرید تااینکه ازخطر سربازان (نورمان) مصون بمانید.

جنگلی‌ها بیک‌صدا بانك‌زدند نه ... ده‌مرتبه نه ... صد مرتبه نه .. هزار مرتبه نه ... ماهمه‌اینجا میمانیم ودرمقابل(نورمان)ها ایستادگی می‌نمائیم وآنقدر از (پتی‌ژان) دفاع میکنیم تااینکه همه دراینجاکشته‌شویم.

دراینوقت(موج) که‌هیکلی درشت وعضلاتی قوی و استخوانهائی محکم داشت جلوآمد وگفت اجازه بدهیدکه من‌هم‌نظریه خودرا بگویم

پتی‌ژان فقط ازپا مجروح شده وجاهای دیگر اوسالم است وهرگاه من اورا بدوش بگیرم وحمل‌کنم ازجاهای دیگر او خون نخواهد ریخت وتولید خطر نخواهدکرد بنابراین‌کمك‌کنید تااینکه من اورا بدوش بگیرم وبراه‌بیفتیم.

(پتی‌ژان) خواست ممانعت‌کند و بگویدکه (موج) نباید برای خاطر او خودرادوچار زحمت‌کند ولی دیگران بحرف اوگوش ندادند واورا بلندکردند و روی دوش (موج) نهادند وبراه افتادند.

توقف اجباری (پتی‌ژان)که سبب توقف دیگران شده بود سبب شدکه سربازان بارون (دوناتینگام) توانستند نزدیك شوند وبعضی ازآنها ازافق‌جنگل سربدرآوردند وجنگلی‌ها، یك‌رگبار تیر روی آنها باریدندکه قدری سرعت حرکت آنهارا بتأخیر بیندازند وبعد براه افتادند.

(موج) باوجود بارسنگینی‌که بردوش داشت تاآنجاکه پاهای او یارائی میکرد بسرعت میرفت ودیگران اطراف وی‌راگرفته بودندکه مبادا از جناحین. قوای خصم سربرسد وپتی‌ژان و(موج) راهدف تیرنماید.

یك‌مرتبه ازوسط شاخه‌های جنگل یك‌کاخ نمایان شد و (روبن‌هود)دیدکه کاخ مزبور دارای حصار وبرج های متین میباشد.

ماوقتی میگوئیم‌کاخ ... خوانندگان نبایدکه یکی از کاخ های امروزی‌را درنظر مجسم‌کنند. بلکه منظورمان قلاعی است‌که درازمنه قدیم در تمام اروپا وازجمله در انگلستان می‌ساختند ومحل سکونت وهم دژجنگی بود چون در آن روزگار، هرکس‌که اسم ورسمی داشت، مجبور بود که خانه خود را بصورت یك دژ جنگی درآورد که بتواند از خویش وعائله و اطرافیان خود درآنجا دفاع کند.

روبن‌هود پرسید این‌کاخ ازآن‌کیست؟ وآیادر بین‌شما کسی هست که‌صاحب این‌کاخ را بشناسد؟

یکی ازسربازهاگفت بلی آقای (روبن‌هود) من‌صاحب این‌کاخ رامیشناسم واین‌کاخ از(سرریچارد – دولاپلن) میباشد.

همینکه روبن هود نام (ریچارد – دولاپلن) را شنید بانگی ازشادی

برآورد و گفت یاحضرت مریم عذرا .. من بدرگاه‌توشکرگزار هستم که باری‌دیگر من ودوستانم را از مرگ نجات دادی زیرا سر (ریچارد ـ دولابلن)ازدوستان ماست ، وخطاب بهمراهان گفت بچه‌هاعجله کنیدکه زودتر وارد این‌کاخ شویم‌زیرا بمحض اینکه قدم بکاخ بگذاریم نجات ما حتمی است وبه(ویلیام) هم‌گفت شما جلو بروید و بمأمورین دروازه ومتصدیان پل‌متحرك بگوئید که (روبن‌هود) و همراهان اوازعقب میآیند تاآنها وقتی مارا دیدند نترسند وپل متحرك را بالا نکشند وبهتر این‌است‌که بصاحب‌کاخ بگوئیدکه‌سربازان (نورمان) مارا تعقیب میکنند وما ازشرآنها میخواهیم بکاخ پناهنده شویم .

(ویلیام) باشتاب‌بطرف‌قلعه روانه شد و خبر ورود (روبن‌هود) رابااطلاع سکنه قلعه رسانید و چند لحظه دیگر پرچم سفیدی روی برج قلعه نمایان‌شد و جوانی سوار براسب ، بتاخت باستقبال روبن‌هود آمد و همینکه نزدیك اورسید خودرا از اسب بپائین انداخت وهردو دست را بطرف او دراز کرد وگفت من (هربر) و فرزند سرریچاردهستم وپدرمن ازآمدن شما باینجا آنقدر راضی‌است که گوئی خداوند دنیا را باو داده زیرا ورودشما باین قلعه سبب خواهدگردید که پدرم بتواند قسمتی از دین اخلاقی ؛ رگی را که نسبت بشما برگردن دارد ادا نماید و خودمن‌هم حاضرم که دربین دوستان و سربازان شما جانفشانی کنم‌که در ادای دین پدرم شرکت نمایم .

(روبن‌هود) آنجوان را درآغوش‌گرفت و بوسید وگفت برای من باعث مباهات است‌که بتوانم فرزند سرریچاردرا بین‌سربازان و دوستان خود داشته باشم و بدون تردید من از این ابراز اعتماد و محبت شما استفاده خواهم‌کرد ولی اینك کاری واجب‌تر درپیش داریم و آن رسیدگی بوضع همراهان من‌است که همگی خسته‌هستند و یکی از صاحب‌منصبان شجاع‌ماهم براثر اصابت تیر بپای او مجروح گردیده وما اورا بوسیله تخت دستی حمل‌مینمائیم وبایدکاری‌کنیم‌که زودتر خودرا بیك نقطه امنی برسانیم زیرا دوساعت است‌که سربازان بارون دوناتینگام مارا تعقیب مینمایند .

دراین وقت یکعده سرباز ازدور نمایان شدند وروبن‌هودگفت نگاه‌کنید این سربازان بارون دوناتینگام هستند که در تعقیب ما میباشند و ما اگر فوراً درپناه قلعه‌شما قرار نگیریم بدست‌آنها بقتل خواهیم رسید .

(هربر) جوان گفت پل‌متحرك قلعه فرودآمده وبرای عبورآماده‌است وما اگرعجله کنیم بعدازچندد‌قیقه دیگر درون‌قلعه خواهیم بود .

(روبن‌هود) و همراهان که نجات را نزدیك دیدند بدون توجه‌بخستگی کوشیدند تاخودرا بدرون قلعه رسانیدند وبارون‌دوناتینگام وسربازان او هنوز

دویست متر باقلعه فاصله داشتند که پل متحرك از جای خود بلندشد ودرطول برج قلعه قرار گرفت وراه ورود بقلعه قطع گردید .

بارون دو ناتینگام که هیچ انتظار این واقعه را نداشت مقابل درب قلعه آنطرف خندق ایستاد وفریاد زد صاحب این قلعه کیست ؟ من بنام شاه اخطار میکنم که صاحب این قلعه فوراً خودرا معرفی نماید .

همراهان بارون دو ناتینگام باو گفته بودند که آن قلعه به (ریچارد — دو پلن) تعلق دارد و (ریچارد) وقتی شنید که بارون دو ناتینگام اورا احضار مینماید بالای حصار قرار گرفت و گفت آقا چه کار دارید ؟

بارون گفت آقای (ریچارد — دو پلن) آیا میدانید کسانی که اکنون وارد قلعه شما شده اند چه اشخاصی میباشند و آیا اطلاع دارید اینها جزو یاغیان بشمار میآیند ورئیس آنها یك (اوت لاو) میباشد که ازطرف پادشاه انگلستان امر توقیف ومجازات او صادر گردیده وهرگاه شما این اشخاص را درقلعه خود پناه بدهید خائن محسوب خواهید گردید و پادشاه انگلستان با شما مانند یك خائن رفتار خواهد کرد .

(ریچارد) گفت عالیجناب این قلعه واراضی مجاور آن بمن تعلق دارد و من در اینجا در قلعه و ملك خود هستم و خویش را صاحب اختیار میدانم و هرکس را بخواهم درقلعه خود میپذیرم و هرکس را بخواهم بیرون میکنم و کسانی که اکنون باینجا آمده اند از دوستان من بشمار میآیند و من هرگز آنها را بشما تحویل نخواهم داد وشما هم بهتر این است که ازاینجا بروید زیرا هرگاه قصد جنگ داشته باشید پیکان تیز سربازان من تمام یا عده ای ازشمارا بخاك هلاك خواهند انداخت .

بارون دو ناتینگام بدواً خواست که مبادرت بحمله نماید ولی دید که سربازان او گرچه برای حمله به (روبن هود) و افراد وی کافی بودند ولی نمیتوانند بیك قلعه که دارای مدافع میباشد حمله نمایند لذا مراجعت کرد و محتاج بذکر نیست که هنگام بازگشت چه اندازه خشمگین بود و راه فیمابین آنجا وشهر ناتینگام را چگونه پیمود .

بعداز اینکه وی رفت صاحب قلعه بطرف (روبن هود) آمد و گفت آقای روبن هود ، قدم شما هزار بار مبارك است و من هزار بار ازخداوند تشکر میکنم که بمن فرصت داد که بتوانم اندکی ازبسیار محبت های شمارا نسبت بخود جبران نمایم .

(روبن هود) گفت دوست عزیز ازشما خواهش میکنم که بیش از این راجع بخدمت ناچیزی که من بشما کرده ام صحبت نکنید زیرا اگر خدمت من ارزشی

داشته باباری امروزشما صدبرابر جبران گردید وجان من وهمراهانم را نجات دادید بنابراین منم که نسبت بشما مدیون هستم و شما نسبت بمن دینی برگردن ندارید و دیگر اینکه یکی‌ازهمراهان مامجروح است و احتیاج بپرستاری‌ومعالجه مخصوص دارد (ریچارد) گفت همانقدر که خودشما نزد من عزیزهستید همراهان شما نیز عزیز میباشند بفرمائید این‌مجروح کیست که باید موردمداواقراربگیرد.

(روبن‌هود) گفت گویا شما اورا دیده‌اید ... این مجروح جوانی است بلند قامت که علی‌رغم قامت بلند خود بنام (پتی‌ژان) (ژان کوچك ـ مترجم) خوانده میشود وتیری بپای اواصابت کرده ونمیتواند تکان بخورد .

(ریچارد) گفت هم اکنون من میروم وبزن خود و(لیلا) میگویم که از او پرستاری کنند این وقت پسر جوان (ریچارد) موسوم به(هربر) آمد وبپدر خود گفت پدرجان ، اگر شما راجع به(پتی‌ژان) صحبت میکنید بدانید که وی اکنون استراحت کرده زیرا ما بدون اینکه منتظر اشاره آقای (روبن‌هود) باشیم او را تحت معالجه قرار دادیم وخوشبختانه از دیروز طبیبی از اهالی شهر (یورك) در قلعه ماست واو زخم (پتی‌ژان) را معاینه کرد وگفت هیچ خطر نداردومعالجه خواهد شد وزخم را بست .

(روبن‌هود) گفت خدا را شکر که (پتی‌ژان) ازخطر خواهد جست زیرااگر این جوان از این زخم فوت میکرد یاناقص‌الاعضاء میشد من‌هرگز تسلی‌نمی‌یافتم سپس خطاب بصاحب قلعه گفت دوست عزیز اکنون دیگر دغدغه‌ای ندارم ودر خدمت شما هستم .

(ریچارد) گفت زن من و(لیلا) فوق‌العاده اشتیاق دارندکه شما را ببینند بیائیدکه باطاق مجاور برویم زیرا آن دو نفر در آن اطاق هستند (هربر) که فرصتی پیداکرده بود با ویلیام آشنا شود گفت پدرجان آیا میدانید که آقای ویلیام که از صاحبمنصبان آقای (روبن‌هود) است چه میگوید ؟

پدر گفت چه‌میگوید ؟ (هربر) گفت من بآقای ویلیام گفتم که زن من(لیلا) زیباترین زن انگلستان بلکه دنیا است ولی آقای ویلیام این‌حرف را نپذیرفت وگفت‌زن او موسوم به(مود) ازتمام زنهای دنیا زیباتراست‌آقای (روبن‌هود) آیا شما (مود)را دیده‌اید ؟ وآیا همینطورکه آقای ویلیام میگوید اوخیلی‌زیبااست.

(روبن‌هود) برای اینکه چیزی نگویدکه باعث رنجش یکی از آن‌دوشود گفت البته مود ، خانم (ویلیام) زیبا است ولی شما هم درست میگوئید (هربر) گفت من میگویم محال است که زنی زیباتر از(لیلا) پیداشود ودر هرصورت من (لیلا) را ازتمام زنها زیباتر میدانم .

(ویلیام) ازاین حرف ملول شد واخمهارا در هم کرد. مردم درآن زمان

آنقدر ساده دل بودند که ازاین مقایسه‌ها ملول میشدند در صورتی‌که امروزکسی جرئت ندارد این‌نوع مطالب‌را عنوان‌کند یااین وصف چون ویلیام جوانی نیك نفس وصادق بود بمحض اینکه لیلا را دید ندائی از حیرت برآورد وگفت‌آقای (هربر) من تصدیق میکنم‌که خانم شما براستی قشنك است وشما حق دارید از داشتن چنین زن ، ببالید .

(لیلا)که از تحسین بدون شائبه ویلیام مسروروهم قدری ارغوانی‌گردیده بود در حالی‌که سررا پائین انداخت تبسم‌کنان بطرف (روبن‌هود) رفت وهردو دست خودرا باو تقدیم نمود وباصدائی ملیح‌گفت‌کسیکه نجات دهنده ماميباشد برای ما بیگانه نیست ومن‌نزد اوخجالت نمیکشم .

(روبن هود)که مانند ویلیام اززیبائی (لیلا) درشگفت شده بود دست زن جوان را بوسید و (هربر) خودرا بکنار ویلیام رسانید وگفت (لیلا) من دوست صمیمی خود آقای ویلیام راکه ازنواب آقای(روبن‌هود) هستند بتو معرفی‌میکنم وبعداز اینکه ویلیام دست (لیلا) رابوسیدآهسته باوگفت چه‌میگوئید آیاباز هم انکار میکنیدکه زن من‌زیبا است .

ویلیام گفت تردیدی نیست‌که (لیلا) زیبا میباشد معهذا مود زن من چیزی دیگر است زیرا . .

ولی (روبن‌هود) نظری معنی‌دار بویلیام انداخت وباو فهمانیدکه نباید بیش‌از این برای اثبات زیبائی زن خود اصرار نماید زیرا بر(هربر) گران خواهدآمد و (ویلیام) مانندکسی‌که باید از امر مافوق اطاعت نماید وحقی را ناحق‌کند سکوت کرد .

(ریچارد) پسرخود وویلیام‌ولیلا راگذاشت‌که باهم صحبت‌کنند وروبن‌هود را بکناری‌کشید وگفت (روبن) عزیز ، باورکنیدکه ددجهان مردی یافت‌نمیشود که من بیش از شما اورا دوست داشته باشم وبرای حفظ شما حاضرم جان خودرا فداکنم وتمام آدم های من‌نیز مثل‌من حاضرندکه درراه شما فداکاری‌کنند وتاوقتی که‌یك‌نفر مرد مسلح دراین قلعه هست تمام دنیا اگر لشکر شود نخواهدتوانست شما را ازاینجا بیرون ببرند بنابراین دغدغه بخود راه ندهید و خاطرآسوده دارید چون ما دراینجا محافظ شما هستیم‌ونیز بهتر این است‌که بگذاریدکه‌مردان شما نیز استراحت‌کنند وبعداز یك‌هفته که‌ازخستگی بیرون آمدید آنوقت‌خواهیم دانست‌که چه‌بایدکرد وچگونه خانواده های شما را خاطر جمع‌کنیم‌که تشویش نداشته باشند .

(روبن‌هود)گفت (ریچارد) عزیز،من حاضرم چندروزی در این قلعه بمانم واز لذت دیدار تو برخوردار شوم اما یك‌شرط دارد وآن این است‌که مردان

من باتفاق ویلیام ازاینجا بروند وبجنگل خودشان بازگشت نمایند زیرا جمعیت آنها زیاد است واینجا هم مانند جنگل نیست که بتوانند آذوقه خود را بوسیله شکار تأمین کنند .

البته من میدانم که شما حاضرید که هستی خودرا صرف پذیرائی مردان من نمائید ولی من حاضر نیستم که ضرری متوجه شما بشود و فراموش نکنید که حتی موقعی که من در جنگل هستم مردان من آذوقه خودشان را رأساً تهیه میکنند ومن بآنها چیزی نمیدهم و بعداز اینکه ویلیام و آدم های من بجنگل مراجعت کردند ویلیام زن من ، وزن خود وزن این (پتی‌ژان) بیچاره را که مجروح شده با خود خواهد آورد که زنها نیز دراینجا باشما آشنا شوند .

این پیشنهاد را (ریچارد) ازروی تعبد پذیرفت زیرا نمیخواست که (روبن هود) تصور کند که پذیرائی از آدم های او نسبت بوی تحمیلی است ولی روبن هود هم نمیخواست پذیرائی ازجنگلیها سبب شود که (ریچارد) که تازه زندگی خودرا بازیافته متضرر گردد .

وقتیکه (ماریانا) زوجه (روبن هود) و (مود) زن ویلیام و (وی‌نی‌فرد) زن پتی‌ژان باتفاق ویلیام بقلعه آمدند هرناهار یاشام که درآن قلعه خورده میشد مانند یك ضیافت عروسی برای همه لذت بخش بود و(هربر) جوان و(لیلا) زن او میگفتند در همهٔ عمر چنان روزهای مسرت بخشی را نگذرانیده‌اند .

زنهای جوان باخنده‌ها وشوخی های خود مجلس آرائی میکردند و(مود) و(لیلا) بیش از سایرین بهم الفت پیدا کردند وهروقت صحبت اززیبائی میشد(مود) تصدیق میکرد که (لیلا) از اوزیباتر است و(لیلا) اعتراف مینمود که زنی راندیده که همچون (مود) قشنك وباملاطفت باشد .

مدت پانزده روز مانند پانزده ساعت برآنها گذشت ودراین مدت زخم پای (پتی‌ژان) بکلی بهبود یافت بطوری که وی بدون کمك عصا میتوانست راه برود روزی که روبن هود وهمراهانش میخواستند ازقلعه بروند و به منطقه سکونت همیشگی خود ملحق گردند (لیلا) و(هربر) ومادر او ، حتی (ریچارد) مثل اینکه عزیزترین خویشاوندان خودرا ازدست میدهند گریه میکردند وتا وقتی مهمانان آنها دیده میشدند دست ودستمال درامتداد آنها تکان میدادند .

درحالیکه روبن هود وبانوان وابسته باو در قلعه (ریچارد) بودند بارون دونا ینگام بلندن رفت وبحضور پادشاه انگلستان رسید و گفت اعلیحضرتا یکی ازشوالیه‌هائی که رعیت اعلیحضرت میباشد یاغی شده است .

شاه گفت این یاغی کیست ؟ بارون دونانینگام تاآنجا که میتوانست از (ریچارد) بدگوئی کرد و گفت این مرد یك تبه کار مخوف موسوم به (روبن هود)

راكه لابداسم او بگوش اعلیحضرت رسیده ، درقلعه خود پنـاه داده ، و وقتی من باو گفتم که تبه‌کار مزبوررا تسلیم کند گفت من بحکم پادشاه انگلستان اعتنا نمیکنم زیرا خود پادشاه‌هستم وازقول من بپادشاه انگلستان بگوکه اگر جرأت دارد قدم باینجا بگذارد ، ببیندکه پیکان تیرجنگجویان من چقدر تیزاست .

بارون دروغ میگفت و (ریچارد) چنین نگفته بود ولی بمنظور خود کـه خشمگین کردن شاه باشد رسید وشاه ببارون دوناتینگام گفت بسیارخوب .. بسیار خوب ... ماهم باین‌قلعه نزدیك میشویم تابدانیم تیزی پیکان تیرهای سر(ریچارد) چه‌اندازه است .

آنگاه پادشاه انگلستان ببارون گفت هرقدر سرباز لازم دارید از اینجا بردارید وببرید ومنهم تاپانزده روز دیگر به (ناتینگام) خواهم آمد ولی اگر بجهتی ورود من بتأخیر افتاد شماهرطورکه صلاح میدانید اقدام نمائید مشروط براینکه صواب‌اندیشی شما ، سبب توقیف (ریچارد) وروبن‌هود شود ووقتی هر دو را در سیاه چـال‌خود محبوس کردیدبمن اطلاع بدهیدتا اینکه تصمیم خودرا بشما ابلاغ کنم .

از بدبختی بارون دوناتینگام ، وی باقشون خود هنگامیکه بقلعهٔ (ریچارد دولاپلن) رسیدکه روز قبل‌ازآن (روبن‌هود) ازآنجا رفته بود وبارون کـه از تعقیب روبن‌هود در محل سکونت وی ، آزمایش تلخ داشت وهنوز قسمتی از اعضای حساس بدنش ازاصابت تیر درد میکرد تصمیم‌گرفت که درعوض(ریچارد)را توقیف نماید .

ولی تصرف قلعه (ریچارد) هم نیز کمتراز دستگیری روبن‌هود ،دروسط جنگل (شروود) یا (برنس‌دیل) اشکال نداشت ولذا بارون مصمم شد آنچه‌راکه نمیتواند بوسیله زور انجام بدهد بوسیله خدعه بانجام برساند .

بارون دوناتینگام قوای خودرا دراطراف متفرق‌کرد وفقط بیست نفراز سربازان قوی خودرا نزدخویش نگاه‌داشت ودر نزدیکی قلعه‌کمین‌گرفت .

همان‌روز (ریچارد) وپسرش‌بدون اینکه بدانند درنزدیکی قلعه کمینگاهی بوجودآمده ازآن خارج شدندو گرفتار بارون‌دوناتینگام گردیدند وبااینکـه از خویش دفاع نمودند ولی دفاع‌آنها بنتیجه نرسید ومردان بارون آنها رادستگیر کردند ودست‌بسته بردند .

زوجهٔ (ریچارد) وقتی ازاین‌خبر مستحضرگردید خواست بشوهر ملحق شود ولی (لیلا) باوتوصیه‌کردکه ازاین اقدام بدون فایده منصرف شودودرعوض روبن‌هود را مطلع نماید چه‌اگر بتوان(ریچارد) و پسرش را از خطر نجات داد فقط (روبن هود) از عهدهٔ انجام این کار برمیآید و زن مزبور که دید

(لیلا) راست میگوید بدون یك لحظه درنك باتفاق دو نفراز نوکران وفادار سوار بر اسب شد و خود را بجنگل (برنس دیل) رسانید تا روبن هود را از این فاجعه مستحضر گرداند . درساعتی که زوجه (ریچارد) وارد جنگل شد (روبن‌هود) زیر درخت موسوم به (میعاد) بود وزن ریچارد مقابل او زانو زد وگفت روبن هود من آمده‌ام وبنام حضرت عذرای باکره از شما درخواست میکنم که بمن کمك نمائید .

(روبن‌هود) باعجله آن زن را از زمین بلندکرد وگفت خانم من از این حرف شما متوحش شدم مگرچه اتفاقی افتاده که شما این طور ازمن درخواست مساعدت میکنید .

زن زاری‌کنان گفت بارون (دوناتینگام) دشمن او هم‌اکنون شوهروپسر مرا توقیف کرد وبرد ومن میدانم که وی آنها را بقتل خواهد رسانید وفقط شماهستیدکه میتوانید آن دورا نجات بدهید .

(روبن‌هود) گفت خانم شوهر شما یك‌شوالیه واصیل زاده است واصیل زادگان را فقط شاه آنهم بعداز محاکمه میتواند بقتل برساند وبارون‌دوناتینگام هرقدر نسبت بشوهر وفرزند شماکینه داشته باشد نمیتواند خود مبادرت بقتل آنها بکند، بنابراین شما اشك چشمهارا پاك کنید وبقلعه مراجعت نمائید ودرهارا ببندید وهیچکس را بآنجا راه ندهید وبرای‌مزید احتیاط بگوئید مردان شمابرای دفاع قلعه آماده باشند ومن نیز فوراً مردان خودرا جمع‌آوری میکنم وبرای نجات شوهر شما براه میافتم .

بمحض اینکه این زن ازجنگل مراجعت کرد (روبن‌هود) نفیر خود را بلب‌برد ومردان خویش را مجتمع‌کرد وخبر دستگیری (ریچارد) وپسرش را باطلاع آنهارسانیدوآنهانیمی‌ازخشم‌که چرا بارون دوناتینگام باحیله آن دونفر را دستگیرکرده وبانیمی از مسرت‌که خواهند توانست باردیگر باسربازان‌بارون دست وپنجه نرم‌کنند آمادهٔ حرکت شدند و (روبن‌هود) و (بتی‌ژان) و(ویلیام) و (موج) دررأس آنها قرارگرفتند وبراه افتادند تااینکه بآبادی (مانفیلد) رسیدند ودرآنجا روبن‌هود شنیدکه بارون وسواران او بعد ازاینکه قدری‌درآن آبادی استراحت کردند بطرف شهر ناتینگام براه افتادند .

(روبن‌هود) هم بمردان خود اجازه دادکه درآبادی مزبور رفع خستگی کنند وخود باتفاق (موج) و(بتی‌ژان) بااسبهای راهوار بطرف جنگل(شروود) روانه‌شد ودرنزدیکی اقامتگاه زیرزمینی جنگلبانی که ساکن جنگل (شروود) بودند نفیررا بصدا درآورد و جنگلیها دویدند وبه (روبن‌هود) ملحق شدند و وی بادو کلمه فهمانیدکه باید بجنك بارون دوناتینگام بروند واورا محاصره

نمایند وگفت مستی از جنگجویان او هماکنون از آبادی (مانفیلد) براه‌میافتند و برطبق نقشه وی بارون و سربازانش چندین دسته ازجنگلیها محاصره‌خواهندشد.

براثر راه‌پیمائی سریع ، سربازان جنگل‌نشین روبن هود توانستند خودرا بیارون وهمراهان او برسانند زیرا آنان بطور عادی راه می‌پیمودند چه‌خودرا درخطر نمیدیدند وتصور خطرراهم‌نمینمودند. روبن‌هود بعداز اینکه ببارون و همراهان او رسید ازبیراه جلو افتاد ومکان مناسبی را انتخاب کرد و همراهان را درپشت درختها پنهان نمود روبن‌هود همراهان را درنقطه‌ای پنهان کرد که بارون وهمراهان او ازیك پیچ جاده سر بدر میآوردند وآنجابرای تیراندازی خیلی مناسب مینمود زیرا تیرها مستقیم بقوای بارون اصابت میکرد .

بمحض اینکه سربازان بارون نمایان شدند (روبن‌هود) نفیر خودرا بلب برد وهنوز صدای نفیر درفضا خاموش نشده بود که صدای مخصوص و و و و و ز ز ز . . . . تیرها که ازفضا عبور میکرد بلندشد و سربازان بایك حرکت ایستادند چون چندنفر ازآنها مورد اصابت قرار گرفتند .

بارون فرمان توقف داد و بیك‌عده سی‌نفری از سربازان خودگفت که‌وارد جنگل شوند وببینندکه پشت درختها چه‌کسانی کمین‌گرفته‌اند امااین مانور جنگی برای همراهان بارون گران تمام شد زیرا بزودی محاصره گردیدند و مجبور بتسلیم شدند .

آنگاه روبن‌هود وجنگلیان بیارون واسکورت اوحمله نمودند ولی‌دربین سربازان بارون عده‌ای از سربازان لندن بودند که بامید دریافت جائزه برای دستگیری (روبن‌هود) آمدند وآنها بشدت ازخویش دفاع مینمودند .

چون برخلاف سربازان محلی‌که باحوال جنگلیان وشجاعت آنها سابقه داشتند سربازان لندن نمیدانستند باچه‌کسانی مصاف میدهند وروحیهٔ آنها براثر وقوف برسوابق جنگلیان متزلزل نشده بود .

(روبن‌هود) متوجه شدکه جنك طولانی ، وخونین خواهد شد اما دسته‌ای که تحت‌فرماندهی(بتی‌ژان)بودند بافریاد(هوررا) رسیدند وخودرادرمعرکه‌جدال انداختند وورود دسته مزبور ، کفهٔ ترازوی‌جنك‌را بنفع (روبن‌هود) سنگین‌کرد وسربازان (روبن‌هود) توانستند خودرا به (ریچارد - دولابلن) برسانندوطناب های دست او و پسرش‌را بگشایند وبهریك از آنها برای دفاع ازخود تاخاتمه جنك اسلحه بدهند (هربر) پسرجوان (ریچارد) از روی جوانی خودرا در وسط سربازان (نورمان) انداخت و آنقدر جلو رفت که اینکه بخود بارون رسید و بارون‌که اورا دید امرکردکه پسر جوان را دستگیرکنند و اگر نشد او را بقتل برسانند .

یکی از جنگلی‌های (روبن‌هود) که پسر جوان (ریچارد) را درمعرض خطر مرگ دید برای نجات‌او تیری‌بزه‌کمان بست وبادقت بارون دوناتینگام را هدف ساخت وتیربگردن بارون اصابت کردو ازیك طرف گردن واردو ازطرف دیگرخارج گردید وبارون ازروی اسب بزمین افتاد .

کینه جنگلی‌ها نسبت ببارون دوناتینگام بمناسبت ظلمهائیکه بساکسونها میکرد آنقدرزیاد بودکه یکی‌ازجنگلیها بدون معطلی سربارون‌دوناتینگام‌را برید وآنرا بنوك شمشیر خودزد وبلندکرد وبانك برآورد ای (نورمان)های پست و جنایت‌کار ، نگاه‌کنید ، این‌سر ارباب وفرمانده شما بارون‌دوناتینگام‌است‌واگر برای‌او میجنگید بدانیدکه وی‌دیگرحیات ندارد .

نورمانها که فقط برای اجرای امر بارون میجنگیدند وخود آنهانیز از بارون دلی‌خوش‌نداشتند تاسرخون چکان اورا دیدند دست ازجنك کشیدند و تسلیم شدند بطوریکه‌سربازان‌لندن، یك‌مرتبه خویش‌راتنهایافتند و آنهاهم امان خواستند وتسلیم‌شدند وبامرك بارون‌دوناتینگام جنك‌خاتمه یافت .

برطبق امر (روبن هود) عده‌ای ازجنگلی ها سربازان تسلیم شده را به شهر ناتینگام رسانیدند وآنهارا رها کردندکه هرچه میخواهند بکنند و هرجا که میخواهند بروند ودسته دیگر جنازه‌ها را از زمین برداشتند و بمجروحین کمك‌کردند روبن‌هودگفت برای اینکه بتوانند بارون را دفن‌کنند سرش را با تنه به (ناتینگام) بفرستید و موقعیکه جنازه را برای حمل بشهر از زمین بلند میکردند روبن هود خطاب بلاشه بارون‌گفت خداحافظ ای مرد خون‌آشام و سیاهدل و بیرحم‌که درتمام عمر جزآزارمردم وبخصوص ساکسونها هدفی‌نداشتی. خداحافظ ای مرد طماع‌که برای پول دخترت را فروختی ولی خدا نخواست‌که وی تا پایان عمر بدبخت شود من برای روح تو از خداوند طلب مغفرت‌میکنم زیرا جنایات تو نه باندازه‌ای بودکه کسی حاضر باشد برای‌توطلب مغفرت‌نماید وامیدوارم‌که خداوند دردنیای دیگر توراگرفتار عذاب همیشگی نماید وتاپایان جهان مقیم جهنم وباجهنمیان محشور باشی .

بعداز اینکه (روبن‌هود) ازکار مقتولین ومجروحین فارغ‌شد وآثار جنك را درآن منطقه ازبین برد خطاب به (ریچارد) وپسرش‌گفت گرچه ما امروز توانستیم‌که شمارا نجات بدهیم ولی امروز یکی‌از روزهای مشئوم زندگی من محسوب میگردید (ریچارد)گفت برای‌چه ؟ شماکه خوشبختانه فتح‌کردید ومارا نجات دادید و این (نورمان) خونخوار یعنی بارون دوناتینگام را ازبین بردید دراینصورت چرا این‌روز سعادت بخش‌را روزی مشئوم میخوانید .

(روبن‌هود) گفت من از اینجهت امروزراروزی‌بد میدانم که براثر قتل

بارون دوناتینگام ، پادشاه انگلستان دیگر ازشما دست برنخواهد داشت وبرای ویران کردن قلعه شما قشون خواهد فرستاد ودرصدد قتل شما برخواهد آمد و املاك شمارا ضبط خواهد کرد .

(ریچارد) گفت من ازاین مخاطرات هیچ بیم ندارم زیرا بفرض اینکه پادشاه انگلستان درصدد قتل من برآید و بخواهد املاکم را بگیرد من ازقلعه خود خارج خواهم گردید وبجائی دیگر خواهم رفت .

(روبن‌هود) سررا ازروی تأثرتکان داد وگفت آقای (ریچارد) شماواقعهٔ امروز را بی‌اهمیت بشمار نیاورید زیرا خبر اینواقعه بزودی بلندن خواهدرسید وچون بارون دو ناتینگام یکی‌از (نورمان) هـای سرشناس بوده شاه خشمگین خواهد شد ودستور قتل شما وضبط املاکتان را صادر خواهدکرد بنابراین من بشما پیشنهاد میکنم که بدون فوت وقت وقبل از اینکه قلعه شما محاصره شود آنجارا تخلیه نمائید وباتفاق خانواده خود نزدما بیائید ومن بشما قول میدهم تاوقتیکه جان در بدن دارم من وهمراهانم نخواهیم گذاشت که بشما یاخانواده شما آسیبی برسانند .

(ریچارد) گفت ای روبن‌هود جوانمرد ، من همین کاررا خواهم‌کرد ولی درعین‌حال فکرمیکنم که بدون فایده نیست که بوسیله یکی‌ازخویشاوندان خودکه درلندن است اقدامی نزد شاه بنمایم وشاید باپرداخت مبلغی بشاه ، بتوانم اورا ازخشم فرود بیاورم .

(روبن‌هود) گفت بسیارخوب ولی‌ازهمین امروز اثاثیه خودرا جمع‌آوری نمائید وهرچه راکه قابل تخلیه است ازقلعه بیرون بیاورید وخودتان هم مهیای خروج باشید .

(ریچارد) یك پیك سریع‌السیر بلندن فرستاد و بوسیله خویشاوند خود نزد شاه اقدام‌کرد ولی پیك مزبوربأجواب منفی برگشت وبه(ریچارد) خبردادکه شاه بقداری خشمگین شده که یکی از صاحبمنصبان خودرا مأمورکرده‌که با عده کثیری سربازبراه بیفتد و (ریچارد) وپسرش را دستگیرو حلق‌آویزکند وبجبران خدمتی که‌ازاین راه می‌نماید قلعه (دولاپلن) واملاك آن‌ملك طلق او باشد .

پیك مزبور خبری دیگر هم آورد وآن اینکه پادشاه انگلستان فرمانی صادرکرده‌که حکام ولایات اطراف وهکذا حاکمی‌که درناتینگام جانشین بارون مقتول میشود ، باکمال قوای خود بکوشندکه (روبن‌هود) رازنده یامرده دستگیر کنند وبدانند هرکس روبن هودرا زنده یامرده تحویل بدهد نه فقط ازمال دنیا غنی خواهد شد بلکه دردربارانگلستان مقامی بزرك باوتفویض خواهدگردید .

(ریچارد) این خبررا به(روبن هود) رسانید تااینکه وی مواظب‌خودباشد

و بر خلاف گذشته بی احتیاطی نکند و هرگز بدون اسکورت در جنگل راه‌پیمائی ننماید .

بعد (ریچارد) تمام اثاثیه قلعه خودرا از آنجا بیرون آورد و منتقل بکاخ (برنس‌دیل) کرد وخود باتفاق زن وپسرودختروخدمه درکاخ (برنس‌دیل) سکنی گزید تااینکه اقامتگاه مناسبی برای اوپیدا شود .

صاحب منصبی که ازطرف پادشاه انگلستان مأمور تصرف قلعه شده بودو خیال میکردکه بایدآنجا را محاصره نماید وملول بودازاینکه قلعه (دولاپلن) ضمن محاصره ازبین میرود زیرا قلعه مزبوررا ملك خود میدانست وقتی دیددرب قلعه بازاست وبلا دفاع می‌باشد حیرت کرد وهم خوشوقت گردید وفوراً املاك منضم بقلعه راتحت‌تصرف درآوردوراپورتی برای‌پادشاه انگلستان فرستاد مبنی براینکه امرشاه اجری شد و (ریچارد) وپسرش دیگربرای امنیت آن حدود تولید خطر نخواهندکرد چون تیول خودرا ازدست داده ، متواری شده‌اند .

بخش چهارم

سه‌سال دیگر ،که بعداز حوادث مذکور در فصول قبل فرا رسید سنواتی بودکه برای دسته (روبن‌هود) جزو سال‌های آرامش بشمار میآمد ودسته (روبن هود) دراین سال‌ها خیلی توسعه بهم رسانید و آوازهٔ (روبن هود) در تمام انگلستان پیچید .

درضمن هانری دوم‌پادشاه انگلستان زندگی‌را بدرود گفت وپسرش (ریچارد) برتخت سلطنت انگلستان نشست ولی (ریچارد) توجهی بامورکشور نداشت و همواره میجنگید وبخصوص علاقمند بودکه در مشرق زمین، درجنگ‌های صلیبی شرکت نماید .

و چون نمیتوانست خود در انگلستان باشد وامور کشور را اداره نماید (جان) برادرش‌را نایب‌السلطنه کرد .

(جان) یکی ازبدترین وناصالح‌ترین سلاطینی بودکه در انگلستان سلطنت کردند زیرا نه‌فقط دنی و ممسك بشمار میآمد بلکه براثر ضعف قوای دماغی حرکاتی دیوانه‌وار میکرد مردم‌انگلستان که درزمان سلطنت هانری دوم فقیرشده بودند در دوره طولانی نیابت سلطنت (جان) بدرجهٔ افلاس رسیدند ولی در آن سال‌های عسرت وبدبختی عمومی (روبن‌هود) تامیتوانست بفقراء و ضعفاء مساعدت میکرد والبته در عوض از اغنیای (نورمان) میگرفت وآنهاراوامیداشت که علی‌رغم تمایل‌خود درنوعپروری شرکت نمایند .

(ماریانا) همچنان درجنگل زندگی‌مینمود و (روبن‌هود) و(ماریانا) مانند روز اول یکدیگررا دوست میداشتند در نظر (ویلیام) ، زوجه‌اش (مود) براثر

مرور زمان تغییری نکرده بود و ویلیام مثل اولین سال عروسی (مود) را زیباترین زن انگلستان میدانست .

(پتی ژان) و (موج) هردو کماکان خوشحال بودند که یکی (وی نی فرد) رئوف و دیگری (باربارا)ی شیطان را بزوجیت اختیار کرده‌اند و برای برادران (ویلیام) هم علتی وجود نداشت که اززندگی ناراضی باشند و مانند کسانی که نور آفتاب را در منشور بلورین هفت رنگ می بینند آنها هم زندگی خود را درکنار زوجات خویش رنگارنگ ودل پسند مشاهده میکردند .

شوالیه(آلن) وزن او خانم(کریستابل) درخانه‌ای‌که شوالیه مطابق ذوق خود ساخته بود بخوشی میزیستند اینخانه باسبکی زیبا معماری شده و باغی بزرگ و انبوه آنرا احاطه میکرد وگوئی صاحبان خانه قصد داشتند که درآنخانه بوسیله بوجود آوردن یك باغ انبوه سعادت خویش را از نظر دیگران پنهان نمایند ..

خداوند کودکانی فربه و سرخ سفید بآن زن و شوهر نیکونهاد عطا فرموده بود و اطفال آنها ازصبح تاشام با بازیها وقهقهه‌های معصومانه خود زندگی پدر و مادر را شیرین‌تر مینمودند و مانند بلبلهای بهاری صدای آنها همواره درباغ انعکاس داشت و پاهای کوچکشان علفهای باغ را لگدکوب میکرد .

(آلن) وکریستابل بقدری خودرا سعادتمند میدیدند که روزها مانند یك ساعت و هفته‌ها مانند یکروز برآنها میگذشت .

از روزیکه (کریستابل)زن شوالیه(آلن) شده بود دیگر پدرخودرا ندید گرچه خانم کریستابل چندمرتبه درصدد برآمدکه باپدر تندخو وکینه‌توزخویش آشتی کند ولی بارون دوناتینگام تازنده بود اقدامات دختر را برای آشتی نمی پذیرفت .

معهذلك خانم کریستابل از شنیدن خبرقتل پدرش بسی مهموم شد و آلن بزنش میگفت من خدارا شکر میکنم که این‌پدر برای‌شما یك پدر حقیقی نبود وگرنه شما هرگز از مرك او تسکین نمییافتید .

بعداز مرك بارون دوناتینگام ، (روبن‌هود) بآن زن وشوهر توصیه کرد که چون کاخ ناتینگام و املاکی که از بارون باقی مانده و ثروت نقد او زیاد است بهترآنکه خانم کریستابل بوسیله شوهرش درصدد تحصیل حق خود برآید و میراث خویش را مطالبه‌کند .

آلن خواست کاغذی بشاه بنویسد و خود بلندن برود و اقدامات جدی بکند ولی ناگهان مطلع‌شدکه شاهزاده جان کاخ وتمام املاك بارون دوناتینگام مقتول را بموجب فرمانی مخصوص بخود اختصاص داده ، غصب نموده است .

(آلن) دیدکه مبارزه بامردی چون (جان) که نایب‌السلطنه انگلستان‌است

برای او خیلی گران تمام خواهد گردید و چون (آلن) و (کریستابل) با آنچه خود داشتند نیك بخت بودند (آلن) از استرداد میراث مزبور صرفنظر نمود تا اینکه سعادت موجود را فدای ثروت موهوم که معلوم نیست بآنها برسد یا نه، نکرده باشد.

حملات متواتر (روبن هود) باصیل زادگان و امراء و کشیش های (نورمان) بقدری توسعه یافت وطوری آن طبقه ثروتمند و بانفوذ را متغیر کرد که صدراعظم انگلستان موسوم به (لون شان) که اسقف منطقه (ایلی) بود عزم نمود که بفعالیت (روبن هود) و یاران او خاتمه بدهد و چون شاهزاده (جان) نایب السلطنه انگلستان آنهنگام میخواست بکاخ جدید ملك غصبی خود یعنی کاخ (ناتینگام) برود خود فرماندهی سربازان راکه مأمور سرکوبی (روبن هود) و یاران اوشدند برعهده گرفت و وارد کاخ ناتینگام گردید .

وقتی به (روبن هود) خبر دادندکه نایب السلطنه انگلستان بجنك او آمده خندید اما احتیاط را ازدست نداد وتمام جنگلیهای خودرا پنهان کرد ودر عوض ده دوازده نفررا بالباس مبدل بکاخ ناتینگام فرستادکه خدمات خودرا به (جان) عرضه بدارند وداوطلب راهنمائی درجنگل بشوند. پیشنهاد آنها با مسرت از طرف قوای (جان) پذیرفته شد واز آن پس هرروز درطلوع فجر، سربازان نایب السلطنه براهنمائی آنها از شهر ناتینگام براه میافتادند و وارد جنگل میشدند وراهنمایان درجاده های پیچاپیچ جنگل آنها را سرگردان مینمودند .

گاهی آنها را ازوسط بیشه هائی میگذرانیدندکه جانوران هم باشکال از آن بیشه های انبوه میتوانستند بگذرند و گاهی آنهارا وارد مناطق باطلاقی مینمودندکه تازانوی آنها درگل ولای فرو میرفت وسربازان و صاحب منصبان آنها به (جان) وصدراعظم انگلستان که یکی آسوده در کاخ ناتینگام نشسته و سربازان را بجنك میفرستد و دیگری ازلندن تکان نمیخورد نفرین میکردند و نمیتوانستند براهنمایان ایراد بگیرند زیرا همه میدانستندکه (روبن هود) و همراهانش مانند پرندگان جنگل هرگز دریك موضع مکان نمیگیرند و هرساعت دریك نقطه هستند .

پانزده روز باین ترتیب گذشت وهرروز ازصبح تاشام سربازان وافسران (جان) درجنگل راه پیمائی کردند بدون اینکه یك مرتبه چشم آنها بسه نیم تنه سبزرنك جنگلیهای روبن هود بیفتد وهمینکه شب میشد باعجله خودرا بناتینگام میرسانیدند که مجبور نباشند شبرا درهوای سرد جنگل بگذرانند .

(جان) که ازتفریح وتعیش لندن دور افتاده بود بعداز پانزده روز مراجعت کرد ودیگر کسی بفکر مزاحمت (روبن هود) ویاران او نیفتاد .

تااینکه بعداز دوسال دیگر (ریچارد) پادشاه انگلستان ازمشرق زمین آمد

و (جان) که درغیاب برادر مرتکب ظلمهای بیشمار و فجایع بزرك شده بود از ترس (ریچارد) گریخت ودر کاخ ناتینگام که گفتیم غصب کرده بود و آنـرا ملك خود میدانست سنگری گردید (ریچارد) بیدرنك برای دستگیری (جان) بطرف ناتینگام بحرکت درآمد وقلعه وکاخ (جان) را محاصره کرد وبعداز سه روزجنك سخت آن کاخ که درعین حال مانند تمام کاخهای آن عهد قلعه نظامی هـم بود تسلیم شد و (جان) توانست فرار کند .

(ریچارد) درآن سه روز جنك ، متوجه شد که یك عده از سربازان محلی که همه شجاع وبخصوص درتیراندازی ماهر هستند ونیم تنه هـای سبزرنك دربر دارند کمکهای شایان باو میکنند .

بعداز اینکه قلعه مفتوح شد (ریچارد) خواست بداند آن مردان دلاورچه کسانی هستند که آنگونه صمیمانه باو مساعدت کردند وبرای کسب اطلاع (شریف) ناتینگام را احضار نمود .

این (شریف) همان است که خوانندگان ما میشناسند واز سوابق او بـا (روبن هود) آگاه هستند ووی که فرصت را برای گرفتن انتقام از روبن هـود مناسب دید بطرزی مشروح نزد پادشاه انگلستان بدگوئی کرد وگفت اینها یك ملت جنگلی واز همراهان ویاران (روبن هود) هستند و (روبن هود) مردی است قاطع الطریق که فقط از راه سرقت وراهزنی امرار معاش میکند وسالها است که مردم این حدود وکاروانیان ومسافرین ازاو بستوه آمده اند وخون صدها نفراز بیگناهان دامان او وهمدستانش را رنگین کرده است .

وقتی صحبت شریف تمام شد (هالبر) برادر شیری (مود) که درآغاز این کتاب مکرر نامش بمیان آمد و درآنوقت کلیددار کاخ بود بدون اینکـه بیمی برخود راه دهد وبا اینکه ازحیث رتبه ومقام اهمیتی نداشت قدمی بجلو گذاشت وگفت اعلیحضرتا ، (روبن هود) که خونش مباح ومالش حلال اعلام شده برخلاف آنچه بشما میگویند قاطع الطریق نیست بلکه مردی میباشد مظلوم که نسبت باو جور کرده ، وثروت وعنوانش را ازوی گرفته اند واگـر وی چیزی از اغنیاء میگیرد در عـوض فقراء و ضعفاء در ایـن ولایـت ممنون و شکرگـذار او هستند و نه فقط در این ولایت بلکـه در ولایات اطراف نـام او را به نیکی یاد مینمایند شاه از (هالبر) پرسید آیا شما خود او را میشناسید ؟ (هالبر) گفت من درگذشته (روبن هود) را دیده ام ولی سالها ازآن تاریخ میگذرد واکنون نمیدانم او درکجاست وچه میکند وآنچه راجع باو گفتم چیزهائی است که سکنه این ولایت میگویند ومن انعکاس افکار عمومی را باطلاع شاه رسانیدم .

شاه خندید وگفت من میدانم که تو نمیخواهی مکنون قلب خودرا بگوئـی

ولی فردا صبح خودرا بجنگل (شرورد) خواهم رسانید تا این (اوت‌لاو) را که بمن کمك کرده‌است ببینم تا نگویند که پادشاه انگلستان نسبت بکسانیکه باو نیکی مینمایند حق‌شناس نیست .

صبح روز دیگر (ریچارد) بوعدهٔ خود عمل‌کرد و بطرف جنگل رفت و (شریف)را برای راهنمائی باخود برد ودرآن‌روز یك‌عده یك‌صد نفری ازشوالیه ها وامراء باپادشاه انگلستان بودندومدتی براهنمائی(شریف) درجنگل گردش‌نمود ونتوانست که (روبن‌هود) ونه‌هیچیك ازیاران اورا ببیند .

یك‌جنگل‌بان سالخورده درسرراه (ریچارد) پدیدار شد وشاه از وی کـه مستحفظ رسمی ودیوانی‌جنگل بودپرسیدآیا وسیله‌ای هست‌که بتوان(روبن‌هود) را دید ؟ جنگلبان‌گفت اعلیحضرتا بااین ترتیب که شما میخواهید (روبن‌هود)را پیداکنیداورانخواهیدیافت زیرا(روبن‌هود)که ازجنك پرهیز می‌نمایدخودراپنهان کرده‌وشمااگر تمام این‌جنگل‌را زیرورو نمائید وی‌را بدست‌نخواهیدآورد وچاره منحصربفرد این‌است‌که اعلیحضرت امراء وملتزمین‌خودرا مرخص نمائید ولباس روحانیون‌را دربرکنید وباتفاق چند نفر که آنهاهم بایدملبس بلباس روحانیون شوند وارد جنگل‌گردید و اینطور نشان بدهید که مسافرهستید ودر این صورت روبن‌هودراخواهید یافت زیراوی‌جلوی‌کشیشهارا میگیردکه ازآنهاخراج بگیردولی هرگزکسی‌را آزار نمیکند .

(ریچارد) ملقب بشیر دل که مردی شجـاع و خوش قلب و هم خوش مشرب و مانند تمام شجاعان آن‌روز متمایل بتفریح بود این پیشنهادرا پذیرفت وگفت ای‌جنگل‌بان پیر مرد ، من راه حل تـورا میپذیرم برویـد و برای من و چهار نفر دیگر لباس روحانی بیاورید . لباس‌را آوردند وشاه چهار نفر از همراهان‌راکه باید باوی باشند برای‌پوشیدن‌لباس‌تعیین‌کردو بعدازاینکه لباس‌را پوشیدند براه افتادند قدری که راه پیمودند جنگلبان نظرتوجه (ریچـارد) را بطرف قطعه‌ای درجنگل معطوف‌کرد وگفت نگاه‌کنید ، روبن‌هود ومعاونین‌او موسوم به ویلیام وپتی‌ژان ، درآنجا هستند .

(ریچارد) طیلسان‌کشیشی‌خودرا روی سرکشید واینطور نشان دادکـه از مشاهده (روبن‌هود) ویاران‌او وحشت‌کرده وقصد بازگشت‌دارد ولی (روبن‌هود) ودیگران‌دویدندو(روبن‌هود) عنان‌اسب‌کشیش‌بزرك‌راگرفت‌وگفت‌عالی‌جناب پدر روحانی،کجا میروید ، خواهش میکنم قدری صبر نمائید وقدم‌بجنگل‌ما بگذارید.

(ریچارد) به‌تقلید‌کشیشهاگفت ای مرد ملعون توکه هستی‌که جلوی یك‌مرد خدا را میگیری ومانع ازاین میشوی‌که وی براهی‌که قصد دارد برود ؟

(روبن‌هود)گفت عالی‌جناب پدرروحانی ، من ودوستانم یك عده جنگلی،

هستیم که دراین جنگل بوسیله شکارامرارمعاش مینمائیم وگاهی برخی ازمسافرین که ازاینجا میگذرند درازای پذیرائی ما انعامی جوانمردانه بما میدهند وبدین ترتیب بتأمین معیشت ماکمك مینمایند .

(ریچارد) گفت ای ملعون آیا جرئت تو بجائی رسیده که ادعا میکنی دراین جنگل ازراه شکار امرار معاش مینمائی درصورتیکه میدانی شکارهای این جنگل تعلق بمن ... تعلق بپادشاه انگلستان دارد .

(روبن‌هود) گفت شما ازمن پرسیدید که ما که هستیم ومنهم بشما جوابدادم که ما جنگلی میباشیم وازراه شکار امرارمعاش مینمائیم وآیا انتظارداشتید که من بشما دروغ بگویم ؟

(ریچارد) گفت باتمام این معایب خوب است که شما لااقل راستگوهستید ؟ روبن‌هود گفت که راستگوئی یگانه سرمایه کسانی است که ازمال‌جهان هیچ چیز ندارند واگر اینراهم ازدست بدهند مفلس واقعی خواهندگردید ولی‌آنهائیکه دارای املاك وجنگلها ودریاچه‌ها وشکارگاهها هستند سرمایه‌شان بقدری فراوان است که احتیاجی براستگوئی ندارند چون نمیدانندکه آنرا بچه‌مصرف برسانند وچگونه ازآن استفاده کنند اینك ای‌کشیش عالی‌جناب چون ازراه دورآمده‌اید خوب است ازاسب پیاده شوید وقدری دراین‌جنگل استراحت نمائید وغذا صرف کنید شاید هنگامیکه میخواهید بروید قدری بجنگلی‌ها ارفاق ومساعدت نمائید .

(ریچارد) ازقیافه روبن‌هود وبخصوص ازلحن‌صداقت اوخوشش‌آمد وگفت ای مرد جنگلی من صداقت وصفارا درهرکس که باشد دوست میدارم وازقیافه وگفتار تو پیداست که تو بهترازآن هستی‌که بمن معرفی‌کرده بودند ومن چون اشخاص رشید وراستگورا دوست میدارم حاضرم آنچه ازمال دنیا ونقد، که‌اکنون بامن است وچهل سکه زر را تشکیل میدهد بتوبپردازم وبدانکه‌اینك بیش‌ازاین ندارم واگرمیداشتم بطورحتم زیادترازاین بتومیپرداختم .

(روبن‌هود) هم متقابلا تحت تأثیر گفته صادقانه (ریچارد) قرارگرفت واز آن‌گذشته ازآن پادشاه‌که لباس روحانی دربرکرده‌بود اثری بظهورمیرسیدکه (روبن‌هود) نمیتوانست بگوید چیست وهمینقدر میفهمیدکه ازوی خوشش میآید و لذاگفت شما برجسته‌ترین‌کشیش‌هستیدکه ازآغاز سکونت ما دراین‌جنگل ازاینجا میگذرید واگرمن نمیترسیدم‌که رد احسان شما برشما ناگوارباشد بطورحتم هدیه شمارا نمیپذیرفتم ولی برای اینکه دست شمارا رد نکرده باشم بقبول بیست سکه زر اکتفا مینمایم وبقیه ازآن خود شما باشد وشماوهمراهانتان میتوانید آزادانه ازجنگل بگذرید وهیچکس مزاحم شما نخواهدگردید .

(ریچارد) گفت رفتار تو امروز درخور تقدیراست ومن ازاولین فرصت

استفاده خواهم نمود وراجع بتو باپادشاه انگلستان صحبت خواهم کردخاصه آنکه پادشاه انگلستان میل داردکه تورا ببیند زیرا شنیده‌است هنگامی که برای گشودن قلعه ناتینگام میجنگید تو بامردان خود بکمك او آمدی وبعدازپیروزی بدون‌اینکه چیزی بخواهی وخودرا معرفی نمائی رفتی راستی منظور تو ازاینکار چه بود ؟ وبرای چه بدون‌اینکه منتظرپاداش باشی مراجعت‌کردی ؟

(روبن‌هود) گفت اگرروزی من درحضورپادشاه انگلستان قرار بگیرم بـاو خواهم گفت‌که چرا بدون اینکه درانتظار پاداشی باشم مراجعت کـردم واینك بطورخلاصه میگویم‌که تمام ماکه دراینجا هستیم‌که خودرا رعیت پادشاه انگلستان میدانیم برای اینکه پادشاه‌کنونی انگلستان‌کسی است‌که برخلاف پادشاهان‌گذشته درفکرملت میباشد وقلبی رئوف ودستی باسخاوت دارد اکنون خوب است ازاین مقوله بگذریم وچون شما ازراه رسیده‌اید وخسته هستید من ازشما دعوت مینمایم که ازاسب پیاده شوید وزیر درختهای‌کهنسال این‌جنگل جامی بسلامتی پـادشاه انگلستان بنوشیم ... وجنگل شروود هروقت کـه میهمانی را پذیـرائی میکند باصفا میشود .

(ریچارد) گفت من دعوت تورامی‌پذیرم وهرجاکه بگوئی‌میآیم (روبن‌هود) گفت من ازاعتماد شما تشکرمیکنم وبعد برای راهنمائی براه افتاد تااینکه‌کشیش مزبور را بزیردرخت میعاد ببرد و کشیش‌های دیگرهم درقفای (ریچارد) بـراه افتادند ناگهان یك‌گوزن‌که رم‌کرده بود ازجلوی (روبن‌هود) و (ریچارد) فرار کرد وبااینکه‌گوزن مزبور باسرعت میگذشت (روبن‌هود) سریعترازاو، کمان را کشید وتیر او درتهی‌گاه‌گوزن تاانتها فرورفت وآن‌حیوان درغلطید و(ریچارد) بی‌اختیار بانك برآورد آفرین ، من تصور نمیکردم کـه کسی بتواند اینطور تیراندازی‌کند .

(روبن‌هود) گفت عالی‌جناب دراین‌جنگل همه تیراندازهستند وبرای آنها هدف ساختن‌گوزن درحال فرار یك امرعادی است واگرشما میل داشته باشیدمن کسانی را دراینجا بشما نشان میدهم که میتوانند دوپرنده راکـه از دو امتداد متفـاوت فرار مینمایند هدف سازند وحتی زن منهم در تیراندازی مثل مردهـا استاد است .

(ریچارد) گفت آه .. آه ... آیا تو دارای یك زن هم میبـاشی ... (روبن‌هود) گفت بلی عالی جناب ، (ریچارد) گفت بدون شك این زن دیدنی است زیرا زنی‌کـه شریك زندگی پرازماجرای تو باشد از زن هـای کمیاب انگلستان است .

(روبن‌هود) گفت زن من تنها زنی نیست‌کـه دراین‌جنگل شریك زندگـی

خطرناك شوهرخود میباشد بلکه دراین جنگل زنهائی دیگر نیز هستند که داوطلبانه حاضر شده‌اند که باشوهرخود زندگی نمایند.

ویلیام باصدای بلندگفت (روبن‌هود) راست میگوید ویکی ازآنها زن‌من میباشد واگرشما زن من (مود) را ببینید تصدیق خواهیدکرد که وی لیاقت تاج سلطنت را دارد وهرگاه این تصدیق را ننمائید معلوم میشودکه عالیجناب، شما شخصی بی‌سلیقه هستید.

(ریچارد)گفت پس خوشا بحال شماکه دراینجا تمام اسباب سعادت ازقبیل هوای آزاد وشکارفراوان وزنهای زیبا وآزادی کامل را دارا میباشید.

(روبن‌هود)گفت عالیجناب راست میگوئید وما دراینجا نیکبخت هستیم و آنگاه (ریچارد) وهمراهان اورا بپشت میز غذا راهنمائی نمودند و(ریچارد)که اشتهائی صاف داشت وقتی اغذیه گوناگون وبخصوص کبابهارا دید بانك برآورد بروح مادرم سوگندکه کمتر اتفاق افتاده‌است که من میزی را اینطورزیبا وخودرا این‌چنین دارای اشتها ببینم.

(ریچارد) بطوریکه میگفت بااشتهای فراوان غذا صرف کرد وبعدازهرلقمه، پیمانه‌ای ازآبجو مینوشید وازطعم آن تعریف مینمود ووقتی غذا بپایان رسید (ریچارد)که بنشاط آمده‌بودگفت (روبن‌هود) من خیلی میل دارم‌که ببینم زنهائی که دراین‌جنگل باشما زندگی میکنند چگونه هستند وآیا همانطور که این جوان سرخ موی - (یعنی ویلیام) -گفت آنها درخور تاج سلطنت میباشند یانه؟

(روبن‌هود) دستوردادکه ویلیام بروت وزنهارا بیاورد ووقتی او رفت (روبن‌هود) بمردان خودگفت تفریحاتی‌که معمولا بدان مشغول‌می‌شوند ازقبیل تیر اندازی وکشتی‌گیری وچوب بازی و غیره مشغول کردند و خودکنار (ریچارد) نشست وگفت امیدوارم که‌وقتی شما پادشاه ما (ریچارد) شیردل را دیدید وضع زندگی مردان جنگل‌را برای اوحکایت‌کنید و بگوئیدکه‌اینهامردانی بی‌خطرهستند و برای هیچکس ایجادزحمت نمینمایند وقصدشان این است‌که اگر بتوانندبفقراء و محتاجان‌کمك کنند.

(ریچارد)گفت مطمئن باش که من شرح مشاهدات خودرا طوری برای شاه حکایت خواهم‌کردکه گوئی خود او اینجاست و دراین‌منطقه صرف‌غذاکرد.

(روبن‌هود) گفت عالیجناب از روزی‌که من دراین جنگل سکونت‌اختیار کرده‌ام میهمانی را ندیده‌ام‌که باندازه شما درمن تولید محبت نماید و من خیلی میل دارم‌که شمارا مانند برادر خویش بدانم و اینك خواهش میکنم که‌بازیهای مردان ماراتماشاکنید. جنگلی‌ها شروع بانواع بازی‌کردند ومخصوصاً تیراندازی آنها خیلی توجه (ریچارد) را جلب‌کرد و گفت من تصور نمیکردم در انگلستان

مردانی باشندکه اینطور تیراندازی کنند.

درحالیکه (ریچارد) محو تماشای تیراندازی بود ویلیام باخانمها مراجعت کرد پیشاپیش خانمها(ماریانا) و (مود) درحالیکه جامه‌ای سبزرنگ دربرداشتند و هریك دارای یك کمان ویك ترکش پراز تیر بودند حرکت میکردند ودرقفای آنها (باربارا) و (وی‌نی‌فرد) و(لیلا) و زنهای برادران (گامویل) میآمدند.

(ریچارد) وقتی آنها را دید از زیبائی آنان حیرت کرد زیراوی انتظار نداشت که چنان زنهای زیبا را در آن منطقه جنگلی ببیند و (روبن‌هود) (ماریانا) را جلو آورد وگفت اجازه بدهیدکه صاحب قلب خود، زنم (ماریانا) راکه همچون ملکهٔ من است بشما معرّفی نمایم

(ریچارد) گفت: به به. براستی شما حق‌داریدکه اینزن را اینقدر دوست بدارید زیرا من تصور میکنم که وی نه‌فقط ملکه خودشما بلکه ملکهٔ تمام کسانی است که اینجا حضوردارند.

سپس خطاب به(ماریانا) گفت خانم زیبا اجازه بدهید که من احترامات خودرا بشما تقدیم کنم وریچارد زانو برزمین‌نهاد و دست (ماریانا)را بوسید.

(ماریانا) از اینکه یك کشیش اینطور دست او را میبوسد حیرت کرد و گفت پدر روحانی از ابراز احترام شما متشکرم ولی‌آیا بهتر آن نبودکه شما این احساسات را که نسبت بمن بخرج دادید نسبت بخداوند که بزرگتر ازهمه است نشان بدهید.

ریچارد خندید وگفت هیچ انتظار نداشتم زنی که یك شوی جنگلی‌دارد بتواند چنین عبارتی را برزبان بیاورد.

ویلیام زن خودرا جلوآورد و گفت عالیجناب پدر روحانی این‌هم زن من است (ریچارد) نظری باو انداخت و گفت تصدیق میکنم که این‌خانم‌زیبا درخور این است که دریك کاخ سلطنتی سکونت نماید.

(ویلیام) ازاین تصدیق شادمان شد وریچاردگفت چون زن‌شما زیباترین زن جنگل‌است اجازه‌بدهیدکه من بوسه‌ای‌ازگونه‌های‌او بردارم.

(ویلیام) خندیدوریچارد خنده مزبوررا بمنزله جواب مثبت دانست و به (مود) نزدیك‌شد وگونه‌های اورا بوسیدوویلیام بریچارداما آهسته گفت پدرروحانی از این ببعد هر وقت که میل دارید از این جنگل بگذرید می‌توانید که بدون بیم از آن‌جا عبور نمائید و هر دفعه من بشما قول میدهم‌که باصمیمیت از شما پذیرائی خواهیم کرد.

چشم شاه به(لیلا) افتاد وجلورفت ودست اوراگرفت وباشادمانی‌وحیرت بانك برآورد، یاعیسی‌مسیح... من‌هرگز تصوز نمیکردم که‌درانگلستان‌زنی بزیبائی

زن من وجود دارد واکنون میبینم که ایندختر زیباتر وظریفتر از زن من است و توای دختر زیبا که دراین جنگل زندگی میکنی وشریك زندگی سخت این مردان جنگلی وتیزانداز هستی آیا بیم نداری که طوفان‌های این جنگل همانطور که گلهای قشنك را پرپر میکند زیبائی تورا نیز از بین ببرد .

(لیلا) گفت پدر روحانی بادهای تندکه درجنگل میوزد هرگز بدرخت های کوچك وعلف‌های کم ارتفاع آسیب نمیرساند ولذا خیال من از این حیث جمع است دیگر اینکه من در این جنگل سعادتمند هستم زیرا در کنار کسی زندگی میکنم که اورا دوست میدارم .

ریچارد گفت اگر شخصیکه شوهر تواست درخور تو باشد حق داری که از زندگی دراین جنگل خوشوقت باشی ؟ (لیلا) گفت پدرروحانی شخصی که شوهر من میباشد خیلی بیش از من دارای ارزش و خصائل مرضیه میباشد ولی لیلای جوان بلافاصله ، ازاین حرف سرخ گردید وکناری رفت ونشست .

(ریچارد) نظری دیگر بسایرین انداخت وگفت روبن هود ، تومیتوانی برخود ببالی زیرا آنقدر زن زیبا که من دراینجا می بینم درهیچیك از دربارهای اروپا دیده نمیشود ومن حاضرم شرط ببندم که یك زن، ازاینها که از نژاد ساکسون هستند بریکصد زن ، اززنهائیکه درمشرق زمین دیدم برتری دارند .

(روبن هود) گفت عالیجناب ازحسن ظن شما متشکرم وگرچه من باندازه شما مسافرت نکرده‌ام ونمیتوانم بگویم که زنهای مشرق زمین چگونه هستند ولی اینرا میدانم که خون نژاد ساکسون یك خون تمیز است ولذا زنهای این نژاد اززیباترین زنهای دنیا بشمار میآیند .

(ویلیام) گفت ولی من باروپا رفته‌ام وزن های فرانسه را دیده‌ام ومیدانم که درتمام فرانسه یك زن نیست که بتواند با (مود) برابری نماید وزن‌های فرانسوی وهمچنین سایر زنهای اروپائی -۱- بی ریخت وبدقواره هستند .

(ریچارد) نظری دقیق بویلیام انداخت وگفت آیا شما درارتش خدمت کرده‌اید ؟ ویلیام گفت بلی ای پدرروحانی من باتفاق هانری پادشاه انگلستان در بسیاری ازایالات فرانسه درجنك شرکت کرده‌ام (ریچارد) صورت خودرا برگردانید که مبادا (ویلیام) اورا درجنك دیده باشد وبشناسد وبه (روبن هود) گفت هرگاه

---

۱ - انگلیسها درآنموقع قاره اروپارا غیراز جزیره خود میدانستند، حتی امروزهم انگلیس‌ها عقیده دارند که جزیره آنها غیراز قاره اروپا میباشد و بهمین جهت ویلیام میگوید که وی باروپا رفته بود، یعنی اروپارا مکانی غیرازانگلستان میدانست . (مترجم)

مردان شما بازیهاوورزشهای خودرا تکرار نمایند من باميل حاضرم که بازیهای آنهارا تماشاکنم .

(روبن هود) مردان خودرا طلبید و گفت من تصمیم دارم که بعالیجناب پدر روحانی نشان بدهم که ما چگونه تیراندازی را فرا میگیریم و شما بروید وبالای درختها نشانه بگذارید وبعد پائین بیائید تاتمرین تیراندازی را شروع نمائیم و باصراحت میگویم که من از افراد لاابالی که دستشان در تیراندازی بلرزد ونشان بدهد که آنها بطور مرتب تمرین نمینمایند ، بدم میآید وهرکس تیرش خطاکند باید یك تیر جریمه بدهد ویك سیلی دریافت نماید .

نشانه‌ها بالای درختها دقیق بود وزدن آنها باتیر دشوار بنظر میرسید وبهمین جهت چندنفر ازجنگلیان نتوانستندکه هدف را بزنند وناچار هریك، یك تیر جریمه دادند و (روبن هود) آهسته و برای اینکه فقط مسمائی بعمل آمده باشد بصورت آنها سیلی زد .

ولی خود او پیاپی ، سه نشان دقیق را هدف قرار داد بطوریکه صدای تحسین (ریچارد) بلندشد بعد نوبت به (ویلیام) و (پتی‌ژان) رسید وآنها بعضی از هدفها را زدند و بعضی دیگر را خطاکردند وروبن‌هود آنان را نیز جریمه نمود ودروسط قهقهه عمومی بصورت آنها سیلی‌زد وآنگاه‌گفت خود منهم اگر خطاکنم درخور مجازات خواهم بود تاهمه بدانندکه دراینجا همه درقبال قانون برابرندوکسیرا بردیگری مزیت نیست .

وبرای اینکه عملا بمرد روحانی ثابت‌کند که وی بین دوستان ، همواره عدالت را اجری مینماید ، مخصوصاً روبن‌هود ، تیری را بخطا زد که مشمول جریمه واقع شود .

یکی‌از جنگلیهاگفت آه ... آقای روبن ... شما خطاکردید .

(روبن‌هود) گفت صحیح‌است و برای پرداخت‌جریمه حاضرم وآنگاه‌ویلیام را مخاطب ساخت وگفت بیا وبصورت من سیلی بزن .

(ویلیام) گفت من چنین‌کاری نمیکنم (روبن‌هود) گفت پتی‌ژان تو بیا ومرا مجازات‌کن، (پتی‌ژان) گفت منهم چنین‌کاری نمیکنم زیرا هرگاه بصورت‌توسیلی بزنم برای بقیهٔ عمر بین من ودستم دیگر دوستی برقرار نخواهدگردید .

(روبن‌هود) بهرکس روکرد که مجازات را درباره او اجـری کند وی امتناع نمود تااینکه خطاب بکشیش‌گفت عالیجناب ، چون دراینجا کسی حاضر نیست‌که مرا مجازات‌کند ناچار شما باید درصدد مجازات من برآئید .

کشیش خندید وگفت (روبن‌هود) دست من خیلی سنگین‌است (روبن‌هود) گفت باشد ، زیرا منهم ظریف ولطیف نیستم (ریچارد) خنده‌کنان‌آستین‌خودرا

بالازد ودست راست را بحرکت درآورد ویك‌سیلی بصورت (روبن‌هود) نواخت وضربت سیلی طوری شدید بودکه (روبن‌هود) بـزمین افتاد ولی فوراً ازجـا برخاست وگفت آقای کشیش من حاضرم سوگند یادکنم کـه شما نیرومند ترین کشیش تمام انگلستان هستید ومن حیرت میکنم دست‌وبازوئیکه‌این قدرت‌وقوت رادارد چرابجای‌صلیب ، باتیر وکمان وچوب بازی نمیکند .

(ریچارد) گفت نیزه وشمشیر راهم بآن اضافـه نمائید (روبن‌هود) گفت همینطور است وزور بازوی شما ، ورفتار واخلاق شما این فکـررا برای من بوجود آورده‌که شما اگر یکمردجنگی بودید بهتر ازاین‌است‌که یك‌مردروحانی باشید و از آن گذشته هردفعهٔ که من نظر برخسار شما میاندازم چیزهـائی بخاطرم میآید .

(ریچارد) گفت این چیزهارا ازخاطر خود دور کن‌زیرامن‌جزیك کشیش‌چیز دیگر نیستم. این هنگام شوالیه (ریچارد – دولاپلن) که بمناسبتی ازآن حدوددور شده بود مراجعت‌کرد ودیدکه روبن هود بایك مرد روحانی‌که لباس اسقف ها را دربردارد‌مشغول صحبت‌است وتاآن اسقف رادید برخودلرزیدزیرا دانست‌که وی (ریچارد) شیردل ، پادشاه انگلستان میباشد وخودرا به(روبن هود) رسانیدو گفت‌آیا تو این مردرامیشناسی ومیدانی‌که باکی صحبت میکنی ؟ (روبن‌هود) گفت اومیگویدکه یك‌اسقف‌است‌ولی‌من مثل‌اینکه‌وی را درجائی دیگردیده‌ام منتهاهیچ بخاطر نمیآورم. شوالیه‌گفت مگر نمی‌بینی‌که او دارای چشم‌های آبی وموهای بور حنائی است ومگراطلاع نداری‌که در انگلستان فقط یك نفر دارای این نشانها میباشد‌که او(ریچاردشیردل) پادشاه انگلستان است .

بمحض‌اینکه روبن هوداین‌جمله راشنید ودانست‌که‌آن مردروحانی براستی پادشاه انگلستان است مقابل او زانوزدوشوالیه نیز ازحرکت روبن هود تقلید نمود وبزانو درآمد .

(ریچارد) وقتی دید هویت او کشف شده دیگر انکار نکرد وروبن‌هود گفت اعلیحضرتا اینك‌که شما قدم رنجه فرموده باینجا آمده‌اید میدانید که مـا چه‌کسانی هستیم و آنهائیکه دربین‌ما ، برای سرشان قیمت تعیین شده ، چه نوع افراد میباشند اعلیحضرتا مانه دزد هستیم ونه‌قاطع‌الطریق بلکه یك‌مشت‌رعایای بدبخت پادشاه انگلستان میباشیم‌که مارا از مسکن آباء واجدادی بیرون‌کـردند وماهم ناچار برای ادامه زندگی درجنگل‌سکونت اختیار نمودیم‌که بتوانیم بوسیله شکار امرار حیات‌کنیم و اگرگاهی ، چیزی از مسافرین دریافت‌کرده‌ام هرگز از روی جبر و ظلم نبوده و تا امروز ازبینی یك مسافر دراین‌جنگل خون‌نیامده است و اینك که اعلیحضرت باینجا تشریف‌آورده‌اند من ازشما استدعا میکنم‌که

سکنه این جنگل یعنی یاران من ورئیس آنهارا مورد عفو قرار بدهید .
(ریچارد) گفت (روبن هود) ازجابرخیز وبگو چه‌چیز سبب‌شدکه تو با یاران خود بکمك من بیائی که بتوانیم قلعه ناتینگام را فتح کنیم .
(روبن هود) گفت اعلیحضرتا صمیمیت عدالت و ملت‌نوازی شما نه‌فقط در انگلستان بلکه بطوریکه من شنیده‌ام حتی درقاره اروپا پیچیده است و من میدانستم که شما یك پادشاه ملت دوست هستیدکه پیوسته از مظلومین حمایت میکنید ودر شجاعت همچون شیر میباشید از طرفی میدانستم‌که شاهزاده(جان) مغضوب شاهانه است و وقتی شنیدم‌که اعلیحضرت برای تصرف قلعه ناتینگام تشریف آورده‌اید وظیفه‌شاه دوستی خودرا دراین دیدم که بکمك اعلیحضرت بیایم ووقتی جنك تمام‌شد چون همان لذت و افتخار انجام وظیفه برای‌من کافی بود بایاران خود مراجعت کردم .
شاه گفت (روبن هود) من ازصداقت و وفاداری تو تشکر میکنم توقدرتی فوق‌العاده داشتی ومیتوانستی از این قدرت برای آزار خلق استفاده کنی اما قدرت خودرا رای تسکین بدبختی های مردم مورد استفاده قرار دادی واین درخور تحسین‌وتقدیر است وگرچه مسافرین ثروتمند (نورمان) هنگام عبور ازاین جنگل فدیه میپرداختند ولی این‌هم ناشی ازوضع مخصوص و خارق‌العاده‌زندگی شما جنگلی ها بود ومن از صمیم قلب تو ویاران تورا میبخشم و برای اینکه فرمان هائیکه درگذشته علیه شما صادر شده نسخ شود فردا ضمن یك‌فرمان کتبی درحضور تمام امرای خود حکم عفو شمارا صادر خواهم‌کرد و همه میدانندکه من وقتی بکسی قول دادم بعهد خود وفا خواهم‌کرد.جنگلی‌ها فریاد زدند زنده بادریچارد شیردل پادشاه محبوب‌ما .
(روبن هود) زانو برزمین نهاد ودست شاه‌را بوسید وگفت از حضرت مریم خواستارم‌که بشما پاداش نیك بدهد .
سپس (روبن هود) نفیر خود را برلب برد و یاران خویش را طلبید و هرکس ، مشغول بهرکارکه بود اعم ازتیراندازی ونیزه بازی و چوب‌بازی و شمشیر زدن کار خودرا رهاکرد واطراف شاه وروبن‌هود جمع شدند .
(روبن هود) بانك زد ای دوستان وفادار من همگی در مقابل (ریچارد) پادشاه محبوب مازانو برزمین بزنید تاشمارا ازیك خبر بهجت اثر مطلع کنم و بعداز اینکه آنها زانو برزمین زدند (روبن هود) گفت بدانید که بعد از سال‌ها ویلانی واینکه ماهمگی جزو مطرودین بشمار میآمدیم و برای سرهریك از ما قیمت تعیین‌کرده بودند و خونمان را مباح میدانستند امروز براثر رأفت و ملت نوازی (ریچارد) پادشاه انگلستان‌که دراینجا حضور دارد ما بخشوده شدیم و

میتوانیم ازاین پس خودرا آزاد ودوراز تعقیب سپاهیان وگـزمه بدانیم . ای دوستان وفادار من ، درتاریخ حیات ما روز جدیدی طلوع کرده وماطلـوع این روز را مدیون مهر ومحبت (ریچارد) پادشاه انگلستان هستیم .

بعدازاینکه جنگلی‌ها نطق اورا شنیدند (روبن‌هود) گفت اینک طوری برای پادشاه محبوب خود (هوررا) بکشید که جنگل بلرزه درآید وتاکنون این سرزمین چنین صدائی نشنیده باشد .

جنگلی‌ها چنان هوررا کشیدند که فریاد آنها درسه میلی درخت میعادشنیده شد وبعد (ریچارد) از (روبن‌هود) دعوت کرد که بقلعه ناتینگام بیاید وقدری در جوار او زندگی کند و (روبن‌هود) این دعوت را پذیرفت وبشاه وعده داد کـه یکصد وچهل نفر اززبردست‌ترین تیراندازان خودرا نیز باخویش بیاورد که در جنگها جزو گارد مخصوص (ریچارد) باشند .

شاه که از اظهارات (روبن‌هود) بنشاط آمده بود جامی بزرك برداشت و آنرا پراز آبجو کرد وبایك جرعه نوشید وبعدازاینکه جام را برزمین نهاد گفت روبن‌هود ، بمن بگو که آن دیو که آنجا ایستاده کیست زیرا من هرچه فکرمیکنم برای این‌مرد بلندقامت عنوان دیگری غیراز دیو نمیتوانم پیدا نمایم ووقتی من کنار او بایستم یقین دارم که همچون یـك جوجه جلوه خواهم نمود (روبن‌هود) گفت اعلیحضرتا این مرد بلند قامت درشجاعت بی‌نظیراست وبتنهائی میتواند که جلوی یك فوج را بگیرد وبـااین قوت آنقدر ساده دل میباشد که هرگـاه افسانه‌ای‌را برای او حکایت کنند بگریه‌میافتد زیرا قلب او مانند تیغ آبدیده‌اش پاك وبدون غش میباشد وهنوز اتفاق نیفتاده که وی درمیدان مصـاف وبخصوص چوب زدن مغلوب شود و در تیراندازی هم یکی از زبردست تـرین کمانداران این جنگل است .

شاه گفت من خیلی میل دارم که بااین مـرد نیرومند صحبت کنم اسم او چیست ؟ روبن‌هود گفت که اسم او (ژان) میباشد ولی بمناسبت قـامت بلند و نیرومندی که‌دارد ما اورا بنام (پتی‌ژان) میخوانیم که معنای ژان کوچك را میدهد شاه اورا صدا زد وگفت ای مرتفع‌ترین درخت جنگل و ای کسیکه اگریکصدنفر همچون تو در مشرق زمین میبودند ما فاتح شده بودیم جلوبیا و پتی‌ژان جلو آمد وکلاه ازسر برداشت و (ریچارد) قدری بااو زورآزمائی کـرد ولی زود دریافت که حریف او خیلی قوی است ونمیتواند باوی دربیفتد و(پتی‌ژان) هم با وجود احترام (ریچارد) را مغلوب کرد .

بعدازآن زورآزمائی شاه وارد در وسط جنگلی‌ها شد ودربازیهای آنها شریك گردید وتاغروب اوقات خودرا بین آنها گذرانید ووقتی شب فرود آمد

(ریچارد) گفت امروز یکی ازروزهای بسیارخوب زندگی من بود وکمترروزی ، دردوره عمر، اینگونه بمن خوش گذشته است .

صبح روز دیگر (ریچارد) بعدازصرف صبحانه از (روبن‌هود) ویاران او خداحافظی نمود و برای اینکه تفریح کند چند دست لباس جنگلی‌هارا از روبن هود ویارانش گرفت واوواطرافیان پوشیدند وسپس باتفاق (روبن‌هـود) و (بتی‌ژان) و (ویلیام) و (موچ) ویك‌صد وچهل‌تیرانداز لایق بطرف کاخ‌ناتینگام بحرکت درآمدند ودر نزدیکی شهر برحسب اشاره شاه جنگلی‌ها فریاد هـای هولناك برکشیدند بطوریکه وحشت برسکنه شهر غلبه‌کرد وتصور نمودند کـه جنگلی ها (ریچارد) وهمراهان اورا بقتل رسانیده‌اند واینك برای‌گرفتن‌انتقام از ترساندن (ریچارد) وهم قتل‌عام شهر می‌آیند .

بعضی‌ازسکنه شهر فرارکردند وبعضی ناقوسهارا بصدا درآوردند وحتی سربازان خود(ریچارد) متحیر بودندچه بکنند وآیامقدم فاتحین راباهلهله استقبال نمایند یاعلیه آنها مدافعه‌کنند .

شاه به(روبن‌هود) گفت آیامیبینیدکه این‌اشخاص‌چقدرترسو هستندوچگونه بیم دارند ازاینکه جان‌خودرا بخطر بیندازند بفرض‌اینکه من‌کشته میشدم آیاآنها میبایست اینطور ترسوباشندکه بیك فریاد خود را ببـازند ودر صـدد دفاع از خویش برنیایند .

(ریچارد) ازسستی ووحشت سربازان خود بسیار خشمگین‌شد تااینکه یـك دسته سرباز ازشهرخارج گردید وآن‌دسته برخلاف سایر سربازان دارای‌آرایش جنگی بودند و خوب فهمیده‌میشد که‌قصددارند بجنگند (ریچارد) گفت‌خداراشکرکه اگرسایرسربازهاترسوهستند‌گاردمخصوص‌من جرئت‌دارندوخودرا برای‌جنك‌آماده کرده‌اند فقط هنگامیکه‌چشم(ریچارد) بسواران گاردمخصوص‌وی افتادکه باعزمی ثابت، برای جنك جلومیآمدندکدورت وتلخی اوقات او رفع گـردید وبه (روبن‌هود) گفت نگاه‌کنید که بین‌اینها وسایر سربازان چقدرتفاوت‌وجوددارد... به(سن‌دنیس) سوگند که دربین سربازان من فقط دسته‌ای کـه لایقند جنگجو نامیده‌شوند همینها میباشند .

شاه چون دیدکه سربازان‌گارد مخصوص بطورحتم مبادرت بپیکار خواهند نمود وخونریزی شروع خواهد شد نفیر خودرا که هرگز از خویش دور نمیکرد (همانگونه‌که سایر سلحشوران آن دوره ازخویش جدا نمینمودند) برلب برد ودو مرتبه باهنگی خاص بصدا درآورد وفرمانده گـارد سلطنتی همینکه صدای نفیر (ریچارد) را شنیدامربتوقف‌سربازان‌داد وآرایش‌جنگی‌ابواب جمع‌خودرابرهم‌زد ودرعوض آنهارابا آرایش تشریفات صف‌بندی‌کرد تااینکه(ریچارد) نزدیك شد .

خبر بازگشت (ریچارد) باتفاق (روبن‌هود) وعده‌ای ازجنگلی‌ها مانندخبر اول‌که شایعه قتل (ریچارد) باشد بسرعت باد، بین مردم انتشاریافت آنهائی‌که فرارکرده بودند مراجعت نمودند وآنهائیکه دراعماق سردابهای منازل، خودرا پنهان‌کردند بیرون آمدند وهمینکه دریافتند که (روبن‌هود) مورد عفو ومرحمت شاه واقع‌گردیده اطراف او ویارانش را گرفتند ولحظه بلحظه ازوسط جمعیت تماشاچی بانك برمیخاست که‌سرافراز باد روبن‌هود شجاع ... زنده باد مردجنگلی مهدورالدم ... سربلندباد حامی ضعفاء وفقراء

آنقدر مردم برای (روبن‌هود) شادی‌کردند وهلهله نمودند که (ریچارد) گفت روبن‌هود، بتاج وتبرزین سلطنتی من سوگندکه در اینجا تو پادشاه هستی نه من!

(روبن‌هود) گفت اعلیحضرتا برای این‌فریادها وهیاهو، بیش‌ازآنچه‌شایسته است قائل باهمیت نشوید وتصورنکنیدکه دراینجا من بیش‌ازشما نفوذ دارم چون تمام این شادیها ناشی از این‌است که‌مردم میدانندکه من مورد مرحمت شماهستم و بمحض‌اینکه شما نظریه خودرا درباره من تغییر بدهید همین‌فریادهای شادی‌مبدل بغرشهای خشم و انتقام جوئی میشود وهمین مردم ممکن است در چند لحظه مرا بقتل برسانند.

شاه‌گفت حق بانومیباشد ودرهمه‌جا افراد اینطورهستند همچنانکه وقتی‌من اینجا آمدم تااینکه کاخ ناتینگام را تصرف نمایم وبرادرم را ازآنجا بیرون کنم همین مردم نسبت بمن ابراز کینه مینمودند ولی وقتی من باکمك جنگلی‌های تو توانستم این کاخ را بگیرم قیافه آنها تغییرکرد وبجای خشم، خنده بمن تحویل دادند ولی خوب است این‌صحبت‌کسالت‌آوررا کنار بگذاریم وراجع بتو صحبت کنیم من عهدکرده بودم که بپاداش روش نیکوی تو وکمکی‌که دراین شهر بمن کردی هرچه بخواهی انجام بدهم و اینك‌بگو درخواست تو ازمن چیست؟

(روبن‌هود) گفت اعلیحضرتا بخشایشی‌که شما درباره من و همراهانم بذل گردید بزرگترین پاداش‌ها است با این وصف میخواهم یك شوالیه وفادار دیگرراکه ازرعایای مظلوم اعلیحضرت است مشمول عفو شما قرار بدهم وآن شوالیه (ریچارد ـ کاور ـ دولاپلن) میباشدکه براثر تهمت و بدگوئی دیگران مورد بی‌مهری واقع‌گردید ومجبور شدکه بجنگل(شروود) پناهنده شود وپدر بزرگوار شما امرکرده بودکه خونش را هدرومالش رامباح بدانند.

شاه‌گفت (روبن‌هود) عزیز من، تو برای هرکس هر تقاضا بکنی مورد قبول من واقع خواهدگردید ولی من میل‌دارم بدانم براثرچه‌کیفیاتی این شوالیه مورد بی‌مهری پدرم قرارگرفت.

(روبن‌هود) باختصار شرح‌زندگی ریچارد دولاپلن راباطلاع شاه‌رسانیدو

شاه گفت قسم به (نوتردام) که این شوالیه خیلی مظلوم واقع گردید و تو کاری خوب کردی که بکمك اوشتافتی و برای من گران است که بگویند پادشاه انگلستان ازیکی ازرعایای خود درجوانمردی وسخاوت کمتر بودو نتوانست مانند اومظلومی رامورد حمایت قرار بدهد. بگوکه (ریچارد دولاپلن) بیاید ومن اورا ببینم.

(روبن هود) فوراً بشوالیه (ریچارد) خبرداد واوکه جزو همراهان بود بحضور شاه رسید وشاه گفت شوالیه دولاپلن ... دوست عزیز ما (روبن هود) وصف بدبختی تورا کرد وگفت چگونه تو براثر یك سوء تفاهم از مال وزمین خود محروم شدی وبرای حفظ جان مجبور گردیدی که بجنگل پناه ببری واینك من بجبران آنچه پدرم کرد اموال تورا مسترد مینمایم وهم امروز فرمانی صادر میکنم که تامدت سه سال تو از پرداخت مالیات معاف باشی، بنابراین فوراً برو وزمین وکاخ خودرا تصاحب کن وتاچند ساعت دیگر فرمان هم بتوخواهد رسید.

شوالیه زانو برزمین نهاد ودست شاه را بوسید وگفت اعلیحضرتا نمیدانم که چگونه ازشفقت وعطوفت شما تشکر نمایم شاه گفت راه تشکر ازمن این است که بگوئی، نیکبخت هستی و اگر ما تورا بعداز این نیکبخت بدانیم خوشوقت خواهیم شد.

(ریچارد) آهسته ازجا برخاست وسر فرود آورد وعقب رفت وشاه گفت (روبن) عزیز، دیگر ازمن چه میخواهی؟ (روبن هود) گفت اعلیحضرتا من فقط یك تقاضای دیگر از شاه دارم ولی اکنون این تقاضا را نمیکنم وموکول بوقتی دیگر مینمایم.

شاه گفت هم اکنون من بتو میگویم که تقاضای تو هرموقع بعمل بیاید فوراً اجابت خواهدشد واینك برویم ووارد کاخ شویم وامیدوارم همانگونه که تو درجنگل غذای لذیذی بمن خورانیدی منهم بتوانم درکاخ (ناتینگام) غذای مناسبی بتو بخورانم زیرا میدانم که آشپزهای من هرگز درطبخ غذا وبخصوص انواع کبابها بپای جنگلیان تو نمیرسند و غذائی که دروسط دیوار های کاخ ناتینگام صرف شود عطروطعم غذای جنگل را ندارد وراستی که دیروزما درجنگل (شروود) غذای لذیذ وفراوانی صرف کردیم.

(روبن هود) خنده کنان گفت اعلیحضرتا هرچه صرف کردید مال خودتان بود زیرا تمام کبابهائی که بحضور شما آوردند ازشکارهای خود اعلیحضرت بدست آمد زیرا جنگل وشکارگاه (شروود) بشاه تعلق دارد.

(ریچارد) باقهقهه گفت ولی شکارها در جنگل بآنکس تعلق داردکه بتواند آنهارا صیدکند و بعد آنها را در نقاط خنك جنگل از درختهای بلند بیاویزد تا اینکه گوشت آنها نرم شود ووقتی زیر دندان میآید زود مضغ گردد وچون تو

ودوستان وهواخواهانت درتیراندازی وصیدگوزنهای جنگل ازهمه استادترهستید ناچار شکارهای جنگل (شروود) ازآن شماست .

آنروز (ریچارد) برحسب قولیکه به(روبن‌هود) داده بود فرمان بخشایش اورا درحضور تمام امراء صادر وامضاء کرد و بمهرهائیکه باید برسد ، ممهور گردید علاوه بربخشایش کامل (ریچارد) درهمان فرمان امر نمودکه تمام املاك موروثی (روبن‌هود) باو مسترد گردد وعنوان بزرك‌کنت دو (هونتینك‌دون)که عنوان موروثی او بود ملك طلق او باشد بدینترتیب بعد از سالیـان متمـادی (روبن‌هود) بالاخره بآرزوی خود رسید وعنوان اصیلزادگی خودرا احرازکرد.

وچون بعداز اینواقعه (روبن‌هود) جزو ملتزمین (ریچارد) و مقیم دربار میشد ودیگر نمیتوانست بشغل سابق خود ادامه بدهد ناچار دوستان و اطرافیان خودرا جمع‌کرد و این خبررا باطلاع آنها رسانید وآنها از اینواقعه فوق‌العاده خرسند شدند وگفتند هرجاکه تو بروی ماهم باتو میآئیم و (روبن‌هود) ویاران او موافقت کردندکه هرگز ازهم جدا نشونـد منتها از آن پس دیگر یـاران (روبن‌هود) بوسیله سابق معاش خودرا تحصیل ننمایند بلکه باحقوق وجیره‌ایکه ارباب جدید آنها (روبن‌هود) ملقب بکنت دو (هونتینك‌دون) بآنها میدهدامرار معاش نمایند .

در روزیکه (روبن‌هود) ویاران او این توافق نظر را بعمل آوردنـد (روبن‌هود)گفت ای دوستان عزیز من‌که تاامروز بامن زندگی میکردید وبعداز این نیز بامن زندگی خواهیدکرد اکنون‌که درزندگی ما دوره جدیـدی شروع میشود من‌میخواهم توصیه‌ای بکنم وآن اینکه هرواقعه‌ایکه پس‌از این پیش‌بیاید شما هرگز مکان زیرزمینی مارا درجنگل (شروود) بکسی بروز ندهید زیرااین مکان نزدما مقدس است وکسی غیراز ما نباید آنرا بشناسد وپای هیچ‌اجنبی‌نباید بدرون آن برسد .

یاران (روبن‌هود)که از آن‌پس نوکران او میشدند عهد کردندکـه هر واقعه‌ای که پیش‌بیاید مکان زیرزمینی جنگل (شروود) را بروزندهند وتاآخرین روز زندگی آنجارا ازنظر همه‌کس پنهان بدارند .

بعد نوبت تدارك مسافرت (روبن‌هود) بلندن فرا رسید زیرا چون روز بیستم ماه مارس سال ۱۱۹٤.(هزارو یکصدو نودو چهار) میلادی (ریچارد) ازشهرناتینگام بطرف لندن میرفت (روبن‌هود)هم میخواست باوی بلندن‌برود .

اما درلحظه آخر (روبن‌هود)که هنوز قول حـرکت قطعی بشاه نداده بود اجازه گرفت‌که برای مرتب کردن کارهای خود درجنگل چندروزی درجنگل (شروود) بماند وبعد درلندن بشاه ملحق شود .

حقیقت این است که (روبن‌هود) درجنگل (شروود) هیچ کاری نداشت که انجام بدهد بلکه دلش نمیآمدکه ازآن سرزمین وهوای آزاد جنگل که ازطفولیت تاآن روز، درآغوش آن زندگی کرده بود دل برکند.

ازقضا این علاقه روبن‌هود بمسقط‌الرأس او وهوای آزاد جنگل، بنفع اوتمام‌شدزیرا شاه بعداز اینکه بلندن برگشت طوری گرم کارهای سیاسی‌دولتی گردیدکه بفرض اینکه (روبن‌هود) درلندن میبود شاه نمیتوانست آن‌طورکه باید بدو توجه نماید.

خاصه آنکه بعداز چندهفته (ریچارد) میخواست تاجگذاری‌کندوتشریفات مفصل تاجگذاری تمام اوقات اوراگرفت وبعد ازاینکه تاجگذاری بپایان رسید پادشاه انگلستان برای جنگ با (فیلیپ) پادشاه کشور نورماندی (امروز ایالت نورماندی) واقع در فرانسه بکشور مزبور رفت ولی قبل‌از رفتن بکسانی‌که متصدی اجرای اوامر او بودند سپردکه درغیاب او باید املاک موروثی (روبن هود) باو مسترد شود وعنوان‌کنت دو (هونتینگ‌دون) بوی برگردد.

تحصیل این املاک وعنوان، همان خواهشی بودکه (روبن‌هود)میخواست از (ریچارد) بکند وگفت خواهش مزبور را بموقعی دیگر موکول مینماید ولی (ریچارد)که بعداز بازگشت ازجنگل (شروود) باینموضوع پی برده، دانسته بود که (روبن‌هود) اصیلزاده است بدون اینکه وی خواهش دوباره‌کند مسئول وی را اجابت کرد.

وقتیکه (ریچارد) از انگلستان بفرانسه رفت (روبن‌هود) باخاطری‌آسوده که صاحب املاک وعنوان خود خواهد گردید انتظار وصول این خبر خوش را ازلندن میکشید ولی روزها وهفته‌ها گذشت واثری ازآن خبر خوش‌آشکارنشد.

زیرا بارون دو (بروتون) یعنی همان‌کشیشی‌که املاک‌موروثی(روبن‌هود) را ضبط‌کرده وعنوان هونتینگ‌دون راهم بخویش اختصاص داده بود وبیشتراورا بنام بارون دو (بروتون) میخواندند نفوذ خودرا درلندن بکار انداخت‌که نگذارد املاک (روبن‌هود) ازاو منتزع وبه (روبن‌هود) منتقل شود.

غیبت (ریچارد) هم اقدامات کشیش مزبور را تکمیل میکرد وگرچه آن مرد نمیتوانست علناً مانع از اجرای امر (ریچارد) شود چه میدانست‌که اینعمل عاقبتی وخیم برای او خواهد داشت ولی با دادن هدیــه و تحفه باین و آن، بدستاویزهای مختلف، اجرای فرمان (ریچارد) را بتأخیر میانداخت.

یازده ماه گذشت ودراینمدت هرچه (روبن‌هود) بوسیله قاصد و نامــه یادآوری کرد جواب مساعد نشنید وناچار نامه‌ای برای(هوبر-والتر) اسقف کلیسای (کنتربوری) درلندن فرستاد و از اوکه باصطلاح‌امروزوزیردادگستری

انگلستان محسوب میگردید درخواست اجرای عدالت کرد ولی اسقف کلیسای (کنتربوری) -۱- درغیاب پادشاه انگلستان ، جانب بارون دو (بروتون) را رها نمیکردکه جانب (روبن‌هود) را رعایت کند .

اسقف (هوبر - والتر) نیز مانند آبه (رامزی) - ۲ - ملقب بیارون دو (بروتون) نتوانست ، صریح درخواست (روبن‌هود) را برای اجرای عدالت ردکند ولی چون آبه (رامزی) باوهم تعارف میدادوی رسیدگی بشکایت (روبنهود) را بتأخیر میانداخت .

آبه (رامزی) درآن روزگار حریف نیرومندی برای (روبن‌هود) بود و (روبن‌هود) نمیتوانست باوحمله‌ورگردد واموال خودرا باقوه قهریه مسترددارد زیرا درغیاب (ریچارد) بسهولت اورا متهم بیاغیگری میکردند وچون (ریچارد) نسبت به (روبنهود) محبت فراوان کرده بود (روبن‌هود) میترسیدکه بر اثر یك اقدام عجولانه ، وناشی ازخشم ، بکلی محبوبیت خودرا نزدپادشاه انگلستان‌از دست بدهد ومغضوب گردد زیرا وقتیکه شاه مراجعت میکرد میتوانست باو بگوید بفرض اینکه آبه (رامزی) امرمن‌را اطاعت نکرد واموال نورا پس نداد توچرا صبرنکردی تامن‌مراجعت‌کنم واحقاق حق نمایم وچرابا یاغیگری درغیاب من‌در انگلستان آتش فتنه افروختی و جنك برپا کردی .

این بودکه (روبنهود) بهمین اکتفاکردکه درفواصل معین نامه‌هائی برای اسقف‌کلیسای (کنتربوری) بنویسد واز اودرخواست اجرای عدالت‌کند ودریکی ازآن نامه‌ها نوشت‌که چون برخلاف فرمان‌کتبی شاه اموال اورا پس نمیدهند واو وسیله معاش ندارد لاجرم بوضع سابق برمیگردد ودرجنگل (شروود) باو بایلی که درگذشته راه‌تحصیل معاش اوبود زندگی مینماید .

۱- کنتربوری یا (کانتربوری) کلیسای معروف انگلستان است که امروزهم وجود دارد و رئیس این‌کلیسا سمت ریاست روحانی سراسر انگلستان را دارا میباشد .

۲ - بخوانندگان محترم تذکر میدهیم که برای‌کسب اطلاع بیشتری از وضع آبه (رامزی) واینکه وی‌چگونه اموال (روبن‌هود) را غصب کرد و عنوان موروثی وی‌را تصاحب نمود بجلد اول این‌کتاب وصفحهٔ یکصدو هشتاد ودوم مراجعه فرمایند ودرآنجا سوابق این موضوع ذکر شده است وهمچنین در جلد اول این‌کتاب خوانندگان می‌توانند اطلاعاتی درخصوص‌خانوادهٔ (روبن‌هود) و اینکه بچه‌مناسبت‌وی بنام‌کنت دو (هونتینك‌دون) خوانده میشد بدست بیاورند .
«مترجم»

(هوبر - والتر) باین نامه‌هم اعتناء نکرد و با اینکه بعدازآن ،گزارش هائی راجع باعمال (روبن‌هود) میرسید ومیگفتندکه وی مانندقدیم از مسافرین (نورمان) باج میگیرد اسقف‌کلیسای (کنتربوری) چشم برهم میگذاشت ودرصدد آزار (روبن‌هود) که میدانست‌محبوب ومقرب پادشاه انگلستان است برنمیآمد .

چهار سال بدین ترتیب گذشت و(ریچارد) شیردل براثر اشتغال بجنگها، بانگلستان مراجعت نکرد تااینکه روزی خبرمرك‌اورا بانگلستان‌آوردندو بامرك او ، برادرش (جان)- همان برادری‌که درزمان سلطنت ریچارد درقلعه ناتینگام سنگری شد و ریچارد باکمك روبن‌هود آن قلعه‌را ازوی‌گرفت- بسلطنت‌رسید.

(جان) که ازروی‌اطلاق بیرحم‌بود بمحض اینکه برتخت سلطنت‌انگلستان نشست درصددگرفتن انتقام ازکسانی‌که درگذشته بااو مخالفت ومعاندت کرده بودند ودر ضمن همان ایام آبه (رامزی) دریکی ازسفر ها از جنگل (شروود) عبورکردودرآنجا بچنك (روبن‌هود) افتاد وروبن‌هود یك فدیه هنگفت از او گرفت وویرا آزادکرد درآن‌موقع آبه (رامزی) چیزی نگفت ولی بمحض بازگشت بلندن نزد (جان) پادشاه انگلستان شکایت‌کرد وعده‌ای از اشراف را واداشت‌که شکایت اورا‌تأئید کنند ومجازات شدید (روبنهود)رااز شاه‌بخواهند شاه هم دستور داد قشون مهمی بفرماندهی سر(ویلیام - گری)که از مقربان پادشاه بود بطرف جنگل شروود برود و (روبن‌هود) و همدستانش را قلع و قمع کند .

(ویلیام -گری) که نورمان بود وکینه شدیدی نسبت بساکسون‌ها داشت سوگند یادکردکه تا وقتی سر بریدهٔ (روبن هود) را با خود نیاورد بلندن مراجعت ننماید .

محتاج بتشریح نیست‌که ورود این قشون بزرك بشهر ناتینگام ، برای حمله بجنگل (شروود) ازنظر جنگلی‌های (روبن‌هود) پنهان نماند و(روبن‌هود) یاران خود را برای دفاع آماده کرد ویکی از همدستان خویش را مأمور نمود که بالباس مبدل درسر راه قشون بایستد و بعنوان راهنماآنهارا خسته‌کند.

سربازان سر(ویلیام - گری) زره و برخی خفتان دربرداشتند وگرچه بدواً راهنمائی آنمردجنگلی‌را مغتنم شمردند ولی بعدآنقدردرقفای‌اودرجنگل‌راه‌پیمودند که‌عرق ازمسامات بدنشان جاری‌گردیدووقتی راهنما متوجه‌شدکه سربازان‌سنگین اسلحه بقدرکافی خسته شده‌اندآنهارا بطرف منطقه‌ای‌که (روبن‌هود) و یارانش درانتظار آنهابودند هدایت‌کرد .

چون سربازان دارای زره و خفتان بودند (روبن‌هود) بیاران خود سپرد که پاهای سربازان را هدف تیر قرار دهند ومنظورش این بودکه‌حتی‌المقدور

از قتل آنها خودداری کند ودرعین حال آنهارا وادار ببازگشت نماید .

سربازان سر (ویلیام – گری) یك‌مرتبه خودرا هدف تیرهـای فراوان دیدند و از این حمله غیر منتظره طوری بیمناك‌شدندکه متوجه نگردیدند کـه راهنمای آنها ناپدید شد وبدسته (اوت‌لاو)ها پیوست.

سر (ویلیام – گری) سربازان مجروح را عقب گذاشت و بدیگـران فرمان حمله داد ولی برای دومین مرتبه ناوك های جنگلیان عده‌ای ازسربازان‌را متوقف‌کرد و بقیه بامر فرمانده خود باشمشیر حمله نمودند و جنگلی‌ها بوسیله سلاحی‌که بعدازکمان ، دربکار بردن آن ، استاد بودند ، یعنی چماق ، در صدد دفاع برآمدند . هرمرد جنگی میداندکسی‌که زره و خفتـان دربردارد بخصوص اگر براثر راه پیمائی طولانی خسته باشدنمیتواند مدتی‌مدید از شمشیر خوداستفاده نماید و بازویش ازکار میافتد ولی یاران روبن‌هود ، چابك و تازه‌نفس ضربات محکم چماق را برشانه‌ها و فرق سربازان سر (ویلیام – گری) فرود میآوردند بدون اینکه آنها بتوانند تعرض مؤثری بکنند و فرمـانده آنها ، بخود ناسزا میگفت‌که چرا سربازان خویش را ملبس بزره و خفتان‌کرده و آنها را محکوم برکود و جمود نموده است .

وقتی سر(ویلیام–گری) دریافت‌که از سربـازان خسته او کاری ساخته نیست وجزاینکه هرلحظه ، ازآنها سرودست بیشتری شکسته شود نتیجه‌ای‌بدست نمیآید نفیرزد وفرمان عقب‌نشینی داد و سربازان‌هم فوراً تماس خودرا باجنگلیها قطع‌کردند و مراجعت نمودند ولی (روبن‌هود) میدانست‌که (ویلیام–گری)دست از او برنمیدارد وروز دیگر خواهدآمد .

همین‌طورهم شد و روزبعد (ویلیام–گری) بسربازان خود سپرد که‌زره و خفتان را درشهر(ناتینگام) بگذارند و بالباس عادی بمیدان جنك بروند و باخود تیر وکمان و شمشیر و نیزه و سپر ببرند .

(روبن‌هود)که میدانست در روز دوم دیگر(ویلیام -گری) فریب راهنما را نخواهد خورد ازاعزام یکی از یاران بالباس مبدل باستقبال سربازان دولتی انگلستان خودداری کرد و یاران خود را در منطقه‌ای‌که روز قبل میدان جنك بود متمرکز نمود .

و برای اینکه درصورت بروز یك‌واقعه ناگوار زنها مورد تعرض‌واهانت قرار نگیرند (روبن‌هود) سپردکه تـمام زنها زیردرخت میعاد کـه تامیدان جنك فاصله‌ای زیاد داشت جمع شوند و منتظر نتیجه جنك باشند .

دیده‌بانان (روبن‌هود) درچهار طرف ، بالای درخت‌های جنگل مواظب بودند ، که سربازان دولتی انگلستان ازکدام طرف سر بدرمیآورند و ناگهان

روبن‌هود دید یکی ازدیده‌بانها نفس‌زنان آمد وگفت یك خطر مهیب زنهای‌مارا تهدید میکند چون (ویلیام ـ گری) و سربازان اوکه در جنگل نابلد هستند راه راگم کردند وبجای اینکه از این طرف بیایند ، مستقیم بطرف درخت میعادمیروند.

بمحض‌شنیدن این خبر (روبن‌هود) مانند اینکه یك واقعه شوم راپیش‌بینی کرده باشدلرزید و بی‌درنك نفیر خودرا بصدا درآورد وگفت بچه‌ها ، هرطور شده ما باید قبل‌از سربازان دولتی خودرا بدرخت میعاد برسانیم وگرنه این (نورمان)ها که مقید برعایت شرف و عصمت نیستند امروز مرتکب فجایعی غیر قابل تصور خواهند شد .

جنگلی‌ها که متوجه اهمیت خطرشدند باحداعلای سرعت براه افتادندولی (نورمان)ها خیلی جلوافتاده بودند و دل‌دربر(روبن‌هود) می‌طپید و میترسیدکه دیر برسد .

زنها که زیر درخت میعاد مشغول کارهای عادی خود بودند وقتی‌یکمرتبه سپاهیان دولتی انگلستان را دیدند صیحه‌زنان فرار کردند (ویلیام ـ گری) با یك نظرمتوجه‌شدکه اگربتواندزنهارا دستگیر کندمردان آنهاخواه‌نخواه‌بزانودرمیآیند.

دربین زنها ، یکی ازآنها بیش از سایرین توجه اورا جلب نمود ودیدکه آن زن ، گوئی نسبت بسایرین سمت برتری دارد و راهنمائی فرار آنهارا برعهده گرفته ، و اگربتواند اورا بچنك بیاورد دستگیری زنهای دیگر تسهیل خواهدگردید لذا تیرخودرا بکمان بست و آن‌زن‌را هدف قرار داد .

تیر(ویلیام ـ گری) ازکمان جست و روی‌پشت (ماریانا) نشست و زوجه (روبن‌هود) برودرآمد و زنهای دیگرکه دیدند(ماریانا) افتاد بجای اینکه فرار کنند اطراف‌اورا گرفتند .

درآخرین لحظه (روبن‌هود) از دورحرکت (ویلیام ـ گری) را دید و متوجه‌شد که او قصد دارد یکی اززنها را هدف قراردهد و برای جلوگیری از تیراندازی وی ، کمان خودرا روی دست درآور و وسط صورت (ویلیام‌ـ گری) را نشانه رفت ولی تیر اویك‌لحظه دیرتر بهدف اصابت کرد .

یعنی درهمان لحظه‌که‌تیر ازکمان(ویلیام ـ گری) پرتاب‌شد تیر(روبن‌هود) که خطا نداشت دروسط صورتش نشست و ازپشت بیرون آمد و (ویلیام‌ـ گری) بزمین افتاد و قشون دولتی انگلستان بدون فرمانده شد .

درچند لحظه خبرتیرخوردن (ماریانا) دهان بدهان ، بین جنگلی هامنتشر گردید وهمه متوجه شدندکه(ماریانا) بسختی‌مجروح شده‌وبعید است جان بدربیرد .

ازاین خبر جنگلی‌ها بدو جهت خشمگین شدند اول اینکه همه (ماریانا) را مانند ملکه خوددوست میداشتند ودوم اینکه این عمل را بی غیرتی میدانستند و

فکر میکردند که اگر (نورمان) ها شرف وغیرت میداشتند بخون یك زن دست را آلوده نمی نمودند .

(روبن هود) و (پتی‌ژان) و(ویلیام) و(موج) و دیگران گریه نمیکردند و فریاد نمیزدند ولی میجنگیدند و بطوری مخوف هم پیکار میکردند.

خشم و نا امیدی آنها را مبدل به ببرهای درنده کرده بود و بدون اینکه به خصم امان بدهند سربازان (نورمان) رابقتل میرسانیدند .

دوساعت آن جنك مهیب طول کشید و درآن دوساعت کار (روبن هود) و جنگلی‌های اوفقط کشتن بودوهمه میدانستندکه انتقام خون (ماریانا) رامیگیرند .

تمام سربازهائی که باتفاق (ویلیام ـ گری) آمده بودند درآن جنك بقتل رسیدند وفقط یك نفرتوانست که فرار کند .

سربازان فراری در آن جنك زیاد بودند ولی جنگلی‌ها بآنها مجال فرار نمیدادند روز قبل وقتی سربازان (ویلیام ـ گری) عقب نشستند جنگلی‌ها آنان را بحال خود گذاشتندکه بروند ولی درآن روزبمحض اینکه یك (نورمان) بمیدان پشت میکرد یك پیکان جان‌ستان درپشت او فرومی‌نشست وچون آنها بدون زره و خفتان آمده بودند دردم بزمین میافتادند زیرا جان‌پناهی نداشتند که از عبور تیر ممانعت نماید .

دیده شدکه برپشت بعضی ازفراریها دویا سه تیرفرررفته بودزیرا یك سربازفراری را دویاسه نفر هدف میساختند .

تنها یك نفرتوانست جان بدربرد وخبرآن‌شکست مدهش را باطلاع‌سکنه شهر(ناتینگام) برساند وی بآنهاگفت ما میدانستیم که درمیدان جنك ، کشتن زن دوراز‌مردانگی وشوم است ولی (ویلیام ـ گری) باین نکته اعتناء نکرد وزنی‌را بقتل رسانید ودرنتیجه ، خودوهمه ماراگرفتارشئامت نمود .

(ماریانا) را بمنطقه‌ای دور ازمیدان جنك منتقل کرده ، چند نفرازجنگلی ها مأمورحراست اوشده بودند وقتی (روبن‌هود) بالای سر(ماریانا)رسید دیدکه (مود) گریه‌کنان میکوشد ازریزش خون جلوگیری نماید ولی‌خون بند نمیآید .

(ماریانا) که احساس کرد (روبن‌هود) آمده چشم های خود راگشود وگفت امیدوارم تو مجروح نشده باشی زیرا من مرتب از حضرت مریم میخواستم‌که تو را حفظ کند .

(روبن هود) که نمیتوانست چیزی بگوید وبغض‌گلوی اوراگرفته بودگفت نه .. نه .. (ماریانا) گفت خداراشکر که توبسلامتی مراجعت‌کردی اینك بگوکه آیا این جنك‌که من فریادهای آن‌را می‌شنیدم خاتمه یافت (روبن‌هود) سررا تکان داد و بمقابل (ماریانا) زانوبرزمین زدوبانك برآورد یاحضرت مریم‌خدایا

بفریادمن برس .. من قدرت تحمل این بدبختی را ندارم .

(ماریانا) گفت روبن عزیز، وحشت مکن ، وصبرداشته باش مگر نمی‌بینی که حال من خوب است ومن احساس درد نمیکنم وچون تیر را ازبدن من بیرون آورده‌اند زخم ، بسرعت بهبودخواهد یافت واگر خطری مرا تهدید مینمود من زودتر می‌فهمیدم که مرك من فرا رسیده ولی بطوری کـه می‌بینی من آسوده و خرسند هستم .

درحال ادای این کلمات ، (ماریانا) میکوشیدکه سر(روبن‌هود)را بطرف خود جلب کند وروی سینه بگذارد ولی حرکتی که برای این کارکرد قوای او را تحلیل برد ودوچار اغماء شد وبعداز چنددقیقه چشم گشود وگفت روبن عـزیز ، حال من خیلی خوب است ولی میخواهم بخوابم وتوهم چون خسته شده‌ای بهتراین است که استراحت کنی .

روبن‌هود برای اینکه (ماریانا) بخوابد کنار او ، روی علف جنگل دراز کشید ولی بمحض اینکه (ماریانا) خوابید او را بزنها! سپـرد وگفت هرقدر او بخوابد برای وی بهتر خواهد بود ومن میروم که سری بجنگجویان خود بزنم و ببینم وضع آنها چگونه است .

باوجودآن جنك مهیب چون تمام جنگلی‌ها بانیروئی مافـوق ایام عادی جنگیده بودند هیچ‌یك کشته نشدند وفقط عده‌ای مجروح گردیدند و(روبن‌هود) مجروحین را به‌پناهگاه زیرزمینی جنگل (شروود) منتقل کرد وبعداز اینکـه از حیث زخم‌بندی وپرستاری وغذای آنها اطمینان خاطر حاصل نمود بمیدان جنك برگشت و دستور داد که مقتولین را کـه همه از سربازان (نورمان) بودند دفن کنند .

آنگاه برگشت وکنار(ماریانا) روی‌علف جنگل بخواب رفت و بقدر سه ساعت خوابید ووقتی بیدار شد دید که (ماریانا) بیدار شده و او را مینگرد و تبسم مینماید .

(روبن‌هود) بمحض اینکه نظری بقیافه (ماریانا) انداخت فهمید که آن زن فرشته صورت وسیرت ، خیلی رنج میبرد ولی دردرا بدون ناله تحمل مینماید که مبادا سبب اضطراب اوگردد .

روز بعد حال (ماریانا) بدترشد وتب‌شدیدی بر او غلبه‌کرد و روبن‌هود وقتی دست های اوراگرفت احساس نمودکه بدن (ماریانا)گوئی از فرط حرارت درحال سوختن است .

معهذا آن‌روزهم (ماریانا) هردفعه‌که (روبن‌هود) را میدیـد و مشاهده میکردکه وی چه‌اندازه مهموم‌ومتأثر است برای اینکه مزید اندوه اونشودچنین

نشان میدادکه بیمی ندارد ومعالجه خواهدشد .
ولی روزسوم وقتی (ماریانا)دستهای سوزان خودرا دردست(روبن‌هود) گذاشت‌گفت روبن عزیز ، صبر واستقامت داشته باش ، زیرا آخرین‌روززندگی من وهنگام جدائی مانزدیك‌است من میدانم‌که این جدائی برای توبسیاردردناك میباشد ولی‌چون مابخداوند بزرك و رحیم عقیده داریم میدانیم در دنیای دیگر بهم خواهیم رسید .
بغضی‌که درگلوی (روبن‌هود) بود ازاین‌حرف ترکیـد وگفت ماریانا .. حضرت مریم عذراءکه اینك اینجا حضور دارد میداندکه من بدون‌توقادر بادامه زندگی نخواهم بود .
(ماریانا) گفت روبن عزیزگریه نکن وصبرداشته باش ، زیرا کسانی‌کـه معتقد بخداوند ودیانت هستند میتوانندکـه از نیروی دیانت واعتقاد بخداکمـك بگیرند وبدبختی راتحمل نمایند وتوبانکای خداوند میتوانی بعدازمن زنده بمانی وسرپرست‌کسانی‌که زندگی آنها وابسته بزندگی تومیباشدباشی‌من‌ازتوجدامیشوم ولی‌قبل ازجدائی میل دارم بتو بگویم‌که من تورا بسیاردوست میداشتم‌وسراسر وجودمن پراز محبت تووسپاسگزاری نسبت بتو بودزیرا میدیدم که تو نیز مرا دوست میداری وهروقت بدرگاه خداوند دعامیکردم ازاو تقاضا مینمودم موهبتی راکه بمن داده تامحبوب توباشم حفظ کند .
(روبن‌هود) گریه کنان گفت وخداوند این موهبت را هرگز از تو دریغ نکرد زیرا من نیز تورا طوری دوست میداشتم ودرقلب من جائی برای محبتی دیگر وجود نداشت ودراین جهان یگانه امیدواری من تو بودی وهروقت‌کـه ناملائمی بمن رو میآورد فوراً خوشحال میشدم زیرا بیاد میآوردم‌که (ماریانا)ی عزیز را دوست میدارم ودرقبال محبت او ، آن ناملائم ، کوچك جلوه مینمود.
(ماریانا) گفت ما باید از خداوند سپاسگزار باشیم که بما سعادت محبت حقیقی‌را اعطاءکرد وباید تشکرکنیم‌که دورهٔ زندگی ما زیاد طولانی نبود زیرا اگر مدتی مدید ، باهم میزیستیم امروز جدائی‌ما خیلی بیش‌از حالا، غیرقابل‌تحمل جلوه میکرد ولی اینك من وتو جوان هستیم ولذا درد جدائی را میتوانیم بابنیهٔ جوانی تحمل نمائیم روبن عزیز ، مرا درآغوش بگیر ، وبگذار کـه من سر را روی سینه تو بگذارم ودرساعتی هم‌که باید ازاین دنیا بروم باز مرا درآغوش بگیر تااینکه درآن‌لحظه ، قلب‌من نزدیك قلب تو برای آخرین مرتبه بطپد و روحم ، درحالیکه بصورت تو نگاه میکنم از بدن خارج شود .
(روبن‌هود) گفت ماریانای عزیز ، اینحرفها را نزن ، زیرا قلب‌من‌قدرت تحمل اینحرفهای جدائی را ندارد بعد (روبن‌هود) سررا بطرف آسمان کـرد وگفت ای مادر مقدس ، که درآسمان هستی ، ای پناه درماندگان و بدبختان ،

توکه همواره حاجات مرا برآوردی این حاجت مراهم برآور ، وزندگی زنم‌را بمن ارزانی‌کن ، ای مادر مقدس، من بادستهای التماس درحضورتو زانوبرزمین میزنم ، وزنم را ازتو میخواهم .

و (روبن‌هود) با چشمهای اشکبار ، زانو برزمین زد وسر برخاك گذاشت (ماریانا) گفت روبن عزیز ، درخواست تو از مادر مقدس ما بدون فایده است زیرا خود خداوند روح مرا احضار میکند وقبلا بمن خبر دادکه باید از این جهان بروم .

(روبن‌هود) گفت (ماریانا) چگونه خداوند بتو خبرداد ؟

(ماریانا) گفت من درخواب دیدم‌که تو دروسط جنگل (شروود) ایستاده‌ای ومردان جنگلی تو ، اطرافت را گرفته‌اند از وضع جنگل پیدا بودکه یکی‌از روزهای جشن است چون دسته‌های بزرك گل ، ونوارهای رنگارنك رابشاخه‌های درختان آویخته بودند وباد ، نوارها را بحرکت درمیآورد من درکنار توبودم ودرآن حال رؤیاء ، دست تو را دردست داشتم ودرقلب خود شادی‌زائدالوصفی را احساس مینمودم ناگهان مردی سیاهپوش رسید و بادست بطرف من اشاره کرد ومرا بسوی خود طلبید من بااینکه نمیخواستم از تو جدا شوم، برخلاف اراده ومیل خود براه افتادم ولی قبل‌از رفتن نظری بتو انداختم ودیدم توبراثر دیدن آن مرد رنك خودرا باختی اما تبسم برلب داری ومنکه نمیتوانستم چیزی بگویم وصدائی ازدهانم بیرون نمیآمد انتظار میکشیدم‌که تو از من حمایت‌کنی ونگذاری آن مرد مرا ببرد ولی تو همچنان تبسم میکردی اما بیرنك بودی و آن مرد سیاهپوش دست مرا گرفت ودرحالیکه من روی خودرا برگردانیده ، تورا مینگریستم آن مرد مرا برد .

مرد سیاهپوش مرا باخود برد وکنار جنگل بیکزن تحویل داد ومن‌بدواً آنزن‌راکه روپوش بصورت داشت نشناختم ولی ناگهان بانگی ازحیرت‌برآوردم زیرا دیدم زن مزبور روپوش را ازصورت عقب زد ومن مادرم را شناختم مادرم بامحبت‌گفت فرزند ، از اینکه مقرر است از دنیای زمین بدنیای دیگر بروی غمگین‌مباش زیرا لذتی‌که دردنیای دیگر انتظار توراداورد بقدری بزرك ولطیف است‌که لذات دنیای زمین درقبال آن بدون ارزش میباشد .

سپس مادرم دست خودرا روی صورت من‌کشید ومن‌گرچه ازتماس دست او باصورت خود احساس برودت کردم اما متوحش نشدم ومادرم‌گفت‌نگاه‌کن... فرزند ... نگاه‌کن ... ومن نظر بیك طرف انداختم ودیدم عده‌ای ازدوشیزگان زیباکه همه مانند فرشتگان هستند وجملگی تبسم برلب دارند بطرف من اشاره میکنند ومرا بسوی خود میخوانند وباز مادرم‌گفت فرزند نگاه‌کن و من دیدم‌که

دوشیزگان جوان مزبور دریك گلستان و بوستان قشنك قرارگرفته‌اندکه گلهای رنگارنك از زمین آن روئیده ومیوه‌های گوناگون از شاخه اشجار آن آویخته وپرندگان درشاخسارهای آن مشغول خوانندگی هستند من از مشاهده آن‌منظره لذتی بدون سابقه و عجیب در خود احساس نمودم ومیدیدم که هرگز آن‌خوشی را ادراك نکرده‌ام معهذا درقعر قلب خود احساس نگرانی مینمودم زیرا از تو (روبن‌هود) عزیز، جدا میشدم ومن نمیخواستم ازتو جدا شوم .

ولی مادرم‌که بمکنون من پی‌برده بود بازگفت فرزند عزیز نگاه‌کن ... ومن بطرف منطقه‌ایکه او اشاره میکرد نظرانداختم ودیدم تو ، روبن عزیز ، نزدیك میشوی ومن‌ازشوق خواستم باستقبال تو بدوم ولی مادرم مرا نگاهداشت وگفت فرزندکجا میروی مگر نمی‌بینی‌که روبن‌هود ، خود باینجا میآید .

آنوقت (روبن‌هود) عزیز ، تو آمدی ومادرم دست من و دست تورا گرفت ودستهای مارا دریکدیگر جا داد وگفت اینك فرزندان من، تاپایان‌جهان سعادتمند باشید وبدانیدکه بعداز این هیچ‌چیز شمارا ازهم جدا نخواهد کرد و همواره باسعادت زیست خواهید نمود زیرا هردو لایق عشق وسعادت جاویدهستید واین سعادت را باقلب پاك خویش ، خریداری نموده‌اید .

دیگر من نفهمیدم که قسمت آخر این خواب چگونه بود ولی وقتیکه بیدار شدم دانستم‌که این خواب بمنزلهٔ اعلام خداوند است ومن باید ازتو جدا شوم وبروم ولی جدائی ما برای همیشه بطول نخواهد انجامید وروزی خواهدآمدکه ما باز بیکدیگر خواهیم رسید وازآن پس ، همانطوریکه مادرم‌گفت ، دیگر ازهم جدا نخواهیم شد .

درحالیکه (ماریانا) صحبت میکرد (روبن‌هود) میگریست وبا اشك چشم صورت زن جوان را میشست واز آن‌پس تاروز دیگرکه علائم ضعف بسیار در (ماریانا) پدیدارشد (روبن‌هود) ازکنار او تکان نخورد .

روزبعد هنگام عصر ، (ماریانا) روبن‌هودراکه کنارش نشسته بود صدازد وگفت روبن‌عزیز ، آخرین قوای من بتحلیل میرود ، ومن میخواهم که سررا روی سینه تو بگذارم ومرا درآغوش بگیر ومانند کودکی‌که درآغوش مادرجا میگیرد اجازه بده‌که سرم روی قلب تو باشد .

(روبن‌هود) ماریانا را درآغوش‌گرفت وزن جوان‌که فروریختن‌اشکهای اورا روی صورت خود احساس کردگفت خداوند تورا برکت بدهد ... روبن عزیز .. خداوند تورا تقدیس نماید ... من بارضایت کامل ازتو ازاین جهان میروم ولی دراین ساعت آخر نمیخواهم که تورا غمگین و اشکریزان ببینم .. (روبن‌هود) عزیز ، توکه‌همواره تبسم میکردی باز تبسم‌کن ... آه همه چیز در

نظرم تاریك میشود ... وصدای مادرم را میشنوم که مرا بسوی خود میخواند .
روبن‌هود گفت ماریانا ... ماریانا ... حرف بزن... من میخواهم صدای تورا بشنوم ... وتو ای خداوند بزرك ... بمحبوب من ترحم کن ... بما ترحم کن خدایا بفریادم برس و راضی نشوکه زنم بااین جوانی و زیبائی از من برای همیشه دور شود .
(ماریانا) آهسته گفت (روبن‌هود) عزیز ، آرزوی من این‌است که زیر درخت میعاد دفن شوم وآرزو دارم که قبرمن مستور ازگل باشد .
(روبن‌هود) شیون کنان گفت ماریانا ... هرچه بگوئی اطاعت میکنم و مطمئن باش که من بزودی بتو ملحق خواهم گردید وقبل از مرك از کسانی که اطراف من هستند خواهش خواهم نمود که مرا زیر درخت میعاد درکنار تو دفن کنند .
(ماریانا) گفت روبن عزیز ... آخرین ضربات قلب من بیاد تو است ودر این‌لحظه قلبم فقط بامحبت تو میطپد ... (روبن) عزیز خداحافظ ... خدا ...
این کلمه آخر را (ماریانا) نتوانست برزبان بیاورد ودستهای اواطراف گردن (روبن‌هود) سست‌شد وآثار رحیل درقیافه‌اش پدیدارگردید .
بااینکه یکساعت ازبدرود گفتن (ماریانا) میگذشت هنوز درآغوش (روبن هود) بود وشوهرش نمیتوانست باورکند که (ماریانا) مرده وتصور مینمود که باز لبهای او بسخن درخواهد آمد وباز کلمات شیرین اورا خواهد شنید وآن قلب باعاطفه یکمرتبه دیگر طپیدن‌را آغاز خواهد نمود .
ولی افسوس که هرچه منتظر شد روح بکالبد (ماریانا) برنگشت آنگاه مانند کسیکه اصلا منتظر اینواقعه نبوده گفت خدایا مثل اینکه ماریانا مرده است ... گوئی که (ماریانا) برای همیشه ازمن جداشد ؟ خدایا چگونه اینواقعه اتفاق افتاد ؟
ووقتی بروی مسلم شدکه ماریانا مرده کالبد زن جوان را ازآغوش‌خود روی زمین‌گذاشت وبیرون دوید وفریاد زد ماریانا مرد ... ای درختان‌جنگل... ای گلها وسبزه‌ها ... ای پرندگان وگوزنها ... آگاه باشید که ماریانای شما دیگر وجود ندارد .

بخش پنجم وآخرین بخش کتاب

(روبن‌هود) برطبق وصیت (ماریانا) عمل کرد وتصمیم گرفت که کالبداورا زیر درخت میعاد دفن کند (آلن) وخانم (کریستابل) وقتی ازخبرمرك (ماریانا) مطلع شدند دیوانه‌وار خودرا برای دیدار کالبد او بجنگل (شروود) رسانیدند تمام زنها ودختران جوان اطراف آمدند و برمرك (ماریانا) اشك ریختند و

دختران جوان قبر اورا مستور ازگل نمودند (روبن‌هود) تاآخرین لحظه تدفین، برای اینکه درخواست (ماریانا) بادقت اجری شود حضور داشت وهمین‌که قبررا ازگل‌ولاله پوشانیدند ناگهان (روبن‌هود) برخود لرزید وفریادی‌خوفناك برکشید وبطرف جنگل براه افتاد وازبس ناامیدی واندوه او بزرك بودکسی جرئت نکرد جلوی اورا بگیرد وهمه دریافتندکه باید اورا تنها بگذارند که شاید مرور زمان اورا تسلی وتسکین دهد .

ولی زخمی‌که درقلب (روبن‌هود) بوجودآمد، نه ازآن زخمها بودکه با مرورزمان التیام پذیرد او بجنگل رفت‌که شاید درتنهائی قادر باشد از اندوه خود بکاهد ولی بهرنقطه از جنگل‌که قدم میگذاشت خاطره‌ای از (ماریانا) بیادش‌میآمد. بعداز چندهفته‌که (روبن‌هود) درجنگل تنها ماند بکاخ(برنس‌دیل) رفت‌که شاید درآنجا تسلی یابد ولی برعکس خاطرات دوره‌ای‌که درآن کاخ با (ماریانا) گذرانیده بود اورا بیتاب‌کرد جنگلیها وقتی دانستندکه(روبن‌هود) درکاخ (برنس‌دیل) است قدری از اضطرابشان برای (روبن‌هود) کاسته‌شدولی خود آنها براثر اینواقعه ، بموجودات متحرك اما بیجان ، شباهت داشتنددیگر آواز آنها در طلوع صبح زیر درختهای جنگل انعکاس پیدا نمیکرد ودیگر کسی درجنگل قهقهه‌های پرصدای آنهارا نمیشنید وچوب‌بازی وتیراندازی آنان رانمیدید وآن جامعه بانشاطوشادمان، مبدل بیك‌جامعه عزادار گردیده بود .

(پتی‌ژان) و (ویلیام) که میدیدند (روبن‌هود) روز بروز نحیفتر و زردتر میشوداورامجبور کردندکه برای‌تفرقه فکر بسفر برودچون‌درمناطق(برنس‌دیل) و (شروود) هرقدم از زمین جنگل ، (ماریانا)را درنظراومجسم مینمود وروبن هود براثر اصرار دوستان خود فرماندهی جنگلیان را به (پتی‌ژان) سپرد و براه افتاد .

(روبن‌هود) در آن سفر ، ناشناس براه افتاد وبالباس روستائیان و در حالیکه جز تیروکمان از اشیاء خصوصی خود چیزی نبرده بود بیکی از بنادر انگلستان موسوم به (اسکاربورو) رسید و ازبس اندوهگین بود دریك زورق صیادی ماهی بعنوان جاشو بامزدی ناچیز مستخدم شد وباصیادان بدریا رفت‌ولی چون از صید ماهی اطلاع وبهره‌ای نداشت صیادان اورا مسخره میکردند و (روبن‌هود)هم سخریه‌های آنان‌را بهیچ‌میگرفت وبآنها حق‌میدادکه برناشیگری اوبخندند وبی‌اطلاعی اورا دست بیندازند زیرا روبن‌هودکه درجنگل‌بزرگترین مرد جنگی محسوب میگردید درصید ماهی عقب افتاده‌ترین وبیدست وپا ترین جاشو محسوب میشد .

تایکروز یك‌کشتی‌جنگی فرانسوی بزورق مزبور حمله‌ور شد وصیادان‌که

میدانستند بین انگلستان وفرانسه جنگ ادامه دارد دست ازجان شستند(روبن‌هود) که از وحشت صیادان حیرت کرده بودگفت شمارا چه‌میشود ؟.. وچرا اینقدر بیمناك شده‌اید ؟ آنها گفتند ای مرد ابله مگر نمی‌بینی کـه یك کشتی جنگی فرانسوی بطرف ما میآید ومگر اطلاع نداری سالها است که بین انگلستان و فرانسه جنگ ادامه دارد وملوانان این کشتی جنگی بخود اجازه میدهندکه‌زورق ماهیگیری ویگانه وسیله تحصیل معاش مارا تصاحب نمایند ، و خود ما را اسیر کنند وباخویش بفرانسه ببرند .

صیادان ماهی اینراگفتند وبگریه درآمدند زیرا میدیدندکه بعداز اینکه اسیر شدند زن واطفالشان گرسنه وبی‌سرپرست خواهندگردید وشاید بعدازآن هرگز رنگ وطن خودرا نبینند .

(روبن‌هود)گفت اینقدر شیون نکنید زیرا من ازگریه شما بتنگ آمـدم آنهاکه روبن‌هود را بنام (سیمون ـ دو ـ لی) میشناختند طوری بخشم‌درآمدند که بجای اینکه قوای خودرا علیه‌خصم یعنی‌کشتی جنگی فرانسوی متمرکز‌نمایند خواستندکه آنرا علیه (سیمون ـ دولی) بکار اندازند ولی (روبن‌هود) بانگ‌زد آرام باشید ودرجای خود بنشینید ومن بشما قول میدهم کـه این‌کشتی جنگی نخواهد توانست زورق شما را تصاحب‌کند وشمارا باسارت ببرد .

سفینه‌جنگی فرانسوی بقوت بادبانهای خود نزدیك میگردید تـا اینکـه بتیررس رسید و ملوانان آن خود را جهت حمله بزورق صیادی آماده میکردند (روبن‌هود) درحالیکه نشسته بود تیری بکمان نهاد وزه آنراکشید ویك‌ملوان فرانسوی‌که‌جلوی‌کشتی قرار داشت ازپادرآمد بعداز ملوان اول ، ملوان دوم و سپس ملوان سوم بسرنوشت دونفر دیگر مبتلا شدند وآنگاه تیرهای (روبن‌هود) مانند احکام قضا وقدرکه استثناءناپذیر میباشد مرتباً برهدف مینشست وصیادان ماهی‌که آن منظره را دیدند مسرور وحیرت زده(روبن‌هود) را مینگریستند و روبن‌هودفریاد زد اینك هرچه‌میگویم اطاعت‌کنید ومستقیم ، بطرف‌کشتی‌فرانسوی براه بیفتید .

سفاین جنگی آنزمان ببزرگی کشتیهای جنگی امروز نبود وشماره‌ملوانان آن از معدودی تجاوز نمیکردند وبهرنسبت که صیـادان بکشتی جنگی فرانسوی نزدیك میشدند روبن‌هود بایکا ‌ه‌کمان خود عدهٔ بیشتری از ملوانان فرانسوی را ازپادر میآورد وصیادان از مشاهده این منظره طوری قوت‌گرفتند وبجـرئت درآمدندکه همینکه بکشتی جنگی فرانسوی رسیدند تبر برسر دست آوردند و بافریادهوررا خود را بصحنهٔ سفینه مزبور رسانیدند وشروع بپیکارکردند ودر پایان چند نفر ملوانان فرانسوی‌که مقاومت را بدون فایده دیدند تسلیم شدند،

روبن‌هودکشتی جنگی ومحتویات آنرا متصرف شد وازجمله دوازده‌هزار سکهٔزر درکشتی بدست آورد .

صیادان ماهی‌که قبل از آن‌واقعه (روبن‌هود) را پیوسته تمسخر میکردند بپای اوافتادند وپوزش خواستند وگفتند هرچه در آنکشتی بدست آمده از آن اوست ولی (روبن‌هود) نپذیرفت وچون در موقع حمله صیادان بکشتی جنگی سه نفر آنها بقتل رسیده بودند روبن‌هود دوازده هزار سکه طلا را اینگونه تقسیم کردکه بهریك از بازماندگان مقتولین هزار سکه طلاداده شود وبقیه بالسویه بین صیادان قسمت‌گردد وآنها هرچه‌کردندکه(روبن‌هود) از آن‌زرکه‌خودبدست آورده بود چیزی بپذیرد وی قبول نکرد وباکشتی جنگی مزبورکه غنیمت آنها محسوب میگردید به ساحل برگشتند ولی بعد (روبن‌هود) اسیران فرانسوی را آزاد کرد .

(روبن‌هود) چند هفته در قریه‌ای‌که محل‌سکونت صیادان مزبور بودماند وبعد چون نتوانست بیش از آن دوری از جنگل(شروود) را تحمل نماید از صیادان خداحافظی‌کرد ورفت ولی آن قریه وخلیجی‌که مقابل آن میباشد هنوز بنام(روبن‌هود) خوانده میشود .

(روبن‌هود) در یکی از صبحهای ماه ژوئن‌که آغاز تابستان است بجنگل (شروود) رسید آفتاب روی چمنها ومراتع جنگـلی فرش سایه وروشن‌گسترده بود وپرندگان برشاخسار جنگل میخواندند وگوزنهـای رمیده فرار میکردند و نسیمی ملایم مانند اینکه صورت او را نوازش بدهد میوزید ، (روبن‌هود) قدم بهر نقطه‌که مینهاد دل دربرش می‌طپید زیرا بفکر ادوارگذشته میافتاد وبنیروی خیال قیافه واندام زیبای (ماریانا) را زیرسایه اشجار درنظر مجسم میکرد ولی افسوس‌که دیگر (ماریانا) باستقبال اونمیآمد ودامن سفید رنك وی مانند دامان فـرشتگان ، هنگامیکه بـاستقبال روبن‌هود میدوید روی علف هـای جنگل کشیده نمیشد .

مدتی (روبن‌هود) آهسته درجنگل راه پیمود و بهرنقطه‌کـه میرسید بیاد گذشته چند قطره اشك‌ازچشم‌اوفرومیچکید تااینکه بمرکزجنگل واصل‌گـردید و اشك چشمهارا پاك‌کرد ونفیرخودرا برلب برد وهنوزصدای آن خاموش نشده‌بود که ازجنگل‌فریادی مانند فریاد یك قشون‌که بخواهد تهاجم‌کند‌برخاست وویلیام وبتی‌ژان ودرعقب آنها تمام جنگلی‌هاکه آنجا حضورداشتند بطرف (روبن‌هود) دویدن‌گرفتند و (ویلیام) اورا روی سینه فشرد و بانك برآورد خدایـا از تو سپاسگزاریم که روبن عزیز را بما برگردانیدی و (بتی‌ژان) طوری روبن‌هود را دربغل‌گرفت‌که روبن احساس‌کرد عنقریب‌خفه خواهد شد وجنگلیان باشادمانی

کلاههارا بهوا پرتاب کردند وزنها وقتی از بازگشت (روبن‌هود) مستحضر شدند مانند روزهای عروسی غریو مسرت برآوردند و لی‌لی‌لی‌لی کردند واین صدای غیرمنتظره که روز عروسی روبن‌هود را بخاطرش آورد دوباره چشمهای او را اشک‌آلود نمود ولی تقریباً همه ازخوشحالی اشك درچشم داشتند و اینهم بحساب شادیانه عمومی گذاشته شد

(روبن‌هود) که آن صمیمیت و وفاداری را دید دلش برحال دوستان که چرا آنهارا بدون سرپرست گذاشته سوخت وگفت یاران عزیز، من آمده‌ام که دیگر از بین شما نروم وتاآخرین روز زندگی باشما زندگی خواهم کرد وروزیکه خداوند روح مارا احضارکرد باهم خواهیم مرد وامیدوارم که بدانید کـه دوره عزاداری من ، تمام شد ومن علاقه‌مندم که باز درجنگل ما نشاط حکمفرما باشد و باز همواره برای پیکار آماده باشیم وبه (نورمان)ها بفهمانیم که هنوز این کشور ازفرزندان اصیل ساکسون تهی نگردیده‌است .

دوره عزاداری (روبن‌هود) تمام نشده‌بود واوهرگز نمیتوانست ماریانای عزیز خودرا فراموش نماید اما مخصوصاً این‌حرف را زدکه بیش‌ازآن جنگلی‌ها مهموم وماتم‌زده نباشند .

ازآن پس، ماهها وسالها گذشت وباردیگرشهرت (روبن‌هود) درانگلستان پیچید ونورمان‌ها دانستندکه منطقه شروودهمچنان تیول(روبن‌هود) است وکسی نمیتواند ازآنجا عبورکند مگراینکه (نورمان) نباشد یااینکه جزو (نورمان)های فقیر بحساب بیاید .

اینك کتاب‌ما بجائی رسیده‌که بایدسرنوشت نهائی قهرمانان‌این کتاب–۱– را بنظرخوانندگان برسانیم وآنهارا بخدا بسپاریم .

سر(کامویل) وزوجه او درسن کهولت بعداز اینکه نوه‌های خودرا دیدند این جهان را بدرودگفتند ولی بااینکه آنها درقلعه وکاخ (برنس دیل) میزیستند خودرا جزو دسته روبن‌هود میدانستند وهکذا فرزندان آنها همه جزو یـاران روبن‌هود محسوب میشدند .

---

۱ – اصطلاح (قهرمانان‌کتاب) بجای‌کسانیکه درکتاب نامشان برده‌میشود دور ازفصاحت وذوق سلیم است واگر بگوئیم (شخصیت‌های کتاب) بازکلمه‌ای را بکار برده‌ایم که ذوق سلیم ایرانی نمی‌پسندد (اشخاص کتاب)هم منظور نویسنده را نمیرساند زیرا قصد او، از بکاربردن این‌کلمه کسانی است کـه درکتاب بجهتی برجستگی دارند این‌است‌که ناگزیر همان (قهرمانان‌کتاب) را بمناسبت اینکه مصطلح شده وخوانندگان بهترادراك مینمایند بکار میبریم ، ولی مـا خوداین اصطلاح را نمی‌پسندیم‌ودورازفصاحت میدانیم . (مترجم)

ویلیام با زن خود (مود) زندگی میکرد ودارای چند فرزند گردیده بود ولی (مود) را مثل روز اول دوست میداشت (موج) و (باربارا) برای اینکه تنها نباشند درمجاورت (مود) وویلیام زندگی میکردند ولی (پتی‌ژان) هم مانند (روبن‌هود) شد یعنی زوجه خویش (وی‌نی‌فرد) را ازدست داد لذا درکنار (روبن هود) سکونت‌اختیار کرد و ازآن پس (روبن‌هود) و (پتی‌ژان) روز وشب باهم زندگی میکردند و میدانستند که فقط مرگ میتواند آنها را ازهم جداکند لاغیر .

دراینجا نباید (توك) پدر روحانی را فراموش نمائیم و اگر درقسمتهای اخیر این‌کتاب ازاو صحبت نکردیم برای این بود که واقعه‌ای بخصوص جهت وی اتفاق نیفتاد .

توك همچنان خوش مشرب وشجاع واکول ودرراه دوستان فداکار بود و وقتی چماق موحش‌وی بحرکت درمیآمد سر ودست وپارا مانند نی‌قلم، میشکست (هالبر) برادر شیری (مود) که ازطرف (ریچارد) شیردل پادشاه انگلستان بسمت کاخدار ناتینگام، وباصطلاح‌امروزرئیس‌بیوت تعیین شده بود بعداز مرگ (ریچارد) مقام خودرا حفظ‌کرد و بازن زیبای خود (گراس - مای) بسعادت میزیست و (مود) دخترکوچك او بنظرمیرسید که ازحیث قشنگی‌وملاحت همچون مادر بشود .

(ریچارد - دولا - پلن) یا (هربر) و(لیلا) زندگی‌مرفه وبدون‌دغدغه‌ای داشت وهرگز فراموش نمیکرد که (روبن‌هود) برای دومین مرتبه زندگی نوینی باو بخشید وفرمان بخشایش اورا از(ریچارد) شیردل گرفت .

گاهی (ریچارد - دولا پلن) از (روبن هود) و (پتی‌ژان) که دودوست لاینفك بودند خواهش میکرد که چندروزی بکاخ او بروند ودرآنجا رفع‌خستگی کنند وآنها باخوشوقتی این دعوت را میپذیرفتند .

اندکی بعدازاینکه (فرمان‌کبیر) در انگلستان صادرشود وبموجب‌آن‌آزادی بملت انگلستان اعطاء گردد (جان) پادشاه انگلستان درصدد تعقیب پادشاه جوان اسکاتلند برآمد ودرحالیکه پادشاه اسکاتلند فرارمیکرد (جان) درخط سیر خود هرقریه‌وشهری را ویران مینمودوهرکس راکه میدید بقتل میرسانید .

کسی‌که (فرمان‌کبیر) -۱- را برای ملت انگلستان صادر کرد برخلاف

---

۱ - بطوریکه الکساندردوما میگوید برخی ازمردم تصورمیکنند (جان) پادشاه انگلستان که (فرمان‌کبیر) را صادر کرد یك پادشاه عادل بود وبوسیله (فرمان‌کبیر) آزادی ومشروطیت را بملت خود اعطاء نمود درصورتیکه مردم انگلستان (فرمان‌کبیر) را باجبار ازجان‌گرفتند این‌پادشاه‌که چهارمین پسرهانری

بقیه پاورقی درصفحه بعد

آنچه بعضی تصور کرده‌اند پادشاهی عادل نبود بلکه یکی ازخونخوارترین سلاطین اروپا محسوب میگردید .

درآن سفر که وی درصدد برآمد پادشاه جوان اسکاتلند را تعقیب نماید عده‌ای از ژنرال‌های خونخوار که تاریخ نام همه را بزشتی ثبت کرده ازقبیل (جیلو ـ بدون روده وامعاء) و(مولیون ـ خونخوار) و (والترموچ ـ آدمکش) و (سوتیم ـ سنگدل) و (گودشیل ـ خدا نشناس) وغیره بااو بودند .

عنوان‌هائی که روی هریك ازاینها گذاشته شده معرف هویت وروحیات آنهاست و گوئی این ژنرال هـا برای قتل وجرح مردان وهتك ناموس زنان بایکدیگر مسابقه گذاشته بودند تااینکه به (ناتینگام) رسیدند ومردم ازبیم آنها خانه ومسقط‌الرأس خودرا نهادند وفرارکردند ولی (روبن‌هود) ویاران‌او تصمیم گرفتندکه بمانند ومقاومت کنند .

روبن هود میدانست که (جان) پادشاه ظـالم انگلستان بی‌رحم تر و کینه توز ترازآن است‌که بدون حمله بجنگل (شروود) ازآن‌منطقه عبورنماید .

حدس (روبن‌هود) خطا نمیکرد و(جان) کینه خودرا نسبت به (روبن‌هود) فراموش ننموده بود ودرآن موقع بخاطرآوردکه اگرکمك (روبن‌هود) ویارانش نمیبود شاید ریچارد شیردل نمیتوانست‌که قلعه ناتینگام را ازاو بگیرد و ویـرا وادار بفرار کند .

(روبن‌هود) عاقل‌ترازآن بودکه نداندکه یك مشت افراد جنگلی او با قشونی‌مانندارتش جان نمیتوانند پیکارکنند مگراینکه متوسل بحیله وجنك وگریز شوند ولذا هنگامیکه قشون جان برای سرکوبی روبن‌هود و جنگلی‌هـا بجنگل (شروود) حمله کردند جنگلی‌ها خودرا در شاخسار درختان وپشت تنه اشجار پنهان نمودند .

فرماندهی قوای جلودار ارتش (جان) برعهده (سوتیم ـ سنگدل) گذاشته

دوم پادشاه انگلستان بشمارمیآمد درسال ۱۱۹۹ میلادی ، بطوریکه دراین‌کتاب خواندید بعدازمرك برادرش ریچارد شیردل پادشاه شد ولی ازهیچ نوع ظلم و فسق فروگزاری ننمود وبراثر ظلم فاحش اوبودکه ملت انگلستان بستوه‌آمد و اورا واداشت‌که (فرمان‌کبیر) راکه فرمان آزادی و مشروطیت انگلستان است صادرکند جان صادرکننده این فرمان ، درتاریخ بنام (جان بی‌زمین) یعنی (ژان فاقد زمین) خوانده میشود و تلفظ نام او بهردوصورت (ژان) یا (جان) صحیح است این‌مرد درسال یکهزارودویست وشانزده میلادی درسن چهل ونه سالگی زندگی را بدرود گفت ومردم را ازشر فجایع و مظالم خود آسوده نمود .

(مترجم)

شده بود ووی بدون اعتناء بمخاطراتی که درجنگل انتظـار اورا میکشد خودرا بقلب‌جنگل (شروود) رسانید ولی‌چنان بارانی‌ازتیرهای جان‌ستان روی سربازانش فروریخت‌که آنها متوقف‌گردیدند ویك تیر دربازوی راست (سوتیم) نشست و بازحمت آنرا خارج کرد .

نورمان‌ها مقتولین خودراگذاشتند وبه (ناتینگام) مراجعت‌کـردند وچون دیدندکه نمیتوانند از (روبن‌هود) انتقام بگیرند ، بقراء وقصبات‌مجاور وازجمله بقصبه (مانفیلد) وشهر یورك شیر (یا یورك شایر) حمله نمودند وهرمردی راکه بچنك آوردندکشتند وبهرزنی‌که رسیدند بناموس او دست درازی‌کردند وآنگاه ازآن منطقه‌کوچ نمودند .

ساکسون‌هاکه بیرحمی وناجوانمردی (جان) و سربازان اورا دیدند ودر ضمن مشاهده‌کردندکه ازهستی ساقط شدند صدنفر صدنفر ، بجنگلیها پیوستند و از آنطرف (جان) باقشون خود ازهرجاکه میگذشت ، درطرفین معبرخویش جز خون ولاشه اموات وقراء ومزارع ویران وسوخته چیزی باقی نمینهاد .

(روبن‌هود) و یاران او ومردانی کـه بتازگی بوی پیوسته بودند چون میدانستندکه یك قشون بزرك نمیتواند باسرعت راه پیمائی‌کند سوگند یادکردند که انتقام ساکسون های مظلوم را ازقشون (جان) بگیرند ومردانه بتعقیب آنها همت گماشتند .

رسم (جان) این بودکه درهرنقطه ساکسون هارا ازکاخها یامزارع آنها بیرون میکرد واراضی و کاخهای مزبوررا برسم تیول به (نورمان)ها می‌بخشید ولی‌بمحض‌اینکه (جان) ازمنطقه‌ای‌کوچ میکرد (روبن‌هود) وسربازانش‌میرسیدند وهرگاه نورمان‌ها کاخها ومزارع‌را تخلیه میکردند وتسلیم میشدندکه‌کاری بآنها نداشتند اما اگرمقاومت میکردند آنهارا بقتل میرسانیدند واراضی وکاخهـا را بصاحبان اصلی برمیگردانیدند .

(جان) وقتی شنیدکه درقفای او ، (روبن‌هود) وسربازانش میآیند عده‌ای را برای سرکوبی آنها فرستاد ولی روبن‌هود وهمراهان وی طوری این‌عده را ازبین بردندکه یکی ازآنها جان بدرنبرد تابتواند برگردد ومشاهدات خودرا به (جان)گزارش بدهد .

عملیات‌درخشان (روبن‌هود)برای برقراری‌عدالت ورسانیدن‌حق بحقداران طوری نام اورا درانگلستان مشهورکرد که مردم مانند یکی ازاولیای دیـانت مسیح اورا میپرستیدند خوشبختانه درآن سفر (جان) نتوانست‌کـه پادشاه جوان اسکاتلند را دستگیرکند وبعدازمدتی قلیل جان سپرد وپسرش هانری‌که طفل‌بود جای پدررا گرفت .

این طفل وزیری مصلح موسوم به (پهبروك) داشت ومیکوشیدکه وسائل رضایت خلق را فراهم نماید و بهمین جهت بعداز آغاز سلطنت هانری کوچك ، فعالیت (روبن‌هود) محدود گردید ، وچون عادت بجنب وجوش کرده بود از بیکاری رنج میبرد .

درآن زمان (روبن‌هود) یك جوان نورس بشمار نمیآمد وپنجاه وپنج سال ازعمرش میگذشت و(پتی‌ژان) بشصت وشش‌سالگی رسیده بود .

در سن پنجاه وپنج سالگی هنوز (روبن‌هود) عشق خودرا نسبت به (ماریانا) فراموش نمیکرد و هروقت بیاد او میافتاد آهی طولانی ازسینه بر می کشید .

جنگلی‌های خداشناس وساده‌دل‌که (ماریانا) را مانند فرشته‌ای‌که دردنیای دیگرباشد دوست میداشتند هرسال درفصل بهارکه‌گلهای جنگل فراوان میشد قبر (ماریانا) را زیرگل مستورمینمودند وهرهفته درشبهای یکشنبه فاتحه خوانی روی قبر اورا فراموش نمیکردند وهرکس که برای خواندن فاتحه میرفت چند شاخه‌گل وحشی ازجنگل میچید وروی قبر او مینهاد .

گاهی درروزها ، وموقعیکه (روبن‌هود) تصورمیکردکه‌کسی درجنگل‌اورا نمیبیندکنارقبر (ماریانا)می‌نشست‌وباروح معشوقه جوان خودکه سالهای متمادی‌از مرگش میگذشت درد دل میگفت وجنگلیها مکرر ، هنگام روز ، (روبن‌هود) را بالای قبر (ماریانا) دیده بودند ولی بروی خود نمیآوردندوراه‌راکج‌میکردند تااینکه (روبن‌هود) معذب نباشد وبتواند براحتی برای آمرزش روح زن ناکام خود طلب مغفرت‌کند .

بطوریکه تذکر دادیم بیکاری (روبن‌هود) را سخت ملول میکرد و او خیلی بیش‌ازگذشته هنگام روز ، بالای قبر زنش (ماریانا) دیده میشد (پتی‌ژان) میدیدکه رنك رخسار (روبن‌هود) تغییرمیکند وقیافه‌اش متمایل بزردی میگردد ولی هرچه میکردکه اورا ازخوت‌بیرون بیاورد وچیزی پیداکندکه (روبن‌هود) را بدان علاقه‌مند نماید ازعهده برنمیآمد .

بالاخره روزی باو اندرز دادکه بصومعه‌ای‌که درآن نزدیکی بود برود و ازراهبه‌ای‌که‌زهد وورع وی شهرت داشت‌کمك معنوی‌بگیرد (روبن‌هود) بمناسبت اخلاصی‌که نسبت بدیانت داشت این نصیحت را پذیرفت .

راهبه صومعه‌که روبن‌هودرا میشناخت وبخصوصیات روح اووقوف داشت اینطور نشان دادکه قصد دارد بامحبت او را بپذیرد .

ولی هرمرتبه که (روبن‌هود) بجهتی روی خودرا برمیگردانید و راهبه مزبور میدیدکه پیشوای جنگلیان بدو توجه ندارداز فرط‌خشم ، ازچشمهایش برق‌میجست ،

(روبن‌هود) قصد خودرا ازآمدن بصومعه بـآن راهبه گفت ودرخواست مساعدت معنوی کرد راهبه مزبور، قدری ازآنگونه کلمات که دراینموقع درگوش مردم فرومیخوانند برای (روبن‌هود) گفت وآنگاه (روبن‌هود) درخواست نمود که درصورت امکان خون اورا بگیرد زیرا تصورمینماید کـه قسمتی ازملالت او ناشی اززیادی وکثافت خون است .

راهبه این درخواست را نیز پذیرفت واورا بیکی ازاطاقهای صومعه برد وچندین لخت ، ازخونش راگرفت ودست (روبن‌هود)را باپارچه‌ای پیچید وچون بعداز خون‌گرفتن (روبن‌هود) خودرا ضعیف دید روی تختخوابی که آنجا بود استراحت نمود .

راهبه روبن‌هود را دراطاق نهاد وازآنجا خارج شد وآنگاه تبسمی کـه هیچ باجامهٔ روحانیت‌اومناسبت نداشت برلبان‌او نقش‌بست‌که دردل‌گفت بالاخره انتقام پسرعموی خودرا گرفتم .

لازم است‌که دوکلمه درباره این راهبه صحبت‌کنیم وی‌که میگفتند زنـی باتقوی میبـاشد دخترعموی سر (گی - دوگیسبورن) محسوب میگـردید و سر (گی - دوگیسبورن) همان است‌که روزی با بارون دوناتینگام عهدکردکه برود و روبن‌هود را بقتل برساند ولی بجای اینکه وی (روبن‌هود) را مقتول‌کند خود بدست اوکشته شد .

سر (گی - دوگیسبورن) برادری داشت‌که جرئت نمیکرد باشمشیرانتقام خون برادر را از(روبن‌هود) بگیرد ولذا دخترعموی خودراکه همان راهبه باشد تحریک نمودکه هرگاه فرصتی بدست بیاورد بوسیله زهر یـادادن دوای عوضی بحیات روبن‌هود خاتمه دهد .

درآن دوره زن‌های راهبه طبیب و فصاد نیز محسوب میگردیدند و زن مزبور ، از روی ضعف نفس ، وچون از روحانیت مسیحی غیر ازلباس زن‌هـای تارک‌دنیا ، چیزی نداشت این پیشنهاد را پذیرفت واز اولین فرصت استفاده‌نمود و در آن روز ، هنگام فصد ، رك شریان (روبن‌هود) را برید وچون‌ریزش خون خواب میآورد روبن‌هود آن‌روز تا شب وشب دیگر تاصبح خوابید وبامداد وقتی چشم‌گشود دیدکه تمام بستر و اطاق غرق در خون است وفوراً فهمیدکـه خطر مرك او را تهدید میکند زیرا حیات آدمی وابسته بخون می باشد ووقتی خیلی خون از بدن برود مرك ، بسراغ انسان میآید .

معهذا چون مردی با اراده بود با جهدی فوق‌العاده خود را از تختخواب بدر رسانید وفهمیدکه در را از بیرون قفل کرده‌اند آنوقت روبن‌هود فهمید که قطع رك‌شریان ، وخون‌ریزی غیرعادی ازروی‌سهونبوده، بلکه بقصد اینکه او را

بقتل برسانند این عمل را مرتکب شده‌اند وهرطور بود خود را به پنجره رسانید وآن‌راگشود وچون نمیتوانست پائین برودنفیر خویش راکه هرگز ازاوجدانمیشد بلب‌برد وچند نفس درآن‌دمید وصدای نفیر بگوش (پتی‌ژان) رسید .زیرا(پتی‌ژان) که تاب تحمل دوری از (روبن‌هود) را نداشت شب ، بیرون حصار صومعه ، خوابید تا اینکه بامداد روز دیگر ، روبن‌هود را از صومعه خارج‌کند ، چه ، همانگونه که راهبه های آن عصر ، و همچنین رهبانان ، طبیب بشمار میآمدند صوامع هم ، نقش مریض خانه‌های این عهد را ایفاء میکردند .

بشنیدن صدای نفیر پتی‌ژان از جا جست و چون تنها بود بدون اینکه یك لحظه وقت را تلف‌کند بطرف جنگل مجاورکه عده‌ای از جنگلی‌ها و وفاداران درآن میخوابیدند رفت‌وآنها را مطّلع کردکه (روبن‌هود) در خطر مرك است و باحد اعلای شتاب همه را بدرب صومعه رسانید و هنوز صدای نفیر (روبن‌هود) اما ضعیف‌تر بگوش میرسید .

(پتی‌ژان) گفت دوستان ، (روبن‌هود) گرفتار خطر است ولی تصور میکنم که برای او دام‌گسترده‌اند جنگلی‌ها فکر نمیکردند چنین باشد اما وقتی دیدند که‌کسی درب صومعه را بروی آنها نمی‌گشایدگفتهٔ (پتی‌ژان) را پذیرفتندودریك چشم برهمزدن در را شکستند ووارد شدند ووقتی چشم پتی‌ژان به(روبن‌هود) افتادکه‌کف اطاق در وسط دریاچه‌ای ازخون بسته شده ، بی‌حال بنظر میرسید نعره‌ای از وحشت وتعجب زد وبطرف او دوید و(روبن‌هود) را در برگرفت ، گفت این‌کدام دست جنایت‌کار است‌که بطرف یك‌بیمار درازشد و این‌کدام دست میباشدکه درصومعه وخانه خدا یك مریض را بقتل رسانید ؟

(روبن‌هود) گفت (پتی‌ژان) عزیز اینك که‌آخرین قطرهٔخون من‌ازبین‌رفته کشف قاتل چه فایده دارد ؟

(پتی‌ژان) گفت روبن عزیز ، این حرف‌را نزن ، وقاتل باید بسزای‌خود برسد ومن نمیتوانم تحمل‌کنم که یك دست جنایتکار درخانه خدا سردار دلیر ما و رفیق شفیق مرا بقتل برساند و من بطور حتم‌باید سزای قاتل رادرکف‌او بگذارم واگر مسئول یا مسئولین قتل تو سکنه این صومعه هستند من همه را ازبین‌خواهم برد و از این صومعه ، باتفاق جنگلی‌های خودمان ، حتی یك سنك باقی نخواهم گذاشت . (روبن‌هود) گفت نه .... نه .... (پتی‌ژان) عزیز ، من میل ندارم‌مردی شجاع چون تو ، دست بخون یك‌مشت زن تارك دنیا آلوده کند زیرا اینها بدو دلیل درخور احترام هستند اول اینکه زن میباشند ودوم اینکه عمر خود را وقف خداکرده‌اند و آن‌کس که مرا بقتل رسانیده بدون‌شك ، از اراده‌ای که مافوق احساسات مذهبی اوبود اطاعت‌کرده است واگر خداوند او را نبخشاید گرفتار

عذاب اخروی خواهد شد وهرگاه خداوند اورا عفو کند در اینه‌نیا ، تاروزی که زنده است از عذاب نادم بودن رنج خواهد برد ومن در تمام عمر راضی نبودم که یک‌زن توهین شود و اینک که میخواهم بمیرم از قاتل میگذرم و اورا میبخشایم تا اینکه یك مشت زن تارك دنیا ، مورد انتقام دوستان من قرار نگیرند اینك دوست عزیز ، ورفیق وفادار من تیرو کمانم را بده ، و کمك کن که من بتوانم جلوی پنجره قرار بگیرم وتیری بیندازم و در هر نقطه که تیر من آنجا افتاد ، میل دارم همانجا روح از کالبدم پرواز نماید وبمیرم .

پتی ژان زیر بازوی اوراگرفت وروبن‌هود راکنار پنجره آورد و تیر وکمانش را بدست او داد و (روبن‌هود) تاآنجاکه بازوی ناتوانش قوت داشت زه‌کمان راکشید ، تیر از بالای درخت‌ها ، عبور کرد و درنقطه‌ای که‌دیده نمیشد افتاد وآنوقت (روبن‌هود) کمان را برزمین انداخت وگفت خداحافظ ای کمان جنگی من .. خدا حافظ ای‌رفیق دوره عمر وای‌آنکه مرا ازمهلکه‌هانجات دادی ونگذاشتی که شرافت وقول وپاکدامنی من دردوران حیات لکه‌دار شود .

بعد خطاب به‌پتی‌ژان گفت اینك مرا بنقطه‌ای که تیر درآنجا افتاده ببرید زیرا باید درآنجا بمیرم .

وقتی (پتی‌ژان) پهلوان پاکدامن جنگل را از اطاق بیرون آورد ووارد حیاط صومعه کرد ، چشم جنگلی‌ها باو افتاد وبمحض اینکه دانستند (روبن هود) درخانه خدا ودرحالی که برای تداوی بآنجا آمده بود مورد سوءقصد قرارگرفته طوری خشمگین شدند که خواستند فی‌الحال آن صومعه را زیر ورو نمایند اما (پتی‌ژان) آنهارا آرام‌کرد وگفت دوستان وبرادران ، راهنما و دوست وفادار ما (روبن‌هود) بما توصیه میکند که انتقام ضارب را بخداوند واگذار نمائیم و اینك تمام هم ما باید مصروف براین باشد که روبن‌هود را نجات بدهیم‌ونگذاریم صمیمی‌ترین دوست ما از جهان برود .

جنگلی‌هاکوچه دادند وروبن‌هود از وسط آنها باکمك پتی‌ژان عبور کرد ولی دوقدم آن‌طرف از پادرآمد وناچاراورا روی دست بردند ودرنقطه‌ای که تیرش افتاده بود البسه (اوت‌لاو) هارا روی سبزه‌جنگل‌گستردند وروبن‌هود را خوابانیدند . پهلوان جنگل‌گفت (پتی‌ژان) عزیز اینك که میخواهم ازاین‌جهان بروم آرزو دارم تمام دوستان ویاران خودراکه درزمان حیات رفیق شفیق من بودند ببینم تا آرزوی دیدارآنها دردلم باقی نماند .

(پتی‌ژان) نفیر خودرا بلب برد وسه‌مرتبه پیاپی زد و چون این علامت ، حاکی از خطری فوری بود تمام (اوت‌لاو)ها در هر نقطه از جنگل که بودند ، هرکاری را رهاکردند ودویدند تابیالین روبن‌هود رسیدند .

بأاینکه خانه ویلیام درکنار جنگل واقع شده بود باسرعت خویش را به روبن‌هوددرسانیدوتااورا دید وفهمیدکه(روبن‌هود) موردسوء قصدی‌ناجوانمردانه قرارگرفته‌فریاد زدای برادرعزیز ، وای دوست بهتراز جان،من‌که تورااینطور میبینم دنیا درنظرم سیاه میشود ، آن‌کدام دست خائن وتبه‌کار بودکه تورا باین روز نشانید بگو .. تااینکه فردا اورا بخاك هلاك بنشانم .

روبن‌هودکه ببازوی پتی‌ژان تکیه داده بود آهسته سررا بلندکردوگفت ویلیام عزیز ازتو متشکرم ولی میل‌دارم‌که توفکر انتقام مرا از قلب بیرون‌کنی زیرا من نمیخواهم‌که انتقام من بدست دوستانم‌کشیده شود وهرگاه خداوندخون مرا درخور انتقام بداند خود انتقام خواهدکشید ویلیام عزیز ، من درتمام عمر متکی بتوجه ومرحمت حضرت مریم‌عذرا بودم واومرا ازمهلکه‌های بسیار نجات داد ولی اینمرتبه‌که ازکمك بمن خودداری نمود دلیل براین است که میل دارد مرا بجهان‌دیگرا حضار نماید ویلیام‌عزیز من‌مدت پنجاه‌و پنج‌سال‌دراین‌جهان‌زندگی کردم وازوقتی‌خودرا‌شناختم‌دیدم‌که‌مورداحترام وتوجه عامه بوده‌ام‌ولی‌این‌توجه واعتنای عمومی ، نسبت بمن ، ناشی از این بودکه من درقلب خویش ، تمام آشنایان و همقطاران را دوست میداشتم و بهمین جهت ویلیام عزیز ، اکنون بسی برای من دشوار است که بتوانم ازتو وپتی‌ژان و دیگران جداشوم و فقط یك‌وسیله تسلی دارم و آن اینکه روزی فراخواهد رسید که ما دردنیای دیگر مجتمع خواهیم گردید و باز خواهیم توانست مانند این دنیا از سعادت دوستی و یگانگی برخوردار شویم .

اینك ویلیام عزیز بعداز من بکوش‌که باتفاق (پتی‌ژان) رسم و اصولیکه مادراینجا برقرارکرده بودیم یعنی رسم دستگیری از ضعفاء وکمك بمستمندان و احترام زنان و رعایت طهارت و عصمت پایدار بماند وازجانب من(مود)را ببوس و بگوبرادر مهربانت (روبن‌هود) تورا میبوسد .

(ویلیام)طوری گریه و هق هق میکردکه ازگریه او تمام جنگلی‌هابگریه درآمدند و روبن‌هودگفت برادر عزیز ... ای ویلیام ... آیا قلب مردانه‌تونازك شده‌که اینطورگریه میکنی آیازهرهٔ توکه مانند شیر بود دارای لطافت گردیده که نمیتوانی مرك یکی ازدوستان خودرا تحمل نمائی .

اما (ویلیام) نمیتوانست برگریه خود فائق‌شود وجنگلی‌هاهم مانند مادری که فرزندش را از دست میدهد میگریستند وبعضی برسر میزدند .

(روبن‌هود) خطاب بآنهاگفت ای دوستان عزیز و ای‌کسانیکه من شمارا مانند فرزندخود دوست میداشتم خداحافظ و خداوند نگاهدار همگی باد دراین موقع‌که میخواهم ازجهان بروم شمارا بحل میکنم ما وشمادراین جنگل روزهائی

خوش گذراندیم و پیوسته زندگی را بر (نورمانها) تنك و از ساکسونها حمایت کردیم و بی شك شما بعداز من اینروش را ترك نخواهید کرد و بخاطر داشته باشید که درجنگهای خود پیوسته ازحضرت مریم عذراء کمك بخواهید و گاهی هم از من یاد کنید ومرا از دعای خیر و آمرزش محروم ننمائید .

جنگلی ها که اطراف (روبن هود) گرد آمده بودند صدا را بشیون بلـند کردند و این واقعه آنقدر برای آنهاعجیب بود که نمیتوانستندباور کنند شخصی مانند (روبن هود) نیز مانند دیگران میمیرد .

بعد(روبن هود) خطاب به (پتی ژان) گفت و توای صاحب قلب شریف ، و ای کسیکه من تورا بیش از همه دوست میداشتم من نمیدانم بعداز من توچه خواهی کرد وچه خواهی شد و محبتی را که بمن اهداء میکردی بکه خواهی داد اوه ... ای پتی ژان عزیزمن میدانم که توبعدازمن تنها خواهی ماند و دیگر درزیردرختهای کهن سال جنگل ، رفیقی شفیق نداری کـه یار همیشگی توباشد و هرگز تورا ترك نکند .

اوه ... ای پتی ژان عزیز مرا ببخش که اینگونه تورا رها میـکنم ومیروم زیرا من نمیخواستم که ازتوجداشوم ودنیا مرا از تو جداکرد من آرزومند مرگی دیگر بودم من میخواستم درحالیکه سلاح دردست دارم و درراه دفـاع از وطن و ملت خود میجنگم بقتل برسم اما تقدیر و سرنوشت ، طوری دیگـر مقتضی دیده بودند ...

اینك قوای من بتحلیل میرود وچشمهایم سیاهی میکند (پتیژان) عـزیز دست خود را بمن بده تا درحالیکه دستت را در دست دارم از این دنیا بروم تو میدانی که آخرین آرزوی من چیست واطلاع داری که جنازه من باید در زیر درخت میعاد وکنار قبر ماریانای ناکامم بخاك سپرده شود .

(پتیژان) باگریه گفت آری (روبن هود) عزیز میدانم که آخرین آرزوی تو چیست ومطمئن باش که آنچـه منظور تو است بدون کم وکاست اجـری خواهد شد .

روبن هودگفت دوست عزیز من ، از تو متشکرم واینك باخاطری آسوده به(ماریانا) ملحق میشوم .

این هنگام صدای (روبن هود) دوچار اختناق شدونفس در حلقوم‌او بشماره افتاد وعلائم احتضار در چهره روبن هود نمایان گردید وپتیژان بانك زد بچه ها زانوبرزمین بزنید زیراخداوند روح یکی ازشریف ترین وپاکترین فرزندان خود را احضار کرده است .

همه زانو برزمین زدند وآنگاه درحالیکه میگریستند جلو آمدند وبعد از

اینکه روح ازکالبد (روبن‌هود) پروازکرد دستهای او را بوسیدند وآن شب تا بامداد در جنگل ، دوستان وآشنایان بربالین متوفی حضور داشتند وصبح‌روز بعد جنازه او را برداشتند وزیر درخت میعاد قبری کنار قبر (ماریانا) حفرکردند و جنازهٔ (روبن‌هود) را در آن قبر روی بستری ازگل وسبزه قرار دادند وکمان وترکش پراز تیر پهلوان جنگل راکنارش نهادند وچون برطبق رسوم جنگلیها سگ متوفی نمیبایست‌که بعد از مرگ او زنده بماند سگ را همانجا بقتل‌رسانیدند ولاشه جانور مزبور راکنار (روبن‌هود)گذاشته وآنگاه قبر را پوشانیدند .

چنین مرد پهلوان جنگل ومردی جوانمرد ،که بعداز تقریباً هزارسال نام اودر انگلستان واروپا مظهر غیرت وطهارت وعزت‌نفس است .

بعد از مرگ(روبن‌هو) اموال اوبتساوی بین دوستان ویـارانش تقسیم گردید ولی از بس مرگ (روبن‌هود) برهمه سنگینی کرد بعداز بدرودگفتن پهلوان جنگل ، هیچکس نتوانست در جنگل(شروود) زندگـی‌کند وهمه از آنجا رفتند زیراکسی نمیتوانست در آن جنگل بدون (روبن‌هود) زیست‌کند ومهارت وصفاو صداقت وشجاعت مردی‌که از بین آنها رفت آنقدر زیاد بودکه هیچیک‌ازسران جنگلیها ، حتی(پتیژان) و(ویلیام) نمیتوانستند جای(روبن‌هود) را بگیرند وبـاز یاران وهمقطاران را مجتمع ومتحد نگاه دارند .

فقط (پتی‌ژان) و(ویلیام)که خانه‌اش درحاشیه جنگل بود درجنگل‌شروود باقی ماندند . از روزیکه دوستان وهمقطاران (روبن هود) ازهم جدا شدنـد (پتی‌ژان) مانند روحی معذب ، که خودرا در دنیا گم‌کرده باشد یا خویش را دروادی ظلمت ببیند ، وراه بجائی نبرد ، تنها درجنگل راه می‌پیمود وفـریاد میزد:(روبن هو و و و و و و و د ...)وازاعماق‌جنگل‌انعکاس‌صدای‌او برمیگشت بدون اینکه دوست وفادار ونابدیدش پاسخی باو بدهد .

بعداز یک‌هفته‌که (پتی‌ژان) دیوانه‌وار درجنگل میگشت و درهر امتداد ، دوست خودرا صدامیزد ازفرط تنهائی بخانه (ویلیام) واقع درکنار جنگل فت و (ویلیام) از دیدار او چنان مسرور شدکه گوئی عمر دوباره یافته چون‌اوهم ازفرط تنهائی واندوه خودرا ناامید میدید ومشاهدهٔ (پتی‌ژان) وی‌را بادامه‌حیات امیدوار کرد واز (پتی‌ژان) خواهش کردکه بقیه عمررا باهم زندگی نمایند .

ولی یکروز صبح ، وقتی ویلیام ازخواب برخاست دوست خودرا ندید و سراسیمه بطرف جنگل رفت ودیدکه (پتی‌ژان) پشت بخانه او ورو بجنگل، بیک درخت بلوط تکیه داده ودرهمان حال ، چشم ازجهان پوشیده است .

واضح‌است‌که‌این‌ضربت،آنهم بعد ازمرگ(روبن‌هود) چه اثری در(ویلیام) میکند وروز بعد تمام افرادخانواده (گامویل) جنازه(پتی‌ژان)را مویه‌کنان بقبرستان

(هازرسك) واقع درشش میلی شهر(کاستل‌تون) بردند ودفن کردند .

ای خواننده عزیز ، قبری که (بتی‌ژان) درآن خوابیده هم اکنون در آن قبرستان موجود است واگر از انگلستان عبور کردی و خواستی این قبررا درآن قبرستان مشاهده کنی ، بلافاصله بعد ازورود بآن گورستان ، ازبزرگی قبر ، وهمچنین بزرگی سنگی که روی آن مردطویل القامه قرار داده‌اند می‌توانی آن قبررا بشناسی وهنوزدرشب‌های یکشنبه ، دست هائی ناشناس ، دسته های گل روی آن قبر میگذارند.

درحدود یکصد وپنجاه سال قبل ازاین بطوری که میگویند دونفرازعتیقه فروشان درصدد برآمدند که قبر(بتی‌ژان) را نبش کنند واستخوانهای اورا بمناسبت اینکه ازنظرتاریخی بسیار گران‌بها بودببرند ولی ازروزی که مرتکب این عمل شدند انواع بدبختی‌ها ومصائب ، بدون انقطاع برخانواده آنها وخودشان وارد آمد بطوری که بالاخره حقیقت درنظرشان آشکار شد ودانستند که مرتکب عملی فجیع وننگین شده‌اند و استخوان های (بتی‌ژان) رابقبراو برگردانیدند و سنك جدیدی روی قبر نهادند وبمحض اینکه عمل ننگین خودرا جبران کردند دوره بدبختی آنها بانتها رسید واما قبر(روبن هود) و(ماریانا) درجنگل (شروود) معروفتر ازآن است که محتاج معرفی باشد وامروز هرمسافرازآن جنگل میگذرد بالای قبر آن دوعاشق‌ومعشوق حقیقی ، لختی توقف می‌نماید وبرای روح آنها طلب آمرزش میکند ولی درخت میعاددرطول قرون گذشته ازبین رفته ودرعوض درخت هائی دیگر روی قبرآن دو سایه انداخته‌اند که بطوریکه هرکس ازآنجا میگذرد انگار که جنگل (شروود) را مانند ادوارقدیم می‌بیند وخیال میکند هنوزمحوطه‌ای که زیر درخت میعادبوجودآمده بود وجنگلی هاآنجا جمع میشدند باقی است .

پایان کتاب .

مترجم - ذبیح الله منصوری



بها ۷۵۰ ریال



انتشارات گوتنبرگ (میر)